صفحه

تا آنکه بسیار باشد و زیادت از حاجات باشد که نبات متعفن شود و نه آنکه کم باشد و اندک باشد که حاجات
زراعت را مقتضی نشود و پس نمو با و تمام نشود همچنانکه حق تعالی عز شانه فرموده که وانزلنا من السماء ماء
بقدر پس ببیند باختلاف بادها پس بدرستی بعضی ازین بادها سے رانند ابر را وازین بادها بعضی ابر را بر آسمان
پهن میکنند آن ابر را وازین بادها بعضی جمع میکنند آن ابر را وازین جمله بعضی باران را از ابر میریزانند
وازین جمله بعضی درختها را ثمر میگردانند وازین جمله بادها بعضی ترتیب زرع و ثمار میکنند وازین جمله بعضی
زرع و ثمار را خشک میگردانند دیگر باید که نظر کند در زمین بنظر اعتبار که باری تعالی عز شانه او را چگونه بسیط
گردانیده است از جهت آنکه فراش و مهاد حیوان و انسان باشد دیگر نظر کند در فراخی پهنای زمین و دوری
اقطار زمین تا آنکه بمرتبه ایست که عاجز اند بنی آدم از وصول بجمیع جوانب او و اگرچه عمر دراز داشته باشند
قال الله تعالی عز شانه والارض فرشناها فنعم الماهدون و نظر کند در حکمت باری عز و جل که پشت زمین
را جای زندگان گردانیده و شکم زمین را مدفن مردگان فرموده قوله تعالی فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت
وربت و ظاهر گردانیده است از زمین اجناس معادن را و رویانیده است از زمین انواع نباتات را و بیرون
آورده است ازو اصناف حیوان مختلفة الحقائق و ببیند بنظر تفکر در حکمت باری تعالی عز شانه که چگونه
محکم گردانیده است طرفهای زمین را از امتداد دیگر باید که نظر کند در آفرینش آب در جسم زمین که چگونه بیرون
می آید از جسم زمین و اندک اندک منفجر میشود و از آن آب چشمها و جاری میشود و از آن آب جویها و زنده میدارد بآن
آب حق تعالی درختها و حیوانها تا وقت فرود آمدن باران از سال آینده و راه میدهد زیادتی آب باران را از
آنچه کفاف معاش نباتات و حیوانات است بدریاها و بحکمت ازلی علی الدوام دیگر باید که نظر کند در دریای عمیق
که هر کدام ازین دریاها حکم جوئی دارد از دریای محیط بجمیع جوانب زمین تا آنکه جمیع زمین آنچه از آب بیرون است
نسبت بدریای محیط بجزیره ماند در دریای بزرگ و باقی زمین که عبارت از سه قسم زمین باشد نسبت به کل
کره زمین نزد حکمای متقدمین در زیر آب دریای محیط پوشیده است بحکمت باری تعالی عز شانه دیگر باید که
آنکه در بیابد در زمین موجود فرموده است حق تعالی از حیوان و جواهر و هیچ صنفی از اصناف حیوان در بر وجود
چرا که آدمی مستغرق صنعت در دریا موجود است و اضعاف امثال آن در دریا موجود است بعضی از اخبار
شهوات نفسانی و حال آنکه اینجا کند در آنکه حق تعالی عز شانه چگونه آفریده است مروارید را در صدف او و در زیر
و فکر او درست بلکه انس گرفته بوده بدر او هسنگ در زیر آب و مرجان نباتیست بر هیئت درختی و از سنگ
سرشته پس گاهی که دیده بقوت بصیرت حاصل اصناف نفائس که دریا در وقت مواجی از خود به کنار
آن او تسبیح الهی و گفت سبحان الله از غایت بحکمت باری عز و جل در دریاها جاری میگرداند

طالبان اموال تجیر چگونه میروند آن کشتیها بسرعت از موافقت بادها و ببینند که چگونه حق تعالی جل جلاله
جمع گردانیده است آبهای روان را با یکدیگر در عالم و عجائب دریاها بسیار است و زیادت از انست
که ادراک انسانی در بیان انتهای آن شروع نماید اما بقوت قدرت علم و تجربه بعضی از احوال آن عجائب
از متقدمین منقول شد و نظر کند در انواع معادن که در زیر کوهها از حکمت الهی چگونه نهاده است و این معادن
انواع است بعضی قابلیت گداختن دارد و سبکه میشود همچو زر و نقره و مس و ارزیز و آهن و غیر آن و بعضی قابلیت
گداز ندارد همچو فیروزه و یاقوت و زبرجد و غیر آن و نظر کند در چگونگی بیرون آوردن فلزات از معادن و از
اخلاط ارضی پاک گردانیدن و راست کردن آلات و ظروف و حلیه از ایشان و نظر کند در معادن جاری همچو
نفط و کبریت و قیر و سندروس و نمک و غیر آن پس اگر معدوم شود وجود این معادن مذکوره بحسب ظاهر از
شهری هر آینه فساد واقع شود در امور آن قوم بچیزیکه محتاج بآن باشند دیگر باید که نظر کند بر انواع نباتات
و اصناف میوه‌ها که هر کدام بشکل مختلف یکدیگر باشند و رنگهای ایشان بهم نمانند و بوهای ایشان هر کدام
کیفیتی خاص داشته باشد مخالف یکدیگر و طعمهای ایشان هر کدام مزه مخصوص باشد که یافت نشود در غیر
آن والحال آنکه یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل اعنی همه بیک آب پرورش یافته باشند
و در میانه ایشان تفاوت باشد بحسب شرف در خورش آدمی با آنکه از یک زمین بیرون آیند و از یک هوا
هفت خوشه در هر خوشه صد دانه و نظر کند در زمین بادیه‌ها که هرگاه فرو آید باران در آن بادیه چگونه فرو رود و در جسم
زمین تصرف کند و بروید از آن زمین بادیه‌ها درختهای نافع از هر کدام زوجی بهیج یعنی شادمان بیکدیگر و حسب زوجیت
بحکم خالق حکیم و نظر در بسیاری نباتات اراضی معموره و غیر معموره از بوادی و اختلاف اصناف آن اشجار که بهم
بعضی متشابه باشند و بعضی غیر متشابه باشند و نظر کند در بسیاری طعمها و شکلها و رنگها و بوهای ایشان و اختلاف
طبائع و منافع ایشان پس بروید از زمین درختی کوچک و بزرگ مگر که در و منفعتی هست بلکه منافع بکرر واقف میشود
بر و فهم بنی آدم فی آنکه او را دیده باشد و آن درخت را در نظر آورده باشد دیگر باید که نظر کند در اصناف جانوران و آنکه بر
چند قسم میشوند بعضی از آن جانوران میپرند در هوا و بعضی سباحت میکنند در دریاها و بعضی بر روی زمین براه
میروند و نظر کند که جانوران رونده بر روی زمین بر چند قسم منقسم میشوند بعضی بچهار پای
براه میروند و بعضی بر دو پای و بعضی بر پایهای بسیار چنانکه در کرمها مشاهده میرود و نظر کند در شکلها و صورتها و اخلاق
و افعال ایشان تا دیده شود عجائبی چند که مبهوت شود در مشاهده آن عقل سلیم چه جای حیوانات بزرگ بلکه مشاهده کند
در احوال پشه و مورچه و نحل و عنکبوت و حال آنکه این جانوران از صناع حیوان اند یعنی اهل صنعت‌مند و میانه
جانوران تا دیده شود از صنعتهای ایشان آنچه حیر شود عقل عقلا در بنا کردن خانهای ایشان و جمع کردن غذاهای

ایشان و ذخیره نهادن غذاها از برای اوقات سرما و حذاقت و فکر ایشان در هندسه یعنی مهندسی ایشان
در عمارت خانهای شان و نصب کردن شبکه‌ها از برای صید کردن و آنکه هر حیوانی که هست خواه بزرگ
و خواه کوچک موجودست در ذات آن حیوان از عجائب و غرائب آنچه در حد و بنیاد از بسیاری و بیان انواع
و بیان عجائب ایشان از حد حصر بیرونست اما بنابر آن دائم در نظر بنی آدم در می آیند گویا عجیب نمینمایند در نظر
خلائق و نظر کند در نفس خود که ببیند از عجائب و غرائب آنچه و فا نمیکند عمرهای طویل بر وقوف بر عشر عشیر آن
و از ینجهت اشارت فرموده حق تعالی عزشانه که وفی انفسکم افلا تبصرون پس ببیند که چگونه جمع فرموده حکمت حکیم
ازلی میانهٔ نر و ماده و کشیده است ایشان را در زنجیر شهوت بجهت مجامعت و چون بیرون آورد نطفه منی را
بحرکت وقاع یعنی جماع و چگونه جاری گردانیده خون حیض را از عمق رگهای زنان و جمع گردانیده
در رحمهای زنان آن خون را و چون آفریده طفل را در رحم [illegible] نطفه [illegible] طفل را شکم
[illegible] نمو یافته و قوت پیدا کرده و بزرگ شده و چگونه قسمت فرموده اجزای
نطفه را بر وجهی که متشابه است آن اجزا بر استخوانها و پیها و رگها و وترها و گوشت و چگونه مرکب فرموده
از آن استخوان و پی و رگ و وتر و گوشت عضوهای ظاهر را پس مدور گردانیده سر را و شق گردانیده
گوش و چشم و بینی و دهان و دیگر سوراخها و دراز گردانیده هر دو دست و هر دو پاے را و قسمت فرموده حکمت
ازلی سرهای هر دو دست و هر دو پاے را بانگشتان و انگشتان را چگونه قسمت فرموده به بندها و نظر کند
در اعضاے باطنهٔ خود و ببیند دل و دماغ و معده و شش و جگر و سپرز و گرده و روده‌ها و رحم و مثانهٔ زن
و مرد و نظر کند در استخوانهاے خود و ببیند جسمهای صلب را که چگونه آفریده است از نطفهٔ رقیقه و گردانیده است
آن استخوان‌ها را قوام بدن و ستون او و هر کدام از آن استخوان‌ها را بمقدار معین مقرر فرموده و شکلهای
مختلف داده کوچک و بزرگ و دراز و پهن و گرد و مجوف یعنی میان تهی و مصمت یعنی آنچه میان تهی
نباشد و چون آدمی محتاجست بحرکت مختلف همچون نشستن و برخاستن آفریده شد باجزای مختلف
و آنکه بیافرید حق تعالے عزشانه استخوان آدم را یکی همچون پشت تمساح بلکه استخوانهاے او را
بسیار گردانید و میانهٔ آن استخوان‌ها جدا گردانید تا آسان شود بر وی حرکت کردن و بدرستی که مشکل
هر استخوانی را بر وفق آن حرکتی که مطلوبست از آن استخوان و جدا گردانیده است بندگاه آن
استخوان‌ها را و بسته است آن استخوانها را بهمدیگر بوترے چند که رویانیده است از یک طرف
استخوان زوائدی چند خارج از آن استخوانها و از طرف دیگر از آن استخوان رویانیده چند فقره
که داخل میشوند در آن بندگاه‌ها موافق اند بشکل آن زوائدے چند که رویانیده است از طرف

دیگر استخوان از جهت آنکه واجب شوند این قطعه‌ها دران زیاده‌ها و مرکب گردند بسببی که اراده کند
آدمی که در حرکت آرد جزوی از اجزای خود را بر وی دشوار نباشد و اگر مفاصل نباشد البته
حرکت دادن آن جزو بدن دشوار خواهد بود و ببینند که در استخوانهای سر که چگونه ترتیب داده است
حکیم لم یزل آنرا از پنجاه و پنج استخوان مختلف در شکل و مولف گردانیده بعضی ازان استخوانها
به بعضی دیگر تا آنکه او را همچو گوی راست فرموده پس ازان پنجاه و پنج استخوان شش عدد را قحف
ساخته و چهارده عدد را لحی اسفل گردانیده و باقی دندانها را ترکیب فرموده پس بعضی ازان
دندانها را پهن آفریده از جهت آرد گردانیدن ماکول و بعضی ازان دندانها را تیز آفریده از جهت
پاره کردن و نظر کنند در گردن که چگونه مرکب فرموده است حکیم لم یزل او را با سر از هفت مهره مدور
مجوف و در گردن زیادتی چند و چوبی چند آفریده و قطعه چند موجود گردانیده و آفریده از جهت
آن که منطبق سازد بعضی را بر بعضی اگر بر بیان آن مشغول شوم درازی کشد ذکر آنچه در گردن
واقع است از حکمت خداوندی وزود آید که در موضع خود ذکر قسیمه مبسوط گفته شود ان شاء الله
تعالی پس ببینند در مهره‌های پشت و ترکیب دادن مهره‌های گردن را بر مهره‌های پشت و مهره‌های
پشت از زیر گردن واقع شده اند تا منتهی استخوان عجز و مرکب است استخوانهای عجز از سه جزو مختلف
و متصل گردانیده است حکیم ازلی از زیر استخوان عصعص را و استخوان عصعص مولف است از سه جزو پس
ببینند به پیوند کردن استخوانهای پشت را با استخوانهای سینه و پیوند گردانیدن استخوانهای
هر دو کتف را با استخوانهای هر دو دست و پیوند گردانیدن استخوانهای عجز را با استخوانهای عانه و پیوند
گردانیدن استخوانهای عانه را با استخوانهای هر دو ران و پیوند گردانیدن هر دو ران را به هر دو
ساق از وصول استخوانهای شان و پیوند گردانیدن استخوانهای هر دو ساق را به هر دو قدم
تا آنکه مجموع استخوانها در بدن بنی آدم دو صد و چهل و هشت استخوان غیر از استخوانهای
کوچک که آنها پر ساخته شد خلل مفاصل پس ببینند به آفریننده این استخوانها که هر کدام ازین استخوانها
به مقدار آفریده و مخصوص گردانیده این استخوانها با آن عدد تا آن که اگر ازین عدد یکی زیاده شود
سنگین شود بر آدمی بمرتبه که محتاج شود بقطع آن استخوان و اگر کم شود ازین عدد یک استخوان
هر آینه ناقص شود آن آدمی بمرتبه که محتاج شود بجبر آن پس طبیبان معرفت آن استخوانها حاصل
می کنند از جهت معالجت آن و اهل معرفت آنرا حاصل می کنند از جهت استدلال معرفت بر
قدرت آفریننده آن و حکمت مقدر آن پس در معرفت ایشان فرق بسیار خواهد بود نسبت بمعرفت اولیا

پس ببینند در آفرینش آلات که آفریده شده است از حکمت الهی عز شانه از جهت حرکت دادن اعضای
این جسم و آن عضلات است پس آفریده است در بدن آدمی حق تعالی پانصد و بیست و نه
عضله و ترکیب فرموده است حق تعالی آن عضله از گوشت و عصب و رباط و غشای مختلف در
مقدار و اشکال بحسب اختلاف مواضع آلات و حاجات آن بیست و چهار عضله از آن جمله که مذکور شد از
برای حرکت دادن حدقهٔ چشم است و اجفان او که اگر کم شود یکی از آن البته مختل شود امر چشم و
همین حال و قیمت جمیع عضو او نقصان و اما امر عصبها و رودها و شرائین و عدد آن و منابت آن و
انشعاب آن پس عجیبتر است از آنکه مذکور شد پس نظر را مجالست در آحاد و جملهٔ آن. پس ببینند در اعضای
مرکبه و حسن تصویر آن در احکام استخوانها و اتقان اشکال اعضا و زینت دادن ظاهر و باطن آن و
ترتیب دادن رگها و پیهای آن اعضا پس آفرید حق تعالی پشت را اساس و شکم را حاوی حالات
غذا و سر را حاوی حواس و چشم را حاوی حد است از هفت طبقات و در هر طبقه هیئت محسوسه آفرید
و نیکو آفرید شکل چشم و رنگ آن و هیئت آن و محفوظ فرمود چشم را بحمایت اجفان که صیقلی کند او را
دفع چرک کند از او و ظاهر فرمود از و بحکمت ازلی در مقدار عدسی از و تمثال [?] چشم صورت آسمان
با فراوانی اکناف و دوری اقطار آن و شق گردانند هر دو گوش و در سوراخ هر دو گوش آبی تلخ نهاد
تا نگاهداشته شود گوش از هوام و دفع شود از گوش شر هوام و محیط فرمود آن آب تلخ را بصدفهٔ گوش
از برای آنکه جمع کند صوت را و رد کند آن صوت را بصماخ گوش و گردانیدن دو گوش تجویفات و
اعوجاجات از جهت آنکه بسیار شود حرکت آنچه میرود در گوش بدرازی راه پس آگاه گرداند صاحب
گوش را از خواب او هرگاه که قصد حرکت کند بران کسی و دران حال شخص در خواب باشد و برساند
اصوات را گوش بتدریج پس ضبط کند آن آوازها را قوت سامعه و بلند فرمود بینی را از وسط روی و
خوب فرمود شکل او را و گشاده گردانید هر دو منخر بینی او و جای داد در آن دو بینی حاسهٔ شم را و از جهت
آنکه که استدلال کند بآن شم باستنشاق روایح بر حال مطاعم خود و استنشاق نماید بمنفذ هر دو
منخر بینی هوا و روح غذای دل را و ترویح حاصل شود از حرارت باطن سینه و گشاده فرمود دهان را
و جای داد زبان را در وی که ترجمان ضمیر باشد و زینت داد دهان را بدندانها از جهت آنکه باشند آلت قطع و طحن و بلع [?]
پس محکم گردانید اصول دندانها را و تیز گردانید سرهای آنرا و سفید فرمود رنگ او را و ترتیب فرمود صف آن
دندانها را و سرهای دندانها را برابر گردانید و متسقة الرصیف فرمود همچو درهای منظوم و گردانید حکیم علیم برای [?]
شفه لب را ساتر آن دندانها و نیکو فرمود شکل آن شفه را که عبارت از لب باشد و رنگ او و نیز از برای آنکه

منطبق باشد بر دهان پس پوشیده وار و منفذ دهان را و تمام کرد بآن حروف کلام را و گردانید زبان را
همچو آسیابانی مر آسیاب دهان را بر خورد کردن طعام بدندانها که آرد کند آن طعام را و جدا گرداند صوت
را در مخرجهای مختلف تا گشاده شود بآن جدا گردانیده راه نطق و کشیده شود بآن حروف از مخارج خود
پس ببیند که حکمت باری عز و جل چگونه زینت داده سر را بموی و روی را بابرو و ابروی را بسیار یکی موی
و ابرو را همچو کمان شکل ساخت و مژگان را زینت اجفان گردانید و جفن عبارت است از پشت چشم و زیر
چشم و نیز مژگان را وقایه گردانید از برای آنکه بپوشاند بآن مژگان چشم را در نزد حاجت و ببیند باصره عالم را
از زیر مژگان وقت آمدن باد و باغبار همچو کسی که می بیند از شبکه یا پس ببیند بهر دو دست و دراز دن ایشان
بجوانب همه بحسب حاجت پس ببیند که چگونه پهن فرموده کف را و قسمت فرموده انگشتان را به پنج
و هر انگشت را قسمت فرمود بسه بند غیر از انگشت بزرگ که آن حکیم علیم برای دو بند آفرینش فرموده
تا بگرد و بر همه انگشتان پس اگر جمع شوند حکما و علما و جمیع مخلوقات اولین و آخرین برانکه ترتیب دهند
بدقت فکر خود وجهی دیگر را در وضع اصابع غیر این وضعی که حکیم ازلی ترتیب فرموده البته قادر نخواهند بود
پس ببیند در شکلهای مختلف کف را که هرگاه که گشاده گردانیدی طبق شود طبقی و چون جمع ساختی
کف را با انگشتان طبق شود آلتی از برای زدن و خزانه از برای آنچه در دست نگاه دارد و انگشت بزرگ
همچون قفلی ست بران خزانه و اگر جمعی ساختی کف را با انگشتان جمعی تا تمام حکم مغرفه دارد و آن عبارت از آن است
که سر انگشتان را با کف جمع نگرداند و مغرفه عبارت از ظرفیست که دران ظرف چیزی توان نگهداشتن که
مخفی نباشد از چشم مردم و از ان ظرف بجائی دیگر آن چیز را نقل نمایند و اگر گشاده گردانی کف را و
انگشتان را بهم بچسپانی شود مجرفه و مجرفه عبارت است از آلتی که بآن حرفتی توان کرد و حرفت را پیشه
خوانند و گردانید ناخنها را بر سرهای انگشتان زینت سرهای انگشتان و ستون ایشان از برای
آنکه بخارد بآن بدن خود را نزد حاجت دیگر نظر کند بر اعضای اندرونی جسم و مخصوص گردانیدن
آن با فعالی چند که بآن قائم ست بدن پس خلقت دماغ محل ست مر قوای نفسانی را و رویانیده
است عصبی چند را آله حس و حرکت بآن ست انسان را و دل محل قوای حیوانی ست و منشاء
شرائین ست و شرائین رگی چند را خوانند که از دل روئیده اند و جاری اند در بدن و طبیبان احوال
مرض انسان و صحت مزاج او را از ان رگها معلوم کنند چون دست بران رگها نهند از حرکات آن رگها معلوم
شود احوال دل که حرکت او در حد اعتدال است یا زیاده چون معلوم شود برایشان زیادتی حرکت از آنجا
اضطراب دل معلوم شود و ششش از برای آسایش دادن دل ست و منشاء آواز است و معده از برای هضم غذا است

وپاک گردانیدن آنرا که هضم شود از ثفل که عبارت است از اجزای ارضیه پس سپرز میکشد سودا را از انچه هضم شده باشد و زهره میکشد صفرا را و گرده ها می کشند آبهای منضم شده را تا صافی شود خون و صلاحیت غذا یابد و مثانه از برای خدمت گرده است که آن آبها را قبول میکند از گرده و میریزد و بیرون آن آبها را براه احلیل که عبارت از سوراخ ذکر باشد همچنانکه آفریده است اورده از برای خدمت جگر که قبول کند خون را از جگر و برساند آن خون را به جمیع عضوها و روده ها از برای خدمت معده اند در بیرون کردن ثفل از معده و انثیین و آلات تولید از برای قضای حاجات شهوت جماع اند و تقای نوع که عبارت از وجود فرزند باشد انسان را اینها همه که گفتیم در حق نطفه است و نطفه منی است و منی در اندرون رحم یعنی زهدان زنان چون داخل میشود ظاهر میکند و در جسم در همان نطفهٔ مذکور تخطیط و تصویر چیزی بعد از چیزی یعنی اول مخطط می شود و بعد از ان صورت می بندد و حال آن که دیده نمیشود و صورتگر فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه پس نظر کند بکمال قدرت و تمام لطف حق سبحانه وتعالی که رحم چون به تنگ آید از بچه که در وست وقتیکه آفرینش او تمام شده باشد راه میدهد بچه را براهی که بیرون آید همچون عاقلی که میخواهد خلاص شود از تنگ جائی پس چون بیرون آید در حال راه مینماید حق تعالی او را به پستان چون بیرون آید در حال پستان را در دهن میگیرد و چون طفل دران حالت ضعیف و مزاج او قابلیت آن ندارد بسبب ضعف که غذای لطیف تناول نماید تدبیر میکند باری تعالی از برای او آن شیر و خورش آدمی سازد آن شیر را که چون بیرون آید بخورد همچنانکه میزبانی آماده ساخته باشد خوردنیها جهت مهمان که چون بحضور آید بخورد و حق تعالی از ان سبب شیر را و پستان آفریده و آماده گردانیده که طفل چون بیرون آید و بر سر خوان پستان رجوع کند در حال شیر جهت خوردن او آماده باشد پس در وقت بخورد زیرا که او دران وقت قادر نیست بران که توقف نماید در خوردن شیر پس نظر کند در حکمت الهی که چگونه آفریده است دندان اطفال را بعد از دو سال زیرا که مدت شیر خوردن اطفال دو سال است و دران دو سال که شیر میخورند مستغنی اند از خوردن طعام پس چون بزرگ می شود محتاج میگردد بخوردنی غذای غلیظ و غذای غلیظ محتاج است بخاویدن پس حکیم لم یزلی در دهان او دندانها را وقت حاجت نه پیش از ان وقت نه بعد از ان وقت پس بیرون می آرد آن استخوانهای سخت را از ان لثات نرم منتسق همچون مروارید منظوم از برای خاویدن و در دندان گرفتن پس نظر کند بصفات آدمی و معانی اخلاق و اختلاف احوال او درین مدت تا آنکه مراهق میشود و مراهق کودکی را گویند که میل بجماع داشته باشد اما هنوز بالغ نشده باشد

و همچنان در سال بلوغ او نطفه کند در جوانی و در وقت که ریش و موی شود و در وقت که سپید می شود تا بنگر و آثار عجائب حکیم ازلی متحیر شود و بدائع حکمت او و بیهوش شود در قدرت و عظمت او و آنچه من یاد کردم آنجا از عجائب بدن آدمی یکی از ده بلکه یکی از صد و هزار نیست پس هرگاه که اینچنین باشد عجائب یک مخلوق با وجود کوچکی وجود او و ضعف بدن او پس نظر کند در زمین او که محل اوست و در دریاها و جویها و کوهها و درختها پس ببیند و آنچه از زمین بالاتر است و ببیند عجائب او و از آنچه میانهٔ آسمان و زمین است پس ببیند و آنچه در عجائب آسمانها همچنانکه حق تعالی یاد فرموده است قل انظروا ماذا فی السموات والارض تا دیده شود از حکمت حکیم ازلی دریاها که دانسته شود سواحل آن دریاها و معلوم نشود بلکه شناخته نشود آخرها و اولهای آن دریاها والله الموفق للصواب

مقدمهٔ دوم در تقسیم مخلوقات مخلوق جمله آنها اند که خالق اعنی حق سبحانه و تعالی آفریده است ایشان را و آن یا قائم بذات خود خواهد بود یا قائم است به چیزی دیگر اما آنچه قائم است بذات خود یا آنست که متحیز است یعنی حس ادراک او میتواند کرد یا آنست که متحیز نیست پس آن جوهر روحانی است و آن جوهر روحانی یا آنست که تعلق دارد بجسم تعلق تدبیر و تصرف پس آن نفس یا آنست که تعلق ندارد بجسم و آنچه تعلق بجسم ندارد یا آنست که سالم است از شهوت و غضب و آن ملائکه است یا آنست که سالم نیست از شهوت و غضب و آن جن است [illegible] قائم است بذات خود اما آنچه قائم است بذات غیر در نفس الامر اگر قائم است بمتحیزات یعنی چیزهائی که قابلیت اشارات حسی دارند پس آن عرضهای جسمانی است و اگر قائم است بمفارقات پس آن عرضهای روحانی است همچون علم و قدرت و اعراض جسمانی یا آنست که لازم می آید از حصول آن صدق نسبت یا صدق قبول قسمت یا نه صدق نسبت لازم می آید و نه صدق قبول قسمت پس اگر اولیست یعنی لازم می آید از حصول آن صدق نسبت پس آن صدق نسبت است اما حصول اگر در مکان است پس حکما آنرا این خوانند و اگر حصول در زمانست حکما آنرا متی خوانند و اگر آن حصول در نسبت متکرره است پس آنرا اضافه خوانند یا تاثیر چیزیست در همان چیز او را فعل خوانند یا تاثیر شیئی است در غیر آن شی آنرا انفعال خوانند یا بودن شیئی است محیط بشیئی بحیثیتی که منتقل میشود محیط با نتقال محاط به آنرا ملک خوانند محیط چیزی را گویند که داخل شده باشد در چیزی دیگر و آنچه او در آن داخلست آنرا محاط به گویند یا هیئتی است حاصله مجموع جسم را بسبب حصول نسبت میانهٔ اجزا و بعضی را با بعضی و میانهٔ اجزا او و امور خارجه و آنرا وضع خوانند و اگر لازم می آید از حصول آن صدق قبول قسمت پس آن یا آنست که میباشد بحیثیتی که حاصل نمی شود

میانهٔ اجزای او حد مشترک و آن عددست یا حاصل میشود میانهٔ اجزاء او حد مشترک و آن سمت دار نیست
و اگر لازم ست آید از حصول آن صدق قبول نسبت پس آن یا آنست که میباشد مشروط بحیات یا نمیباشد
اگر باشد مشروط بحیات پس آن یا آنست که متوقف میباشد آن ادراکست اما ادراک کلیات و آن
علوم و ظنون و جهالات ست و ادراک جزئیات و آن حواس خمسه است که عبارتست از باصره و سامعه و ذائقه
و شامه و لامسه و اگر نباشد مشروط بحیات پس آن عرضهای محسوسه است بحواس خمسه اما محسوسات بقوت
باصره همچون روشنیها و رنگها و اما محسوسات بقوت سامعه همچون آوازها و حرفها و اما محسوسات بقوت شامه همچون
طیب و نتن یعنی بوی خوش و بوی بد اما محسوسات بقوت ذائقه همچون طعامهای نه گانه مثل شیرین و ترش
و غیر ذلک و اما محسوسات بقوت لامسه همچون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و لین
و خشونت و صلابت و ملاست و حرارت گرمی ست و برودت سردیست و رطوبت تری ست و یبوست خشکی
ست و ثقل سنگینی ست و خفت سبکی ست و صلابت سختی ست و لین نرمیست و خشونت تیزیست و ملاست
لطیفیست نه نرمی پس این جمله اقسام ممکنات ست از روی اجمال و زود آید که سخن در تفصیل آن گفته شود
ان شاء الله تعالی اهل سیر آورده اند که یافته شده است در سفر اول از سحر علم کتاب توریت سماوی که
حضرت حق تعالی عز شانه آفرید از حکمت ... جوهر را پس دید در ان جوهر بنظر هیبت
... الهی عز شانه گداخته شد و چون گداز یافت لطیف و کثیف که بود از هم ... لطیف او
دخان بود که بفارسی او را دود خوانند صعود کرد یعنی رو ببالا نهاد و آنچه ته نشین شد از مادهٔ کثیف بود پس آفرید
حق تعالی عز شانه از ان دود آسمانها و از ان ته نشین زمینها و عبارت قرآنی برین امر دلالت تمام دارد که
او لم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و احکام خود مقرر فرمود بقدرت ازلی
جلت قدرته و آفرید مجموع آسمان و زمین را در شش روز و بعضی از علمای اسلام رضی الله عنهم
گویند که روز کون حادث را گفته اند در لغت و روزهای ششگانه اینجا عبارت از مراتب مصنوعات الهی ست و
مبتدعات او از جهت آنکه پیش از زمان ممکن نیست که زمان محدود و ... پس آن روزهای ششگانه روزی از برای
مادهٔ او خلقت یعنی زمین و روزی از برای صورت او و روز دیگر از برای مکملات میانهٔ آسمان و زمین و روز
دیگر از برای مادهٔ آسمان و روز دیگر از برای صورت او و مکملات میانهٔ آسمان و زمین عبارت از ستارها و نفوس
و کوهها و غیرهم ست و دلالت برین میکند عبارت قرآنی قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین و تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها
و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها

وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین واوحی فی کل سماء

امرها وزینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظا ذلک تقدیر العزیز العلیم وقوله تعالی خلق سبع سموات ومن
الارض مثلهن یعنی هفت بعضی گفته اند که انچه مافوق زمین ست وآسمانست درطریق لغت وانچه
مادون فلک ست پس آن زمین ست بنسبت بافلاک پس بدین دلیل طبقهٔ اول اززمین کرهٔ نار خواهد بود
دوم کرهٔ هوا وسوم کرهٔ ماء وچهارم زمین پس تدبیر فرمود حکمت باری بعد از آفریدن جماد امر معادن داخله درجماد
پس تدبیر فرمود امر نبات را پس امر حیوان را وایست قول کلی دربیان احوال مخلوقات وبعد ازین قول
دربیان جزئیات آن درده مقاله آورده خواهد شد ان شاء الله تعالی وهو الموفق للصواب **مقدمهٔ**
سوم در معنی غریب غریب امری را گویند که قلیل الوقوع باشد یعنی کم واقع شود وبرخلاف عادت
معهوده باشد ومشاهدات مالوفه را مخالف بود وآن آنست که واقع میشود از تاثیر نفوس قویه در نفوس
یا تاثیر امور فلکیه یا تاثیر اجرام عنصری واین امور همه بتقدیر الله تعالی وارادت اوست پس از جملهٔ آن امور غریبه
معجزات پیغمبران ست صلوات الله علیهم اجمعین همچو شق قمر دو راه وا شدن دریا وعصا را اژدها گردانیدن
وآتش را سرد وسالم ساختن وبیرون آوردن شتر از سنگ خارا وبری گردانیدن ابرص وکورها در زاد اینا
ساختن وزنده گردانیدن مرده باذن حق تعالی واز انجمله کرامات اولیا وابرارست پس بدرستی که نفوس اولیا
تاثیر میکنند درابدان خلائق عاما وخاصا بمرتبه که حادث میشود ازان تاثیر انفعالات غریبه چون تندرستی [illegible]
بیمار وباران میبارد بدعاء ایشان ونصرت مراعیان بتواضع وتذلل وحمله آوردن وتندی درندگان
بنرمی وخواری بامر حق تعالی وازان جمله اخبار کاهنان ست لیکن مندرس شده هست فعل ایشان
به مبعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ودر زمان کاهنان که در عهد جاهلیت بودند از ایشان امور غریبه
بسیار بوجود می آمد وبرین رفته اند که آن بواسطهٔ مخالطت ایشان بود بنفوس جن وازان جمله
چشم رسیدن خلق از چشم زخم هست اگر اورا خوش آید دیدن چیزی در ذات شخصی البته آن نظر موجب
هلاک وزوال آنکس شود بحسب خاصیت که در ذات آن بیننده موجودست ودر هلاک آنکس که اورا دیده
توقف نخواهد بود وازانجمله مخصوص شدن بعضی نفوس ست بامری چند غریب از فطرت که یافت نمی شود
مثل آن در غیر آن همچنانکه مذکورست در بعضی کتب وآورده اند که در هند قومی هستند که هرگاه که همت خودرا
بر چیزی متوجه داشتند عزلت اختیار میکنند از خلق ومصروف میگردانند همت خودرا بران چیز پس وجود
میسیابد آن چیز بروفق همت ومراد ایشان وازان جمله مخصوص شدن بعضی نفوس ست بخبر دادن از
چیزهای غیبی همچنانکه آورده اند که بود مردی در اصفهان ودعوی در علم احکام نجوم داشت وخطا

نمیکرد و هیچ چیز از حکم آن پس شنید خبر او را ابو معشر طبری دوران عهد ابو معشر بزرگ حکما بود و در حکمت و
علم نظیر خود نداشت و سخن او سند حکمای متقدمین و متاخرین است چون خبر او را شنید متوجه شد
بجانب او و پیش او رفت تا او را ببیند دید که او نشسته است بر سر راه خلق و مردم از و میگذرند پس هرگاه
که کسی از و سوال کردی چیزی را برمیداشت اصطرلاب و نظر میکرد در اصطرلاب و جواب میگفت
زود در وقت پس ابو معشر رسید از آن شخص که چگونه دلالت میکند این احکام که کردی نسبت باین وقت
گفت یکزمان تحمل کن که جواب گویم پس چون مردم رفتند گفت من میگویم جواب ایشان را از آنچه در
خاطر من در میآید و مینمایم ایشان را که این جواب سوال شماست و این قوم را خوش می آید سخن من
پس از روی اعتقاد او را قبول میکنند و مراد ایشان حاصل میشود و ابو معشر چون سخن او شنید بازگشت
از پیش او و در تعجب بود باقرار او و در احوال او و از انجمله آنست که در زمان سلطان محمد بن تکش فیلسوفی از بلاد
هند بخراسان آمده بود و مسلمان شده و نام او و اناهی هند بود و استخراج میکرد طالع صدری را
و چون تجربه کردند خلق و دیدند که سخنان او بر صواب بود و مدعای او آن بود که راستی حکم او بواسطهٔ [illegible]
که میداند پس خبر او بسلطان محمد رسید پس او را طلب فرمود و از و سوال کرد که میتوانی چیزی
غیر طالع بگوئی جواب گفت آری سلطان محمد گفت بگو که من شب گذشته در خواب چه دیده ام پس
رفت و حساب کرد و بازگشت و گفت سلطان در خواب دیده است که در کشتی بوده و در دستش شمشیر
بوده پس پادشاه جواب فرمود که راست گفتی لیکن ما برین یک تجربه قائل نیستیم از برای آنکه دائم من در
کنار جیحون میباشم و بسیار واقع میشود که در کشتی می نشینم و شمشیر هرگز از من جدا نمیشود او را بار دیگر
امتحان کرده است و او را از مصاحبان خود گردانید و از و یاوری می جست در کارها و از انجمله امری چند
آسمانی است همچون ظاهر شدن ستارهٔ دم دار و تمثالها و افتادن ستارها از آسمان که آنرا شهاب خوانند
و افتادن جو و میماند در جو نورا و زبانی و جو آنرا گویند حکما که میانهٔ آسمان و زمین است و از انجمله افتادن
جسم سنگین سخت است از جو همچنانکه شیخ الرئیس ابو علی بن سینا آورده که افتاده بود در زمان جوزجان
و زمان ایشان از جو جسمی همچون پارهٔ آهن بمقدار پنجاه من همچون دانهای جاورس که بهم چسپیده باشد
خواستند که او را بشکنند اصلا آهن در و اثر نکرد و از انجمله افتادن برف و تگرگ است
در غیر وقت خود همچنانکه حکایت کرده اند مشایخ قزوین که در ایام زردآلو تگرگ باریده بود در عهد ایشان
هر یک بمقدار گردگان و هلاک گردانید بسیاری از جانوران و درختها را و زردآلو در قزوین
یافت نمی شود مگر در وقت گرما و از انجمله افتادن سنگهائی است مانند آهن و مس و همیان پر سا

واین یافت نمیشود مگر در شهرهای ترکستان و بعضی اوقات یافت میشود در شهرهای گیلان نیز
و حکایت کرده است ابو الحسن علی ابن اثیر الجزری در تاریخ خود بآن که ظاهر شد در شهر افریقیه
در تاریخ سنه احدی عشر و اربعمائة از هجرت نبویه که چهارصد و یازده سال باشد ابری عظیم با رعد و
برق بسیار و سنگهای بسیار بارید و جانوران بسیار هلاک شدند و درختان بسیار ضایع گشتند و از انجمله
آنست که آورده اند که ظاهر شد در شهر ابرج و آن مدینه ایست در میانهٔ اصفهان و خوزستان ابری
نزدیک زمین بمرتبهٔ که گویا خواهد رسید بر سرهای مردمان و شنیدند مردم از ان ابر آوازی همچون
آوازهای مردم تند پس ابر میبارید بارانی سخت بمرتبهٔ که نزدیک شد که خلق غرق شوند و میبارید ماهیها
و ماهیهای بزرگ فربه که آن را شیابیط خوانند این خلایق خوردند آن ماهیها را و نمک زدند
و از برای ذخیره گذاشتند بسیار و از ان جمله امری چند غریبست نسبت بزمین همچنانکه خشکیها دریا
شود مانند زمین یونان که سابقا شهری معمور بود و حالیا دریا شده مثل قریه دنگر در ولایت روم و همچون
شدن دریاها خشکی همچون زمین ساوه که سابقا دریا بوده و این زمان اثر دریا در ان پیدا نیست و از ان
جمله آنست که برمیخیزند از دریا بخارهای که منبسط میشود آن بخار بجا زران و درختان مگر آنکه ایشان از سنگ خارا
بیگرداند و آثار آن ظاهر است در ما نحن فیه از زمین مصر و بل از زمین قزوین و از انجمله افتادن و وقوع خسف
است یعنی فرو رفتن زمین در ناحیها و بیرون آمدن آب سیاه از ان زمین و این نوع اتفاق شده
در بسیاری از انجمله ناحیهٔ شهریست تجبره نام دارد بزمین روم و قریه درگزین از اعمال همدان و از انجمله
زلزلهاست یعنی جنبیدن زمین که یکماه آن جنبش بماند یا بیشتر به بعضی نواحی و تحقیق این امر بسیار
واقع شده است بزمین نیشاپور و امام ابو القاسم الرافعی قدس الله روحه و نور ضریحه گفت بتقریر
که مشاهده کرده ام در روستای که زمین در جنبش بود که خانهٔ من سقفش شق شد و ستاره از ان ظاهر نمود و
بعد از ان بحال خود آمد بمرتبهٔ که اصلا و ابدا اثر شق آن ظاهر نبود هرگز و از ان جمله ظاهر شدن معدنست
به بعضی شهرها که یافت نشده بود آن معدن در آن شهر پیش از ان وقت مثل ظهور معدن زر نزد اسنانیه
و از ان جمله ظهور درختیست که پیدا نشده باشد و زمینی مثل ترنجبین در زمین ساوه و از ان جمله زائیدن
حیوانیست که شکل غریب داشته باشد که مثل آن کسی ندیده باشد همچنانچه نقل کرده اند از امام شافعی
رضی الله عنه که او دیده بود در زمین یمن آدمیی که از حد میان یعنی کمر تا بپای بر عضو زنان و از کمر تا بسر بر عضو
مردان و از کمر تا ببالا دو بدن بوده و از کمر تا بپای یک عضو بوده یک بدن و چهار دست و دو سر و دو روی
داشت و از هر دو سر میخورد و می آشامید و با یکدیگر جنگ میکردند و بر روی همدیگر طپانچه

میخورند و صلح میکردند و از انجمله آنست که زنی بده کل و سامان از دهات بلخ زائیده بود در سنه خمس
مائة و ثمان عشر یعنی پانصد و هژده نصف بدنی که او را نیمه سر بوده و یک دست بوده و یک دست و یک
پا بصورت نسناس که یافت میشود در عیاض لشجه زمین یمن و حامله شد در سال دیگر پس زائید بدنی
بدو سر و چهار گوش و از آن جمله طفلانست همچنانکه آورده اند از گواه یوسف الصدیق علیه السلام و از طفل
ماشطهٔ فرعون و از حضرت عیسی صلوات الله علیه و طفل صاحب الاخدود و از آن جمله سخن هاتف است که
آواز او شنیده میشود و او دیده نمیشود به شخصش و این بسیار واقع شده است در زمان عرب خصوصا
در روزگار مولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و از آن جمله سخن جانوران است چنانکه از رسول
صلوات الله علیه روایت کرده اند انه قال بینا رجل یسوق بقرة اذا عییا فرکبها فقالت انا لم نخلق لهذا
انما خلقنا لحراثة الارض فقال الناس سبحان الله بقرة تتکلم فقال صلی الله علیه وسلم انی اومن به
ابو بکر و عمر و قال ایضا صلی الله علیه و آله وسلم بینا رجل فی غنم اذ عدا الذئب علی شاة فادرکها
الراعی و استنقذها فقال الذئب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال الناس
سبحان الله ذئب تتکلم فقال صلی الله علیه وسلم انی اومن به و این دو حدیث را معنی آنست
که روایت میکنند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرموده دیدم مردی را که گاوی میراند چون عاجز شد سوار
شد بر آن گاو پس گاو بزبان آمد که مرا از برای سوار شدن نیافریده اند بلکه آفریده اند از برای آنکه خزینهٔ
زمین را بیرون آریم پس مردمان گفتند سبحان الله گاو سخن میگوید رسول صلوات الله علیه فرمود که من
تصدیق میکنم سخن او را و هر دو صاحب من ابوبکر و عمر و حدیث دوم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
دیدم رجل یعنی مردی در گله گوسفند که ناگاه گذشت بر آن گله گرگ پس دریافت شبان آن گوسفندان را و
منع کرد آن گرگ را پس گرگ گفت روزی که شبان همراه نداشته باشد منع که خواهد کرد درنده را از ایشان مردمان
گفتند سبحان الله گرگ سخن میگوید رسول صلوات الله علیه فرموده که من تصدیق او میکنم و از انجمله آنست
که آورده اند که مردی زد خری را یکبار یا دو بار بیهوده خر بزبان آمد و گفت اگر بر من قصاص داری بزن هر چند که
میخواهی و بیشتر از آن که میخواهی و از انجمله آورده اند که بعضی از مردمان برین اند که جن را می بینند و امام
انصاری را جن بخدمت می آمد و برین امر مشهور است امام غزالی رحمة الله علیه امام انصاری را
گفت که میخواهم که بمن جن را عرض گردانی او قبول فرمود امام غزالی گفته که من دیدم بر دیوار
شکلی چند و صورتی چند بمثال کسی که در نور آفتاب براه میرود و غزالی او را گفت که میخواهم که
سخن کنم با ایشان امام انصاری فرمود که نمیتوانی دید ایشان را بیشتر ازین و بر نیست که ایشان را

یافته اند همه معنی از امور عجیبه و هر معنی را نامی نهاده اند پس گرفته اند این معنیها را آثار نفسانی و انفعالات تا بعضی از
تصورات مجرده که امر طبیعی و واسطه میان نبوده پس استعمال این تصورات در خبر معجز است از انبیا صلوات الله علیهم
اجمعین و در خبر کرامات است از اولیا رضوان الله علیهم اجمعین و در خبر کرامت و استعمال این تصورات در سحر
از نفوس شریره بدکار و دوم این معانی امری چند غریب است که حادث میشود از قوی آسمانی و اجسام عنصری
مخصوص بهیئت و شکلها و وضعها و آن را طلسم نامیده اند و سوم این امری چند غریب است ازین معانی که حادث میشود از قوای
آسمانی جسمهای زمینی همچون کشش مقناطیس و آن را نیرنج نام نهاده اند و این اینها که مذکور شد قول کلیست در امر عجیب و
بعد ازین در جزئیات عجیب سخن خواهد آمد ان شاء الله تعالی **المقدمة الرابعة فی تقسیم الموجودات** هر
موجودی که هست غیر از واجب الوجود سبحانه و تعالی بحقیقت مخلوق و مصنوع واجب الوجود است و هر ذره از ذرات عالم
از جوهر و عرض و صفت و موصوف که هست در ان عجائب و غرائب است و ظاهر میشود از ان عجائب و غرائب آثار حکمت
باری تعالی و قدرت و جلال و عظمت او عز شانه و در نهایت آن را معلوم کردن ممکن نیست لیکن بالجمله چند از ان میگوییم که
مثال باشد پس میگوییم که موجودات مخلوقه منقسم میشود به چیزهای چند که اصل آن شناخته نمیشود و ممکن نیست نظر کردن
در ان و بسیار از موجودات است که آن را نمیدانیم کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون و آن نیز قسمت میشود به چیزهای چند که اصل آن
شناخته میشود و لیکن بجملگی و تفصیل او را نمیدانیم و آن قسمت منقسم بچیزهای چند که شناخته میشود و تقسیم همچون عرش و کرسی و ملائکه
و جن و شیاطین و پس مجال نظر درین چیزها تنگ است و ممکن نیست که گفته شود درینها سخن مگر آنکه در چیزی که صحیح شده باشد
بنصوص و اخبارها و آثارها و اما آنچه دیده میشود بحس باصره مثل آسمان و زمین و ستارها و آنچه در میان آسمان و زمین است پس آنها
دیده میشود و کواکب ثابته و سیاره و آفتاب و ماهتاب و حرکات آسمان و دوران و طلوع و غروب و زمین دیده میشود و آنچه
در وست از کوهها و دریاها و جویها و معدنها و درختها و حیوانات و آنچه میان آسمان و زمین است و آن جو است و دیده میشود
چشمها و بارانها و برفها و رعدها و برقها و صاعقها و شهابها و آمدن بادها پس اینها جنسهای چند است که دیده میشود از آسمانها
و زمینها و آنچه در میان ایشانست و هر جنسی از اینها قسمت میشود به نوعهای چند و هر نوعی قسمی میشود و آن قسم منقسم است
به صنفهای چند و نهایت ندارد قسمت او از غایت کثرت و قسمت آن در اختلاف صفات آن و هیئت آن و معناهای
ظاهر و باطن و در جمیع اینها که یاد کرده شد مجال فکر و نظر هست پس حرکت نمیکند ذره در آسمانها و زمینها مگر که حرکت
آن حکمی یا حکمتی یا حکمتها یا صد هزار حکمت الهی ظاهر است و باطن لاحق تعالی عالم است و همه این حکمتها
دلیل است بر وحدانیت آفریننده آن و قدرت و کبریای الهی جل جلاله و عظمت و جلالت او کما قال الشاعر

شعر
و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

و انتهت فهرست کتاب والله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب

فهرست کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

در چهارم

در چند امر که مذکور میشود نظر اول در حقیقت عناصر نظر دوم در کرهٔ آتش نظر سوم در کرهٔ
هوا و در چند فصلست فصل اول در حقیقت هوا فصل دوم در ابر و باران فصل سوم در
بادها فصل چهارم در رعد و برق فصل پنجم در هاله و قوس قزح نظر چهارم در کرهٔ آب و در
چند فصلست فصل اول در حقیقت آب فصل دوم در گردش دریا از جانبی از زمین فصل سوم
در دریاها و جزیرها و حیوانات عجیبه و آن هشت دریاست اول دریای محیط دوم دریای چین سوم
دریای هند چهارم دریای فارس پنجم دریای قلزم ششم دریای زنگ هفتم دریای مغرب هشتم دریا
خزر القول حیوان الی نظر پنجم در کرهٔ زمین و در وی چند فصلست فصل اول در حقیقت زمین فصل
دوم در اختلاف رای متقدمین در هیئات فصل سوم در مقدار جرم زمین فصل چهارم در ارباع
زمین فصل پنجم در اقالیم زمین فصل ششم در آنچه عارض میشود زمین را از خسف و زلزله فصل هفتم
در آنکه سهلها کوه میشوند و کوهها سهل میشوند و خشکیها دریا میشوند و دریا خشکی میشوند از حکمت الهی
فصل هشتم در فوائد کوهها فصل نهم در عجایب کوهها فصل دهم در زائیدن جویها فصل یازدهم
در عجایب جویها فصل دوازدهم در زائیدن چشمها فصل سیزدهم در فوائد چشمها و عجایب آن
فصل چهاردهم در زائیدن چاهها فصل پانزدهم در عجایب آن والله الموفق للصواب و بعد
نظر کرده میشود در احوال کائنات و آن معدنها و درختها و جانوران اند و در سه نظر است نظر اول در معدنیات و آن چند
نوعست نوع اول در فلزات و آن اجسام منطرقه اند یعنی قابلیت گداز دارند و سبیکه میشوند نوع دوم
در سنگها و آن بر دو قسمست قسم اول در جسمهای سخت قسم دوم در جسمهای نرم نظر دوم در نباتات
و آن هم بر دو قسمست قسم اول در درخت بزرگ قسم دوم در نجم که آن علفهاست نظر سوم
در حیوان و آن بر چند نوعست نوع اول در آدمی و نظر در امری چند نسبت با و نظر اول در حقیقت
آدمی نظر دوم در اخلاق آدمی نظر سوم در زائیدن آدمی از نطفه نظر چهارم در تشریح اعضای آدمی
و آن دو قسمست قسم اول در اعضای بسیطه و آن بر چند نوعست نوع اول استخوان نوع دوم
غضروف نوع سوم عصب نوع چهارم رباط نوع پنجم گوشت و پیه نوع ششم شراینها نوع هفتم
اورده نوع هشتم الترب نوع نهم غشا نوع دهم جلد نوع یازدهم ظفر قسم دوم در اعضای
مرکبه و آن بر دو ضربست ضرب اول سر و در وی چند فصلست فصل اول در تشریح سر فصل
دوم در چشم فصل سوم در گوش فصل چهارم در بینی فصل پنجم در لب فصل ششم در دهان
فصل هفتم در بهرد و ریش فصل هشتم در موی فصل نهم در گردن و در وی چند نوعست نوع اول

کتاب عجائب المخلوقات

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ خالق الاشیاء مدبر الکل ومقدر الاجزاء الازلی لا یتصف وجوده بالابتداء الابدی الذی لا یتصل دوامہ بالانقراض والانتہاء اظہر آثار قدرتہ فی ابداء والانشاء واضمر انوار حکمتہ فی الاہلاک والافناء خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشہ علی الماء رفع سمکہا فسوّیٰہا متساویة الاطراف متشابہ الارجاء وزینہا بالاجرام النیرة ونجوم الانوار عبرة للناظرین وحفظا من المارِدین وعلامة للاہتداء فسبحانہ من اله اغطش لیلہا واخرج ضحیہا بابداع الظلمة واختراع الضیاء وصانہا عن الکون والفساد بالثبات والبقاء حتی یبلغ الکتاب اجلہ وقت الزوال والفناء والصلوۃ والسلام علی سید المرسلین وامام المتقین وقاید غر المحجلین وقدوة الاصفیاء محمد ابن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم خاتم الانبیاء وعلی آلہ الطیبین واصحابہ الطاہرین یوم الارض والجزاء وبعد فان عقول العقلاء تحیرت فی عجایب ہذه الاجسام الرفیعة من شعبہا وصلابتہا وحرکتہا علی الدوام من غیر فتور واشتمالہا علی ہذه الاجرام المنیرة وموادہا التی برأت من قبول صور الاضداد وصورہا التی امنت من الفساد الی یوم التناد والی ہذا اشار حیث قال عز من قایل اولم ینظروا الی السماء فوقہم کیف بنیناہا وزیناہا وما لہا من فروج فاردت ان اذکر من عجایبہا بعض ما انتہی الیہ فہم البشر وان کان جمیع ما ادرکوه قطرة من بحر وذرة من قفر وقد سبق ان کتابنا ہذا مشتمل علی مقالتین فاقول وباللہ التوفیق وبیده ازمة الرشاد والتحقیق المقالة الاول فی العلویات والنظر فیہا فی امور اول در حقیقت افلاک وشکلہا آن ووضعہا وحرکتہا آن بطریق اجمال حکما برینند که فلک جسم بسیط کری ست متحرک بر وسط که بر مشتمل است بر او نه سبکست و نه سنگین نه گرمست و نه سرد و نه تر و نه خشک قابلیت آن ندارد

که سوراخ شود و باهم آید و ایشان را درین امور براهین ست در کتب حکمت و آنجا کتابها پیدا نیاید که در پیشود
در مقصود آن نیست که براهین آن مشغول شویم و افلاک همه کروی اند یعنی همچون گوی اند و محیط یکدیگر اند بنحویکه
که حاصل میشود از جملهٔ آن یک کره که آنرا عالم خوانند و منقسم میشود بقسمت اولی به نه کره که مماس میشود سطح ادنی از
هر کدام ازین افلاک سطح اعلی آن فلکی که در زیر اوست و نزدیکترین فلکها که بعناصر متصل ست فلک قمر ست و دیگر
فلک عطارد و پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس
فلک الافلاک و هر فلکی را جائیست که از جای خود نقل نمیکند لیکن آن فلک در آنجای خود متحرکست بجرم خود و توقف
نمیکند مقدار چشم بر هم زدن و سرعت حرکت فلک بغایت سریعست از هر چیزی که آدمی آنرا دیده باشد تا آنکه تصحیح شده
در علم هندسه که اسپ در حالت دویدن بقوت چون دو دست بردارد و بنهد حرکت میکند فلک اعظم سه هزار فرسخ
پس بدانکه از افلاک فلک اطلس که فلک اعظم باشد حرکت میکند از مشرق بمغرب و باقی هشت فلک دیگر از مغرب
بمشرق میروند و حرکت ایشان مخالف حرکت فلک الافلاک ست که عبارت از فلک البروج و فلک زحل و
فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره فلک عطارد و فلک ماه باشند و بعضی از افلاک جدا اند
بعضی دیگر باحاطهٔ تامه بدین هیئات و صورت عالم این ست ؛؛
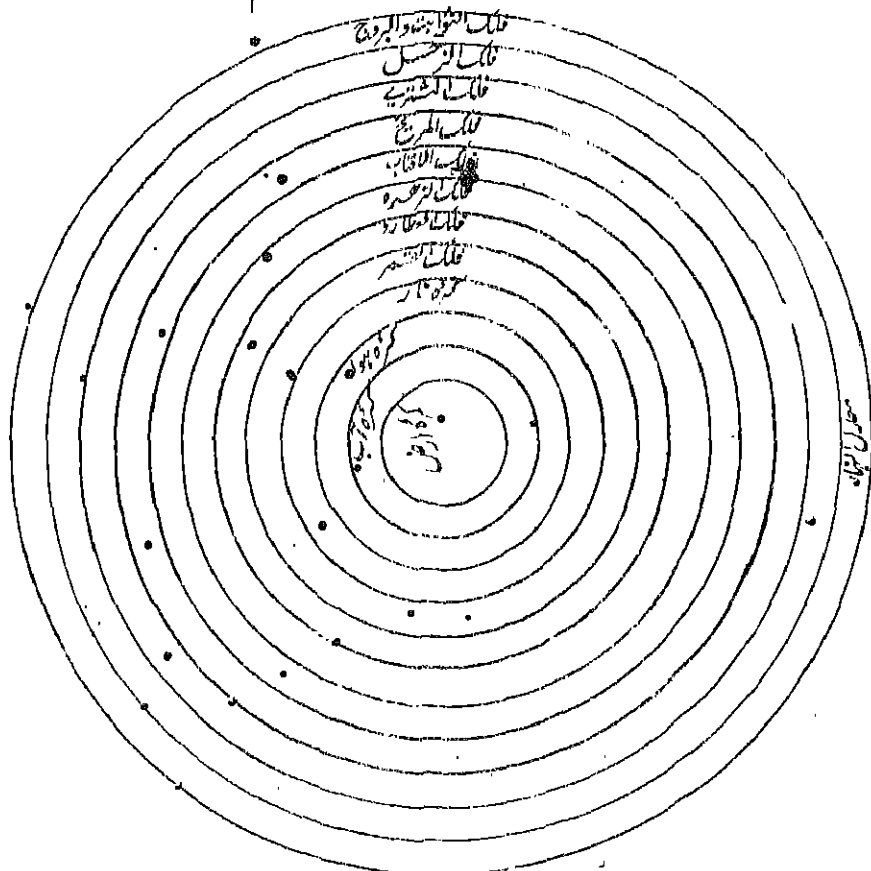
نظر دوم در فلک قمر و آن در حد خود دو سطح کری ست که هر دو سطح متوازی یکدیگر ست یعنی در برابر یکدیگرند و مرکز هر دو

سطح قمر مرکز عالم ست و حقیقت سطح اعلی از فلک قمر که عبارت از سطح محدب فلک قمر باشد مماس سطح مقعر فلک عطارد
هست یعنی متصل ست از سطح محدب فلک قمر به سطح مقعر فلک عطارد و سطح مقعر فلک قمر مماس سطح محدب کره نار
است و دور قمر تمام میشود در مدت بیست و هشت روز بحرکت قمر آن حرکتی که مخصوص ست او را که از مغرب بمشرق
میرود و فلک تدویر قمر تمام میکند یک دوره که مخصوص ست او و فلک حاوی قمر در مدت چهارده روز نیز
در مدت بیست و هشت روز که دوره قمر ست فلک تدویر دو دور تمام میکند در دور اول فلک تدویر در مدت چهارده
روز قمر منسلخ النور باشد زیرا که روی او بجانب مرکز ارض ست و آن از اول ماه ست تا شب چهاردهم و در
دوره دوم قمر در مدت چهارده روز قمر ممتلی از نور میباشد اما روی او بجانب اعلی ست و از شعاع آفتاب اکتساب نور میکند
در عالم زیرا که گویا پشت دارد بجهت مرکز ارض پس بنابرین از شب پانزدهم تا آخر دوران که در شب بیست و هشتم باشد
همه شب نور قمر کمتر میشود و پس افلاک کلی قمر منقسم میشود به چهار فلک سه فلک از آن چهار فلک شامل ست مر ارض را و
از آنجمله یکی کره چیک ست شامل زمین نیست اما آن سه فلک که شامل ارض اند پس فلک اول را ازین
افلاک سه گانه نام فلک جوزهر ست و آن فلکیست که سطح اعلی از وی مماس سطح مقعر فلک عطارد ست و فلک
دوم از افلاک قمر فلکیست که سطح اعلی آن فلک مماس سطح مقعر فلک جوزهر و آن فلکیست که سطح ادنی او مماس
کره نار ست و مرکز او مرکز عالم ست و این فلک را مایل خوانند از جهت آنکه میل دارد منطقه این فلک از
منطقه فلک جوزهر و فلک سوم از افلاک قمر فلک خارج مرکز ست در فلک مایل و مرکز این فلک خارج
ست از مرکز عالم مایل ست بجانبی از افلاک کلی بجهتی که مماس میکند سطح مقعر او سطح اعلی از
فلک کلی را بر نقطه که مشترک ست میانه ایشان و نام نهاده میشود اوج و مماس میشود مقعر
سطح او سطح ادنی از افلاک کلی بر نقطه که مشترک ست میانه ایشان و نام نهاده میشود حضیض پس
حاصل میشود بسبب این دو جسم که متممان اند و ثخن یکی از آن دو جسم حاوی ست مر فلک خارج مرکز را
و دیگر محوی ست در فلک خارج مرکز و ثخن حاوی از آن طرف ست که یلی اوج ست و تنگ شده او از طرفی
ست که یلی حضیض ست و ثخن محوی در نهاد او بر عکس حاوی ست و گفته میشود هر یکی را متمم ازین دو را
و اما فلک صغیر پس آن در ثخن فلک خارج مرکز ست و او را فلک تدویر میگویند و قمر درین
فلک مرکوز ست حرکت میکند این فلک بحرکت قمر که حرکتی که مخصوص ست او را و غیر حرکات
فلک و حکما برین رفته اند که ثخن فلک قمر و آن بعد اوست از آنچه میان سطح
اعلی و سطح ادنی اوست صد و هفده هزار و شصت و شش میل ست و شکل فلک قمر
این ست
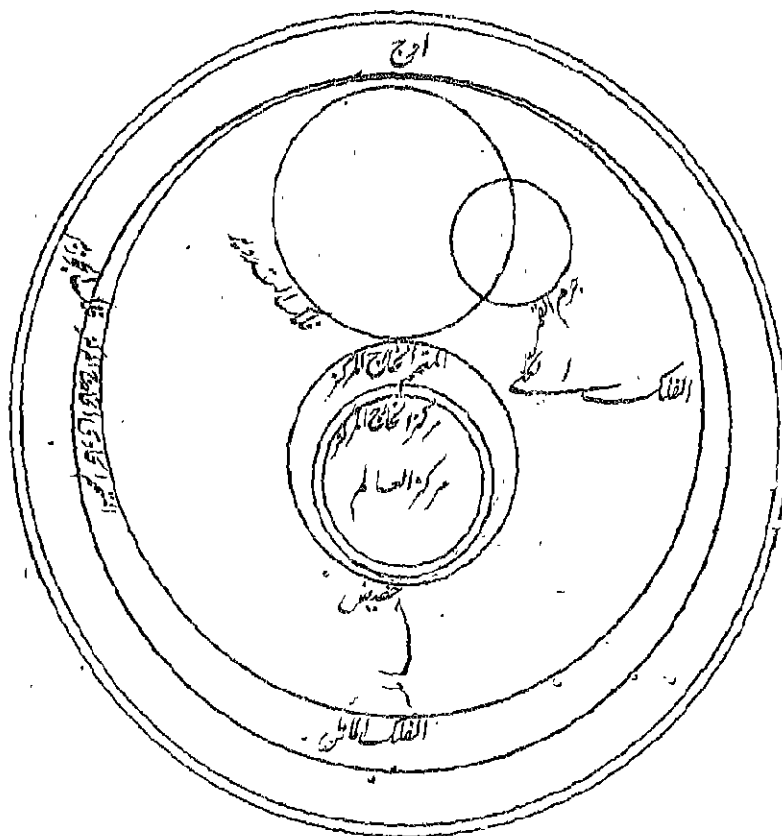
وبطلیموس در کتب خود ذکر کرده است مسافت ثخن افلاک ومقادیر اجرام کواکب ودوایر وقطرهای آن
پس باید که این وجه که در باب مسافت ثخن افلاک ومقادیر اجرام کواکب گفته شده بر طبع دشوار ندارد
ودر نظر قبول درآرد چرا که صعوبت ودشواری راه ندارد ودرین امر مگر بر طبع کسی که او را در علم هندسه وقوفی نباشد
اما آنکسی که حل کرده باشد مقاله دوم از کتاب اقلیدس پس آسان میشود بروی واگرچه دو کار در عمل آرد بایست شود
قطانت این امر را واما قمر پس او کوکبیست که مکان طبیعی او فلک اسفل است از افلاکشان او آنست که قبول
کند نور را از آفتاب بشکلهای مختلف ورنگ ذاتی او سیاه است در هر برجی دو شب وثلثی میماند وتمام را در مدت
یکماه دور میکند وفلک او کوچکترین از فلکهای جمیع کواکبست وچیست از جمیع افلاک میرود وازین سبب
او را فسیح النجوم خوانده اند بیست وهشت منزل دارد ودر هر منزلی از منازل مذکوره شبی نزول مینماید
ودر شب آخر ماه پنهان میشود پس اگر ماه بیست ونه روزست پس در شب بیست وهشتم پنهان میشود دو
در شبی که پنهان است یک منزل قطع میکند پس از آن پیش از آفتاب میگذرد وظاهر میشود هلال کما قال الله تعالی

والقمر

والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و صورت اصلی قمر این ست

دخلی ندارد در
نقصان او آراده
که قمر هر شب منزلی
بخشت علیحده میشود
گاهی که قدم نهد
همچون کمان گردد
جزو بیست از بیست و هشت
و دوره او چهار صد
و قطره جرم قمر صد و
بتقریب سیصد بیست پانچه
حکما بران احاطه کرده

زیادتی نور قمر و
الهی عز شانه است
قطع کند تا آنکه همچون
یعنی چوب خشک خرما
و باریک شود و
حکما برینند که جرم
جزو و ربع جزو از زمین
و پنجاه و دو میل است
چهل و چهار میل است
راهی و فکر و عقل
و این بحسب مقدمات
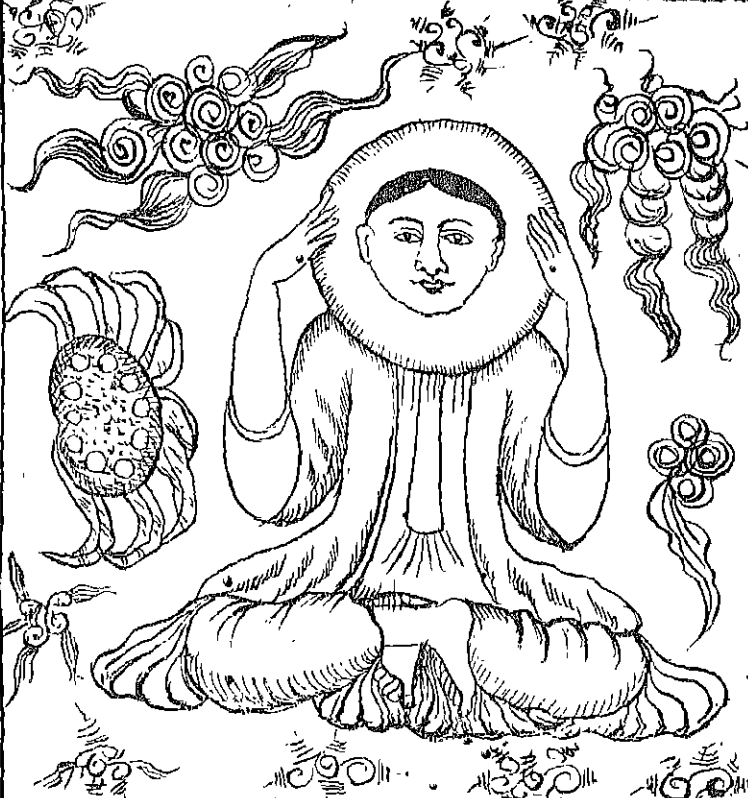
حسابیه معلوم شده ایشان را والله اعلم فصل در زیادت نور قمر و نقصان او قمر جسمی کثیف مظلم ست که قابلیت نور دارد و گرانندگی از و
برانچه دیده میشود ظاهر او بس نصفی از قمر که مواجه شمس ست و شفست همیشه گاهی نزدیک شود با آفتاب یعنی قران کند و قران عبارت از آنست
که با آفتاب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع شود و دران حال آنست که ماه مطلقا مخفی شود از نظر اهل عالم یک شب و چون در
حرکت آید بقدر نه درجه یا اکثر نمود میشود و هلال که عبارت از ماه نو باشد و این دلیل بر آنست که چون قران واقع میشود نصف مضی
از قمر مواجه میشود با آفتاب و نصف مظلم از قمر مواجه میشود با اهل عالم بس بنا بران پوشیده میشود آن شب که کمال مقارنه ست و صورت اجتماع قمر با شمس این ست
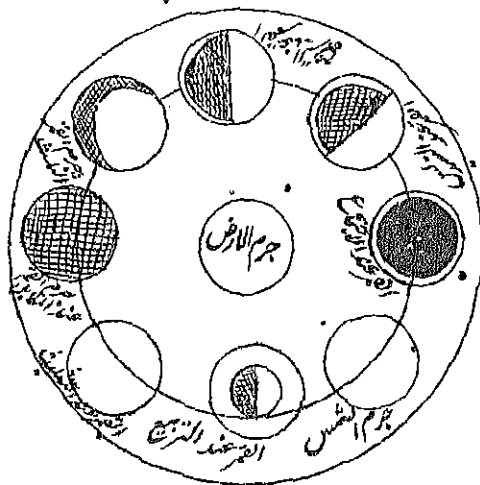
وبعد از ظهور هلال زیاده میشود انحراف قمر از آفتاب وزیاده میشود باین انحراف نصف مضی قمر تا آنکه در
شب چهاردهم کمال متقابله حاصل میشود و میانهٔ آفتاب و ماه و آن نصف مضی از قمر که مواجه آفتاب است که
مواجه است بجانب ماه پس نزدیک میشود ماه با آفتاب و کم میشود نور او از جانب اول که ابتدای روشنی کرده است
بر ترتیب اول تا آنکه باز شمس قران میکند و نور او محو میشود و باز بر وضع اول عاید میشود والله اعلم **فصل** در خسوف ماه
سبب خسوف ماه آنست که زمین حائل میشود بسبب توسط میانهٔ آفتاب و ماه پس هرگاه که ماه بر سر یکی از دو نقطهٔ راس
یا ذنب برسد یا آنکه نزدیک باشد بایشان وقت استقبال متوسط میشود زمین میانهٔ ماه و آفتاب پس میافتد ماه
در سایهٔ زمین و باقی می ماند در سواد اصلی خود پس دیده میشود منخسف و آفتاب بزرگتر است از زمین پس میباشد
سایهٔ زمین قاعدهٔ دایرهٔ صفحهٔ زمین از برای آنکه خطوط شعاعی چند که خارج میشود از شمس بجرم زمین متوازی نیست
پس هرگاه که متصل شود بجوانب زمین و نافذ میشود در جهت دیگر ملاقی میشوند نزد نقطه پس حاصل میشود سایهٔ زمین
بر شکل مخروط پس گاهی که قمر را عرض از فلک البروج نباشد نزد استقبال میافتد همه آن در جرم مخروط پس منخسف
میشود و بعضی از قمر و بعضی اوقات ظل مس جرم قمر میکند و از قمر هیچ منخسف نمیشود و این آن وقت باشد که عرض قمر مساوی
نصف مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نصف قطرین باشد منخسف میشود و بعضی از قمر و اینست صورت خسوف
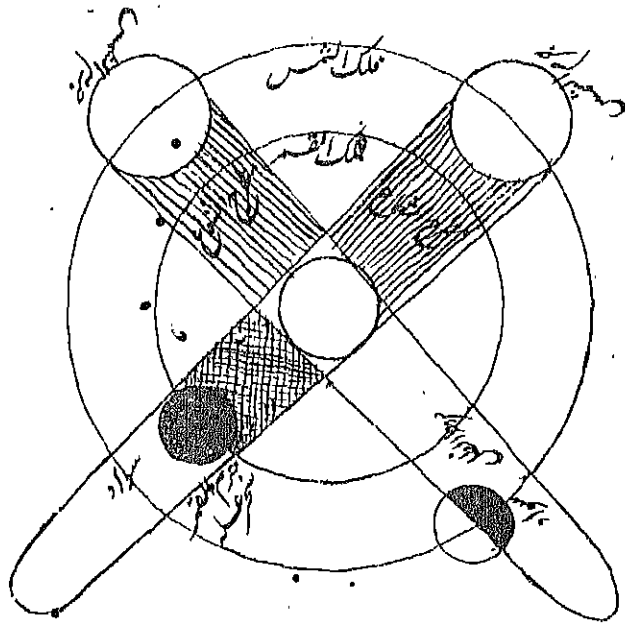
فصل در خواص قمر و تاثیرات عجیبهٔ او حکما بر آنند که تاثیرات قمر همه بواسطهٔ رطوبت است چنانکه تاثیرات
آفتاب بواسطهٔ حرارت است و دلالت میکند برین عبارت اعتبار اهل تجارب از آنجمله دریاهاست پس بدرستی که
قمر گاهی در افقی از آفاق دریا باشد زیاده میشود آب در آنجا و در مد باقبال قمر و همیشه چنین است تا زمانی که قمر

اوسط السماء

بوسط السما آن جانب رسد آن ساعت مد بغایت رسیده باشد و چون قمر از وسط السما منحط
شود جزر پدید آید و همچنین همیشه راجع میباشد تا آنکه قمر بمغرب آن موضع آید آن منتهای جزر
باشد و چون قمر از مغرب آنموضع میل کند دیگر مد پدید آید و زیاده شود مد از اول و همچنین در زیادتی
باشد تا آنکه قمر بوتد الارض رسد پس آنوقت منتهی شود و بنهایت خود مد بحر در مرتبهٔ دوم دران موضع و
چون قمر از وتد الارض آن بحر منصرف شود پس ابتدای جزر و رجوعست تا آنکه قمر باُفق مشرق رسد
دران موضع پس مد بحر عاید شود و مثل آنچه بود بران اول وقت پس میباشد در هر شب و روزی
متعدد از سیر قمر دران دریا مد و دو جزر پس اگر کسی درمیانه دریا باشد وقت ابتدای مد حرکتی
عظیم یابد که آب از زیر به بالا میآید و نفخی و بادی سخت و موج عظیم میبیند تا جزر
پدید آید یعنی کم شود آب دریا کم شود و تمام این موجها و بادها و اگر کسی در شطوط و سواحل باشد
زیادتی آب و انتفاخ و جریه و غلو آن را مشاهده کند ابتدای مد از موضعی باشد
که آن عمیق باشد و فراخ باشد و بسیار آب و غالب آن زمین را صلابت بود و یا کوهها بسیار
باشد و قمر بر افق آنجا باشد یا مسامت باشد تا بخار بسیار متولد شود و عمیق آن دریا و مختنق میشود
و غلیظ میشود و طلب جهتی میکنند و از آن نفخ و هیجان پدید میآید و مد نفخ میشود.
آب و هرگاه که جمع نشود این اسباب بجملگی در دریایی از دریاها دران دریا یافت نشود و نه
مد و نه جزر و این مد و جزر نیست که در همه روز و شب یافت میشود بطلوع و غروب قمر اما
مد و جزری که یافت میشود در هر ماهی یکبار بخلاف این نسق بود و اصحاب بحر گویند که
دریا از وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلا در زیادتی میباشد و بعد از امتلا در نقصان
بود تا بوقت اجتماع و همچنین هر ماه بدین نسق باشد بحسب نقصان ماه تا منتهی شود بغایت
نقصان تا وقت محاق و ابتدا از زیادت کند دریا در وقت اجتماع و از تاثیرات او آنست
که حیوانات را در وقت زیادتی ماه عروق یعنی رگها ممتلی میشوند پر باشد از خون و هرچند
نور و نمو ماه زیادت بود نور و نمو بدن انسان زیادت بود و بعد از امتلاء ابدان حیوان
ضعیف باشد و امتلا عبارت از شب چهاردهم است ماه را و سرها پر حیوان غالب
نمیشود و نمو کمتر میشود و اخلاط غیر ظاهر و رگها غیر ممتلی یعنی کم خون
میشود و این امریست که نزد علمای طب در غایت ظهور بود و از آنجمله آنست که اطبا
برین رفته اند که احوال بحران و تفاوت روزهای او مبنی است بر زیادتی نور قمر و نقصان او

وکتب طب برینمعنی ناطق است و برین رفته اند نیز که آنانیکه مریض میشوند در اول ماه پس
قوی ایشان در دفع مرض قوی تر است و آنانیکه در آخر ماه بیمار میشوند پس تحقیق قوی
ایشان ضعیف تر است و بر دفع مرض عاجز تر است و ازانجمله آنست که موی حیوانات
در بدن ایشان زود تر می روید مادام که نور روشنی ماه روی در زیادتی دارد و غلیظ میشود
و بسیار میشود و هرگاه که نور قمر روی در نقصان نهد دیر می روید موی حیوانها و ضعیف میباشد
و ازانجمله آنست که حیوانات را شیر بسیار میشود و ازابتداء زیادتی نور قمر تا امتلای نور
و آن از اول ماه است تا شب چهاردهم که همه شب نور ماه روی در زیادتی دارد و این امری
ظاهر است که زیاده میشود دماغهای حیوانات یعنی مغز استخوانهای ایشان و آنکه سپیدی تخم مرغ
در اول ماه بیشتر است پس چون نور قمر کم میشود کم میشود شیر حیوان و زرده تخم مرغ سپیدی او
نیز و بعضی حکما برین رفته اند که این حالات که مذکور شد حادث میشود بسبب اختلاف حال
قمر در یک روز بنابر آنکه اگر قمر در بالای زمین باشد در ربع شرقی بسیار میشود شیر حیوانات
و زیاده میشود مغز استخوانهای ایشان و اگر در شکم مرغ دران وقت بیضه وجود یابد آن
بیضه بزرگتر میباشد از بیضهای گذشته و هرگاه که قمر در ربع غربی باشد احوال اینها که مذکور شد کمتر میشود
از آنچه در ربع شرقی بوده و هرگاه که قمر در زیر زمین پس نقصان آن ظاهر میشود و بیکبارگی
البته و برین رفته اند که این اعتبارات که مذکور شد ظاهر میشود بر کسی که به تجربه او مشغول شود
ظهوری روشن در کمال روشنی البته و ازانجمله آنست که هرگاه که آدمی بسیار نشیند در نور قمر
پیدا شود در بدن او سستی و کاهلی و زکام و صداع زود گیرد و هرگاه که گوشت حیوانات در برابر
نور ماه بگذارند تغیر یابد بوی و طعم آن گوشتها و ازانجمله آنست که ماهی در دریاها و جویها از اول
ماه تا امتلای نور قمر بیشتر پیدا میشود و از نیمه ماه تا آخر کمتر پیدا میشود و آنچه در نیمه اول
پیدا میشود فربه تر است از آنچه در نیمه آخر پیدا میشود و ازانجمله آنست که حشرات الارض مثل کرمها
و مار و کژدم و شیر و ببر و پلنگ و امثال آن از سوراخهای خود در اول ماه بیشتر بیرون می آیند
تا نیمه ماه و در نیمه آخر کمتر بیرون می آیند و هر حیوانی که گزنده باشد در نصف اول ماه در طلب
صید بسیار میکوشند که در نصف آخر و ازانجمله آنست که درختها را هرگاه که غرس کنند و قمر زائد النور باشد
لقاح و حمل نهایت نخیل و دیگر اشجار را خوبتر خواهد بود و حکما برین رفته اند که اگر غرس اشجار و لقاح نخیل
در نیمه آخر کنند دیر بدید آید و ثمره کمتر آید بلکه خشک شود و ازانجمله آنست که فواکه و ریاحین و زرع و بقول

واحشا باو جمیع آنچه از زمین میروید نمو و زیادتی شان از وقت زیادت نور ماهست تا وقت امتلا و
از وقت نقصان نور تا آخر ماه کمترست و این امریست ظاهر در نزد اصحاب زراعت تا آنکه عامه
ایشان این را میدانند خصوصاً در بقول و خربزه و کنجدانه و خیار و کدو که از اول ماه
تا نصف قویست در همه چیز و حال آنکه در نصف ثانی ضعیف بر خلاف نصف اول ست و از انجمله آنست
که فواکه که هرگاه که تابنده میشود بر ایشان نور قمر رنگ ایشان در سرخی و زردی خوبتر خواهد بود از ان
نور ماه بر و نه افتاده باشد پس آنکه نور ماه بر و افتاده باشد در نصف اول از ماه رنگ او خوبتر خواهد بود
از ان فواکه که نور ماه بر و افتاده باشد در نصف دوم و از انجمله آنست که قصب و کتان را پاره میکند
ضوء قمر پس آنچه میافتد بران ضوء ماه در حالتی که زائد النور باشد سخت تر پاره میکند از آنچه بر وی می افتد
نور ماه در حالتی که ناقص النور باشد و از انجمله آنست که معادن چون وجود میباید آنچه موجود میشود در اول
ماه تا نیمه که عبارت از وقت استقبال باشد تبعاً و جوهر و لطافت و پاکیزگی زیاده ترست از آنچه
متکون میشود از نیمه ماه تا آخر که عبارت از وقت اجتماع باشد و بعضی از حکما گفته اند که آن کس که
خواهد که تجربه کند قوی طبیعی خود را که چگونه قوت میباید در وقت قوت قمر و چگونه ضعیف میشود در وقت
ضعف قمر پس باید که نظر کند که قمر کی مقارن زهره میشود در برج ثور در ان وقت استعمال کند
نوره را در بدن خود آن نوره که عادت جاریست باستعمال آن از برای پاک کردن موی در بدن
پس می بیند که موی زایل نمیشود از موضع خود و اثر نمیکند در بدن او قوت نوره و مو بحال خود باقی
می ماند و اگر چنانچه عادت کرده باشد بکندن موی که او را در فکنت پس تحقیق که در ان روز ممتنع میشود
کندن موی از بدن خود بگرید و سخت و این دلیل ست بر قوت طبیعت و غایت او بنگاهداشتن موی
شرح السماء و آن سفیدیست که دیده میشود در آسمان و آنرا شرح السما گویند و پارسیان آنرا
کهکشان از حکمای متقدمین و متاخرین کسی تا این زمان سخنی شافی نگفته است که عقل بر قبول آن قائم
شود در وجود آن بنا بر آنچه تعریفش کرده اند اندیشه راه نیابد در فکر متفکر و بعضی از حکما برین رفته اند
که این کواکبی چند کوچکست که بهم نزدیک بعضی مر بعضی را و عرب آنرا ام النجوم خوانند از برای
آنکه جمع میشوند نجوم در ان و دیده میشود در زمستان اول شب در ناحیه از آسمان و در گرما اول
شب در میانه آسمان آنجا که بالای سر باشد که ممتدست از شمال به جنوب و نسبت با دوره ها
میکند پس دیده میشود در نیمه شب که از مشرق بمغرب ممتدست یعنی روانست و در آخر شب از شمال
بجنوب ست پس آنچه شمالیست جنوبی میشود و آنچه جنوبیست شمالی میشود و حد اینجاست که تحقیقت او و آثار

نظر چهارم در فلک زهره و او بجد خود دو سطح است هر دو متوازی یکدیگر و مرکز او مرکز عالمست و سطح اعلی او یعنی سطح محدب
مماس میشود به سطح ادنی مقعر فلک شمس و سطح مقعر او مماس میشود بفلک عطارد یعنی بسطح محدب فلک عطارد و تمام میکند دوره خود
که مخصوص است باو از مغرب بمشرق در مدت یکسال غیر آنکه فلک تدویر او گاهی زودتر میرود و گاهی دیرتر و گاهی زودتر میرود زهره
در پیش آفتاب میباشد و گاهی که دیرتر میرود از عقب آفتاب میباشد و شرح آن در باب رجوع و استقامت کواکب گفته خواهد شد و ثخن جرم فلک زهره
و آن مسافتیست که در میانه سطح اعلی و سطح اسفل است سه هزار و هفتصد و نود و پنج هزار و نود و دو میلست و فلک او مشابه فلک شمس است بتفاوتی والله اعلم بالصواب

و اما احوال زهره منجمان
برای آنکه سعادت او بعد
و جرم زهره جزو از سی و چهار
او چهارصد و نود و چهار میل است
بیست و شش روز و دائم در حوالی
با شمس حکم حال عطارد دارد
لهو و طرب و شادمانی خلق
که دیدار زهره موجب سبب فرح
بینند و اگر حرارت عشق

او را سعد اصغر خوانند از
سعادت مشتری پست و
جزو از جرم زمین و قطر جرم
و سدس میل و میانه زهره
آفتاب میگردد و حال او
و منجمان اضافه باو کرده اند
نسبت باو داده اند و کار نشید
و سرور نسبت باو کرده اند اگر
مغلوب بحر و شمس باشند
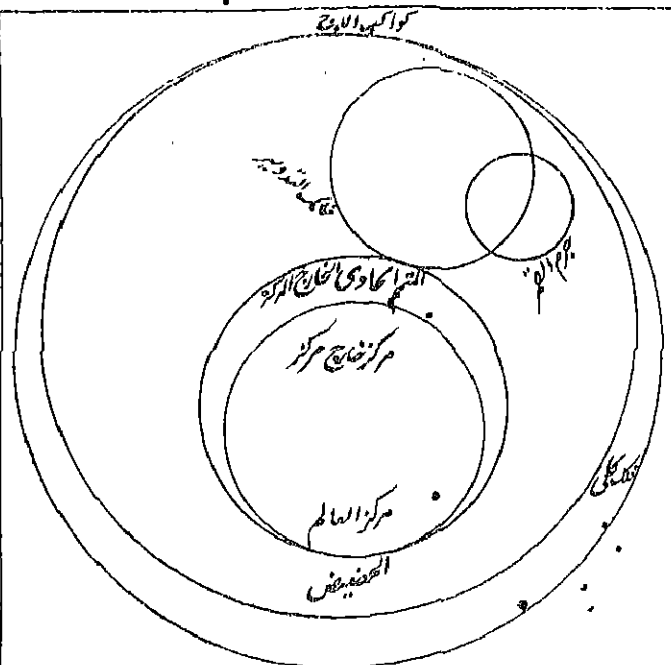
از آن حرارت عشق او برین رفته اند که شوق باده و الفت و محبت از خواص اوست تا آنکه اگر کسی با زنی جمع شود و زهره خوشحال باشد واقع
شود میانه ایشان از الفت و محبت آنقدر که خلق از او در تعجب مانند و برین رفته اند که این مجربست و صورت زهره اینست

نظر پنجم در فلک شمس و او بجد خود دو سطح متوازیست و مرکز هر دو سطح مرکز عالمست و سطح محدب او مماس سطح
مقعر فلک مریخست و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زهره است و دور او که باو مخصوص است از مشرق بمغرب
تمام میشود در مدت سیصد و شصت و شش روز و ربع و چیزی میشود و فلک شامل زمین را مرکز آن فلک خارج مرکز
است همچنانچه در افلاک سه گانه مذکور شد و هیچ فرق ندارد از ایشان مگر آنکه آفتاب اینجا بمنزله فلک تدویر
است و شمس را فلک تدویر نیست و این دلیل لطف و عنایت حق تعالی ست با بندگان خود از برای آنکه او را
اگر تدویر می بود البته راجع می شد و رجعت او مدت گرما شش ماه می شد و سرما نیز همچنین پس موجب میشد
بهلاک حیوان و نبات از برای آنکه آفتاب هرگاه که باقی شود مسامت او بر سر قومی تغییر یابد مزاج حیوان
ایشان و نبات ایشان و اگر دور شود از قومی شش ماه مستولی شود سرما بر ایشان و تغییر یابد مزاج
ایشان پس منطفی شود حرارت ایشان حیوان و فاسد شود نبات ایشان و ثخن فلک آفتاب آن [illegible]
که میان سطح اعلی و ادنی اوست و آن مقدار سیصد هزار و پنجاه و پنج هزار و هفتاد و چهار میلست و صورت فلک آفتاب
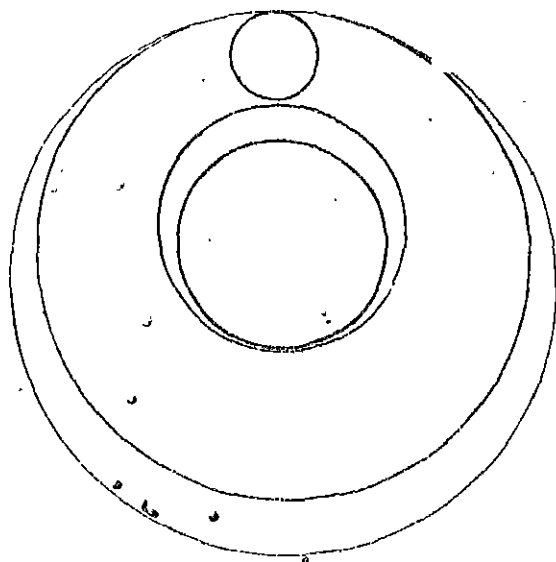
اما آفتاب پس از کواکب بجرم بزرگتر است و از کواکب بنور ظاهرتر است و مکان طبیعی او کره چهارمست.
و اما جرم آفتاب سیصد و شصت و شش بار مثل زمین است و قطر جرم آفتاب چهل و یکهزار و [illegible] صد و نود
میل است و آفتاب در هر برجی میماند سی روز و بحسب تفاوت سیرها بعضی سی روز برابر و بعضی از سی روز
بیشتر و بعضی کمتر و [illegible] روز [illegible] هست مدت مکث او در برجی و هر روزی یک درجه قطع میکند و منجمان بر آنند که
شمس در میانه کواکب مثل پادشاه است و سایر کواکب همچون اعوان و جنود او هستند و قمر همچون وزیر [illegible]
و عطارد همچون کاتب است و مریخ همچون صاحب جیش است و مشتری همچون قاضی و زحل همچون [illegible]

و زهره

درهره همچون خسرم وجواری و افلاک همچون اقالیم و بروج همچون بلدان و حدود و وجوه همچون قصبه
است و درجات همچون قری و دقائق همچون محلها و ثوانی همچون منازل و این تشبیه حسن است و از
عجایب لطف الله تعالی آنست که آفتاب را درمیانه کواکب جای داده تا طبایع و مطبوعات باقی ماند زیرا
عالم بحرکت خود بر حد اعتدال که اگر آفتاب در فلک ثوابت می بود البته طبائع فاسد میشد از سختی سرما و
اگر نزدیک میبود بفلک قمر البته عالم میسوخت بالکلیه و لطف دیگر از حق تعالی آنست که اورا دوار آفریده
و اورا متوقف نساخت وگرنه سخت می شد گرما در موضعی و سخت میشد سرما در جائی دیگر و از حکمت بالغه
الهی آنست که طالع میگردد اندهر روز اورا از افق مشرق و بمغرب منتفی میشود پس نماند موضعی که مکشوف
از زمین که موازی او باشد مگر آنکه خط از شعاع او میگیرد و در هر سالی میل میکند یکبار بجنوب یکبار
بشمال از جهت آنکه فائده او عام شود اما بجهت شمالی پس میل میکند تا منتهی شود نزدیک از مطلع
سماک رامح و آن مطلع درازترین روزهاست و سال پس رجوع میل بجانب جنوب میکند فذالک
قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها یعنی غایت منتهای او در جنوب و شمال ذالک تقدیر العزیز العلیم فسبحان
ما اعظم شانه اما جرم شمس سابقا مذکور شده **فصل** در کسوف آفتاب و سبب او آنست که
جرم ماه حایل میشود میان دیدها و آفتاب از برای آنکه جرم قمر کدر است و حاجب میشود
و نمیگذارد که ما دراک دست از ابصار پس هرگاه که ماه با آفتاب مقارن شود و نزدیک
باشد بنقطه راس و ذنب یا در یکی ازین دو نقطه باشد پس در زیر آفتاب میگذرد و پس
حایل میشود میانه او و میانه ابصار از برای آنکه خطوط موهومه شعاعیه که بیرون می آید از
ابصار ما و متصل میشود بمبصرات مخروط و سر او نقطه بصرست و قاعده او مبصر است
پس هرگاه که حائل شود میانه ما و میانه آفتاب متصل میشود مخروط شعاع اول بجسم
پس اگر قمر را عرض نباشد از فلک بروج واقع میشود جرم قمر در وسط مخروط و مکشوف
میماند آفتاب همه و اگر قمر را عرض باشد منحرف میشود مخروط از آفتاب بمقدار
از انچه عرض موجب او میشود پس منکشف میشود بعضی از آفتاب و آن وقتی است که
عرض مرئی کمتر است از نصف قطرین یعنی قطر شمس و قطر قمر پس اگر باشد عرض
مرئی مثل نصف هر دو قطر قمر مماس مخروط الشعاع میشود هرگاه که منطبق باشد
بر صفحه قمر منحرف میشود ازو در حال پس ابتدا میکند آفتاب بانجلا لیکن مختلف میشود
قدر کسوفات به اختلاف او بمواضع ساکن بسبب اختلاف منظره و گاه هست که منکشف نمی شود

و در بعضی بلاد اصلا و شکل دایره کسوف اینست

فصل در خواص
را خواص بسیار است
دارد در علویات
آفتاب در علویات
که پوشیده میشوند
شعاع او و داون
نور مر قمر را
او ست از مستد و

شمس آفتاب
و تاثیرات عجیب
و سفلیات اما تاثیر
عبارت از انست
جمیع کواکب بکمال
آفتاب نور قمر
بسبب قرب و بعد
شکل او اینست

و جمیع آنچه مذکور
فائده اینست
تاثیر آفتاب
میشود و از انجمله
دریاها تاثیر عظیم
که هرگاه که آفتاب
صعود میکند از ان
گرمی پس هرگاه

شد در فوائد قمر
از فوائد شمس و اما
سفلیات بیان
انست که در
دارد و تاثیر
بر دریا تابد
بسبب بخاری چند
که بسیار ان

بخار متصاعد بهوا ابر بارد و کثیف شود از سرما و منعقد شود ابر پس باد ها پیرند از ان ابر ها را به جاهای دور از دریاها
و فرود آید از ان باران ها به حکمت الهی و یحیی الله به الارض بعد موتها و ظاهر میشود انهار و عیون از ان باران و
سبب بقای حیات حیوان و نبات و ظهور نباتات شود و معادن متکون شود کما قال الله تعالی و هو الذی
یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل
الثمرات و از انجمله امر معادنست پس بدرستی که عصاراتی چند که منحل میشود در باطن ارض از آبها بارانها گاهی مختلط
شود با اجزای ارضی نرم میشود و از تاثیر آفتاب پس متولد میشود از ان اجساد معدنی بسبب او از ان همچون زر و
نقره و سایر فلزات همچون یاقوت و زبرجد و سایر احجار نفیسه همچون زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و شب و زاج و اشجار
در فواید این اشیا مخفی نیست و از انجمله امر نباتاتست بدرستی که زرع و اشجار نمیروید الا در موضعی که میتابد بر او آفتاب و

از آنجمله است

و از نجهت است که نمیروید در زیر نخل و درختهای عظیم سایه دار چیزی از زرع از برای آنکه مانع شعاع
میشوند از آنچه پیشینه سایهٔ ایشان است و بس است این دلیل کسی را که می بیند عجب حرکت یوسیه
در نیلوفر و ازریون که شروع میکنند در ایشان تاثیر آفتاب چنانچه نمو پیدا میکنند و زیاده میشود قوت
ایشان در وقت ارتفاع شمس و صعود و هرگاه که آفتاب زوال می یابد شروع در انحطاط کنند نیلوفر
و ازریون تا آنکه شمس غایب شود ضعیف و ذبول شوند پس از آن روز دیگر بحال خود رجوع نمایند
کما کان و از آنجمله آنست که تاثیر حیوانات در آفتاب ظاهر است که در حال حیوان مشاهده میرود
که هرگاه که آفتاب طالع میشود و نور صبح در عالم و میدان پیدا میکند آنچه حق تعالی آفریده در بدن
ایشان قوت ظهور میکند و در آن حرکت و زیادت شطارت و انتعاش قوت هست و هرچند که طلوع
آفتاب زیاده تر میشود ظهور قوت در بدن حیوان وافرتر است تا آنکه بوسط السما مائل شد بجانب مغرب
حرکات و قوی حیوانات روی در ضعف می نهد و همچنین زیاده میشود ضعف حیوان تا زمانیکه
غایب شود آفتاب پس چون غایب میشود شمس حیوانات رجوع میکنند با ماکن خود همچون مردگان پس
طلوع میکند آفتاب روز دوم رجوع میکنند بحالت اول والله اعلم و از آنجمله آنست اهل بلادی که
نزدیک است آفتاب بسمت ایشان مثل اهل بلاد زنگ و حبشه و سودان و آنکسانی که در اقلیم
اولی اند سیاه و سوخته اند و شدت حرارت آفتاب روی ایشان را سیاه و تاریک و زشت
میگرداند و اخلاق ایشان را مشابهتی تمام است با خلاق وحش و سباع و اهل بلادی که آفتاب
دور است از سمت ایشان همچون بلاد روس و صقالبه میگرداند آفتاب آن اهل بلاد را خام و رنگ
ایشان را سپید میگرداند و غلیظ میگرداند اخلاق و اجسام ایشان و اخلاق ایشان شبیه است
بالکلیه با خلاق بهایم و از آنجمله آنست که برین رفته اند براهمه که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار
سال میماند و قطع میکند دوری در سی و شش هزار سال و در وقت ما در سنه ثمان و خمسین
و ستمائه هجریه اوج در جوزاست و برین رفته اند براهمه که هرگاه اوج منتقل شود به بروج جنوبی عمارت
نقل کند بجانب شمالی پس خرابه معمور شود و معموره خراب شود و دریا خشک شود و خشکی دریا و جنوب
شمال شود و شمال جنوب شود والله اعلم بصحته نظر ششم در فلک مریخ و او بجد خود دو
سطح دارد متوازی یکدیگر و مرکز شان مرکز عالم است سطح اعلی یعنی سطح محدب او مماس سطح مقعر
فلک مشتری است و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک شمس است و تمام میشود دور او که مخصوص است از
مغرب بمشرق در یکسال و ده ماه و بیست و دو روز بتقریب و صورت فلک او مثل صورت فلک

قمر و زهره است بی هیچ فرقی پس حاجت اعادت ندارد و ثخن جرم فلک مریخ و آن مسافتیست که میان
سطح اعلی و اسفل اوست بزعم بطلیموس عشرون الف الف و ثلثمائة الف و ستة و سبعون الف و تسعمائة
و ثمانیة و تسعون میلا یعنی بیست هزار هزار و سیصد هزار و هفتاد و شش هزار و نهصد و نود و هشت
میل است و نام نهاده اند اورا نحس کوچک از برای آنکه در نحوست نشیب زحل است و اضافه به او
فرموده اند قهر و بطش و غلبه را و جرم مریخ بقدر جرم زمین است و نیمه آن لا علی التحقیق بلکه بتقریب
و قطر جرم مریخ تسعمائة الف و ثمانیة و خمس و ثلاثون میلا یعنی نهصد هزار و هشتصد و سی و پنج میل
باقی میماند در هر برجی گاهی که مستقیم باشد چهل روز و قطع میکند هر روزی چهل دقیقه بتقریب و اگر کسی
خواهد که برهان این سخن معلوم کند رجوع بکتاب مجسطی نماید و الله الموفق للصواب و صورت مریخ اینست
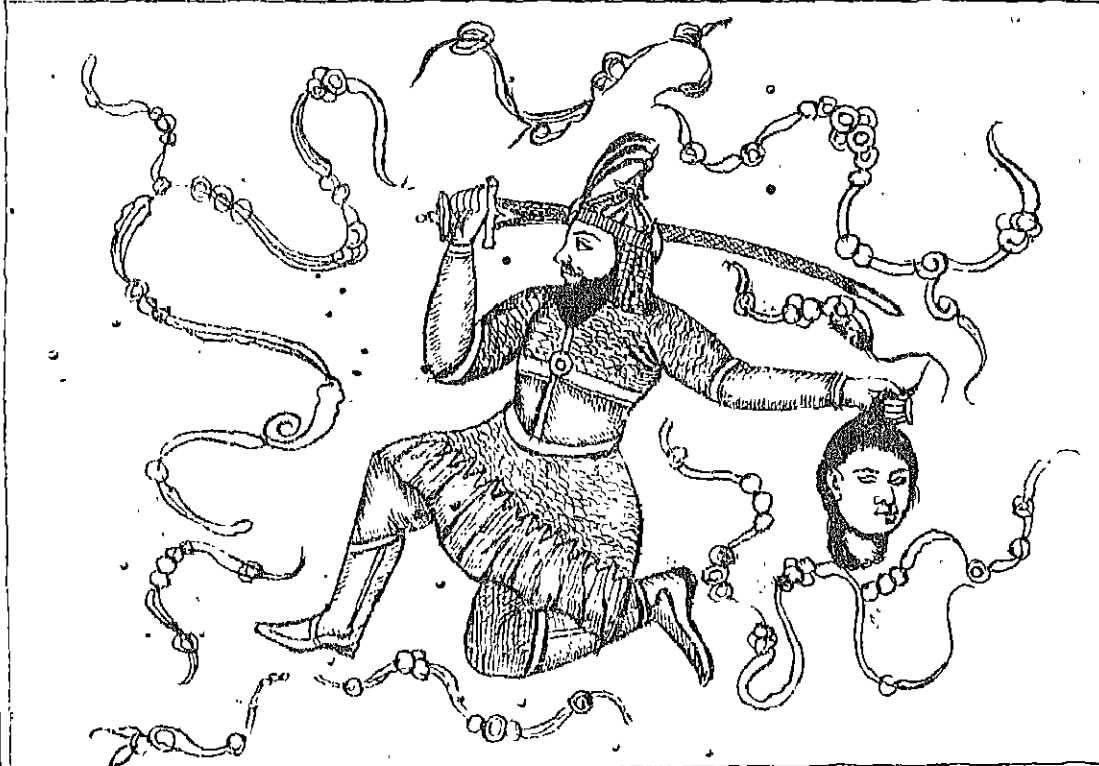
نظر هفتم در فلک مشتری و او بجد خود دو سطح است سطح اعلی مماس سطح مقعر فلک زحل است و سطح اعلی عبارت
عبارت از سطح محدب است و سطح مقعر او مماس سطح مماس سطح محدب فلک مریخ است و مرکز هر دو سطح مرکز
عالم است و تمام میکند دوری که مخصوص باوست در یازده سال و ده ماه و پانزده روز و ثخن جرم او
و آن مسافت مابین سطح محدب و سطح مقعر اوست عشرون الف الف و ثلثمائة و اثنان و
ثلثون الفا و اربعمائة و اثنان و ثلثون میلا یعنی بیست هزار و سیصد و سی و دو هزار و چهارصد
و سی و دو میل است و صورت مشتری اینست

و اما مشتری

اما مشتری پس
منجمان اورا
اسعد در سعادت
و اضافه کرده اند
و سعادات دیگر
مثل جرم زمین است
و ثلث و ربع مره
همچون قطر زمین است
سدس و قطع میکنند

نام نهاده اند
سعد اکبر بنابر آنکه
بالای زهره است
باوجود آنست
و جرم مشتری
هشتاد و دوبار
و قطر جرم مشتری
اربع مرات و ربع
هر روزی ...

وصورت فلک و همچون صورت فلک زهره است و همچون صورت فلک قمر برابری هیچ تفاوتی و فرقی نیست حاجت باعادت اشکال
نیست چرا که از اشکال مذکوره معلوم خواهد شد والله الموفق للصواب لفظ هشتم در فلک زحل و او محدود سطح است متوازی
یکدیگر و مرکز هر دو سطح مرکز عالم است و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک ثابته است و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک مشتری است
و تمام میکند دور خود را که مخصوص است بها از مغرب بمشرق در بیست و نه سال و پنجاه و شش روز و صورت فلک او همچون صورت افلاک او
است که مذکور شد مثل قمر و زهره و مریخ و مشتری پس اعاده ندارد و بطلمیوس گفته است که ثخن جرم فلک زحل بیست و یک هزار میل است
سیصد و شصت هزار میل و ششصد و شش میل است و اما زحل پس نام نهاده اند و منجمان نحس اکبر بنابر آنکه در نحوست بالای مریخ است و منجمان اضافه
باو کرده اند هلاک و خراب و غم و هم و جرم زحل همچون جرم زمین است نود و یکبار و شش یکبار و قطر جرم زحل مساوی قطر جرم زمین است چهار بار و ثلثی یکبار

و هر که بیند که ویرا
و پیشانی
دیدن مشتری
دولت میآرد

زحل غم و تنگی
می آرد ...
سعادت است
... زحل ...

فصل در رجوع کواکب و استقامت ایشان گاهی که مرکز کواکب متحیره در اعلی فلک تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی است مدیر را پس جمع میشود مرکز هر دو حرکت که یکی از عبارت کواکب متحیره باشد و یکی حرکت فلک حاوی مدیر پس دیده میشود کوکب در آن حال سریع السیر و مستقیم و هرگاه که مرکز کواکب در ادنی فلک تدویر حرکت او بر خلاف توالی خواهد بود پس مادام که حرکت او کمتر خواهد بود از حرکت فلک حاوی دیده میشود مستقیم در سیر خود مگر آنکه او را درنگ حاصل میشود که حیثیت نمیر و پس هرگاه که حرکت او زیاده خواهد بود بر حرکت فلک حاوی راجع بود از برای آنکه فلک حاوی با آنکه در حرکت می آرد فلک تدویر را اما حرکت فلک از و سریعست و این چنانست که اگر از فلک حاوی جزوی در حرکت می آید از فلک تدویر دو جزو در حرکت می آید پس پیا فتند جزوی در مقابل فاضل میماند جزوی دیگر پس دران حال کوکب دیده میشود راجع و هرگاه که در حرکت حاوی و مدیر مساوی باشد کوکب دیده میشود مستقیم پس هرگاه که خواهی ظاهر شود بر تو آنچه که مذکور شد پس فرض کن خطی خارج از مرکز ارض که قطع کند جرم کوکب را و واصل شود بفلک البروج در حالتی که فلک مستقیم باشد و در حالتی که فلک راجع شود و بار دیگر همان خط را فرض کند تا واضح شود بر تو آنچه و از ینصورت رجوع و استقامت کما هو حقه متصور میشود پس باید که نظر کند و تا در و معلوم نماید والله الموفق للصواب و الیه الارشاد
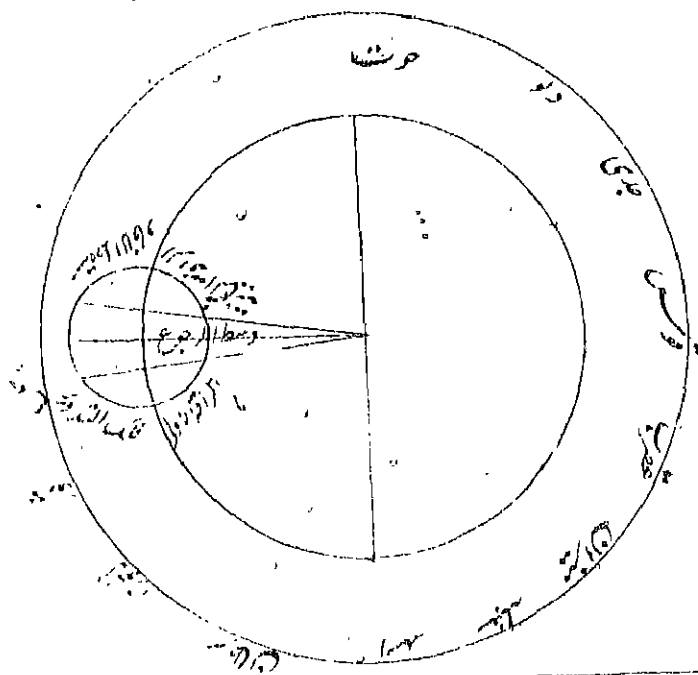
فصل در فلک ثوابت و او مجوف و دو سطحست مرکز ایشان مرکز عالم است و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک اعظم است که محیط است بجمیع افلاک همه و حرکت جمیع افلاک را و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زحل است و این فلک نیز متحرک میشود از مشرق بمغرب بحسب حرکت اعلی و در هر صد سال جزوی از از اجزای آنچه بآن دایره است ثمانیه و ستین جزو ایعنی سیصد و شصت جزو و تمام میشود در دوره و در

مدت سی و شش هزار سال هر دو قطب او بهر دو قطب دائره بروج چند که آفتاب بآن دائره است ذکر
آن انشاء الله تعالی گفته خواهد شد و از رصد بطلیموس و رصد حکمای که پیش از او بودند معلوم
نشده که جمیع کواکب ثوابته مرکوز ست درین فلک و جمیع کواکب ثابته حرکت میکنند بحرکت
فلک بطی خود بر محیط دائره مذکوره و بطلیموس گفته است که ثخن فلک ثوابت و آن مسافتی ست که
میانه سطح اعلی و سطح اسفل اوست و آن سی و چهار هزار و هفتصد و چهل و چهار میل ست بتقریب و این
مقدار قطر کواکب ثابته ست که ضبط کرده است آنرا بطلیموس و قطر فلک کواکب ثابته صد و پنجاه
و یک هزار میل و یا نصد و سی هزار و صد و هشتاد و چهار میل و شاید که بعضی مردمان مستبعد
شمارند معرفت مقادیر این اجرام را و در خاطر او گذرد که آنکسی که بر پشت زمین ست چگونه ذراع میکند
ثخن افلاک را و اجرام کواکب او پس اولی آنست که ترک استبعاد نماید از جهت آنکه امری که آنکس را معلوم
نیست محال نمیتواند بود که دیگری آنرا بداند و ترکش که مارا ست علم هندسه لنموده باشند صعب ملیبا شد
براو برهین این امور زیرا که هر مردی برای کاریست پس باید که تسبیح گوید آن خداوندی را که آفریده
ست این اجسام رفیعه را و زینت داده است این اجسام رفیعه را باجسام منیره و مخصوص گردانیده
ست هر کدام ازین کواکب را بانچه خواسته است از مقدار پس تفصیل داده است نوع بشر را بر سائر
انواع بالتی که در می یابد این امور غامضه را فقال تعالی و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا والله
الموفق للصواب فصل در کواکب ثابته بدان بدرستیکه کواکب ثابته زیاده ازانند که ذهن انسانی
ضبط ایشان تواند نمود لیکن حکماء متقدمین ضبط کرده اند از کواکب ثابته هزار و بیست و دو کوکب را
پس باقیه اند از مجموع ایشان نهصد و هفده کواکب که منتظم می شوند از ان چهل و هشت صورت هر صورتی
از ان مشتمل میشود بر کوکبی و آن صورتی ست که بطلیموس در کتاب مجسطی آورده بعضی را در نصف
شمالی از کره و بعضی را بر منطقة البروج که راه ستارگان است و بعضی را در نصف جنوبی آورده
و نام نهاده شده اند هر صورتی بآن چیزی که شبیه است بآن صورت پس بعضی را بصورت
انسان و بعضی را بر صورت حیوان بحری آورده اند همچون سرطان و بعضی را بر صورت
بری آورده اند همچون حمل و بعضی را بر صورت طیر آورده اند همچون عقاب و بعضی خارج ست
از صورت حیوان همچون میزان و سفینه و یافته میشود ازین صورتها آنچه خلقت او تمام نیست مثل
قطعة الفرس و بعضی ازین صور از جسم صورت حیوانی ست و بعضی از جسم صورت حیوانی دیگر
ست همچون رامی و ازین صور بعضی را صورت تمام میشود تا آنکه گردانیده است کواکب بتقریبا او

از صورتی دیگر که مشترکست در میان ایشان مثل ممسک الاعنه پس بدرستیکه آن تمام لمی بشود
در صورت تا آنکه گردانیده شده است کوکب نیر انچه بر طرف قرن شمالی اوست از ثور مشترک
ست میانهٔ ایشان پس بر قرن ثور و رجل ممسک الاعنه خواهند بود و آما تالیف کرده اند این صور و نام
نهاده اند او را باین اسما تا هر کوکبی را اسمی باشد که شناخته شود بآن هرگاه که اشارت
کنند بجانب آن کوکب و آورده آند که موقع او کجاست و موضع او از فلک البروج و بعد او
در شمال و جنوب از دائره که میگذرد باوساط بروج از برای معرفت اوقات لیل و طالع در سیر و
اما کواکب دیگر و آن صد و هشتاد کواکب ست پس این کواکب دیده نمیشود از ایشان نزدیک
بصورتی بان صور تنها و نام نهاده اند ایشان را خارج الصورة مثل نیری که بالای راس الحمل
ست که عرب او را ناطح خوانده و اما عدد صور و مواقع آن از فلک پس آن چهل و هشت صورت
اند و از انجمله در نصف شمالی از کره بیست و یک صورت اند و از انجمله بر فلک البروج دوازده صورت
اند و از انجمله در نصف جنوبی از کره پانزده صورت اند پس یاد میکنیم این زمان هر صورتی و کوکب
او را بر انفراد و عدد کواکب و اسما و القاب آن بر مذهب عرب و مذهب منجمین تا استدلال
کنند یکی از ایشان بر دیگری و عمل کنند صورت که نام نهاده شده است بنام ایشان که تشبیه اند
بان و رسم کنند هر کوکبی را بر موقع خود از صورت تا شاکل باشد مر آن را که دیده میشود در آسمان
و آنچه خارج ست از صورت از برای آنست که استدلال کنند ایشان بآن بر کمال صنع خالق آن و در
تعجب آید از ذهن آنکه ادراک ایشان کرده باشد و علم او باحوال ایشان احاطه نموده باشد و الله الموفق
للصواب **صور تنها شمالی** و آن بیست و یک صورت ست و عدد کواکب او از نفس صورت سیصد
سی و یک کوکب ست و آنچه در حوالی صور ست و آن نفس صورت نیست بلیست و نه کواکب ست پس
جمیع کواکبی که در ین نصف کره است سیصد و شصت کوکب ست کواکب [illegible] نزدیکترین
کوکبی بقطب شمالی کوکب دب اصغر ست و کواکب او آنچه از نفس صورت ست هفت ست و آنچه
خارج صورت ست پنج ست و عرب آن هفت را بنات النعش صغری نامیده اند و آن چهار که بر مربع
موضوع ست نعش خوانند و آن سه را که بر ذنب ست بنات خوانند و از ان چهار کوکب دو کوکب
که نیرین ایشان را فرقدین خوانند و آن نیری دیگر که بر طرف ذنب ست او را جدی خوانند و آن
کوکبی ست که شناخته میشود بآن قبله و جمیع کواکب که داخل اند در صورت و خارج اند از
صورت تشبیه اند بجانب و سماک و آن را فاس خوانند از برای آنکه تشبیه ست بفاس از جهت آنکه

قطب در وسط است و قطب در معدل النهار نزدیک او و نزدیکترست چنانکه باست بکوکب جدی و این است صورت
دب اصغر که منقوش باشد
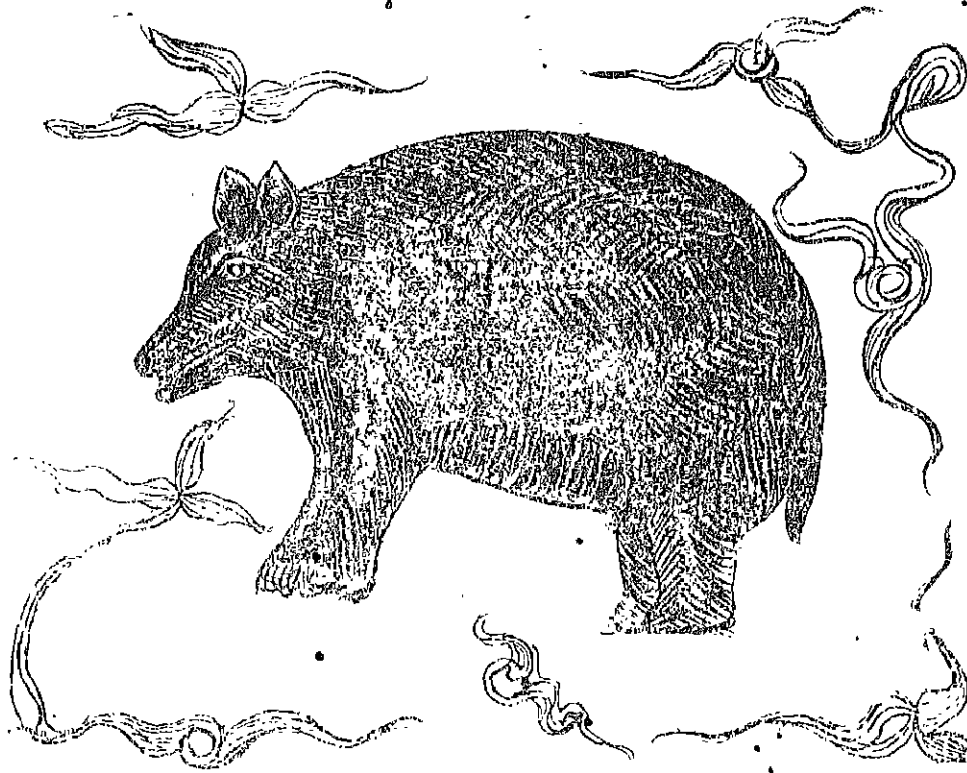
کواکب دب اکبر کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت کوکب حوالی صورت اند و عرب نام نهاده اند
ازین جمله چهار ستاره که بر مربع مستطیل اند و سه کوکب بر دنب او واقعند بنات النعش الکبری و آن چهار کوکب که
بر مربع مستطیل اند و سه کوکب که بر دنب او بند بنات و آنچه بر طرف دنب او ست قاید خوانند و آنچه در وسط او
عناق خوانند و آنچه پلی نعش ست و آن کوکبیست که بر اصل دنب او ست جون خوانند و فوق عناق کوکبی
که با و چسپیده است و عرب او را سهی خوانند و آن کوکبیست که امتحان میکنند بآن البصار چشم را و آن شش
کوکبست که بر اقدام ثلثه او بند هر قدمی دو کوکب ایشان را قفزات الظبا خوانند زیرا که هر دو کوکب از ایشان بقفره
که شبیه میشود باثر طلقی جنبی قفره اولی و آن دو کوکبیست که بر پای راست او واقع شده تابع او میشود و قفره دوم کوکبی
نیز که بر دنب الاسد ست و ضفیره از کوکبی چند است مجتمعه که بالای صرفه اند و نام نهاده میشود نیز بشعبان و کواکب مبعوده
بر گردن و سینه و سر و زانوی اوست همچون نصف دایره مینمایند نام نهاده شده اند سر بنات النعش اند و حوض میخوانند
ایشان را و کواکبی چند که برابر سر و چشم و گوش و خطم اوست ایشان را ظبا خوانند و عرب میگویند که ظبا چون از منزل بگذرد و
آرد میشود بر حوض اما آن هشت کوکب که حوالی صورت اند پس دو کوکب از ایشان میانه هلبه و قاید ست و یکی ازین
دو انورست از دیگری و عرب او را کبد الاسد خوانند و شش کوکبی که باقی اند زیر قفره سوم که بر دست راست واقع اند سه کوکب نورند

و آن طباست و باقی خفیفه اند و اولاد و طبا اند و صورت دب اکبر این ست که منقوش شده
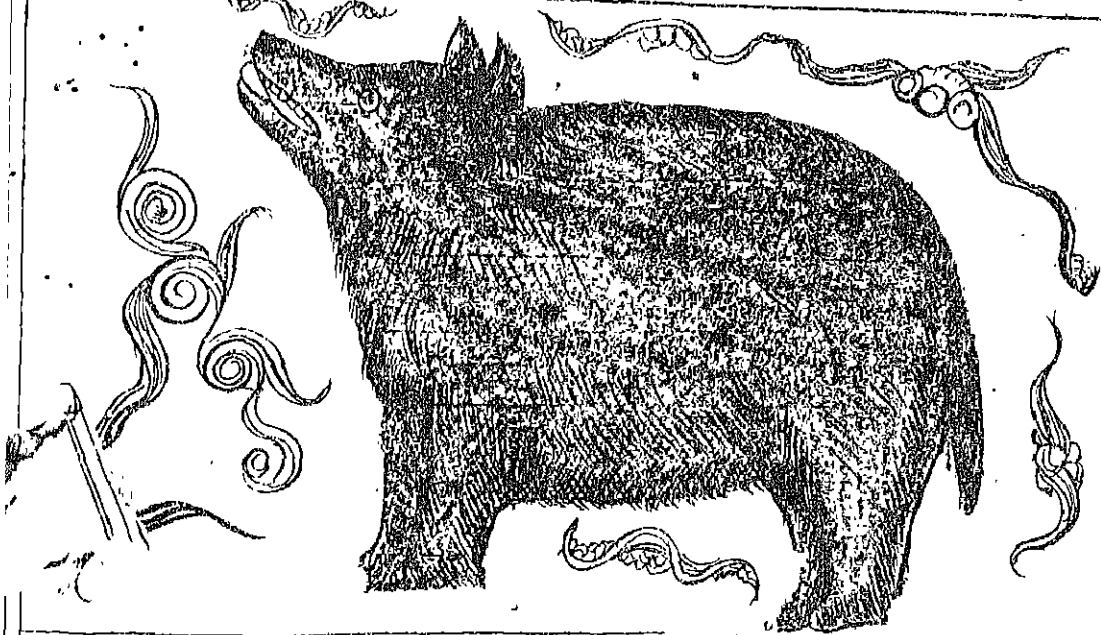
کوکبة التنین و کواکب او سی و یک کوکب ست از صورت و نیست حوالی او چیزی از کواکب سوده و عرب آن کوکبی که بر زبان
اوست او را رواقص خوانند و چهار کوکب که بر سر اوست عوائد خوانند و در وسط عوائد کوکبی کوچک ست عرب او را ربع خوانند و او
ولد ناقه است و میخوانند بیرین آن و هر کوکب که موخره ذنبین واقع اند و دو ی دیگر را خفیفتین که قبل از ذنبین ست اظفار الذئب
خوانند و تحقیق و نعت میانه ذنبین میانه نسر واقع مسند از انی چند بر ربع قسمت کرده است عرب بیرین بدین که طلوع کرده اند در
استیلاب ربع و تشبیه کرده است عوائد را بچهار اشتر که عطف اند بر ربع و در اصل ذنب کوکبی ست که
او را ذیخ خوانند و او ذکر ضباعست و صورت او اینست که منقوش شد

کوکبة قیقاوس الملتهب و کواکب او
بیست و یک کوکب اند از صورت و دو کوکب
خارج صورت و او میانه کوکبه ذات الکرسی
و میانه کوکبه جاثی است و کوکبی تیره که بر دوش
و جاحیه است او را ردف خوانند و عرب آن
کوکبی که بر منکب ایسر اوست قرحه خوانند و آنچه بر منکب
الیمن اوست او را فرق خوانند و دایره که
حاصل میشود از کواکب او اعده و آنچه آن خارج صورت ست
دو آن از کواکب جاحیه از جانب الیمن او را قدر
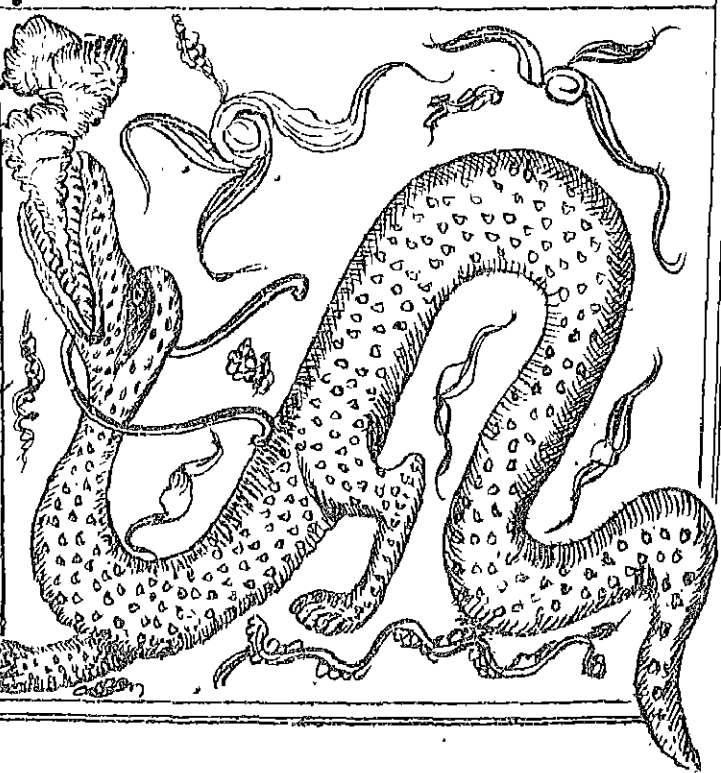
خوانند و آنچه بر پای راست
و میان هر دو پای او
هفت بر حبل بیسری آنرا
و میانه هر دو پای او
کوکبی خفیست کوچک
والله الموفق

اوست او را راعی خوانند
کوکبی صغیرست که بالای
کلیب الراعی خوانند
میانه کوکب جدی
عرب او را اغنام خوانند
صواب

کواکب صیاح و نام نهاده میشود صیاح کواکب او بیست و دو کوکب اند از صورت و یکی خارج صورت و او صورت
مردیست بدست راست او عصاست و آنچه میانه کواکب فکه و بنات النعش کبریست و نام نهاده عرب کواکبی که

بر منکب اوست صیاح
چپ اوست و بر ساعد
آن حوالی آن دست
خفته خوانند او لا د ضباع
آخر ست نیز میانه هر دو
میشود سماک رامح و عرب
خوانند از برای آنکه دیده
غائب میشود تحت شعاع
چپ اوست آنرا رمح
اینست قد

و آن کوکبیست که بر دست
اوست از آن دست آنچه
از کواکب عرب آنرا
و خارج از صورت کوکب
را آن اوست نام نهاده
از اسماک و حارس السما
میشود همیشه در آسمان و
آفتاب و کوکبی که بر پای
خوانند و صورت او
صحیح و بشت

کواکب اکلیل شمالی و آن فکه ست و کواکب او هشت کوکبست و ایشان بلغت فارسی کاسه درویشان
خوانند و این صورت بر پشت ستاره ست خلف عصا صیاح و در استدارت ثلمه ست از جهت ثلمت او را
قصعة المساکین خوانند و از کواکب و کوکبیست او را نیز خوانند از فکه و صورت او اینست
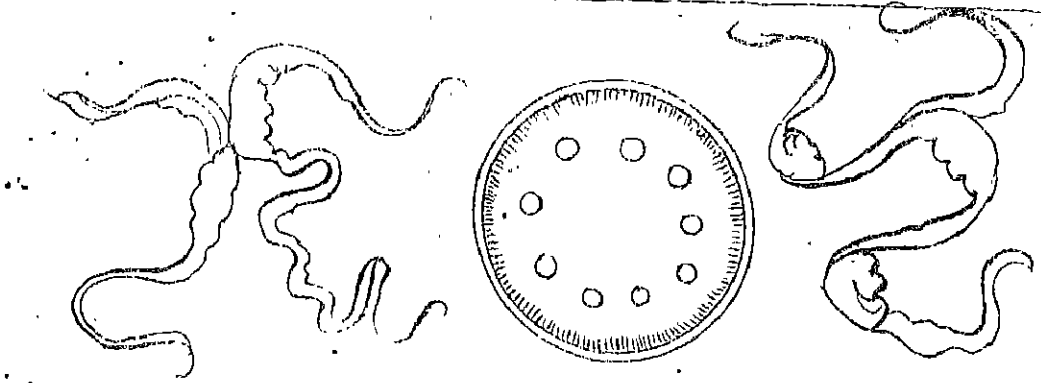
کواکب جاثی و آنرا رقص نیز خوانند این صورت مردیست که دستها دراز کرده باشد و خم گردانیده بالای سر

زانوی خود و یکی از دو پا
صیاح و آن یمنی ست
ست که بر سر تنین اند
کواکب او بیست و هشت
مشترک ست میانه او و
ست و صورت او

خود بر طرف عصا ست
و آن دیگری نزد آن جا
و ایشان را عوائد خوانند
کوکب ست غیر آن کوکبی که
صیاح و یکی خارج صورت
المثبت

کواکب النسر واقع کوکب او ده اند و نیز از آن کواکب را النسر الواقع نامیده اند از جهت آنکه عرب تشبیه کرده اند

اورا به نسر و بهم داده است
خود را چنانکه گویا افتاده
خوانند و سیمش نیز
اظفار خوانند و سوم
که منقوش ست

بر دو بال خود از جسم
ست و خامه او را نافی
کوکبیست و نوسیه آنرا
او این ست که
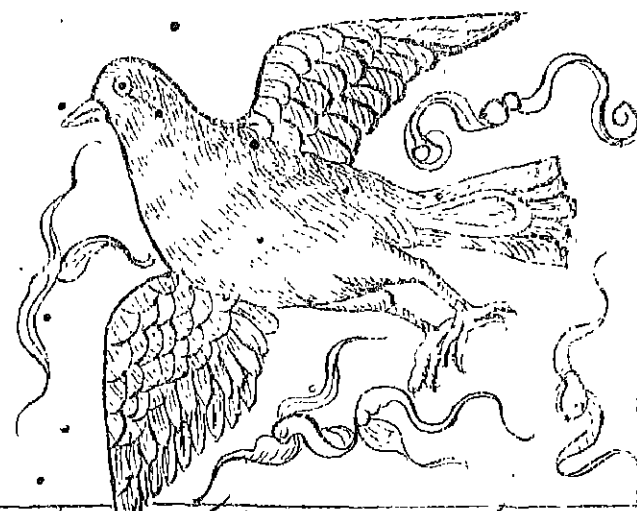
کواکب دجاجه و او را دجاجه خوانند کواکب او هفده صورت از کوکبست و دو کوکب خارج صورت ست و
چهار که بر یک صف اند و قطع کرده اند مجره را بر عرض آنرا که فوارس خوانند تشبیه بسواران کرده اند که
سپید واند متفرق و آن کوکب نیز که بر ذنب طائر ست از جمله کواکب او ذنب الدجاجه ست و او را ردف خوانند

ازجهت

از جهت آنکه از عقب ارابه میرود و گویا ردف
ایشان ست و گویند بعضی که آن
کوکب بر خیلاخ راست اوست از جمله فوارس
ست تا آنکه بر سینه اوست در وسط
رابع خوانند و دو کوکب بر کتفین دو
بهر لیار و یک از پس صورت او
این ست
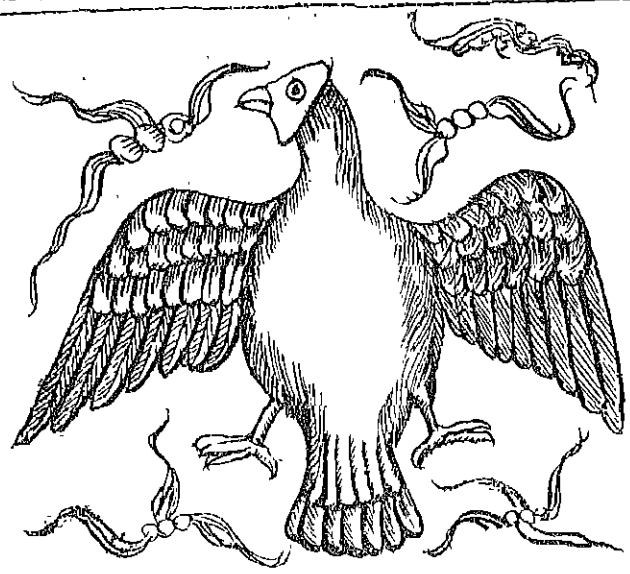
کواکب ذات الکرسی و کواکب او سیزده ست و این صورت زنیست نشسته بر کرسی که او را دو قائمه ست همچون
قائمه منبر و پر اسند
ست هر دو پای خود را
کواکبی که بر سر تکیه گاهست
سیزده کوکب ست و عرب
کواکب را الکف الخضیب
المبسوطه یعنی راست
عرب این کوکب اسید
نیز گویند به انگشتان نگارین صورت

ست و بتحقیق دراز کرده
در نقش مجره است بالای
و کواکبی چند که در دست
نام نهاده او را اثیر ازین
و از کف الثریا الیمنی
این تشبیه کرده است
المبسوطه یعنی دست گشاده و کواکب
او اینست که منقوش شده

کواکب برشاوش و کواکب او بیست و شش ست بر صورت و سه خارج صورت و او حامل راس الغول ست و صورت
او بمردی میماند
چپ خود و برداشته
خود و دست
بالای سر دارد
و بدست چپ او سر
و شش کوکب ست از
خارج الصورة و صورت

ایستاده بر پای
پای راست
راست خود
و در آن دست تیغ
غول ست و کواکب بیست او
صورت و سه کوکب
او این ست

کوکبة السهم آن پنج کوکبست بشکل تیر با پیکان میان منقار الدجاجه و النسر الطائر و الفرس و پیکان او بناحیهٔ مشرق
ست و سوفار بناحیهٔ مغرب و طول او چهار کوکبست دو کوکب از آن چهار تابع دلفین ست و این دو کوکب نزدیک اند
بهم که میان ایشان یک شبر خواهد بود و دو
کوکب سهم در رای العین بقدر دو گز بود و چون
در وسط السما باشد صورت سهم اینست

کوکبة العقاب نه کوکب در اصل صورت اند و یک کوکب دیگرست خارج از صورت و از جمله کواکب در صورت واقع اند
سه کوکب اند و ایشان را النسر الطائر نام است
از برای آنکه در برابر ایشانست النسر الواقع
و ایشان را طائر هم خوانند از برای
از برای آنکه کواکب او همه مساوی
اند بهم و دو کوکب را سهم خوانند آن طائر
و در رای العین بقدر دو ذراع و صورت
او اینست که مصور است

کوکبة الدلفین کوکب او ده کوکب اند و بهم جمع اند و از پس نسر طائر اند و کوکب نورانی که بر دم او واقع شده
او را ذنب الدلفین
چهار کوکب
واقع اند بعوق
او را صلیب
از کواکب الجنه
ایشان را
خوانند و صورت
که در صفحه
خوانند و عرب
که در میان
خوانند و عامه
خوانند و
بر دم او واقع اند
عمود الصلیب
او اینست
مصور است

کواکب قطعة الفرس این چهار کوکب از عقب دلفین میباشد و دو کوکب از این چهار کواکب بهم نزدیک اند
تنگ بمقدار یک وجب و دو کوکب از این چهار که باقی اند میانهٔ ایشان بقدر دو ذراع است و آن دو
کواکب اول بر موضع قم واقع اند و دو دیگر بر سر اسب واقع اند و صورت او اینست که مصور است
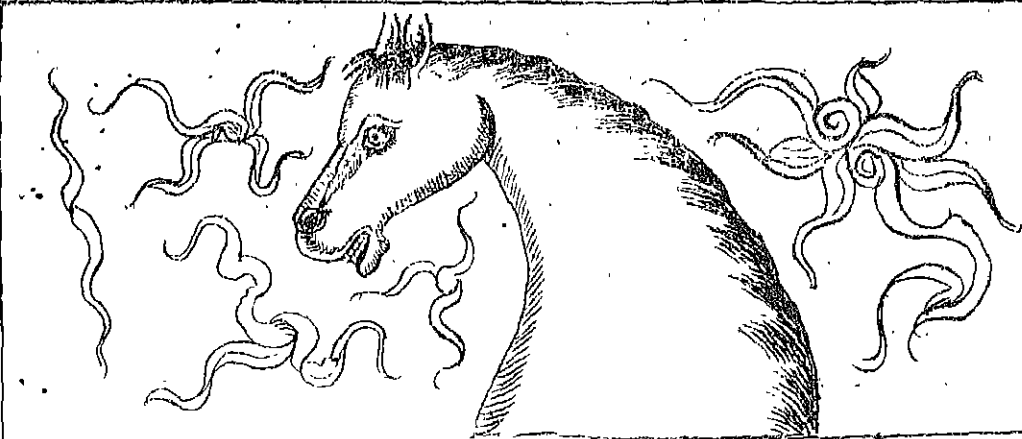
کوکبة الفرس الاعظم کواکب او بیست کوکب اند و او بر صورت اسپیست و او را یک سر و دو دست است و بدن او
تا آخر پشت است و کفل و بهره و پای ندارد و اول از کواکب او بر سره است و او بر سر مراة المسلسله است و آن را
سرة الفرس خوانند اهل عرب و دیگری بر متن اوست و عرب او را جناح الفرس خوانند و کوکبی که بر منکب ایمن
بر دوش راست اوست او را منکب الفرس خوانند و کوکبی که بر پشت اوست نزد منشا گردن او را متن الفرس خوانند
و کوکبی دیگر که جحفله اوست پس پشت آن چهار کوکبی که نظیر آن بر صورت قطعة الفرس واقع است او را فم
الفرس خوانند و عرب چهار کواکب را که بر مربع او واقع اند یکی را منتهی العنق خوانند و آن متن الفرس و
منکب الفرس و جناح و کوکب مشترک را دلو خوانند و دو کوکب که متقدم اند بر ایشان عرقوه خوانند و دو کوکب که
بر بیست واقع اند ایشان را کرب خوانند و عرب تشبیه کرده است ایشان را نیز بجمع عرقوه که در وسط واقع اند از
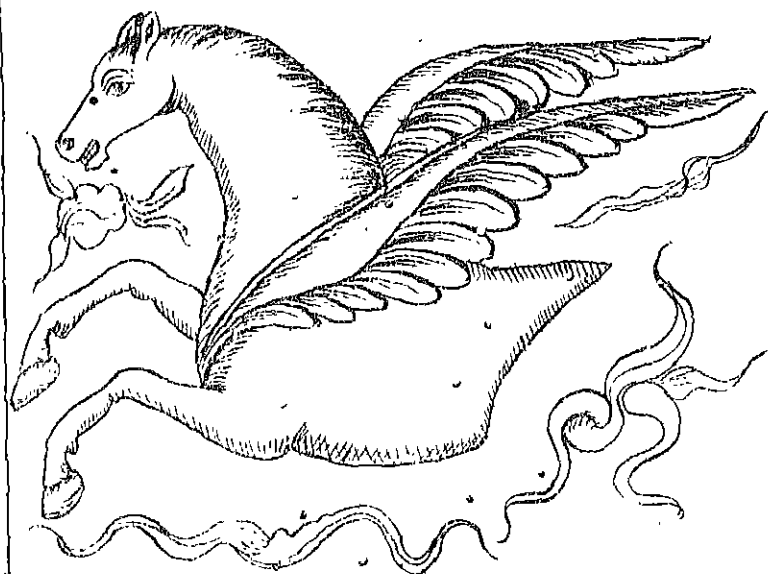
راس الدلو چون سخت ... شود
در او بر سیان و همین ... را
از دلو کرب خوانند و آن دو
کوکب که بر سر صورت واقع اند
ایشان را سعد الاخبیه خوانند
وآن دو کوکب که بر زانو راست
صورت واقع اند ایشان سعد المطر خوانند
وآن دو کوکب منقار ... ایشان را
سعد البارع خوانند و صورت فرس اعظم این است

کوکبة المراة المسلسلة کواکب او بیست و سه کواکب اند از صورت خیر از آن کوکب نیرانی که بر سر اوست که آن در
مقابله سره فرس اعظم واقع است و این زن را مسلسله خوانند از برای آنکه هر دو دست خود را دراز کرده است و دست راست

ازان چهار کواکب بر سر مثلث اوست و او را این سهم خوانند و سه ستاره دیگر بر پشت گاه اوست و صورت اینست
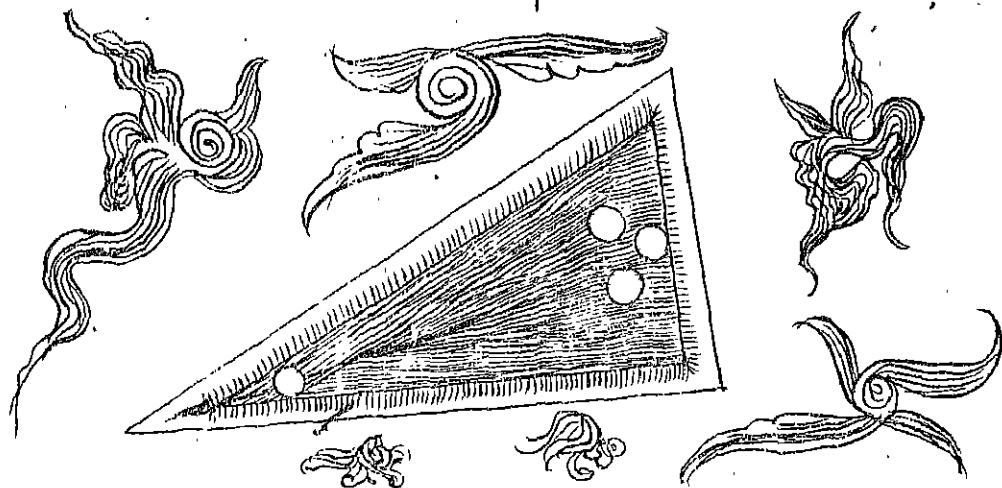
صورت بروج اثنی عشر این صورتی چند اند که نزدیک اند از دائره که میگذرد بر اوساط بروج در فلک مائل از راه
کواکب سیاره سبعه و آن صورتی چند است که ایشان را بروج دوازده گانه خوانند بنامهای ایشان هر برجی بنام
صورتی که درو است پس ذکر میکنیم ستارهای هر صورتی و عدد کواکب و آنکه این کواکب در کجاهای این صورت واقع اند
والقاب بعضی از ایشان بر رای منجمان و عرب و ابتدا میکنیم بصورت اول آن صورتی که در برج اول واقع شده است

از بروج دوازده گانه والله الموفق للصواب
کوکبة الحمل کواکب یعنی ستارها که در برج
حمل اند سیزده اند در داخل صورت و در خارج صورت
پنج ستاره اند که مقدم ایشان بجهت مغرب است و
موخر ایشان بجهت مشرق از دو صورت حمل بجانب
پشت او واقعست آن دو ستاره که بر شاخ صورت
حمل واقع اند ایشانرا شرطین خوانند و آن یک ستاره
که خارج از صورت واقعست او را ناطح خوانند و آن ستارها
که بر الیت واقع اند با آن ستاره که بر ران است که
بر مثلث متساوی الاضلاع واقعست آنها را البطین خوانند و
عرب گردانیده است البطین حمل را منزل قمر چون بطن
یعنی حوت است او را البطین خوانند و صورت حمل اینست

کوکبة الثور صورت او صورت گاو است نیم پیکر او بجانب مغرب یعنی آخر بدن او و الطرف بمغرب واقعست مقدم او بطرف مشرق

دو کوکب

وا و کفل و هر دو پای ندارد سر او بجانب پهلوی او ملتفت است و هر دو شاخ او بناحیه مشرق واقع اند و ستارهای که در برج ثور
واقع اند سی و دو ستاره اند غیر از آن کواکب نورانی که بر طرف شاخ شمالی اوست که بر پای راست از صورت ممسک الاعنه
نیز واقع اند مشترک است میانه ایشان آن ستارهائی که از صورت خارج اند یازده اند و بر موضع قطع او چهار
ستاره اند صف کشیده و آن ستاره سرخ بزرگ که بر چشم جنوبی او واقع است او را دبران خوانند و عین الثور نیز خوانند و عرب
آن کواکبی که بر کاهل ثور اند ایشان را ثریا خوانند و آن دو ستاره روشن نورانی اند و سه ستاره جمع اند و نزدیک اند بچون
دانهای انگور و ازین جهت که ایشان بهم باین مرتبه نزدیک اند ایشان بمنزله یک کوکب دانند و عرب ایشان را النجم خوانند
و برین رفته اند که در باران آمدن نزد ستارهای ثریا درنگ واقع میشود و آن دو کوکب که متقارب اند بگوش صورت ثور یعنی
نزدیک اند ایشان را کلبین خوانند و بر آنند که این دو کوکب کلبان دبران اند یعنی سگان دبران و عرب دبران را شوم
میدانند و میگویند که نکبتی میشود کسی که مقابل نجم شود یعنی ثریا و حادی نجم دبرانست و کواکبی چند که در حوالی او بیند ایشان را
قلاص خوانند و قلاص
را صعا و نوق خوانند
و بنابرین شاعر گفته است
شعر اما ابن عوف فقد ادا
ذمته * کما وفی بقلاص
النجم حادیها * و عشر بیند
که سه ستاره دبران باران نبارد
مگر آنکه گسست ایشان در برج ثور
والله اعلم و صورت ثور انست که
در صفحه مسطور است

کوکبة التوامین و هو جوزا کواکب او هژده ستاره اند از صورت و هفت کوکب خارج صورتست و دو آدمیست سر ایشان بجانب شمال است
و مشرق و پایهای ایشان بجنوب است و مغرب مختلط است ستارها صورت این آدمی بستارهای صورت آن آدمی و عرب آن
دو کوکب نیز بر ستارهای نورانی که بر سر صورت این دو آدمی است ذراع المبسوطه خوانند و آن دو ستاره که بر پیر و
دست توام دوم است هقعه خوانند و روایت کرده اند که یکی ازین دو ستارگان را میسان خوانند و دیگر را ازر
خوانند و آن دو ستاره که بر قدم توام مقدم اند و پیش قدم او واقع اند ایشان را تحابی خوانند و صورت
جوزا انسیت و او را توامین نیز خوانند صورت توامین انست که بر صفحه تحریر منقوش است

کوکبة العذراء وهی السنبلة ابا برج سنبله کواکب او بیست وشش ستاره از صورتاند وشش ستاره دیگر خارج اند از صورت
وآن بشاره زنی ست سر او بر جنوب صرفه است وآن ستاره الیست که بر دم شیر واقع شده است وهر دو پای وپیش با نیتن اینها
کز بر دو کفه میزان واقع اند وعرب آن ستاره که بر دوش چپ اوست آنرا عوا خوانند وآن منزل سیزدهم از منازل ماه و بعضی
آورده اند که عوا ستاره چند اند که بر شکم صورت وشیب شکم صورت واقع اند بنا بر آنکه اینها سگانند که پس لشت اسد فریاد میکنند
و او را عوا والبرد خوانند نیز از برای آنکه نزد طلوع وسقوط او سرما می آید وستاره نورانی که نزدیک میشود دست او را

آنچه در دست سنبله او را سماک اعزال خوانند از آنکه
او در مقابله سماک رامح واقع ست واز آن جهت
او را اعزال خوانند که سلاح ندارد ومنجمان این
کوکب را سنبله خوانند واو را بعضی ساق الاسد
خوانند وآن ستاره که بر قدم چپ اوست او را عفر خوانند
واز جهت آن را عفر نامیده اند که ستارگان او در
نور ناقص اند کوچکی ایشان را پوشیده است صورت سنبله این است

کوکبة المیزان کواکب او هشت ستاره اند از صورت میانه ستارگان سنبله وستارگان عقرب واقع اند ونه ستاره
دیگر خارج اند از صورت ونیست در برج میزان چیزی از کواکب مشهوره وصورت برج میزان اینست که مصور است

کوکبة العقرب کواکب او بیست ویک ستاره از صورت اند وسه کوکب خارج صورت اند وآن مشهورترین ستاره ها
وعرب آن سه ستاره که بر پیشانی اوست اکلیل خوانند وآن سه ستاره که بر بدن او واقع ست قلب العقرب
خوانند وآن ستاره که پیش قلب واقعست وآن ستاره که در پس قلب العقرب واقع ست هر دو نیاط خوانند
وآن ستاره چند که بر حرارت واقع اند فقرات خوانند وآن دو ستاره که بر طرف ذنب واقع اند شوله خوانند

وصورت برج عقرب اینست که منقوش شده

کوکبة الرامی واو را قوس خوانند وستارگان او سی ویک ستاره از صورت اند ودر حوالی او نه ستاره از کواکب بیرون صورت
اینست وآن ستاره که بر پیکان اوست وآن ستاره که بر مقبض قوس است وآن ستاره که بر طرف جنوبی است از قوس
وآن ستاره که بر طرف دست است از او و آن ستاره که بر طرف شمال
را جنا شمال خوانند از برای آنکه مجره میان ایشان ودو ستاره دیگر که
نعایم گویا گذشته است به نهر یعنی جوی آب وآن ستاره
که بر دوش چپ اوست وآنچه بر بالای اینست وآن
ستاره که در زیر بغل اوست وآن ستاره که
در دست از مجره مائل بجانب ناحیه مشرق اینها را
همه نعام صادر خوانند تشبیه کرده است این ستاره ها را
بنعایمی که از جوی آب خورده بازگشته و رفته باشد و
دو ستاره که بر طرف شمال کمانست وستاره که آن را عرقوب خوانند
وآن دو ستاره که بر ران چپ وساق اوست
صردین خوانند وصورت برج قوس اینست که نوشته شده

کوکبة الجدی اینست وهشت ستاره اند داخل در حوالی صورت از ستارها که حکما آن را رصد کرده اند خیری نیست
وعرب آن دو ستاره که بر شاخ وجهه اوست سعد ذابح خوانند از برای آنکه یکی از آن دو ستاره دیگر خفیست یعنی نور او پنهانست
وازین جهت ستاره بزرگ نورانی را ذابح صغیر خوانند یعنی گردن کوچک را پاره میکند وگفته اند که نشانی او نیست که گویا

میکشد

پیکشند کوچک پا و آن دو ستاره روشن که بر دم اوست همچنین خوانند و صورت برج جدی اینست که بر صفحه مصور است

کوکبه ساکب الما و مولد الدلو و او را دلو خوانند ستاره‌های وی چهل و دو ستاره اند از صورت و سه ستاره خارج صورت اند و عرب آن دو ستاره که بر دوش راست اوست سعد الملک خوانند و آن دو ستاره که بر دوش چپ اوست با آن ستاره که بر دم جدی است آن را سعد السعود خوانند و سه ستاره که بر دست چپ اوست او را سعد بالع خوانند و او را بدین سبب او را باین اسم خوانند بنا بر آنکه دوری میانه این دو ستاره فراوان تر است از دوری میانه فراخ تشبیه کرده
کرده اند به دهان کشاده که فرو می برد و گفته اند که او طلوع کرده است در وقتیکه گفته است یا ارض ابلعی ماءک و آن ستاره که بر بازوی اوست با آن ستاره که بر دست راست اوست سعد الاخبیه خوانند و ازین جهت او را اخبیه خوانند که وقتیکه او ظهور میکند و طالع میشود و پوشیده میگردانند گزندگان حشرات در زمین از سرما و آن ستاره که نور است در دهان حوت و قیطس است او را ضفدع اول خوانند و [illegible] خوانند او را و صورت اینست برج دلو را

کوکبه السمکتین و هو الحوت ستارگان او سی و چهار ستاره اند داخل صورت و چهار ستاره خارج صورت و از ایشان دو ستاره اند یکی از سمکه المتقدمه که بر پشت فرس اعظم است شمالی و دیگری جنوبی کوکب مرأة المسلسله است و میان ایشان ستارگان فرض کرده اند

که پیوند میسازد میانه ایشان را پیچ پیچ و صورت ایشان این ست برج حوت

اما الصورة الجنوبية و آن پانزده ست اول کوکبه قیطس این ستاره ایست که در نصف جنوبی از کره واقعست و آن
صور پانزده صورت مواقع کواکب و صورت قیطس اینست

و این ستاره را صورت حیوانیست او از صورت و مواضع صور آن از فلک البروج یاد کرده خواهد شد و نامهای
ایشان بر مذهب عرب و منجمان بر قاعده که نوشته ایم در آنچه گذشته و از صور آنچه مقرر شده یاد کرده میشود و الله
الموفق للصواب بقیه شرح صورت قیطس که جاری میشود و مقدم او یعنی سر او واقعست در ناحیه مشرق بر جنوب
کوکبه الحمل و مؤخر او یعنی دم او واقعست در ناحیه المغرب رئیس سه ستاره که خارج اند از صورت ساکب الماء و
ستارگان او بیست و دو ستاره اند و عرب آن ستارها که بر سر اوست کف الجذما بنامند از برای آنکه امتداد
یعنی کشش او بر حسب صورت زیر کشش صورت کف الخضیب ست و آن پنج ستاره که بر بدن اوست او را
النعامات خوانند و آن ستاره که بر اصل دم اوست او را النظام خوانند و آن ستاره که بر شعبه جنوبیه از دم
اوست او را ضفدع ثانی خوانند و ضفدع اول از دلو و الله الموفق للصواب کوکبه الجبار و هو الجوزا
کواکب او سی و هشت ستاره اند از صورت او و صورت او صورت مردیست ایستاده در ناحیه جنوب از طریق افتاب
او عصاست و میان او شمشیر است عرب نام نهاده و آن ستاره که بزرگ اوست منقعه و آنرا تیر خوانند از جهت آنکه او

تشبیه کرده اند و ستارهٔ بزرگ نورانی که بر دوش راست اوست او را منکب الجوزا خوانند و ستاره نورانی که بر دوش چپ اوست ناجد خوانند و مردم نیز خوانند و آن سه ستاره که صف کشیده اند بر کمر او النیاط و منطقة الجوزا خوانند و نطاق الجوزا و نظام و سه ستارهٔ منحدره متقاربه یعنی بهم نزدیک که صف کشیده اند سیف الجبار خوانند و ستارهٔ بزرگ که بر پای چپ اوست رجل الجبار خوانند و آن سه ستاره که قسمت شده اند و بر آستین او تاج الجوزا خوانند و ذوائب الجوزا نیز خوانند صورت او

اینست

کوکبة النهر کواکب اوسی و چهار ستاره اند از صورت و در حوالی صورت او چیزی از کواکب نیست و صورت پس ابتدا میکند از پیش ستاره نورانی که بر قدم جوزا الیسری پس میرود بمکان المغرب بر تقریب یعنی بالا بر شمال بسوی آن چهار ستاره که بر سینه قیطس اند پس میگذرد و در جنوب بر سه کواکب پس بجانب مشرق متوجه میشود پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس بجانب جنوب منعطف میشود یعنی روی می نهد بر سه ستاره پس بسوی مشرق می نهد پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس روی بجنوب می نهد بر سه کواکب مجتمعه پس جدا میشود پس میگذرد در جنوب بر دو ستاره که نزدیک یکدیگرند پس روی می نهد بمغرب پس میگذرد بر دو ستاره که نزدیک یکدیگرند نیز پس میگذرد بر سه ستاره که نزدیک یکدیگرند پس بر سه ستاره که نزدیک همدیگرند و منتهی اند بآخر نهر و عرب نام نهاده اول و ثانی و سوم از ستاره های او را کرسی الجوزا و نام نهاده عرب آن چهار ستاره که در میان نهرست با آن پنج ستاره که در جانب دیگر است اُدحی النعام و اعشیه نیست و موضع بیضه هست و آنچه از ستاره ها حوالی این کوکب ست ادحی بیض خوانند و آن ستارهٔ نورانی که در آخر نهرست او را ظلیم خوانند در میانه این نجم و ظلیمی که در دو پای جنوب ست کوکبی بسیار روشن است و آن نیز از النعام ست والله اعلم بالصواب

و صورت کوکبة النهر اینست که منقش شده
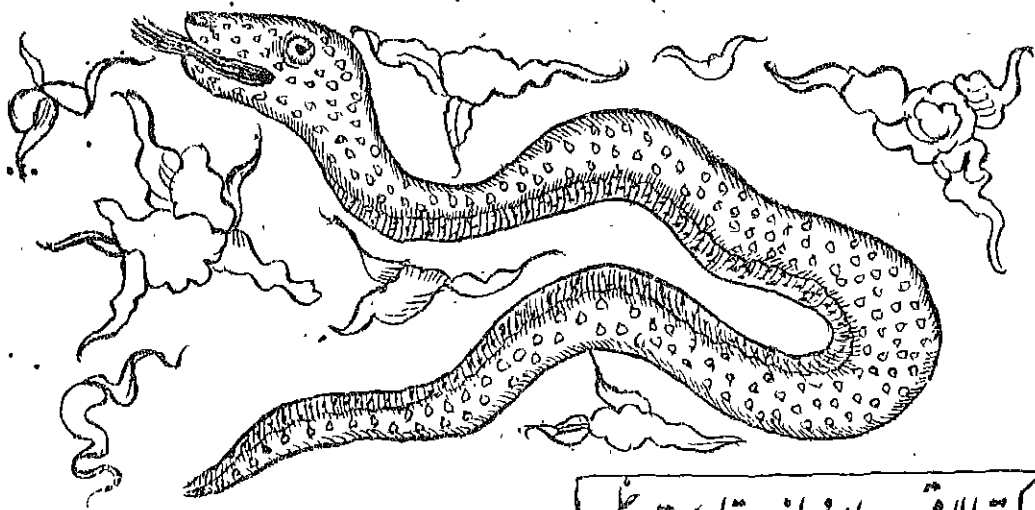
کوکبة الارنب و آن دوازده ستاره است و داخل
صورت و در حوالی صورت از کواکب هر صوره چیزی نیست
و در زیر پای جبار است روی بجانب مغرب و پای او
بجانب مشرق است و نام نهاده آن چهار
ستاره که دو ستاره از آن بر هر دو دست
اوست و آن دو ستاره که بر هر دو پای اوست
کرسی الجوزا خوانند و صورت او این است
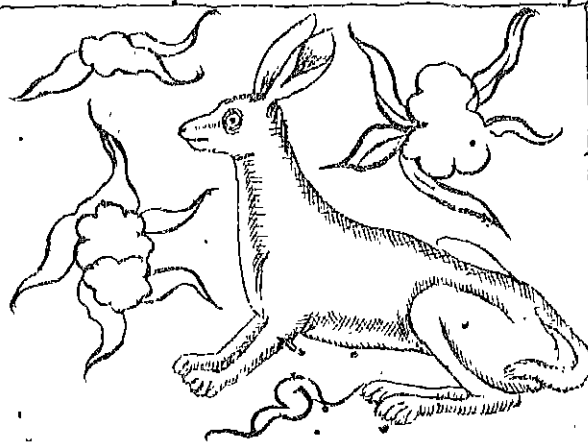
کوکب کلب الاکبر ستارگان او هژده ستاره اند از صورت یعنی داخل صورت و یازده ستاره خارج صورت است
و آن بر صورت سگی است که در پس کوکبة الجبار واقع شده و ازین سبب او را کلب میخوانند و عرب آن ستاره
نورانی که بر موضع فم واقعست شعری عبور میخوانند و شعری یمانی نیز خوانند و عبور هم میخوانند از برای آنکه بر مصر گذشته است بجانب
سهیل و از آن سبب او را یمانی خوانند از برای آنکه با مجره است در شق یمین و آنچه از ستاره بر سر اوست آن را [illegible]
خوانند و آن چهار ستاره که بر دوش اوست
بر [illegible] اوست و آنچه میانه دوش و دست و [illegible]
بر ران اوست [illegible] خوانند و آن چهار ستاره
که [illegible] است خارج صورت اند ایشان را [illegible]
دو ستاره [illegible] خارج صورت [illegible]
[illegible] عرب ایشان را [illegible] خوانند [illegible]
[illegible]
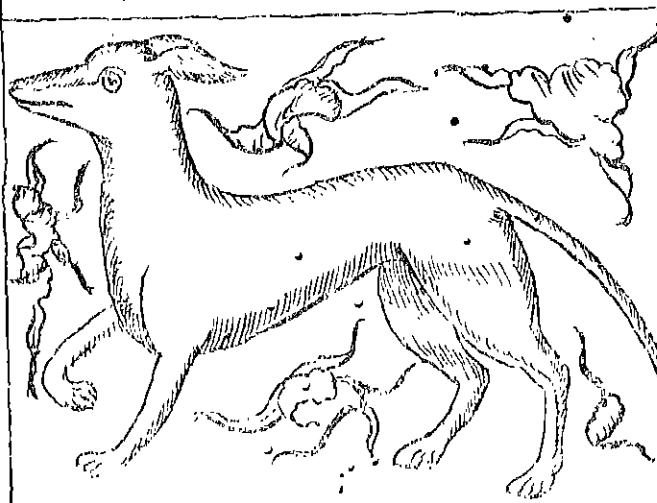
کوکبۀ الکلب المتقدم ایشان دو ستاره اند که واقع شده اند میانه شعرین که هر دو بر سر توامین اند و میانه شعری و کلب
کلب الاکبر شاخرست از ایشان بجانب مشرق یکی از ایشان ابو نیست از دیگری مرزم اورا شعری شامی خوانند
از جهت آنکه غایب میشود در شرق شام و اورا شعری غمیصا هم میگویند از برای آنکه نزد ایشان دو ستر سیدا از
سهیل را تعبیر کرده است یمانیه مجره بناحیه سهیل پس یمانیه و در ناحیه شمالیه پس گویا بر سهیل می‌پوشانیده است چشم
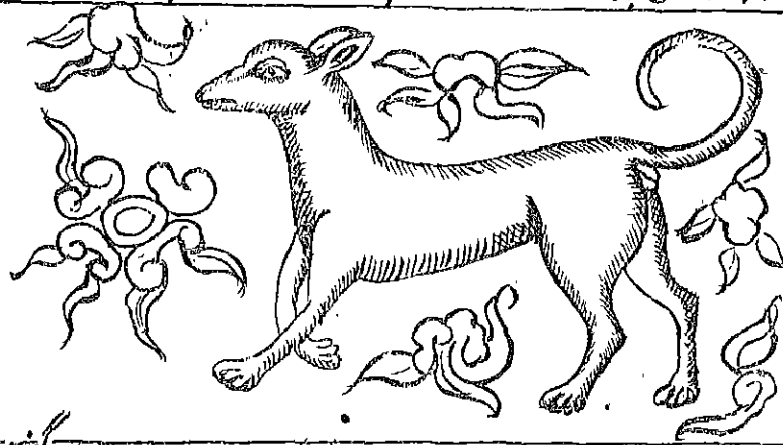
و آن دو کوکب را ذراع الاسد
مقبوضه خوانده اند از برای آنکه
از ذراع اخری شاخرست و ایشان
دو ستاره اند که بر سر دو توامین واقع اند
و اما المرقوف للصورت صورت کوکبۀ الکلب
المتقدم اینست که در صفحه به پهلو ثبت

کوکبۀ السفینه کواکب او چهل و پنج ستاره اند از داخل صورت و در حوالی او هیچ از کواکب مرصوده نیست و بطلمیوس گفته
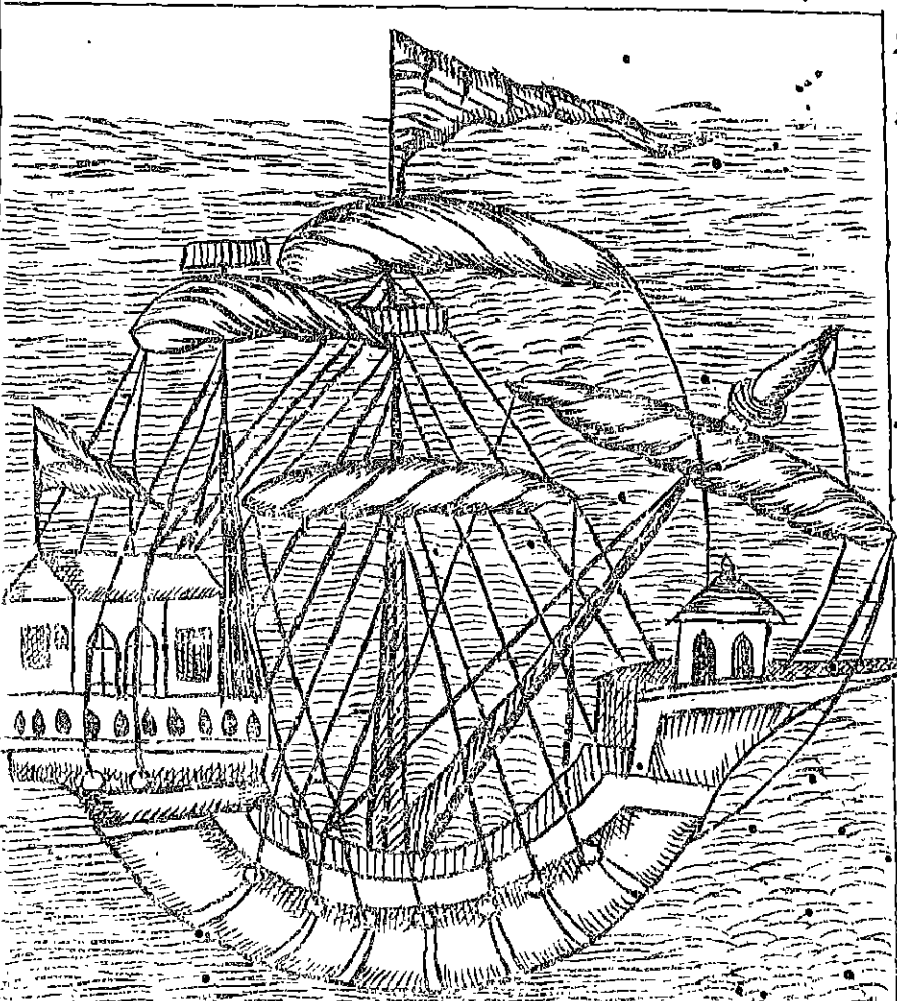
که آن گفته که آن ستاره
عظیم که بر مجداف جنوبیست
او سهیل است و از دو ترین
ستاره هاست از سفینه و در
جنوبست و در اصطرلاب اورا
نقش میکنند اما از عرض
سهیل و ستاره های سفینه
مختلف بسیار است تا آنکه
بعضی عرض روایت میکنند
که آن ستاره که بر طرف مجداف
شمالیست سهیل است علی الاطلاق
و قطب جنوبی از زیر سفینه
نزدیک است ...
[illegible]

کوکبة الشجاع کوکبها بیست و پنج ستاره اند از صورت و دو کوکب خارج الصورت سر او بر زبانی جنوبی ست از سرطان
و این ستاره میان ستاره شعری و غمیصا و قلب الاسد میل میکند از ایشان بجنوب میل اند کی پس و
بجنوب و مشرق می نهد و میگذرد بر دو ستاره پس روی می نهد بر ستاره پس بر دیگر عقدها تا
نزد غشا و الظهر بالای او و چهار ستاره است بر شمال النثره عنت آن ستاره که بر آخر عنق است او را فرد
خوانند چرا که از انجم با وی میانه تنها واقع است و اما تمام کواکب که منسوب اند بشجاع پس از عرب در باره
ایشان روایات مختلف بسیار واقع است و از عرب بعضی بر اینند که میانه فرد و میانه حباء کواکب
کواکب دراز هست و او را شطا سیف خوانند و حباء کواکب مستدیره هست یعنی ستاره ها
مدوره او را سعلق خوانند و آن ستاره باطیب ست و الله الموفق للصواب
وصورت کوکبه شجاع اینست که بر صفحه کاغذ منقوش و مصور شده است
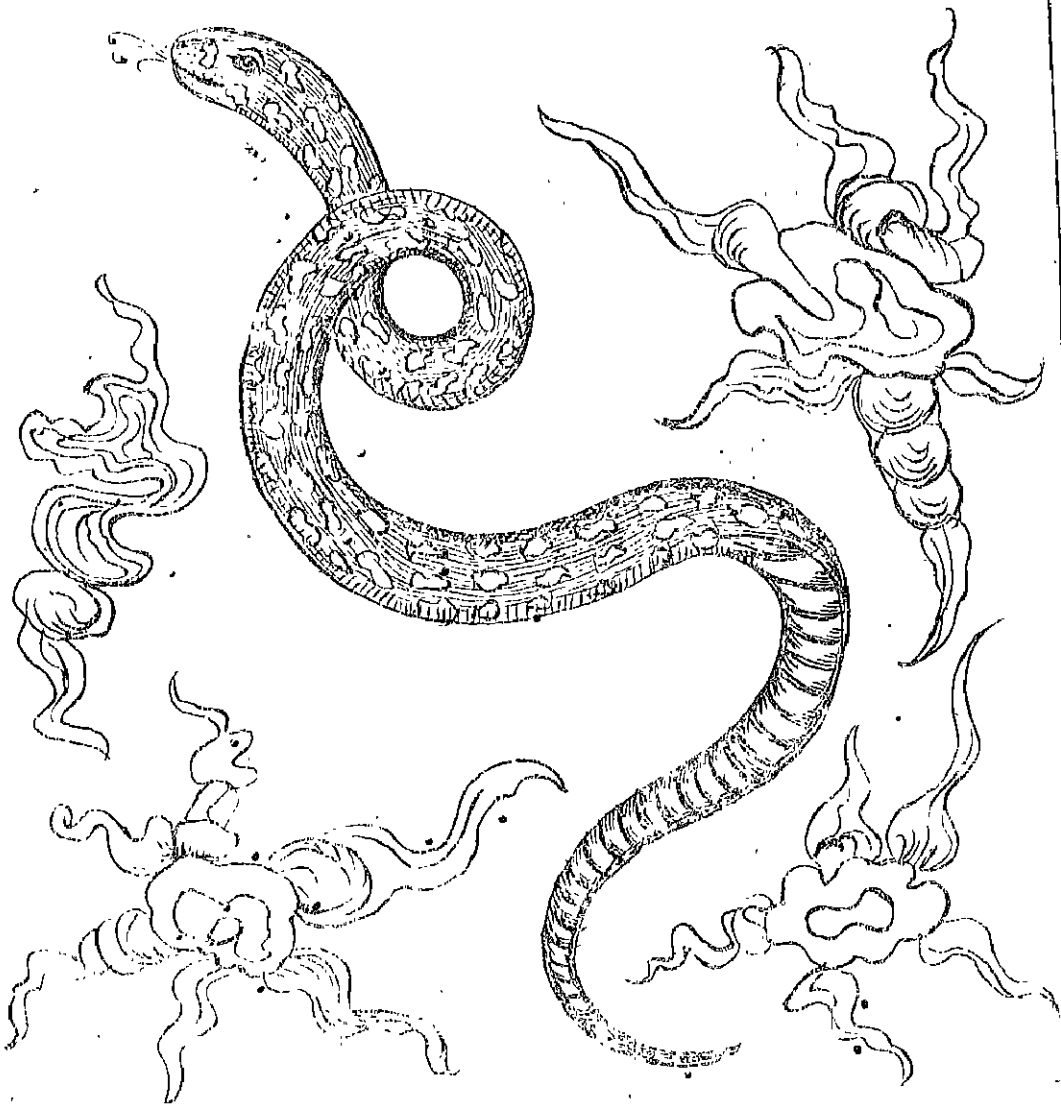
کوکبهٔ باطیه این صورت هفت ستاره است و بر شمالی واقعست نسبت بکوکب شجاع و عرب این
کواکب را معلف اربعه خوانند
و بر شمال مشرق بر سر باطیه
واقع اند و سه ستاره که در
آخر صورت است در جنوب مغربی
واقع است و این صورت است

کوکبهٔ الغراب آن هفت ستاره اند که در پس پشت باطیه واقع است بهیئت چون شکل غراب و عرب این کوکب
را عجز الاسد خوانند و نام
مضاده اند نیز او را عرش
سماک اعزل و او را حمال
نیز خوانند و صورت او
اینست که بر صفحه مصور است
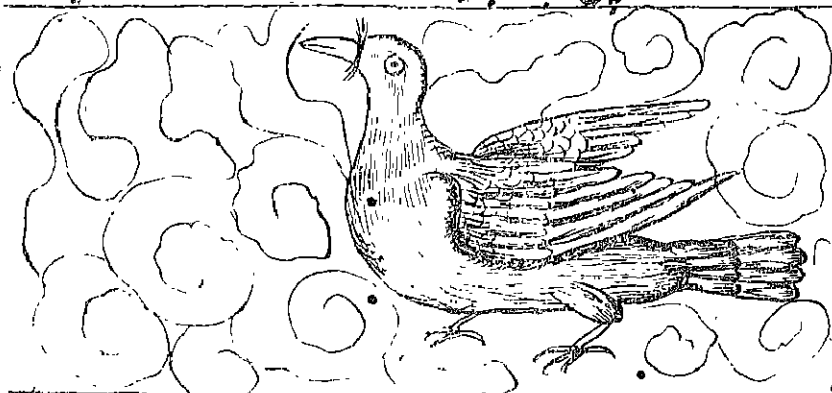
کوکبهٔ قنطورس و این سی و هفت ستاره اند و صورت او صورتیست چون اسپ مقدم او مقدم انسانست
تا آخر پشت او و موخر او موخر اسپست از اول پشت تا دم و در این صورت بجانب مشرق است و موخر او به کنار
از دم همین صورت باشد بجانب مغرب است و بدست این صورت شمراخ است در یک دست و بدست دیگر گرفته است
بر دست سبع و بر شکم او سه ستاره است و را البطن خوانند و بر سم دست راست ستاره حضار است و بر دست دیگر او ستاره
الیست او را وزن خوانند و این
هر دو آن کوکب اند که ایشان را
محلفین و حنثین خوانده اند و چنانکه
یاد کرده ایم پیش ازین انکه منقدم
ازین دو سنان میگذرد بر مجری
سهیل است مخالف هم میشوند بعضی میگویند
ایر و غلیه اشتباهست که سهیلست و بعضی
میگویند که غیر سهیلست اما غلط میگویند
انکه او را سهیل میدانند و صورت او اینست

کوکبة قنطورس این صورت نوزده ستاره است و رئیس ستاره قنطورس و انعست بعضی ازین ستارگان مختلط است با ستاره

کوکبة قنطورس و قنطورس است شیر را که
است و عرب نام می نهد کواکب قنطورس
سبع را شاریح بر جمله از برای بسیاری
این ستارگان و کثافت ایشان یعنی
غلیظی و تاریکی ایشان و نیست در حوالی
او چیزی از کواکب صورة و صورة کوکبة السبع اینست

کوکبة المجمرة ستارگان این صورت جملگی هفت کوکب اند و داخل صورت اند و عرب سبع نامی او را وضع نکرده صورت او اینست

کوکبة الاکلیل جنوبی سیزده ستاره اند و داخل صورت که در پیش آن دو ستاره اند که بر عرقوب رامی اند پس از عرب

بعضی این ستارگان را قبه خوانند
از برای مدور واقع اند و بعضی از عرب او را
ادحی النعام خوانند و او مشهور است از
برای آنکه بر جنوب نعائم مجاور است و آن دو ستاره
که ذکر گذشت صورت اکلیل جنوبی اینست

کواکب حوت جنوبی و آن
بر جنوب کواکب دالی که او را ذلو
است و دو صم او بجانب مغرب است
فم الحوت خوانند و نیست در حوالی
و این صورت او است

یازده ستاره است داخل صورت
خوانند سر او بجانب مشرق
و آن ستاره که بر دهان او است و او را
او چیزی از کواکب صورة
تمت الکواکب الثابتة
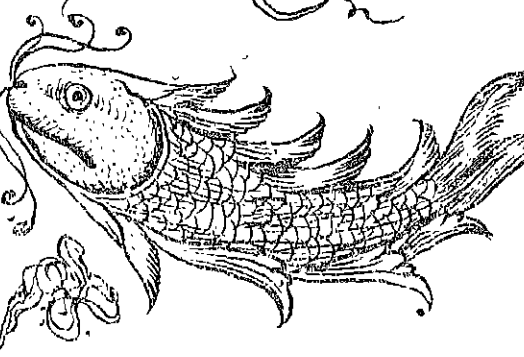
فصل در منازل قمر ایشان بیست و هشت منازل اند فرود می آید قمر هر شبی به منزلی ازین منزلها از
وقت هلال تا بوقت محاق که بیست و هشتم ست از شب یعنی بیست و هشت شب میگذرد از ماه
پس ماه پوشیده میشود مرتبه که از ماه تا بیست و پنج دیده میشود پس اگر ماه بیست و نه روز ست شب بیست و
هشتم قمر پوشیده میشود و اگر ماه سی روز ست پوشیده میشود قمر بیست و نهم را و او در شبی که پنهان
ست یک منزل قطع میکند پس این منازل بیست و هشت گانه همیشه از ایشان چهارده بر روی زمین
ست شب و روز چهارده منزل نشیب زمین ست شب و روز و هرگاه که ازین منازل یک منزل غائب
شد یک منزل دیگر طلوع میکند و عرب چهارده منزل ازین بیست و هشت منازل را شامی خوانند
و چهارده منزل دیگر را یمانی خوانند و اول منازل شامی شرطین ست و آخر منازل شامی سماک اعزل و
و اول منازل یمانی غفر ست و آخر او رشا ست و عرب ورا سقوط النجم نیز خوانند و ازین جمله در مغرب با فجر
و طلوع مقابله نوا و سقوط هر ستاره از ان سیزده روز غیر از جبهه پس نه بیستی که او را چهارده روز ست پس
تمام میشود بیست و هشت منزل تا انقضای سال پس راجع میشود امر باول در ابتدای سال آینده پس بعضی
برین رفته اند که هرگاه که نجمی تا سقوط نجم رقیب او سیزده روز ست پس هرچه درین سیزده روز
حادث شود از باران یا باد یا گرمی یا سردی پس آن نوان نجم ساقط ست و حکما را درین منازل
اقوال بسیار ست و همچنان ست اما منازل شامی پس منزل اول از انجمله شرطین ست گفته اند که او دو
شاخهای حمل ست و نام می نهند ناطح که میان آن دو شاخ ست در رای العین قاب قوسین و این صورت
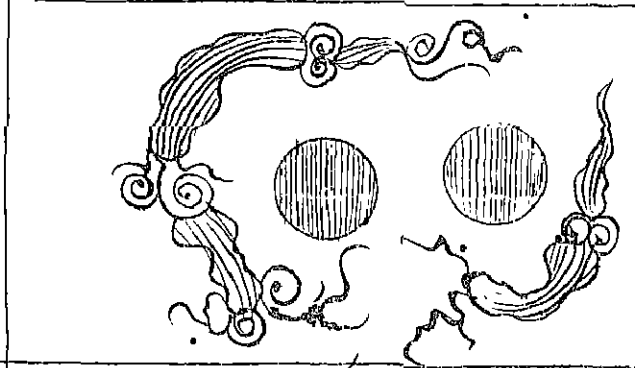
ایشان ست که در کبد السما یکی از ایشان
در ناحیه شمال می باشد و دیگری در ناحیه
جنوب پس گاهی که آفتاب در ایشان در
آید زمان معتدل میشود و شب و روز برابر
میشود و ساجع گفته ست که هرگاه سرطان
طلوع کند مساوی میشود اجزاء الزمان و مردم بوطنهای خود باز میگردند و هر دو به سفر ستند
سخوشیا و ندان و همسایگان و طلوع ایشان در شانزدهم ست از نیسان و سقوط ایشان در شب
شانزدهم ست از تشرین الاول و حلول آفتاب در ایشان در شب بیستم آذار ست و هرگاه که آفتاب
در شرطین در آید پس از عالم یکسال میگذرد و ازینجهت ایشان را شرطین نام کرده اند که ایشان
از علامات سال نو اند و آنانجمله اشتراط ساعت ست از علامات او و در ستاره شهٔ نظاهر میشود و آثار خیر

و لمرهای درختان منعقد میشود و جوه میدرویند و رقیب شرطین عصرست و منزل ثانی بطین ست و
او را بطن الحمل گویند و آن سه کواکب پوشیده ست گویا اثافی اند و این منزل میانه شرطین و ثریاست و صورت
او اینست که منقوش ست
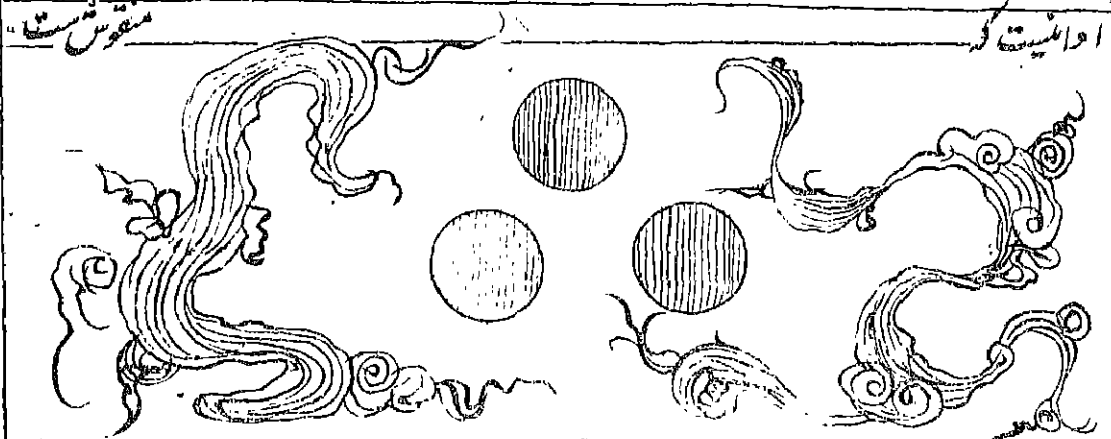
و طلوع در شب آخر نیسان ست و سقوط او در شب آخر تشرین الاول ست و نزد سقوط او دریا مواج میشود و پس
تر و قطع میشود و تم و خاطیت و صداع کم میرسد و مرغان پرنده زاینده اند و شکاری اند و آشیانه خود میروند
و ساکن میشود و موج از حرکت و ساجع میگوید که هر گاه که بطین طلوع کند درین قضا میشود و عطار وفا
میشود و فتنه ظهور میکند یعنی هر گاه که مردم بوطنهای خود رجوع کنند در طلوع شرطین و گذشت ستاره
او و طلوع کرد بطین هر که درین نزد کسی وار باطل شد و حاجت مردم بطبیب یعنی بوی نوش بسیار میشود
از برای نقل اثقال و بعد او که آهنگر باشد حاجت مردم بسیار میشود از برای اصلاح آلات ایشان و
حکایت کرده است این اعرابی آن که ایشان میگویند ستارهای بطین و دبران یکی از ایشان که آن
ستاره بارانست یعنی اگر ایشان میگویند در طالع سال عالم یا غیر وقت از طوالع دلیل باران باشد آن
سال خشک خواهد بود عالم و مورخ گفته است که او بدترین ستارهاست و از همه کمترست در بارندگی و کم بوده است
که ثریا با ایشان رسیده الا آنکه در هر اتصال از ایشان هیچ وری اختیار کرده و ثریا اشرف ستارگانست و
اعز است از ستارگان عزیز چیزی در میان زمین فرو برده است و در ستاره بطین سمک میشود علف و آن
در رویدن چوست و می آید در اول وقت در رویدن گندم یعنی طلوع میکند و رقیب بطین زبانا است

منزل ثالث ثریاست و او آلت
حمل ست که عبارت از آلت تولید باشد
و ثریا از جمله منازل قمر مشهورترست و
آن شش ستاره است و مثل ستاره
بسیار پوشیده است و صورت او اینست

و بعضی او را حمار خوانند و تشبیه کرده اند او را العنقود و ثریا باین وصف کرده اند و وقتیکه غائب میشود حکیم گوید که در وقت غیبت کردن یعنی غائب شدن از افق بدل میشود گویا عنقودی مینماید و عنقود و انهای بهم پیچیده را گویند همچون دانهای خوشه انگور و ساجع میگوید که هرگاه ثریا برآید گویا در عالم ظهور میکند و علفهای صحرا همه میسوزد و عاهات که عبارت از زهارها باشد متکدم میشوند یعنی موهای شان ضعیف میشود و هست و ثریا وقت خفتن برمی آید در زمان سرما و بعضی گفته اند که چون ثریا در وقت خفتن برآید شبان پوستین میخواهد و چون در وقت چاشت طلوع کند ثریا وقت سختی گرما خواهد بود و قائل میگوید که چون ثریا صبحگاه برآید راعی یعنی شبان شکیه را میخواهد و شکیه بتصغیر شکوه است و آن و سبوی کوچک است که در آن آدمی محتاج میشود بسیار بآشامیدن آب از برای سختی گرما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا طلع النجم لم یبق شیء من العاهات و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که هرگاه که ثریا برآید یعنی از افق طالع شود از بلاها در عالم چیزی نماند از رفع عاهات مراد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آنست که از ثمرهای اشجار آفت برطرف میشود و در وقت برآمدن ثریا چنانکه ثریا در حجاز طلوع میکند وقتی که بسر رسیده است یعنی خلال نخل عبارت از خرماست که هنوز سبز باشد و اما ستاره ثریا پس آن ستاره مجموعه عزیزیست و او بهترین ستارگان چنین است از برای آنکه باران میبارد در زمانی که در روی زمین آب کم است و آن وقت طلوع است و سلیمان بن عکرمه گوید که چون ثریا طلوع کند و ریاست میشود و بادهای مخالف مسلط میگرداند حق تعالی جل جلاله چنانچه در عالم برآیدها قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من رکب فی البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة معنی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس که بر دریا سوار شود یعنی بعد از طلوع ثریا پس بما ماکه از دین اسلام بیرون است و در وقت طلوع ثریا گرما در عالم سخت میشود و سیب و زرد آلو پیدا میشود و انگور خشک میشود و در آخر طلوع ثریا سیل طلوع میکند بسیار و شیر حیوان شبانه پیدا میشود و رقیب ثریا اکلیل است و منزل چهارم دبران است این ستاره سرخ نورانی است که محیط شود با و ستارهای کوچک و حلقه او راس ثور است و از عقب ثریا می آید و او را تابع النجم خوانند و ستاره نامبارک است و عرب از شومی او میپرهیزد و او برمی آید در بیست و ششم تشرین الاول و ساجع گفته است که چون دبران برآید گرما غلبه میکند و شکوفها خشک میشود و زمین ها گرم میشود و سنگها خارا در زمینها در وقت طلوع او حکم آتش افروخته میگیرد و در پیش کوکب دبران ستاره چند بسیار است و از انجمله دو کوکب کوچک اند که گویا میخواهند که خود را بدبران بچسپانند و عرب آن دو ستاره را انکان گویند و باقی

ازان ستارگان که در پیش دبران واقع اند ایشان را قلاص خوانند و یک ستاره سرخ نورانی که نزدیک
دبران است او را الفنیق خوانند و او را حادی النجم خوانند قال الشاعر شعر اما ابن عوف فقد وافی بذمته
کما وفی القلاص النجم حادیها و در برآمدن دبران گرما سخت میشود و او اول بوارح است و کنجاینه ها خوب
میوه ها انگور سیاه میشود و رقیب دبران قلب است و صورت او اینست که منقوش شده

و منزل خامس هقعه است حکما میگویند که منزل هقعه سر جوزا است و این سه ستاره است که شبیه است
باثافی سار روایت کرده اند که مردی طلاق داد زن خود را بعدد نجوم آسمان ابن عباس رضی الله عنهما
او را گفت یکفیک منها هقعة الجوزاء یعنی بس است ازان نجوم ترا هقعة الجوزاء و ازین سبب او را هقعه گفته
اند که شبیه است بدائرة الفرس آن دائره که او را هقعه خوانند و صورت او اینست
و در سیم حزیران طلوع میکند و در سیم کانون الاول ساقط میشود و ستارهٔ او
آنچنان است که او را نمی توان پیدا کردن مگر بستاره جوزا و ستارهٔ جوزا
عزیز نیست و ساجع میگوید که چون هقعه طلوع کند مردم از نجعه رجوع میکنند و
در طلوع او جزیره یافته میشود و جمیع میوه ها سخت میشود و گرما و بوی خوش و الم
بسیار میشود و رقیب هقعه کوکب شوله است والله الموفق للصواب منزل ششم هنعه است هنعه را کواکب
یعنی ستاره پنج است و ازانجمله دو کوکب سفید است میان ایشان قدر یازده ایست و دوازده هقعه در مجره یکی
ازین دو ستاره را زر خوانند دیگری را لسان خوانند و سه کوکب دیگر
برین دو ستاره محیط اند که مجموع ایشان چنانکه مذکور شد پنج است چهار
کوکب ازین بر یک طرف متتابع واقع اند و یکی دیگر همچون سپایت ترازو
و صورت هنعه اینست که مصور است

ادهم عیدی میگویند که بنجه کمان جوزاست که بان تیر میزند بر دست اسد و این هشت ستاره است و صورت کمان و جای گرفتن یعنی قبضه کمان دو ستاره مذکور آند یعنی آن دو ستاره سپید است و بنجه در شب بیست دوم جزیران طلوع میکند و در شب بیست و دوم کانون الاول ساقط میشود و ستاره او از جمله ستارهای جوزاست و سه ستارها از مدت طلوع ثریا تا مدت آخر طلوع هنعه صید میکنند و بعد ازان ترک میکنند و ساجع میگوید که هرگاه که جوزا برآید طبا کنس میکنند و حبا خوش میشود یعنی طبا و روحار خود میرود از غایت گرمی چرا نمیکند بگریشب و هوا خوش میشود خراکه او از گرمی ست و در طلوع هنعه نهایت سختی گرماست و انجیر در رطب در آن زمان یافته میشود و آبها بحال خود میگردد و رقیب هنعه نعائم ست منزل هفتم ذراع الاسد ست این منزل او ذراع الاسد مقبوضه خوانند و اسد را دو دست هست یکی مقبوضه و یکی مبسوطه یعنی بسته و کشاده این آن ساق دست راست مبسوطه او بطرف یمن ست و دست چپ او که مقبوضه است بطرف شام ست و قمر در مقبوضه منزل میکند و این دو ستاره ست که میانه ایشان دوری بقدر تازیانه است و مبسوطه نیز چنین ست و صورت مقبوضه این ست که بر صفحه کاغذ منقوش و معلوم شده که این ست و در شب ... دهم کانون الاخر سقوط میکند و ستاره او مبارک ست کم واقع شود که پریشانی آرد و هم نوء برانست که اگر و رسانی باران کم آید ذراع مخالف می شود و اگر باران بسیار باشد معین میشود و قال دو الرمه و الساجع که هرگاه ذراع طلوع کند آفتاب پرده را از روی خود بردارد و افق از مشعل نورانی شعاع آن منور شود و در مجلسی شرابها بتکلف در حباب آشامیده میشود و در وقت طلوع او در گرما هم در کمال سختی خواهد بود و در وقت طلوع او آثار پیدا میشود و بسره که عبارت از خلال نخل است سرخ میشود و شکرنبطی را می برند و آبها را می برند یعنی غلبه میکند بمرتبه که راه میدهند او را در باتین و سهای عالم و ثمرهای درختان همه در آخر او یافته میشود و رقیب ذراع بلده است منزل هشتم نثرة الاسد ست و آن سه کوکب اند بهمدیگر نزدیک اند یکی ازان سه ستاره گویا که لطخه است و آن بینی اسد ست و صورتها او این ست و ستارهای اسد عزیز اند و در شب ... هنوز طلوع میکنند و در شب ... هم کانون آخر
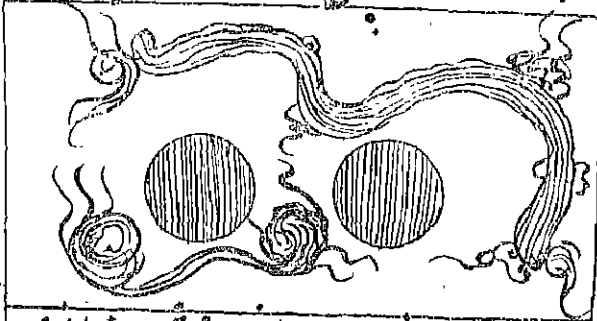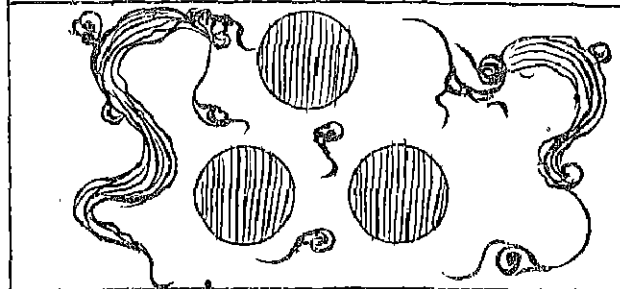
ساقط میشوند ساجع میگوید که وقتی که طلوع میکند نثره چهرهٔ مردم سرخ سے میشود و در ذات در
قطره سے ماند یعنی خلق همت بر وصول او ولا میکنند پس قطره چه طور نگاه میدارند ازدحام
میشود که در حرکت آرند تا سبب وجود اولا میشود و گاهی که نثره ساقط میشود و تحویل تبدیل هوا
ست و در سقوط او غایت گرماست و دران وقت سموم زیانکار میباشد تا آنکه گفته اند از سبب
مضرت آن سموم ظاهر میشود سهر روزه و فساد بسیار در زرع و ثمار و رقیب نثره سعد فراج ست منزل
نهم طرفه این منزل طرف اسد باشد و ایشان دو ستاره کوچک اند مثل فرقدین بلکه از فرقدین
کوچکتر و در نور کمتر و در ایشان بعضے کج خواهد بود و صورت او اینست که در صفحه مصورست
وطلوع طرف در شب اول آب ست و سقوط او در شب آخر کانون
ست و ساجع میگوید که هرگاه که طرفه طالع کند بسیار شود و بیننده
در میان خلق و چیزهای طرفه در میان اهل بسیار شود و از گفتن
تنگی مردم خلاص شوند و سبک شود سختی و تنگی و در وقت طلوع
طرفه ثمرهای درختان بسیار شود و ضیافت بر مردم آسان
سهل شود از بسیاری ثمرها و شیرها و وقت طلوع طرف علیش
و لذت اهل مصر بسیار باشد و در وقت او سموم بسیار بود و در وقت طلوع طرفه رطب خوب در میان
خلق باشد و انگور پخته شود و انگور زبیب جهت مویز خشک کنند و بادام و فستق پیدا شود و رقیب طرف
سعد بلع ست منزل دهم جبهة الاسد ست و این چهار ستاره ست و در چهار ستاره و در مقابله
هم با عوجاج واقع اند و درین میانه سه ستاره و کوکب در شمالیش قدر ثانی ست و از جنوب بشمال ممتد
و ستاره جنوبی را از منجمان قلب الاسد خوانند و صورت او اینست
وطلوع او در شب چهاردهم آب ست با طلوع سهیل و سقوط او در
شب دوازدهم شباط ست و در وقت سقوط او سرما
شکست میخورد و درختها سبز برگ آیند و نسیم ها لواقح
میوزد و لواقح ریاحی را گویند که دران زمان خلق
در طلب فرزند آیند و طلب نتاج میکنند و ساجع
میگوید که اگر طلوع جبهه نبودی عرب را رفاهیت حاصل
نمیشد و ستاره جبهه محمود و مبارک ست و عرب میگوید
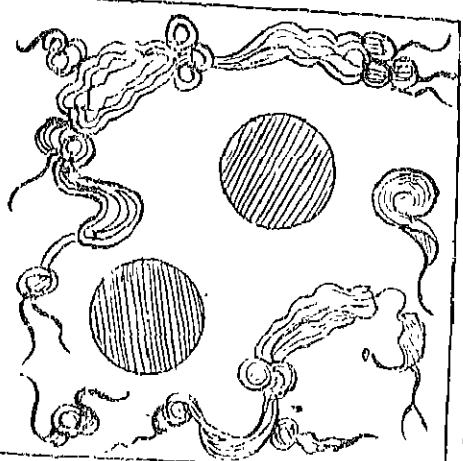
ما امتلا وادی من نوء الجبهة الا امتلا عشبا یعنی پر نشد وادی از آب از ستاره جبهه مگر آنکه از گیاه پر شد
و بعضی از عرب گفته اند که سهیل طلوع میکند بحجاز با طلوع جبهه و درین وقت بسر رطب پخته شود و بعضی خلال خرما
تر شود و شاب از رنگ میگیرند و در بر آمدن او بسر با شکسته شود و علت خشک شود و رطب یافت
شود و سایه نماند شخص را و رقیب جبهه سعد السعود است منزل یازدهم زبره است و آن دو کوکب روشن
است میانه ایشان بقدر یک نیزه است و این دو ستاره را بعضی از عرب خراتین خوانند و بر آمدن موی
یعنی قائم شدن موی در تن بوقت غضب را زبره خوانند و ازین سبب این منزل را زبرة الاسد
خوانند و ازین دو ستاره یکی را نور زیاده تر است از دیگری و از کسی در ایشان نهایت و صورت
او این است که منقوش است و طلوع او در شب چهارم آب است
و سقوط او در شب بیست و پنجم شباط است و در نوء او و در طلوع
او باران بسیار آید و نوء عبارت از نظر کواکب است بیکدیگر
که دران حالت که دلیل حدوث امری میشود و در عالم سفلی اگر
مخالف باشد موجب فقر باشد و در وقت طلوع زبره سهیل
بعراق دیده میشود و شب سرد میباشد و روز سموم میباشد و رقیب زبره سعد الاخبیه است منزل دوازدهم
صرفه است این یک ستاره است در عقب زبره روشن تر از دو لیکن نورانیست و در پیش او ستاره های
کوچک کم نور است و بر بلندی که او قلب الاسد است و ازین جهت او را صرفه خوانند که سرما در وقت طلوع
او میرود و طلوع او در شب نهم ایلول است و سقوط او در شب نهم آیار و با طلوع او دریاها متبدل زیاده شود
در ایام العجوز در نوء او فوت میکنند و عرب برین اند که کودک را که هرگاه از شیر باز کنند بعد صرفه همه
وقت شیر را طلب کند و ساجع میگوید که هرگاه که صرفه طلوع کند هر صاحب پیشه که هست در پیشه خود
خود حیله میکند و هر صاحب نطفه که هست حمل را ظاهر میکند و در آیات یعنی هر که پیشه دارد از طلب
مونث ستاجیر شود و صاحب نطفه اول نطفه را فرو می برد و بعد از آن ظهور میکند و در نوء صرفه
باران و باد بسیار است و در شب سرما است و باران و تگرگ بسی می آید و رقیب صرفه فرع المقدم است صورت او
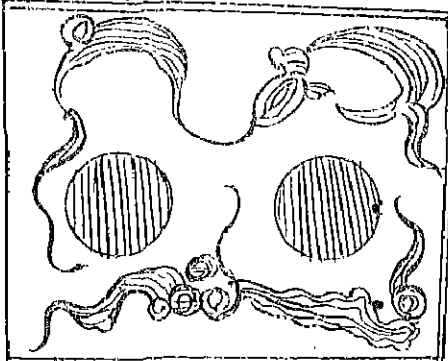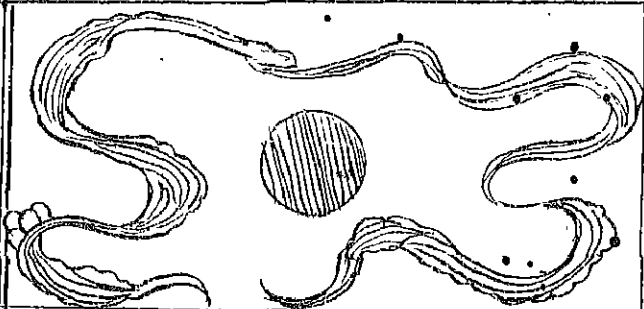
منزل سیزدهم عوا ست و این چهار ستاره اند که بر اثر صرفه واقع شده اند شبیه با
بالتی که او را سر دو دکره باشند و در اسفل آن آلت بجمله کوئی مدوده ظاهر شده و صورت او اینست
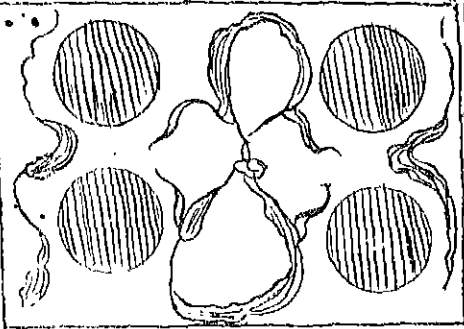
و این صورت را بگاه‌ان تشبیه کرده اند که از پی شیر میرود
قومی از اهل نجوم گفته اند که عوا در کار اسد ست و طلوع او
در شب بیست و دوم ایلول ست و سقوط او شب بیست و دوم
آزار ست و اثر او کم ست ساجع میگوید که چون عوا طلوع
میکند هوا خوش میشود و برهنه نشستن مکروه ست
خبازه میشود اما آنکه گفت برهنه نشستن مکروه ست معنی اینست که مکروه ست خواب کردن در صحراها از خوف
سرما و بدتر آنکه پوشش برداشته باشد و این وقتی ست که در نورا و برابر میشود شب و روز و آن اعتدال
خریفی ست و خریف پائیز را گویند و اعتدال خریفی عبارت از وقتی ست که آفتاب دران وقت چون بنقطهٔ
اعتدال خریفی رسد که اول میزان باشد شب و روز در عالم برابر میشود همچنانکه در نقطهٔ اعتدال ربیعی که
اول نوروز سلطانیست که آن اول حمل باشد روز و شب برابرست دران روز و بعد از ورود آفتاب
از نقطهٔ اعتدال خریفی شب زیاده میشود و روز کم میشود چنانکه در اول حمل روز زیاده میشود و شب کم
می شود و در شب [illegible] طلوع فرع الدلو المؤخر ست منزل چهاردهم سماک اعزل ست از برای آنکه در
سماک رامح قمر نزول نمیکند و او ستاره ایست ازرا اسد و از این سبب او را اعزل خوانند که رامح
ستاره در پیش دارد و او را از آنه السماک خوانند و اما اعزل لیس چیزی از ستاره پیش ندارد و اعزل
اکنس را خوانند که سلاح با او نیست و صورت او اینست
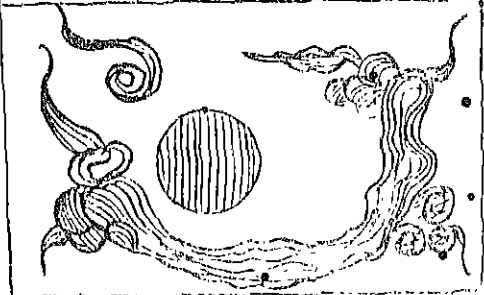
و عرب سماکین را چهره و ساق اسد خوانند و سماک اعزل
جدی ست میانه کواکب شامیه و کواکب یمانیه [illegible] از
ستاره‌ها هر کدام که مطلعش مطلعی قریبست از مطلع او
پس آن ستاره یمانیست از برای آنکه آن نصف از فلک در نصف جنوب واقع ست و آن شق الیمن
ست و از ستارگان هر کدام که مطلع او بالا سماک ست پیرا دارد کواکب شامیست و از برای آنکه این نصف
از فلک در شق شمال واقع ست و آن شق شمال است و سماک اعزل بعد [illegible] از خط استوا و
طلوع سماک اعزل در شب [illegible] تشرین الاول ست و سقوط او
در شب چهارم نیسان ست و نوء او عزیزست کم واقع شود که باران او مختلف شود و باران او

بیخطا نداميرسد و خليطه نزد ايشان زمينی را گويند که باران در وی باريده باشد ميانه زمينها که دران باران نمی بارد بسبب عادت سال الا آنکه آن زمين مذموم ست که ازان زمين لشکر ميرويد و لشکر علفی است که چون دران علف شکار کاو چرا ميکنند بيمار ميشود و قال الشاعر ليت السماک و نوءه لم يخلقا و ساجع ميگويد که چون طلوع کند سماک ميرود عکاک و کم ميشود برآب لکاک و عکاک گرم را گويند در لغت و نعمای عرب و لکاک زحام را گويند يعنی زحمت نيست برآب دران باران از برای آنکه شتر نمی آشامد آب را دران وقت و در نوسماک ضرام نخل ست يعنی ايوار دادن نخل و علفها را پاره ميکنند و باران می آيد و رقيب سماک لبطن الحوت ست و اين آخر منازل شامی ست و اما منزل يمانيه پس منزل اول ازين منازل عفرست و اين سه ستاره پوشيده و يکی ازين سه ستاره در نهايت پوشيده گيست و چسپيده ميمانند بديگری و سوم ميانه او و ديگری بقدر تازيانه دور ليست و صورت او اين ست وازين سبب او را عفر گويند که نزد طلوع پوشيده ميشود و آشکار زمين و زينت او و طلوع در شب هژدهم تشرين الاول ست و سقوط او در شب شانزدهم نيسان ست و ساجع عرب گفته است که هرگاه عفر طلوع کند موی در بدن ميلرزد و اشجار در لرزه می آيد و درختان و زمينها از قوت فرو ميمانند و جانوران کمی زايند الا بعد از سقوط عفر بنا بر آنکه گرما آن زمان پيشی ميکند و سرما روی به عالم ميکند و در نوا و ترب را مينبرند و رقيب عفر سرطان ست منزل دوم زبانا
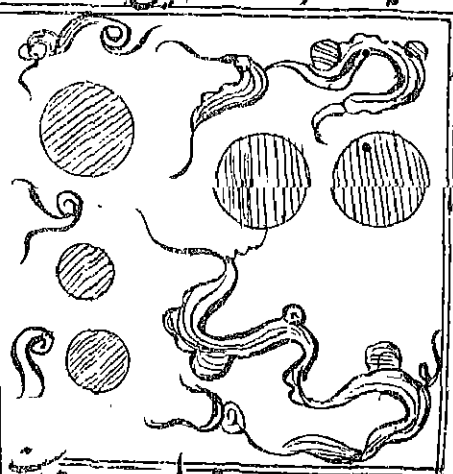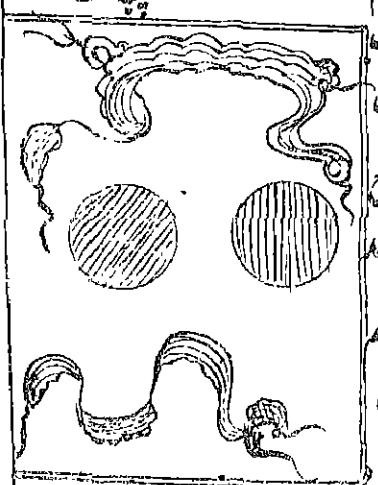
اين منزل زبانا عقرب ست يعنی شاخهای او و ايشان دو ستاره اند از هم جدا در نظر خلق بمقدار پنج فراع و صورت او اينست و طلوع زبانا آخر تشرين الاول ست و سقوط او آخر شب نيسان ست و عرب صفت ميکنند نوا و را هبوب النوازح و آن شمال سخت ست و در هبوب او در گرما گرم ميباشد و ساجع ميگويد که هرگاه زبانا طالع شود پس جمع بايد کرد از برای اهل خود اسباب سرما که عبارت از زمستان باشد و دفع سرما و در نوز بانا مردم در خانه خود در روند و در اقليم بابل و سندها و باران او سنا ميشود بخانه کماه و زبانا را رقيب بطين ست منزل سوم اکليل ست او سر عقرب واقع است سه ستاره روشن ست که صف کشيده اند مستقيمه و صورت او اينست
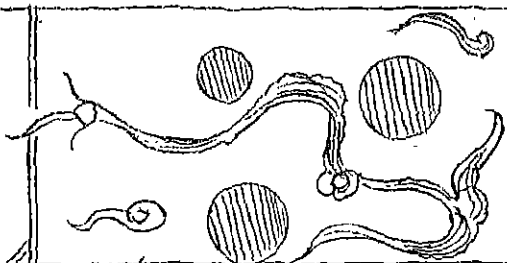
وطلوع اکلیل شب سیزدهم تشرین الاخر وسقوط او شب سیزدهم ایارست وطلوع اکلیل را ساجع گفته است که هیچ
نحولیست واکلیل چون ساقط شود آب زمین فرو رود وهمچنین فرو میرود تا سقوط بطن الحوت پنجم تشرین الاول لیست
و در نوء اکلیل باران بسیار میشود وابر با دید می آید و رقیب اکلیل ثریاست **منزل چهارم** قلب ست او
قلب عقربست واو ستاره سرخ ست که در عقب اکلیل واقع شده میانه دو ستاره وایشان را نیاط
میگویند یعنی آن دو ستاره را دو آن دو ستاره سرخ نسبت داده همچون او در وقت طلوع قلب و در وقت طلوع نسر واقع
اول نتاج ست میا ویه وایشان باهم طلوع میکنند در برد واین طلوع در بیست وششم تشرین الاخرست وسقوط
او در شب بیست وششم ایارست وانچه از حیوان در این وقت موجود میشود نتیجه میدهد از برای سرما عدد ابدست
وشتر حیوان وعلف صحرا ورا ایام طلوع ایشان کم میشود وساجع میگوید که هرگاه که طلوع کند قلب بگرید سرما همچنین
کلب وعرب قلب ونسر واقع را نزار بن خوانند از برای آنکه زمستان بطلوع ایشان پشت میدهد وقلب
مبارکست وعرب او را شوم میدانند وچون قمر در عقرب باشد سفر را مکروه میدانند قال الشاعر شعر
فسیروا القلب لعقرب الیوم عندکم + سوا علیکم بالنحوس بالسعد ؛ و در نوء او سرما سخت میشود وبادهای
بسیاری وزد وآب در رگهای درختان ساکن میشود ورقیب قلب بران ست وصورت او این ست

منزل پنجم شوله ست این دو ستاره اند نزدیک بهمدیگر میخواهند که مس کنند دم عقرب را واز جهت
آن ایشان را شوله خوانند که ارتفاع تمام دارند وگویا میگویند که دم خود را برداشته وبعد از و نیش عقرب ست
گویا پاره ابرست واو طلوع میکند در شب نهم از کانون الاول وهی افتد در شب نهم از حزیران ساجع میگوید
هرگاه که شوله طالع شود سخت میشود بر عیال فقر ودر نوء او می افتد ورق درختان وبسیار سخت میشود
باران ومتفرق میشود اعراب که در صحراها حاضر شده اند ورقیب شوله هقعه ست وصورت شوله این ست که شوله
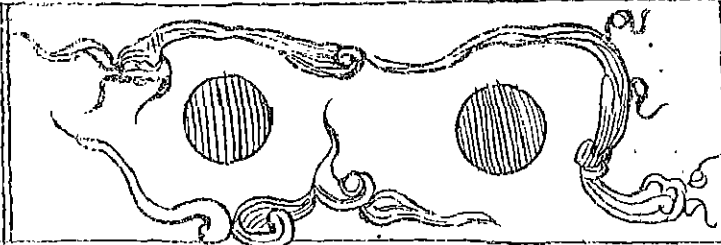
منزل ششم نعایم است این صورت هشت ستاره اند بر عقب شوله واقع اند چهار ستاره اند از مجره
مجره اند و ایشان را نعایم وارده خوانند و ازین سبب ایشانرا وارده میخوانند که گویا شروع کرده اند در
بدان ماند که آب می خورند و چهار دیگر خارج اند از مجره گویا بدان ماند که آب خورده اند و از آب گاه گذشته
اند و کل اربعه سیمها و هر چهار ازین ستاره در پهلوی یکدیگر بترتیب واقع اند و طلوع او در شب
بیست و دوم کانون الاول است و سقوط او در شب بیست و دوم حزیران است و ساجع میگوید که هر گاه
طلوع کند نعایم در حرکت می آیند جانوران بسیار و بدان ماند که از شبان فارغ اند و با همدیگر می
پردازند و در نوا وسعی گفته اند و در نوا او دل زمستانست و زیادتی روز و نقصان شب و رقیب نعایم
سماکست و صورت نعایم اینست که در صفحه مسطور است
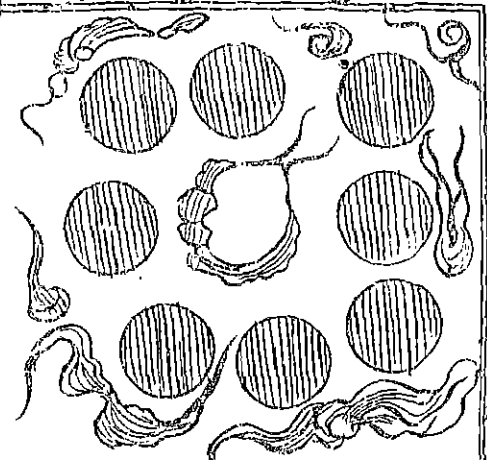
منزل هشتم بلده است و این فضائیست در آسمان
و هیچ ستاره در میانه نعایم و سعد ذابح نیست و در ین
منزل غیر از یک ستاره خیری دیگر نیست و پنهان است
بر شبه که دیده نمی شود و او را نام بلده است تشبیه کرده اند
او را بصفه که تاآن نرم میشود در و باد پس دم خود را شیر زند فو
کواکب متفرق میشوند و بعضی اوقات فراز و بسیگرد و
و تقابل او نزول میکند و قلاده شش ستاره مستدیر است کوچک که پنهانند و بکمان میمانند و بعضی عرب
ایشان را قوس خوانند و بعضی عرب او را ادحی نیز خوانند و حبال القوس ستاره ایست که او را
سهم الرامی خوانند و قوس در پیش سعد ذابح واقعست و بلده در شب چهارم کانون الآخر طلوع میکند و سقوط او
در شب چهارم تموز است و ساجع عرب میگوید که هر گاهی که بلده طلوع میکند حمت الجعده و اکلت القشده یعنی حم الغلام اذا تقل
یعنی گرم شد غلام چون سنگین شد و قشده لعبیه روغن است و در نوا او آب خوردن محمود است و آب بجره
میشود و زمستان سخت میشود و در عبارت اصل چنین آورده است که سخت میشود سنگ زمستان در طلوع
بلده و لبابقن از حشیش و خاشاک پاک میشود و در شب انگور علت و عیب پیدا میکند و رقیب بلده ذراع

زنا بیرون و درختان در برگ آیند و بشگفند و خطاطیف ظاهر شود و شترها و گاوها در چراگاه فربه شوند و گل
پیدا شود و ریاحین همه پیدا شوند و رقیب سعد السعود جبهه ست و صورت سعد السعود در صفحه پیشتر مصور ست

منزل یازدهم سعد الاخبیه
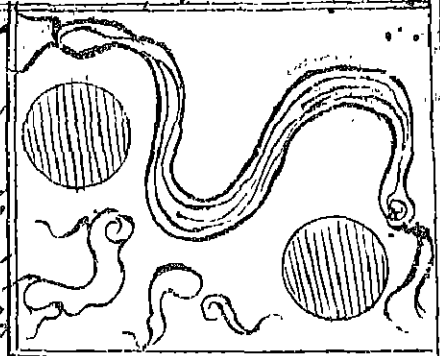
سعد اخبیه ست ایشان چهار کواکب اند
بهم نزدیک دو ستاره از ایشان بر طول واقع اند و دو ستاره
پهنا واقع اند مثل مردی که در تنگ دارد و در خبر گاه شاه میگویند که
سعد او یکی ست و آن نور ایشان ست و سه عدد او را سعد الاخبیه
خوانند که او را قبل از دو فا طلوع کند و فا وقتی را گویند که مردم دران
وقت از سرما ایمن باشند و چون او طلوع میکند گزندگان حشرات الارض بیرون آیند از انجا که پنهان بوده اند
در او و قال الشاعر شعر قد جاء سعد مونه البشره * تخبره جنوده بحره * وجنوده او سلیف اشکر او هوا منند که
گزندگان باشند و در شب بیست و پنجم شباط طلوع میکند و سقوط او در شب چهارم باقی ساجع
عرب میگوید که چون طلوع کند سعد الاخبیه بیرون می آید قوم اشقیه یعنی بدبختان و بنا ها تجاوز میکنند و در
عبارت آمده ست که چرب میشوند یعنی روغنی میشوند بدبختان و ازان سبب چرب میشوند چرا که در بستان از خشکی
زمستان نهایت خشک شده اند و چرب میشوند یا بسیار زند چرب شان از برای حاجت که با ایشان دارند و
نوء اعنی ستاره و مبارک میدانند پس در طلوع او باران بسیار میشود و انگور ها خراب میشوند و خوشه های
شان سبز شود در اوائل شان و رقیب سعد الاخبیه زبره ست والله الموفق للصواب و صورت سعد الاخبیه
که در صفحه پیشتر ثبت ست
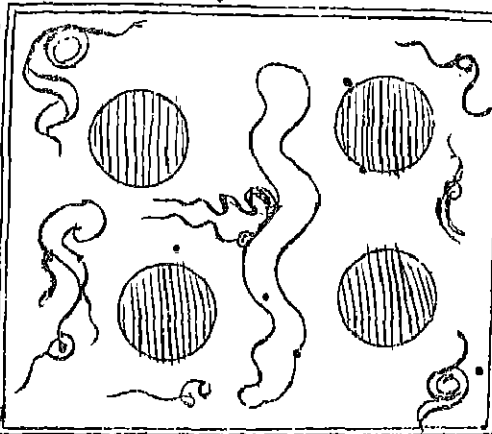
منزل دوازدهم را فرغ

اول خوانند و فرغ دلو مقدم ست و دلو چهار ستاره
ست کشاده چهار گوشه پس دو ستاره دیگرا ازان فرغ اول
خوانند و دو ستاره دیگرا فرغ موخر خوانند و فرغ دلو نزدیک
نسبت در میانه عرقوبین و طلوع فرغ اول در شب نهم آذار
ست و سقوط او در شب نهم ایلول ست و ساجع عرب گفته ست
که هرگاه که طالع میشود دلو خشک میشود رطب و می افتد و مردم نکاح و جماع نسا مائل میشوند بسیار و ستاره
بنهایت مبارک ست در طلوع او جمره ثالثه می افتد و بادام و سیب و زرد آلو بسته میشوند و درختان
و در سقوط او هلاک میشود بیمار و رقیب فرغ اول صرفه ست و صورت او این ست که

صفحه کاغذ منقوش است

منزل بیست و هفتم فرع ثانیست و وصف او در ذیل
فرع اول گفته شد و طلوع او در شب بیست و دوم آذار
ست و سقوط او در شب بیست و دوم ایلول ست و
ستاره او عزیز و مبارک ست و طلوع هر دو فرع و
غروب هر دو فرع وقت آمدن سرما و رفتن سرماست
یعنی در وقت آمدن سرما طلوع میکند و در وقت رفتن
سرما غروب میکنند و در وقت سقوط فرع موخر در حجاز
و تهامه که یمن باشد نخل را می برند و از زیره خلاص میکنند و عسل را بر میدارند و در نوء فرع موخر آخر بارانهای
زمستان ست و علفها در صحراها در نوء او بسیار میشود و کنار دریا قلا پیدا میشوند و در آن وقت و شبها و روز برابر
میشوند و رقیب فرع ثانی عواست و چون صفت او مثل فرع اول ست ازین جهت صورت او نیاوردیم
جداگانه که هر دو یکی اند در صورت منزل چهاردهم در بطن الحوت ست و این منزل ستاره های
بسیار دارد و مثل صورت ماهی واقع اند و او را رشا نیز خوانند و این ستاره ایست که دهم و جانب
یمن واقع ست و سر او بجانب شام ست مقدم او بطرف مغرب و موخر او بطرف مشرق ست و در
نصف مقدم او ستاره ایست که روشن ترست از ایشان و در نصف موخر او ستاره ایست و میانه
او روشنی بسیارست و حساب درین منزل بیست ستاره است و در شب چهارم نیسان طلوع میکند و
او در شب پنجم تشرین الاول ست و در وقت سقوط او منتهی میشود غور آب یعنی نقصان آب و بسیار
او طلوع میکند سرطان و ماند میشود و در آبها چنانکه بود و بعضی از نقصان خلاص میشود و ساجع میگوید که چون
سمکه طلوع میکند یعنی بطن الحوت
خلق در حرکت آید و بیشتر خلاف بحر
در حرکت آیند و صیادان بحری شبکه
نصب کنند یعنی دام بنهند در دریا
و رقیب بطن الحوت شمال ست و در نوء او
باران بسیار میشود و کم باشد که در نوء او
باران نیاید و در نوء اول پدید آمدن ...
ادا این ستاره که در صفحه ...
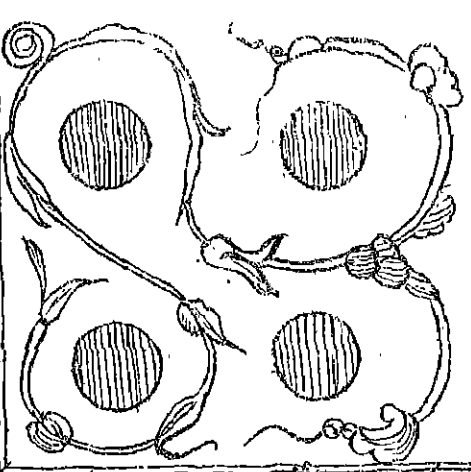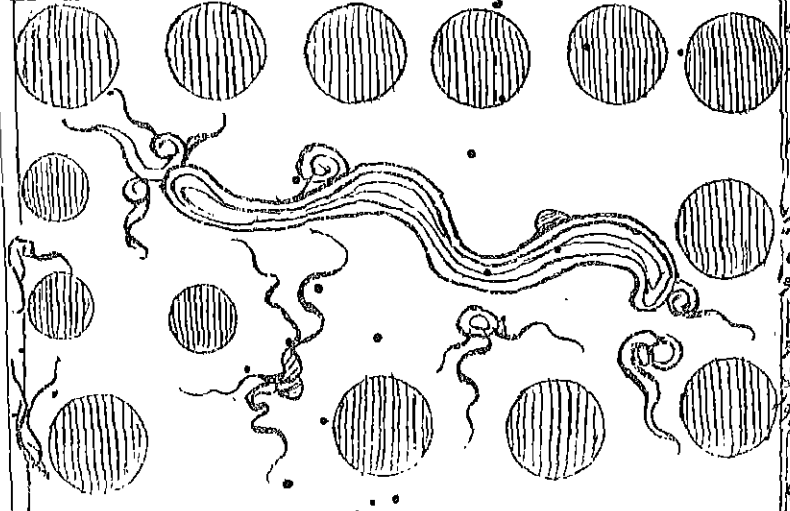
والله الموفق للصواب	نظر دهم در فلک الافلاک	تمام شد سخن در منازل

و این فلک را از آن سبب فلک الافلاک خوانند که او محیط جمیع افلاکست و جمیع افلاک را در حرکت
بیارد و بحرکت ذاتی خود که حرکت افلاک در متابعت حرکت قسری خواهد بود و او را فلک اعظم
نیز خوانند از برای آنکه او بزرگترین افلاکست و او را فلک اطلس نیز خوانند بنا بر آنکه درین فلک
هیچ ستاره نیست و حرکت این فلک از مشرق بمغربست بر دو قطب ثابت و یکی از این دو قطب را
شمالی خوانند و قطب دیگر را جنوبی و در مدت بیست و چهار ساعت دوری تمام میکند بحرکت از جمیع فلکها
با ستارها که دران فلکهاست در حرکت می آیند و حرکت او از هر چیزی که آدمی آنرا استناد
کرده باشد سریع ترست یعنی جست ترست تا آنکه صحیح شده در علم هندسه که آفتاب حرکت میکند
بحرکت قسری که آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدار زمانی که آدمی بردارد پای خود را و باز
قدم نهد شانصد فرسخ و گواهست بر صحت این قول آنچه روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه
و آله و سلم که از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود از دخول وقت نماز پس جبرئیل علیه السلام فرمود لا نعم
پس رسول علیه السلام سوال فرمود از قول لا نعم فقال علیه السلام یعنی جبرئیل علیه السلام
گفت از آن وقت که گفتم لا تا آنکه گفتم نعم آفتاب در حرکت آمد پانصد فرسخ و بحرکت فلک اعظم
لیل و نهار یعنی شب و روز پیدا میشوند پس گاهی که طالع گردد آفتاب بدوران این فلک
بر جانبی از زمین روشن میشود هوای او و نورانی میشود سطح او و جانوران در حرکت می
آیند و خوب میشود در نمو نبات و فالج میشود نسیم ایشان و چون غائب شود آفتاب بدوران این
فلک از جانبی از زمین تاریک میشود هوای آن زمین و سیاه میشود روی ایشان و
ساکن میشود حیوان ایشان و ثقیل و خراب میشود نبات ایشان و هر گاه که کسی از روی فکر
تامل کند درین عالم این فلک را بدان کسی ماند که دو دایه دارد یکی را با سایش میگذارد و دیگری را
در کار میآرد علی الدوام سالها و ماهها همیشه پس با دوام که این حرکت درین فلک مخصوص است
پس این حال موجودست در حیوان و نبات و این از بزرگترین نعمتهای حق تعالی است بر خلق
او و حق تعالی برین اشارت فرموده که ومن رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا
من فضله و لعلکم تشکرون پس هر گاه که این حرکت ساکن شود این ترتیب و نظام باطل میشود و
البته ترتیب این نظام باطل خواهد شد از جهت آنکه قول حق تعالی حق است و وعده حق تعالی
صدق است و حق تعالی عز و جل فرموده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول

خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین و حکما این فلک را محدد خوانند بنابر آنکه در اعتقاد ایشان
آنست که ورای این فلک نه خلاست و نه ملاست و افضل المتاخرین ابو عبدالله محمد بن عمر الرازی
قدس الله روحه بعد از آنکه دلیل ایشان را رد کرده گفته آنکس که خواهد کیل کند مملکت باری تعالی را بمکیال
عقل خود پس گمراه میشود دیگر اسم بزرگ دور و دراز خوش بسیار دوست میدارند بعضی از اسلامیان
توفیق میانه آیات و اخبار و قول حکما یعنی قرآن و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سخن حکیمان
که فلاسفه باشند و بر نیامد که کرسی آن فلکی است که یاد کردیم قمر و ابرانی او و عجائب او و عرش فلک
نهم است که او بزرگترین فلکهاست والله اعلم و خدا و اثار است بصحت آنچه یاد کردیم و لیقبا و او نسکسا
دلیلت در وجود عرش و کرسی از برای آیات قرآن بر نص این هر دو وارد است و ابوالدرداء از
رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما السموات السبع فی
الکرسی الا کحلقة ملقاة فی فلاة و فضل العرش علی الکرسی کفضل الفلاة علی تلک الحلقة یعنی
آنست که هفت آسمان در مقابل کرسی بدان ماند که حلقه در صحرای افتاده باشد
و بزرگی عرش نسبت با بزرگی کرسی مثل بزرگی آن صحراست بر آن حلقه پس عرش
پس او آفریده ایست بزرگ از آفریدگان خدا تعالی و عرش قبله اهل آسمان است همچنانکه کعبه
قبله اهل زمین است و اما بزرگی عرش پس عبارت وفا بشرح او نمیکند و در حدیث از رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد است ان میکائیل علیه السلام استاذن ربه ان یطوف بالعرش
فاذن له فسار حتی ضعف فسال الله تعالی ان یقویه فقواه حتی سار اثنی عشر الف سنة و لم یبلغ ثالثة
من قوائم العرش یعنی حدیث آنست که میکائیل علیه السلام رخصت طلبید از حق تعالی که طواف عرش کند پس رخصت
داد حق تعالی او را پس سیر فرمود تا آنکه ضعیف شد پس از حق تعالی طلب قوت کرد پس قوت داد
او را تا آنکه دوازده هزار سال گشت پس در این سیر کردن یک قائمه از قائمهای عرش حق تعالی را سیر نکرده بود
و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ مومن در دنیا نیست مگر آنکه آن مومن را در عرش مثالی هست
پس هر گاه که آن مومن سجده یا رکوع کند مثال او در عرش همان فعل کند پس چون ملائکه بران مطلع شوند بر مثالش
اهل عرش که مثال آن مومن پس وحی کند حق تعالی بر آن مثال که آن فعل کند تا ملائکه بر آن فعل قبیح مطلع نشوند این
تاویل قول دوست که یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح والله الموفق نظر با آنکه هیچ [illegible] ملائکه و بر نمیدید علما
ملائکه جوهر بسیط اند و جوهرهای عقلی آسمانی اند و اختلاف میانه ملائکه و جن و شیاطین بحقایق است و چون اختلاف میانه نوع
و بعضی بر این رفته اند که اختلاف میانه ملائکه و جن و شیاطین با عرض است و چون اختلاف میانه کامل و ناقص

بکار

بدکار و بد آنکه ملائکه جواهر مقدسه اند یعنی پاک اند از تاریکی غضب و کدورت و شهوت لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی خلاف نمیکنند امر حق تعالی را و بجا می آورند امر حق تعالی را طعام
ایشان تسبیحست و شراب ایشان تقدیسست و انس ایشان بذکر حق تعالی است و فرح ایشان بذکر
حق تعالی هست آفریده است حق تعالی ایشانرا بر صورتهای مختلف و مقدار متفاوت از جهت اصلاح
مصنوعات باریتعالی و از جهت عبادت حقتعالی در آسمانها و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اطت السماء
وحق لها ان تئط ما فیها قدر شبر الا و علیها ملک راکع او ساجد و بعضی از حکما گفته اند که اگر در فضای آسمانها
وسعت افلاک خلایق نباشند چگونه لایق تواند بود بحکمت باریتعالی که او را بگذارد فارغ و خاوی و تنها
با شرف جوهر او با آنکه ژرف دریاهای شور تاریک را فارغ نگذاشته است که در وی انواع هر نوع
را آفریده است که تسبیح میکنند در هوا چنانکه آفریده است ماهی را در آب و بیابانها را نگذاشته است
و کوهها را نگذاشته است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع درندگان و وحوش و تاریکی خاک را نگذاشته
است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع جانوران و گزندگان و بعضی برینند که انواع جانوران
را آفریده است بعد از افلاک که اینها مثالهای صور خلایق اند در افلاک همچنانکه نقشها و صورتها که بر
دیوارها اند مثال اند مر حیوانات گوشت دار را و اما اصناف ملائکه پس نمیداند ایشان را کسی غیر خالق
ایشان و حقتعالی فرموده که و ما یعلم جنود ربک الا هو غیر آنکه صاحب شرع صلوات الله علیه خبر
داده است بعضی از ایشان و بحسب وقوع حوادث راه یافته است عقل بر بعضی از ایشان و
گفته اند که نیست ذره از ذرات عالم مگر آنکه موکل است بآن ملکی یا ملائکه و نمی بارد قطره مگر آنکه با او ملکی
یا ملک الیست که فرود می آید با او از ابر و او را می برد و می گذارد در جائی که اراده حقتعالی است
و هرگاه که حال ذرات و قطرات چنین باشد پس چگونه خواهد بود گمان شما با سمانها و ستارها و هوا
با و ابرها و بادها و بارانها و زمین و کوهها و صحراها و دریاها و چشمها و جویها و معدنها و درختها و جانورها
پس ملائکه صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا بتقدیر عزیز علیم است آنکسی
که پوشیده نمیشود از علم او مثقال ذره در آسمان و زمین و مجال ندارد فکر در امر ملائکه مگر بآنکه دهم بآن
طریق و آن یا خبر دادن صاحب شریعت است صلی الله علیه و آله وسلم یا آنکه راه یافته است
عقل بآن و ذکر میکنم بعضی از آنکه صاحب شریعت صلوات الله علیه خبر داده است و
صاحبان شرایع سلف صلوات الله علیهم اجمعین خبر داده اند از جمله ملائکه حمله عرش اند صلوات
الله علیهم اجمعین ایشان اعظم ملائکه اند و گرامی ترینند نزد حق تعالی و جمیع ملائکه تقرب با ایشان میجویند

وسلام ایشان می کنند ملائکه در صباح و رواح که عبارت از شب باشد چراکه شب از برای راحت است و
ازین جهت ایشانرا تعظیم می کنند ملائکه که مرتبه ایشان نزد حقتعالی بزرگتر است از باقی ملائکه و ایشان تسبیح
حقتعالی میگویند و ایمان بالله و نعمای او می آرند یعنی نظر بر تعظیم ذات و صفات و ملک الهی دارند
وطلب آمرزش گناهگاران می کنند از حقتعالی و در احادیث نبوی وارد است که یکی ازین ملائکه بر صورت
بشر است و دوم بر صورت شیران است و سوم بر صورت نسر است

و چهارم بر صورت شیر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه شنیده قول امیة بن ابی الصلت
تعجب فرموده بود از امیه از حیثیت آنکه جمع فرموده اسما حمله عرش را در یک بیت خود و حال آنکه در زمان
جاهلیت گفته بود و این شعر را و بیت او این است شعر زحل و ثور تحت یمنی رجله * والنسر للیسری و لیث
بلید * و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که حقتعالی عز شانه آفریده حمله عرش را و ایشان امروز
چهار ملکند پس چون روز قیامت آید پس چهار ملک دیگر را مدد ایشان خواهد فرستاد و برین دلیل عبارت
ناطق است قوله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و ایشان در عظمت و بزرگی جسم بمرتبه اند که زبان
و قلم و فکر عقلای بنی آدم از وصف ایشان عاجز است چراکه جمیع ملائکه الله محتاجند بتسبیح ایشان و از ایشان
یکی بر صورت بنی آدم است شفاعت میکند در دیوان الهی در ارزاق بنی آدم و یکی بر صورت گاو است شفاعت

میکند از برای جانوران بهایم و ارزاق ایشان و یکی بر صورت نسر است شفاعت از برای رزق مرغان و یکی بر صورت شیر است شفاعت میکند در ارزاق درندگان در دیوان خداوند مطلق تعالی شانه و عز سلطانه

و از جمله ملائکه یک ملک است که یک صف می ایستد و ملائکه همه یک صف می ایستند و ایشان را روح است و آن از جهت کرامت و منزلت و علو شان اوست در نزد حقتعالی جل جلاله و بر آنند که او را ازین جهت روح میخوانند که هر نفسی از نفسهای مبارک ایشان مشرب وحی میشوند یک حیوانی را و گفته اند که این فرشته ایست عظیم الشان و حقتعالی آفریده است او را و موکل فرموده از حکمت ازلی و قدرت لم یزلی فلکها و حرکت دادن جمیع ستارها و ترتیب دادن آنچه در زیر فلک قمر است از عناصر اربعه که عبارت از آتش و هوا و آب و خاک باشند و مولدات یعنی آنچه ازین عنصر ذکر میشر اینند از معدنها که قابل گذارند و از معدنها که سنگ اند مثل زر و نقره و زیبق و ارزیره سرب و روی و آهن و غیر ذلک یاقوت و الماس و فیروزه و لعل و زمرد و غیر ذلک و آنچه از معدنها که جاری اند مثل قیر و سندروس و کبریت و غیر ذلک و از نباتات یعنی از زمین میرویند خواه بزرگ و خواه کوچک و از حیوان یعنی جانداران خواه چرنده و خواه پرنده و خواه بنی آدم و خواه سیاح در آب و این فرشته بزرگتر است از فلکها و اشرف و اعلی است از خلایق جسمانی و آنکه او قادر است بر آنکه افلاک از حرکت باز دارد و ساکن گرداند همچنانکه قادر است که در حرکت

به قدرت حق تعالی جل جلاله و عم نواله و عز برهانه

و از جمله ملائکه اسرافیل است صلوات الله و سلامه علیه و این فرشته مقرب سازنده امرهای الهیست بر جمیع ملائکه الله و روح میدمد این فرشته در جسدها بامر حق سبحانه و تعالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

کیف انعم وصاحب القرن قد التقم القرن واصغی للاذن حتی یوم ینفخ فیه یعنی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده که چگونه تنعم کنم وحال آنکه صاحب قرن قرن را در دهن آورده وشنیده است رخصت الهی را که
نوبت رسد پس بدمد قرن را و منقول که یکی از علمای اکابر است میگوید که قرن صور است واسرافیل علیه السلام
آن صور را در دهان آورده وانتظار دارد که آن روز که برسد بدمد صور را وقرن را ببوق تشبیه کرده اند وبزرگ نبینند که ا[illegible]
سر بوق در بزرگی همچون پهنای آسمانها وزمینهاست واو بعرش حقتعالی جل جلاله نظر دارد ومنتظر است که
آن روز که وعده الهی است کی شود تا او بدمد صور را پس چون بدمد صور را بیهوش شوند خلق آسمانها وزمینها
مگر آنکه خدا تعالی خواسته باشد که ازین صاعقه بیهوش نشوند وبحال خود باشند عائشه رضی الله عنها گفته اند که من
گفتم کعب الاحبار را رضی الله عنه که شنیدهام از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که یا رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل یعنی ای
پروردگار جبرئیل ومیکائیل واسرافیل اما جبرئیل ومیکائیل شنیدهام احوال ایشان را از قرآن اما اسرافیل علیه السلام
را احوال معلوم ندارم پس خبر ده مرا از احوال وی پس کعب الاحبار گفت او فرشته بزرگ عظیم الشان است واو
چهار بال دارد بیک بال خود تمام مشرق را فرو گرفته است وببال چهارم از عظمت حقتعالی عزوجل فرو گرفته است
هر دو قدم از زیر زمین هفتم است وسر او منتهی است بارکان ستونهای عرش الهی ودر برابر دو چشم لوح از جوهر است
پس هرگاه که حق تعالی خواهد که پیدا کند در بندگان خود امری امر میکند بقلم که بنویسد بر لوح پس شتاب فرستد
لوح را برابر هر دو چشم اسرافیل علیه السلام پس آن امر الهی را اسرافیل علیه السلام بمیکائیل میرساند

واسرافیل صلوات الله علیه را اعوان یعنی یاری دهندگان وفرمان بران بسیار اند از ملائکه در جمیع عا

تا در عالم کون و فساد که عبارت از عناصر اربعه که آتش و هوا و آب و خاک باشند و مولدات عبارت از معادن و نبات
و حیوان باشند میدمند فرمان بران اسرافیل علیه السلام درین عناصر که معادن و نبات و حیوان
روحها پس میشوند معادن و نبات و حیوان و آن دمیدن ایشان قوتیست که حیات و صلاح موجود است بر
و چون باز دارند آن نفخ را یعنی دمیدن را از موجود موجب فساد و فنای اوست باذن الله تعالی والله الموفق
للصواب و از جمله ملائکه جبرئیل است علیه السلام و او امین وحی الهی است و خازن قدس است و
ازین جهت او را روح الامین و روح القدس و ناموس اکبر و طاؤس ملائکه خوانند و در خبر وارد است از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی اذا تکلم بالوحی سمع اهل السموات صلصلة کجر السلسلة علی الصفا
فیصعقون ولا یزالون کذلک حتی یاتیهم جبرئیل علیه السلام فاذا جاءهم فزع عن قلوبهم قالوا یا جبرئیل ماذا
قال ربک فیقول الحق فینادون الحق الحق معنی انیست که حقتعالی عز شانه و عظم سلطانه گاهی که بوحی
تکلم میفرماید میشنوند اهل آسمانها آوازی همچون آواز جرس گویا زنجیر برابر روی سنگ می برند پس ضعیف
میشوند از شنیدن آن آواز مهیب و همچنین برین ضعیف میباشند تا آنکه جبرئیل علیه السلام پیش ایشان
می آید پس چون جبرئیل علیه السلام پیش ایشان آید از ان فزع که پیدا شده در دل ایشان سوال میکنند
از جبرئیل علیه السلام که حقتعالی چه فرمود پس جبرئیل علیه السلام میگوید که الحق پس ملائکه همه میگویند که
الحق الحق و در حدیث آمده است که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لجبرئیل انی احب ان اراک علی
صورتک فقال لا تطیق قال النبی صلی الله علیه وسلم بلی فتواعده فی البقیع فی لیلة مقمرة فاتاه فی صورته
فراه النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاذا هو سد الآفاق فوقع مغشیا علیه فلما افاق عاد جبرئیل علیه السلام الی
صورته قال صلی الله علیه وسلم ما ظننت ان احدا من خلق الله تعالی هکذا فقال جبرئیل علیه السلام کیف
لو رایت اسرافیل وان العرش لعلی کاهله وان رجلیه قد مرقتا تحت تخوم الارض السفلی وانه لیتصاغر من عظمة الله
تعالی حتی یصیر کالوضع والوضع العصفور الصغیر معنی حدیث آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
جبرئیل را گفت که من میخواهم که ترا بآن صورت که هستی ببینم جبرئیل فرمود که طاقت نداری رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که بلی طاقت دارم پس وعده فرمود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در بقیع در شب ماه روشن باشد
بیائید تا شما را بنمایم صورت اصلی خود را پس آمد جبرئیل علیه السلام دران شب به صورت خود در
برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم پس رسول علیه الصلوة والسلام او را دید که آفاق را تمام فرو گرفته
پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیهوش ماند پس چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام به صورت
خود که بود باز آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که گمان ندارم که از مخلوقات حقتعالی کسی بعظمت شما

باشد جبرئیل فرمود چون باشد که اسرافیل را به بیند و بهال آنکه عرش بر دوش اوست و آنکه سر دو پای او
فرو رفته است تا قعر زمین هفتم و آنکه بر روزه کوچک میشود از بزرگی حقتعالی تا آنکه کوچک میشود همچون گنجشک
کوچک کعب الاحبار گفته که جبرئیل علیه السلام افضل ملائکه است و او را شش بال است و در هر بال صد
بال دیگر است و او را غیر ازین با لها دو بال دیگر است که آن دو بال را نمی گشاید مگر آن وقت که با مر حقتعالی
هیچ ا هل که هلاک کند قریه را و چون فرود آمد بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انه لقول رسول کریم ذی قوة
عند ذی العرش مکین سوال فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام از حال قوت او پس
جبرئیل علیه السلام گفت بر داشتم شهر قوم لوط را بهر دو بال خود و بردم ببالا تا شنیدند اهل آسمان آواز خروس
ایشان پس باز گردانیدم او را یعنی زیر شهر را بالا کردم و بالای شهر را زیر کردم

و فرمان بران جبرئیل علیه السلام موکلند در عالم و کار ایشان این است که موجود می گردانند قوی عصبیه
و حسیه و از جمله ملائکه میکائیل است صلوات الله علیه از برای دفع شر و ایذا و او موکل ارزاق اجساد و انفس
و حکمت و معرفت نفوس را میدهد و کعب الاحبار رحمة الله علیه گفته که در آسمان هفتم دریای مسجور است و
دران دریا ملائکه هست آنچه خدا میخواهد و میکائیل ایستاده بران دریای مسجور و دران دریا آن مقدار
ملائکه که وصف ایشان و عدد با لهای ایشان نمیداند مگر حقتعالی و اگر دهن خود بگشاید آسمانها در دهان او

نماید مگر همچون خردلی در دریا و اگر بنا بر اهل آسمانها و زمینها البته بسوزند از نور او و او را یاران و فرمان بران اند که موکلند بر جمیع
عالم از بشان ایشان نیست که قوت شخص در ارکان و مولدات و غیر آن پدید آرند که بآن قوت میرسند بغایات و
کمال ایشان بکائنات میرسد همچون ملائکه بادها و ابرها و بارانها و درختها و جانورها و معادن لیکن همه این موجودات
که یاد کردیم با عوان میکائیل صلوات الله علیه متحرک میشوند والله الموفق للصواب

و از جمله ملائکه عزرائیل است صلوات الله علیه و او شکن حرکات است و جدا کننده روحهاست از جسدها کعب الاحبار
رضی الله عنه گفته عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیاست و آفریده است حقتعالی هر دو پای او را در زیر زمینهای
زمین هفتم و سر او در آسمان علیاست که بالاترین جمیع آسمانها باشد و روی عزرائیل صلوات الله علیه مقابل لوح
محفوظ است و او را یاری دهان و فرمانبران هستند بقدر آن مقدار خدائی که میمیرند و همه خلق در برابر دو چشم اوست
قبض نمیکند جان مخلوقی را مگر بعد از آنکه رزق او تمام میشود و اجل او میرسد.

و از شعیب بن اسلم روایتست که حضرت خلیل الله صلوات الله علیه سؤال فرمود از ملک الموت و
گفت که چه صنعت میکنی گاهی که نفسی بمشرق باشد و دیگری بمغرب باشد یا افتد در زمینی یا جنگی واقع شود
در میان دو لشکر عزرائیل صلوات الله علیه فرمود که دعوت میکنم روحها را یعنی روحهای مطلق حیوانات و
بنی آدم و بسبب دعوت من در میان دو انگشت من در وقت حاضر میشوند و از وهب بن منبه رحمة الله علیه
روایتست که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام دوست داشت که ببیند ملک الموت را تا با او دوستی کند
پس خبر نداشت تا آنکه آمد ملک الموت علیه السلام نزد سلیمان علیه السلام ناگاه کسی از زیر سریر او بیرون آمد پس
سلیمان علیه السلام گفت او را که کیستی جواب داد که من ملک الموتم پس بیهوش شد سلیمان
علیه السلام پس ملک الموت علیه السلام مناجات کرد و گفت خدایا بندهٔ تو سلیمان علیه السلام خواست
که مرا ببیند و حالا که فرود آمدم بر وی این حالتی که می‌بینی خدا میخواهم از تو که قوتی بدهی سلیمان علیه السلام را
که با آن قوت که تواند مرا ببیند پس وحی فرمود حضرت حق تعالی ملک الموت علیه السلام را
که دست خود بسینهٔ سلیمان علیه السلام بنه پس دست نهاد بر سینهٔ سلیمان علیه السلام پس
بهوش آمد سلیمان علیه السلام پس گفت او را که می‌بینم ترا بزرگ در خلق آیا همه ملائکه علیهم السلام
مثل تواند در عظمت ذات پس ملک الموت علیه السلام فرمود که بآن خدائی که ترا پیغمبری
بخلق فرستاده است که هر دو پای من این ساعت بر دوش فرشته‌ایست که سر او
از هفت آسمان گذشته است و بلندتر است از هفت آسمان بمقدار هزار سال راه و هر دو پای آن
ملک از خاک گذشته است بمقدار پانصد سال راه و او دهان را گشاده و آواز را بلند کشیده و دست
را گشاده پس اگر رخصت دهد حق تعالی او را که فرو برد در دهان خود آنچه در میان آسمانها و زمینهاست
البته در وقت فرو برد پس سلیمان علیه السلام گفت او را بتحقیق وصف کردی امری عظیم را پس
ملک الموت علیه السلام فرمود که چون باشد اگر ببینی مرا بر صورتی که دارم و بآن صورت قبض میکنم
جانهای کافران پس سلیمان علیه السلام گفت ملک الموت را که بزیارت من آیی یا بقبض روح
من عزرائیل علیه السلام گفت بزیارت پس سلیمان علیه السلام دوست شد با ملک الموت
و ملک الموت علیه السلام می آمد بزیارت او هر پنج روز یکبار و می‌نشست در پیش او تا وقتیکه آفتاب
زوال میکرد پس سلیمان علیه السلام روزی گفت او را که حال چیست که نمی‌بینم که شما بر عدل میان
مردم در قبض روح حکم میفرمایید میگیری جان یکی را و میگذاری جان دیگری را پس ملک الموت
علیه السلام جواب داد که مسئول درین سؤال داناتر از سائل نیست یعنی با و تو درین مسئله

بحسب و التش برابر نیم و این چنان است که شب پانزدهم ماه شعبان که عبارت از شب برات است با
لوحی فرود می آید از دیوان الهی تعالی شانه پیش من دران نوشته است نامهای آنها ای
که قبض نباید کرد هر ارواح ایشان و من حکم الهی عمل میکنم همچنین تا شب نیمه شعبان آینده که
لوحی دیگر فرود می آید در نیمه شعبان لوح کشوده اهل تو حصه پس قبض میکنم جان ایشان
را در ابریشم سفید که آن ابریشم را در مشک فرو برده باشند بستار است خود و به علیین برده
میشود روح ایشان را و اما اهل کفر را پس قبض میکنم جان ایشان بدست چپ خود در پیراهن از قطران
و فرو رفته میشود جان ایشان بسجین و امر ایشان به عالم الغیب و الشهادة فینبئهم بما کانوا یعملون یعنی
امر ایشان هر دو مسلمان و کافر در نظر دانای غیب و حضور است پس خبر میدهد ایشانرا
بانچه عمل میکنند یعنی جزای ایشان در مقابله عمل ایشان میدهد و روایت می کنند از اعمش که
او از خثیمه روایت کرده است رضی الله عنهما که او گفته است که ملک الموت صلوات الله
علیه پیش سلیمان بن داود علیهما السلام آمد پس یکی از اهل مجلس سلیمان علیه السلام را میدید
بسیار میدید پس چون ملک الموت علیه السلام بیرون فرمود آن مرد سوال کرد از سلیمان
علیه السلام که این که بود این مرد سلیمان علیه السلام فرمود که او ملک الموت است پس
گفت که دیدم او را که بسیار مینگریست بطرف ما گویا که میخواهد مرا سلیمان عم فرمود که چه میخواهی گفت
میخواهم که مرا از بیم او خلاص گردانی پس امر بفرمای که باد بردارد مرا و ببرد مرا به بلاد هند باقصی بلاد
هند پس سلیمان علیه السلام امر فرمود باد را که او را بردارد و ببرد پس باد سلیمان علیه السلام برداشت
باد او را و ببرد پس باز دیگر ملک الموت صلوات الله علیه بزیارت سلیمان آمد و پرسید که
بسیار میدیدی دران بار بریکی از اهل مجلس من ملک الموت علیه السلام فرمود که در تعجب
بودم از و بنا بر آنکه مامور بودم از حق تعالی عز و جل که قبض کنم روح او را باقصای بلاد هند در ساعت
نزدیک بآن وقت را و او را در مجلس شما دیدم و وهب بن منبه رضی الله عنه گفت که قبض کرد
ملک الموت جان یک جبار از جباران عالم پس بر آسمان صعود فرمود یعنی بالا رفت پس پرسیدند
ملائکه الله صلوات الله علیهم از ملک الموت صلوات علیه ازین خلائق که ارواح ایشان را
قبض کردی بر کدام یک از ایشان ترا رحمت بیشتر آمد پس جواب داد ملک الموت که مامور
شده بودم بقبض جان زنی در صحرائی از زمین پس آمدم بنزد آن عورت و حال آنکه دیدم او را که زاییده
بود دران صحرا پس رحم آمد مرا بر غربت آن زن و رحم آمد مرا بر فرزند او از جهت آنکه کوچک

بود و آنکه در صحرا بود و کسی همراه نداشت که تربیت او کند پس ملائکة الله علیهم السلام فرمودند
آن جبار را که این زمان جان او قبض کردی آن طفل کوچک است که در آن صحرا ابرا و رحم کردی
پس ملک الموت علیه السلام گفت سبحان اللطیف لما یشاء والله الموفق للصواب و
از جمله ملائکه گروهیان اند ایشان معتکف اند در حضیرة قدس باسوی الله یعنی آنچه غیر
حق تعالی است بران اصلا التفات نمیفرمایند از برای آنکه مستغرقند بجمال حضرت ربوبیت و جلال
او یسبحون اللیل والنهار لا یفترون یعنی تسبیح می کنند باریتعالی را شب و روز و در تعطیل و اهمال نمی آیند
از خدمت حق تعالی و در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم وارد است ان الله تعالی
خلق الارض بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما محشوة خلقا من خلق الله لا یعلمون ان الله تعالی
یعصی طرفة العین قالوا یا رسول الله من ولد آدم قال لا یعلمون ان الله تعالی خلق ابلیس
ثم تلا قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون معنی آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
که حق تعالی عز وجل آفریده زمینی که مسیر آفتاب ست دران زمین سی روز و معنی مسیر آنست
که سیر میکند آفتاب و آن زمین پر است از خلق الهی نمیدانند که حق تعالی یک طرفة العین کسی
عاصی میشود پس سوال کردند قوم از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایشان نمیدانند
که حق تعالی آدم را آفریده است گفتند یا رسول الله شیطان با ایشان در چه مقام ست
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نمیدانند که حق تعالی ابلیس را آفریده است
پس خواند بعد قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون فسبحانه ما اعظم شانه و از جمله ملائکة الله
ملائکة الله هفت آسمانند کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که ایشان ملائکه اند که با دوست
میفرمایند بر تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود میکنند میگویند سبحان الله والا اله الا الله
همیشه در ایستادن و نشستن و رکوع و سجود کردن همچنانکه حق تعالی در شرح ایشان میفرماید
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون تا زمانی که قیامت قائم شود پس چون قیامت قائم شود
میگویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده اند که او گفته است که ملائکه آسمان دنیا بر صورت گاو اند و حق تعالی بر ایشان
ملکی موکل گردانیده است و نام آن ملک اسماعیل است و ایشان همه
در خشیت طاعت او میباشند الله اعلم بالصواب

ولایا

وملائکه آسمان دوم بر صورت عقاب است و بعضی بر نیند که عقاب را در لغت فرس الهد خوانند
و آن ملک که موکل است بر ایشان نام او میخائیل است و جمله در زیر طاعت او ینند با مر حق تعالی
وملائکه آسمان سوم بر صورت نسر اند و ملکے بر ایشان موکل است نام او صاعدیائیل است
وملائکه آسمان چهارم بر صورت اسپند و ملکی که بر ایشان موکل است نام او صلصائیل است
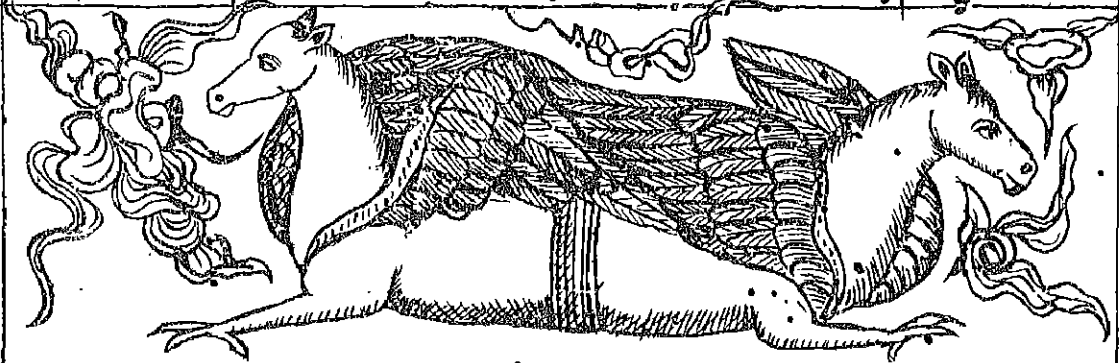
وملائکه آسمان پنجم بر صورت حور العین است وملکی که موکل است بر ایشان نام او کلکائیل است

وملائکه آسمان ششم بر صورت ولدان است وملکی که موکل است بر ایشان نام او سمخائیل است

وملائکه آسمان هفتم بر صورت بنی آدمند وملکی که موکل است بر ایشان نام او روبائیل است

وهب بن منبه میگوید که بالای آسمان حجابی چند است و در آن حجاب ملائکه چند اند که از ایشان
هیچ کدام همدیگر را نمی شناسند از بسیاری ایشان و تسبیح میگویند حقتعالی را بلغتها یعنی بزبانها مختلف
و آوازهای ایشان همچون رعد قاصف است یعنی خراب کننده یا پاره کننده یا بیهوش کننده و از جمله ملائکه حفظه اند و
ایشان را کرام الکاتبین خوانند ابن جریج میگوید که ایشان دو ملک اند موکل اند بر فرزندان آدم یکی از د

راست ویکی از دست چپ و بعضی گفته اند که چهار ملکند دو فرشته در روز موکلند و دو فرشته در شب
وعبد الله بن مبارک قدس الله سره گوید که ایشان پنج فرشته اند دو فرشته موکلند در روز
و دو فرشته موکل اند در شب و اصلا یک فرشته نه شب و نه روز جدا نمی شود و کافران نیز
حفظه هست از برای آنکه آیت حفظه در شان کفار فرود آمده و آن قوله تعالے است کلا بل تکذبون
بالدین وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم وارد
است که ان الملک لیرفع القلم عن العبد ست ساعات اذا اذنب ذنبا فان تاب واستغفر لم
یکتب علیه شیئا والا کتبه معنی حدیث آنست که چون بنده گناهی کرد شش ساعت آن ملک
نمی نویسد گناه او را پس اگر توبه و استغفر الله گفت نمی نویسد گناه او را پس اگر توبه نکرد و استغفار
نگفت می نویسد گناه او را بعد از شش ساعت و در روایت دیگر وارد است که چون گناه از
بنده صادر شد اذا اکتب علیه وعمل حسنة قال صاحب الیمین لصاحب الیسار و هو امیر علیه
الق السیئة حتی اذا القی من حسناته واحدة من تضعیف العشر وارفع تسع حسنات فیفعل صاحبه معنی
انیست که هرگاه بنده گناهی کند و برا و نویسند و بعد از آن عمل نیکو کند ملکی که موکل است برا و بر دست
راست بگوید آن ملک موکل دست چپ را که امیر اوست یعنی ملک دست چپ در زیر حکم
ملک دست راست است که بینداز سیئه را از زیر قلم خود تا من از نیکیهای او یکی را بیندازم از جمله
ده نیکی که حاصل کرده و ثبت کنم نه حسنات را در دیوان اعمال او پس ملک دست چپ عمل کند
بر قول ملک دست راست و عن انس ابن مالک رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان الله تعالی وکل بعبده ملکین یکتبان علیه فاذا مات قال یارب قبضت عبدک فلانا فالی
این نذهب قال الله تعالے سمائی مملوة من ملائکتی یعبدونی وارضی مملوة من خلقی لیطیعونی
اذهبا الی قبر عبدی فسبحانی وکبرانی وهللانی واکتبا ثواب ذلک فی حسنات عبدی الی یوم القیمة معنی
این است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم که حقتعالی گماشته است بر بنده خود دو ملائکه که اعمال او را مینویسند پس چون بمیرد آن بنده
ندا میکنند آن دو ملائکه که خداوند قبض کرده شد جان بنده تو کجا برند او را پس میفرماید حق سبحانه
وتعالی که آسمانهای من پر است از ملائکه من و در و بندگی من میکنند و زمین پر است از بندگان
من و خلق من بطاعت من مشغولند بروید بقبر بنده من تسبیح من بگوئید تکبیر و تهلیل من بجا آرید
و بنویسید ثواب آن در دیوان حسنات بنده من تا بروز قیامت و کرام الکاتبین که عبارت از حفظه اند ایشانند

واز جمله ملائکه معقبات‌اند و ایشان فرشته چند اند که فرود می آیند از آسمان ببرکات و بر آسمان میبرند جانهای
بنی آدم را و عملهای ایشان او را و ارباب معانی میگویند که چون مداومت نماید بنده نماز در اول وقت پس
چون نماز فجر ادا کند آیند نزد او ملائکه روز و او را در غار یابد و جدا شود از و ملائکه شب و او را در نماز گذارد و همچنین حال آن فرشته
باشد چون مغرب ادا کند و هر گناهی که در میان دو نماز واقع و صادر شود از بنده نماز کفاره آن گناه شود
و هرگاه که چنین باشد نبرند ملائکه از اعمال او بآسمان چیزی غیر از حسنات و محقق امر این ملائکه است آنچه روایت
کرده اند از امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام که فرموده است که یقول الله تعالی یا ابن آدم
ما تنصفنی اتحبب الیک بالنعم وتتمقت الی بالمعاصی خیری الیک نازل وشرک الی صاعد ولا یزال ملک کریم
یاتینی عنک فی کل یوم ولیلة بالمعصیة بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت وصفک من غیرک وانت
لا تعلم الموصوف لاسرعت الی مقته معنی آنست که حقتعالی خطاب میفرماید بنی آدم را و میگوید که ای
پسر آدم بیچه که منصف نمیشود میان من و تو نعمتهای بی نهایت از من بتو رسیده و میرسد از تو گناه و معصیت
بمن باز میگردد خیر من بجانب تو فرود می آید و شر تو بجانب من طلوع میکند و همیشه ملک کریم می آید
پیش من از پیش تو در هر شب و روز بعمل زشت ای پسر آدم اگر من با نچه صفت تو از غیر تو بشنوم
و تو خبر نداری از ان و غافلی اگر عمل میکردم البته زود ترا هلاک میکردم و بعذاب گرفتار میساختم
و از جمله ملائکه منکر و نکیر اند علیهما السلام و ایشان دو فرشته تند و آفتان گور بنی آدم و در
قبر سوال می کنند هر کس را از خدا و رسول خدا نسبت بآن بنده و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کرده از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ان العبد اذا وضع فی قبره وتولی عنه
اصحابه وانه لیسمع قرع نعالهم اتاه ملکان فیقعدانه ویقولان ما کنت تقول فی هذا الرجل ای محمد فاما
المومن فیقول اشهد انه عبد الله ورسوله فیقال له انظر الی مقعدک من النار وقد ابدل بمقعد

من الجنة فيراهما جميعا واما المنافق والكافر فيقال له ما كنت تقول في هذا الرجل فيقول لا ادري
كنت اقول ما يقول الناس فيقال له لا دريت ولا تليت ويضرب بمطارق حديد ضربة فيصيح
صيحة تسمعها من يليه غير الثقلين معنے اینست که آنگاه که بنده را در قبر نهند و مردم از سر قبر
باز گردند و او هنوز مے شنود آواز پاے خلق که در آیند نزد او دو فرشته تند و غلیظ پس مرده
را در گور بنشانند که خوب بنشینند و میگویند که چه میگوتے در حق این مرد یعنی محمد صلی الله
علیه وآله وسلم اما مومن پس میگوید که گواهی میدهم که او بندهٔ خداست و رسول اوست
پس آن دو ملک او را میگویند که نگاه کن بسوی جایگاهے که ترا بود از دوزخ و حال
آنکه ببرکت متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بدل شده باین جایگاه خوب از
بهشت پس ببیند هر دو جاے را و اما منافق و کافر را چون سوال کنند که چه میگفتی
میگفتی در دنیا در حق این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم پس گوید که نمیدانم و میگفتم آنچه
مردم میگفتند و میگفتم آنچه میگویند پس گویند او را و ندانستے و نخواندے ستاشی هرگز نمیدانستے
و بزنند او را بمطرقهای آهن حنبلی پس فریاد کند فریادی بزرگ که آن فریاد را بشنود
هر کس که نزدیک اوست غیر از جن و انس و از جمله ملائکه سیاحانند از ملائکه
دوست میدارند مجالس ذکر را عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم انه قال ان لله تعالى ملائكة سياحين في الارض فضلا عن كتاب
الناس فاذا وجدوا اقواما يذكرون الله تعالى تنادوا هلموا الى بغيتكم فيجيئون لهم الى سماء
الدنيا فاذا انصرفوا فيقول الله تعالى على اى شيء تركتم عبادي يصنعونه فيقولون تركناهم
يحمدونك ويسبحونك فيقول الله تعالى وهل راوني فيقولون لا فيقولون لو راوك لكانوا اشد
تسبيحا وتحميدا وتمجيدا فيقول لهم من اي شيء يعوذون فيقولون من النار فيقول وهل راوها فيقولون
لا فيقول كيف ولو راوها فيقولون لو راوها لكانوا اشد حذرا منها واشد تعوذا فيقول واي شيء
يطلبون فيقولون الجنة فيقول وهل راوها فيقولون لا فيقول كيف ولو راوها فيقولون
لو راوها لكانوا اشد عليها حرصا فيقول اني اشهدكم اني قد غفرت لهم فيقولون ان فيهم
فلان لم يردهم انما جاء لحاجة فيقول هم القوم الذين لا يشقى لهم جليسهم كذا ابي
سعيد الخدري رضی الله عنه روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که حقتعالی را فرشته چند اند که در زمین سیاحانند

می کنند یعنی میگردند غیر آن فرشتها که کاتبان عملهای مردمند پس هرگاه که قومی را بیابند که
ذکر حق تعالی می کنند ندا کنند قوم خود را که بیائید بسوی مراد و مطلوب خود پس بروند
با آن قوم خود بآسمان دنیا پس چون بگذرند از آسمان دنیا حق تعالی عز و جل گوید ایشان را بر چه
صنعت گذاشتید بندگان مرا که در آن صنعت بودند پس گویند گذاشتیم ایشان را بر شکر او کرده و
میگفتند و تسبیح تو میگفتند پس گوید حق تعالی آیا ایشان دیده اند مرا پس ملائکه گویند نه پس حقتعالی
گوید چون بود حال ایشان در تسبیح و تمجید و تحمید ایشان ازین زیادت و بیشتر می بود پس حقتعالی
گوید از چه ترس پناه می آرند پس ملائکه گویند که از آتش دوزخ پس حقتعالی گوید چگونه بود
ترس ایشان اگر آتش دوزخ را دیده بودند پس ملائکه گویند اگر آتش دوزخ را دیده بودند
البته ترس و بیم ایشان ازین زیاده می بود پس حقتعالی گوید که چه چیز میخواهند از من
پس ملائکه گویند که بهشت میخواهند پس حقتعالی گوید که آیا بهشت را دیده اند پس ملائکه گویند
نه پس حقتعالی گوید که چگونه بود شوق ایشان اگر بهشت را دیده بودند پس ملائکه گویند اگر
بهشت را دیده بودند حرص ایشان ازین زیاده تر می بود پس حقتعالی گوید که من
گواه میگیرم شما را بآنکه آمرزیدم ایشان را پس ملائکه گویند که در میان ایشان فلان شخص هست
و نمیخواهد آن ذکر کردن را بلکه از برای کار دیگر آمده بود در میان ایشان پس حقتعالی گوید
ایشان قومی اند که همنشین ایشان بدبخت نمیباشد و از جمله ملائکه هاروت و ماروت اند این
دو فرشته اند معذب در چاه بابل از ابن عمر رضی الله عنهما روایتست که او میگوید که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفته اشرفت الملائکة علی الدنیا فرأت بنی آدم یعصون فقالت
یا رب ما اقل معرفة هولاء بعظمتک فقال الله عز و جل لو کنتم فی مسلاخهم لعصیتمونی قالوا کیف یکون هذا و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک قال فاختاروا منکم ملکین فاختاروا هاروت و ماروت فاهبطا الی الارض
و رکب فیهما شهوات بنی آدم و مثلت لهما فما عصما حتی وقعا المعصیة فخیرا بین عذاب الدنیا و
عذاب الآخرة لا ینقطع فاختارا عذاب الدنیا فهما اللذان ذکرهما الله تعالی ببابل هاروت
و ماروت معنی حدیث آنست که نظر کردند ملائکه در دنیا پس دیدند که بنی آدم عصیان
میکنند پس گفتند خدایا چه کم معرفت اند این قوم بعظمت و بزرگی تو که خدائی پس حقتعالی گفت اگر شما هم
بر مسلاخ و صفت ایشان باشید البته عصیان من کنید گفتند چگونه چنین خواهد بود و حال آنکه ما تسبیح
و تقدیس میکنیم ذات پاک ترا پس حقتعالی فرمود که اختیار کنید از خود دو ملائکه که بروند در زمین بحکومت

بنی آدم پس اختیار کردند هاروت و ماروت را پس فرود آمدند بزمین مرکب شد در ذات ایشان شهوت
بنی آدم فو در نظر ایشان آمد انچه بآن مبتلا میشدند بنی آدم پس خود را نتوانستند که نگاه دارند پس گناه آلوده
شدند چون آلوده شدند حقتعالی مختار فرمود ایشان را در میانهٔ عذاب دنیا و عذاب آخرت پس یکی
از ایشان مصاحب خود را گفت که چه میگوئی جواب گفت که عذاب دنیا نهایتی دارد امّا عذاب آخرت
بی نهایتیست پس اختیار کردند عذاب دنیا را پس ایشان اند که حقتعالی یاد کرده است ایشان را
در کلام مجید که فرمود ببابل هاروت و ماروت و حکایت کرده است آنکس که ایشان را دیده است
گفت دیدم دو جسم بزرگ بغایت بزرگ و بدوش آویخته و معلق اند و دیده ام از سر دو پاشنه تا سر دو
زانوی ایشان در آهن و در روایت دیگر وارد است که حقتعالی گفت ایشان را که من میفرستم
بر بنی آدم رسول و میان من و شما رسول نیست بروید بزمین و شرک میارید و هیچ چیز و دزدی و زنا
مکنید کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که روز اول از حکومت خود بپایان نرسانیدند که بدران روز
بهر چه منع فرمود حقتعالی ایشان مرتکب شدند و در عمل آوردند پس ممنوع شدند از صعود بآسمان و وقتی
که خواستند که بروند بآسمان منع کردند ایشانرا پس چون ایام خلافت و نبوت ادریس علیه السلام
در رسید بخدمت او رفتند و استدعا کردند که شفاعت ایشان کند تا حقتعالی از گناه ایشان بگذرد پس
ادریس علیه السلام فرمود چگونه معلوم شود مرا که حقتعالی گناه شما را عفو فرمود گفتند او را که از حقتعالی
گناه ما را درخواه اگر چنانچه ما را ببینی آن دلیل استجابت دعاست و اگر ندیدی هلاک شدیم پس دعا ساخت
ادریس علیه السلام و دو رکعت نماز کرده و گناه ایشان را درخواست پس بجانب ایشان نگاه کرد
ایشانرا پس دانست که بعقوبت گرفتار شدند در زمین بابل ایشانرا برده اند و در آنجا ضبط اند والله تعالی اعلم با حوالها
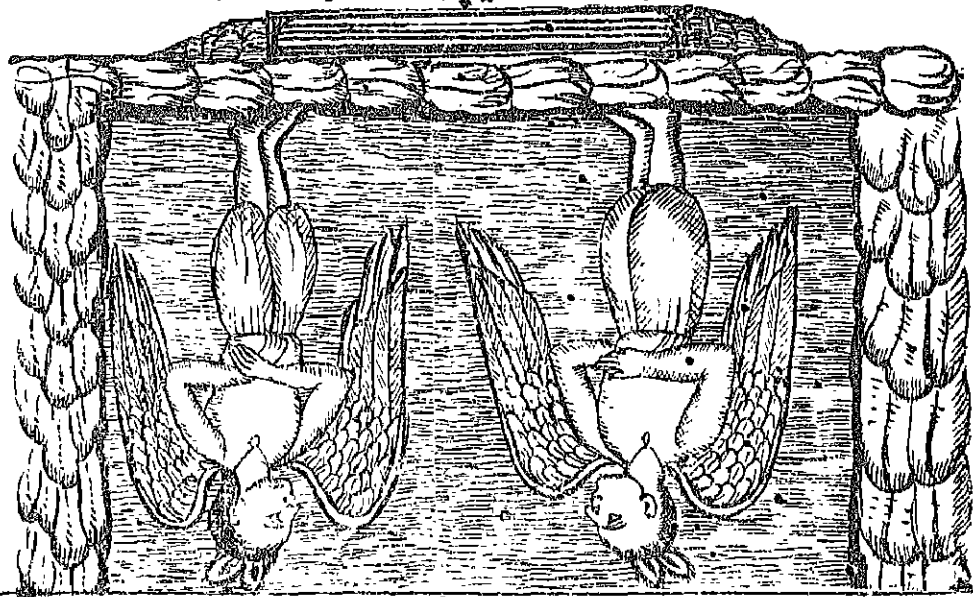
و از جملهٔ ملائکه آنها اند که موکلند بر کاینات ایشان فرشته‌اند که شأن ایشان اصلاح کاینات
و دفع فساد از کاینات موکلست بر هر فردی از افراد انسان نیز که از ملائکه آنچه حقتعالی خواسته
است روایت کرده ابو امامه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر فرموده وکل بالمومن
مائة و ستون ملکا یذبون عنه فذلک بالبصر سبعة املاک یذبون عنه کما یذب الذباب عن العسل فی الصایف
یعنی موکلست بر هر مومنی صد و شصت ملائکه موکلست که دفع میکنند از و اذی را پس از آن جمله
هفت ملائکه بر چشم موکل اند که دفع میکنند اذی را از و همچنانکه باز میدارند مگسان از عسل در صایف اما
صد و شصت ملائکه پس آن امری است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت آنرا شناخته
لیکن ما تمثیل میکنیم بامر تغذیه که آن مشترک است میانه نبات و حیوان تا تو قیاس کن
بر آن غیر آنرا از جهتها و حال آنکه چیزی از ما کم میشود و جزای از مغتذی تا کم نشود در هفت ملائکه عمل
بحکم تاثیر در طبع و همچنین تا ده ملک و همچنین تا صد ملک و معنی تغذی آنست که جزوی از غذا جزوی از
مغتذی شود یعنی جزوی از خوردنی جزوی از خورنده نمیشود تا آنکه هفت ملائکه عمل نمیکنند و آن جزوی از
خوردنی که جزوی از خورنده شود قائم میشود در مقام آنچه تلف شده از قوت جسمانی که اگر چنین باشد
که از قوت جسمانی که هر روزه چیزی تلف شود پس هر آینه جسم بتقویت غذا محتاج نخواهد بود و این
امری ظاهر است از برای آنکه بدن دایما در تحلیل است بسبب حرارت اندرونی و بیرونی و حرارت
هرگاه که تاثیر کند در رطوبت تحلیل میدهد رطوبت را از برای آنکه غذا جماد است بنفس خودی آنکه
موثری در و اثر کند خون و گوشت و استخوان نمیشود همچنانکه گندم بنفس خود آرد و خمیر و نان نمیشود
تا عمل نمیکند در او صناع و همچنانکه صناع ظاهر او میانند صناع باطن ملائکه اند پس بتحقیق ارزانی فرموده
است حقتعالی بر شما نعمت خود را ظاهر و باطن پس میباید که ملائکه اول بکشند غذا را نزدیک گوشت
و استخوان چرا که غذا بنفس خود متحرک نمیشود و لابد است که ملکی دیگر نگاه دارد غذا را در نزدیکی
او و لابد است از ملک سوم که بپوشاند او را صورت خون و گوشت پس لابد است از
ملک چهارم که دفع کند آنقدر که فاضل میشود از غذا از جسم را قدر آن نجاستست که از جسم
حیوان و انسان خارج میشود پس لابد است از ملک پنجم که تمیز دهد هر چیزی را از این اجزای
لطیفی که صلاحیت خون و گوشت و استخوان و رگ دارد بدان چیز که مذکور شد پس لابد
است از ملک ششم که بچسباند آنچه صلاحیت استخوان دارد باستخوان و آنچه صلاحیت گوشت
دارد بگوشت پس لابد است از ملک هفتم که رعایت میکند نسبت اجزای هر جسم را

بچسپانیدن آن چیزند پس برساند بسته یعنی مدورا آنچه قابلیت آن دارد که باطل گشت
استعداد است اورا یعنی بهناد اورا آنچه باطل نکند عرض اورا و لاحق سازد یعنی برساند بجوف آنچه
باطل نکند تجویف اورا و مجوف چیزی را گویند که میان او تهی است و نگاهدار و هر چیزی را نگاه دارد بمقدار
حاجت او پس بدرستی که هرگاه که جمع شود بر عضوی چیزی از غذا اثقل آنچه جمع شود بر آن البته
زشت شود صورت بلکه میباید که جاری سازد بر هر تا چشم رقیق آن اجزا است لطیف گشته و کشیده
بجذب صافی اجزا او کشید بر آنها غلیظ اجزا او بکشید با استخوان ها آنچه صلب است تا آن اجزا
در رعایت قدر و شکل هر عضو با آنچه سزاوار اوست بنماید پس اگر این فرشته رعایت نکند
این قسطاس البته برود غذا بر جمیع بدن و لیبوسی سرود پاهای پستی از فواید غذا گشته
نشود پس بحکم ضرورت پاهای این شخص در زمان بزرگی همچنانکه زمان خوردی کوچک بود همان حال
بماند و باقی اعضای او بزرگ و با قوت باشند پس نفعی از تردد غذا نداشته باشند و آنچه که معطل بماند پس
در رعایت کردن این هندسه در قسمت مفوض باین فرشته است پس اینست احوال
بعضی از آنکه موکل بدن اند ایشان مشغول اند با صلاح امر بدن تو و تو غافل و در خوابی و خبر
از ایشان نداری و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس برین حال قیاس کن احوال جمیع کائنات
را یعنی آنچه بوده اند نظر دوازده [?] در زمان زمان برای ارسطاطالیس حکیم عبارت از حرکت
کردن فلک افلاکست و برای باقی حکما عبارت از گذشتن روزها و شبهاست و حال آنکه قسمت
کرده میشود زمان سست بقرنها و قرنها بسالها و سالها بماهها و ماهها بروزها و روزها بساعتها و ساعتها
بنفسها و علامتها و این نفیس ترین راس المالی است که آدمی راهست که مضمحل و ضایع میشود و چیزی
بچیزی از پی یکدیگر همیشه که یک لحظه درنگ ندارند و اعتقاد حکما چنین بوده که حوادثی که در عالم بوجود
می آید از دولت و نکبت و خیر و شر و هر چه تصور توان کرد درین عالم از امور دنیوی است بسبب
آن اوضاع فلکست پس ازین جهت دائم از زمان شکایت میکنند و از دهر فریاد دارند همچنانکه
یکی از ایشان این شعر گفته است شعر رمتنی بنات الدهر من حیث لا اری * فکیف بمن یرمی و لیس
برامی * فلو انها نبل اذا لاتقیتها * ولکننی ارمی بغیر سهام * پس چون شرع شریف وارد شد فرمود
که امر بر خلاف اعتقاد ایشان است بلکه حوادث که در عالم از هر باب حدوث می یابد بقضا و قدر
حق تعالی است و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر
معنی حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را که خدای تعالی دهر است و یعنی

از اکابر حکما و علما و فضلای سلف برین رفته اند که زمانه در اول خوب بوده است و روز آخر بد
شده است و بدتر خواهد شد و برین معنے اشارت فرموده ابو الطیب المتنبی که اعظم اکابر
شعرای عرب است شعر اتی الزمان بنوه فی شبیبة * فسرهم واتیناه علی الهرم * و بعضی
برینند که زمانه تا بوده فاسد بوده و در هیچ عهد کسی از و امین نبوده و ابو العلا معری که یکی از
اکابر عصر بوده در آخر دولت بنی عباس نوشته بود مکتوبی بر بدیع الزمان باشد که زمانه
بتحقیق فاسد نشد پس جواب نوشت برو ابو عمر که عبارت از بدیع الزمان باشد که زمانه بتحقیق
فاسد شد آیا نمیگوئی که در کدام عهد خوب بود و فاسد نبود آیا در روزگار دولت بنی عباس زمانه
خوب بود و حال آنکه دیدیم آخر آنرا و شنیدیم اول آن را یا در عهد مروانیان خوب زمان بود
و در خبرهای ایشان وارد است آنچه قابلیت شنیدن ندارد یا در ایام بنی حرب زمان خوب بود
که شمشیر در جلد سطلی فرو میرفت و آنچه از وقایع در آن ایام گذشت معلوم است یا در ایام
هاشمی زمانه خوب بود و حال آنکه امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام میفرمود که
شعر لیت لی بکل عشرة منکم واحد * من بنی فراس ابن غنم * یا در عهد عثمان رضی الله خوب
بود زمانه و حال آنکه بر خاست از حجاز و یا در خلافت عدویه خوب زمانه بود و حال آنکه عمر رضی الله عنه
میگفت هل بعد الزوال الی الزول یا در عهد تیمیه خوب بود زمان و ابوبکر رضی الله عنه میگفت طوبی
لمن مات فی تانات الاسلام یا در عهد رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم خوب بود زمان و در آن
عهد گفته اند اسکنی یا فلانه فقد ذهبت الامانة یا در عهد جاهلیت خوب بود زمانه و حال آنکه گفته اند شعر
ذهب الذین یعاش فی اکنافهم * و بقیت فی خلف کجلد الاجرب * یا در قبل از عهد جاهلیت زمان
خوب بوده و برادر عاد گفته است شعر بلاد بها کنا و کنا نحبها * اذ الناس ناس والبلاد بلاد * یا پیشتر
از آن خوب بوده و حال آنکه از حضرت آدم علیه السلام روایتیست که فرموده شعر تغیرت البلاد و من
علیها * و وجه الارض مغبر قبیح * یا پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام زمان خوب بوده
و حال آنکه ملائکه فرموده اند اتجعل فیها من یفسد فیها پس بدان که زمانه فاسد شده لیکن قیاس نسبت
کم مطرد شده است القول فی الایام واللیالی روز عبارتست از زمانی که واقعست
در میانه طلوع فجر و غروب آفتاب یعنی بر آمدن فجر و فرو رفتن آفتاب و شب آن زمانیست که
واقع است در میانه فرو رفتن آفتاب و بر آمدن فجر و مجموع شب و روز بیست
و چهار ساعتست که نه زیاده میشود نه کم و آنچه از روز کم میشود در شب زیاده میشود و آنچه از شب

کم میشود در روز زیاده میشود چنانچه حق تعالی میفرماید یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل
و دراز ترین روزها هفتدهم حزیرانست نزد حلول آفتاب در آخر جوزا پس روز در ان وقت
پانزده ساعت خواهد بود و شب نه ساعتست و شب ازان وقت کوتاه نمی شود هرگز بعد ازان
روز در نقصان روی می نهد و شب در زیادتی تا هژدهم ایلول و آن وقتیست که آفتاب در آخر سنبله
میباشد در آنوقت پس دران وقت برابر می شود شب و روز و آن وقت را نقطهٔ اعتدال خریفی
گویند و دران وقت شب دوازده ساعتست و روز دوازده ساعت بعد ازان کم میشود روز و
زیاده میشود شب تا هفتدهم کانون الاول پس شب دران وقت در غایت درازی است و روز
در غایت کمی است بعد ازان شب روی در کمی می نهد و روز بدرازی بسیار و تا
شانزدهم آزار تاریخ رومی که دران وقت و آن وقت را اعتدال ربیعی خوانند
و آنگاه دور از سر میگردد و فلک و ابتدا میکنند حساب از سر چنانچه حقتعالی میفرماید
والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و بدان که حقتعالی لطف فرموده است
بر بندگان خود که زمان را شب و روز گردانیده از برای آنکه آدمی مضطر است بحرکات
و اعمال خود پس عارض میشود براو کلال و قوت او در ضعف روی می نهد پس
غالب میشود براو خواب و البته میخواهد که بخسپد تا آن کلال برطرف شود پس
بنابرین حق تعالی زمانرا از لطف خود بدو قسم گردانیده است قسمی را از برای
عمل مقرر فرموده و قسمی را از برای استراحت قرار داده تا کلال روز با استراحت
شب زایل شود و گرنه برین وجه شب و روز مقرر شده بود البته مهم سازی با مردم
بعسر و دشواری می انجامید زیراکه هرگاه که کسی میخواست که مهم خود از پیش کسی
بسازد و آنکس در خواب بود پس آن مهم او موقوف میشد پس حقتعالی بلطف خود از
برای شغل و عمل وقتی معین فرموده و از برای شب نیز همچنین وقتی مقرر گردانید که دران
خواب کنند خلق و باستراحت بگذارنند و ازین جهت اشارت فرموده است آنجا که گفته
حق سبحانه و تعالی عز شانه و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم
تشکرون فصل در فضائل روزها و خواص آن روز جمعه سید روزهاست در نزد اهل ملت حنفی
که عبارت از ملت حضرت ابراهیم خلیل الله باشد صلوات الله علیه و سید المرسلین صلی الله علیه
و آله وسلم بران ملت بوده و ابوهریره رضه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که خیر یوم

طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اسکن الجنة وفیه اهبط منها وفیه تاب الله علیه
وفیه تقوم الساعة وفیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله فیها خیرا الا اعطاه یعنی نیست
که بهترین روزی که آفتاب دران روز تابیده است روز جمعه است که دران روز آدم آفریده
شده است ودران روز در بهشت ساکن شده است ودر روز جمعه از بهشت بزمین
فرود آمده است ودران روز حقتعالی توبه آدم قبول فرموده ودر روز جمعه قیامت قائم خواهد
شد ودر روز جمعه ساعتی هست که دران ساعت هر بنده مسلم از حقتعالی هرچه خواهد مراد او
حاصل شود ودر آثار وارد است که ملائکه متوجه بنده اند در روز جمعه چون ویدند که بنده تاخیر
کرد از وقت خود در ملازمت جمعه پس سوال میکنند از همدیگر ومیگویند که چه کرد فلان وچه چیز اورا از
وقت خود در ملازمت جمعه او را تاخیر دارد پس میگویند اللهم ان کان آخره فقر فاغنه و
ان کان آخره مرض فاشفه وان کان آخره شغل فافرغه لعبادتک وان کان آخره لهو فاقبل
بقلبه الی طاعتک یعنی خدایا اگر باز داشت از بندگی تو این بنده ترا فقر پس او را غنی گردان
واگر باز داشت مرض پس او را شفا ده واگر باز داشت اشتغال پس او را ازان شغل فارغ گردان
واگر باز داشت لهوی او را از عبادت تو پس دل او را بطاعت منقلب گردان وبعضی
از سلف گفته اند که حقتعالی را فضلی هست غیر از رزقهای بندگان نمیدهد کسی را ازان فضل مگر
آنکه سوال میکند از وشام روز پنجشنبه ودر روز جمعه ناخن بگیر وحقتعالی بیرون کند از جسم او مرض
را وکرامت فرماید او را شفا واصمعی میگوید که رفتم بخدمت هارون الرشید روز جمعه واو ناخن
میگرفت ومیگفت ناخن گرفتن در روز جمعه از سنت است وبمن رسیده است که فقر را دفع
میکند پس گفتم ای امیر المومنین وتو از فقر می ترسی پس گفت اگر کسی از من ترسنده تر نیست از فقر
روز شنبه درین روز عید یهود است وکلبی رضی الله عنه گفته است که امر فرمود حضرت موسی
علیه السلام امت خود را که در هر هفته یکروز از جهت عبادت حقتعالی اختیار کنید ودران روز فارغ
شوید از اشتغال پس قبول نکردند غیر از روز شنبه وگفتند این روزیست که حقتعالی درین روز فارغ شده
است از آفرینش عالم وبرین رفته اند یهود که بسیار از امور دنیاوی که عادت میشود در روز شنبه
بهمان حال میگذرد تمام روزها روز شنبه ودیگر پس ازین جهت واد وستد را برطرف کرده اند و
مسلمانان درین امر مخالفت ایشان کرده اند چه آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند
بورک لامتی فی بکورها سبتها وخمیسها واحتیاج باین راعت [illegible] نیست که هرگاه که ترک شغل باو در روز شنبه [illegible]

ودر سال اینده ثمره نباید روز یکشنبه عید نصاری است واصحاب سیر بنید که اول روزها
روز یکشنبه است واین روز اول روزهای دنیاست ودرین روز حقتعالی ابتدا فرموده است
آفرینش عالم را وبر بنید نیز که حضرت عیسی صلوات الله علیه امر فرمود قوم خود را بجمعه پس گفتند که
نمیخواهیم که عید یهود بعد از عید ما باشد پس اختیار کردند روز یکشنبه وبرین رفته اند که روز یکشنبه
خوب است از برای ابتدا کردن کارها وروز دوشنبه روزی مبارک است ورسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مواظبت فرموده بر روز دوشنبه وپنجشنبه پس سوال کردند قوم
از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که این دو روز چه فضیلت دارند فرمود که درین روز
عملهای بنده بآسمان رفع میشود ومن دوست میدارم که عمل مرا ببرند ومن روزه باشم
ودر حدیث وارد است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از مادر روز دوشنبه زائیده است ووحی
براو روز دوشنبه نازل شده است وبمدینه روز دوشنبه از مکه هجرت فرموده است وروز
دوشنبه وفات فرموده است این حدیث را امام احمد بن حنبل آورده است ودر مسند
ابن عباس رضی الله عنهما روز سه شنبه روزیست که درآن روز خوب است نشستن
واصلاح حال نفس کردن وحجامت کردن وگفته که قابیل هابیل را علیه السلام در روز سه شنبه
کشته است والله اعلم وروز چهارشنبه روزی است که در وخیر کم است وچهارشنبه آخر ماه
روز نحس مستمر است وگفته اند که مردی ظریف بود گفت او را برادر او که بیرون ای با من از برای
کاری پس گفت امروز روز چهارشنبه است پس نشستن خوب ست درین روز پس گفت او را
که یونس بن متی علیه الصلوة والسلام نه درین روز از مادر زائید گفت پس بنابرین فوت شد برکت
او در فراوانی موضع او وخوبی لباس او وازفراوانی موضع ولپوشش یونس علیه السلام اراده او شکم
ماهی وورق کدو ست ودر روز چهارشنبه یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام از مادر زائیده
است گفت دید که برادران با او چه کردند تا آنکه بند وغربت او آنچنان دراز کشید وگفت دروحی بود فر
حقتعالی بر ابراهیم خلیل الله را علیه السلام پس گفت سرد گردانید گلخن را حقتعالی برو تا آنکه در وفتاده
شد تا آنکه خلاص فرمود او را ازان گفت ودرآن روز حقتعالی نصرت داد پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم
گفت بلی ولکن بعد از آنکه دیدها تاریک شد ودلها بگلوها رسید روز پنجشنبه روزی مبارک است
خصوصا از برای طلب کردن حاجتها وابتدا کردن سفرها وزهری روایت فرموده است از
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بحدیث مرفوع اذا اراد سفرا یخرج یوم الخمیس وفی الحجامة یکره یوم الخمیس

کہ ہرگاہ کہ کسی ارادہ کند سفر را بیرون رود روز پنجشنبہ و حجامت مکروہ است روز پنجشنبہ و حمدون بن
اسمعیل گفتہ کہ شنیدم من از معتصم باللہ کہ روایت کرد از مامون از رشید از مہدی از منصور از پدر خود
از جد خود از ابن عباس از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من احتجم یوم الخمیس فحم فمات فی ذلک المرض
یعنی آنکہ حجامت کند روز پنجشنبہ پس گرم شود پس بمیرد در ان مرض گفت پس رفتم پیش معتصم باللہ بعد
از مدتی مدید روز پنجشنبہ پس دیدم او را حجامت میکرد پس چون دیدم او را ایستادم متحیر گفت مرا ای حمدون
شاید کہ بیاد آوری آنچہ ترا گفتہ بودم گفت بلی ای امیر المومنین پس گفت واللہ بیاد نیامد تا آنکہ حجام نشتر زدہ
بود پس تب کرد و در آخر آن روز در ہمان مرض وفات کرد و از انس بن مالک رضی اللہ عنہما مرویست کہ پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ از من سوال کردند از احوال روزہا پس گفتم کہ روز شنبہ روز مکر و فریب ست
بنا بر آنکہ قریش مکر کردہ است در ان روز در دار الندوہ و روز یکشنبہ روز غرس یعنی درخت کشتن و
عمارت کردن است کہ حقتعالی در ان روز ابتدا کردہ است آفرینش و بنا را و روز دوشنبہ روز سفر و تجارت ست
از برای آنکہ شعیب علیہ السلام سفر کرد در ان روز و تجارت کردہ است و سود کردہ ہست و روز سہ شنبہ روز
خون ست چرا کہ در عالمیان حضرت حوا علیہا السلام در ان روز حائض شدہ ہست و روز چہارشنبہ روز
نحس مستمر است چرا کہ حقتعالی در ان روز ہلاک فرمودہ است عاد و ثمود را و غرق کردہ ہست در ان روز
فرعون را با لشکر خودش و روز پنجشنبہ روز مہم ساختن و دیدن پادشاہان چرا کہ ابراہیم خلیل علیہ السلام در ان روز
رفت پیش پادشاہ و در مجلس پادشاہ در آمد و او را اکرام فرمود و مہم ساز او فرمود و روز جمعہ خطبہ و نکاح ہست
چرا کہ نکاح در ان روز عقد میکردہ اند و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیہ السلام گفتہ ہست نعم الیوم یوم السبت
حقا للصید ان اردت بلا امتراء وفی الاحد البناء لان فیہ تبدی اللہ فی خلق السماء وفی الاثنین ان سافرت
فیہا ستظفر بالنجاح وبالثراء وان ترد الحجامۃ فالثلثاء ففی ساعتہ ہرق الدماء وان شرب امرء یوما دواء
فنعم الیوم الاربعاء وفی یوم الخمیس قضاء حاج فان اللہ یاذن بالدعاء ولیوم الجمعۃ التزویج فیہ ولذات
الرجال مع النساء وہذا العلم لا یعلمہ الا نبی او وصی الانبیاء خاتمہ در روزہا و شبہا کہ افضل ست اندر سال
اما روزہا پس روز اول محرم فاضل است چرا کہ او اول سال ست نہم و دہم محرم زیرا کہ حدیث در فضیلت
ایشان وارد ست و روز دوازدہم از ربیع الاول چرا کہ آن مولد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و اول رجب کہ او اول ماہہای حرام ست و روز نیمہ ماہ رجب چرا کہ حدیثہا در فضیلت آن وارد ست
و روز بست و ہفتم رمضان از برای فضیلت شب و روز عید از خلاص شدن از آتش دوزخ در ان
روز و ایام معلومات از برای آنکہ روزہا ست عزیز حقتعالی و روز عرفہ از برای آنکہ احادیث وارد ست

در دو روز عید اضحی که در آن روز مردم مهمان خوان کرم الهی اند و روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه حال
آنکه ذکر او گذشت و اما شبها پس اول شب از محرم و شب نهم محرم و اول شب از رجب که آن
شب معراج است و شب نیمه شعبان که شب برات است و پنج شب طاق در دهه آخر رمضان
از برای آنکه درین دهه طلب شب قدر است و شب بیست و هفتم رمضان چرا که آن شبیست
که صباح او یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و شب عیدین که حدیث وارد است در فضائل این
دو شب پس این وقتی چند است که می باید که طالب خیر ازین شبها غافل نباشد چرا که این اوقات
موسمهای خیرات است و محل تجارتها و مخفی نیست که بر عاقل که تاجر هرگاه که غافل شود از موسمها
فوت شود سود از و و اگر سود کند نباشد مثل آنکس که موسم را دریافته باشد از برای فائده و رشاد و
هو الهادی الی سواء الصراط القول فی الشهور المعروفة بین اصناف الناس چه هر صنف
از اصناف بنی آدم را همچون عرب و روم و فرس و قبط و ترک و هند و زنگ و غیر ایشان ماهها است
لیکن مشهور بر زبان ماههای عرب و روم و فرس است و بران اقتصار نمودیم و یاد کنیم
بعض فضائل آن و خصائصی که مشهور است نزد اصحاب ایشان و آنچه دران از موسمها
و عیدها و الله الموفق للصواب فصل در ماههای عرب ماه در نزد عرب عبارت ست از زمانی که
واقع شود میان دو هلال و متفق است این حساب در هر سال دوازده ماه از جهت آنکه مدت سال
ایشان سی صد و پنجاه و چهار روز است و کسری از روز پس بر قاعده حساب ماهی سی روز است و ماهی بیست و نه
روز است و ماهها بر روز سال برابر است و آن کسری از روز که گفتیم چون جمع شود بیک روز برسد
آن روز را در آخر ذی الحجه زیاده کنند و عبارت قرآنی برین قاعده ناطق ست چنانچه حقتعالی عز و جل
میفرماید ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة
حرم و ماههای حرام چهار است یکی رجب و دوم ذی القعده و سوم ذی الحجه و چهارم محرم و یکی
تنها افتاده است که آن رجب ست و آن سه دیگر بهم متصل اند و معنی آنکه این ماهها را حرام خوانند از
جهت زیادت رفعت ایشان است نزد حقتعالی پس درین ماهها طاعت کردن ثوابش بیشتر
است و گناه درین ماهها کردن عذابش بیشتر است و در ایام جاهلیت نیز این ماهها حرام بود و
عرب درین ماهها در ایام جاهلیت متوجه جنگ و فتنه نمیشدند اصلا و ابدا و هر کس که خوفی داشت از
دشمن خود ایمن بود تا آنکه اگر کسی پدر کسی کشته بود و بملاقات او میرسید درین ماهها تعرض باو نمیکرد
و یاد کنیم این ماهها و آنچه درین ماههاست ماه محرم آن ماه مبارک است و گفته اند که این ماه را

ازان سبب محرم میگویند که حرام ست جنگ کردن درین ماه پس روز اول ازین ماه معظم است
نزد ملوک عرب مجلس میدارند از برای تهنیت و شادی مثل روز اول از سال فارسی که آن نوروز
سلطانی باشد که آن معتبر است نزد ملوک عجم و مجلس میدارند دران روز به تهنیت و روز دهم محرم
روز عاشورا است و این روز در جمیع ملت بزرگ است از برای آنکه حقتعالی توبه حضرت آدم
علیه الصلوة والسلام درین روز قبول فرموده است و درین روز سفینه نوح علیه السلام
بکوه جودی رسیده و لنگر انداخته و خلاص شده از طوفان و درین روز حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی صلوات الله علیهم اجمعین از مادر بوجود آمده اند درین روز سرد شده است
آتش بر حضرت ابراهیم صلوات الله علیه و درین روز چشم یعقوب را علیه السلام حقتعالی روشن
گردانیده است چنانکه بود و حضرت یوسف علیه السلام را خلاصی از بند درین روز حاصل شده
و مملکت سلیمان علیه السلام را حقتعالی درین روز باز مرحمت فرموده و عذاب از قوم یونس
علیه السلام حقتعالی درین روز برطرف فرموده و مرض حضرت ایوب علیه السلام حقتعالی
درین روز کشف فرموده است و دعوت حضرت ذکریا علیه السلام درین روز مستجاب شده
و یحیی علیه السلام را حقتعالی درین روز باو بخشیده است و آن روز زینت موسی علیه السلام
بوده است که ازان درخت نور را دیده و روایتیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بمدینه تشریف
فرمودند دیدند که یهود در روز عاشورا روزه میدارند پس سوال فرمودند که سبب چیست روزه
داشتن شما درین روز گفتند درین روز حقتعالی غرق فرموده فرعون علیه اللعنه را با لشکر او و نجات
یافته است موسی علیه السلام و لشکر او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که من
بموسی علیه السلام از ایشان احقم پس امر فرمودند بروزه داشتن روز عاشورا و اهل اسلام
تعظیم این روز میفرمودند تا آنکه قتل حضرت حسین علیه السلام و جمیع اهل البیت درین روز واقع شد
پس شیعه این روز را از جهت روز عزا گرفتند که زاری کنند درین روز و اهل سنت برینند که سرمه کشیدن
درین روز ازان میدهد اثر تا مدت یکسال و در روز هفدهم محرم اصحاب فیل بمکه در آمده اند جهت خراب
کعبه و حقتعالی بر ایشان مرغ ابابیل مسلط فرموده که ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول ماه صفر
گفته اند که ازان جهت او را صفر خوانند که خانها از اهل خود خالی میشد و مردم بجنگ میرفتند از برای
گذشتن ماههای حرام و بعضی وقات در زمان جاهلیت بعضی زبیر باه صفر را حرام میدانستند پس در موسم
یکی از ایشان می ایستاد و آواز میداد و میگفت و بدرستی که خدای شما حرام فرموده است ماه صفر را

شما هم این ماه را حرام دانند و حرام میدانستند و حال آنکه چنین بوده است که ایشان کار میکرده
اند گاه گاه زیرا که عرب اهل جنگ و غیرت بوده اند چون سه ماه پیاپی در گوشه می نشستند دشوار بوده
است برایشان پس فراموش میکرده اند و تاخیر میفرموده اند تحریم محرم را به صفر و برین اشارت عبارت
قرآنی ناطق است و حقتعالی میفرماید انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه
عاما جمهور برین رفته اند که نشستن درین ماه در خانهای خود اولی است از حرکت کردن یعنی جنگ
کردن و غیر جنگ نیز و روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده اند من بشرنی
بخروج صفر بشرته بالجنة یعنی آنکس که بشارت دهد مرا بآنکه ماه صفر رفت من او را به بهشت بشارت
دهم گویند که روز اول صفر عید بنی امیه بوده است و سر امام حسین علیه السلام بدمشق آورده اند و
گفته اند که یزید بن معاویه چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را دید گفت قبح الله ابن
زیاد کنت ارضی منه بدون هذا یعنی زشت گرداناد خدایتعالی ابن زیاد را من راضی میبودم ازو
بدون این فعل و امام علی زین العابدین بن امام حسین علیهما السلام را گفت ما امرت بابی عبد الله
هذا است یعنی من امر نکردم بابی عبد الله این را و در روز بیستم ماه صفر سر امام حسین را علیه السلام رد
کرده اند به پیشش و هم در بیستم صفر ترک فرموده است مامون خلیفه پوشیدن جامه سبز را پنج ماه و در روز
بست و چهارم ماه صفر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بغار فرموده است و با ایشان بوده ابوبکر
صدیق رضی الله عنه ماه ربیع الاول ازین سبب این ماه را ربیع خوانند که قوم درین ماه جمع
میشوند و قیام می نمایند بامور خیرات و طاعات و آیین ماهی مبارک است و حقتعالی درین ماه
مبارک کشاده فرموده درهای خیرات و سعادات بر عالمیان بوجود شریف سید البشر صلی الله علیه
و آله وسلم و در روز هشتم این ماه رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرموده اند و در روز دوازدهم
این ماه مولود رسول الله صلی الله علیه وسلم و در روز بیستم این ماه مختار ثقفی بر حسین بکوفه و حکایت
او مشهور است ماه ربیع الآخر در روز سوم این ماه حجاج بن یوسف علیه ما یستحقه کعبة الله را
بآتش انداخته است در محاصره و مجادله عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما جمادی الاول ازین
سبب این دو ماه را جماد خوانند چرا که ایشان در زمستان و سرما واقعند در وقت سختی سرما و بسته
شدن آب و در روز نهم این ماه مولود جعفر طیار رضی الله عنه بوده است و در روز پانزدهم جنگ
جمل بوده است ماه جمادی الآخر برین رفته اند گذشتگان که حوادث عجیبه بسیار واقع شده
درین ماه تا آنکه گفته اند العجب کل العجب بین جمادی و رجب یعنی عجب است و همه عجب

درمیانه جمادی الآخر و رجب در روز اول این ماه ملک بر رسول الله صلی الله علیه وسلم
بوده است و در دوم این ماه مولود امیر المومنین علی ابن ابی طالب است علیه السلام
ماه رجب این ماه خداست گفته اند که این ماه را ازان سبب رجب خوانند از برای آنکه
عرب تعظیم کرده است این ماه را و رجب بمعنی عظیم است و گفته اند که او را اصم خوانند که
قعقعه سلاح درین ماه شنیده نمیشود و گفته اند که ازانجهت او را اصم خوانند که درین ماه بگناه
مواخذه نمیشود خلائق همچنانکه گفته اند که گوش کریم درین ماه از شنیدن فحشا اصم است یعنی
مسامحه میکند و بگناه نمیگیرد بندگان را و این ماه را اصب نیز خوانند از برای آنکه حق تعالی میریزد
باران رحمت و مغفرت بر بندگان خود درین ماه و احادیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بسیار
وارد است در فضائل ماه رجب و جمیع احادیث وارد دلالت میکند بر آنکه طاعت کردن خدا را
درین ماه ثواب بسیار دارد و بیشتر است ثوابش از زمانهای دیگر دعوت درین ماه مستجاب است
و در ایام جاهلیت هرگاه که مظلومی میخواستی که دعوت کند بر ظالمی تاخیر میکرد تا آمدن ماه رجب
پس دعا میکرد و مستجاب میشد و ازین جمله آنست که روایت کرده است ابن عباس رضی
الله عنه گفت من روزی پیش عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بودم که گذشت بر عمر رضی الله عنه مرد
پیر بسیار سال کور لنگ و کسی دست او را گرفته بود و او را میکشید چون عمر رضی الله عنه او را دید و
گفت ندیدم من همچون امروز منظری زشت بدتر ازین پس مردی حاضر بود پیش عمر رضی الله عنه
گفت یا امیر المومنین شما او را نمیشناسید عمر رضی الله عنه گفت نه گفت این شخص ابن صنعاء السلمی
است آنکسی که دعا کرده است بر او عیاض پس عمر رض گفت که عیاض را طلب کنید پس طلب
کردند و حاضر شد عمر رض او را گفت بازگوی آنچه ترا با ابن صنعا واقع شده بود پس گفت ای امیر المومنین
بودند بنو صنعاء ده کس و من ابن عم ایشان بودم و نمانده بود از فرزندان پدر من غیر من و از من
ارشد و بهتر قوم بودم بنسبت پس ظلم کردند بر من و مال من گرفتند بغیر حق پس با ایشان گفتگو
کردم و خدای را یاد کردم و از رحم خویشاوندی و همسایگی با ایشان سخن بسیار گفتم در نگرفت با ایشان
گفتگوی من پس مهلت دادم ایشان را تا آنکه ماه رجب آمد دست برداشتم و بسوی آسمان متوجه
شدم و گفتم شعر لاهم ادعوک دعا جاهدا اقتل بنی صنعاء الا واحدا ثم اضرب الرجل فذره قاعدا اعمی اذا
قید اعیا القائدا ✦ پس مردند ده کس از بنی صنعا بتدریج دران سال و این یک کس ماند که دیدی او را افتاد
اینچنانکه دیده شد و دست او گرفته او را میکشید همچنین که دیدید پس گفت عمر رضی الله عنه سبحان الله این امر

عجیب است و روز اول از ماه رجب نوح علیه الصلوٰة والسلام بر کشتی سوار شده و در چهارم این ماه جنگ
صفین بوده و در پانزدهم ماه صلوٰة داود علیه الصلوٰة والسلام بوده و آورده اند که در بیست و هفتم این ماه
محفوظ میشوند خلق از رحمت حقتعالی و شده اند و شب بیست و هفتم رجب معراج نبوی صلوات
الله علیه و در شب بیست و هفتم این ماه بعثت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بوده ادامها الله تعالی
ماه شعبان ازان سبب این ماه را شعبان خوانند که قبائل درین ماه متشعب میشده یعنی جمع
میشوند قبائل درو و این ماه را شهر نبی صلی الله علیه و آله وسلم نیز خوانند لقوله صلی الله علیه و آله
وسلم شعبان شهری لیلة النصف لیلة الصک یعنی شعبان ماه منست و شب نیمه شب
برات است و ابو هریره رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده
است ان الله یغفر الذنوب لیلة النصف من الشعبان لجمیع خلقه الا المشرک و مشاحن لاخیه
معنی آنست بدرستی که خدایتعالی میامرزد گناه بندگان خود را همه خلائق مگر کافر مشرک را یا کسی
که دشمن باشد با برادر خود و بعضی برین رفته اند که لیلة النصف یعنی شب نیمه شعبان آن شبست
که فیها یفرق کل امر حکیم و عایشه رضی الله عنها روایت کرده است از رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم ان الله یغفر لیلة النصف من شعبان اکثر من غنم کلب یعنی بتحقیق میامرزد حقتعالی شب نیمه
ماه شعبان گناه بندگان خود را بیشتر از گوسفند بنی کلب و ازان سبب تخصیص فرموده است
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غنم کلب از برای آنکه دران عهد گوسفندان بنی کلب بیشتر از
دیگر قوم بوده اند و در روز سیزدهم ماه شعبان قبله بکعبه مقرر شده و فرود آمده است این آیه که فول
وجهک شطر المسجد الحرام ماه رمضان و ازین سبب این ماه را رمضان خوانند که سختی شود بسیار
جوع را رمضا و قست در این وقت و رمضا و قت ملاقات کردن سست درینوقت و بعضی گفته اند که
ازان سبب این ماه رمضان خوانند که گناهها دران ماه سوخته میشود یعنی محو میشود و از پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم روایت است که فرموده است رمضان شهر امتی یعنی رمضان ماه امت منست
یعنی گناههای ایشان درین ماه آمرزیده میشود و ابی ذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند
از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انزلت صحف ابراهیم علیه السلام فی ثلث لیال مضین من شهر
رمضان و انزلت زبور داود فی ثمانیة عشر لیلة مضت من شهر رمضان و انزل انجیل عیسی فی ثلث
عشر لیلة مضت من شهر رمضان و انزل القرآن علی محمد فی اربع عشرین من شهر رمضان یعنی فرود
آمده صحف ابراهیم علیه السلام در شب سوم رمضان و فرود آمده زبور داود در شب هیجدهم رمضان و

فرود آمده انجیل عیسی علیه السلام در شب سیزدهم رمضان و فرود آمده است فرقان بر رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم در شب پانزدهم رمضان وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان اول لیلة من رمضان نادی الجلیل جلت عظمته رضوان الجنة
فیقول لبیک وسعدیک فیقول افتح ابواب جنتی وزینها للصائمین من امة محمد ولا تغلقها حتی
ینقضی شهرهم ثم ینادی یا مالک وهو خازن النار فیقول لبیک وسعدیک اغلق ابواب جهنم
عن الصائمین من امة محمد لا تفتحها حتی ینقضی شهرهم ثم ینادی یا جبرئیل فیقول لبیک وسعدیک
فیقول انزل الارض وصفد علی المردة عن امة محمد لیلا یفسدوا علیهم صومهم وافطارهم والله
عز وجل فی کل یوم من ایام رمضان عند طلوع الشمس وعند الافطار عتقاء یعتقهم من النار عبیدا
واماء معنی اینست که انس بن مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند
که در اول شب رمضان ندا میفرماید حق سبحانه تعالی جلت عظمته رضوان را که خازن بهشت است
که بگشا در بهشت مرا و زینت ده بهشت مرا از برای روزه داران امت محمد و مبند در بهشت
مرا تا وقتیکه تمام شود ماه ایشان و ندا میفرماید مالک را که خازن دوزخ است پس میگوید
لبیک وسعدیک پس میگوید ببند در دوزخ را بر روزه داران امت محمد و مگشای در دوزخ
را تا آنکه تمام شود ماه ایشان پس ندا میفرماید جبرئیل علیه السلام پس میگوید لبیک وسعدیک
پس میگوید بزمین رو و بزنجیر کن و غل در گردن انداز شیاطین جن و انس امت محمد را تا فساد نیارند
روزه ایشان و باطل نکنند افطار ایشان و مر خدای راست عز وجل در هر روزی از روزهای ماه
رمضان وقت بر آمدن آفتاب و وقت افطار کردن ایشان آزادان که آزاد میکند ایشان را از
آتش دوزخ بندگان و کنیزگان وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان الجنة لتنجد وتزین من الحول الی الحول لدخول شهر رمضان فاذا کانت اول لیلة من
شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش یقال لها المثیرة فتصفق اوراق الجنة وحلق المصاریع
یسمع لذلک طنین لم یسمع السامعون اطیب منه فتبرز الحور العین حتی یقفن بین شرف الجنة فیقلن
یا رضوان ما هذه اللیلة فیجیبهن بالتلبیة ثم یقول یا خیرات حسان هذه اول لیلة من شهر رمضان فتحت فیها
ابواب الجنة ویقول الله تعالی یا رضوان افتح ابواب الجنان ویا مالک اغلق ابواب النار عن الصائمین
من امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم ولله تعالی عند فطر کل لیلة ستون الف عتیق من النار فاذا کان
آخر یوم من شهر رمضان اعتق الله تعالی فی ذلک الیوم بعدد کل عتیق وفیه لیلة القدر

معنی اینست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
که بهشت مزین میشود از سال تا بسال از برای دخول ماه رمضان پس چون اول شب از شبهای
رمضان از زیر عرش الهی نسیمی میوزد که آن نسیم را مثیره خوانند پس بر هم زده میشود از ان نسیم
ورقها یعنی برگهای درختان بهشت و حلقهای دریچهای قصور بهشت که شنیده میشود از ان جنبانیدن
آوازی خوش که گویا هرگز بدان خوشی آوازی نشنیده باشد بیرون می آید حور العین تا آنکه می ایستند
میانه شرفهای بهشت و میگویند ای رضوان چه حالت ست این شب را پس رضوان جواب
میدهد ایشان را و میگوید لبیک پس میگوید ای خیرات حسان این اول شب است از رمضان
که گشاده شده است درین شب درهای بهشت و حقتعالی عز شانه ندا میفرماید که ای رضوان بگشا
درهای بهشت را و ای مالک به بند درهای دوزخ را از روزه داران امت محمد صلی الله علیه و آله
وسلم و حقتعالی جل جلاله در هر فطری از شبهای رمضان هفتاد هزار هزار بنده مسلم را آزاد میفرماید از آتش
دوزخ و چون آخر شب رمضان آید آزاد میفرماید بعدد آن مقدار که در جمیع شبهای رمضان آزاد
فرموده است و در رمضان شب قدر است ابن عباس رضی الله عنه میگوید که نوشته میشود در
شب قدر آنچه نوشته میشود درین سال همه از خیر و شر و ارزاق یعنی روزیهای و اجلهای همه خلائق و
این شبی مبارک است که یفرق فیها کل امر حکیم بتفسیر بعضی از علما عن جابر عن رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم کنت اریت لیلة القدر ثم انسیتها و هی فی العشر الاخیر فی الوتر من لیالیها طلقة
بلجة لا حارة و لا باردة و جابر از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که دیدم من شب قدر را
پس فراموش کردم و آن در دهه آخر است از رمضان و این شبی است لطیف و معتدل نه گرم و نه
سرد و ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که فرموده اطلبوها لیلة سبع عشرة
من رمضان و لیلة احدی عشرین و ثلث عشرین و سکت یعنی طلب کنید شب قدر را در شب
هفتدهم رمضان و شب بست و یکم رمضان و شب بست و سوم رمضان و بعد از ان پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم سکوت اختیار فرمود و ابی بن کعب رضی الله عنه میگوید بروایت که شب قدر
شب بست و هفتم رمضان است و گفته که طلوع میکند آفتاب در صباح آن شب مثل
طشتی که او را شعاع نباشد تا آنکه مرتفع میشود و بعضی بر آنند که از اول سورهٔ لیلة القدر تا
قوله تعالی هی بعدد کلمه شب قدر است پس استدلال کرده اند شب بست و هفتم را
برین تقدیر و در روز بست و هفتم رمضان مامون خلیفه جامه سبز پوشیده است و در نوزدهم

ماه رمضان فتح مکه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ودر بیست وپنجم ماه رمضان
ظهور دعوت عباسیه بوده بخراسان بر زبان ابی مسلم ودر بیست وهفتم ماه رمضان انا انزلنه فرود آمده
از عهد سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از برای جنگ بدر بماه شوال گفته اند که او را ازین
سبب شوال گویند که شولان بنماید شتر بر دم خود در وقت جماع وشولان عبارت از آن است
که دم را بر زبان می لیسد در آن وقت که جفت میشود با ماده وشب اول از شوال عید است عن ابن
عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی امر جبرئیل لیلة الفطر فاهبط الی الارض
مع الملائکة فیصلون علی کل قائم وقاعد ومصل وذاکر ویؤمنون علی دعائهم حتی یطلع الفجر ونادی جبرئیل
الرحیل فیقولون یا جبرئیل ما صنع الله تعالی بالمؤمنین فیقول ان الله تبارک وتعالی نظر الیهم فی هذه
اللیلة فعفا علیهم وغفر لهم فاذا کانت غداة الفطر بعث الله تعالی الملائکة فیقفون علی افواه الطرق فیقولون
اخرجوا یا امة محمد الی رب کریم یعطی الجزیل ویغفر العظیم فاذا برزوا الی مصلاهم یقول الله تبارک وتعالی
یا عبادی سلونی فوعزتی وجلالی لا یسالنی احد منکم شیئا الا اعطیته لاخرته ودنیاه یعنی آنست که عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که حقتعالی عز شانه امر میفرماید
بجبرئیل امین علیه صلوات رب العالمین شب فطر که برو بزمین با ملائکه پس فرود می آید جبرئیل علیه
السلام با ملائکة الله وصلوات میفرستند بر جمیع امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم از ایستاده ونشسته
ونماز کننده وذکر کننده وموافقت میکنند بر دعای ایشان تا وقتیکه طلوع میکند فجر وجبرئیل علیه
السلام ندا میکند که الرحیل الرحیل ای ملائکة الله علیهم السلام میگویند ای جبرئیل حقتعالی چه کرد با مومنان
پس جبرئیل علیه السلام میگوید که حقتعالی جلت عظمته نظر رحمت فرمود بر ایشان درین شب و
عنایت کرد بر ایشان وامرزید ایشان را پس چون صباح فطر شود یعنی روز عید فرستد حقتعالی
جل جلاله وعظم شانه ملائکه علیهم السلام را پس می ایستند از فرشتگان بر راه ایشان ومیگویند اخرجوا
یعنی بیرون آیید ای امت محمد علیه السلام بسوی پروردگار کریم خود که انعام کند بر شما وبیامرزد
گناهان بزرگ شما را پس چون بیرون آیند امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر نمازگاه شان میگوید
حقتعالی جلت عظمته که ای بندگان من طلب کنید از من آنچه میخواهید بعزت وجلال من
سوگند که هر کس از شما چیزی از من طلبد البته بدهم او را از مرادات ومقصود دنیا
وآخرت ودر روز اول از شوال روز عید است واو را روز رحمت خوانند از برای آنکه
حق تعالی رحم میفرماید درین روز بر بندگان خود ودرین روز حقتعالی جلت

برگزید جبرئیل امین علیه السلام را برای وحی آوردن بر انبیا علیهم السلام و درین روز حقتعالی
وحی فرمود بر نحل لیس یلهم شدند بر صنعت عسل و در روز چهارم شوال بیرون فرمود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بمباهله نصاری نجران و در روز بیستم ماه شوال فرو برد ماهی یونس علیه السلام
و از روز بیست و پنجم شوال تا آخر ماه ایام نحسات است یعنی روزهای نحس است که حقتعالی هلاک فرمود
درین روزها عاد را با قوام او به ریح صرصر عاتیه یعنی باد تند بی اعتدال در کمال تندی بحدیکه
که قوم از صلابت آن باد دران روزها بصرع مشابهه بودند ماه ذوالقعده گفته اند که
این ماه را ازان سبب ذی القعده خوانند که عرب درین ماه از جنگ ترک میکردند و می نشستند
در خانهای خود زیرا که این ماه اول ماههای حرام است که متصل اند و در روز اول ذی القعده
وعده فرموده حقتعالی جلت قدرته موسی صلوات الله علیه را سی شب از برای میقات خود و در
روز چهارم روز اصحاب کهف است و در روز پنجم ماه ابراهیم و اسمعیل صلوات علیهما رفع قواعد
بیت فرمودند که عبارت از کعبة الله باشد و در روز هفتم این ماه کوچه شد دریا از برای موسی
کلیم الله علیه صلوات الله و بنی اسرائیل و در روز چهاردهم این ماه بیرون فرمود یونس
علیه السلام از شکم ماهی در نوزدهم ذی القعده رویانید حقتعالی بر یونس علیه السلام درخت یقطین
را که عبارت از کدو باشد ماه ذوالحجه گفته اند که این ماه را ازان سبب ذوالحجه خوانند که عرب در زمان
جاهلیت حج میکردند درین ماه دهه اول زین ماه ایام معلومات است و دوست ترین روزهاست
نزد حقتعالی جلت عظمته و در روز دوم این ماه تزویج حضرت علی بحضرت فاطمه زهرا
علیهما الصلوة والسلام واقع شده است و روز هشتم این ماه روز ترویه است از برای آنکه سقایه آنکه
سقایه حاج مسجد الحرام آب میکرده اند در جاهلیت درین روز و در ایام اسلام ادام الله ایامه الی یوم
القیام مهیا ازان آب میر حجاج را و روز نهم این ماه روز عرفه است از برای آنکه هر قوم را بهم یکدیگر تعارف
حاصل میشود درین روز بعرفات یعنی بهم یکدیگر آشنا میشوند درین روز و گفته اند که ازان وجه این روز
را عرفه خوانند که جبرئیل امین صلوات الله علیه خلیل الله را صلوات الله علیه معرفت مناسک حج
درین روز تعلیم فرموده و روز دهم این ماه روز نحر است که عبارت از عید اضحی باشد و درین روز
اسمعیل علیه السلام را فدا فرستاده کبش یعنی قوچ و سه روز بعد از نحر را ایام تشریق خوانند از
برای آنکه گوشتهای قربانی را اشراق میدادند درین سه روز و در روز هیجدهم این ماه غدیر خم بوده است
و در روز بیست و سوم تصدق فرموده است امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بخاتم مبارک خود

در نماز در حالت رکوع و در روز بیست و ششم ماه استغفار بردا و صلوات الله علیه فرو آمده است والله الموفق للصواب و الیه المرجع والماب خاتمه در معرفت اوائل این ماهها و تحقیق تعلق ورده اند از برای دانستن اوائل این ماهها دائره که آسان شود معرفت آن بر کسی که خواهد که شروع درین امر نماید و تعب نکشد در حساب بسیار که موجب تعب است والله الموفق للصواب طریق عمل آن چنان است که ببیند از عدد سالهای هجری از ابتدای مدت هجرت نبویه علیه التحیة الابدیة تا این سال که در وست یا آن سالی که میخواهی اول ماهی از ماههای او معلوم کنی هشت هشت پس آنچه باقی میماند از آن زیاده کن بر باقی چهار و بشمار از آخر آن ماهی که تو طالب اول وی پس آن روز که منتهی میشود با و عدد آن روز اول آن هست و اگر بعد از طرح هشت بماند پس ببیند از آن روا باشد اول ماه آنچه در خانه آخرین است از صف او و صورت دائره اینست که دیده میشود والله الموفق امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که هرگاه که مشکل شود بر شما دانستن اول ماه رمضان پس بشمار از اول روزی که روزه داشته بوده آید در آن روز در سال گذشته پس پنجم آن اول رمضان امسال است و بعضی از اهل حساب امتحان این قاعده فرموده اند پنجاه سال و صحیح بوده و اصلا در وی خطا واقع نشده است و ترتیب آن اینست
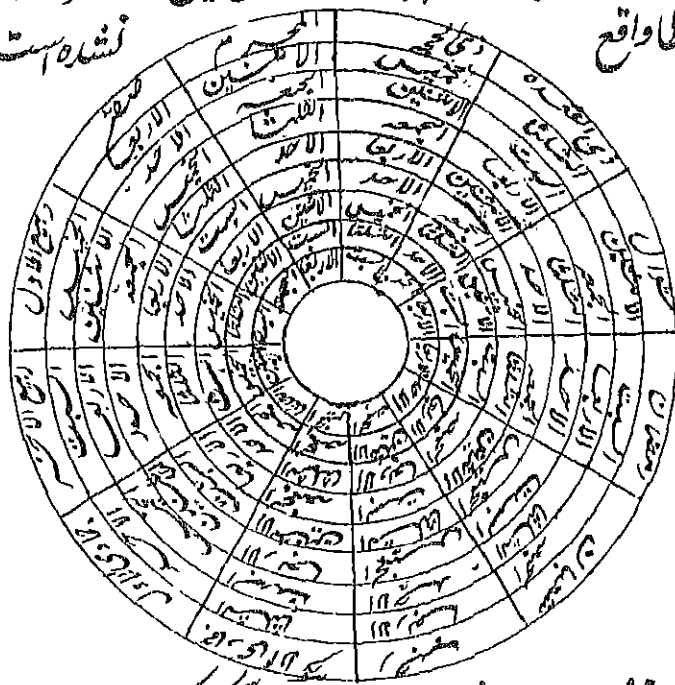
فصل در ماههای رومی این ماهها مختلف اند بعدد از برای آنکه حکمای یونان خواسته اند که ماههای ایشان برابر حرکت آفتاب باشد در مدت یک روز و حال آنکه حرکت آفتاب مختلف است در ایام سال پس بعضی از آن بعضها بیشتر است از بعضی دیگر بر قاعده که ناطق است بر آن حساب جداول قدیم و جدید پس بنابرین بعضی از ماههای ایشان سی روز است و بعضی سی و یک روز است و بعضی بیست و هشت روز است پس داده اند هر ماهی آنچه استحقاق داشته است آن روزها که

مجموع آن سیصد و شصت روز بوده است و پنج روز دیگر را در آخر سال آورده اند و مجموع از روزها
روزهای سال ایشان است و برین وجه صنعت او را مقرر فرموده اند تشرین الاول تشرین
الثانی کانون الاول کانون الثانی شباط آزار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول
و شاعر عرب جمع کرده درین دو بیت اسمای این ماهها و اعداد ایشان شعر تشرین ثم الثانی
و ایلول و نیسان * ثلثون ثلثون سواء و حزیران * شباط حص بالنقص * و ذاک النقص
یومان * و باقیها ثلثون و یوم واحد کان * مضمون این دو بیت آنست که تشرین ثانی و ایلول و نیسان
و حزیران این چهار ماه رومی همه سی روز اند بی زیاد و کم و شباط بیست و هشت روز است
و باقی که عبارت از تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و آزار و ایار و تموز و آب باشند
این هفت ماه همه سی و یک روز اند هر کدام بلا اختلاف والله الموفق للصواب تشرین الاول
سی و یک روز است در روز اول وصبا در حرکت می آید در سوم او و بیر و باهاست و در چهارم
او ذکر اصحاب کهف است در پنجم این ماه نزد کنیسه قسامه بیت المقدس بر بینند که آتشی که از آسمان فرود
می آید افروخته میشود شمع در آنجا و در هفتم او عید بتاریکیست و در نهم او ذکر آن ابراهیم خلیل است و در
دهم او بیرون آورده است ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه پسر خود را که ذبح کند در راه حق تعالی
در سیزدهم او آبها بجوش می آید و بازار در عان قائم میشود و دریا در اضطراب می آید در پانزدهم او علام
سر میشود و سرما غلبه میکند و بادها بسیار میوزد و نخل را می برند و از زیر ثمره خلاص میشود و اگر چوب
درختی ببرند و بگذارند کرم در او نیفتد و کج نشود و در هیجدهم او کم میشود نیل مصر و در بیست و یکم زراعت
میکنند خلق بر زمینها بآب نیل مصر و در بیست و چهارم آن میروند مردم در خانهای خود از پشت
بامها در شب بیست و ششم گفته اند که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام در قبر نهاده اند در بیست
و هشتم هوا سردی بنیاد می نهد و وقت دارو خوردن بر طرف میشود و در سی ام میرود حدات و
خطاطیف و رخم بغور و ساکن میشود مورچه در زیر زمین تشرین الثانی سی روز است در روز
اول میوزد باد جنوبی در روز دوم اول اوقات باران است در پنجم پنهان میشوند گزندگان
در سوراخهای در هفتم می چینند زیتون الشام و بسیار میشود ابرها و در اضطراب می آید دریا و
بسیار میشود موجهای دریا پس کشتی از حرکت می نشیند و تردد بحر قطع می شود
و در هشتم جوشش دریاست در نهم اول مدد و است در سیزدهم ابتدا اضطراب دریای
فارس است پس اگر ببرند بدان روز چوبی از درخت نیفتد در آن چوب کرم و خوره

در هفتم ابتدای صوم میلاد است و او چهل روز است و در بیستم میمیرد هر حیوانی که استخوان
ندارد و در بیست و دوم منع است که نخورند آب سرد در شب و در بیست و سوم سخت میشود زیتون
در قیظ و در بیست و هشتم غایت سختی موج دریاهاست کانون الاول سی و یک روز در
اول او بازاری بدمشق قائم میکنند و میکارند شاخ بان را در یازدهم قائم میشود شوق اردن
در چهاردهم اول اربعینیات است در هفدهم نهی کرده اند از خوردن گوشت گاو و شیرخ و
خوردن آب بعد از خواب و حجامت کردن و نوره نهادن و این روز را میلاد اکبر خوانند و معنی
آن را میگویند که انقلاب زمستان است و میگویند درین روز نور از حد نقصان بیرون می آید
و در حد زیادتی قوت شروع میکند و الانس که آدمی ست رو در زیادتی میشود و نما می نهد و جن روی
می نهد در نقصان و فنا و در نوزدهم نهایت درازی شب و کوتاهی روز است و در بیست و یکم دکان
و اسپال نبی است علیه السلام در بیست و سوم منتهی میشود زیادتی نیل مصر و بسیار میشود و
شب نهم و صبرک در ختان مصر در بیست و پنجم او مولد عیسی بن مریم ست علیهما الصلوة
والسلام و در بیست و ششم ذکر آن یعقوب و داود است علیهما السلام و در بیست و نهم
او نهی کرده اند از خوردن آب بعد از خواب و میگویند که جن قی میکند در آب پس هر کس
که در آن وقت آب بخورد غالب شود بر او اسهالی و این حالت برودت هوا و رطوبت آب
را اقتضا میکند و خوردن آب سرد زیان کننده حرارت غریزی است والله الموفق کانون
الثانی سی و یک روز است در روز اول او امید واری باران است و درین ماه قلنس
اهل الشام می افروزند درین شب الشتی بزرگ و ... بلاد نصاری خصوصا انطاکیه
که این اول شهر است که در آن شهر ملت نصرانیه ابتدا کرده اند و در روز دوم او وقت برید
جویی است که خشک نشود و در ششم او عید ذبح است و هم رفته اند که درین روز ساعتی
است که شیرین میشود آب شور در نهم او روزه عذار است در هفدهم او سرما سیر و سبلاد فارس
در بیست و دوم او منتهی میشود اربعینیات در بیست و چهارم او روز ... است و درین روز ابتدا سبز
میکند زمین و مرغان خوشحال میشوند و در پرواز می آیند و در بیست و پنجم پنبه و خربزه میکارند و
در اقلیم دوم ابتدا میکنند نشاندن درختها و میکنند درختهای انگور را در زمین مصر و شتر نر را بر شتر ماده
می اندازند و ابتدا طلب است هشت روز را در روز هفتم او حمره اولی می افتد و سیزدهم
او جاری میشود آب در بدن درختها و از شیب درخت بالا میشود و در بیست و دوم آواز

می آید در چهاردهم او می افتد جمره دوم در پانزدهم او میکارند شترهای تابستانی و خیار و خربزه و جانوران
وحشی متنبه اند و مرغان باواز می آیند و پرستو ظاهر میشود و گوسفندان بر میزایند و درخت گل میکارند
و نرگس و یاسمین را میکارند و درخت انگور سبز می آید و علف در روی زمین بسیار میشود و در شانزدهم
او بادهای مختلف در عالم پیدا میشود و بارانها می آید و رقیقا یعنی ایام رطب و بیرون می آید کمات
در زمین شانزدهم و در بیستم بیرون آید نرگس و در حرکت کبک در بیست و یکم سقوط جمره سوم میشود
و اما معنی سقوط جمرات چنان است که مردم در زمان قدیم که آتش پرست بودند سه محل پنهان
میساختند در ایام شدت سرما چنانچه بعضی از این پنهان خانها محیط می بود بعضی دیگر و جانوران
بزرگ خود را همچون شتر و گاو و اسب در خانه اول می نهادند و جانوران کوچک را همچون گوسفند
در خانه دوم می نهادند و خود در خانه سوم می بودند و در هر سه خانه آتش می افروختند و انگشت
آن را نگاه میداشتند جهت آنکه آتش در همه وقت در کار باشد پس چون هفتم شباط می افتد جانوران
بزرگ را الصحرا میفرستادند و جانوران کوچک را بجای ایشان می آوردند و خود بجای
جانوران کوچک می آیند پس درینوقت از سه جمره یکی ساقط میشد پس چون میگذشت
هفته دیگر بیرون می آوردند گوسفندان را الصحرا و خود می آمدند بجای گوسفندان می نشستند پس
ساقط میشد جمره دیگر پس چون میگذشت هفته دیگر خود بیرون می آمدند بصحرا و ترک میکردند افروختن
آتش را از برای آنکه هوا خوش شده بود پس ساقط شد جمرات ثلث در بیست و یکم ظاهر میشد اعتدال
هوا و گرم میشد شکم زمین و میوزند بادهای لواقح شهوت انگیز می نشانند درخت انگور و در بیست
و ششم این ماه اول ایام العجوز است و آن هفت روز است سه روز از شباط بیست
و چهارم روز از آزار و اول او از بیست و ششم شباط است از برای شباط بیست و هشت روز است
و هر روزی از روزها عجوز نامی دارد و نام ایشان اینست صن و صنبر و وبر و آمر و موتمر و معلل و
مطفی الجمر جمع کرده است شاعر اسامی ایشان را اینجا که گفته است شعر ضرب لشتائنا سبعة
غبر ایام ٭ اشهلتنا من الشهر ٭ فاذا انقضت ایام سهلتنا ٭ بالصن والصنبر والوبر ٭ و بآمر واخیه
موتمر ٭ و معلل و مطفی الجمر ٭ فهناک ولی البرد مفسلخا ٭ واتیک راعده من النجر ٭ پس این
ایام العجوز روزی چند است که خالی نیست از سرما و بادهای طوفانی و شدت و کدورت و بعضی ابر
رفته اند که این سرما و طوفان و تندی بادها از امور طبیعی اند این روزها یعنی هرگاه که ایام
العجوز آید لازم نیست که در عالم سرما و طوفان حادث شود نه آنکه در بعضی ایام العجوز این

شدید باشد و در بعضی بنا شد زیرا که سرما سخت میشود و در آخر زمستان همچنانکه گرما سخت میشود
آخر گرما و برودت سرما در آخر فصلها شبیه میماند بچراغی که فانی میشود در رطوبت او که چراغ در وقت
فرو رفتن سخت میشود روشنائی و نور او و سه چهار دفعه و بعد از آن میمیرد والله اعلم والموفق
للصواب آزار در روز اول زار بیرون می آید ملخ و مگس و چهارم از ایام العجوز است و بعضی
برین رفته اند که ایام العجوز آن روزهاست که دران روزها هلاک شد عاد و قوم او و ازین سبب
این ایام را ایام العجوز خوانند که بعد از آن که عاد و قوم هلاک شدند عجوزی که عبارت از پیر زنی
باشد از ایشان مانده بود و نوحه و زاری میکرد بر ایشان و یاد میکرد ایشان را دران روزها پس
بنابرین این روزها ایام العجوز خوانند و در هفتم این ماه اختلاف بادهای عواصف است و در
دوازدهم روز حجامت است و در سیزدهم ظاهر میشوند پرستوکها و کرکسها و در شانزدهم روشن
میشود چشمهای مارها چرا که در ایام سرما جمع میشود ماران در زیر زمین پس تاریک میشود چشمهای
شان و در هیژدهم معتدل میشود شب و روز و این روز اول بهار عجم است و اول پاییز چین
است و سنگین میشود آب دریا از برای آنکه آفتاب میکشد اجزای لطیف او را پس چون
جزو لطیف او بطرف شد لازم است که غلیظ شود و بعضی گفته اند که مردی که عقیم باشد یعنی از او
فرزند نشود چون ببیند در شب این روز سهیل را بعد از آن با اهل بیت خود جمع شود
البته جفت حامله شود و میوزد درین شب بادهای لواقح یعنی شهوت انگیز که البته مایل
میشود مرد بمجامعت کردن بسیار و گندم خوشه میبندد درین روز و کنار و پسته قلب پیدا میشود و بادام
و زردآلو بر درخت پوست بر می آرند و قوت پیدا می کنند و لیته میشود جسم شان و درختان
تمام در برگ می آیند و درخت انگور میکارند و نهنگ در دریا می ترسد و درین روز
و در بیست و پنجم این ماه دریا بجوش می آید و در و عید نار است و عید نار عبارت است
از روزی که بشارت یافته است مریم بحمل عیسی علیهما السلام و مدت آذار سی و یک روز است
نیسان سی روز است در روز اول امیدوار آمدن باران است و در روز چهارم سعانین
است و در روز چهاردهم عید فطر نصاری است و در روز هیژدهم آهن بدست گرفتن خوب
است و در بیستم میوزد بادهای مشرقی و مرغان شاد میشوند و در روز بیست و یکم در شهر فلسطین
بازاری مشهور است که دران روز جمع میشوند عامه خلایق و دران بازار آن بازار قایم میشود
در بیست و دوم بادهای جنوبی میوزد و دواها خوش میشود و در بیست و سوم دیر ایوب

علیه السلام

علیه السلام قائم میشود یعنی جمع میشوند خلائق دران در بیست و هفتم دریای فرات را کمال مدت است و در بیست و هشتم خون در حرکت می آید و ثمرهای درختان منعقد میشود و بادام نو پیدا میشود و ابازسی و یک روز ا
در روز اول ذکران ارمیا پیغمبر است علیه السلام در روز دوم و یر ثعالب است یعنی روباهها در سوراخها
میروند و در صحرا کمتر در می آیند در ششم ذکران ایوب علیه السلام در هفتم عید صلیب است
در نهم ذکران شعیب است علیه السلام و ذکران جماعت را گویند که بر کسی متفق شوند در یازدهم
اول تاریخ است در پانزدهم عید کل مستجاب است در شانزدهم نسیم صبا در حرکت می آید و بر عالم و عالمیان میوزد
و کماة را سپرند و کماة در لغت فرس سالور گویند و خوب میشود سفر کردن بر روی آب
دریاهم و ذکران ذکریا پیغمبر است علیه السلام یعنی جمع شدن خلق بر ود در بیست و سوم ذکران شمعون پیغمبر
است علیه السلام و او را عجایبها بسیار بوده است و در بیست و چهارم او بر طرف میشود طوعاً غیر
باذن حقتعالی از میانه خلائق و مردم ایمن میشوند از آفت وبا و طاعون و سپید رود
دهاقین کشتهار او سفر کردن دریا خوب میشود و بادهای سموم میوزد باد شمال می آید و سیاه میشود
انگور روشن میشود نیافتی نیل مصر در باد و او میوزد نیز و در بیست و پنجم عید کل سنبل
است و سنبل سکای دیگر است و در بیست و نهم سبت قیامت سبت است یعنی شنبه قیامت
سبت و درسی و یکم بوزه شکنجبین است حزیران سی روز است در روز اول ذکران
حزقیل پیغمبر است علیه السلام در چهارم جمعه ذهب است و در یازدهم نوروز خلفا بوده ببغداد و در
شانزدهم آب نیل مصر می برند و جاری میشوند آبها در جوانب و اطراف در هفدهم غایت
درازی روز و کوتاهی شب است و ابتدا انقلاب صیفی خوانند در بیست و دوم پیدا میشود
فاکهه و خربزه و انجیر و انگور رسیده میشود که باد داس در زراعت می آورند و در بیست
و پنجم مولد یحیی بن ذکریا است علیه السلام و ابتدا سموم هاست بهبوب پنجاه و یکروز و دریای
جیحون ببالا می آید در کمال قوت و در بیست و هشتم آخر لوارح است در بیست و نهم اصحاب
تجربه نظر میکنند اگر دیدند که شبنم درین روز بسیار است حکم میکنند که نیل خوب بالا خواهد آمد و اگر دیدند
که شبنم کمتر است گویند که نیل کمتر بالا خواهد آمد تموز سی و یکروز است در پنجم طلوع میکند شعری
و دانسته میشود باذن حقتعالی روز طلوع شعری آنچه صلاحیت آن دارد که درین
سال فائده دید زرع را و آنچه فاسد کند زرع را و حال آنکه چنان است که پیش از طلوع شعری
میگیرند لوحی را هفت شب میگذارند بر آن لوح صنفهای حبوب را که بعضی آنها از گندم

وجود برنج و ماش و عنب و فندک تا شبی که طلوع میکند شعری لیس و دران شب می نهند
آن لوح را که بر وی کشته اند و آنها را که کشته شده است هر کدام که سبز شده دلالت بران میکنند
که دران سال خوب خواهد بود آن زرع و آنچه از زرع زرد شده میدانند که دران سال فاسد خواهد
شد و فرس یعنی آتش پرست در ایام جاهلیت همچنین میکرده بودند و در شانزدهم بلخ میسوزند
و در دهم بازار بصره که مشهور است نزد حکما قائم میشود و هم در دهم اول ایام باحور است
و روزهای باحور هفت روز است و دران هفت روز استدلال میکنند بهر روزی از ان روزها
بر ماهی از ماههای پائیز و زمستان از تغیرات که حادث میشود در عالم و وجوه می باید و بعضی بران
رفته اند که این روزهای باحور نسبت بسال حکم روزهای بحران دارند و اگرچه حال هر ماهی از
ماههای این فصلین و زیاده حکم روزی از روزهای بحران دارد اول ماه همچون اول روز
و آخر ماه همچون آخر روز از تغیرات که حادث میشود در عالم در بیست و چهارم تموز سخت
میشود حمله و تندی گرما و برطرف میشود طاعون اگر بوده باشد و رطب بسیار میشود و در میان
مردم و جبه زمستانی کاشته میشود و ذرت و حب زرد در بیست و پنجم نهی کرده اند
از جماع کردن از برای سختی نور در بیست و ششم بریدن بسر است یعنی خوشه نخل را می چینند
انگور را می برند تا شکند و لی بجوش نیاید آبها و پخته میشود میوه ها همه در سی ام تموز ماه عید کنیسه
مریم است علیها السلام آب ماه سی و یک روز است در اول ماه روزه و وفات مریم است
علیها السلام تا پانزده روز در سوم ماه ذکران مسیح است علیه السلام و در چهارم ماه ذکران
الیاس پیغمبر است علیه السلام تا پانزده روز در پنجم ماه ذکران موسی علیه السلام در ششم
ماه اول عید نخلی است در نهم ماه مختلف میشود بادها در دهم ماه قائم میشود بازار عمان در دوازدهم ابتدا
میکند هوا سرعت بخوشی در پانزدهم عید بار مریم است علیه السلام و در هفدهم عید نخلی
دیگر است در هیجدهم بادها در حرکت میآیند و انار بسیار میشود و زرد میشود نیخ در بیستم آخر سموم
است در بیست و دوم گرما ضعیف میشود در بیست و ششم رود در حرکت می آید در بیست و نهم
ذکران السیح است و والده یحیی علیها السلام در بیست و هشتم شب خوش میشود و آب خوش
و زکام پیدا میشود در میان مردم و بلغم غلبه میکند و رطب خوب است و دوا خوردن جایز
نوشیدن و رطب انگور بسیار میشود و می افتد باران نرم و من و سلوی یعنی ترنجبین نبرلین ایلول
ماه سی روز است و اول عید سر سال است و تمام سال قائم شدن بازار منبح در سوم ذکران یوشع بن نون

علیه السلام

علیه السلام وذکر آن در لغت اتفاق جماعت ست و سابقا این معنی هم مذکور شده ابتدا
باستعمال آتش نمی کنند در مجلس خود و در شهرها گرم در پنجم ذکر آن ذکر یاست علیه السلام و دوازدهم
فصد می کنند و دوا می آشامند در سیزدهم منتهی میشود زیارت نیل مصر و عید کنیسه قیامت است
در چهاردهم عید صلیب است در شانزدهم اطفال را از شیر خوردن باز میدارند در هیژدهم شب
و روز معتدل میشوند و آن روز اول پائیز است در پیش عجم و اول بهار است نزد چینیان و بر این
رفته اند که ابری که دران روز مرتفع میشود یعنی که بالا میرود و روشن میکند روح را و بیری میسازد
جسد را در بیستم رجوع میکند در درخت از اعلا العروق یعنی از سر درختان آب فرو می آید میریزد
برگهای درختان و در بیست و چهارم بر بنید اصحاب تجربه که باد میوزد می آید کلاغها غرابان ابقع
در جمیع شهرها و غرابان ابقع کلاغهارا میگویند که نه سیاه باشند و نه سفید بلکه رنگ ایشان میانه
سیاه و سفید باشد پس اینها امری چند اند که ذکر میشوند در هر سال برای اصحاب تجارت
و صالح بن عبد القدوس قصیده گفته است درین معنی و یاد کرده میشود و آن قصیده
اینست شعر الا ایها المرء الحکیم المهذب ✤ اتاک کتاب طال منه التعجب ✤ تسائل عن ایامنا
و شهورنا ✤ باسماء الاسے تعد و تنسب ✤ فتسأل عن وقت اخر لیت و قبله ✤ اذا ادکت الجوزا
نار الهب ✤ و تسأل عن یوم الخریف شتائنا ✤ و ایامنا یاتی الربیع فتخضب ✤ و ما حکمت
فیه الاطباء قبلنا ✤ من الطعم یا ... و ما تجتنب ✤ فعدة ایام الشهور باسرها ✤ جمیعا لیس بها انه
لایکذب ✤ مئون ثلاثا ثم ستون بعدها ✤ و خمسة ایام کذلک تحسب ✤ فاولها نیسان و الشمس
برجها ✤ به الحمل المشهور بالاوج کوکب ✤ و ایام نیسان ثلاثون هکذا ✤ و جدناه یروی فی الحدیث و یکتب
و فیه یزید الماء فی کل بلدة ✤ و نسیین فیه السنبل المترقب ✤ و لیو کل مشویا فریکا فریحا ✤ و سیاه باذن
الله وا فیعطب ✤ و یکره فیه النقل ما کان فرشا ✤ فدع اکله فی الحرم فی الغزم اصوب ✤ و فیه احتیاج
العود من کل مورق ✤ یرجی و فیه النیل لطیف فنکست فیسکب ✤ و ایام ایار ثلثون احصیت
و یوم و فیه الروس قد تخجب ✤ فلا تاکلن راسا و ابون تقدره ✤ علیک فالوان الثراید اطیب ✤ و ایار فی
ایامه حصد زرعنا ✤ و ایامه فیها الفواکه تحلب ✤ و فیه یکون الثور للشمس منزلا ✤ و برجا و ما للشمس
عن فی الکب ✤ مغرب و من بعد ایار حزیران تالیا ✤ و فیه من الادواء فی الجسم مشعب ✤ فبالبارد
الماء القراح فداوها ✤ علی الریق لطفی حر الملتهب ✤ و ایامها اللاے حکمت علماؤنا ✤ ثلثون
یوفی الحر فیها و یتعب ✤ و فی ار یج بقین اقصر لیله ✤ و اطول ایام لیس فیه یکذب

زیرا که عدد روزهای سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز است پس ازان سی سی را بهر ماهی
راسی روز مقرر کرده اند و پنج روز باقی را در آخر سال مے آورند و ماه در نزد فارسیان بر ترتیب
هفته نیست همچنان که در نزد عرب است بلکه در نزد ایشان از اول ماه تا آخر ماه هر
روزی مخصوص بنامی ست و آن روز غیر روزهای دیگر است و پادشاهان فرس را در هر روزی
از روزهای ماه ایشان خورشی و پوششی است مخصوص بآن روز چنانچه در مدت ماه
مکرر نمی شود خورش و پوشش ایشان همچنانکه روز ایشان مکرر نمیشود و روز
اول هرمز خوانند دوم بهمن سوم اردیبهشت چهارم شهریور پنجم اسفندار
ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی بآذر نهم آذر دهم آبان یازدهم خور دوازدهم
ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم
سروش هیجدهم رشن نوزدهم فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست
و دوم باد بیست و سوم دی بدین بیست و چهارم دین بیست و پنجم ارد بیست
و ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم رامیاد بیست و نهم مار اسفند
سی ام انیران و بنابراین هر روزی از روزهای ماه را نامی نهاده اند زیرا که ایشان را در هر روزی
از روزهای ماه خورشی و پوششی و بخوری خاص دارند که مکرر نمیشود در مدت یکماه خورش
و بخور ایشان و مخالف همدیگر است و ایشان را عیدهاست و ازان عیدها که ایشان راست
بعضی از جهت امور دنیاوی است و بعضی از جهت امور دینی است اما عیدهای دنیاوی
آنست که وضع فرموده اند پادشاهان عجم در قدیم الزمان تا در ان عیدها پادشاهان نفس خود
کسب کردن حمد و ثنا و دعا مشغول باشند یعنی خلق مدح و ثنای ایشان گویند و بدعای
ایشان مشغول باشند و ترتیب داده اند برای عوام ملک خود رسمی چند و وضع فرموده اند
سنتی چند که بآن ترتیب کشاده میشود درهای عیش بر فقرای ایشان و بامید خود میرسند
امیدواران ایشان و آن رسوم و سنت ایشان خلف از سلف گرفته اند و متابعت کرده اند
از جهت مبارکی و فال خوب دانستن اما عیدهای که در امور دینی ست پس اصحاب دیانات ایشان وضع فرموده
اند و مطلوب ازان روزهای خوب که مجملا ذکر کردیم روزی چند است از عیدها و نوروزها که آن
برای امور آخرت وضع فرموده اند از جهت خیرات و سعادات اخروی و ما یاد میکنیم در هر ماهی
از ماههای ایشان آنچه در آن ماه واقع است از روزهای فاضله فروردین ماه

روز اول فروردین ماه نوروز سلطانیست و آن روز اول سال است و این نام بلغت فرس اقتضای
این معنی میکند که از سال نو باشد چرا که روز نو را با سال کهنه مناسبتی نیست حکما گفته اند که درین روز
حقتعالی فلک را دوار فرمود و ستارگان را در سیر آورده و آفتاب را آفریده و نام روز هرمز است و الفاظ
برینند که هرمز اسم حقتعالی است بلغت ایشان و حکمای فرس برین رفته اند که قسمت میشود
سعادت تمام اهل زمین را درین روز زیرا که اول دور فلک ست و برین رفته اند حکمای
فرس و اهل تجارت نیز که هر کس که در صباح نوروز سلطانی پیش از آنکه سخن گوید پاره شکر خورد و بر اندام خود روغن زیت
جسم خود را چرب سازد جمیع بلاها از وی دور شود در تمام از سال تا نوروز دیگر روز هفدهم
را سروش خوانند روز سروش نام ملکی ست که آن ملک رقیب شب ست و گفته اند
که این نام جبرئیل ست علیه السلام و او سخت ترین ملائکه است بر جن و ساحران پس بخلق طلوع
میکند لیکن شب سه بار اول فجر میکند جن را و زجر میکند سحره را و بطلوع دوم شب میگذرد و سرد
میشود جو یعنی میانه آسمان و زمین و شیرین میشود آبها و خروس بانگ میدهد و شهوت
نکاح در حرکت می آید و آتش او افسرده میشود جمله حیوان را و در طلوع سوم او
طلوع فجر است و بر آمدن نبات و تموز هر یعنی سبزها می شگفد و استراحت می یابد علیل
و شادمان میشود غمگین خوابهای راست می بینند و هر چه در خواب دیده باشند در بیداری موافق
میشود و شادمانی فرشتگان است و غمگینی پریان و این روز اول روزیست که امرزیده میشوند
خلائق بر جره و نوزدهم این ماه که فروردینست روز عیدیست و او را فروردگان خوانند از برای
موافقت اسم این روز با موافقت اسم هر ماهی که این عید درست و عظمای فرس را مثل این
روز عید در ماه عیدی هست و پادشاهان فرس این ماه را همه اعیاد دانند یعنی اعیاد و بشش
قسمت کرده اند جمله ماه را هر قسمی پنج روز اول را عید پادشاهان دانند و پنج روز دوم را از برای اشراف
داده اند و پنجه روز سوم را از برای خدمتگاران پادشاهان داده اند و پنج پنجم را از
برای عامه داده اند و خمسه ششم را از برای رعایا و از عادت اکاسره که پادشاهان عجم
بوده اند آنست که درین پنج روز که عید خاصه او بوده است امر میفرموده پادشاه که اعلام
دهند خلق را که پادشاه نشسته است تا حاضر میشده اند عامه خلق و با ایشان انعام و احسان
پادشاهانه میفرموده و در روز دوم از خدمت کسانی که مرتبه ایشان از آنها که روز گذشته
ملاقات کرده بودند بزرگتر بوده اند حاضر میشده اند مثل دهقانان بزرگ و ارباب

خاندان قدیم و در روز سوم کسانی که اهل مشورت بوده اند بالیشان باکرام و مرحمت
پادشاهانه مرحمت میفرموده و در روز چهارم اهل بیت و خاصان او حاضر میشدند و مرحمت بالیشان
میفرمودند و در روز پنجم فرزند پادشاه می آمده و ملاقات پادشاه میفرموده است و از پدر
نظر مرحمت پادشاهانه سرافرازی می یافته و در هر روزی ازین روزهای پنجگانه باهر
طایفه آنچه لائق الیشان بوده انعام و اکرام میفرموده و در روز ششم فارغ بوده از قضای
حقوق الیشان و با کسانی که انس خاص داشته صحبت داشته و در آن پنج روز مذکور امر میفرموده
که هر کس بقدر مرتبه خود هدایا حاضر گرداند و چون هدایای الیشان حاضر میشده است خوب
سنجیده و رجوع بخزانه میفرموده اردی بهشت روز سوم این ماه را اردی بهشت
خوانده اند و روز عید بوده است و او را اردی بهشت خوانند از برای اتفاق دو اسم یکی
آنکه نام ماه است دیگر آنکه نام عید است و اردی بهشت نام ملک نور و نار است که موکل
فرموده است حقتعالی آن فرشته را بنور و نار و برازالهٔ علل و مرضها از جسمها بدواها و غذاها
و روز بیست و ششم را ازین ماه استاد روز خوانند و این اول گهنبار است و گهنبارات
شش اند هر یکی پنج روز و این را زرداشت وضع کرده است و درین گهنبارات خیرات
و عبادات و رسوم و عادات بوده بر ملت مجوس خرداد ماه ششم این ماه خرداد روز گویند
از برای اتفاق هر دو اسم یکی اتفاق ماه دوم اتفاق روز معنی این اسم ثبات خلق است
و این اسم ملکی است که موکل است بترتیب نبات و درختان و ازالهٔ نجاسات کردن از آنها
و روز بیست و ششم این روز استاد روز خوانند اول گهنبار چهارم است و درین روز حقتعالی
درختان و نباتات آفریده و روز سوم را تیران روز خوانند و تیران کان تیر خوانند بسبب عید و
از برای اتفاق هر دو اسم این روز را عید خوانند و این عید اندام شستن و غسل کردن است
و این عید هنوز باقی است باصفهان تیر ماه ششم این ماه را خرداد روز خوانند عید است که او را
جشن نیلوفر خوانند و این نامی جدید است و روز سیزدهم ازین ماه را تیر خوانند و این روز عید است
از برای اتفاق دو اسم یعنی نام عید و یکی نام روز و درین روز طلب کرده است منوچهر از افراسیاب
بعد از آنکه غالب شده بود بر ایران که رد کند ایران را بروی ولیکن انعام کرده است افراسیاب این
را منوچهر و حال آنکه منوچهر بطبرستان حصاری بوده و روز شانزدهم را مهر روز خوانند و مهر نام آفتاب است
و اول گهنبار پنجم است و درین روز حقتعالی خلق کرده بهایم را و بهایم حیوانی را گویند که درنده

و پرنده نباشند و چرنده باشند مثل گاو و گوسفند و اسپ و استر و شتر و غیر ذلک مرداد ماه روز هفتم این ماه مرداد
روز خوانند و این روز عید است و این روز را مردادگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم
شهریور ماه روز چهارم این ماه را شهریور روز خوانند و این روز عید است و نام این عید شهریور
گان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم یکی اسم ماه و یکی اسم روز اول گهنبار خامس است
و روز شانزدهم این ماه مهر روز خوانند و آخر گهنبار خامس است و روز بیستم این ماه را بهرام
روز است و او را مهرجان صغیر خوانند مهر ماه روز شانزدهم این ماه را مهر روز خوانند و او عید
عظیم الشان که او را مهرجان خوانند از برای آنکه اسم او موافق اسم ماه است و مهر نام آفتاب و
سابقا اکاسره که پادشاهان عجم بوده اند پسران خود را تاج زر بر سر می نهادند درین روز و دران تاج
از صورت آفتاب کشیده بودند و درین روز زینت تمام میفرموده اند و آورده اند که افریدون درین
روز بیرون آمده بود و جنگ واقع شده بود میان او و ضحاک بیوراسپ پس او را شکست
داد و فرود آمده ملائکه درین روز بنصرة افریدون و درین روز حقتعالی لطافت داد زمین را
بسبب هوا و درین روز حقتعالی اجساد را جای ارواح گردانید و برین رفته اند
حکمای فرس که روز مهرجان هر کس که چیزی قدری از انار بخورد و گلاب ببوید دفع کند
حقتعالی از آنکس آفات بسیار در روز بیست و یکم را مهر روز خوانند و آن روزیست که ظفر یافته
است افریدون بر ضحاک و اسیر گردانیده است او را پس ضحاک افریدون را گفته است
که مرا بکش پس بنده کرده است افریدون ضحاک را بجبل دنباوند و دعوات او را اجابت کرده آبان
ماه روز دهم آبان ماه روز عید است و او را آبانگان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم و درین روز
آخر این روز اول او را استاد روز خوانند و او را نام فروردجان است و فارسیان درین روز
طعامها ترتیب میدادند روزهای معین از برای ختمهای مردگان خود و آنها در پشت بام خانهای خود
می نهادند و برین بودند که روح مردگان ایشان بیرون می آیند درین ایام از موضع ثواب و عقاب
خود پس می آیند نزدیک آن آنجاه که از برای او تعیین کرده بودند و آن را قوتی حاصل میشود و بخور
میکردند خانهای خود را و دود میکردند خانه خود را بید اسپ از برای آنکه لذت یابند مردگان ایشان از
رایحه آن پس اختلاف واقع است میانه اهل فارس بعضی برانند که این خمسه در آخر آبان ماه است
و بعضی برانند که این خمسه آخر آذر ماه است پس برین تقدیر بجمیع این هر دو ماه عمل میکنند که این اینست
از ارکان دین ایشان آذر ماه روز اول از آذر ماه را روز هرمز خوانند درین روز سوار کوسج است و این عادت

که جاری شده انداز مردی کوسج که ریشخند مردم آن عصر بوده و بفارس بوده سوار میشده درین روز
بر خری و جامها کهنه می پوشیده و طعامهای گرم میخورده و بدن خود بدوا با طلا میکرده و ظاهر میکرده
بمردم که او را حرارتی سخت هست و باد بیزنی بر دست میگرفته و بر خود باد میزده و میگفته که آه گرم است
و مردم بر او می خندیده اند و آب بر وی افشانده اند و برف بر او می انداخته اند و پوست
بادها بر او می انداخته اند پس باین حیله از خلق منفعت کلی حاصل میکرده و همچنین او میرفته و از
عقب او اینچیزها می انداخته اند و در عقب او اینها بوده تا آنکه زده است پادشاه ضربی سنگین از نیز
بر قبها و محملها و با و نرسیده و با آن کوسج پارهٔ گل سرخ بوده و بآن میزده بر جامهای مردم و سرخ
میکرده جامهای کسانیکه او را چیزی نمیداده اند و بر آین رفته اند که درین روز مرواریدها از دریا
بیرون می آمده که پیش از آن مثل او را کسی ندیده بود و بر این رفته اند که این روزیست که
درین روز حقتعالی قضا فرموده خیر و شر را و بر این رفته اند که کسی در صباح این روز بخورد و شکر
را یعنی آنچه از روز بخورد ترنج را سعادت یابد درین سال تمام و روز نهم این ماه را آذر روز
عید خوانند و نام او در خشش است از برای اتفاق هر دو اسم درین روز با آتش و اصل میشده اند بود
مردم آن عهد و آذر اسم ملکی است که موکل است بر جمیع آتش و زردشت امر کرده بود که عامهٔ
خلق زیارت کنند درین روز بیوت نیران یعنی آتشکدهها را و نزدیکی جویند بقربانها و مشاورت
میکرده است اصحاب خود را پادشاه درین روز در امور عالم دی ماه و آنرا خرم ماه نیز خوانند
و روز اول ازین روز را خرم روز خوانند و این اسم حقتعالیست و پادشاه درین روز از
تخت مملکت بشیب می آمده است و جامهٔ سفیدی پوشیده و بر فرش می نشسته و حجاب
هیبت پادشاهانه را دور میفرموده و با امور دنیا و اهل دنیا توجه میفرموده و خطاب میفرموده بلطف
با هر که بوده از رفیع و وضیع و دهاقین را نزد خود میطلبید و مزارعان را پیش خود حاضر میکرده و با ایشان
طعام میخورده و میگفته که من حکم یکی از شما دارم و دنیا قایم نمیشود مگر بعملی که جاری میشود آن
عمارت بر دست شما و قوام عمارت بپادشاه است و هیچ کدام از پادشاه و رعیت را از یکدیگر
استغنا حاصل نیست پس پادشاه با شما همچون دو برادران خواهیم بود که هیچکدام را از دیگری گریز
نیست و روز اول را ازین روز خور روز خوانند و کمان اول خوانند و درین روز آفریده است
حقتعالی آسمانها و روز چهاردهم را گوش روز خوانند و آنرا شیر سور نیز نام است و درین روز
میخوردند اهل فرس شیر و گوشت را و می پختند نباتات بگوشت [illegible] میکردند از برای

شیاطین و باین دو امیکردند علتی چند که منسوب بودند بارواح بد یعنی مرضی نسبت باین میکرده
بودند و روز پانزدهم را دی بمهر خوانند و روز عید میدیاستند این روز را و آنکه درین روز شخصی از
خمیر یا از گل میساختند بودند بر هیات آدمی و مینهاده اند آن شخص را در مداخل دروازهای دیوانخانه
و بدان مرا آنست که خدمت خادمه ملوک میکرده پس میسوختند آن شخص را بر نیند حکمای
فرس که هر که در صباح این روز پیش از سخن گفتن بخورد سیب را و ببوید نرگس را در آن سال
بخوبی و خوشی و فراوانی نعمت برسد و برنیند که هر کس که بخورد در شب این روز لبوس را امان
باید از قحط و از فقر و غمناکی و روز هفدهم این ماه را مهر روز خوانند درین روز عید کاوکیل است
و برنیند که فرس درین روز محاصره میکرده بود در آن روز بلاد ترک را و لشکر منفر ستاده اند که
با ایشان مجادله کند و برنیند که افریدون درین روز سوار گاو شده و در شب این روز ظاهر
شده گاوی که عجل او نقره بوده و آنکه دو شاخ او از طلا خالص بوده و دستهای آن عجل یعنی
گوساله از نقره بوده ظاهر شده ساعتی و غائب شده و هر کس که توفیق می یافته بر دیدن
آن دعوت او قبول شده در آن ساعت که نظر میکرده بودند بر و دیده نشده است او را
مگر کسی که اهل سعادت بوده بهمن ماه روز دوم این ماه بهمن روز عید خوانند و او را نام همیچه
است از برای اتفاق هر دو اسم و این ملکی است موکل بر بهائم محتاج بر نیند مردم از برای
عمارت و اهل فارس میپزند درین روز دیگی چند جمع میکنند انواع حبوب در آن دیگها و
گوشت داخل میکنند و میخورند و میآشامند درین روز بهمن سفید بشیری که سخت سفید
باشد و بر نیند که این فایده میدهد از برای حفظ و قوت حافظه را زیاده میگرداند و مر این روز را
خاصیتی هست در لغزا ادویه از کوهها و روغنها گرفتن و مهیا کردن بخورها و دخانها و بر نیند که جاماسب
وزیر گشتاسب این کار میکرد و فایده او ظاهر است و روز پنجم ازین ماه را اسفندارمذ و او را
بوسیده نامیده اند یعنی سد و آهن و این از مآثر بوراسف است و روز دهم ازین روز
را آبان عید خوانند و نام او سده است و تفسیر او بابه است یعنی صد است و این از مآثر
اردشیر بابک است صدا کاسره گفته اند که نام ازین سبب بانه است که ازین وقت تا تمام
سال صد باقیست و گفته اند که زمستان بیرون می آید از جهنم بنا بر این روز مردم آتش می افروزند
و گرم میدارند خود را تا دفع کنند مضرت زمستان را از خود تا آنکه رسم پادشاهان عجم شد
که درین شب بیفروزند آتش را و لهب [illegible] و [illegible] و طیور که [illegible] و [illegible]

باشند درین شب بنور مشعلها و شراب خورند و بلهو و لعب اشتغال نمایند و روز
سیوم ابریزگانست و او را فارسیان آب زیرکان خوانند و معنی این نام باریدن آب است و این
عید باقی ست باصفهان و سبب او آنست که باران محبوس شده بسته شده در ایام فیروز نیا
بهر شبه که قحطی در عالم ظاهر شد پس فیروز خراج بر طرف فرمود و از ملک خود درین سالها و در
خزانهای خود گشاد و دین کرد از آتش خانها و بر رعیت بخشش فرمود و بر رعیت لطف فرمود
چنانچه پدر با فرزند خود لطف نماید تا آنکه بسبب تفقد و لطف او کسی از رعیت نمرد یکی از گرسنگی
بعد از ان نماز کرد فیروز و دعوت حقتعالی نمود که این قحط را زائل کرداند از رعیت او و اهل عالم همه
ازین محنت آسوده شوند و باتشخانه رفت و خود را باتش چنانچه صدیق بصدیق ضم دهد خود را
تا آنکه شعله آتش بریش او رسید و نسوخت و گفته اند که ریش او کوسه بود و گفت خدایا
اگر نیامدن باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب بلنست و بدی افعال منست بر من و شهر
کن که من نفس خود را ورکنم از ان فعل که یا خود را معزول کنم از سلطنت و اگر از فعل کسی
دیگر است پس آن شناسست آن کس را زائل کن و روشن کردان بر من و بر اهل دنیا
این معنی را و انعام فرمای بر بندگان خود بباران رحمت چون دعا کرد و از آتشخانه بیرون آمد پس
ابری پیدا شد و بارانی بسیار آمد که مثل آن گاهی نیامده بود پس یقین شد فیروز را که دعای
او مستجاب شده و آب بادان در شادروانها و چشمها جاری شده و مردمان همه از آمدن باران
شادمان و خوشحال گشتند پس سنتی شد این عمل نزد ایشان و ماند باقی تا اینوقت که در زمان
ما میکنند این فعل بر عادت و رسم غیر مجوسیان اسفندار ماه روز پنجم ازین روز را اسفندارمذ ماه
عید خوانند از برای اتفاق اسمین و معنی او تعقل و حکمت و اسفندارمذ نام ملکیست که موکل است
بر زمین و نام زنی صالحه است که شوهر خود را دوست دارد و این عید مخصوص ست
بزنان که جفت دارند و بزنانی که شوهر دارند کرم میکنند بر ایشان و این رسم همچنانکه باقیست
باصفهان و ری و بلاد الجبل این عید را نزد کیران خوانند و درین روز نویسندگان رقعها را
از طلوع فجر تا طلوع آفتاب فسونهای معروف میبایند سه رقعه را از ان جمله بر
دیوار خانه و آن دیوار را مقابل صدر خانه می آرند روز یازدهم از ان روز جشن است
اول کهنبار دوم است درین روز حق تعالی آفریده است آب را و روز نوزدهم
این ماه را فروردین روز خوانند و این روز را روز انهار خوانند و دریاهای

جاری می اندازند گلاب را و بوهای خوش و تسبیح میکنند باین شادمانی و این سنتی است که جاری
است پیش ایشان قول در سالهای عرب و روم و فرس سال در نزد عرب و روم و فرس
دوازده ماه ست و چهار فصل بالاتفاق لکن روزهای سنه یعنی سال نزد ایشان متفاوتست
ازبرای آنکه عرب مدار ماههای خود را بر دیدن هلال ترتیب داده اند پس برین قاعده سالی سیصد
و پنجاه و چهار روز است و رومیان ماههای خود را بر دور آفتاب مقرر ساخته اند و روزهای سال
رومی سیصد و پنج روز است ازبرای آنکه آفتاب درین مدت قطع میکند دائرهٔ فلک را و اما فرس
پس قرار داده ماههای خود را هر یکی سی روز پس برین تقدیر سال ایشان سیصد و شصت روز
خواهد بود و در حساب عرب سال را قمری خوانند و در حساب روم سال را شمسی خوانند و تفاوت
میان سالهای عرب و سالهای روم در هر صد سال سه صد سال است چنانچه حقتعالی
در کلام مجید میفرماید که ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا یعنی سیصد سال بحساب
روم وازدادوا تسعا یعنی زیاده کرده اند نه سال را بحساب عرب و اول سال عرب
دخول ماه محرم است و اول سال روم نزول آفتاب است بنقطهٔ حمل و عرض از نزول
مسامت شدن آفتاب است بنقطهٔ حمل **فصل** در اربع سال بدانکه دائرهٔ
فلک البروج قطع میکند دائرهٔ معدل النهار بر دو نقطه که متقابل یکدیگر ند یکی
از ان دو نقطه [illegible] شمالی میشود و ایشان آن را نقطهٔ اعتدال ربیعی
خوانند و نقطهٔ دیگر چنان است که هرگاه آفتاب تجاوز کند ازان در نصف جنوبی در می آید و او را
اعتدال خریفی خوانند و منتصف نصف شمالی آنست که غایت بعد او از معدل النهار در جانب شمال
باشد و او را نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند و منتصف نصف جنوبی آنست که غایت بعد او از معدل
النهار در جانب جنوب باشد و او را نقطهٔ انقلاب شتوی خوانند پس قسمت کرده میشود دائره باین
چهار نقطه بچهار قسم متساوی اما ربیعی که میانهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعی و میانهٔ انقلاب صیفی آنست پس آن قوسست
که یافته میشود زمان ربیع ازبرای آنکه آفتاب مادام که مسامت میشود باین قوس این زمان
را ربیعی خوانند و اما ربیعی که میانهٔ نقطهٔ انقلاب خریفی است پس این چیزیست که یافته میشود
باین زمان صیف که عبارت از گرما باشد ازبرای آنکه آفتاب مادام که باین قوس مسامت باشد این
زمان را صیف خوانند یعنی گرما و اما ربیعی که میانهٔ نقطهٔ اعتدال خریفی و میانهٔ نقطهٔ انقلاب شتوی است
پس این چیزیست که یافته میشود باین زمان خریف یعنی پاییز ازبرای آنکه آفتاب مادام

مسامت باشد باین قوس آن زمان را خریف خوانند یعنی پائیز و اما ربیعی که واقع است میانهٔ نقطهٔ انقلاب
شتوی و میانهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعی پس آن چیزی است که حادث میشود بآن زمان شتا یعنی زمستان
از برای آنکه آفتاب مادام که مسامت این قوس است این زمان را شتا خوانند و از جملهٔ لطف
حق تعالی است بر بندگان خود که داده است هر فصلی را طبعی بر خلاف طبع فصل گذشته و ربیعیتی بموافق
تا آنکه وارد شوند فصول اربعه بر بدنها بتدریج پس اگر منتقل شود از گرما بزمستان بیک دفعه هر آئینه
سرایت کند این بر تغیری عظیم بیدنها پس کافیست شما را انچه دیده میشود از تغیر هوا در یک روز
از گرما بسرما که چگونه ظاهر میشود اثرا و بیدنها پس چگونه خواهد بود اگر مثل این تغیرات در فصلها واقع
شود فسبحانه ما اعظم شانه آثار ربیع پس اول او فرود آمدن آفتاب است باول دقیقه از برج حمل
پس درینوقت برابر میشود شب و روز معتدل میشود زمان و خوش میشود هوا و میوزد نسیم و
گداخته میشود برفها و جاری میشود وادیها و روان میشود جویها و میجوشد چشمها و میروید گیاه ها
سبزیها و بلند میشود کشتها و شگفته میشود گلها و در برگ می آید درختها و سبز میشود کشتها و روی
زمین و متکون میشود حیوانات و میزایند بهایم و حیوان منتشر میشود در بلادها از وطنها و خوش میشود
عیش اهل زمان و مزین میشود زمین بزینت خود مثل جاریه که زینت داده باشند او را از برای
ناظران تا آنکه صیف آید و الله الموفق للصواب اما صیف پس آن وقت نزول آفتاب است باول
سرطان پس درینوقت نهایت درازی روز و کوتاهی شب ست پس بعد از آن شب روی بدرازی
می نهد و گرما می آید و سخت میشود گرمی هوا و قوت می یابد بیشتر نباتات و حیوان و ثمرها پیدا
میشود و خشک میشود دانها و کم میشود شبنمها و روشن میشود و بناو فربه میشوند بهایم و سخت میشوند
قوت بدنها و بسیار میشود زیت و منتشر میشود حیوان بر پشت زمین از برای عموم چیز و بسیار
میشود مگس و خوش میشود عیش اهل زمان و می برند کشتها و میدوشند شیرها و فراوان
میشود بر مردم قوت و از برای مرغان دانه و از برای بهایم علف و کامل میشود زینت زمین
و زمین میشود همچون عروسی منعم صاحب جمال که عشاق بسیار داشته باشد و مادام اینچنین است
تا آنکه خریف آید اما خریف پس وقت دخول آفتاب است باول میزان و درینوقت برابر
میشود شب و روز بار دیگر پس ابتدا میکند شب بزیادتی همچنانکه ذکر کردیم که در ربیع
زمان نشو و نمای درختها است و بر آمدن نباتها و ظهور شگفتگیها پس خریف زمان ذبول نباتات
و تغیر درختها و سقوط یعنی افتادن ورقهای درختان پس در بین زمستان

سے وزد شمال وکم میشود آبہا وخشک میشود چشمہا وخشک میشود نباتہا وہلاک میشود
ثمرہاے درختان ونگاہ دارند مردم دانہا وخربزہا وروی زمین پاک مے شود از
مگس وبمیرند ہوام وحشرات وطیور ووحوش میروند بجایگاہ معتدل از خوف آمدن سرما ونگاہ
میدارند مردم قوت زمستان را ومیروند درخانہا از باغہا ومی پوشند جامہاے غلیظ
ودنیا میماند مثل کہلی یعنی جوانی کہ از وجوانی پشت کردہ باشد وروی بپیری نہادہ باشد
بعد ازان سرما مے آید اما شتا پس آن وقت نزول آفتاب است باول جدی ودرین
وقت منتہای میشود درازی شب وکوتاہی روز بعد ازین روز در زیادتی روی مے نہد وسخت
میشود سرما وتند میشود ہوا وبرہنہ میباشند درختان از برگہاے شان ودر سوراخ میروند
حیوانات وراطراف ارض دغارہا وکوہہا از سختی سرما وبسیار میشود ابرہا وشبنمہا وتاریک
میشود دنیا وزنگ میگیرد آئینہ زبان وضعیف میشود بہایم وضعیف میشود قوی وتلخ میشود
عیش وزندگانے بیشتر حیوانات ودراز میشود شب کہ حق تعالے از برای آرمیدن خلائق
اورا مقرر فرمودہ وسرد میشود آب کہ آن مادۂ زندگانی ست وذباب وبعوض کہ مگس
وپشہ باشند از عالم محو میشوند وجانوران زہرناک نیست میشوند ووحوش میشوند در او خوردن
وآشامیدن واین زمان آسودگی است ہمچنانکہ گرما زمان سختیست وسعی است تا آنکہ این مثل گفتہ اند
کہ دماغ او در گرما بجوش نیاید ودنیا میشود ہمچون پیرہ زنی کہ بمرگ نزدیک باشد وہمیشہ چنین است
ودرین حال است تا آنکہ ربیع آید وباز گردد امر عالم چنانچہ بود اول واللہ الموفق للصواب تم الارباع
السنۃ یعنی تمام شد احوال چہار فصل سال است فصل در عجایبے چند کہ متعلقند بتکرر
سالہا در عالم بعضے از علما گفتہ اند کہ حق تعالے عزشانہ در ہر ہزار سال میفرستد پیغمبرے
بمعجزات غریبہ وبینات عجیبہ از برای وضوح دین قویم وشرع مستقیم خود ونگفتہ اند کہ در ہمہ ہزار
سال بلکہ میگویند در ہر ہزار سال میفرستد پس جائز است کہ میانہ دو پیغمبر بیشتر از ہزار سال یا کمتر
از ہزار سال باشد پس در ہزار اول ابو البشر آدم علیہ الصلوۃ والسلام را فرستاد ودر ہزار دوم
شیخ المرسلین نوح علیہ السلام را فرستاد ودر ثالث خلیل اللہ علیہ الصلوۃ والسلام را فرستاد ودر
چہارم موسے کلیم اللہ علیہ الصلواۃ السلام را فرستاد ودر پنجم سلیمان نبی اللہ را فرستاد
ودر ششم عیسی ابن مریم روح اللہ صلوات اللہ علیہما را فرستاد ودر ہفتم حبیب اللہ محمد المصطفے
صلے اللہ علیہ وسلم را فرستاد پس ختم شد بوجود شریعت او نبوت ومنتہی شد

هفت هزار سال عالم انجامست که روایت کرده است سعید بن جبیر از ابن عباس ان الدنیا جمعة من جمع
الآخرة سبعة آلاف سنة یعنی دنیا جمع الیست از جمعهای آخرت هفت هزار سال و بتحقیق گذشته است
شش هزار سال و صد سال والبته می آید بران صد که گذشته است صدهای دیگر و علما گفته اند که
در هر صد سال از بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود صاحب علمی که بلند میگرداند لوای
علم را در دین پس در صد اول فرستاد حق تعالی عمر بن عبد العزیز را قدس الله روحه و در صد
دوم فرستاد حق تعالی محمد ابن ادریس الشافعی را رحمة الله علیه و رضی الله عنه و در صد سیوم فرستاد
حق تعالی ابو العباس احمد شریح را علی الله درجته و در سر صد چهارم فرستاد ابو بکر بن الطیب
الباقلانی را سقی الله ثراه و در سر صد پنجم فرستاد حق تعالی ابو الحامد محمد الغزالی
را برد الله مضجعه و در سر صد ششم فرستاد ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی را رحمة الله
علیه و انس بن مالک رضی الله عنه میگوید که من عمر الله اربعین سنة یعنی کسی که او را
حق تعالی چهل سال عمر داد و چهل سال گذرانید کفایت فرمود حق تعالی از آنکس انواع
بلا از آن جمله جذام و برص و جنون الشیطان است و آنکس که حق تعالی پنجاه سال
عمر او گذرانید در اسلام سبک گردانید حساب او را روز قیامت و آنکس که حق تعالی
داد آنکس را عمر شصت سال روزی گردانید حق تعالی انابت و تضرع او را بسوی خود
بانچیزی که دوست میدارد خدای عز و جل و آنکس که عمر داد او را هفتاد سال دوست
داشت او را اهل آسمان و زمین و آنکس را که حق تعالی هشتاد سال عمر داد آنکس را محو فرمود از
دیوان اعمال او بدیها و نوشت از برای او نیکیها و آنکس را که حق تعالی نود سال عمر داد او را آمرزید
حق تعالی گناهان او را و آنکس آمرزیدهٔ خداست در زمین شفاعت میکند در حق
اهل بیت خود و حکما برآنند که بتکرر سالها حادث میشود حوادث عجیب در عالم پس شاید که
موجود شود بسبب مادهای غریب حیوانات که شکل عجیب دارند و بسبب اختلاف هواها معدنهای غریب
و نباتات و درختهای بدیع و شاید که معموره خراب شود و خراب معمور شود و خشکی دریا شود و دریا خشکی
شود و کوهها صحرا شود و صحراها کوه شود و اینها بتقدیر عزیز علیم است و ختم میکنیم ما این فصل را بحکایتی
عجیب حکایت آورده اند که در زمان بنی اسرائیل جوانی عابد بوده و خضر علیه السلام پیش او می آمده در
بعضی اوقات پس این سخن بپادشاه زمان رسید جوان عابد را طلب کرد و گفت که گاهی
که خضر پیش تو بیاید او را پیش من بیاور و گرنه ترا بکشم پس آن جوان گفت خوش بیاورم

خضر را پیش شما گفت آری و گر نیاوری خواهم کشت پس آن جوان بازگشت و متفکر بود تا آنکه خضر بدیدن
او آمد پس با خضر علیه السلام این حال باز گفت پس خضر علیه السلام فرمود بیا تا برویم پیش
پادشاه چون حاضر شدند نزد پادشاه پادشاه گفت که خضر توئی گفت آری گفت
بگوی با من که از عجائب ها چه چیز دیده پس خضر علیه السلام گفت اما عجائب پس بسیار دیده ام
و بگویم با شما آنچه حاضر است این زمان در فکر من در زمان گذشته باختیار خود گذشتم بشهری
بزرگ که خلق بسیار در و بود و عمارتها عظیم داشت سوال کردم از مردی که کی عمارت
شده است این شهر پس گفت این شهری قدیم است نمیدانیم ما و نه پدران ما که کی این شهر
بنا شده است پس باز گشتم بآن زمین بعد از پانصد سال و آن شهر خراب بود و در و اثر عمارت
نبوده دیدم مردی را که در ان زمین گیاه را جمع میکرد پس سوال کردم از ان کس که از کی باز این
شهر خراب شده است پس گفت که همیشه خراب بوده پس گفتم آیا نبود اینجا شهری گفت ندیدیم
ما و نشنیدیم ما از پدران خود پس گذشتم بعد از پانصد سال بآن زمین دیدم که دریا شده پس
سوال کردم از جمعی صیادان که اینجا حاضر بودند که از کی باز این زمین را دریا شده گفتند مثل
تو این سخنها بگوید تا بوده دریا بوده گفتم آیا نبود این خشکی گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود
پس بعد از پانصد سال دیگر گذشتم دیدم خشک شده بود و شخصی را دیدم که علف را میچید از ان
زمین پس گفتم از کی باز این دریا خشک شده گفتند همیشه خشک بوده پس گفتم اینجا دریا نبوده
گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود پس گذشتم پس از پانصد سال دیگر بران زمین پس دیدم شهری
که خلق بسیار در وست و عمارتها بسیار کرده بودند بهتر از انکه اول دیده ام پس سوال کردم از بعضی
مردمان آن شهر که این شهر کی بنا شده پس گفتند که این عمارتی قدیم است نمیدانیم مدت بنای این عمارت
را نه ما و نه پدران ما پس پادشاه خضر علیه السلام را گفت که من میخواهم که همراه تو باشم و سلطنت خود را
بگذارم پس خضر علیه السلام فرمود که نمیتوانی این کار کردن و لیکن تابع این جوان باش که او راه نماید
ترا براه راست والله الموفق للصواب تمت المقالة الاولی فی العلویات و یتلوه المقالة الثانیة
فی السفلیات والحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

وحسبنا الله نعم

هذه المقالة الثانیة فی السفلیات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق فسوّی والذی قدّر فهدیٰ الازلی الذی لا اول لوجوده فلا ینتقل من حالة الی اخری والابدی الذی لا آخر لدوامه والیه المرجع
والمنتهی خلق السموات والارض العلی وابدع الارکان الممتزجة والاعضاء والقوی وانشاء الجماد والحیوان والنبات واحیا من شاء شیء له ما فی السموات
وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری والصلوٰة علی سید المرسلین امام المتقین محمد خیر الوری وعلی آله مصابیح الدجی ومفاتیح الهدی
صلوٰة دائمة فی الاولی والاخری اما بعد پس بدانکه آنچه زیر فلک قمرست از کرهٔ اثیر وعجائب دریاها وکرهٔ زمین وقرار آن ورسوخ کوهها
وجریان جویها وفوائد معدنها وخواص درختها آن چنان عجیب است که متحیر میشود درو عقل هر دانا ومدهوش میگردد در تعقل آن فهم هر فکر هر
عاقلی که در وریب وشبهه در آید پس خواستم که یاد کنم ازین حالات بعضی آنچه منتهی باشد در وهم بشر واگرچه جمیع
آنچه ادراک انسانی او را دریافته است قطره ایست از دریا وذره ایست از صحرا وسابقاً یاد کرده ایم که این کتاب مشتمل است
بر دو مقاله ومقالهٔ اولی منتهی باشد پس میگویم من وبالله التوفیق **المقالة الثانیة فی السفلیات** و
این عبارتیست که زیر فلک قمرست از عناصر وطبائع آن وترتیب آن وانقلاب بعضی از ایشان
ببعضی حکما بر آنند که عنصر اصل موضوعات است ومراد ازین عنصر جسمهاست که دون فلک قمرست
واین جسمها امهات نامند یعنی مادرها اند ومعادن ونبات وحیوان را موالید خوانند یعنی فرزندان
وامهات را ارکان خوانند وارکان چهارست آتش وهوا وآب وزمین پس آتش حار یابس است
موضع طبیعی او تحت فلک قمرست وبالاء هوا وهوا حار رطب است وموضع طبیعی او زیر آتش
وبالاء آب وآب سرد ترست وموضع طبیعی تحت هواست وبالای زمین وزمین سرد وخشک است
موضع طبیعی او وسط است یعنی وسط عالم وآنکه هر کدام ازین عناصر اربعه مشاکل است آن عنصری را که یلی
اوست در کیفیتی ومخالف اوست در کیفیت دیگر پس بسبب مشاکلت او همسایگی با او دارد وملایمت حاصل است
میانهٔ ایشان وبسبب مخالفتی که بالطبع واقع است میانهٔ ایشان جدائی حاصل است میانهٔ ایشان ومخصوص است
هر کدام ازین عنصر بمرکزی که نمی باشد مگر دران مرکز مگر آنکه مانعی منع کند او را از توقف دران مرکز مخصوص
پس چون آن مانع مرتفع شود بمرکز عالم پس ثقیل خواهد بود واگر مائل شود بجهت محیط پس خفیف خواهد
بود وبدانکه باری تعالی عز شانه وعظم سلطانه ترتیب فرموده در وضع عناصر بکمال حکمت خود ترتیب
بدیع ووضعی عجیب وآنچنانست که هر کدام ازین عناصر که خفیف تر ند پس آن عنصر بفلک نزدیکتر
است وهر کدام که سنگین تر اند پس از فلک دور تر ند چون زمین که او چون سنگین تر است از
دیگر عناصر هر آئینه جای او برا حق تعالی وسط فلک داده وآنچه سبک است نسبت با و سنگین است

نسبت با چه بالای اوست و آن آبست پس محل او شیب هواست و بالای زمین و دلیل برین آنست
که هرگاه ما چیزی از خاک در آب انداختیم ثابت مے ماند دران زیر آب و میان سنگ آب
بالاے او و آب چون سبکتر است از زمین نزدیکتر است بفلک از خاک و دیگر هواست
و چون او سبکتر است از آب و سنگین تر است از آتش محل او بالاے آبست و شیب
آتش است و آتش چون سبکتر است از همه تحقیق مرکز او بالای هواست و شیب فلک قمر
است پس تسبیح کنیم آن کسے را که این ترتیب را ترتیب فرموده است **فصل** در انقلاب
این عناصر بعضی را به بعضے اما هوا پس منقلب میشود آب چنانچه مشاهده میرود در رطوبات که مجتمع
است بر سطح آنا یعنی ظرف که از روی ساخته باشند پس گاهی که خواهی که ترکیب کنے دران ظرف
چیزی از جامد دیده میشود بر اطراف آن ظرف قطرها و معلوم است که آن قطرها از ترشح آن
ظرف نیست بلکه سبب آنست که هوائی که محیط با آن ظرف است سرد شده بسردی آن جامد پس آب
گشته و بر اطراف آن ظرف افتاده و آب نیز منقلب میشود هوا چنانچه مشاهده میرود از بخارات
صاعده از شمس و آتش و هوا منقلب میشود بآتش در حالت سموم در بعضے مواضع از سختی گرما و
آب منقلب میشود بخاک چنانچه مشاهده میرود در بعضے آبها که آن میشود سنگ و خاک نیز میشود منقلب
بآب همچنانکه اصحاب اکسیر میکنند این فصل را که سحق میکنند اجزاے او را و مخلوط مے سازد ادویه
با وی تا آنکه میشود همه آب و مے ماند دران اجزار ارضے پس هر کدام ازین عناصر اربعه که لطیف
ترند انقلاب ایشان سریعتر است و هر کدام ازین عناصر اربعه که کثیف ترند انقلاب ایشان
دیرتر میکشد زیرا که ما هرگاه که دو آب را بگیریم که یکے از دیگرے سبکتر باشد و بگذاریم هر دو آب
را در هوا از بارد یعنی سرد مے بیند و آب لطیف بیشتر از آب غلیظ و همچنان اگر بر آفتاب یا بر آتش
عرض کنیم هر دو را گرم میشود و آب لطیف پیش از آب غلیظ **فصل** دوم در کره آتش حکما بر بیند
کہ تا جسم بسیط است و طبع او گرم و خشک است متحرک است بر طبع خود بر وسط از براے آنکه مستقر شود
زیر فلک و این آتش بسیط است یعنی آمیزش ندارد بعنصرے دیگر و هیچ رنگ نیست او را و بر بیند
که آتش صرف را چشم نمیتواند دید از برای آنکه ما می بینیم شمع را که چون افروخته شد شعله او جدا است از فتیله و شکافت
که حرارت آتش نزد اتصال فتیله قوی تر است و نیز آنکه که آهنگران گاهی که مبالغه کنند در نفخ آن هوا میشود
بتحقیق که هرگاه که نزدیک شود باد چیزے سوخته میشود و آن چیز از جهت اصول آن پس دانسته میشود آنکه
آتش قوت صرف می یابد با صول آن و آما آن آتشی که بالای عناصر است در غایت قوت است و خلوص

پس ازین

پس ازین جهت نمی بینند آن آتش که بالای عناصر است و دیدها و نمی شود مدرک ابصار اصلا و ابدا این
بحکمت باری تعالی جل ذکره که چگونه گردانیده است از حکمت ازلی کرهٔ آتش را زیر فلک قمر تا آنکه
اجزاء بخارات آن و دخانات غلیظه صاعده و لطیف سازد بخارات عقبه تا آنکه چو یعنی آنچه زیر فلک
قمر است از عالم کون و فساد همیشه صافی و شفاف باشد و گردانید او را یک طبقه که حرارت
سخت دارد و تحلیل میدهد آنچه وصول یابد باو از بخارات و دخانات یعنی آتش صرف بنا بر آنکه
تهذیب او کرده ایم از حکمت پس آفرید حق تعالی آن عنصر بسیط عالی را بی رنگ چراکه اگر روشنی
پیدا بودی و رنگ او ظاهر شدی همچون آتشی که در نزد ماست البته مانع میشد رنگ و نور او دیدها را
از دیدن عالم افلاک و حکمتی دیگر آنست که محجوب ساخت او را بکرهٔ زمهریر تا مانع شود سرمای
زمهریر را بهیجان کرهٔ اثیر از حیوان و نبات و گرنه موذی میشد بهلاک حیوان و نبات و از نیران عجیبه
بیرون آمدن این جرم نورانیست از آهن و سنگ کثیفین که در کمال تعجب است و آنکه سنگ و آهن بارد اند
و آتش گرم است و چه مناسبت است میانه سنگ و آهن که متولد میشود ازینها آتش بنا بر آنکه چقماق
میشود از اجتماع سنگ و آهن خاصیتی که خلق کرده است حق تعالی و عقل را انتقال آن محال است
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و از نیران عجیبه آتشی است که بیرون می آید از مرخ و عفار و
طبیعت آن مخالف طبیعت آتش نیست از برای آنکه غالب است بر طبیعت ایشان رطوبت و غالبست
بر طبیعت ایشان آتش پیوست پس چگونه پیدا میشود دو ضد از یکدیگر و بنا برین معنی ذکر کرده است
حق تعالی آن را در معرض عظیم قدرت خود و گفته الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
و مرخ درختی است که عرب ازان آتش بیرون می آرد و عفار یعنی بسیار وارد مثل زمین و درخت و ضیاع
و متاع خانه و خرما بن بیر را عفار خوانند و از عجائب آتش حرارتست و روشنائیست که بلازم آتشند هر دو و بجای
دیگر غالب است و سلطنت آتش است بر جمیع جسمها تا آنکه میگرداند صخره‌ها یعنی سنگ خارا خاک و آهن فوکر را
میگدازد و خاکستر میگرداند و هرگاه که تفکر کنی در مصالح متعلقه بآتش در خلق خصوصاً نوع انسان را
هر آئینه بیابی فهم انسان را از ادراک آن قاصر پس ازینجهة گفت حق تعالی عز شانه نحن جعلناها تذکرة
و متاعاً للمقوین فسبح باسم ربک العظیم و ضمیر در جعلناها راجعست بآتش یعنی جعلنا النار
و آن آتشی است که حق تعالی آنرا خلق فرموده بود از برای بنی اسرائیل که بآن در معرض امتحان
اخلاص درآیند پس هر آئینه بنی اسرائیل تقرب می جستند بآن آتش بحق تعالی بقربانها
که میکردند و میگذاشتند در خانه که آن را سقف نبود و پیغمبر عهد علیه السلام میآمد دران خانه

و دعا میکرد و توجه مینمود بحق تعالی و مردم بیرون خانه می بودند پس بدعای آن پیغمبر علیه السلام فرود
می آمد آتشی سفید و در قربان می افتاد و فرو میگرفت مطلق اطراف قربان را بنوعی که
احاطه میکرد از جهات سته و میخورد آن قربانها را و این آن آتش است که یهودان را ذکر کرده و
حق تعالی عز شانه در کلام مجید ازان اخبار فرموده در آنجا که گفته قالوا ان الله عهد الینا
الا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار و از آتش عجیبه آتش خونین است که نیز بلاد عبس
بوده پس چون شب میشد ساطع میشد از آسمان و میرفت [illegible] بنور آن شترهای خود را
از سیر ستاره روز راه و آنکه ظاهر میشد بنور آن گردن شتران و ظاهر میشد نور آن آتش بر
هر چیز و میسوخت آن چیز را و چون روز میشد و غائب ظهور میکرد پس حق تعالی خالد بن سنان
علیه السلام را فرستاد و از بنی عبس بود و از بنی اسمعیل قبل از دنیا مده بود پس
چاهی کند از برای آن شعله و او را در آن چاه فرستاد و مردم میدیدند او را تا آنکه غائب
شد در آن چاه فصل در شهب و انقضاض کواکب حکما بر آنند که دخان گاهی
صعود کند بجانب هوا و بر دوش باو نرسد تا آنکه برسد بطبقه ناریه پس اگر منقطع نشود از زمین
و در دخان دهنی باشد شعله میکشد آتش در آن و میشود همه آن آتش و رجوع میکند
بماده دخان و همه آن آتش میشود و میسوزد و جمیع آنچه حوالی او است مثال آن هر گاه که چراغ
کشته شد و او را در زیر شعله چراغ دیگر آورند پس هر گاه که دخان آن چراغ منطفی
واصل شد بشعله آن چراغ رجوع میکند آتش از شعله او افروخته شده چراغ فرو نشسته
و اما هرگاه که منقطع شد ماده از زمین پس گاهی که رسید بطبقه آتش و لطیف است میگیرد آتش در و
میشود آتش صرف و میرود از و اجزای دخانیه پس دیده میشود گویا که منطفی شده و سابقا ذکر کردیم
که نار صرف دیده نمیشود و اگر لطیف نیست پس گاهی که گرفت آتش در و زمانی باقی می ماند و دیده میشود
از و شکلی چند عجیبه هیات دخان پس دیده میشود وقتی مثل کوکب ذو ذوابه یا دیده میشود حیوان ذو قرنین
و گاهی دیده میشود عمودها مخروطه قائمه قاعده او آن چیزیست که متصل کره نار است و مخروط
آن آنچیزیست که متصل کره زمهریر است و وقتی دیده میشود نزد انقضاض آن گویا کره ایست
که مدحرج میشود بر سطح فلک و گاهی ابتدا میکند از شمال بجنوب و گاهی ابتدا میکند از جنوب بشمال پس چون
تامل کند ناظر در آن می بیند که گویا کره قطعه [illegible] است که شعله کشیده است در آتش پس
افتاده شده در هوا هرچند [illegible] آن را آتش [illegible] میشود [illegible] اولا فانی میشود

خاتمه بر این رفته اند بعضی از حکمای اوایل که مابین طبیعت ناری و نفوس انسانی مشابهتیست که نسبت
میانهٔ او و عنصری دیگر و از جملهٔ خاتمه آنست که آتش گاهی که بزرگ شد و بسیار شد شعلهٔ او دشوار است
دفع او کردن و هرگاه که کم شد سهلست فرونشاندن او بغتی و همچنین است نفوس انسانی نزد کثرت آن
که دشوار است دفع آن و هرگاه که کم شدند پس بدرستی که هلاک میشود باد و نی فعل و از جملهٔ خاتمه
آنست که میمیرد در محلی که زنده است در و آتش و مختنق میشود در جایی که منطفی میشود آتش در و همچنین
است گاهی که اراده کردند اصحاب معادن و حفایر دخول فتق یا مغارهٔ گرفتند چوبی دراز و در سر
او شعله افروختند و فرستادند آن چوب افروخته را پیش روی خود پس اگر چنانچه شعلهٔ او باقی
ماند دخل کردند در ان فتق یا مغارهٔ و آن شعله منطفی شد متعرض دخول آن نشدند و همچنین است
اگر خواستند که در چاهی فرود آیند فرستادند در ان چاه قندیلی که در و چراغیست پس اگر آن چراغ
منطفی شد متعرض نزول او نشدند و اگر آن چراغ باقی ماند نزول کردند در ان چاه و از انجمله تشبیهات
آتش بانسان است که شعلهٔ چراغ وقتی که روغن او نماند و خواست که منطفی شود مکرر شعله کشید شعله
نورانی ساطع پس منطفی شد و همچنین است آدمی در حالت مردن که غلبه میکند قوت او و آن قوت را
فرحهٔ موت خوانند و بعد از ان ورنگ ندارد و هلاک میشود فطر سوم در کرهٔ هوا هوا جرمیست
بسیط است و طبع او حار رطب است و مشفست و لطیف است و متحرک است بمکانی که زیر کرهٔ نار است
و بالای کرهٔ آب حکما بر آنند که سمک هوا منقسم میشود به سه قسم اول آنچه یلی فلک قمر است و قسم دوم
آنچه یلی سطح ارضست و قسم سوم وسط است اما هوائی که یلی فلک قمر است گرم است و در غایت
حرارت و او را اثیر خوانند و آنچه در وسط است از هوا سرد است و در غایت سرما و او را زمهریر
خوانند و اما قسم سوم پس آن بواسطهٔ مطارح شعاعات از آفتاب و غیر آن از کواکب بر سطح زمین
و انعکاس آن در هوای معتدل شده و اگر نه چنین بودی البته هوایی که مماس است بظاهر ارض
سردتر میشود از آنچه غیر اوست همچنانکه عارض شود این صفت موضعی را که تحت قطب شمالی است
که در غایت سرماست از برای آنجا شش ماه شب است از جهت دوری آفتاب از و پس سرد میشود
هوا سرمای سخت و بسته میشود آب و تاریک میشود جو و غلیظ میشود و هلاک میشود حیوان
و نبات و حکما بر آنند که کمال بزرگی سمک کرهٔ نسیم شانزده هزار ذراع است ارتفاع او
در هوا و اقل سمک کرهٔ نسیم آنست که مطابق ارضست از برای آنکه بلندترین کوهی که در زمین
یافت شود در زمین نرسد مقدار ارتفاع او باین مبلغ یعنی شانزده هزار ذراع حال آنکه

مانع حرارت نمیشود از انعقاد غیوم که ابرها باشد از برای آنکه مانع از بستن هوا ابرها در هوا حرارت جو است
از گرم گردانیدن کواکب آنرا بمطارح شعاع آن و منعکس شدن آن اشعه از سطح زمین است و اما سطح کره
نسیم از آنچه یلی زمین است پس تحقیق آن متداخل است در عمق زمین تا آنجا که نهایت اوست و ممکن نیست
که بزید که کشش دارد مگر در مکانی که یافت شود در آن مکان نسیم و مر هوا راست تغیرات عجیبه و استحالات
غریبه از نور و ظلمت و گرمی و سردی و از کثرت بخارات و دخانات و اختلاف بادها و روایح و هالات
و قوس قزح و ابرها و رعدها و برقها و صاعقهها و بارانها و صبا و طل و شبنمها و صقیع و برفها
و یخها و شهابها و ذوذوابها پس این تغیرات چندند که واقع میشود بعضی از ایشان در سمک نسیم
و بعضی در سمک کره اثیر و بعضی در سطوح مشترکه است و تحقیق گذشت سخن در سمک اثیر پس ذکر میکنیم
این آنچه حادث میشود در غیر آن **فصل** در ابر و باران و آنچه متعلق است بایشان حکما برینند
آفتاب هرگاه که بتابد بر آب و زمین تحلیل یابد از آب اجزای لطیف ارضی و آنرا دخان خوانند
پس چون مرتفع شود بخار و دخان در هوا و بیند از نه بادها این بخارات و دخان بجهات و باشد
در پیش این بخار و دخان کوههای بلند مانع و از بالای این بخار و دخان ماده بخار متصل
باشد پس همیشه این بخار و دخان لپا میشوند و غلیظ میشوند در هوا پس داخل میشود اجزا
بعضی در بعضی تا آنکه ثخین میشود و پس متکون میشود سحاب بواسطه از اجزای بخاریه و دخانیه
متراکمه و هرچند که بلند میشود منضم میشود اجزای بعضی به بعضی پس قطره میشود و ثقیل میکند
پس حادث میشود راجع او باسفل پس اگر چنانچه صعود این بخار بشست و هوا سخت سرد است مانع
میشود بخار را از صعود و جامد میسازد بخار را اول پس این بخار را ابر میگرداند لیکن ابر رقیق
و اگر چنانچه برودت مفرطست جامد میگرداند بخار را در ابر پس برف میسازد و او را از جهت
آنکه سرما جامد میگرداند اجزای مائیه را و مختلط میسازد با اجزای هوا و فرود می آید برف پس
ازین جهت نمیباشد بارش او را وقعی شدید همچنانکه باران و تگرگ راست و اگر چنانچه هوا
کاسی که مرتفع میشود بخار رقیق است بعضی معتدل است در مرتبه برودت بمرتبه که کسی از سرما
متنافی نمیشود پس خیزد از و ابر بدفعات بعضی بالای بعضی همچنانکه دیده میشود در ایام بهار و
پائیز گویا از پنبه زده است کوهها پس چون عارض شود بران زمهریر از بالا غلیظ شود بخار و آب
شود و منضم شود اجزای آن پس قطره شود و عارض میشود او را ثقل پس حادث هوا
در اسفل سمک سحاب و از تراکم آن بهم می آید بعضی قطرات ... پس اگر عارض شود

در طریق آن قطرات کوچک ریزه ریزه سرما مفرط سرما میشود پیش از انکه بزمین میرسد و اگر نرسد بجای تا بهوا
بارد پس اگر باشد قطرات بسیار صباب میشود یعنی ریزنده میشود بجرے آن قطرات و اگر اندک
باشد آن قطرات و کثیف شود بسرماے شب پس اگر آن قطرات بسته نشود فرود مے آید
باران نرم و اگر آن قطرات بسته شود فرود مے آید صقیع و بدانکه از لطف حق تعالی به بندگان
خود فرود آمدن باران است همه سال بمقدار معلوم نزد حق تعالی عز شانه بجاے که محل
و مسکن حیوان است نه در صحراهاے خراب و بیابان خالی که در انجا حیوان نتواند زیست و اهل تجربه
بر بینند که هر بقعه که میانه او و میانه دریا پیشتر از چهل روز دوری است قابلیت آن ندارد که کسے
دران بقعه ساکن شود و حیوان دران قرار گیرد از براے آنکه باران در انجا فرود نمے آید
و از تمام لطف الهی نسبت بمخلوقات خود فرود آوردن قطرات باران است بقدر آنکه
مفید باشد آن حیوان و نبات را که دران زمین است نه آنکه قاصر باشد از کفایت آن
که نروید از اشیاے نبات چیزے و نه آنکه زیاده باشد بر کفایت تا هلاک کند نبات را
و زیان دهد حیوان همچنانکه بقوم نوح علیه السلام شده بود و برین معنی حق تعالی عز شانه
اشارت فرموده که و هو الذے انزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا کذلک
تخرجون

فصل

در بادها و اشکال انها بدانکه موجود شدن باد از موج زدن هوا است
بحرکت خویش نسبت بجهتها همچنانکه موج زدن دریا و دفع کردن آبست بعضی به بعضی بجهتها
پس بدرستے که هوا و آب دو دریا اند واقع بریکدیگر بغیر آنکه جزوهاے آب غلیظ است و سنگین
حرکت است و جزوهاے هوا لطیف و سبک است در حرکت کردن اما کیفیت موجود شدن بادها
چنان است که دخانی چند است که صاعد میشود یعنی بالا میرود از تاثیر حرارت آفتاب از زمین
وغیر زمین از چیزهاے خشک هر گاه که واصل شد بطبقه بارده از دو حال بیرون نیست
یا آنست که حرارت او شکسته میشود یا آنست که باقی مے ماند بر حرارت خود پس اگر حرارت
او شکسته شد کثیف میشود و قصد فرود آمدن میکند چون فرود آید در اثناے آن فرود
آمدن موج میزند با آن هوا پس حادث میشود باد و اگر باقی ماند بر حرارت خود پس همچنانکه
بالا میرود تا کره آتش که متحرک است بحرکت فلک پس موج میزند با هوا پس حادث
میشود از و باد نیز و سبب آنکه هوا تحلل ریاح میشود یا آنست که بیرون مے آید از مخرج
معوج یعنی کج که باد و پیشتر بادهاے که فرود مے آید از صعود مستقیم یعنی انچه راست

بیا بالا رفته بود و باز همچنان راست فرود می آید و گاه میباشد که باد میرسد باد های دیگر و میکشد او را و خاصه
چند از شیب پس میل میکند بجهت دیگر و جو و یافتن باد ها را اگاه چنانست که در حرکت می آید هوا بی واسطه چیزی
از دخانها بلکه بواسطهٔ شعاع شمس زیرا که شعاع آفتاب تخلخل هوا میکند پس زیاده میشود حجم او و بسبب آن متحرک
میشود هوا و اماره و بعه پس آن بادیست که دور میکند بر نفس خود مثل مناره یا بیشتر و آنچه مشابهت بمناره دارد
متولد میشود از طبقه بارده پس میرسد با بری پس در گردش میآورد او را از برای سختی حرکتی که
در وست پس حادث میشود از دوران ابر آن دور در باد پس فرود می آید بر زمین بآن هیئت و گاهست
که مسلک صعود آن باد مدور میباشد یعنی آن راهی که آن باد از و بالا میرود در هوا مدور است پس هبوب آن باد نیز
مدور میشود همچون موی مجعد که بسبب مجعد شدن او گاهست کج بودن مسام است و مسام فرق سر را گویند و گاهست که
سبب وجود زوبعه ملاقات کردن دو باد است که در وزیدن مختلفند یعنی هر کدام برخلاف یکدیگر در حرکتند چون این
دو باد بهمدیگر ملاقات کردند مانع میشود هر کدام ازین دو باد دیگری را از وزیدن او پس حادث میشود بسبب خلاف ایشان
بادی مستدیر که مشابهت بمناره دارد و گاهست که میرسد باد زوبعه بکشتی پس بلند میسازد کشتی را از روی آب و در گردش
بچرخ می آورد و گاهست که می افتد پاره ابر در میان باد زوبعه پس مدور میسازد زوبعه را در هوا پس دیده میشود زوبعه
شبیه تنین که پرواز میکند در جو و جو از زیر فلک قمر است تا بزمین و بدانکه اصول بادها چهار است شمال و مهب آن مطلع
سهیل است تا مشرق آفتاب و صبا و مهب آن از مطلع بنات نعش است تا مشرق و دبور و مهب آن از مطلع سهیل
است تا مغرب و اینست صورت او برین شکل والله الموفق للصواب
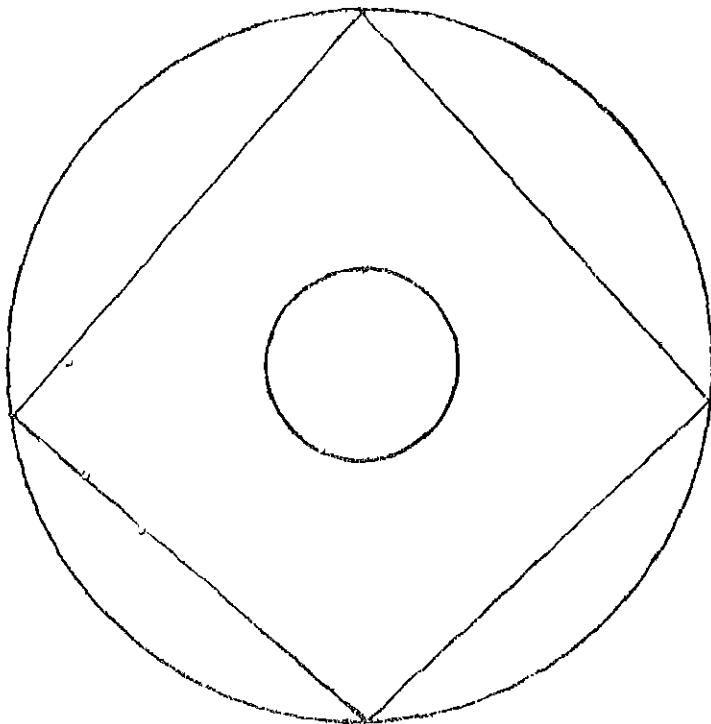
اما الشمال پس آن باد یابس است یعنی سرد و خشک از برای آنکه می آید از ناحیه که سمت آفتاب نمیشود و اصلا را که
نزدیک او نمیشود و برفها و آبها که باو محاذی است و از و میگذرد بسیار است پس باد باو میگذرد و اثر و کسب
میکند سرما را و این ناحیه شمال بر بسیار است و بحر کمست پس از برها کسب میکند یبوست و شمال در وزیدن
سخت تر است از جنوب از برای آنکه او میوزد از جای تنگ پس بیرون می آید از آن تنگیها چون آبی
که بیرون می آید از انبوبت تنگ یعنی لوله تنگ و جنوب اینچنین نیست زیرا که محل وزیدن او فراوان
است گویا تشبیه کرده اند او را بآبی که بیرون می آید از ظرفی که سر گشاده فراوان دارد و دلیل
بر آنکه مهب شمال تنگ آنست که او از میانه کوهها میوزد زیرا که در ناحیه شمال کوهها بسیار است
و جنوب بر دریاها میوزد که در انجا کوه نیست و شمال دماغ را قوی میکند و رنگ را خوب میکند
و حواس را صافی میسازد و شهوت را صحیح میگرداند و حکما برینند که بادهای شمالی و جنوبی
هرگاه که بوزد همیشه بر موضع که حیوان متولد میشود پس بادهای شمالی میگرداند اکثر نتاج آن حیوان
را ذکور یعنی نرها و بادهای جنوبی میگرداند بیشتر نتاج آن حیوان را ماده و عرب شمال را تسمیه
میکنند از برای آنکه ابر را می آورد و سرما را موجود میگرداند یعنی هرگاه که باد شمالی می آید
در طبیعت عالم سردی ظاهر میشود و باد شمال در زمستان از همه بادها بیشتر است و ثابت تر است و
مدح میکنند عرب جنوب را از برای آنکه میکند جنوب آنچه ضد فعل شمالی است اما جنوب پس طبع او گرم و تر
است از برای آنکه از ناحیه خط استوا میوزد و گرمی آنجا بغایت کمال است در افراط از برای آنکه
آفتاب در سالی دو نوبت بر سمت خط استوا می آید و دور نمیشود از و پس زیاده میشود باین سبب
حرارت و نیز دلیل دیگر آنست که جهت جنوبی بسیار دریاها دارد پس حرارت آفتاب از دریاها بدیده
می آرد بسیار بخارهای رطب پس کسب میکند جنوب از آن بخارهای رطوبت را و جنوب بدن
را سست میکند و کاهل میسازد جسم را و سر را سنگین میسازد و چشم را تاریک میگرداند و ظاهر میشود
در وقت وزیدن جنوب در دریا سیاهی بزرگ و حال آنکه چنین نیست در وقت وزیدن شمال
و شمال هوا را صافی میگرداند و سطح دریا را راکد میگرداند یعنی ایستاده و مساوی و جنوب هوا
را راکد میگرداند و سطح بحر را غیر مستوی میسازد و از عجب آنست که جنوب هرگاه که بوزد بر آب
گرم و خشک سازد آن آب را و شمال چون بوزد بران آب گرم بگذارد او را بر حرارت خود و چنانچه
حکما گفته اند سبب آن را که در وقت وزیدن شمال متمکن میشود حرارت در داخل آب چنانچه
دیده میشود در زمستان که تحقیق حرارت متمکن میشود در جوف زمین پس مییابند داخل آب گرم و اما

در وقت وزیدن جنوب پس حرارت بیرون می آید از داخل آب چنانکه دیده میشود در گرما که حرارت بیرون
می آید از اندرون آب بظاهر او و میماند داخل آب سرد پس بیرون می آید حرارت از داخل آب در وقت وزیدن
جنوب و آب در نفس خود سرد است و باز میگردد در طبع خود و عرب برج میگوید جنوب را از برای آنکه در وجود می آرد
ابر را و بر بیند که لواقح از جنوب است یعنی نطفها و قطرها و باران نمیاید با هیچ کدام از بادها غیر از جنوب و بهر سبیلی
شاعر گفته است شعر اذا کان عام مانع القطر ریحه ❊ صبا و شمال مرة و دبور ❊ اما صبا پس نزدیک است
باعتدال پس اگر چنانچه وزیدن او در اول روز است پس او مائل است بسردی چرا که میگذرد بر هوا صبح
بارده که سرد شده است بدوری آفتاب از و بشب پس میباشد خوش و لطیف در کمال لطافت غالباً بیشتر
آنکه زمان او کم است از برای آنکه شعاع آفتاب میراند او را از پس او و چون آفتاب طلوع کرد او را پیشتر
می اندازد و می رود همچنین میرود پیشاپیش آفتاب و آفتاب او را لطیف میسازد و حرارت آفتاب
او را گرم میسازد بحرارت خود و روشنی خود تا آنکه معتدل میشود و این نیست که او را باد سحری خوانند
لذت ناک میشود و بوزیدن او انسان چون بو زد بر آدمی خوش می آید آدمی را در حالت وزیدن او و جوان
و بیمار از وزیدن او راحت می یابد پس وزیدن این باد سحر راست از شب صباحهاست از روز از برای
آنکه در نیم وقت هوا معتدل است زیرا که برودت شب بحرارت آفتاب معتدل است والله اعلم اما دبور پس او
مخالف صباست زیرا که او وقتی میوزد که آفتاب روی در غروب دارد و پشت بر او دارد پس گرم نمیکند
دبور را گرمی صبا یعنی گرم گردانیدن صبا و از جهت آن میوزد در آخر روز و سینه در پیش از و بشب میوزد
زیرا که آفتاب میرسد در محل وزیدن او و در آن وقت پس تحلیل میدهد حرارت آفتاب از و بخارات را زیرا که
در جای او رسیده در آن وقت و از جهت زمان وزیدن او کست و بسیار کست و خواص او مخالف صباست
و تحقیق گذشت سخن در دبور مبسوطاً یعنی کشاده و روشن والله اعلم بالصواب خاتمه در خواص ریاح و تعبیره
خواصهای باد آنست که خالیست از آنچه میگذرد بآواز آوازها و بوهای بد و بخورها و دخانها پس تلقیح میسازد
اشجار را یعنی بثمره می آورد و لقاح حامله گردانیدنست و تر و تازه میسازد کشتها را و خشک میگرداند
کشتها نیز و متغیر میسازد طبعهای حیوانات را تا بمرتبه که گفته اند که باد را اثر است در فرو بردن بر سینها و در رویانیدن
و اثر دارد در بدنهای مردم تا آنکه بعضی از باد سست می سازد بدنها و ضعیف میگرداند قوی را و زرد میگرداند
رنگ را و بعضی از باد سخت میگرداند بدنها را و قوت میدهد قوی را و رنگ را افروخته و لطیف میگرداند و
عجیب تر از همه آنست که باز بگیر باد ارد با ابر که بعضی را چین و کشاده میگرداند و حکیم علیم بیزلی اشارت در کلام مجید
گفته که و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحاباً ثقالاً سقناه

بهمین کل انتهرات فسبحانه ما اعظم شانه **فصل** در رعد و برق و آنچه متعلق است بآن حکما برینند که آفتاب هرگاه
که تابید بر زمین تحلیل می یابد از زمین اجزای ناری و مخالط میشود بآن اجزای ارضی و از آمیزش ایشان بیکدیگر
موجود میشود دخان پس بان دخان امتزاج می یابد دریاها پس مرتفع میشوند دخان و بخر بایکدیگر لطیفیت بارده
پس دخان بسته میشود آن دریا یا بر یعنی جو ابر میشود و محبوس میشود دخان دران ابر پس اگر میماند آن دخان بر
حرارت خود قصد بالا رفتن میکند و اگر سرد شد قصد بزیر آمدن میکند و هر کدام که باشند پاره میسازد ابر را تند
حادث میشود از و رعد و گاه میباشد که شعله میکشد آتش از برای سختی حرارت که درو ست پس حادث میشود
از و رعد و گاه باشد که شعله میکشد آتش از برای سختی حرارت که درو ست پس حادث میشود
از و برق اگر چنانچه لطیف باشد و حادث میشود صاعقه اگر چنانچه غلیظ باشد پس میسوزد هر چیزی
که باو رسید و گاه هست که میگدازد آهن را بر ده واره و بچوب زیان نمیرساند و گاه هست که میگدازد زر را
در لته که بوده باشد و بآن جامه زیان نمیرساند و گاه هست که بر کوه می افتد پس پاره میسازد کوه را
و بر آب می افتد پس میسوزاند حیوان را در آب مثل ماهی یا غیر آن و بدانکه رعد و برق هر دو حادث
میشوند بایکدیگر لیکن دیده میشود برق پیش از آنکه حادث میشود رعد از برای آنکه رویت حاصل میشود
بمحاذات چشم یعنی در مقابله چشم آمدن و اما شنیدن پس موقوف می باشد بر رسیدن آواز بصماخ
بموج زدن هوا و رفتن پیش چشم چیزی تیز است در رفتار از موج زدن هوا آیا نمی بینی گازر را که گاهی
که جامه را بر سنگ میزند پس اول می بیند و نظر کردن جامه را بر سنگ بعد از ان سمع میشود
آواز او بعد از زمانی و رعد و برق نمیباشند الا در زمستان از برای کم شدن بخار و دخانی
و ازین سبب ست که یافت نمیشود در بلاد بارده و نه در وقت فرود آمدن برف از برای آنکه سرما
فرو می نشاند بخار و دخانی را و برق بسیار می افتد در وقتی که باران بسیار می آید از جهت
کثیف شدن اجزای ابر از برای آنکه ابر گاهی که کثیف شود منحصر میشود آب درو پس گاهی
که بتندی و سختی فرود آید بدان ماند که گاهی آب بسته شده باشد و مانع شده باشد روان
شدن او را چیزی چون آن مانع برطرف شود و راه او کشاده شود پس بایستی که جاری میشود آن آب
در کمال تندی و روانی و سخت روان خواهد بود و این یعنی دلیل است بر آنکه مثلاً اگر کسی نگاه دارد
نفس خود از خنده زدن و ضبط کند خود را که البته نخندد و بی اختیار چون بخنده در آید خنده او بغتةً
خواهد بود بسیار و تند **فصل** در هاله و قوس قزح و شهابات و غیر آن از صور و عصی و بادهای چند که
ظاهر میشود در جو قاضی محمد بن سلطان ساوی رحمة الله علیه میفرماید که تحقیق کردن این امور موقوفست

بر چهار مقدمات اما مقدمه اولے معنی انعکاس بصر است و انعکاس بصر را بانعکاس ضوء قیاس
کردن ممکن نیست از برائے آنکه انعکاس ضوء در خارج حقیقت دارد اما انعکاس بصر در خارج حقیقت
ندارد و متقدر نمیشود و انعکاس بصر الا بر سبیل توهم بنا بر آنکه در مقصود ماست که ما داریم فرق نمیتوان کرد در میان
این دو انعکاس اما انعکاس ضوء پس انچنان است که چون افتد شعاع از جسم مضی پس بر جسم کثیف
صیقل و منعکس میشود از وے و مے افتد بر جسم کثیف و میباشد وضع او ازین جسم صیقل همچون
وضع جسم مضی ازین صیقل لیکن مخالف اوے شود و رعیت بر وجهے که مے باشد زاویه
انعکاس و روشن میگردانیم ما این مقدمه را بشکل هندسے والله الموفق للصواب —
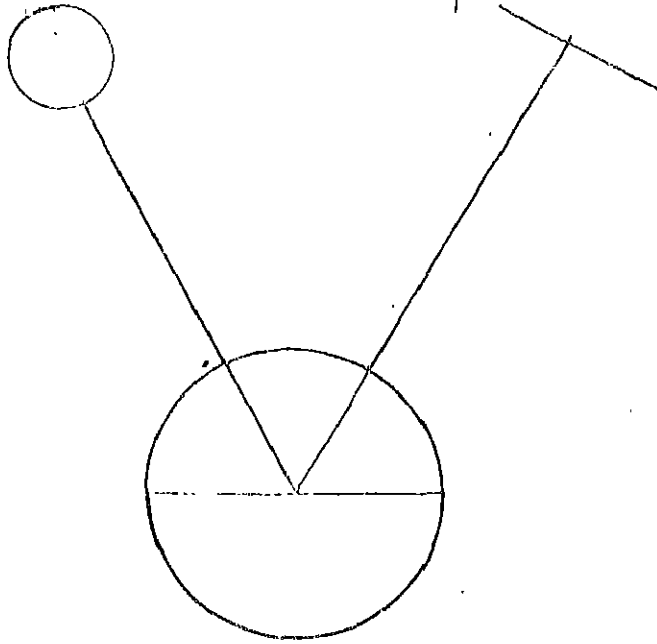
و میباشد دائره که جرم آفتاب و دائره خط آئینه صیقل و خط آب شعاع آفتاب است و لجم جسم کثیف
که او در خلاف جهت شمس است از آئینه پس بدرستی که شعاع رجوع میکند از آئینه و می افتد
بر جسم کثیف هرگاه که نباشد میانه ایشان حایلے تقدیر کردیم ما که از شعاع آب و قائم مے شود
بر سطح آئینه خطی همچون عمود و فرض کردیم ما او را بر سطح آئینه خطے و آن د ه ظاهر مے شود از خط
آب که او شعاع شمس است و خط اید که مفروض است بر سطح آئینه زاویه از خط که او شعاع راجعست
و از خط به زاویه دیگر مساوی هر زاویه متشابه را پس زاویه آید اتصال شعاع است و زاویه هم

زاویهٔ انعکاس الشعاع بهرگاه که فرض کردیم خط شعاعی را عمود بر سطح آینه همچون خط اوی انعکاس او ناکس خواهد بود بر اعقاب
او و هرگاه که شناخته شد انعکاس ضوء پس قیاس کرده میشود بر او انعکاس بصر پس میگوئی تو هرگاه که باشد محاذات
بصر جسمی ثقیل و توهم کردیم ما خطی که بیرون آمده باشد از حدقه و متصل باشد بجسم صیقل و تقدیر کردیم بیرون آمدن
ازین سطح قائم بر سطح جسم ثقیل همچون عمود پس متوهم میشود خطی بر جسم ثقیل و آن فصل مشترک است میانهٔ سطح جسم
ثقیل و میانهٔ سطح خط متصل باو از ناظر پس ظاهر میشود از دو خط است یعنی خط متصل از ناظر و خط سوم بر سطح جسم
دو زاویه پس اگر دو زاویه قائمه اند پس انعکاس بصر ناکست بر اعقاب خود و اگر این دو زاویه قائمه نیستند
پس آن زاویه که از طرف ناظر است حاده است و دیگری منفرجه است پس اگر فرض کردیم خطی خارج
از نقطهٔ مشترک میان این دو خط مخالف جهت ناظر و باشد وضع او از جسم ثقیل همچون وضع خط ناظر است
پس هر جسم کثیف که واقع شود در راه این خط می بیند او را ناظر و آن دیدن را انعکاس بصر خوانند همچنانکه
می بیند آدمی در آینه آنچه پس پشت اوست اگر باشد این منعطف یا آنچه بر جهت دست راست
و چپ اوست یا آنچه بالا و نشیب اوست و مقدمهٔ ثانیه آنکه آینه کوچک دیده نمیشود در وی شکل اشیا
چنانچه در حقیقت خود واقع است همچون شکل مربع و شکل مثلث و امثال ایشان پس بدرستی که شکلها
ایشان دیده نمیشود در آینهٔ کوچک بلکه دیده میشود در آینهٔ کوچک رنگهای ایشان سرخ یا سیاه مقدمهٔ
ثالثه بدان بدرستی که آینه هرگاه که رنگین باشد دیده نمیشود در آن اشیا بحقیقت خود بلکه دیده میشود
آن شی مائل برنگ آینه مثل کافور که در میانهٔ سبزه واقع شود پس آن کافور دیده میشود سفید
که بسبزی زند و همچنین است تمام رنگها مقدمهٔ رابعه آنچه دیده میشود در آینه حقیقت ندارد و در حد ذات خود
در آن آینه چه اگر آن شی را در آینه حقیقت بودی هر آینه ناظر بران شی چون منتقل میشدی
بمکان دیگر دیدی آن شی را بر صفت اول و حال آنکه چنین نیست از برای آنکه می بینیم ما درخت
در آینه پس چون منتقل شدیم بجانب دیگری بینیم آن درخت را بر جانب غیر آن جانب که در آینه
نموده شده بود و هر حقیقت تغیر نمی یابد بمکان او و بسبب تغیر مکان ناظر پس ثابت شد که آنچه دیده میشود
در آینه حقیقتی ندارد بلکه آن از باب خیال است و معنی خیال درین مقام آنست که دیده شود
صورت شی با صورتی و توهم کنند که یکی ازین دو صورت داخل است در دیگری
و حال آنکه در حقیقت چنین نیست بلکه دیده می شود یکی ازان دو صورت بواسطهٔ دیگری
و دران ثابت نیست یعنی هر کدام ازین دو صورت نه آنکه در دیگری ثابت باشند نمایان میشوند
پس هرگاه که می بیند ناظر در آینه پس هر جسم را نسبت باو و با آینه همچون نسبت ناظر است می بیند همچنانکه روشن

کردیم ما در انعکاس بصر مرتب میشود هرگاه که دانستی این مقدمات چهارگانه پس میگوییم و بالله التوفیق اما هاله پس حادث میشود از اجزای رشیه صقیله در جو و محیط میشود یا نیم قسیق لطیف میپوشاند آنچه ماورای اوست منعکس میشود از اجزای صقیله شعاع بصر به قمر از برای آنکه ضوء بصر و غیر او گاهی که واقع شود بر صیقل منعکس بجسمی که می باشد وضع او از آن صیقل همچون وضع مضی از و هرگاه که جزو او مخالف جهت مضی باشد پس دیده میشود ضوء قمر و دیده نمیشود شکل او از برای آنکه آئینه گاهی که کوچک باشد نمی نماید در وی شکل آنچه در آئینه دیده میشود ضوء او پس می نماید هر کدام ازین اجزا ضوء قمر را پس دیده میشود دائره مضیه یعنی روشن و این دائره مضیه را هاله خوانند والله الموفق للصواب و شکل دائره اینست که بر صفحهٔ کاغذ تحریر است
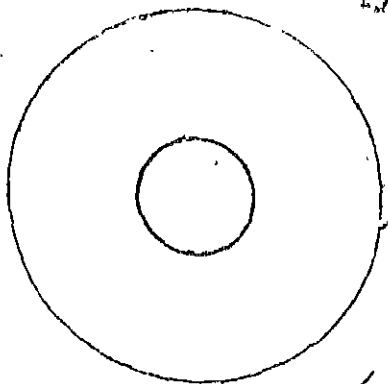
اما قوس قزح پس باشد گاهی که حادث میشود در خلاف جهت آفتاب اجزاء مائی شفاف صافی از فرود آمدن باران یا حادث شود بخاری و آفتاب مکشوف باشد و نزدیک باشد از افق مقابل و ورای اجزای جسمی کثیف باشد مثل کوه یا ابری تاریک پس اگر سخت باشد آن تاریکی می بیند ناظر آفتاب را و نظر میکند بران اجزای آفتاب بر خلاف جهت ناظر واقع میشود پس منعکس میشود شعاع بصر از آن بآفتاب از برای آنکه او صیقل است پس ضوء آفتاب بنماید بدون شکل همچنانکه روشن کردیم ما و سبب مدور شدن قوس آنست آن اجزا که ذکر کردیم مستدیر واقعست بحقیقتی که اگر گردانیم با مرکز جسم شمس با قطب دائره محیط افلاک او البته آن اجزا مستا خواهند بود بآن دائره و مختلف میشود رنگها آن قوس بحسب ترکیب یافتن رنگ آئینه و رنگ آفتاب همچنانکه روشن گردانیدیم ما پس دیده میشود قوسی چند برنگهای مختلف بعضی ازان قوس سرخ و بعضی ازان قوس زرد و بعضی بنفش و بعضی ارغوانی و اغلب اوقات از سه رنگست و دیده میشود در بعضی اوقات از سه رنگ بیشتر و گاهست که در بعضی اوقات دیده میشود زرد و نیز پس اگر نباشد ورای اجزای صقیله که حادث میشود بعد از باران یا بخار جسمی کثیف ظاهر نمیشود قوس قزح از برای آنکه ورای اجزای شفاف نافذ میشود

شعاع بصر همچون طوری که سپهر گرد بیندی او را در مقابلهٔ آفتاب بی آنکه ورای او جسمی کثیف باشد
منعکس میشود از او شعاع بصر بعضی از حکما گفته اند که سبب اختلاف الوان قوس قزح نزدیک و
دوری اوست از آفتاب زیرا که دیده میشود سرخ پس نزدیکست بآفتاب و هر چه دیده میشود
زیر پس او دورتر است از سرخ و آنچه دیده میشود کراسی زیر پس مرکبست از زرد و ارغوانی پس دورتر
است از آفتاب و مخالط است بتاریکی و آنچه دیده میشود کراسی زیر پس مرکبست از زرد و ارغوانی
یا بنفشی و واقع میشود که دیده شود قوس قزح بشب در حمام گاهی که هوای او رطب باشد

در حمام مشتمل آتشی و قوس قزح اینست
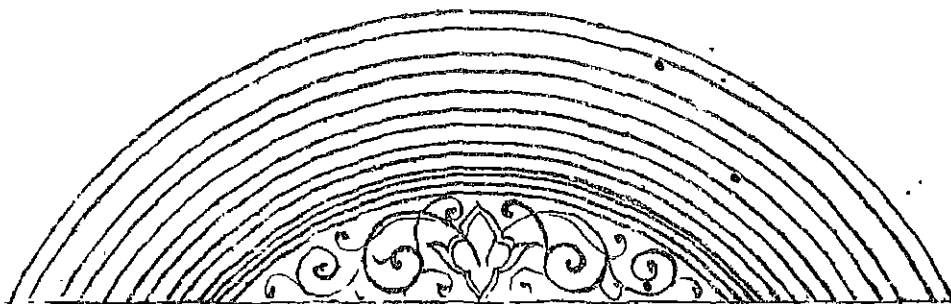
و حکایت کرده است شیخ الرئیس که دیدم قوس قزح را در هوای حمام نه بر سبیلی که بر کوه می نماید
بلکه رنگهای او حقیقی بود پس ناظر با منتقل ببیند از مکان بمکان و رنگهای باقی بودند
بحال خود و فاضل عمر بن سهلان ساوجی رحمة الله علیه گفته سبب آنچه شیخ الرئیس
حکایت کرده است تفرق ضوء آفتاب است بر شیشهٔ حمام ملون و انعکاس او بدیوار
حمام و حایط متلون میشود برنگ جسم صقیل و این رنگ حقیقی است و مختلف نمیشود
بانتقال ناظر و حکایت فرموده است نیز شیخ الرئیس و گفته که بودم من بر کوهی میانه باورد
طوس و آن از بلندترین کوههاست و آسمان مکشوف بود و بود در میان کوه و میان من و میانه
زمین ابری سپید و آفتاب بود نزدیک بمیانهٔ آسمان بود یعنی مطلقا در وسط السما بود پس نظر

کردم من بآن ابری که میان من و زمین است یعنی دیدم دران ابر دائره برنگ قوس قزح پس من شروع کردم
که از کوه فرود آیم و آن دائره کوچک تر میشد و هر چند که من فرود تر می آمدم آن دائره کوچک تر میشد
تا آنکه فرود آمدم تا ابر منفصل شد والله الموفق للصواب النظر الرابع فی کرة الماء آب جرمی بسیط است
و طبع او آنست که بارد باشد و رطب و مشفت باشد و متحیز باشد بمکانی که تحت کرهٔ هوا است و بالا کرهٔ
زمین و حکما برینند که شکل آب کریست بنا بر آنکه کسیکه بر دریا در کشتی سوار است چون نزدیک شد
بکوهی ظاهر میشود اعلای آن کوه اول بعد ازان اسفل آن کوه ظاهر میشود با آنکه دوری میانهٔ
آنکس و اعلی جبل بیشتر است از دوری میانه او و اسفل جبل و اگر نبودی آب را جذبه که مانع این امر
میشد البته میدید اعلی آن جبل را پیش از اسفل لیکن استدارت کرهٔ آب صحیح نیست ازان وجه که
باریتعالی عز اسمه چون خواست که زمین را مقر حیوان سازد و خصوصاً نوع انس که اشرف انواع حیوان
است و معلوم است که حیوان را گزیر نیست مگر در هوا از جهت بسیاری حاجت او بنفس پس حقتعالی
جلت قدرته بلطف خود آفرید زمین را ذات تضاریس خرس و دندان را گویند یعنی صاحب
دندانها که از آب بیرون باشند بمنزله خشونتی که بر ظاهر سطح کره باشد و این قادح نمیشود در انکه
شکل آب با شکل زمین نزدیک کره باشد پس بعد ازان آن تضاریس را جای حیوان برفرمود و دها
را جای حیوان آب مقرر فرمود و هاد وسط زمین است و هر کدام از عناصر اربعه که ایشان را ارکان خوانند
در حیز خود محیط اند باجزاء بکلیه غیر از آب که عنایت الهی جلت عظمته مانع او شد از احاطه تمام جوانب
زمین بنا بر دلیلی چند که یاد کردیم سابقاً از حکمت و بدانکه آب منقسم میشود بشیرین و شور و هر کدام
ازین قسمین را فائده هست که آن فائده در دیگری یافت نمیشود اما آب شور پس شوری او اجزاء
ارضی است محترقه که سوخته شده است از تاثیر آفتاب مختلط شده است با آتش و گردانیده آب را
شور پس اگر میماند این آب بر شیرینی خود هر آئینه متغیر میشد از تاثیر آفتاب و بسیاری ایستادن
از برای آنکه از شان آب شیرین است که گندیده و بدبو میشود از بسیاری ایستادن و تاثیر آفتاب
و اگر چنان نمی شدی البته بادها میبردند بوهای گندیده آن آب با دلارت زمین پس سودی میشد بقیه و
هوائی که او را طاعون خوانند پس میشد سبب فساد حیوان پس اقتضا کرد حکمت الهی که آب دریا شور
باشد از برای دفع این فساد و از فوائد آب شور در و عنبر است و انواع آنچه حاصل میشود از دریا
و ذکر آن زود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و چاهها تنبیه یعنی لایها که چرکین که غالب
میشود برا و جواهر ارضی دران شفاها است از برای دردهای مشکل و بیماریهای مزمنه یعنی

ست کننده و آب زمزم را جبرئیل علیه السلام پاکیزه ساخت و آنکه شفاست جمیع امراض متقادمه را تا آنکه گفته
اند اگر جمع سازند جمیع ابهای که اطبا و دوا ایشان کرده باشند البته شطری خواهند بود از آنچه حق تعالی
شفا کرامت فرموده است ایشان را آب زمزم آشامیدن و اما آب عذب پس معظم فائده او آشامیدن است
و باو ست بقای حیات که ساعتی از ساعات او را قیمت عالم و ما فیها ست و در آب شیرین قوتی است
که اگر بپزند و بپالایند در او مطبوخات می برد طعم او را تا آنکه نمیگذارد در او چیزی را از حلاوت
و حموضت یعنی شیرینی و ترشی و او قابل جمیع طعمها و رنگها ست و او را رنگ و طعم نیست اصلا
و از عجایب لطف باریتعالی عز شانه آنست که بیشتر آنچه آفریده است از ماکول انسان و مشروب انسان
صلاحیت خوردن ندارد مگر بمعالجت بغیر از آب پس بدرستی که او را بر وجهی آفریده از برای عموم
حاجت باو که موقوف نمیشود بر معالجت و باریتعالی عز شانه کافی گردانیده است این معالجه بلطف
و عنایت خود بتاثیر آفتاب در آبهای دریاها و ارتفاع ازان آب پس کشاده میگرداند از دریاها
بسبب بادها بمواضعی چند که میخواهد که فرو بارند دران زمینها قطرات رحمت را پس جاری میدارند
آن آبها را در شکمهای کوهها در وادیها و وادیها و در شکم زمین پس بیرون می آورد از شکم
زمین آبها را و جاری میگرداند وادیها و چاهها و چشمها و ظاهر میگرداند کاریزها و چاهها آن مقدار
که کافیست عامه حیوان و بنی آدم را در مدت سال ایشان پس میکند از حکمت ازلی در سال آینده
همین لطف را در حق مخلوقات پس اگر خواهد آورد که بیرون آورد از آب شور آب شیرین را جهت
خوردن البته او را مشقتی عظیم باید کشید فسبحانه ما اعظم شانه **فصل** در گردانیدن دریا
را خشکی در جانبی از زمین عجایب صنع باریتعالی است عز شانه باز داشتن آب است از روی
بعضی زمین و اگر اینچنین نمی بود البته امر طبیعی اقتضای آن میکند که آب محیط می شود مطلق زمین را
یعنی فرو میگرفت روی زمین را آب و خشک نمی ماند چیزی از زمین و اگر اینچنین میشد البته
باطل میشد حکمت عجیبه الهی که یاد کردیم ما آنها را در آفریدن حیوان و نبات پس اقتضا کرد حکمت
الهی که بعضی از زمین خالی ماند از آب جهت مسکن از برای مخلوقات یعنی که میانه مرکز آفتاب و مرکز
زمین است که نزدیک میشود بجانب زمین از جهتی دیگر پس انجانب که نزدیکست بآفتاب گرم
میشود آب او و از شان آب آنست که چون گرم شود بکشد خود را بجانبی که جاری شود دران جهت
بدریاها و هرگاه که کشیده شود آب بجانب دریاها لابد است از ان که خشک ماند روی زمین از جهتی
که مقابل آن جهت است از شقی که دور است از ان آفتاب پس آن شقی از زمین که نزدیکست

آفتاب با وآن جنوب است وآن شقی دیگر از زمین که آفتاب از و دور است شمالست پس میشود جانب جنوب دریا
وجانب شمال خشکی پس مستم میشود حکمت او ومنتظم میشود امر عالم بران صفتی که بآن موجود گشته است
تبارک مبداه وتعالی منشاه وبدانکه آنچه دیده میشود از دریاها در جانب شمال جمیع آن بقعهاست
در روی زمین ودران بقعها کوهها بلند استوارند وبعضی ازین دریاها متصل است به بعضی دیگر
مثل رودخانها در روی زمین یا بسوراخهای که در باطن زمین است ودر میانه این جزیرهای بسیار
است بزرگ وکوچک وازان جزیرها بعضی معمور است بآدمی وران جزیرها کشت زارها ودهها وشهرها
ومملکتهاست وبعضی ازان جزائر خراب است ودران جزیرهای خراب بیابانها وصحراها وبیشها
وجنگلها وکوههاست ودران جزیرها درندها ووحوش وجانوران نافع از گوسفند وگاو وشتر وحیوانات
باقیه که نمیداند عدد آن غیر از حق تعالی ودر میانه این جزیرها دریاهای کوچک وبزرگ است
وازان دریاها بعضی کوچک وبزرگ است بعضی شیرین است وبعضی شور ودران جزیرها از حیوانات
که شکلهای عجیب دارد بسیار است وشرح بعضی ازین جزائر گفته خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل در ذکر احوال عجائب دریاها بدانکه مر دریاها را احوالی چند است از بلند شدن آبها
وکشتنها وموجهاست وجوششها در وقتهای مختلف از فصلهای چهارگانه واول ماهها وآخر
ماهها وساعتهای شب وروز اما بلند شدن آبها ازان جهت است که آفتاب هرگاه که اثر کرد در
آبهای لطیف ساخت آبها را وتحلیل یافت پس طلب کرد جای فراوان تر از آنکه بود وبه زیر
ازان پس بهم برآمد بعضی ازان بر بعضی وبتدافع مشغول شد بعضی بعضی را بجهات پنجگانه یعنی
مشرق ومغرب وجنوب وشمال وفوق پس حاصل شود بر سواحل آن در وقت واحد بادهای
مختلف این است آنچه آورده اند حکما در سبب بلند شدن آبها اما نه بعضی دریاها در وقت طلوع
قمر برین رفته اند که در قعر این دریاها سنگهای خارا قوی هست هرگاه که بتابد ماه بر سطح این دریا
برسد مطارح شعاع او برین سنگهای عظیم که در زیر آبست پس منعکس شود وآن شعاعات قمر
ازان سنگها رجعت کند ببالا پس گرم شود آبهای دریا ولطیف شود پس طلب کند مکانی
فراوان تر ازان ودر موج آید بسواحل آن دریاها وبعضی ازان دریا دفع کند بعضی را بشطهای خود
وباز گردد آنگاه آبها که لطیف شده باشد به پس همچنین در باز پس رفتن باشد همیشه تا وقتی که قمر مرتفع
شود بوسط السما پس چون قمر بوسط السماء برسد وروی بافق غربی نهد ومنحط شود فرو نشیند جوشش
آن آبهای دریا وسرد وست حاصل شود ودران اجزا وغلیظ شود ورجوع کند بقعر خود وجاری شود

جویها بر عادت خود و بر همین حال باشد تا آنکه قمر بافق غربی برسد بعد ازان ابتدا کند بمد بر مثال
عادت معهوده در افق شرقی و بران حالت باشد تا آنکه قمر بوتد الارض برسد و منتهی شود مد دریا
چون قمر از وتد الارض زائل شود باز گردد آب و غلیظ شود تا آنکه برسد قمر بافق شرقی این است
قول حکما در مد دریاها و جزر آن و هیجان آب در دریا مثل هیجان اخلاط در بدنها همچنانکه می بینید
کسی را که در مزاج او خون یا صفرا غالب شده باشد یا غیر ایشان مثل بلغم و سودا در حرکت
و غلبه آید آن خلط بعد ازان ساکن شود اندک اندک و برین معنی اشارت فرموده حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم بعبارت لطیف که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله
فی البحر فیکون المد ثم یرفع رجله فیکون الجزر یعنی ملکی که موکل است بر دریاها چون پای
خود بر دریا نهد مد می شود و چون بردارد پای خود را جزر خواهد بود و یاد میکنیم ما درین کتاب
بعد ازین هیئات دریاها و وضع آن بر روی زمین و کیفیت وصول آن دریاها بدریاهای محیط
والله الموفق للصواب البحر المحیط او را دریای اوقیانوس خوانند و این دریا بزرگست
که از وست مادهٔ جمیع دریاها و ساحل او شناخته نمیشود ساحل این دریا کعب الاحبار رضی الله عنه
میگوید که حق تعالی عز و جل آفرید هفت دریا را پس اول آن دریاها دریای محیط است
بزمین و نام آن دریا نیطس است و از پس او دریای دیگر است و نام او قیس است و از پس
او دریای دیگر است و نام او اصم است و از پس او دریای دیگر است و نام او مظلمست و از
پس او دریای دیگر است نام او مرماس است و از پس او دریای دیگر است و نام او ساکن
است و از پس او دریای دیگر است نام او باکیست و او آخر دریاهاست و محیطست جمیع
دریاها و هر کدام ازین دریاها محیط دریاهای دیگر است که ذکر او پیش ازین گذشته و هر دریاهائی که
دیده می شود بر روی زمین همه نسبت بآن دریا بمنزلهٔ خلیجها اند یعنی جویها یا رودخانهای
بزرگ و درین دریاها از خلایق و حیوانات آن قدر اند که نمیدانند مقدار و اعداد ایشان را
کسی غیر از حق تعالی و ابو الریحان خوارزمی گفته که در دریایی که در مغرب معموره است
بر ساحل بلاد اندلس است او را دریای محیط خوانند نام او را یونانیان بلغت خود اوقیانوس
خوانند و خلیج در وی نباشد اما نزدیک ساحل او پاره راه که برود و از نزدیک آن بلاد بجانب شمال باشد
بیرون می آید از وی خلیجی که یونانیان او را انبطس خوانند اما غیر یونانیان آنرا بحر طرابیزده
خوانند و آن خلیج یعنی دریایی که کوچک باشد میرود تا بقلعهٔ قسطنطنیه و تنگ میشود

آن دریا تا آنکه می افتد در دریای شام و کشیده میشود بجانب شمال بر محاذات یعنی برابر زمین صقالبه و بیرون می آید
از وی خلیجی بزرگ در شمالی صقالبه گاهی که کشیده شود آن دریا بزمینی که نزدیک باشد بزمین بلغار و مسلمانان
آن دریا را ورنگ خوانند بعد ازان منحرف میشود آن دریا بجانب مشرق و میانه ساحل او و میانه
اقصی زمین ترک زمینی چند و کوهی چند مجهولست که کسی بان طرف نمیرود تا آنکه منتهی میشود بجهت
مشرق آخر اقصای زمین چین پس بتحقیق این مواضع بجایگی سکون نیست پس ازین دریا که مذکور شد
خلیج عظیم که بزرگتر از همه خلیجها باشد انگیخته شده است و این دریائی است که در هر موضع از زمین
که باشد او را بنام آن زمین خوانند پس اول بزمین چین میگذرد و او را دریای چین خوانند
و بعد ازان بزمین هند میگذرد و او را دریای هند خوانند پس بیرون می آید ازین دریا دو خلیج
عظیم یکی با دریای فارس خوانند و دیگری را دریای قلزم خوانند پس منتهی میشود این
دریا بدریائی که معروف است بدریای بربر و کشیده است میشود این دریا از عدن تا سفاله
زنگ و درین دریا کشتی کمتر میرود از ترس مخاطره که در وی هست و همچنانکه منتهی میشود این دریا که بهر
چند که معروفست بقمر که ازان کوهها پیدا میشود و چشمهای نیل و مصر و همچنین میرود تا بزمین سودان
مغرب پس میرود تا ببلاد اندلس و تا بدریای اوقیانوس و درین دریا از جزائر آن مقدار است
که نمیدانند کسی غیر از حق تعالی و جزیره رودس و صقلیه هم در ساحل این دریاست و در جهت
جنوبی او جزائر زنگ و سراندیپ و سقطره و جزائر دهیسان و جزائر رانج است و اما دریای
خزر پس او متصل نیست بدریای محیط و نه بهیچکدام از دریاها و چیزی در وسط نیست و اگر کسی خواهد که سیر کند
بر ساحل او مطلقا مانعی نخواهد بود و الله الموفق للصواب و اینست صورت دریای محیط و آنچه متصل است
با و از دریاها بر وجه تقریب و الله المستعان علی ما تصفون و اینه دریای محیط نیست که بر قرطاس کاغذ است منقوش شده
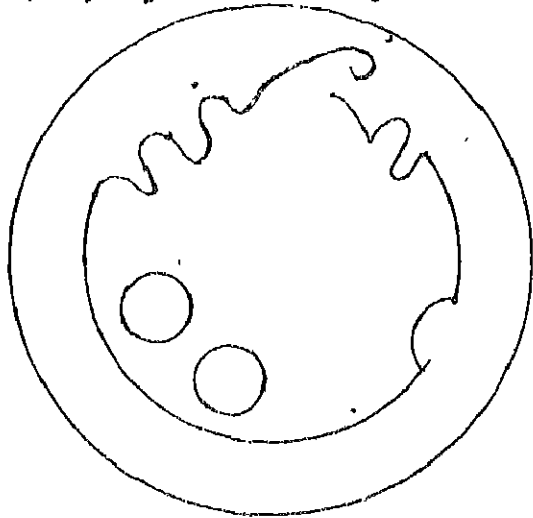
وختم میکنم من این گفت وگو را بحکایت غریب عجیب سمرقندی رحمة الله علیه در کتاب خود آورده است
که ذی القرنین خواست که بشناسد ساحل این دریا را پس فرستاد کشتی را بدین دریا و امر فرمود که یکسال
کامل سیر کنند دران دریا شاید که بیابد چیزی که ازان چیزی از احوال او معلوم شود پس آن
کشتی یکسال در سیر بود بر روی آب و چیزی ندید غیر از سطح آب پس خواست که باز گردد پس
بعضی از اهل کشتی گفتند که یکماه دیگر سیر کنیم شاید که چیزی معلوم شود که موجب روی سفیدی ما شود
در حضرت پادشاه و احتمال تنگی نفقه و آب هست در وقت رجوع پس یکماه دیگر رفتند ناگاه
ملاقات کردند بکشتی که در و آدمی چند بودند و هر کدام از اهل آن کشتیها سخن یکدیگر را نمیدانستند
پس ذی القرنین مردی را بکشتی ایشان فرستادند و زنی از کشتی ایشان گرفتند و باز
گشتند با آن زن و آن زن را بشوهری دادند پس فرزندی پیدا شد و فهمی کرد
سخن مادر و پدر را پس گفتند آن فرزند را که سوال کن از مادرت که از کجا آمده است پس سوال کرد گفت از ان
جانب آمده ام پس گفتند که از برای چه آمده بودی گفت ما را فرستاده بود پادشاه ما که معلوم کنیم
که درینجانب چه چیز است پس گفتند که آنجا پادشاه هست گفت آری پادشاهی بزرگتر
از پادشاه شما و ملکی فراوان از ملک شما و خلقی بیشتر ازین خلق و خدا داناتر است بصحت
این قول و عهده او برنا قلست و اگر چه این امریست که در و نیست بقدرت حق سبحانه تعالی
بحر چین این دریای هرکند است و این دریا متصل است بدریای محیط از مشرق
تا قلزم فرو گرفته است و از قلزم تا مغرب و در عالم بزرگتر است ازین دریا دریای دیگر نیست
غیر از دریای محیط و این دریا موج بسیار دارد و اضطراب او بی نهایت و عمق او از همه
دریاها زیاده است کعب الاحبار رحمة الله علیه میگوید که خضر بن عامیل علیه السلام با جماعتی
سوار شد بدین دریا چون بدریای هرکند رسید گفت یاران خود را که مرا فرو فرستید بشیب
آب پس آن جماعت او را چند روز و شب بشیب آب فرستادند بعد ازان بالا آمد
پس آن جماعت از و سوال کردند که چه دیدی گفت پیشوای من آمد ملکی و گفت
ای آدمی کجا میروی گفتم میخواهم که بدانم که چه قدر است عمق این دریا پس گفت چگونه
معلوم خواهی کرد و حال آنکه در وی افتاده است مردی از زمان داود علیه السلام
و فرو میرود و هنوز بقعر او نرسیده است تا باین زمان و این مقدار سیصد سال است
و بحریان گفته اند که دریای هرکند را مد و جزر است همچنانکه دریای فارس دارد

وکیفیت مد و جزر را یاد کردیم ما پیش ازین چند بار پس اعاده نخواهیم کرد حکما گفته اند که سبب این
آنست که زمین مستدیرست و دریاے محیط است بزمین باستدارت او و قمر طالع میشود بر کل
دریا در مقدار شب و روزی پس هر جزوی که قمر را واقع شود مطلع آن میشود و افق موضعی هر
بحر را و آن موضع بعینه وسط السماست موضعی دیگر را و مغرب است موضعی دیگر را و وتد ارض
موضعی دیگر را و ازین سبب حاصل میشود در دریا در شب و روزے احوال مختلفه و گفته است
ابو الریحان خوارزمی در کتاب خود که آنرا آثار باقیه نام نهاده که دریاے چین را هرگاه که نزدیک
شود طوفان او استدلال میکنند خلق آن زمین آن هیجان را ببر آمدن ماهیے از قعر دریا بروے
آب و هرگاه که نزدیک شود سکون آن دریا مرغی مشهور است دران دریا و بیضه می نهد بر خاشاکها
که در روے آن دریا واقع میشود در محلے که جمع شده باشند و آن مرغی است که هرگز بزمین
نمی آید و غیر از لجه دریا چیزے دیگر نمیداند و وقت ساکن شدن دریا وقت بیضه نهادن
آن مرغست و درین دریا از جزائر آن مقدار است که حد و عد ندارد و درین دریا محل غوص مروارید است
در آب شیرین و می افتند در رودها که خوب و دره بعضی جزائر این دریا میروید رز و درین
جزائر حیوانات اند که شکلهاے عجیب دارند و درین دریا معادن جواهر است و درین دریا دور
است و آن موضعیست که میگردد در او صواب که هرگاه که کشتی در وے افتد بیرون نمی آید
از سبب گردش زیادتی و یاد میکنم بعضی جزائر را والله الموفق للصواب فصل در جزائر
دریاے چین جزائر این دریا بسیار است لیکن بعضے مشهور است و مردم بآنجا
میرسند و از انجمله جزیره رانج است و آن جزیره ایست بزرگ و در حدود چین
اقصاے بلاد هند پادشاهے دارد و در و او را مهراج خوانند و محمد
بن زکریا الرازی گوید که مهراج را خزانه ایست که حاصل مے شود
در او هر روز دویست من زر هر بیضه شش صد درهم و از ان زر
قرصها مے سازند و در آب مے اندازند و آب خزانه مال ایشان است
و ابن الفقیه میگوید دیدم من بجزیره رانج حیوانات که شکلهاے
غریب دارند که ندیدم مثل آن را در جاے ازانجمله نوعے
از گربهاست که انهارا بالها است همچون بال شب پره است از
اصل گوشش تا دم او
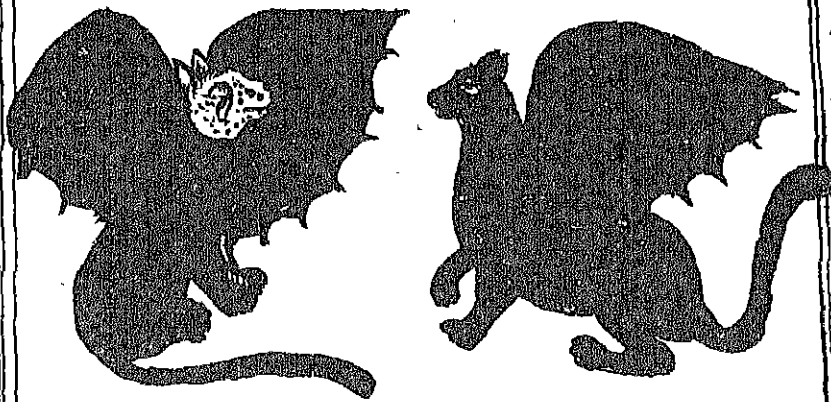
صورتهای ایشانست که بر کاغذ تحریر است
و گفت که دیدم بآن جزیره و گاوی
چند همچون گاو بزرگ و رنگهای
این عول که شبیه بگاو بزرگست
سرخ است و در تن نقطهای
سفید دارد و گوشهای ایشان
درشت است و صورت او آنست که بر کاغذ
مصور است والله اعلم بالصواب
و هم ابن الفقیه گفت که دیدم آن
زیاد و آن همچون گربه است و از وی
پیدا میشود زباد و ابن الفقیه میگوید
که دیدم بآن جزیره فاره مشک
و بآن کوه هست و او را انصبان
گویند و در آن کوه مارهای بزرگ است
بغایت بزرگ میشد که فرو میبرد که دیدم
بآن جزیره میمونها سفید سینها و
سیاه پشتها و صورتهای ایشان آنست
و ذکریا بن یحیی بن خاقان
گوید که دیدم من بجزیره
رایج خلقی بر صورت
آدمی میخورند و می آشامند
همچون آدمی و او را بالها
بود همچون مرغها و می پرند
از درختها بدرختها و سخن
میکردند همچون آواز زنبور و سخن ایشان فهم نمیشد و از زور هر غنیست و رنگ ایشان سفید و سیاه و
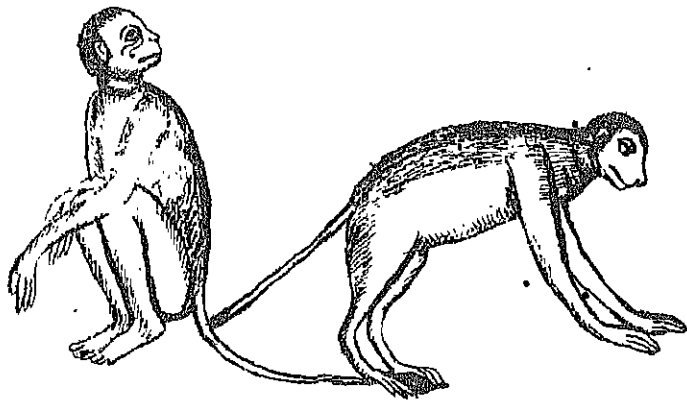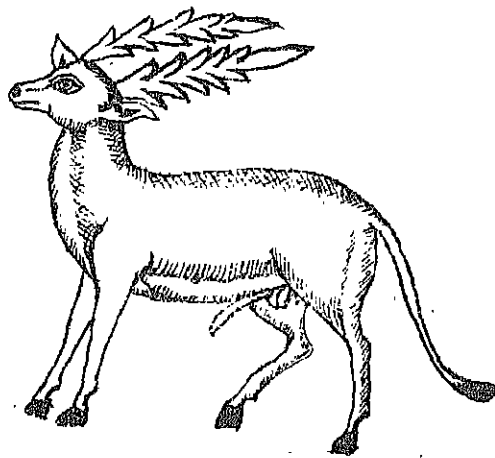
سبز است و هم او گوید که دیدم بآن جزیره صنفی از ببغاء سفید و سرخ و زرد و سخن ایشان و صورت از هر لغتی که هست و

صورت ایشان انیست
که بر صفحه کاغذ مصور است

و هم او گوید که دیدم بآن
جزیره طاؤسهای
سبز و منقش و هم او گوید که
دیدم بآن جزیره نوعی از
مرغ عجیب که کوچک تر
بودند از فاخته زرد منقار
و هر دو بال سیاه داشتند
و شکم شان سفید بود و هر دو
پای سرخ و فصیح تر بودند

از ببغا و ماهان بحر اسرایی گفت دیدم در بعضی جزیره های رایح گلهای بسیار سرخ و ازرق و غیر آن از رنگها پس
گرفتم چادری سرخ را و دران چادر نهادم قدری از ان گل ازرق پس چون خواستم که آنرا بردارم دیدم
آتشی دران چادر و سوخت جمیع آنچه دران چادر بود از گل ازرق و نسوخت چادر پس سوال کردم از
مردمان ازان حال که واقع شد گفتند که درین گل فائدها بسیار است و ممکن نیست بیرون آوردن
این گل ازین بیشه و محمد بن ذکریا رازی گفت که از عجائب این جزیره درخت کافور است و او بغایت
بزرگ است بمرتبه که صد آدمی در زیر سایه او توانند نشست میروند بر بالای درختی و میریزد
از و آب کافور بمقدار چند کوزه بزرگ و میکاوند نشیب تر ازان درخت میان درخت کافور
پس بیرون آورده میشود ازان پارهای کافور و او صمغ آن درخت است غیر آنکه او در داخل آن درخت
است پس هرگاه که گرفته شود آن صمغ خشک شود آن درخت و ازان جمله جزیره رامی است و دران
جزیره از عجائب آن مقدار است که حد و نهایت ندارد و ابن الفقیه گوید که دران جزیره مردمان
برهنه پای برهنه تن مردان و زنان شان و سخن شان فهم نمیشود و مسکن ایشان سراسر
درختان است و بر بدنهای شان موبها دراز است که میپوشاند سترهای شان یعنی عورت
شان و ایشان امتی اند که عدد شان حد و نهایت ندارد و خوردن ایشان میوه درختان است و میخورند

آنچه میخورد آدمی شناخت آنکه از آدمی می گریزند و گویند که کسی یکی از ایشان را گرفته بود و بریده بود موی ضخیم

که سخن ایشان بعینه آدمی است و از
ایشان بسیار گریخت و بیشه‌ها
میرفت و صورت ایشان اینست

و محمد بن زکریای رازی گوید
که بجزیره رامنی مردمانند
بسیار و برهنه اند و سخن
ایشان فهم نمیشود و درازی
هر کدام از ایشان مقدار
چهار وجب است و مویهای
ایشان کوچک و سرخ است
و بر بالای درختها میروند

و محمد بن رازی میگوید که
درین جزیره کرگدن و گاومیشها بسیار هستند و درین جزیره درخت خیزران و درخت بقم بسیار است و آن
را غرس میکنند یعنی میکارند و گویند ثمرهٔ آن مشابه خربوزه است و طعم آن ثمره مثل طعم قلقم است و
صورت کرگدن اینست
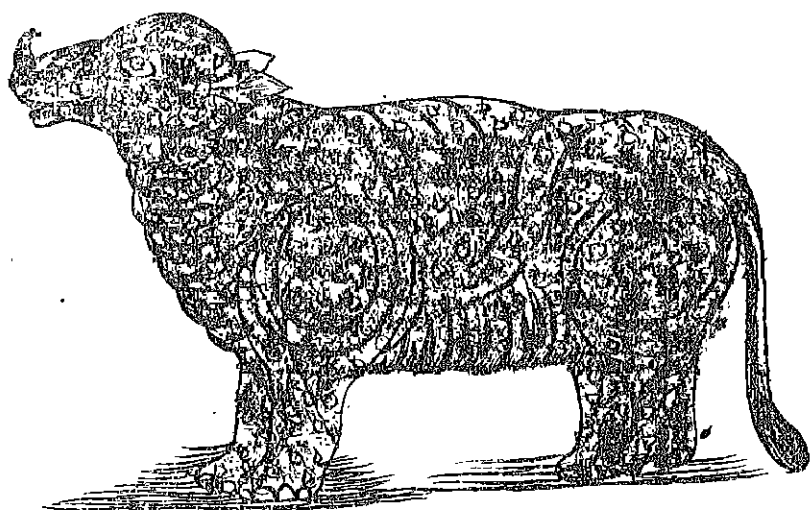
و از آنجمله جزائر واق واق
است و متصل است بجزیره
رامنی و بآن جزیره بقیاس و
نجوم توان رفت و میگویند
پادشاه آن جزائر زنیست
و این جزیره را گویند که
هزار و هفتصد جزیره نزدیک
دارد و تابع این جزیره اند
و همه مملکت این عورت است و سلطنت او مطلقا درین جزائر ظاهر است و موسی بن مبارک سیرفی گوید که رفتم نزد او

آن عورت که پادشاه آن جزایر است دیدم نشسته است برهنه بر تختی و بر سر تاجی از زر دارد و در خدمت چهار هزار نار کی
حاضر است همه بکر و گویند از برای آنکه نوعی از درخت درین جزیره هست که آن درخت را ثمره ایست که از ان
ثمره میشنوند آوازی گویا او میگوید واق واق و اهل آن جزیره را آن گفت و گو فهم میشود و از ایشان که ثمره این درخت سند
و بشنیدن آن آواز در پرواز می آیند و محمد بن زکریای رازی میگوید که این شهریست بسیار زر تا آنکه اهل آن
مملکت زنجیرهای سگان خود را از زر میسازند و طوقهای که در گردن میمونهای ایشان هست همه زر است و قماشها
اعلی از زری بافند و از ان جزیره درخت آبنوس است و این درخت از عجیب ترین درختهاست گوئیا پاره
سنگ میماند و بر سر این درخت برگهای سبز است چون این درخت نو باشد سفید است گاهی که
کهنه شد سیاه میشود
همچون سنگ مینماید سختی آن
والله الموفق للصواب و صورت
آن درخت واق واق و زنی
که پادشاه است و غیره این است
که منقوش شده فصل و از انجمله
جزیره سلاهی است و این جزیره
بزرگ بسیار نفعست از مسلمانان
کسیکه دران جزیره افتاد بنابر
خوشی که دارد نمیخواهد که از ان
جزیره بیرون آید و از عجایب
آن جزیره بسیار زر است
و برات منهو شتا هنها و ابن الفقیه گوید در کتاب خود از عجایب یکی آنست که پادشاهان سلاهی هدیه میفرستند بخدمت
پادشاه چین و بر بینند که اگر ایشان این هدیه بجهت او نفرستند قحط گرداند مملکت ایشان را و باران نبارد در مملکت
ایشان و این امر در پیش ایشان بتجربه مکرر ثابت است و از انجمله جزیره بنان است دران جزیره قومی اند برهنه و رنگها
شان سفید است و همه صاحب حسن و جمال اند و بغایت در حسن فایق اند و برنگها نیای دارند از ترس آنکه کسی
ایشان را بگیرد بنابر جمالی عالمگیر که ایشان راست آنها میخورند آدمی را و از عقب آن کوه در جزیره بزرگ است
بطول و عرض و دران هر دو جزیره قوم سیاه اند و قد و قامت عادی دارند و در ازنا انند و پایهای شان
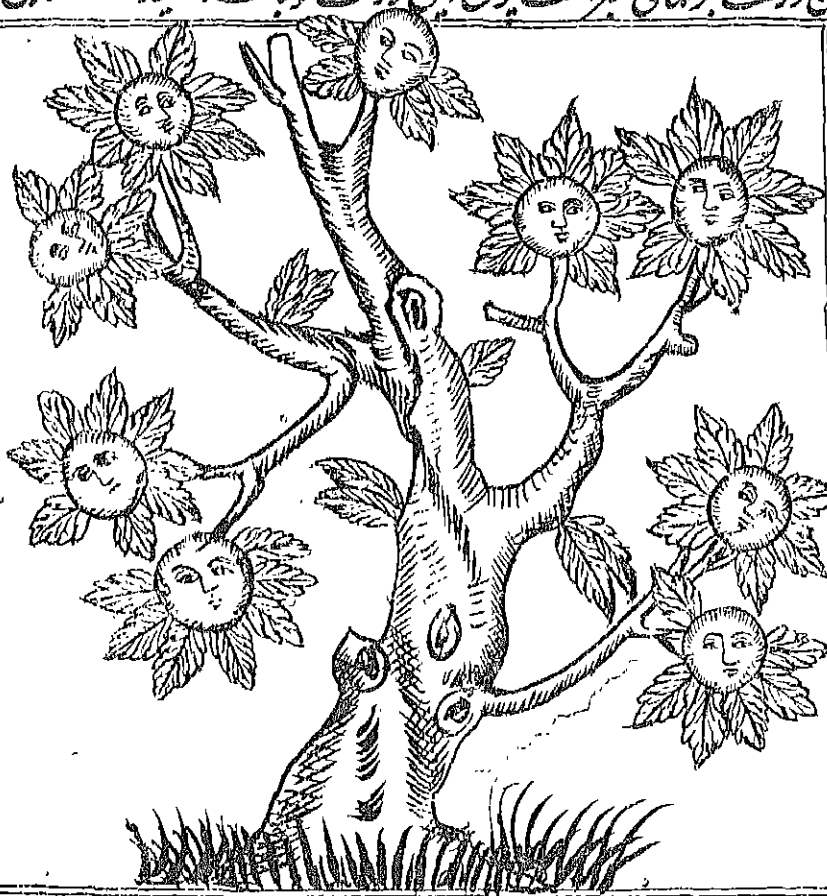
بقدر یک گز است و رویهای شان دراز است و همه امرد اند و مویهای شان مفلفل است و میخورند آدمی را و از انجمله جزیره
اطوران است و از عجائب آن جزیره کرگدن است و دران جزیره گروهی از میمونهاست که جثه بزرگ دارند تا بمرتبه که هر کدام
بقدر یک حمار اند و گفته اند که کشتیهای اسکندر ذی القرنین باین جزیره رسیده بود و دیده اند درین جزیره قومی را
که بدنهای ایشان همچون بدن آدمی است و سرهای شان سرهای سگان و درندها پس چون نزدیک ایشان رفتند
غائب شدند از چشم ایشان پس شناختند قوم اسکندر که ایشان جن اند زیرا که بسیاری از جن جای دارند در
جزائر دریا و حد اعالم است بر صحت این سخن فصل در حیوانات عجیبه که درین دریا یافت میشود و گفته اند که درین
دریا حیوانات اند که صورتهای عجیب و شکلهای غریب دارند از انجمله آنست که بحریان برین رفته اند که هرگاه درین
دریا موج بسیار ظاهر میشود و درین دریا شخصهای سیاه که درازی هر کدام ازین اشخاص چهار وجب باشند
یا پنج وجب باشند گویا بدان که این شخوص حبشیان کوچک اند و بر بالای کشتیها در آیند و بکسی ضرر
نمیرسانند و از انجمله گروهی اند که ملحق میشوند بکشتی و وقتی که کشتی در سیاحت است و باد موافق می آید و کشتی خوش
چست میرود و میفروشند عنبر را باهن و بر میدارند از عنبر را بدینهای خود تا جزیرهٔ که دران جزیره قومی اند سیاه
همچون زنگیان و نمیدانند عدد ایشان را کسی غیر از حق تعالی و ایشان را محکوی گویند و میخورند آدمی را و
میشگافند بدنها آدمیان را بلسان کسی که خواهد تشریح بدن را معلوم کند و از انجمله قومی اند سیاه هرگاه
که کشتی با ایشان رسد و دریا بجوشش آید ایشان بیرون آیند از دریا و بر بالای کشتی آیند و از انجمله آنست
که حکایت کرده اند تجار که ایشان می بینند در دریا چیزی مثل پرنده از نور بمرتبه روشن است که چشم
طاقت مشاهده او ندارد همچون آفتاب چراکه پر میشود بروشنائی او نور بصر پس هرگاه که بر سر کشتی در آید
و برو قرار گیرد دریا از جوششی که داشته باشد ساکن شود و موجها کم شوند پس کم شود آن طایر نورانی چنانچه ندانند که
چگونه رفت و این دلیل
بر نجابت و سلامتیست
و از انجمله جانوری
چند اند که چیزی
از جزائر را وطن گاه
خود می سازند و
ایشان را سرها
بزرگ در دریا مختلف است و وند اینها همچون عقیق و دو بال دارند و میخورند جانوران دریا را
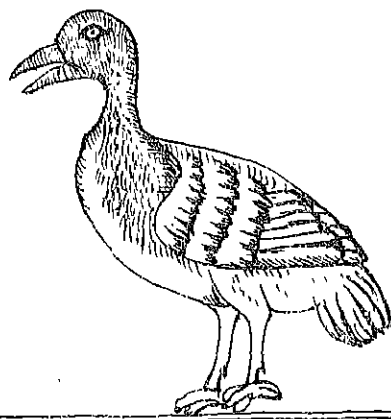
و از انجمله جانوریست که فریاد میکند بآوازی سخت بلند ترسانند و دست شش ماه در جزیره [illegible] پیدا باشد و علف نیست
که چیزی نخورد و از انجمله ماهیست که از دویست گز زیاده است درازی او و بدان عظیم و بر سر کشتی خوف است از وی پس هرگاه
که قوم دانستند وقت گذشتن او را سنگ می اندازند و فریاد میکنند تا از او از ایشان بگریزد و پس [illegible]
بال خود را بگشاید همچون افراشته بزرگ نماید و بیشتر این ماهی بجزیره واق واق نزدیک پیدا باشد
همه و از انجمله سنگ پشتهای بزرگ است که در جسم هر کدام را مقدار بیست گز تواند بود و گاه است که هزار
بیضه بیکبار مینهد و این نیز یافت میشود نزدیک جزیره واق واق و از انجمله ماهیست که او را اصلا
فلوس در تن نیست و او طبیعت از گوشت و طبیعت از پیه و روی او همچون روی خوک و او را
فرج هست همچون فرج زنان و بر فرج او موی هست و از انجمله نوعیست از سرطان که بیرون می آید
از دریا پس هرگاه که بیرون آید از دریا بمقدار یک گز و یک وجب سنگ میشود و حیوانیست از و
[illegible] میسگردد و او را میسایند و در سرمها و دیده داخل میسازند و دوا او نافع و فیاض
است و از انجمله ماهیست که او را اسپیلان میگویند هرگاه که آن ماهی را صید شده باشد
دو روز زنده میماند تا میمیرد پس هرگاه که آن ماهی را در دیگ نهند که پخته میشود
پس اگر سر دیگ را پوشیده باشند هرگاه که اثر کنند دران ماهی حرارت آتش بپرد
در زبان همچون مرغ و از انجمله مرغیست و او را حشیشه گویند بزرگتر است از کبوتر صاحب
تحفة الغرائب در کتاب خود آورده است که هرگاه که بپرواز در آید مرغی دیگر در زیر او می پرد
همیشه و انتظار دارد که کی او سرگین بیندازد تا او می خورد زیرا که [illegible]
مر که [illegible] حشیشه است و حشیشه سرگین نمی اندازد مگر در وقت پرواز و کرکز نخورد
چیزی دیگر را غیر از زبل حشیشه و از انجمله دابة المشک است و شبیه است این
مرغ بط بیرون می آید از آب در وقت معلوم و مردم صید میکنند او را بسیار
و میکشند او را و یافت میشود در ناف او خونی که آن مشک میشود و دران وقت
او را بوی نمی باشد دران دیار تا آنکه او را بر میدارند و بشهری دیگر می برند
و از انجمله مارهای بزرگ است که بیرون می آید از دریا بر و فرار و میبرد
گاومیش و فیل را و خود را بر درختی یا بر سنگی میپیچد که در شکم او شکسته شود
استخوانهای آن جانوری که خورده است و میشود از شکستن استخوانها
جانوران در شکم او آوازی که معلوم شود و الله اعلم بالصواب
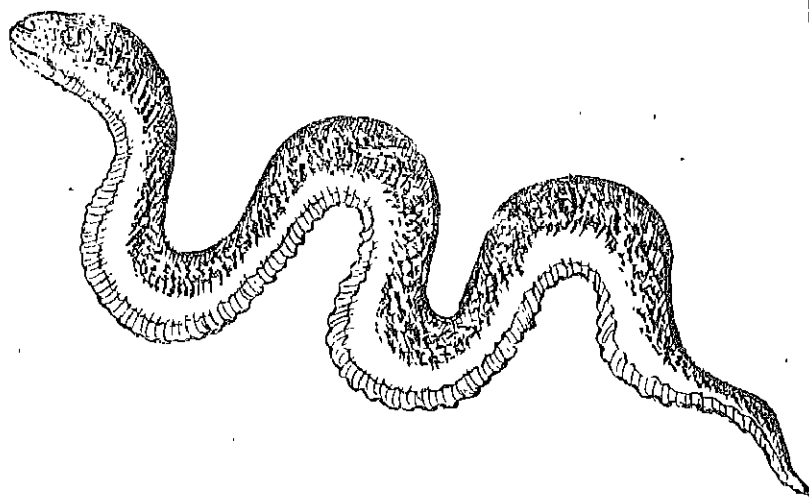
و از خواص

و از خواص این دریا است
که مروارید و جواهر
را دارد و غوص میکنند
و جانوران که پیدا
میشوند و شکلهای
عجیب و صورتهای
مختلف دارند و از آن
جانوران بعضی
هستند که بمقدار
دو بیست گز میباشد
طول شان و بعضی هستند که طول شان بمقدار دو بیست وجب میباشد و بعضی بعضی را میخورند
و این دریا در دور است پس هر گاه کشتی در این دریا افتاد همواره در گردش میباشد و نمیتوانند
بیرون رفتن و کشتیبانان جای او را میدانند و دور میروند از آن محل خاتمه عجائب این دریا را انجا
عجیب ختم میکنم که در شان این در دور گفته اند و انچنان است که بعضی تجار گفته اند که سوار شدم
در این دریا با جمعی از تجار پس آمد بادی تند در بعضی از روزها و کشتی از مقصد خود دور شد و میرفت
بجائی که خدا نخواسته بود و معلم کشتی پیر حاذق بود که روش کشتیها را خوب میدانست غایتش آنکه کور بود
و هر بار در این کشتی آن مقدار ریسمان بر میداشت که زیاده بران بهم نمیباشد و اهل کشتی منکر او یعنی بودند که اگر
بدل این ریسمانها بارها بازرگانان را بر میداشت هر آئینه ما را خوشتر می بود اما آن پیرمرد معلم موافقت
با ایشان نمیکرد پس چون آن باد تند آمد هر بار معلم ایشان را میگفت که چه می بینید و ایشان خبر
میدادند که و راهی بینیم تا آنکه گفتند که می بینیم مرغی سیاه را بر روی آب که میگردد و فریاد میکند و دعوت
میکند بویل و ثبور یعنی هلاک و نوحه و عذاب و بر سر خود میزند و میگوید که هلاک شدیم ما و الله پس سوال
کردند از این حال معلم خود را پس گفت زود آید که ببینید انچه شما را معلوم شود از حیرت من پس بگذشت مگر اندک
وقتی که افتادیم در دور و انچه او را مرغ سیاه می پنداشتیم کشتیها بودند که در ایشان آدمیان مرده بود
پس متحیر ماندیم و امید از زندگانی خود بر داشتیم و مرگ منتظر شدیم پس چون معلم بر این حال مطلع شد گفت ای قوم
نصف مال خود را بمن بخشید که من شما را از این مهلکه بیرون برم بتوفیق حق تعالی پس قبول کردیم و صحبت

نمودیم بر این امر پس گرفت معلم پی قیاسی از زره و در دریا انداخت پس جمع شد بر او ماهی بیشمار که
در شمار نیاید پس امر کرد معلم قوم را بپاره کردن مردگان را بند بند و آن پارهای گوشتهای
مردگان را بر ریسمانها بستند محکم و در دریا انداختند پس فرو بردند ماهیان آن گوشتها را که
بر ریسمان بسته بودند بعد از آن امر کردند که دهل را بزنند بچوبها و چنگها و دستها را بهم بزنند
پس کشتی در حرکت آمد از جای خود و حاوی شد و ما همچنین این کار میکردیم تا آنکه کشتی از
دور بیرون آمد پس امر کرد معلم که ریسمانها را پاره کردند و نجات یافتیم و بسلامت بیرون آمدیم
بحر الهند این دریا بزرگترین دریاهاست و فراوان تر است از دریاها و کسی نشنیده اند
که از کدام طرف بحر محیط متصل میشود از برای بزرگی موضع اتصال یعنی جای ملاقات کردن و فراوانی
جای ملاقات کردن بیش از آنست که توانند قرار داد که از کدام طرف بحر محیط میرسد و همچون دریای
مغربی نیست زیرا که موضع ملاقات دریای مغرب بدریای محیط ظاهر است و دو خلیج که عبارت از
رودخانهٔ بزرگ باشد ازین دریا جاری میشود و بزرگترین این خلیجها دریای فارس است و قلزم
پس میگردد از جانب شمال دریای فارس و از و میگردد دریای زنج یعنی زنگ از طرف
جنوب و ابن الفقیه گوید که دریای هند را حالتیست مخالف حالت دریای فارس از برای آنکه وقتی
که آفتاب در برج حوت آید و یا نزدیک برج حوت یعنی نوروز سلطانی که اول حمل باشد ابتدا
میکند بتاریکی و بسیاری موجها و جوششها و طوفانها بی اندازه پس کسی که سوار نمیشود در
دریا از ترس ظلمت او و سختی و شدت او و همواره برین حالتست این دریا تا آنکه آفتاب نزدیک
شود باستواری حر یعنی باول میزان و سخت ترین تاریکی و محنت او در وقتیست که آفتاب
در برج جوزاست پس چون آفتاب در سنبله در آید کم میشود طوفان و تاریکی کم میگردد و موج سبک
میشود و بروی دریا بمرتبه که آسان میشود سفر کردن برین دریا تا آنکه آفتاب در حوت در آید و نرم ترین
اوقات و خوبترین وقتیست که آفتاب در برج قوس باشد و درین دریا عجائب و غرائب
زیاده از آن است که توان شرح داد از جزیرها و علفها و جانورها که در حساب در نمی آید
پس بعضی از آن را یاد کنیم والله الموفق للصواب فصل در جزایر این دریا
بطلیموس حکیم گوید که درین دریا از جزایر از هزار بیشتر است و درین جزایر از
امم آن مقدار است که عدد ایشان در حصر نمی آید الا آنچه اهل بلاد و ما بان میرسند
و آن مشهور است اینهاست و از آنجمله جزیرهٔ طاطائیلست و این جزیره ایست

نزدیک بحرا بر رامج و ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند که روی ایشان همچون ماه درخشنده است
و همچون چیزهای براق و موهای ایشان همچون موهای دم اسپ و درین جزیره کوههاست که
شنیده میشود ازو آواز طبل و دف و صنج نرم و آوازهای منکر در شب و بحریان برینند که دجال
درین جزیره است و ازینجا بیرون خواهد آمد و گفته اند که قرنفل فروخته میشود و درین جزیره
و بازرگانان درین جزیره فرود می آیند و اسباب و متاعی که دارند بر ساحل می نهند
و بر کشتیهای خود میروند و شب بکشتیها خواب میکنند چون روز میشود باز بزمین می آیند
پس می بینند بر پهلوی هر بضاعتی قدری از قرنفل بمقدار بهای آن پس اگر راضی شد
صاحب مال اسباب خود میگذارد و قرنفل می برد و اگر راضی نشد بضاعت خود را برده و قرنفل
گذاشت و اگر طلب زیادت دارد هر دو را میگذارد تا آنکه زیاده کنند در شبی دیگر چیزی
دیگر را و اگر بضاعت و قرنفل هر دو را بر دوند بر کشتی نمیتوانند که کشتی را ازان جزیره
بیرون برند تا آنکه بپسندانند مال ایشان را و هر که طلب زیاده دارد زیاده میکنند قرنفل
را و بعضی از تجار گفته اند که فرود آمده بودیم باین جزیره پس دیدیم قومی امرد زرد رنگ
بشکل ترکان و گوشهای ایشان سوراخ بود و موها بود ایشان را و ایشان در لباس و
هیأت زنان بودند پس از چشم ما غایب شدند پس آن بحریان بعد ازان اقامت کردند
مدتی و تردد میکردند بآن جزیره پس [illegible] آید بیرون کسی از ایشان و قرنفل نمی آورد
پس دانستند که این از سبب آنست که برایشان ظاهر نشوند پس رفتند و بعد از سالها
بازگشتند بر همان حال دیدند شان اما خاصیت قرنفل آنست که آدمی هرگاه او را تر بخورد
درو اثر نکند پیری و سفید نشود موی او و گفته اند که خوردنی این گروه گوشت سرطان است و شیر
نشان برگ درختیست که او را آنوقت خواهند میخورند ثمره آن درخت را و می پوشند برگ
آن درخت را و آورده اند که از سرطان که خوردنی ایشان است همیشه در آب میباشد
پس او گوشتست و گاهی که بیرون آید ببر [illegible] سنگ خارا میشود و این مشهور است و چون
سنگ شد آن سرطان نادر دارو های چشم بسرما داخل میشود و [illegible] خوردنی
آن قوم و میخورند ماهی را نیز و قرنفل و نارجیل و موز هم میخورند و ازانجمله جزیره
سلامطه است و دران جزیره یافته میشود صندل و سنبل و کافور و گفته اند که
درین جزیره ماهیست که بیرون می آید از دریا و بربالا میرود بر درختها [illegible]

و بسیک شد برا او باشد و هر باهی این غول که او را وحی افتد همچون بستان این آدمی می آیند و او را می برند و می خورند
و صاحب تحفة الغرایب گوید که از عجایب این جزیره چشمه ایست جوشنده که می جوشد آب او
و نزدیک او سوراخیست که قعر پیدا نیست و در آن سوراخ پس آنچه می افتد از رشاشات بر اطراف
آن سوراخ سنگ خارا میشود پس هر رشاشه که در روز می افتد بر اطراف آن سوراخ سفید میشود
و هر رشاشه که بشب می افتد بر اطراف آن سوراخ سیاه میشود و از انجمله جزیره قصر است و دران جزیره
قصری سفید است اهل کشتیها در دریا آن قصر را می بینند و چون دیدند بشارت میدهند همدیگر
را بسلامت و عافیت و باد موافق و گفته اند که این قصری بلند است بغایت بلند و کسی نمیداند
که داخل او کیست و گفته اند که در داخل امر و ها و استخوانهاست و گفته اند که بعضی از پادشاهان
عجم درین جزیره رفته اند پس بقصر رفته با لشکر خود و غالب شده بر ایشان خواب و سست
شده چشمهای ایشان بمرتبه که از حرکت عاجز مانده اند پس بعضی از ایشان بکشتیها رفته اند
و هلاک شده اند باقی و حکایت کرده اند که اسکندر ذی القرنین دید که در بعضی جزائر گروهی
و سرهای ایشان همچون سرهای سگان و دندانهای ایشان بیرون آمده بود و از دهانهای
ایشان بیرون آمدند بر کشتی ذی القرنین بجنگ و جنگ میکردند پس دیدند نوری تابان از دور
ناگاه قصری پیدا شد و آن نور همان قصر بود و این قوم بیرون می آیند از ان قصر پس سکندر
خواست که فرود آید دران جزیره بران قوم پس منع کرد او را بهرام فیلسوف هند و گفت آنکس که فرود آید بر این
قصر غالب میشود بر او بیهوشی
و خواب و نمیتواند که بیرون
رود از ان جزیره پس ظفر
پیدا شد بر آنکس این قوم
و مانع شد که کسی درین جزیره
فرود رود و عجایب دریاها حد
نهایت ندارد و تا آنکه گفته اند
شمه ما از دریا شرح نیست
بر گویندگان فهمیدن ان سر الله اعلم
[illegible]
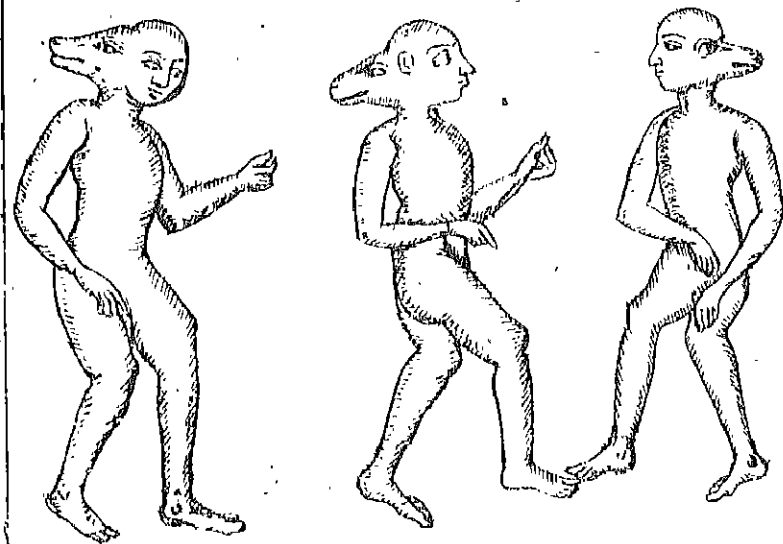
وازانجمله جزیره ثلثه است و صاحب تحفة الغرایب گفته که هر کدام ازین سه جزیره دیگری را در امور عجیب غالبست و در هر کدام اعجوبه ایست در یکی برق میجهد از آسمان تمام درازی شبها و در دیگری منوزه بادی سخت و در سوم باران می بارد و همیشه چنین است از سال بسال وازانجمله جزیره سیلانست و گفته اند که این جزیره بزرگست و دور آن جزیره هشتصد فرسخت و دران نهر اندست که حضرت آدم علیه السلام حوا را یافته است و دران جزیره آثار قدم ایشان هست

والله اعلم بالصواب

و درین جزیره پادشاهان کامرانند که هر کدام بدیگری تعلق ندارند و بسر خود باستقلال سلطنت و پادشاهی میکنند و رعیارا آن قوم سلاطین نی ناسند و این جزیره میانهٔ چین و هند است و می آید باین جزیره عجایب چین و غرایب هند و عقاقیر بسیار و درو است که یافته میشود در غیر آن ملک همچون دار چینی و بقم و صندل و سنبل و قرنفل گفته اند که درین جزیره معدنهای جواهر است وازانجمله جاوه است وازعجایب این جزیره کوهیست بزرگ و برین کوه آتش بزرگست و بشب مینماند و بروز دخانست لیکن دود ظاهر میشود و نمیتوانند کسی برین کوه رفتن و درین جزیره قومی اند اشقر رنگ رویهای شان بر سینهای شان و نیست گردن ایشانرا و درین جزیره عود و نارجیل و موز و نیشکر بسیار است و شکل او نها نیست

و از انجا جزیره لیکالوس است و اهل آن جزیره برهنه باشند و هیچ پوشش ندارند و طعام ایشان موزها و ماهی تازه است و بالنکلیل و مالهای ایشان اینست و اهل این جزیره بدریا سے آیند بکشتی و معامله میکنند با اهل مراکب با آهن اسباب بسیار میستانند و آهن بسیار میدهند و از انجمله جزیره الیست و او را جزیره مازخوانند بغایت بزرگ و فراوان و معمورست و حصارها و عمارتها و شهرها بسیار درین جزیره هست و دیگر جزیره کوهها و درختهاست و عالیست حصارهای این جزیره و برین حصارها برجهاست بلند بزرگ است و آورده اند که درین جزیره پیدا شده ماری بزرگ که هلاک می ساخت مواشی یعنی گاو و گوسفند و شتر و اسپ و گاومیش اهل این جزیره را و از ان هرکدام آدمی آن ملک که دیده بود فرو می برده بود چون اسکندر ذو القرنین باین محل رسید اهل این جزیره نیز داد شکایت بردند و گفتند که این مار هلاک میکرد اند مواشی ما را بلکه هر روزه از برای او دو گاو وظیفه را ایشه مقرر داشته ایم که میبریم نیز و یک موضع او پس قبول میکند آنرا چنین یعنی ماریست چون ابر سیاه و هر دو چشم او میدرخشند همچون برقی جهنده و آتش بیرون می آید از دهان او پس فرو می برد آن دو گاو و میگردد بموضع او اگر آن دو گاو نمی یابد قصد عمارت و شهرها میکند و هلاک میکند از حیوان و آدمی را انچه حق تعالی خواسته باشد و این شهر از آن این مار مشده و محصول او نیز بهای دو گاوست و دو گاو کم باشد درین شهر زیرا که همه او خورده است چون ذو القرنین این سخن بشنید امر فرمود بانکه حاضر کنند از دو گاو پس فرمود که پوشش کنند و پر کرده پوست او را و آن گاو دیگر را هر دو از نفت و کبریت و پیچ کنند زرنیخ و درین اخلاط پر کرد و در میان شان قلابها از آهن همه را مرتب کرد و هر دو گاو را در موضع معهود آن فرمود که نهادند پس آن مار بیرون آمد و هر دو گاو را فرو برد و شکل او ...
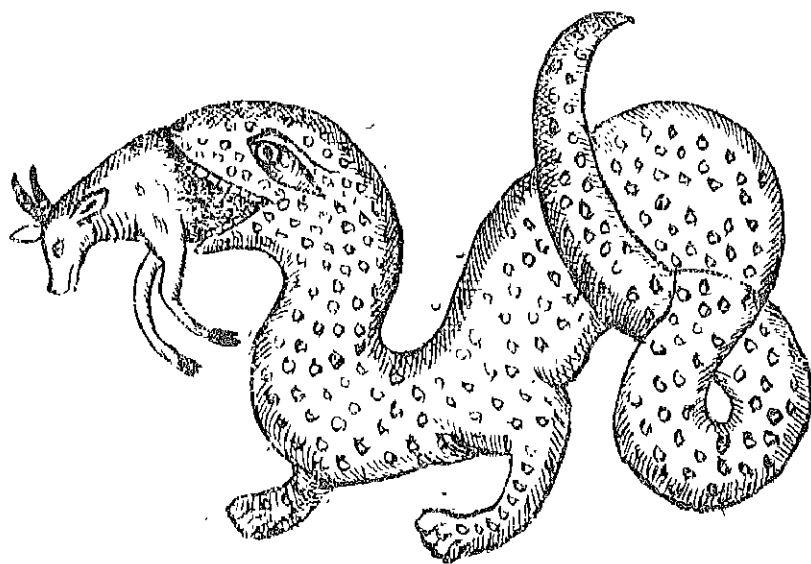
بسم مسموم و مادتی که داشت در رفت بر جای خود پس شعله کشید آتش در شکم او و قلبها بدل او معلق شد
پس بماند روز دیگر و تا خبر شدن آمدن او را پس مردم رفتند بر اثر او تا بدانند حال او را پس دیدند
که مرده بود شادمان شدند بمرگ آن ملعون و بخدمت اسکندر هدیها و تحفها بردند و از جمله هدیها که با اسکندر
برده اند جانوری بود بشکل خرگوش که رنگ او زرد بود و او را شاخ سیاه بود و از درندگان
هر کدام که او را دیده بود میگریخت والله الموفق للصواب و صورت آن جانور اینست
که منقوش شده
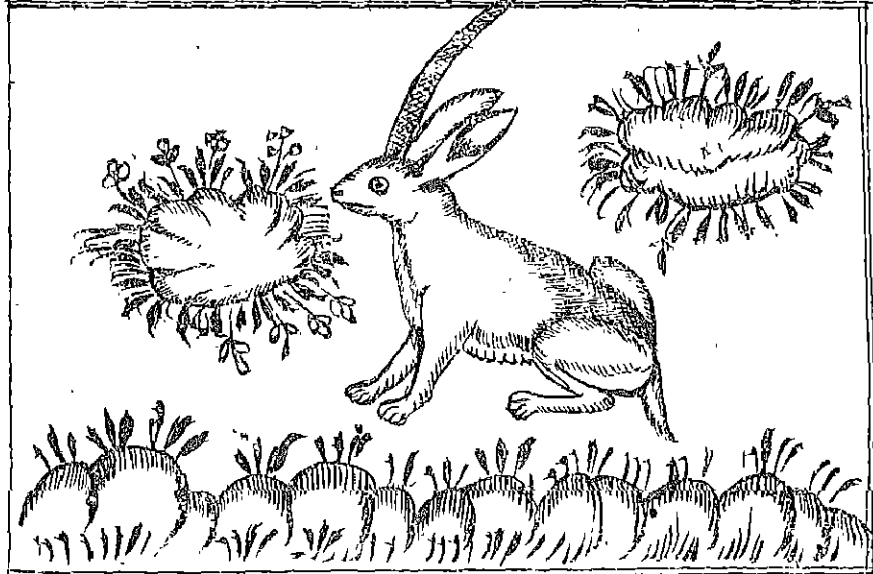
فصل در جانوران بحر هشت

که درین دریاست صاحب
عجایب الاخبار آورده که
درین دریا مرغیست که او
را قیون خوانند و بسیار
اکرام میکنند بپرورند او را و خود را
و چنانست که این مرغ
هرگاه که بزرگ شد و پیر شد جمع میشوند بر این مرغ دو فرسخ بیضه مرغ بچه از فرخهای او بر میدارند او را و بکوه
و بجوار کنارش می برند که نزدیک آشیانه نماید و شام و چاشت او را می آورند و حاضر میکنند از برای او زیرا که او
هرگاه که بیضه نهاد و ساکن میشود دریا چهارده شب تا آنکه بیرون آید بچهای او از بیضه درین مدت اندک
و بحریان مبارک میدانند او را چون دیدند که دریا ساکن شد دانستند که این مرغ نگاه داشت بیضه خود را
و از انجمله ماهیست که روی او چون روی آدمی است و تن او چون تن ماهی است بر روی او نقطهای چند هست
که ظاهر میشود در آب صید میکنند او را صیادان و تعجب دارند از صورت و روی او
و صورت او اینست
و از انجمله آنست که صاحب
تحفة الغرائب آورده که ماهی
هست که بر روی آب میرود
همیشه تا بیند حیوانی را که
دهان او گشاده است در دهان او میرود و غذای او میشود و از انجمله آنست که هم او گفته است که حیوانی هست

کراز آب بر می آید و آتش از سوراخهای بینی اش بر مے آید و میسوزد آنچه نزدیک چراگاه اوست و از انجمله
حیوانیست که بیرون مے آید از دریا بشب و مے پرد و گفته اند که او ماهیست پرنده که چرا میکند در علفزار
شب همه شب چون صباح میشود پیش از طلوع آفتاب بدریا میرود و از انجمله ماهیست بزرگ معروف
هرگاه که نوشته شود بتری او کاغذ ظاهر میشود و کتابت بران کاغذ بشب و روز بتبدیل در روشنی آن خط
پیدا نمیشود بلکه کاغذ برنگ اوست و از انجمله ماهیست سبز سر او همچون سر مار است که که از ان ماهی
خورد از طعام خوردن معتصم شد یعنی مستغنی شد و از انجمله ماهیست مدور و او را کار ما بے خوانند
بر پشت او شبیه بعمود چیزیست و سر او تیز است هیچ ماهی با او بر نیاید الا آنکه او را بکشد و بدانکه در
دریا حیوانات بسیار اند همه مصور بصورتهاے مختلف اگر نه آن بودی که نفوس منکر بودند آنچه بآن
الفت نیافته البته من ذکر میکردم بسیار را درین دریا چنانکه گفته اند سخن بگوئید از دریا و بران حرج
نیست اما اقتصار بدین مقدار کافیست و جانوران آبی مشهوره را ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالے

بحر فارس شعبه ایست از دریای هند و این دریائیست مبارک بسیار خیر همیشه تردد دروی
هست سال و ماه و لیل و نهار علی الدوام و اضطراب و طوفان او کمتر است از تمام دریاها و محمد
بن ذکریا رازی گوید که سوال کرده شد از عبد الغفار الشامی البحری از مد و جزر دریاها گفت
کدام دریا باشد مد و جزر در دریای اعظم الا دو بار در سالی یکبار مد میکند در تصعت شرقی به شمال تا
شش ماه پس چون وقت مد شد غلبه میکند آب در مشارق دریا همچو آن چنین کم میشود از مغارب
او و یکبار مد میکند در زمستان از مغرب بجنوب شش ماه پس اگر چنین باشد غالب میشود آب در
مغارب دریا و کم میشود از مشارق او و اما دریاے فارس مد و جزر او بیشتر بر مطالع قمر و همچنین است
دریای هند و چین و دریای طبرابرنده زیرا که قمر هرگاه که برافقی از افقهای این دریا باشد تا ابتدا قمر طلوع میکند و
همچنین در طلوع است تا آنکه قمر بوسط السما برسد درین موضع نسبت بافق این دریا پس این زمان نهایت
مد است و چون قمر از وسط السما منحط شود یعنی روی بنشیب شد دریای این موضع روی در جزر نهد و همچنین
برهمین حال باشد تا آنکه قمر بمغرب آن افق برسد پس در ان وقت نهایت جزر باشد و چون قمر از مغرب
زایل شود در ان افق ابتدا مد میکند بار دیگر تا آنکه قمر بوتد الارض برسد الا آنکه مد این ضعیفتر است از
مد اولی که قمر بوسط السما متوجه بود چون قمر بوتد الارض رسید مد منتهی شد و چون زایل شد از وتد الارض
قمر بجهر روی در جزر مے نهد و برهمین حال است دریا در جزر تا آنکه قمر بافق شرقی سطح آن دریا برسد
پس باز ابتدا مد میکند از سر اول بار دیگر و هم عبد الغفار شامی گفته است که مر این دریا را مد و جزر

دیگر است بحسب نور قمر در زیادتی و نقصان پس چون اول ماه باشد آب روی در زیادتی نهد و زیاده
میشود هر روز تا نیمه ماه پس درین وقت نهایت مد اوست بعد از آن روی در کمی نهد دریا تا آخر ماه
و هر روز کم میشود بترتیب اول در زیادت و آخر ماه نهایت کمی اوست پس باز میگردد و همچنانکه بوده
کما کان ورود و ابتدا مد میکند بار دیگر و ابن الفقیه گوید که دریای فارس بسیار میشود موج او و سخت
میشود سفر کردن و در روی وقتی که نرم میشود و همچنین دریای هند بسیار میشود موجهای او و وقت سکون
دریای فارس پس اول وقتی که ابتدا سختی دریای فارس است وقت دخول آفتاب است بسنبله
و نزدیک بودن آفتاب بنقطه استوا خریفی و همیشه زیاده میشود تندی دریای فارس درین مدت
تا وقتیکه آفتاب بحوت برسد و سخت ترین وقتها در تندی این دریا آخر پائیز است که آفتاب در آخر
برج قوس باشد پس چون آفتاب نزدیک نقطه اعتدال ربیعی رسد یعنی اول حمل که عبارت از نوروز
سلطانی باشد ساکن میشود این دریا و خوب ترین وقتی در سکون این دریا وقتیست که آفتاب در
آخر برج جوزا باشد ابو عبدالله چنین گفته که حق تعالی مخصوص فرموده است دریای فارس را
بسیاری مد و جزر و کمی آب زیرا که عمق آب آن دریا از هفتاد ذراعست تا هشتاد گز و درین دریا و در
جزیرهای این دریا که پیدا میشود معدن عقیقست و معدن [illegible] و انواع یاقوتها و [illegible] در رود
و معدن زر و نقره و آهن و مس [illegible] در رود و انواع طیب که عبارت از بویهای خوش گوناگون باشد در رود
پیدا میشود و درین دریاست [illegible] که خلاص نمیشود از بن درد و در گشته مگر آنکه حق تعالی خواسته
باشد و درین دریاست جانوران که شکلهای عجیب دارند و بعد ازین ذکر بعضی از آنها گفته خواهد شد
انشاء الله تعالی **فصل** در جزائر این دریا بدان که جزائر این دریا معموره و مسکونه است و خلق
درین جزیره ها تمام ساکن اند و تجار می آیند درین جزیرها از برای معامله مثل جزیره قیس و هرمز و [illegible]
و لارک و خضب و اندراوی و غیر آن جزیره بسیار است و در ذکر ایشان بکلیه کتاب مطول میشود
و از انجمله جزیره خارک است و مشهد حضرت امام محمد حنیفه رضی الله عنه درو است و میگویند که درو محل
غواص مروارید است و بیرون می آید ازین دریا و درین موضع چیزی بسیار از مروارید و در دریا
در واقع میشود که بیرون می آید آنچه بهای عظیم دارد و آنچه آنرا در یتیم خوانند درین دریا واقع میشود
نزدیک عمان و بحرین و آورده اند که صدف در یافت نمیشود مگر در دریایی که راه دارد بآو جهای
آب شیرین و چون وقت [illegible] آید بسیار میشود و [illegible] بادها [illegible] بلند میشود موجها و دریا [illegible]
[illegible]

مروارید که نکه می افتد آن رشاشه در محل صدف پس فرو می برد صدف آنرا همچنانکه فرو می برد رحم نطفهٔ منی را لیکن
گاهست که می افتد در دهان این صدف قطره بزرگ و دری غلطان میشود و گاه هست که می افتد رشاشات
و بسته میشود از آن رشاشات دانهای ریزه چنانکه می بینیم ما در بیشترین صدفها و صدف چون
می فرو برده باشد لقمه از آن قطرات بیرون می آید از قعر دریا بظاهر آب وقت هبوب باد شمال
و طلوع آفتاب و غروب آن و در نیمه روز بیرون نمی آید بنا بر آنکه حرارت آفتاب و موج دریا فاسد
میگرداند در را و چون بیرون آید از دریا بگشاید دهان را تا آنکه باد شمال بوزد بر در پس منعقد شود از اثر
باد شمال و حرارت آفتاب و موجود گردد مروارید چنانکه موجود میشود بچه در رحم مادر بعد از آن اگر
چنانچه شکم صدف خالی باشد از آب تلخ آن در در غایت صفا و حسن و شکل و نهایت خوبی
خواهد بود و اگر چنانچه قدری از آب تلخ مختلط باو شده باشد رنگ در زرد خواهد بود و در
دور شکل تمام نخواهد بود و تیره رنگ خواهد بود و هرگاه که در در شکم صدف وجود گرفت و موجود کامل
شد آن صدف میرود بجای سخت مثل میان سنگها و ثابت میسازد رگهای خود را در آن موضع
صلب و میباشد آن مردم را در وقت وصول صدف خیر و سعادت پس چون منتقل شد صدف بزمین
بحرین مردمان حیله اند که در وقت قفل صدف را بگشایند و لؤلؤ را بیرون می آرند و غواص چون فرو رفت
در آب که بیرون آورد صدف را از آن موضع صلب میکند بزور و قوت تمام آن صدف را از آن موضع
چرا که گویا متصل شده بآن سنگها که در آن موضع است پس هر صدفی که بیرون آورد بوقت
خود تازه و لطیف خواهد بود مروارید او و آنچه پیش از وقت یا بعد از وقت بیرون آید باقی نمیماند بر
خود بلکه متغیر میشود و از آنجمله جزیره جوالی جاشک است و آن نزدیک جزیره قیس است اهل آن جزیره
جاهل اند در جنگ دریا و صاحب تدبیر طوفان و در عالم کشتی بانی و قوت امر دریا و خدمت کشتی
در جلادت [illegible] و شکل ایشان پیدا میشود و در موضع دیگر بجلادت در این امور دریا
و اهل قیس [illegible] میگویند که بعضی از پادشاهان [illegible] بعضی کنیزکان خود
را در کشتی [illegible] کنیزکان که خود را [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] کرده در
ایشان [illegible] پس زائید از آن کنیزکان این مردم [illegible] این
امر [illegible] ایشان را [illegible]
و گفته اند که مردم [illegible] ایشان [illegible]

گویا یکی سے ماند که در روی زمین بدین طور سے رود والله اعلم و از انجمله جزیره کیبدولاوریست
و من در شکم که او از جزائر دریای فارس باشد و بیرون سے آید از و عنبر اشهب و سیاه و
این سخن را بسیار از مردان سیراف و عمان یاد کرده اند که بحد تواتر رسیده است از بسیاری
روایت ایشان که سفر کرده اند بجزیره کیبدولاور سے و میگویند که عنبر در قعر این دریاست و پیدا
میشود و همچنانکه متولد میشود در بعضی اراضی قطران چند نوع سفید و سیاه و لیس هرگاه که سخت شود
اضطراب در دریا در قعر آن موضع سے اندازد در یا بیرون از آن موضع با اضطراب خود سنگهای
سخت خارا و تخته سنگهای عالی پس از آن جهت سے بینند پارها سے عنبر را و میباشد که بخورد
از آن عنبر ماهی بزرگ و بمیرد از خوردن او والله اعلم فصل در ذکر حیوانات عجیبه در بعض
دریا از انجمله نوعیست از ماهی که هرگاه که بر روی آب افتد و بعد از طلوع او هیجان و جوشش دریا
و دریای میماند این نکته را دانشمند آن ماهی را ابوریحان خوارزمی در کتاب خود آورده است
که آنرا آثار باقیه خوانند که در روز سیزدهم کانون الثانی مضطرب سے شود و دریا هیجان
میکند بجانب فارس و اسکندریه و ایام سے بسیار در روی ماند و روز سے چند معلوم معین بحال
میماند و دریا در جوشش سے آید پس مکدر میشود و هوا سے او بسیار میشود موج او و سخت میشود
تاریکی او پس در این روز کشتیها را نگاه میدارند که آنرا بسیار سهمست و دانسته است و گفته اند
که در دریا سے افتد در قعر او بادی که بجوشش می آورد این دریا را پس استدلال میکنند
بر اضطراب این دریا بظهور نوعے از ماهی باعث که در حرکت می آرد باد را در قعر آب و گاهست که
مقدم میباشد ظهور آن ماهی بیک روز از هیجان و جوشش دریا و از انجمله سقور و خراطین و دستور
که سے آید در اوقات معینه از سال پس منقطع میشوند تا آن وقت تا آن سال آینده و گاهی
که آید باقی میماند روز سے چند و شناخته میشوند و میدانند وقت آمدن آن ماهیها و مدت بقا
ایشان را اهل بصره و جاحظ میگوید که سے آید بجانب بصره از نهایت دریا انواع ماهیها
پستورج و اخراطین و سقور و مثل آب شیرین میکنند و تحمض میشود لیکن شیرینی آب و عذوبت
او بعد از شوری سے چشیدن از آب دریا همچون شتر که تحمض میشود و پس طلب میکند حمض را بعد
از خلت و حال چنین است که خلت علف شیرین نیست که شتر میخورد و چون دلگیر سے شود از خوردن
خلت مایل میشود و بخوردن حمض و حمض علفیست شور و تلخ و جز نباتات است مثل و مثله اثل
و طرفا و عرب میگوید که خلت مثل نان شتر است و حمض میوه شتر است پس چنانکه شتر از خوردن

نهاست تنگ می آید و میل بجنس نماید ماهیها نیز چون از آب شور تنگ می آیند قصد بیشوند بشیرینی آب و لطافت هوای او پس گویا آب شور نسبت بآن ماهیها حکم نان دارد و آب شیرین نسبت بآن ماهیها حکم میوهٔ شان دارد و بصریان گفته اند که سے آیند این صنف ماهی ببصره در هر سالی دو بار پس سے مانند هر صنفی در ماه پس هرگاه که دو ماه گذشت از صنف ماهی میروند و صنفی دیگر سے آیند از آنجمله پرستوج است پس او می آید از بلاد زنج و میل میکند بشیرینی دجلهٔ آب بصره میشناسند آن ماهی را اهل زنگ پس باز میگردد و آن چه از صید مردم بصره زیاده اند پرستوج و بزنگ میرود و گفته اند که صیادان دریای زنج یعنی زنگ و بصره صید نمی کنند ماهی پرستوج را چیزی مگر در وقت آمدن پرستوج و اما در غیر این وقت دریا خالیست از پرستوج و بحریان میگویند که ماهی پرستوج در وقتی که می آیند ببصره یافت نمیشود و در انوقت چیزی بزنگ از ان ماهی و در وقتیکه رفت بزنگ یافت نمیشود و چیزی از ان ماهی پرستوج ببصره از آنجمله کوسج است و آن نوعیست از ماهی و در آب بدتر از شیر است در خشکی میدرد حیوان را بدندانهای خود همچون که سے برد شمشیر برنده در دست مرد قوی و آن ماهیست بمقدار گزی یا دو گز و دندان او همچون دندانهای آدمی است میگریزد از این ماهی جمیع انواع ماهیان و هرگاه که بیند ماهی بزرگ را در وقت بدو وصله میکند و پاره پاره میسازد آن ماهی را اگر یابد آدمی را پاره میکند دست و پای او را و این ماهی بلائی بزرگست در این دریا همچون نهنگ است در دریای نیل و این ماهی را وقتی معین است بسیار میشود در انوقت بدجله بصره از آنجمله ریتیان و دیهی و دوق و زال و کوسج اینها همه اصناف ماهیهای معروفست و هر صنف را زمانی معلوم است که مردم توقع آمدن این ماهیها دارند در آن وقت و میشناسند آن اوقات را اهل بصره از آنجمله حیوانیست که او را تنین یعنی اژدها خوانند بدتر از کوسج است و در دهان او دندانهاست همچون دندانهای درندگان مثل نیشتر و او را دراز قد است همچون نخل و سر دو چشم او سرخ است همچون خون و بسیار زشت منظر است و جانوران دریا همه از و میگریزند و صورت او نیست که در صفحهٔ نما
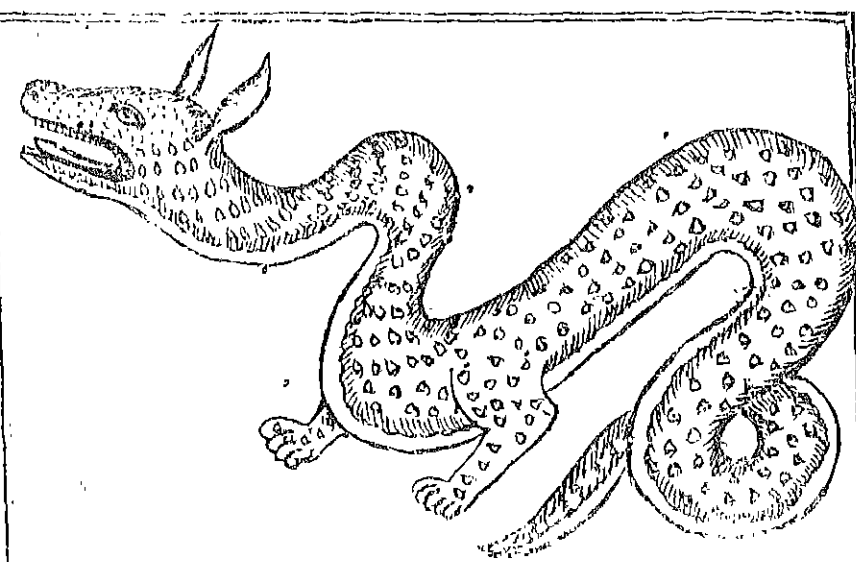
[illegible]

از انجمله ماهیست سبز رنگ درازتر از یک گز است و او راست خرطوم بزرگ کوتاه تر از یک گز
مانند اره سبز ند
حیوان را بخرطوم
خود مجروح میسازد
دیدم من او را بجزیره
و صیادان او را در یک
موضع صید میکنند
و بسته پز نار و میفروشند
در بازارها
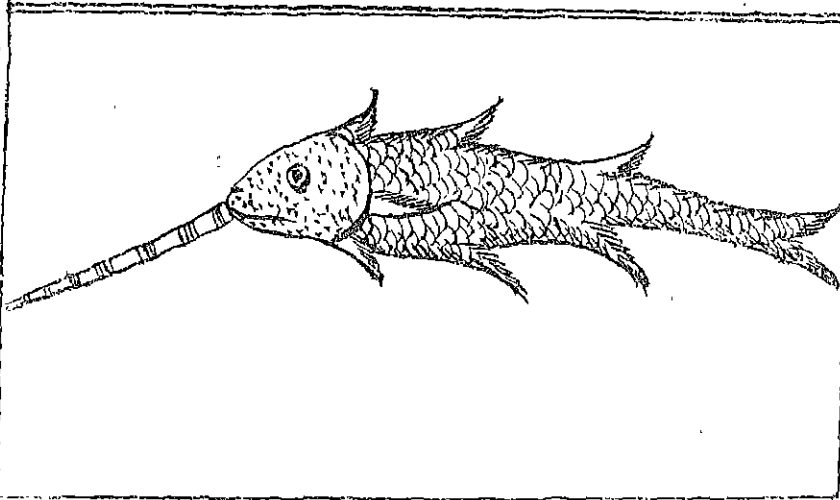
از انجمله ماهیست مدوّر همچون سپر و دم او درازتر از سه ذراع است یعنی سه گز گویا دم او بدم مار
میماند و بر میانه دم او خارست بزرگ سرخ همچون عقیق مانند سنگها و این ماهی منقش است
بنقطهای سیاه و سفید از
در نهایت سفیدی
و سیاهیش در نهایت
سیاهیست و او را
دو چشم است در
پشت و دهان او در
شکم اوست و او را فرج
است همچون فرج زنان و شنیدم
در دریاها بسیار است جل خالقه
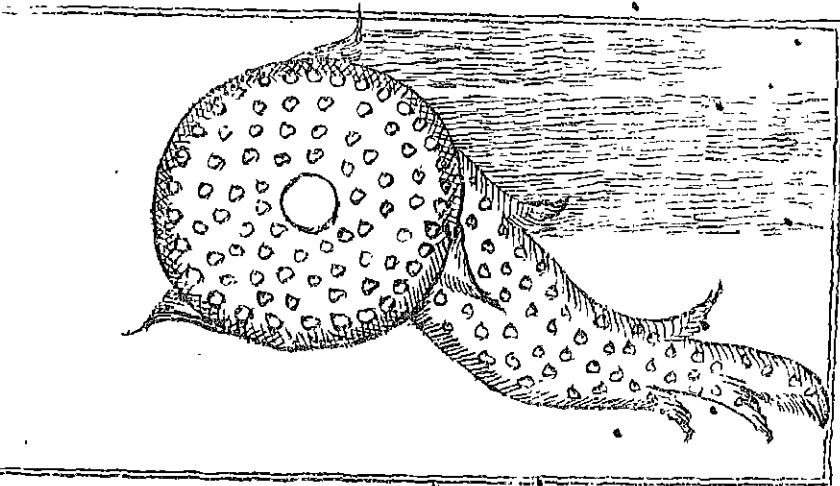
پنجم یکی از عجایب این دریا الحکایة عجیب که دارد و گرداننده است صاحب عجائب البحر در کتاب خود و گفته است
که گفت با من مردی از اصفهان که غلبه کرد بر من دینها و نفقه عیال بمرتبه که عاجز شدم از آن
پس گریختم از اصفهان و مشقتهای عالم ردی بر من نهاد و تا آنکه سوار شدم بر دریا و در گرداب
عظیم افتادم که عظیم مواج بود و آن گرداب را در دور خوانند و آن در دور مشهور است
در دریای فارس ... گفت که این در دور بلای عظیم است و خلاص نمیشود کشتی از او

مگر آنکه حق تعالی خواسته باشد پس قوم گفتند معلم را هیچ میدانی راهی که از این محنت حاصل شود پس
معلم گفت ما همه در معرض هلاکیم پس اگر یکی از شما نفس خود را از برای اصحاب خود فدا کند
پس من هم همت خود را مصروف دارم شاید که حق تعالی بخلاصی توفیق کرامت فرماید پس من
گفتم که جان خود را فدای اصحاب میکنم امر چیست بفرمای گفت بایست که بر طرف این جزیره
که نزدیک این در دور است و شبانروز طول عرض دارد و علی الدوام از دهل زدن تقصیر
مکن پس گفتم که من این کار را میکنم پس بدهید مرا از آب و نفقه آن مقدار که بس کند مرا روز
چند پس ایستادم بر جزیره و بر زدن دهل شتاب کردم پس دیدم آبها را که در حرکت آورد
کشتی را و جاری شد و من میدیدم کشتی را که میرفت تا آنکه از چشم غائب شد پس چون
از کشتی فارغ شدم تردد میکردم در جزیره که ناگاه دیدم در جزیره درختی عظیم را که
گاهی در عمر خود از آن نوع درخت بعظمت ندیده بودم و بر آن درخت مانند سطحی عریض بود و چون
آخر روز شد دیدم بمشقت بسیار که بر آن سطح آمده مرغی بزرگ سفید رنگ که ندیده بودم
هرگز حیوانی بزرگتر از و و افتاد بر آن سطح آن مرغ پس دور شدم از آن درخت از ترس
آنکه مبادا که این مرغ مرا صید کند تا آنکه ظاهر شد نور صباح پس جنبانیدن بال خود را و پرواز کرد
و چون شب دوم رسید آمد آن مرغ و افتاد بر آشیانهٔ خود و من نا امید شدم از حیات خود و عرضه کردم نفس
خود را براو تا آنکه ایستادم در پیش او متعرض نشد مرا بچیزی و پرواز کرد وقت صبح و چون شب سوم رسید
نشستم پیش او بی ترسی و اندیشه تا آنکه گشاد بال خود را وقت فجر پس پای او را گرفتم بر داشت مرا و پرواز
کرد در زودترین وقتی و چست ترین پروازی تا آنکه روز بلند شد پس نظر کردم بجانب زمین ندیدم غیر از
لجهٔ دریا پس خواستم که بگذارم پای او را از برای آنکه سختی درد من اثر کرد پس بعد از آنکه مشقت بسیار
بمن عاید شد صبر کردم باره که ناگاه دیدم زمین و دهها و عمارات و خانها پس آن مرغ نزدیک شد
بزمین و مرا گذاشت بر خود با بستانی بزمین و مردمان مرا دیدند پس پرواز کرد آن مرغ و بجانب هوا
رفت و غائب شد از ما پس جمع شدند خلق بر من و بر داشتند مرا و به پیش پادشاه خود بردند
پس حاضر گردانید پادشاه مردی را که فهم میکرد سخن ما را و گفت کیستی تو پس خبر دادم او را بهر چه
گذشته بود پس در تعجب شد از این گفته و گویی من و مرا مبارک دانسته و امر فرمود که
مرا مال بدهند و التماس کرد که من پیش ایشان بمانم و در صحبت ایشان باشم پس
نگذشت روزی چند که ناگاه کشتی رسید و اصحاب من همه با لا رسیده تا رسیدند

و قوم چون مرا دیدند در وهم دویدند و بجانب من شتافتند و سوال کردند از حال من پس گفتم ایشان را که
ای قوم خدا امیدانند که من نفس خود را بذل کردم در راه حق تعالی لطف ازلی ما را ازین مهلکه برهانید
بطریقی عجیب و مرا آیت و علامت خلق گردانید بخوبی و روزی من گردانید مال را و مرا بمقصد
رسانید پیش از شما و این حکایتی عجیب است و اگرچه از حکمت و لطف حق تعالی این دور نیست
و عنایت او شامل
عباد است و صورت
مرغ و شکل آن شخص
اینست که مصور است

دریای قلزم

این دریا شعبه ایست
از دریای هند جنوبی
او و شهرهای بربر و حبشه
است و بر ساحل شرقی
او بلاد عرب است
و بر ساحل غربی
او بلاد یمن است و قلزم
اسم شهریست که بر ساحل این دریا واقعست و ازین سبب نام این دریا را قلزم خوانند که نام این شهر قلزم
است و حکایت عجایب و حد و جزایر او بر وجهی است که در امر دریای هند مذکور شد پس حاجت باین نیست
که باز ذکر کنیم و این دریائیست که غرق فرموده است حق تعالی درین دریا فرعون را با لشکر او و گفته
اند که میانه این و زمین یمن کوهیست که حائل آب میشود از ارض یمن و مانع میشود رفتن آب را در رو
مد بزمین یمن و میانه یمن و دریای سوس مسافتی هست پس بعضی از ملوک یمن پاره کرده اند این
کوه را بحکمت تا داخل او شود خلیج کوچک و هلاک شود بآن اعدای ایشان پس پاره کردند از ان کوه
بقدر دو تیر پرتاب پس زور کرد آب در زمین یمن و هلاک شد امم بسیار و دریای بزرگ در رسید
ببلاد یمن و جده و حجاز و ینبع و مدین مدینه شعیب علیه السلام و رسید بقلزم و این در میانه دریای هند
و فارس و زنگست و متصل است بعضی ازین دریا ببعضی بتحقیق ذکر کردیم ما ازین دریا جزیرها و جانورها
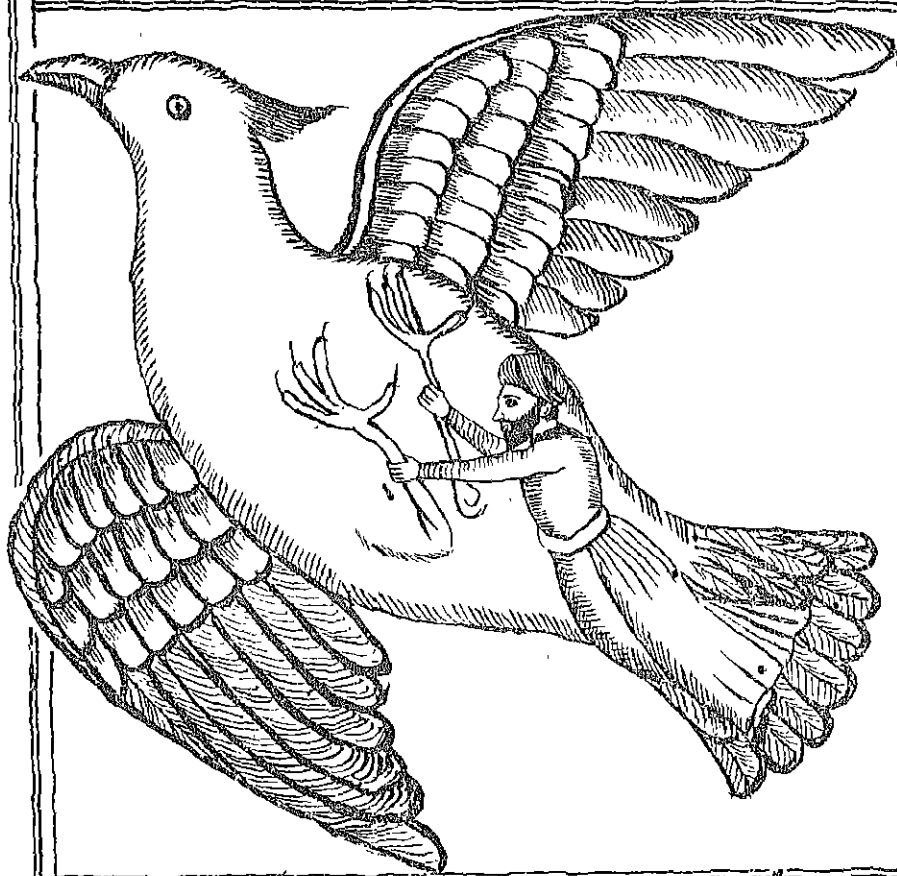
پس باز اعاده میکنیم درین مبحث ذکر آن **فصل** در جزائر این دریا و این جزیرها خرابست و تیار و غیرهم
درین جزائر تر و ندارند و در عالم مشهور نیستند و ازین جمله جزیره آنست نزدیک آمل ساکن اند درین جزیره
قومی از بدبختان و سیه دولتان اند و ایشان را بوجبدان گویند معاش ایشان ماهی است از زراعت
و عمارت ندارند و آب شیرین هم درین جزیره نیست و خانهای ایشان کشتیهای شکسته است طلب
میکنند آب و نان از کسی که ناگاه بر ایشان بگذرد و در وی هر بادی و مثال آنکه محلی خرابست
درین دریا و درین دریا نزدیک این جزیره گردابی عظیمست در میانه دو شعبه عظیم از سنگ سخت
طوفان می آید گاهی که باد درین گرداب در آید بر دور او منقسم میشود بدو قسم پس بیرون می آید باد
ازین دو شعبه و کشتی چون درین گرداب بمیانه این دو سنگ افتاد منقلب میشود و هر کدام ازین دو
شعبه مقابل اند بیکدیگر پس کشتی هرگاه که افتد در میان این دو شعبه البته مقداری درازی این
جزیره شش میل است گفتند این موضعیست که غرق فرموده حق تعالی درین موضع فرعون لعین را
بالشکر او و از انجمله جزیره جساسه است و این جساسه دابه ایست که جاسوس خبرهاست و می آید ازین جزیره
دجال لعنة الله علیه و روایت کرده است شعبی از فاطمه بنت قیس که گفته است که بیرون می آید
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر ما مثل وقت نماز پیشین پس خطبه خواند بر ما و گفت
که من جمع میکنم شما را از برای رغبت امری و نه از برای رهبت شغلی اما شما را جمع میکنم از برای
حدیثی که با من گفته است تمیم الداری از گفت و گوی او باز داشت سرور و شادی را از من گفته است
که جمعی از قوم او در بحر قلزم که عبارت ازین دریاست شدند در آمدند رسید بایشان بادی تند و کشتی ایشان
را بجزیره آورد و ناگاه یک دابه را دیدند گفتند آن دابه را که تو کیستی گفت من جساسه ام گفتند خبر ده ما را خبر
گفت اگر خبر میخواهید که معلوم کنید در بروید باین دیر آن در او مردیست که شوق بسیار دارد بدیدار شما
رفتیم باو نزدیک او رسیدیم گفت از کجا آمدید پس خبر دادیم ما او را گفت چگونست دریای طبریه گفتیم
در میانه جواهرات خود در حرکتش آبست گفت نخل عمان چه حال دارد گفتیم ثمره او می چینند اهل عمان
گفت چه کرد دریاب گفتیم میخورند آب او را اهل او پس گفت هرگاه که خشک شود من میگذارم
وثاق خود را و در زیر قدم خود می آرم تمیع اراضی را بغیر از مکه و مدینه از ان جمله کوه مقناطیس است
و مقناطیس سنگی را گویند که آهن را جذب کند و کشتیها که درین دریا استعمال میکنند هیچ از
آهن در کشتیها در عمل نمی آید از ترس این کوه **فصل** در حیوانات این دریا اما حیوانات که درین
دریاهست و در دریاهای مذکور هم پیدا میشود و چون مشترکست در وجود آن حیوانات در بحار حاجت ذکر آن

نیست و امّا آن جانوران که مخصوص اند باین دریا پس ذکر میکنیم آنرا ان شاء الله تعالی از انجمله ماهی بزرگست
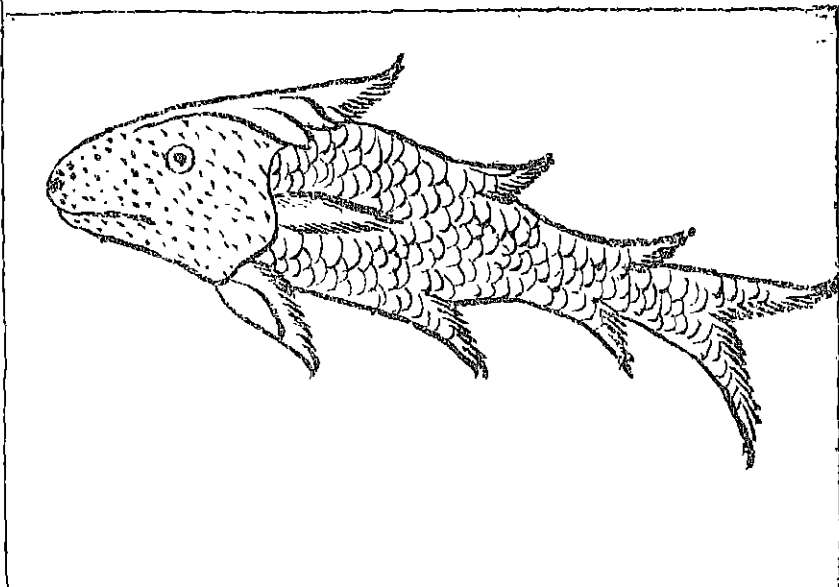
که میزند دم خود را
بر کشتی و غرق می‌سازد
کشتی را و درازی
آن ماهی دویست گز
است و اهل کشتی از
خوف او نسبت بکشتی
ترس بسیار دارند
والله الموفق للصواب صورت
ماهی اینست که منقوش شد

و از انجمله ماهیست که صید میکنند او را خشک میسازند پس میماند همچون پنبهٔ سفید و از آن
پنبه ریسمان
میسازند و می
بافند از آن جامهای
فاخر و آن جامها را
سنگین خوانند
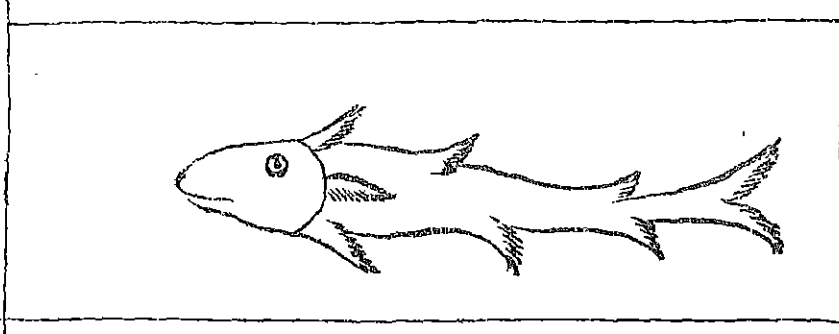
و از آن جمله ماهیست که درازی او مقدار یک گز است و روی او همچون
روی بوم است
و از انجمله ماهیست درازی
او دویست گز است و در شکم
او هزار بچه است و پشت
او همچون پشت ماهی سپید
است یعنی سنگ و از انجمله
ماهیست و در وی پوست گاو

میزاید و شیر میدهد بخلاف جمیع ماهیها که بیضه میکنند بحر زنگ این دریا متصل بدریای هند است بلاد زنگ است

این جبال ماریست که ظاهر نمی شود در سالی یکبار و پادشاهان زنگ حیله می کنند در گرفتن این مار
و آورده اند که مر این مار را خاصیت بسیار است و یافته نمی شود مگر نادر و جزیره پادشاهان
و از خواص او آنست که پخته می سازند و می گیرند چربی و مسح کنند پادشاه آن را
بر خود زیاده می شود قوت او و هیبت او و نشاط او و صاحب مرض سل چون بنشیند بر
پوست این مار ایمن می شود از مرض خود و کم واقع می شود که پیدا شود و پوست این مار
پس چون پیدا شود خریده بهای خوب بزرگ بسیار و جزیره اند پادشاهان سیگو اند و از آنجمله
جزیره ایست که حکایت کرده است از ان یعقوب بن اسحق سراج که دیدم من مردی
را از اهل روم گفت بیرون آمدم در کشتی و آن کشتی شکسته شد و من بر روی چوبی ماندم
پس انداخت باد مرا ببعض جزائر پس دیدم بآن جزیره قومی چند که قامت
شان بمقدار یک گز بود و بیشتر ایشان برهنه بودند پس جمع شدند بر من جمعی و بردند
مرا نزد پادشاه خود پس امر کرد مرا که بند کنند پس بند کردند مرا نزد چیزی همچون قفس مرغ
و در آن داخل گردانیدند مرا پس برخاستم و شکستم آن قفس را پس مرا از خود ایمن گردانیدند
مرا و با ایشان می بودم و در بعضی روزها دیدم که مستعد می شوند از برای جنگ پس سوال کردم ایشان
را ازین حال پس اشارت کردند باینکه دشمنی داریم و می آید این زمان و این زمان وقت آمدن
اوست پس درنگ نشد که ناگاه برآمد بر ایشان عصابه از غرانیق و اعور می ساختند
چشم ایشان را و غرانیق مرغان را گویند که جنگی باشند و عصابه جماعت اند پس
من برداشتم عصائی و سخت زدم بر ایشان پس پریدند و رفتند پس گرامی داشتند
مرا پس دو چوب پاره برداشتم و سخت کردم و آن دو چوب را بر شاخهای
درخت و برداشتم با خود آب و زاد پس سوار شدم بالای آن دو چوب استوار پس
انداخت باد مرا بروم و کسی که تصحیح این قول کرده است ارسطاطالیس است در کتاب
حیوان برین است که از غرانیق از خراسان بناحیه مصر می رود وقتی که جاری می شود آب نیل و ایشان
مقابله میکنند با مردمانی که قامت های ایشان بمقدار یک گز است از آنجمله جزیره سگساران
که حکایت کرده است یعقوب بن اسحق السراج گفت دیدم من مردی در روی او خموش بود
پس گفت سوار شدم در کشتی پس انداخت باد مرا بجزیره که کسی را میسر نشود که بیرون آید ازو
ایشان همچون سرهای سگان و بدن های ایشان همچون بدنهای انسان و صورت

بگفتم واو را ببید ازم پس پنجه بروی من زد پس ایشان مردم دار بودند و پایها دراز داشتند و در پای ایشان استخوان
نبود و از آن جهت نمیتوانستند که سوار شوند و بروند چون سوار شدند بر من میگشتم و سیر میکردم با او بر آن درخت و
او میچید ثمرهٔ آن درختان و می انداخت بر یاران خود ایشان میخندیدند و در آنوقت خود او سیر میکردیم که ناگاه
بر هر دو چشم او خورد و بعضی عجب بهادکور شد پس گرفتم پاره از انگور و نشر دم در سنگی اشارت کردم بر او که بجوز و چون

میل نوشیدن کرد کشاده شد
بهر دو پای او و من پس انداختم
او را و از این خراشی که در روی
من هست نقش پنجهٔ ناخنهای
اوست و صورت ایشان این است

فصل در بعضی حیوان

این دریا از آنجمله ماهیست
بزرگ و او را منشار گویند
و بعضی تجار گفته اند که دیدیم ما او را چون کوهی بزرگ از سر تا دم او همچون دندان اره از استخوان سیاه
مثل آبنوس هر دندانی از دندانهای او در برابر چشم مثل دیگر بنماید و در نزد سر او دو استخوان بزرگ اند
دراز مقدار ده گز و بیش و
این دو استخوان در دریا
از راست و چپ میشنیده
میشد از حرکت او و آواز او
هائل دیدیم ما که بیرون
می آید آب از دهان او
و بینی او بلند میشود آن آب و بهوا
و رشاشه او بما رسید چون باران
در میانه و ماهی مسافتی دور بود آن
ماهی پاره میکرد کشتی را
گاهی که می آید زیر او با هر چیز خود را
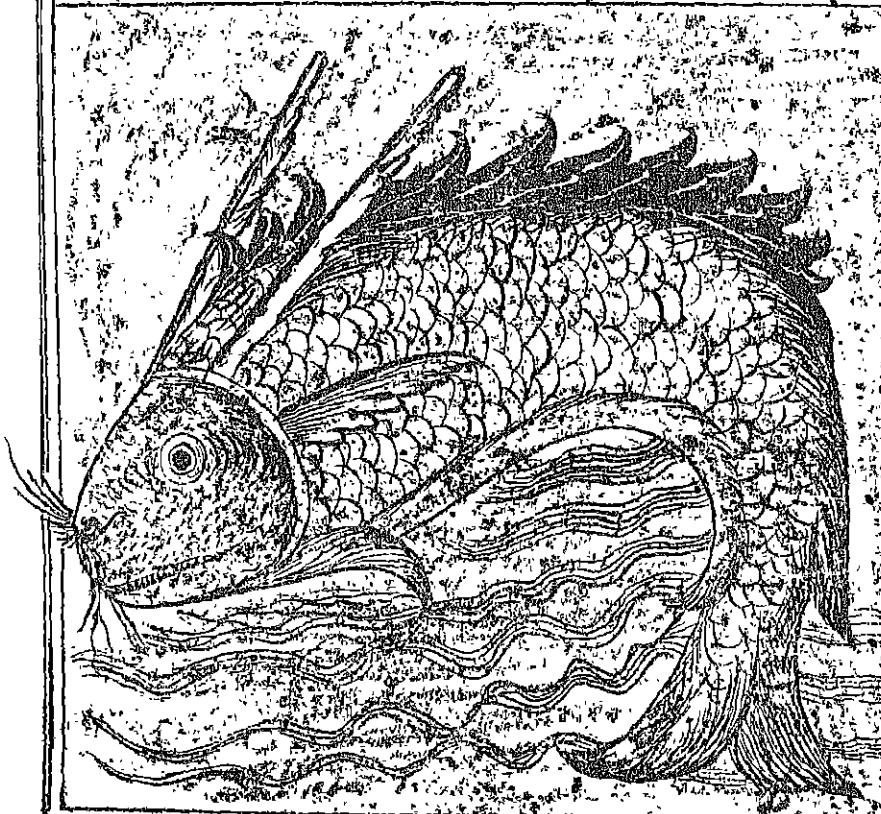
واز آنجمله ماهی است معروف بیال و درازی او چهارصد تا پانصد ذراع است پس گاه هست که ظاهر میشود ودر
طرف هر دو بال او چیزی همچون افراز چهار بزرگ و ظاهر میشود سر او گاهی و نفخ میکند آب از دهان خود
پس میرود آب در جو اکثر یعنی بیشتر از رفتن تیر کشتیها میگذرند از وی شب و روز پس میزنند دهل بزرگ را
و دیدها تا بگریزد از آن آوازها و خوردن او ماهیها و فساد او بر دریا بر فساد در آب دریا نیست یعنی جانوران
هرگاه که طغیان بنیاد کنند
این ماهی حق تعالی بفرستد
بر او ماهی بقدر یک گز
و او را السک خوانند
می چسپد بگوشش او را
از و خلاصی نیست پس میرود
بقعر دریا و میزند خود را بزمین
تا آنکه میمیرد و می افتد
بر روی آب همچون کوهی
بزرگ و این است
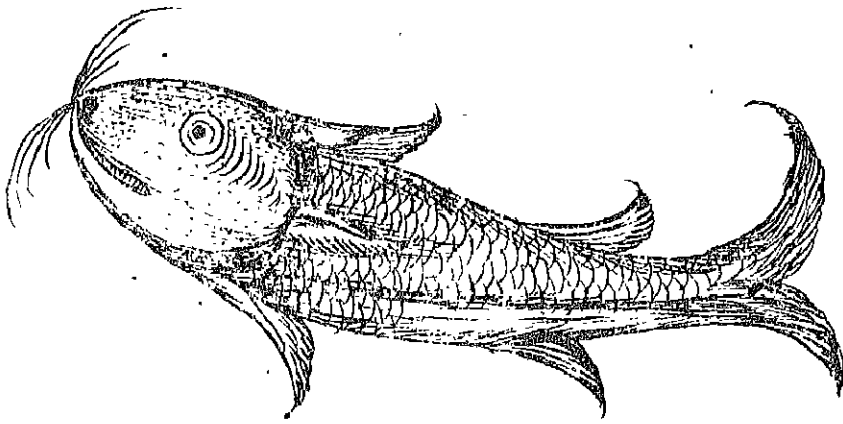
و بحریان گفته اند که این دریا گاهی که سخت شور می اندازد از قعر خود بیرون پاره‌ها عنبر همچون کوه‌ها
فرو میرود بال او را و میمیرد و می افتد بالای آب و در آن نواحی مردمانند که انتظار میکشند و رصد میکنند
در کشتیها آن ماهی را از باد چون یافتند که او مرده اند اختند در دریا قلابها را و کشیدند او را بساحل
پس پاره کردند شکم او را و بیرون آوردند از و عنبر پس آن عنبر که از شکم ماهی بیرون می آید او را سمکی
خوانند و میشناسند عطاران آنرا بعراق و فارس و هند می برند آنرا و آنچه باشد در پشت او صاف
و خوب خواهد بود والله اعلم دریای مغرب این دریا بعینه دریای شام است از دریای محیط میگردد
پس میرود بجانب مشرق پس میگذرد بشمال اندلس پس میرود به بلاد فرنگ تا قسطنطنیه وانا از جهت
جنوب ممتد میشود تا شهرها او لاسلانیک و دیگر شبیه و طنجه تا طرابلس اسکندریه پس سواحل شام
تا انطاکیه و درین دریا جزائر بزرگ است بسیار همچون جزیره اندلس میورقه و صقلیه و اقریطس و قبرس
رودس و در کتاب اخبار مصر آورده اند که بعد از هلاک فرعون و لشکر او چون ملک مصر در تصرف ملوک
نبی موسی درآمد ایشان اهل رای و کید بودند و بر روم خوف هست که بر ایشان غالب آید و ملک ایشان

پس حیله کردند و رشق دریای ظلمانست پس غالب شد دریا بر بسیاری از شهرهای معموره و مملکتهای عظیم
و دریا آمد بجانب شام و بلاد روم و در میانه بلاد مصر و بلاد روم در آمد و حائل شد دریا میانه روم و مصر
و این دریا همین است که ما وصف کردیم او را پس برین قاعده دریای مغرب و دریای اسکندریه و
دریای شام و دریای روم و دریای زنج و دریای قسطنطنیه جملگی یکی خواهند بود و مجمع البحرین روم
و مغربست و عرض او سه فرسخست و طول او بیست و پنج فرسخست و بحر روم قبلی اندلس است و
شرقی او نیز و رنگ او سبز است و رنگ دریای مغرب سیاه است همچون مداد تا بحدی که اگر
آدمی بگیرد پارهٔ آب آن دریا در دست خود یا در ظرفی ببیند که سیاه نماید با آنکه صافست
رنگ او و در مجمع البحرین هر روز ظاهر میشود مد و جزر چهار بار دو بار مد میکند و دو بار جزر میکند
و اینچنین است که دریای سیاه وقت طلوع آفتاب بلند میشود و فایض میشود و دریای سبز یعنی بنیاد
کمی میکند تا آنکه در مجمع البحرین منصب می شود و میرود و داخل میشود در دریای روم و آن دریای
سبز است تا وقت زوال برینحال است پس چون آفتاب زوال کرد دریای سیاه غایض
می شود یعنی بنیاد کمی میکند و از دریای سبز آب در رود آب می ریزد و برین حال است تا
وقت فرو رفتن آفتاب دیگر کم می شود دریای سبز و بلند می شود دریای سیاه تا نیمه
شب پس هم میرود و دریای سیاه و در رو میریزد دریای سبز تا وقت طلوع آفتاب و
درین دریا از جزائر و حیوانات عجیبه بسیار است پس یاد میکنیم بعضی از آن ان شاء الله الموفق للصواب

فصل در جزائر این دریا ابوحامد اندلسی در کتابی که تالیف کرده است از برای وزیر
ابن هبیره احوال جزائر این دریا آورده است از آنجمله جزیره مجمع البحرین است و در و مناره
ایست که بنا کرده شده است از سنگی که عمل نمیکند در آن سنگ آهن و مر این مناره را اساسی
است ثابت و این مناره را دروازه نیست و برین مناره صورت آدمیست که چادری
پوشیده است گویا از زر است و دست راست او کشیده بدریای سیاه گویا که اشارت
میکند بانگشت خود بچیزی و مردمان دانا را هست درین باب قولها و تاویلها و خدا تعالی
داناتر است باین قول و بلندی این مناره بیشتر است از صد گز و از آن جمله آن است
که آورده اند که در دریای سیاه از ناحیه اندلس کوهی است بر او کنیسه آنست محلی
از سنگ خارا و آن کنیسه قبه ایست بزرگ و بر آن قبه کلاغی بود تنها و بر
نهایت بلندی آن قبه جای داشت و در مقابل آن کنیسه مسجدیست که زیارت

میکنند خلق او را و مبارک میدانند او را و میگویند که دعا درین زمین مستجاب است و شرط چنین
است بر آن قسیسان که ساکن می شوند بران کنیسه که مهمانی کنند هر مسلمانی که قصد این مسجد
کند بزیارت و هر مسلمانی که بزیارت کردن این مسجد رسید آن کلاغ سر خود را در اندرون
روزنه این کنیسه داخل کند که از غایت بلندی آن قبه است و بعده هر مردی که می آید
روی بآن مسجد یک فریاد میکند چون آواز این کلاغ شنید رهبان بیرون می آید و طعام می آورد
باهل این مسجد آن مقدار که ایشان را کفایت باشد و این کنیسه مشهور و معروف شده است
در آن ناحیه بکنیسه کلاغ و قسیسان برنمیند که همیشه میبینند این کلاغ را و نمی بینند که بجای میرد
و نمی دانند که از کجا میخورد و روزی او حق تعالی میدهد و از آن جمله جزیره تونس است
و تنیس میخوانند و این جزیره ایست بزرگ در دریای روم اما اصح آنست در دریای مغرب
ابو حامد گوید که بیرون می آید ازین جزیره از هر نوع ماهی که یافته می شود در جای دیگر و هر صنف
ازین ماهی میماند دران حوالی روزی چند معین پس صید میکنند صیاد آن را بعد از ان
میرود و می آید صنفی دیگر از ماهی و همچنین همیشه صنفی آید و چند روز میماند و می رود و دیگری
می آید و برمیبینند که صد و سی و نیف صنف است و نیف احادست از یک تا نه و هر صنف
بنام ایشان آورده اند در کتاب عجایب جزیرهٔ تونس یا تنیس والله اعلم و از آن جمله
که صاحب تحفة الغرایب آورده و گفته است که در دریای روم جزیره ایست در و درختها
و شکوفهاست از درختان مختلف و می خسپد در ساعتی از ساعتها و از آنجمله آنست که ابو حامد
اندلسی آورده است که گفته دیدم در دریای روم جزیره که میگویند او را خالطه پر از گوسفند
کوهی مثل ملخها که می گردند و نمی توانند که از مردم بگریزند از بسیاری که دارند پس گاهی که
برسد کشتی بآن جزیره میگیرند مردم از ان جزیره گوسفندان کوهی آن مقدار که احتیاج
وعد بیرون باشد و این گوسفندان فربه اند و بزرگ و بعضی آبستن اند و بعضی کوچک اند
و نوزاده و بعضی بزرگ بحال خود کامل و درین جزیره غیر از گوسفندان چیزی دیگر نیست و درین
جزیره چشمهاست و علفزارهاست و درختها و کوههاست و این جزیره در راه اسکندریه
است در دریا کشتیها که رو باو می نهند از هر جانب گمان من آنست که اگر پر کنند همه
کشتیها که دران دریاست از ان گوسفندان فانی نخواهد گوسفند از آنجا از
بسیاری که دارند و از انجمله آن است که بحریان گفته اند که نزدیکی قسطنطنیه او فی

در دریا دیری نیست که پوشیده شده است باب ظاهر میشود در هر سال یکروز پس حج میکنند بدان
و اهل آن ناحیه و می نشینند آنجا خلق تا وقت ظهور آن جزیره هدیها میفرستند و می آورند
بآن و نیز پس گاهی که وقت عصر رسید آب روی در دریا و می نهد و خلق تضرع میکنند در بیرون رفتن
از آن دیر چون پوشید او را آب می ماند بحال خود همچنانکه تا سال آینده والله اعلم فصل در حیوانات
عجیبه این دریا عجیبه این دریا از آن جمله آنست که حکایت کرده است عبد الرحمن بن هارون
مغربی از آن عجائب در مجلس حمامی گفت که بدریا سوار شدم بر کشتی و میخواهم که بمغرب روم پس
رسیدم بموضعی که او را برطون گویند و همراه ما بود غلامی صقلبی و با او بود قلابی پس انداخت
آن قلاب در دریا پس صید کرد بآن ماهی که مقدار یک وجب بود پس گوش راست
آن ماهی لا اله الا الله و دیدم در قفای آن ماهی که نوشته بودند محمد و پس گوش چپ
او رسول الله و از آنجمله آنست که حکایت کرده است که ابو حامد اندلسی و گفت که دیدم من بعد
از آنکه شکسته بود دریای در حالت جبر که منکشف شده زبانه کوهی و بر آن
بود نارنجی سرخ گویا بدان مانست که حالی تازه از درخت بزیر آورده اند پس گمان بردم
که آن زبانه کوه نیست بلکه بعضی از کشتیست که ظاهر شده از زیر آب پس رفتم بآن
موضع و تفحص کردم یکی از آن نارنج را ناگاه دیدم جانوری بود که چسپیده بسنگ نتوانستم
که برکنم آن جانور را از این سنگ پس خواستم که پاره کنم او را بکارد پس عمل نکرد کارد
در وی چشم نبود او را و سر نبود آن جانور را و دهان او در موضع عرجون بود و معنی عرجون
بعضی برینند که شاخ است و بعضی بتاویلات مختلفه تاویل کرده اند و ان شاء الله تعالی
تحقیق خواهد شد و در حاشیه مسطور میکرد و پس تحقیق چسپیدم براو جامه و کشیدم او را پس
بیرون از دهان او آبی همچون لعاب و او نرم بود و بسیار سخت و سرخ بود از نارنج تفاوت
نداشت بچیزی پس چون نگذاشتم او را گشاده دهان خود را او حرکت میکرد گویا بدان مانست
که نفس میکشید و از آنجمله آنست که ابو حامد اندلسی آورده که و خود می نشستم بر سنگی در دریای
روم پس بیرون آمد از زیر آن سنگ دم ماری و دراز زرد که در بدن او نقطها بود
گفت از ترس جستم سر خود را بیرون آورد آن مار از زیر آن سنگ همچون سر خرگوشی
زرد که نقطهای سیاه نقط بود و او را دو چشم بود گشاده و فراخ پس زدم خنجری که همراه
من بود بر سر او پس عمل نکرد در او پس بیرون آمد از سنگ در آب شتاب میکشید در این

ماربود و یک سر و هر ماهی ازین پنج مار از سه گز دراز تر بود و پس همه کردند یاران من مشغول و ما ماهی را از رقم
بود از ابریشم و محل تکیه گر دوز روز آهن پوست او کنده شده پوست او نازکتر و لطیف بود از پوست پیاز
و گوشت او همچون دنبه بره نرم بود و خار نبود در تن او صلا و استخوان نیز نداشت و تجربه چون آورده اند
که این مار چون بر کشتی غالب شد میخورد سگان او را و این جانور را خرگوش دریا گویند و شرح و خاصیت او

بعد ازین در احوال
حیوانات آبی گفته خواهد شد
ان شاء الله تعالی
و صورت او این است
و از انجمله سمکهاست
شیخ یهودیست و
ابو حامد اندلسی گوید
که روی او همچون روی
آدمیست و از ریش سفید
است بدن او در پوست

برابر گوساله ماند و این جانور است در صورت ضفدع یعنی بک معروف است و در میان آن قوم بشیخ یهودی
از برای آنکه بیرون می آید از دریا در شب شنبه و همچنین بیرون می ماند تا وقتیکه فرو می رود آفتاب شب یکشنبه
و با آب میرود و هیچ رود و حرکت نکند و اگر بر شنبه پا بکشند این جانور را که البته درین روز میرود ... پس هرگاه که
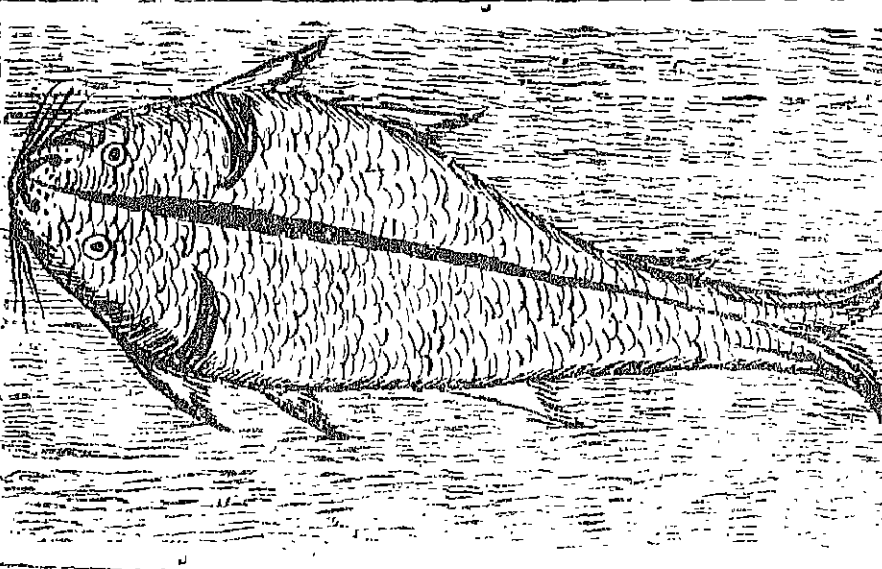
غائب شد آفتاب شب و روز
یکشنبه جست چنانچه
ضفدع عجب و در دریا
داخل شد و کشتی با و نمیرسد
و گفته اند که پوست او
چون بقرس شهد
سالکه می شود
در رعد او در حال

و از انجمله آنست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من پاره از ماهی مقدار ده گز که مقبول بود و غلظ بدن او مربع بود و هر دو چشم او در ظاهر العقده بود و در او جانوری بود که سر او ندانستم که کجا بود و دهان او هم معلوم نشد و کسی را معلوم نشد که از کدام راه چیزی میخورد و از انجمله ماهیست که معروفست استمر و ابو حامد اندلسی گفته است که ماهیست که دیدم او را در مجمع البحرین همچون کوهی و آوازی عجیب که عظیم میکشید و در عمر خود آوازی از آن و از او پریشان تر و کریه تر و هولناکتر نشنیده ام تا آنکه بمرتبه هولناک تر بود که شق میشد دل از آن و در حرکت می آمد پس بجوشش آمد دریا از حرکت کردن او و بسیار شد موج تا ترسیدم که مبادا غرق شویم و بحریان گفته اند که این ماهیست که باستمر معروفست و آنکه ماهی بزرگ از پی او میکند که او را بخورد در دریای ظلمات پس میگریزد و کوچک از بزرگ و می آید در مجمع البحرین بدریای روم و می آید ماهی بزرگ همراه او که در مجمع البحرین در آید پس نمیتواند که بگنجد در مجمع البحرین اینچنین گفته اند اهل مجمع البحرین والله اعلم و از انجمله ماهی موسی و یوشع است علیهما الصلوة والسلام و ابو حامد اندلسی گفته است
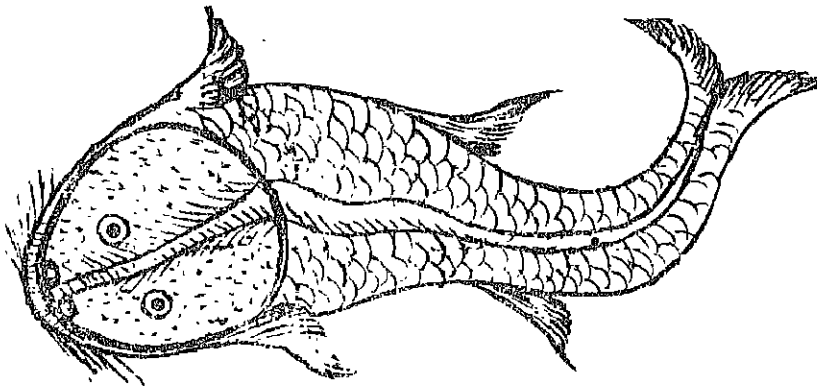
که دیدم ماهی نیز در یک شهر شبیه این ماهی از نسل آن ماهی بریان است که موسی و یوشع علیهما السلام نصفت آن خورده اند و زنده گردانیده است حق تعالی نیمه باقی آن ماهی را فاتخذ سبیله فی البحر سربا یعنی گرفته است راه خود در رفته است آن ماهی را لتا این زمان در آن موضع نسل هست این ماهی است که درازی او بیشتر است از یک گز و پهنای او بقدر یک وجب است و در یک طرف او خار و استخوان هست بر دل او و قیمت است چشم او یکی است سر او نیمه سر است آنکس که دید او را از این جانب چشم او و پشت او دید می پندارد که او پاره گوشت مرده است و چون از جانب دیگر این ماهی بیند همچو مرده و ماهی را مبارک میدانند و تبرک بجهت دفع ضرر بر او میبرند و اهل شهر و دیگر بلاد بنزد این ماهی قیمت بسیار میدهند تحفه شهر ماهی زیرا که سنت اوست
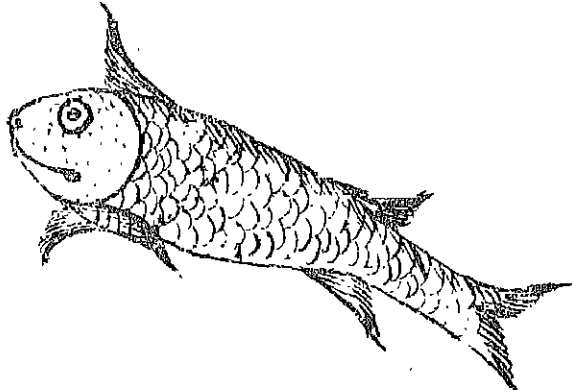
و از انجمله ماهیست همچون قلنسوه از نمدی که می پوشند ترکان این ماهی را دهان و منقار نیست و در شکم همچون
بروو ماهی لقها پاک است و در آن معالق زهره آبست همچون زهره گاو پس چون صید کند کسی او را در جنبش
می آید پس سیاه میشود آن آبی که نزدیک اوست همچون مداد و گمان من آنست که آن سیاهی از آن زهره
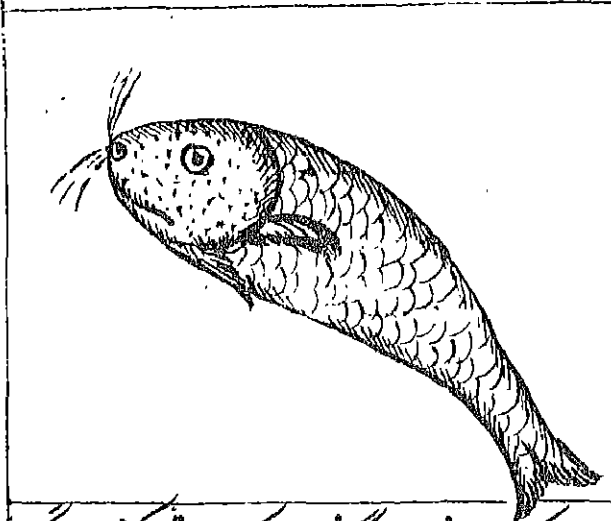
است پس چون در دام افتد آبی که نزدیک
اوست از شکم سیاه میشود و نهایت پس میگیرند
آن آب را و مینویسند بآن پس میباشد
برنگ بهتر از مداد و آن آب را سیاهی براقی
هست در کمال قوت و آنچه باو نویسند
محو نمی شود البته از انجمله ماهیست که یافته میشود
درین دریا و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه
که پاره شود پارهای کوچک می جنبند رضاها می و که پاره کرده باشند و اگر خواهند که او را قلیه کنند در دیگ
می جنبد بمرتبه که گاه هست که دیگ منقلب میشود از جنبش او و همیشه می جنبد تا آنکه پخته شود و این ماهیست
که گوشت او طعم خوش دارد و از انجمله ماهیست که معروفست بخطاف شب پره و او را بالهای سیاهست بیرون می آید از آب میپرد همچون مرغ و در هوا
بعد از آن در آب میرود
و صورت او این است
که منقوش است
و از انجمله ماهیست که گویند
بمناره ابو حامد اندلسی
گفته است که این ماهی بدرازی مناره و دراز بیرون می آید از دریا و می اندازد خود را بر کشتی که بشکند کشتی را و هرگاه که دریا
که این رسید بنزد ما طشتها
و بدبه‌ها و طبلها میزنند و نفیرها
و میکشند آوازها تا دور
شود از ایشان این ماهی
[illegible] عظیمی است در دریا
والله اعلم بالصواب
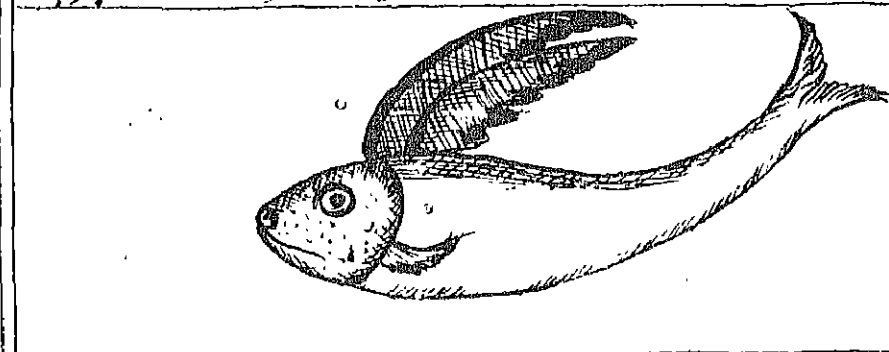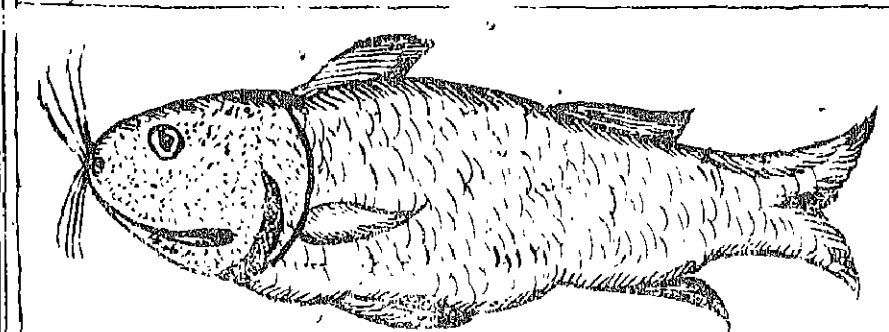
و از انجمله ماهی بزرگ است و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه کم شود آب میماند بر روی گل و اضطراب میکند
تا مدت شش ساعت پوستش از تن جدا می شود و ظاهر میشود در تن او از زیر پوست
دو بال که می پرد با آن دو بال بعد از شش ساعت و بدریا باز میرود و مارها درین دریا بسیار است
و بیشتر ازین مارها و ماهیها عجائب در حوالی اطرابلس می باشد و لاذقیه و کوه افرا که اعمال انطاکیه
است و گاه هست که بیرون می آید از دریا به اطرابلس عذاب حیوانات بر می شود و تلف میشوند حیوانات
این شهر او و آنچه حق تعالی خواسته است والله اعلم بحقیقته دریای خزر این دریای طبرستان
و جرجان است و این هر دو اقلیم یعنی طبرستان و جرجان واقعست نسبت برین دریا به
شرقی و شمالی شان بلاد خزر است و در غربی او شروان و بلاد قفق است و در جنوبی
او گیلان و دیلم است و این دریای بزرگ فراوان است و هیچکدام ازین دریاها
مذکور اتصال ندارد بر روی زمین پس اگر مردی طواف کند گرد این دریا البته باز گردد
بموضعی که ابتدا کرده است طواف ازان موضع و این دریائیست که سخت است در و
سفر کردن بمخاطره و مهلکه نزدیکتر است از دریاها اضطراب بسیار دارد و موجهای سخت دارد
و مد و جزر نه بود و ندارد و پیدا نمی شود در وی [illegible] دریا مروارید ها و جواهر چیزی و جزائر این همه
خرابست و مسکن آدمیان نیست اما دران جزائر بیشها ست و آب ها و درختها ست
و انیس پیدا نمی شود دران جانب و گفته اند که دور این دریا هزار و پانصد فرسخست
و درازی این دریا هشت صد میل است و پهنای او ششصد میل است و مدور است
در شکل نسبت بطول و یاد کنیم از جزائر و حیوانات این دریا را چیزی والله الموفق للصواب
فصل در جزائر این دریا از انجمله آنست که حکایت کرده است ازان ابو حامد اندلسی و
گفته است که دیدم درین دریا کوهی از گل سیاه همچون قیر و دریا محیط است باین کوه و در میان
این کوه شق دراز است بیرون می آید از و آب و بیرون می آید با آن آب مثل چیزی و
یعنی دانقی از روی و گاه هست که بیشتر یا کمتر هم بیرون می آید و می برند آنرا مردم بعالم از برای تعجب
دریا که از جمله عجائب است از انجمله جزیره باران است و ابو حامد گوید که این جزیره نزدیک آن کوه سیاه
که یاد کردیم او را و این جزیره تمام پر است از مارها و در وی علف بسیار است و نمی توانند کسی که قدم نهد بر زمین
از بسیاری آنچه درین زمین است از مارها بعضی بر بعضی همچو مرغ دریائی سفینه می شوند در میان این مارها و
ماران ضائع میکنند سفینه این مرغها را و دیدم من مردم را که میگیرند چوب ها به دست و از ایشان میکنند

و برمیدارند از راه خود مارها را از روی زمین و قدم می نهند بر زمین و بعضی آن مرغ دریائی را بر میگیرند
و مرغ سپید را نیز از میان مارها و آن مارها ایذا نمیرسانند ایشانرا و از انجمله جزیره جن است ابوحامد
روایت کرده است که این جزیره ایست که درین جزیره انیسی نیست و وحشی هم نیست اصلا و میگویند
که جن درین جزیره غلبه کرده است و شنیده میشود آوازها ازین جزیره و از انجمله جزیره
غنم است چنین گفته است سلام ترجمان که رسول یعنی ایلچی الواثق بالله امیر المومنین بوده که دیدیم
ما جزیره میانه جزیره میانه جزر لغار و درین جزیره از گوسفندها کوهی بشمار بلغ بود و نمیتوانستند
که بگیرند از برای آنکه بغایت بسیار بودند پس چون کشتی باین جزیره رسید صید کردند از ان
گوسفندان درین جزیره آن مقدار که خدا تعالی خواسته بود و آن گوسفندان انجها بودند و ابتن
هم بودند و فربه بودند و ندیدم درآن جزیره غیر از گوسفندان جنس حیوانی دیگر و دران جزیره
چشمها و علفها و درختها بسیار است سبحان من لا یحصی نعمه در حیوان این دریا از انجمله آنست که
آورده که الواثق بالله امیر المومنین در عهد خلافت خود در بغداد شبی در خواب دید که سد ذی القرنین
افتاد پس ازین خواب حاصل شد خلیفه را غمی بزرگ پس فرستاد سلام ترجمان را که خبر این امر تحقیق کند
و بیاورد سلام گوید که در رفتن اقامت نمودم نزد ملک رخبر بحر و دیدم نزد او امری عجیب و آن است
که صید کردند ماهی بزرگ را و سوراخ کردند گوش او را و ریسمان در و انداختند و کشیدند آن ماهی
را بآن ریسمان پس نرم گردد گوش آن ماهی و بیرون آمد از باطن او جاریه سپید سرخ دراز موی
خوب صورت پس گرفتند آن جاریه و بیرون آوردند و بیرون بردند و آن جاریه
بر روی خود میزد و موهای خود را میکند و فریاد میکرد و آفریده بود حق تعالی در میان
آن جاریه تاریک و سفید همچون جامه صفیق از ناف تا زانوی او گویا
ازاری بود که بر میان آن جاریه سخت بسته شده بود پس گرفتند آن
جاریه را و نگاه داشتند تا آنکه مرد نزد ایشان و بتحقیق دیدم من این حکایت را در چندین
کتب از کتب عجائب از انجمله کتابی که ابوحامد اندلسی تالیف کرده است از برای وزیر ابن
هبیره و از انجمله مار سیاست همچنانکه مذکور شد در دریای شام که بیرون میخیزد ازین دریا شبه ابر سیاه
چیزی و مردمان می بینند او را و بعضی بر نیند که این جانوری بزرگ است که ایذا میرساند حیوانات
دریائی را پس هرگاه که بزرگ شود ایذای او میفرستد حق تعالی ابری که بیرون آورد
آن مار را از ان دریا نه پیدا است و آن صورت ماری سیاه است و او را براقی عظیم بگذارد

دم او بر بلاسے یا عمارتی بزرگ یا درختی عالی که در وقت او را هدم نکند و هرگاه که نفس بکشد
بسوزاند آنچه حوالی اوست از جانوران و درختان خرد و بزرگ پس می اندازد بر آن جانور عظیم
موذی مهلک را بجانب یاجوج و ماجوج پس بر می خیزند و می آیند و پاره میکنند هر کدام از ایشان
قادر میشوند بر آن از جهت غذا مدت یکساله خود و یکساله اوقات ایشان بر گوشت این جانور
موذی می گذرد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت فرموده است مثل این قول
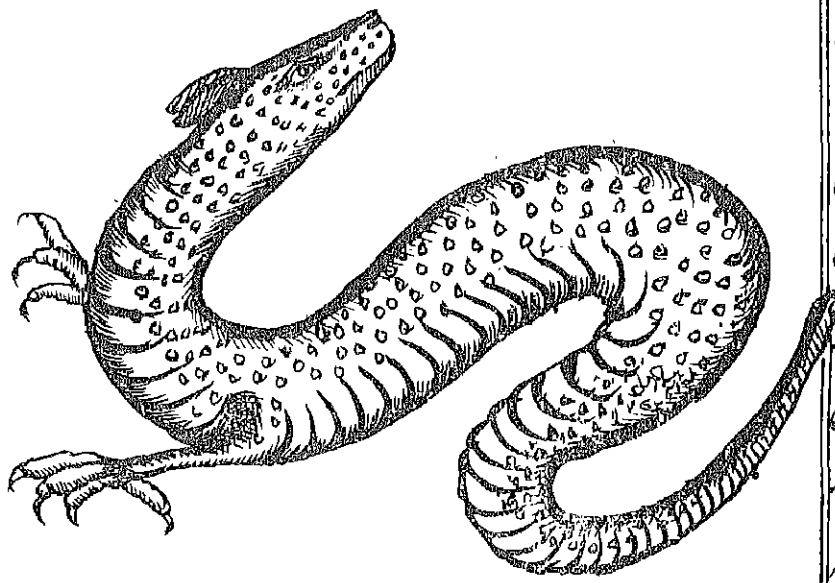
و صورتش این است
و از آن جمله آنست
که حکایت کرده است
از انوشیروان کسری
عادل ابوزرجمهر چون
فارغ شد کسری از سد
ملتجی و محکم ساختن این
سد را در روز با شادی شد
بشادمانی بزرگ و امر
بنصب تختی که بنهند

بر آن سدی که او بنا فرموده بود و در آن دریا و نشست بر او و شکر و حمد حق تعالی گفت و ثنای
الهی خواند و گفت ای پادشاه پادشاهان تو الهام فرمودی مرا البته این عمارت و قمع
این دشمن پس خوب ثوابیست مرا درین خدمت که قصد کردم تو از کرم خود مرا بوطن باز رسان
و از محنت غربت خلاصی ده و در سجده رفت و دراز کشید سجده او و بعد از آن سر برداشت
و گفت که این زمان آسوده شدم یعنی از سطوت لشکر حزر و جنگ کردن با لشکر ترک پس
عفو کرد خلق خدا را بشکر آنکه حق تعالی عفو کرد او را که ناگاه برآمد از دریا جانوری عظیم که افق
را فرو گرفت از درازی خود و با او ابری بود که نور عالم را پوشیده ساخت پس ارکان
دولت و اعیان حضرت کسری بر کنارها متوجه شدند و دست بکمان گرفتند و کسری
ازین حال آگاه شد و لشکر را گفت که چه فکر میکنید درین امر گفتند این است که می بینی گفت
نگاه دارید سلاح خود را که حق تعالی از کرم خود نگاه داشت ما را از کرم خود و دوازده سال

و شش ماه از آفات و شر شخص از سر ما دفع کرد و این ماهی مسلط میگرداند بر ما جانوری از جانوران دریا پس
اعیان و ارکان و لشکر را تسلی حاصل شد و به آمدن آن جانور دریائی مانند سدی تا آنکه تمام ظاهر شد و صورت آدمی داشت

والله اعلم بحقیقته
بعد از آن گفت ای
پادشاه من ساکنی ام
از ساکنان این دریا دیدم
این ثغر را سد و نیست بار
و خراب دیدم هفت بار
و ثغر در لغت عرب
جاهای محکم را گویند
در کنار دریاها و جزیرها
که اگر در دست خصم افتد
گرفتن او دشوار باشد

مثل شهر دربند و عدن و اسکندریه و غیر ذالک پس وحی فرمود حق تعالی بر ما که پادشاهی پیدا میشود که در عصر تو
خواهد بود و صورت تو مانا خواهد بود و این سد را تمام میکند و این ثغر را عمارت میکند و سد او تا روز قیامت
باقی و دشمن خرابی این سد قادر نخواهد شد و تو آن پادشاهی پس نیکو انا دحق تعالی یاری ترا
بعد از آن از دیده غائب شد گویا بدان ماند که پرید در هوا یا فرو رفت در آب القول فی حیوانات الماء
جانوران آبی را شمید اند عدد و صنف ایشان را غیر از حق تعالی لیکن یاد میکنیم بعضی از آنچه مشهور است بیان
آن و میان حال آنکه ایشان دو قسم اند از آنجمله آنست که او را نفس نیست همچون انواع سمک یعنی ماهی پس نفس بر
نکرد در آب از آنجمله آنست که او را نفس هست پس جامعست در میانه آب و هوا در سیر همچون ضفدع یعنی غوک
و وزغ اما ماهی پس حاجت ندارد به خنک گردانیدن حرارت دل خود بهوا زیرا که برودت دل او حاصل
است از برودت آب از این جهت می بینیم او را بحس بنا بر آنکه نفس هیچ حاجت ندارد از برای حکمت آلهی اقتضای
آن میکند که هر جانوری را باشد اعضا آنچه بآن محتاج است پس هر حیوانی که صورتش اکمل است و بنای وجود
او اکمل است پس احتیاج بیشتر دارد با عضاهای بسیار نسبت بدیگر حیوان و هر حیوانی که صورت او
نقصان پذیر است از دیگر حیوانات بحسب صورت ناقص تر است او را با عضا

بسیار احتیاج کمتر میباشد پس اقتضا کرد حکمت الهی که باشد هر حیوانی را از اعضا آنچه مشکل است با آن بدن داو از مفاصل آنچه مناسبست بحرکات او و پوستها آنچه صلاحیت و لیاقت آن دارد که محافظت بدن او نماید و ودفع کنند از عضوی که موجب زیان بدن باشد تا بسبب محافظت در منفعت و بدن صحیح ماند گردانید از قدرت ازلی بدنهای جانوران آبی دو قایه بدن را بر دو قسم یکی صدفی و دوم فلوسی که دافع آفات و بلاهات عارضه باشند و حیوانی آبی را داد بالی که با آن بال سیاحت میکند در آب همچنانکه از کرم ازلی بال داد مرغ را که با آن پرواز میکند در هوا و این حیوانات را بعضی خورنده گردانید و بعضی را روزی خلق فرمود که ایشان را بخورند و عدد ماکول را از حکمت خداوندی زیاده فرمود تا باقی ماند اشخاص او در عالم پس تسبیح گوئیم خداوندی را که مطلع نیست بر اسرار حکمت او کسی جز او چه بزرگ است شان او و چه روشن است برهان او و یاد میکنیم بعضی حیوان آبی را و عجایب او و خاصیت او بترتیب حروف معجم و الله الموافق للصواب خرگوش آبی جانوریست نزدیکست سر او در شباهت به سر خرگوش و بدن او بدن ماهیست شیخ الرئیس گفته است که چون سوخته او را بدندان مالند جلا میدهد دندان را و صورت این است الدلفین نوعیست از ماهی و هوی عظیم دارد و حیوانات آبی همه صید میشوند بکمد این و غذای او اکثر از همان حیوانات است و از خواص او نیست
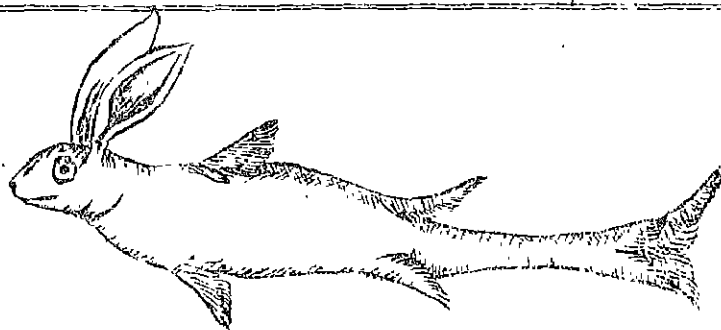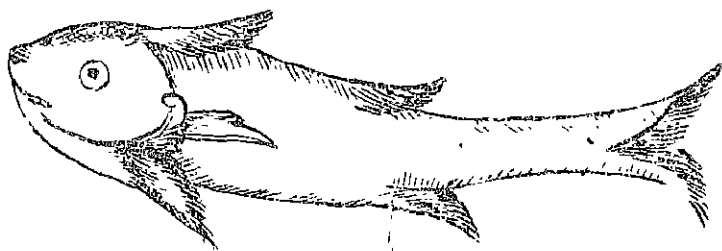
اگر گوشت او چون بریان کنند و بخور ا نمند و شخصی اگر میانه ایشان کدورت خاطر و خصومت باشد بدل میشود آن خصومت بالفت و محبت آدمی آبی شبیه است باآدم غیر از آنکه او دم دارد و در حال اسکندر شخصی آمده بود و یکی از ایشان آورده بود و دست بند کرده بود و عمر ضعیف کرد او را برآدمی
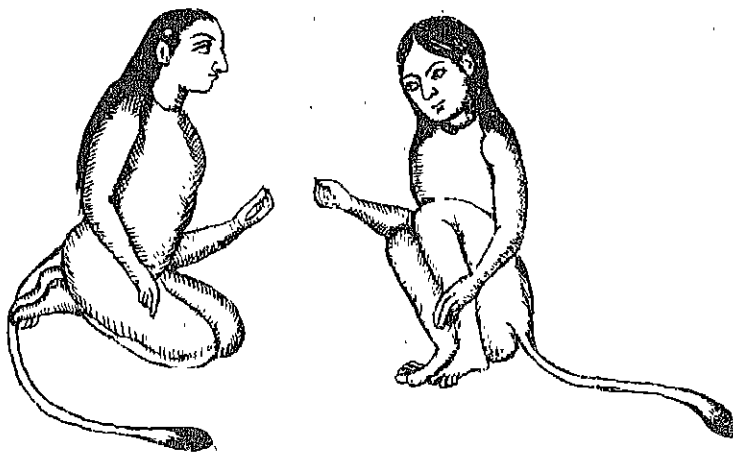
و شکل ایشان اینست
و بعضی گفته اند که در دریای
شام در بعضی اوقات
طالع میشود بنزدیک ساحل
صورت آدمی از آب
از تهی گاه بود سوراخ او
و دفع میکرد براز را از ان
حاضر شد و چند روز ماند

و او را شیخ البحر خوانند پس هرگاه که او را دید آدمی بشارت می دهند هم دیگر را بخصب و شنیدم که آدم آبی را کسی هدیه
برده بود به پادشاهی و هنوز زنده بود پس آن پادشاه خواست که معلوم کند چیزی از حال او و فهم نمیکرد از ان هر دو کسی سخن او را
پس زن داد او را و فرزند پیدا شد و میان ایشان فهم کرد پدر و مادر گفتند آن فرزند را که چه میگوید پدر تو گفت میگوید که دمهای
حیوانات همه بر اسافل ایشانست و چه واقع شده انسان را که دم ایشان بر روی ایشانست **گاو آبی** بر صفت
گاو جانوریست که از دریا بیرون می آید از برای چریدن پس در پایه چراگاه عنبر می اندازد و از روث خود پس آن عنبری
که در کنار دریا دیده میشود از روث خدا داناتر است بصحت این سخن و اکثر مردمان بر آنند که عنبر در قعر دریا میروید و چون دریا
در اضطراب می آید می اندازد او را بکنار و بعضی دیگر گفته اند که پیدا میشود از چشمه همچون قیر و نفط و مانند اینها پس تعجب بر آنکه
روئیده باشد و میگوید که روث این جانور یعنی سرگین او نفع میدهد دماغ را و حواس را و تقویت عجیب میدهد و آشامیدن
یک دانگ از او زیاده میکند
جماع را
باال صنفی است از
ماهی معروفست درازی
او پنجاه گز است و زیان
میرساند کشتیها را هر چه
یافت فرو میبرد عنبر بخورد
پس عنبر از شکم او بیرون
آورند و آن عنبر [illegible]
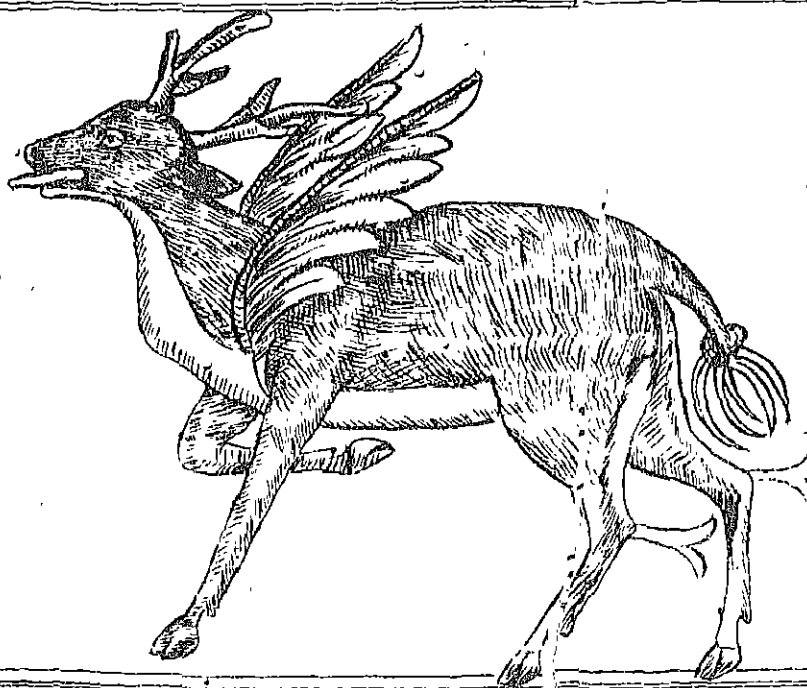
گویند یعنی فرو برده شده و بوی آن عنبر خوش نیست بعضی اوقات یافت میشود و این ماهی نزدیکی بصره
وه در وقت مد می آید و رجوع امکان ندارد یعنی چون در دریای بصره آمد بیرون نمیتواند رفت چرا که
آن دریا تنگست و نمی تواند از آن تنگنای بیرون جستن پس بقلابها او را میکشند و به تیر پاره میکنند
و بیرون می آورند از دماغ او روغن بسیار و استعمال میکنند در چراغها و در کشتیها میمالند که
در دریا سفر کنند تمساح جانوریست بصورت سوسمار و در فارسی او را نهنگ خوانند و او را دهان
گشاده است و شصت نیش در دهان دارد و در لب بالا و در لب زیرین چهل نیش دارد و در میانه
هر دو نیش یک دندان کوتاه مربعست که داخل میسازند بعضی از آن نیشها بعضی در وقتی که دهن
بهم می نهد و زبانی دراز دارد و پشت او همچون پشت سنگ پشت است و آهن در پشت او عمل
نمیکند داو را چهار پاست و دم بزرگ دارد و بلندیش شش ذراع و درازی سر او دو گز است
و نهایت درازی بدن او هشت گز است و در وقت چاویدن فک بالائی او میجنبد بخلاف
جمیع حیوانات و نمیتواند که بر خود بپیچد و نه آنکه سر در خود فرو برد بنا بر آنکه در پشت او هیچ مهره نیست
او بغایت کریه منظر است و بسیار و شیمنی دارد و فرو می برد آدمی را و همچنین شتر را و استر را
و جمیع جانوران از و خوف و هراس عظیم دارند و یافته نمیشود این مگر در نیل و دریای سند
و چون آدمی را در بیند بر طرف آبی خود را در زیر آب پنهان سازد و در نشیب آب براه میرود تا آنکه
با آن آدم رسد چون نزدیک او برسد بجست یکبارگی و بگیرد آدمی را و فرو برد و همچون مرغ بیضه می نهد
و از بیضه او شنیده میشود و بوی مشک و سرگین او بیرون می آید از دهان او زیرا که سوراخی دیگر ندارد
و هرگاه که چیزی را خورد میماند در میان دندان های او و میزاید از و کرم پس بیرون می آید از آب
و میگشاید دهان خود را و استقبال آفتاب میکند پس می آید نزد او مرغی مثل طوطی و می افتد
در دهان او و می چیند منقار خود آنچه در میانه دندانهای او ست تا آنکه او پاک میشود دندانهای او
و همیشه حارس او ست مادام که پاک میکند دندانهای او را پس اگر دید صیادی را فریاد کرده
و در حرکت رشد تا آنکه انداخت نفس خود را در آب و هرگاه که دریافت تمساح یعنی نهنگ که آن مرغ
پاک کرد خلل دندانهای او و نماند از آن عفونتها چیزی بر هم می نهد دهان خود را که آن مرغ
فرو برد و در حال آنکه حق تعالی آفریده است بر سر آن پرنده استخوانی تیز و بزرگ همچون سوزن پس
میزند بر گلوی تمساح پس از درد بر میدارد کام خود را و میگشاید دهان خود را و آن مرغ می پرد
و نفس خود و نجات می یابد از ظلمت دهان نهنگ و ازین جهت است که گفته اند جزای نهنگ

چنین است و هرگاه که منقلب شد که نهنگ نمیتواند که حرکت کند و هرگاه که خواهد که نهنگ را بگیرد و بکشد و بیرون می آورد از دریای نیل و بر پشت می اندازد او را و می آید نزد او و میکشد او را بیرون آورد دل او را اسب اگر سوار شود بر او صید او میشود از برای آنکه نمیتواند که منقلب شود اما خواص اجزای او بپیند که اگر چشم او به بندند بر صاحب رمد ساکن شود درد او و در حال چشم راست را ساکن گرداند و چشم چپ را چشم راو و دندان راست او بیاویزند بر آدمی زیاده شود قوت باه آنکس و ورم پوست او را به پیشانی بره ببندند بر او غالب آید پیه او را برلته ببندد از زنده و به بندند بر گزیده شده ساکن شود درد او و درد و ورم زهره او را سرمه کنند و در چشم زائل شود سفیدی دیده جگر او را خشک کنند و دود کنند بر آتش گاهی که بچه با یه مصروع زایل شود صرع او زبل او را سرمه بکشند در چشم زائل سازد سفیدی
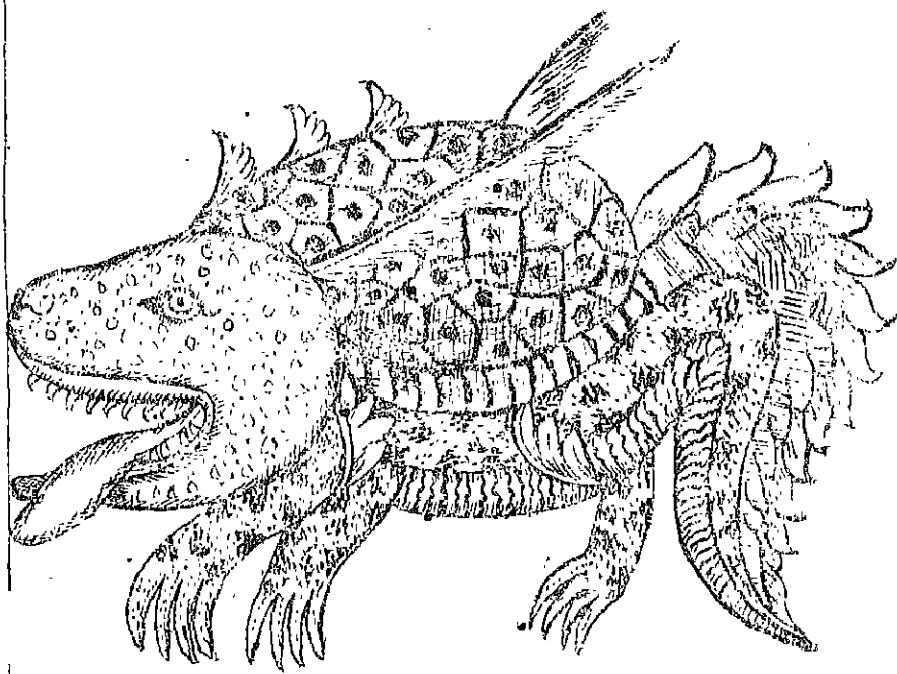
چشم را و صورت نهنگ این است که مصور شده تنین جانوریست بزرگ خلقت هولناک دراز جسد یعنی اندام پهنا دارد و فارسی این را اژدها خوانند و سر بزرگ دارد و دو چشم براق دارد و دهان گشاده دارد و شکم بزرگ دارد و دندانها بزرگ دارد فرو میبرد از حیوان زیاده از عدد و جانوران آبی را و ترس بسیار است از جهتی قوت و هیبت او و چون در حرکت آید آن مار دریا در موج می آید از سباحت هرگاه که پشت شکم او از حیوان خود را خم میسازد و بلند میکند میان خود را از آب همچون قوس قزح تا آنکه بسوزد آنچه در شکم او است بحرارت آفتاب و بعضی گفته اند که شخصی دیده بود تنین را که منقطع شده و دریا او را بکنار انداخته بود پس درازی او بود مقدار دو فرسنگ و رنگ او بود همچون رنگ پلنگ و در بدن او فلوسها بود همچون فلوسهای ماهی و دو بال

۲۰۱

بزرگ داشت مرسعاب با لها ماهیها و سری همچون تل عظیم شبیه بسر آدمی در خلقت و دو گوش دراز
لیکن چندان درازی نه در آن مرتبه که می باید و دو چشم مدور بزرگ بغایت بزرگ و از گردن او شش گردن
متشعب میشود هر کدام در درازی بیست گز بر هر گردنی سری همچون سر مارست و صورت او این است

و سداد بن آسلم مغربی
گفته است که بودم در
مجلس عمر البکالی پس در آن
مجلس ذکر تنین گذشت
گفت میدانید که تنین
چگونه متکون شده گفتیم
نه گفت می باشد
گاه گاه در بر باری متمرد
پس میخورد از جانوران

بری آن مقدار که بزرگ میشود و چون فساد او بسیار شد تنگ می آیند از فساد او جانوران بری پس میفرستد
حق تعالی ملائکه نزد او که بر میدارند او را و در دریا می اندازد پس همان فعل که با جانوران بری میکرد
با جانوران بحری میکند پس بزرگ میشود جسم او از خوردن دریائی پس بفریاد می آیند جانوران دریا
از شر او نیز پس میفرستد حق تعالی ملائکه را که بیرون می آرد سر او را از دریا پس نزدیک میشود
با ابر پس میدارد او را و می اندازد بجانب یاجوج و ماجوج و تحقیق بر گشته است ابر او را از دریای
انطاکیه پس زده بود دم خود را بر حصار مملکت پس انداخته بود از آن قوت زدن خود دفعه عشر برج از برج های
آن حصار و بضع از یک تا نه است که داخل باشد یعنی نوزده برج یعنی کمتر انداخته بود بضرب دم خود از
قلعه و میگویند آن ابری که موکل است بآن مار میبرد هر جا که دید او را که اصلا تاخیر نمیکند همچنانکه میبرد
مقناطیس آهن را پس بیرون نمی آرد از آب سر خود را از ترس ابر و بیرون نمی آرد سر خود را اگر در ایام قحط
که عالم از ابر خالیست و صافست و اما خاصیت اجزای او پس بینند که خوردن گوشت او شجاعت
در آدمی زیاده میکند و جالینوس گفت که گوشت او شق کنند و به پهلو بست بر جائیکه
گزیده شده باشد از جانوری البته سودمند خواهد بود و در لحظه شفا خواهد یافت
البحری این جانوریست که او را مار و ماهی خوانند از [illegible] دریا پیدا می شود

که یکی پدر باشد و یکی مادر و جاحظ گفته است که جری میخورد موش بری را که آنرا جرذان گویند و اوشیر
از کوهها میخورد این موشهای بری را و حال آنکه اصحاب کشتی گفته اند آنهائی که شب میکنند که موشهای بری
انها بیرون می آیند بشب بشارع بصره از پی آب گویا که راسو میمانند و جری و در کمی ایشان نشسته
است و انتظار فرصت دارد و گشاده است دهان خود را و خرطوم خود را بر سر آب نهاده است پس
گاهی که جرذان نزدیک شد باب پس چسپید بر او و او را فرو برد و صورت او این است
اما خواص اجزای او گوشت
او آواز را خوش میکند
و پاک میگرداند گره شش
را و فضول را و هرگاه
که ضماد کنند با و بدن
آدمی را بیرون می آرد
از بدن آدمی شیخ خرما را از اندرون گوشت او و خوردن گوشت او پاره را زیاده میکند خصوصا که تازه
باشد زهره او را اگر در بینی اسپ دیوانه بریزند دیوانگی آن اسپ برطرف شود حلکا یک صنف است
از ماهی که شبیه است بمار ماهی و در زیر ریگ می باشد بیرون می آید صباح و شام از برای طلب خوردنی
و این ماهی استخوانی و سست است
میخورند استخوانهای او را با گوشت او
نسا گویند و آن خوش علاجیست بر زنان
را دلفین حیوانی مبارک است اهل کشتیها
چون او را دیدند بشارت میدهند همدیگر
را که مبارک باد و میگویند یک یکر با این پدید
و هرگاه که دید غرقه شده را در دریا او را میبرد با و بساحل فی الجمله از خاصیت او یکی خلاص دادن
غریق است از دریا و گفته اند که او را دو بال دراز است پس چون اهل مراکب او را دیدند میرود با افزارهای
کشتی و خود را تشبیه میکند با افزارهای کشتی و برمیدارد هر دو بال خود
بر هیات افزارها همراه کشتیها میرود در روشش پس چون وقتی گذشت
که این کار کرد عاجز میشود و بال خود را بحال خود که بود میگذارد و صورت او این است
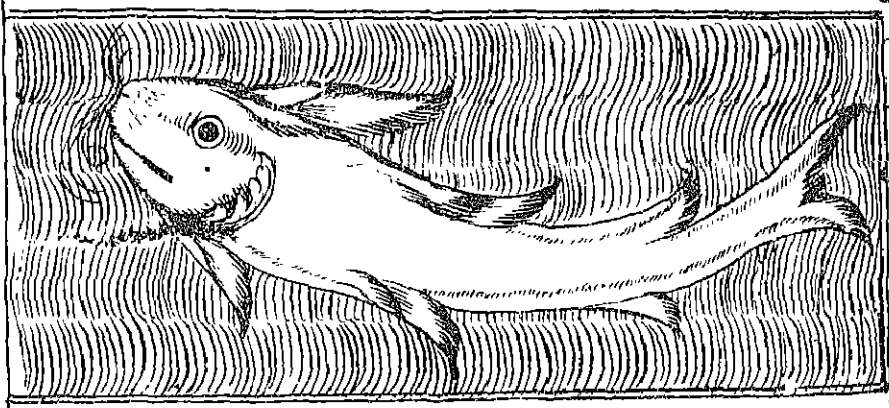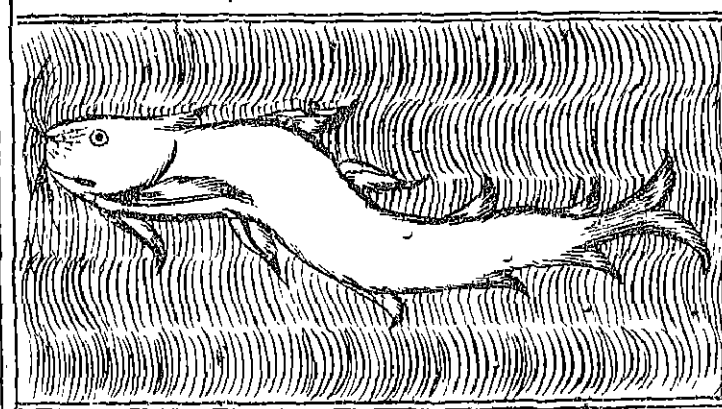
و دو بیان صنفی است از ماهی می نهند گوشت او بر موضعی از عضو که پیکان یا خار باشد پس میکشد آنرا که زدن در
وقت و او را با نخود سیاه چون بپزند و بخورند کرم
بیندازد شکم را از حب القرع و باه را در حرکت می آرد
و سستی آلت را برطرف میسازد و صورتش اوست
رعاده ماهی کوچک است و مخدر است بغایت
یعنی کیفیت سستی دارد از خاصیت او آنست
که چون در دام صیاد بیفتد و صیاد بگیرد ریسمان
دام را در لرزه آرد صیاد از سردی این ماهی تا مرتبه که نتواند که نگاه دارد ریسمان این شبکه را و اگرچه ریسمان
دراز باشد و اگر صیاد بگذارد آن ریسمان را سرایت کند در مزاج او بفرونشستن حرارت او از برودت
آن ماهی و صیاد آن شناسند آنرا پس چون دریافتند که می آید سخت گرفتند ریسمان شبکه در سنگی یا در چوبی
یا میخی پس همین ماهی مرد زائل شود خاصیت او و طبیبان هند استعمال کنند کنند آن ماهی را در مرضها
که از غلبه حرارت پیدا شده باشد اما خوردن این ماهی در استسقا هم ممکن نیست و شیخ الرئیس
ابوعلی بن سینا فرموده است که رعاده گاهی که نزدیک شود به بی مصروع و باطل گرداند حس او را و جمعی هم
و غیر ایشان هم گفته اند که هرگاه بر خود سازد و معلق عورتی از این ماهی ستدری تا دوستی شوهر او به
مفارقت یعنی نخواهد که از و جدا شود و شوهر او دیگر
با او دائم جمع باشد و اگر بر خود معلق سازد شکیبا
پی او نگیرد آن زن او و غیر او و از آنجمله ماهی مبارک
است و دوست دانند او را بحریان و فال خوب
میگیرند از دیدار او بجزولی و مبارکی و صیاد آن
ماهی که ببینند او را در شبکه خود رها میکنند
شبکه خود را از جهت خاطر او و هر ماهی که او را در دام افتاده است خلاص میشود از جهت خاطر او فال میکنند
بدیدار او و برمینشند که این ماهی دوست میدارد آدمی را و هرگاه ببیند کشتی را در دریا همیشه پیشرو
این کشتی میرود چون دلیل و هرگاه که قصد کشتی کرد ماهی بزرگ پیش آید میرود و در گوشش او در مشغول میسازد
بحرکت و داغ خود تا آنکه طلب بکنند سنگی بزرگ را آن ماهی بزرگ میزند سر خود را به سنگ چندان که میمیرد
پس خون مرد بیرون از گوشش او به میرود اهل آن کشتی را از شر آن ماهی بزرگ او میرهانند و از آنجمله ماهیست
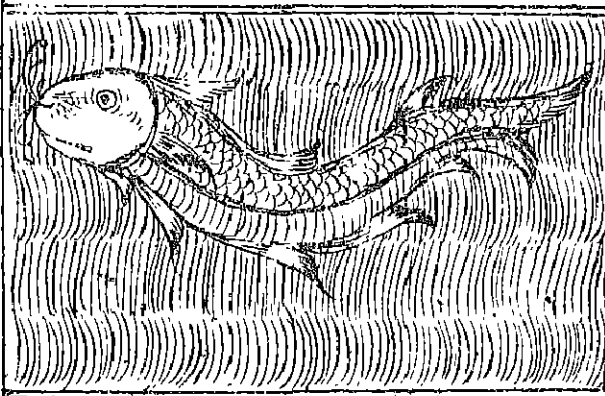
معروف که بناحیه بیت المقدس یافت میشود و شیخ الرئیس گفته است که پوست این ماهی را
بسوزانند و خاطر آن را در چشمهای مواشی بکشند ببرد سپیدی را و مواشی آن و اشتر و گاو
و خر و گوسفند را نیز گویند
و صورت او این است
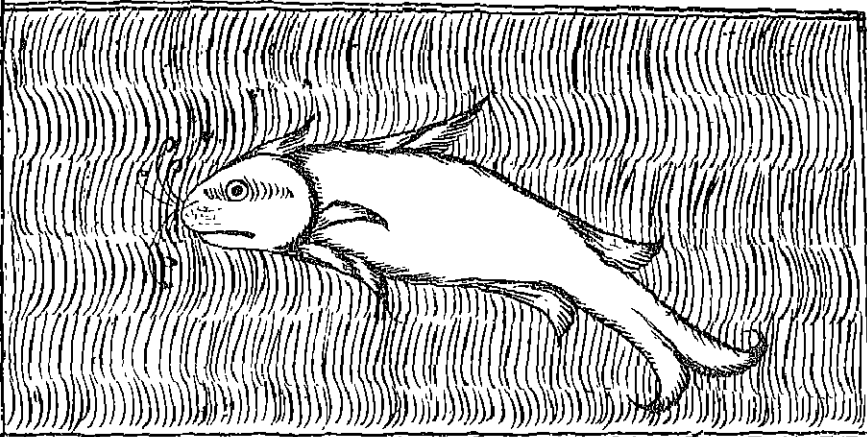
شبیه سرطان آبی

جانوریست که او را سر نیست
و هر دو چشم او بر هر دو دوش
اوست و دهان او در سینه
اوست و او را هشت پای است و بر یک پهلو براه میرود و در هر سالی هفت بار پوست میدرد
تن او و جای مسکن او را دو دروازه است یک دروازه بطرف آب و یک دروازه بطرف خشکی پس
چون پوست او ریخته شده می بیند دروازه دریائی را برروی خود تا کسی از دشمنان او بر او نیاید
و او درین حالت ضعیف خواهد بود و دروازه خشکی را گشاده میدارد تا باد بر او بوزد و پوست برآید
و چون هوا بسیار برود و زین شد سخت میشود پوست او و باز میگردد بحال او و خوب شد دروازه
دریائی را میگشاید بر خود و در دریا می آید از برای طلب معاش خود و نیمه تن او از بالا بآدمی میماند
و از شب بسرطان و چون این سرطان
بدرختی رود که ثمر بوده و ثمر نمیده هر حال بار هرگز
نداده است حال بامر باری تعالی عز شانه بثمره
در آید و ثمره بسیار بدهد و آنچه بر این درخت است از ثمره
از آفات سالم ماند و اگر گوشت این سرطان را [illegible] کنده
بنهند بر جراحت بیرون آید پیکانها و خارها و اگر بر جایی
که عقرب یا مار گزیده باشد بنهند دفع کند زهر او را
و هرگاه که بسوزانند او را و خاکستر او را شربت کرده
بنوشند سود دهد در زهر جراحت سگ دیوانه را و هرگاه
بان جا کثیر سر گشته سودمند بود و از سفیدی آب چشم [illegible] از چشم و چون سوخته را با کوزه آمیزد جلوه میدهد و ندارد و شیخ الرئیس ابو علی
بن سینا گفته است که گوشت سرطان سودمند بود از برای کسی که مسلول بود یعنی علت سل داشته
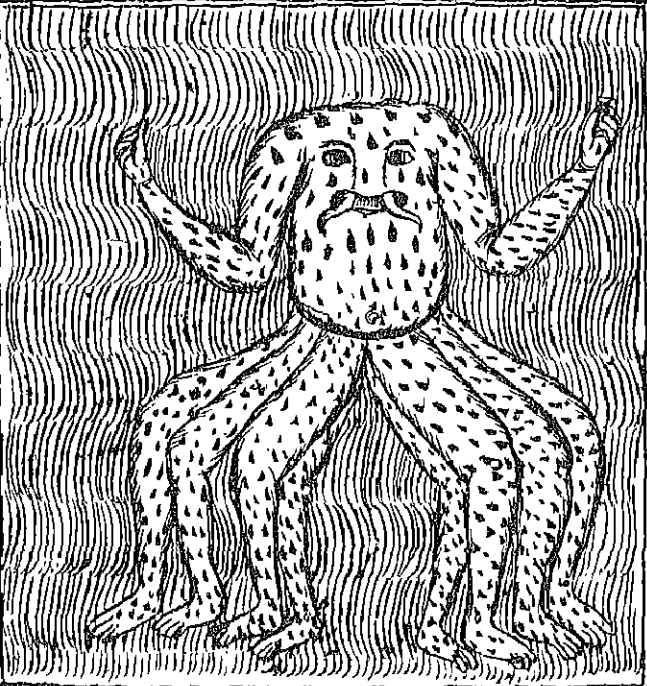
باشد و ورم میکند خشونت اعضا او سودمند بود عقرب گزیده و رتیلا گزیده را نیز و هرگاه که چشم
سرطان را با حب الغار سخت به بندند بر کسی که خسپیده باشد به بیند خوابهای خوب او اگر
سرطان با حب الغار سخت به بندند در خرقه بیاویزند بر کودکی که بسیار گریه باشد و بدخلق باشد
گریه او ساکن شود و بدخلقی او برطرف شود و اگر بر کسی که درد چشم دارد به بندند درد او برطرف شود
و اگر معلق باشد سرطان بر کسی در همان حال که هست سودمند شود بهر دو چشم او و اگر بیاویزند سرطان بر درختی ثمره او نریزند
و اگر خارهای سرطان را بسوزند و دود کنند در زیر دامن کسی که تب ربع داشته باشد زائل شود تب او
هرگاه که هفت بار بسوزانند و پای او را بیاویزند بر کسی که علت خنازیر داشته باشد با کافور
و عنبر خنازیر از و دفع شود و نکته آنکس که بیاویزند برگردن او چپ پای او تا دوام که برگردن او آویخته باشد
علت خنازیر متعرض او نشود و بگیرد بیضه سرطان نهری یعنی جوی آب شیرین و بیامیزد با جو
و بخورد کسی که تب دق داشته باشد و تب مطبق سودمند باشد و شفا یابد انشاء الله تعالی

سرطان آبی جانوریست شکل او شکلی عجیب ست گویا که پنج مارست بیک سر و پیوسته اند
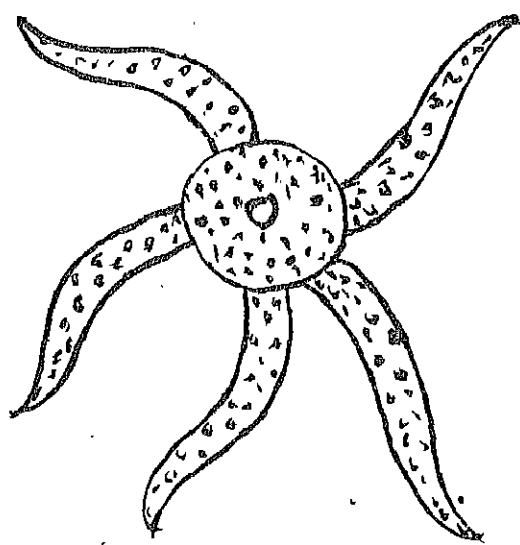
حکیم گوید اگر بسوزانند پوست و عظم او را
و سحق کنند نافع بود بهق و کلف را و طلا
دهد دندان را و اگر بر بندند بقوت در چشمهای
جانوران اگر چنانچه عارض شده باشد
و اگر سرمه کنند او را با نمک زائل کند
ناخنک را از چشم و خشک کند جراحت را
و طلای او را از جرب نافع بود

سقنقور — شیخ الرئیس فرموده است
که او جانوریست آبی که صید میکنند او را در نیل مصر
که او از نسل نهنگ ست یعنی تمساح او را
بیرون آب بیندازند پس او پرورش و نما کند و خوبترین سقنقور آنست که در ایام ربیع صید شود
در وقت هیجان او و غیر او گفته است که او فرخ تمساح است پس گاهی که بیرون آمد از بیضه پس اگر
قصد آب کرد و تمساح شد و اگر قصد ریگ کرد سقنقور شد و آورده اند که اگر گزید آدمی را و آن
آدمی بشوید محل گزیدن او را با آب دهن پیش از آنکه آب برسد ماهی بمیرد و گفته اند که او را

همچنانکه سوسمار ریست وگوشت او اگر بخورند در حرکت می آرد قوت باه را خصوصًا وقت غلبه باه کحل
او قوی تر است و هر چند جسم او بزرگتر است خاصیت گوشت او بیشتر است شیخ الرئیس ابی علی سینا گوید
گوشت ناف او و پیه او در حرکت می آرد باه را آنچنان عظیم مرتبه که ساکن نمیشود مگر بخوردن پنیر و عدس و مهر
میان پشت او هرگاه که بیاویزند از پشت مردی در حرکت آید قوت وجماع او زیاده شود
ماده نطفه و او را خاصیتی
عظیم است درین و اگر ببندد
چیزی از گوشت او بر
کودکی که بشهد در خواب
زائل شود از و این مرض
در وقت و صورت او
این است والله اعلم
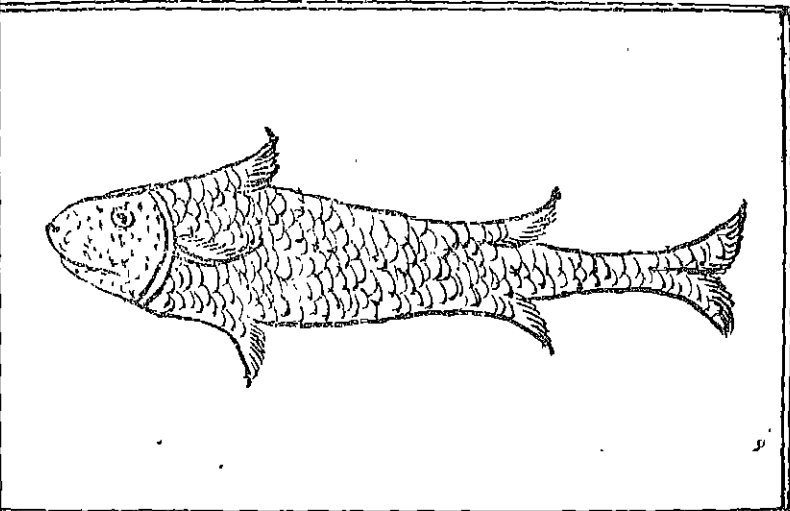
سلحفات فارسیان او را سنگ پشت خوانند و جانوری بری بحریست پدر یا سوار شدیم یافتیم جزیره
در راه در دریا و بلند میشود از آب و در آن جزیره نبات اخضر بسیار است پس بیرون آمدیم در ین جزیره و
کوهی کندیم از برای مطبخ و بطعام پختن مشغول شدیم در حالتی که ما مشغول بودیم بطعام که در حرکت آمد
جزیره پس کشتی بانان گفتند که بروید بجای خود که این سنگ پشت است که رسیده است با و گرمی آتش و بود
پیش از آنکه فرو رود ما و شما در آب پس از بزرگی جسم او شبیه بود بجزیره و جمع شده بود در پشت او خاک
بدرازی مدت ایام تا آنکه شده بود همچون زمین و روئیده بود در او گیاه و گفته اند که او بیرون می آید از
آب و بیچه و بیضه می نهد و چون بیضه نهاد در سمت خود متوجه بیضه میشود در برابر او همیشه چنین است
تا آنکه حق تعالی آفریند در آن بیضه دار و در زیر چشم خود چرا که نشیب او سنگ است و حرارت
ندارد و اگر خواهد سنگ پشت نر که با ماده خود جمع شود و اطاعت او نمیکند پس بیآورد گیاهی در دهان
گرفته و چون ماده از گیاه را مهر گیاه خوانند و سنگ پشت کافست که دم مار قبض میکند در دهن و
بیجا و دو مار خود را میزند بر سنگ پشت تا آنکه سقط میشود و اگر سنگ پشت مار را خورد خبری گویست
در برابر آنرا میخورد و خلاص میشود از زهر مار و حکیم بلیناس صاحب کتاب خواص گفته که هرگاه که سنگ پشت
به پشت افتاد در جای و در آنجا از سر با هیچ ضرری نیست چشم او را خواهد بود
چشم او را به بندند بر چشم بدر رسیده خلاص میشود و بهتر نمیشود از اعضای آدمی

کرده و کشند هرگاه که بر وی بندند عضوی از ملحقات آن درد فرونشیند طرفهای ماهی او به بندند
بر پای مردی که اسپ میدواند سودمند بود او را پای راست او بر پای راست و پای
چپ او بر پای چپ و هرگاه که خون سنگ پشت طلا کنند بر ابط و عانه [illegible]
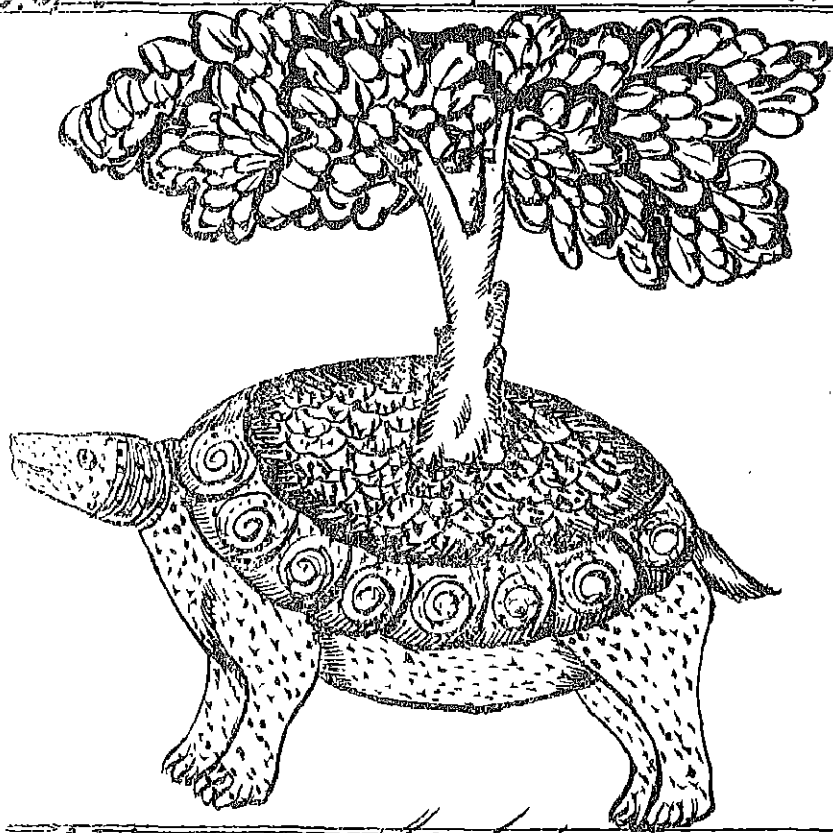
بعد از آنکه موی کنده باشند و سه بار این کار کنند هرگز آن موی بر نیاید و تاثیر این عمل در زنان
بسیار است زهرهٔ سنگ پشت بری را بیامیزند با شهد و بآن سرمه کشند در چشم رفتن آب
از چشم باز دارد و کدورات زائل گرداند و اگر بیاشامند دفع خناق کند و اگر بر بینی مصروع نهند
سودمند بود و اگر از پشت سنگ پشت سرپوش دیگی بسازند و دیگ بر آتش با آن سرپوش نهند
هرگز بجوش نیاید البته و اگر از زردی بیضهٔ او سه مثقال صاحب سعال را دهند که سرفهٔ او سخت باشد
با شیر دوشیده نافع بود او را و سودی تمام دهد والله اعلم بالصواب سمار پس صنفیست از ماهیهای
مشهوره و شیخ الرئیس گفته که سر او سوزنده است و میکند گوشت زیادتی را از ریشها و قالع سکیت
جراحتهاییکه در روی و گوش باشد یعنی دانها مثل ثالیل و قوبه سمک اصناف ماهی بغایت
بسیار است و هر صنفی را اسمی خاص است و تفاوت میانهٔ جمیع حیوانات ظاهر است و از ماهیها
اشخاص بزرگ واقع میشود که اول از آخر او هر چند متوجه شوند معلوم نشود تا آنکه حکایت کرده اند
تجار که باز داشت بار اگر شکستن ماهی از روغن پس انتظار کشیدیم که او بگذرد مدت چهار ماه که منتهی شد

دم آن ماهی دراز ماهیها است انچه طرف او دیده میشود از کوچکی که دارد و هر ماهی که در آب شیرین باشد گوشت او لطیف ترست و طعم او خوشترست و روایت میکند کسی که دیده است جماع ماهی در وقت لقاح نر و ماده که نر گاهی که میل کرد با ماده نر ساخت دم خود را باز داشته که ذکر او ظاهر شد و ماده نیز دم خود را نگاهدارد یعنی بردارد و فرج او ظاهر شود و بهم میرسند و جماع حاصل میشود و چون وقت بیضه نهادن رسید می آید از آب بضحضاح یعنی میدانی و گوی میکند و بعد از آن بیضه می کند در آن حفره و میپوشاند او را بگل پس آن بیضه در آن گل ماهی میشود بقدرت حق تعالی و بلیناس حکیم گوید در کتاب خواص از خاصیت ماهی تازه که هرگاه مست بی اختیار بوی او بد ماغش بوزد مستی او زائل شود و عقل او باو باز گردد و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا گوید که گوشت ماهی سودمندست از برای دفع آب چشم و روشن میکند دیده را با عسل و غیر او گفته است که باه زیاده میکند و نرم میکند و زهره ماهی در خناق سودمند بود و اگر ماهی آشامند یا نفخ کنند در حلق او با قدری از شکر شبوط صنفی از ماهیست گوشت خوب دارد و او دراز ترست از یک گز و پهنای او بقدر یک شبرست و بسیار میباشد این ماهی بدجله بصره و جاحظ گفته است که خبر داد مرا صیادان که شبوط بدام می آید از جوی آب و میل رفتن میکند اما نمیتواند پس میتواند که خلاص کند از آن دام او را غیر از جهیدن پس باز پس میرود بقدر یک نیزه پس خود را بجز امیر خود جست میکند تا بجهد و بجهید و گاه است که جستن او در هوا بمقدار ده گز میباشد یا بیشتر پس سوراخ میکند دام را و بیرون میرود از دام در وقت و صورت او اینست
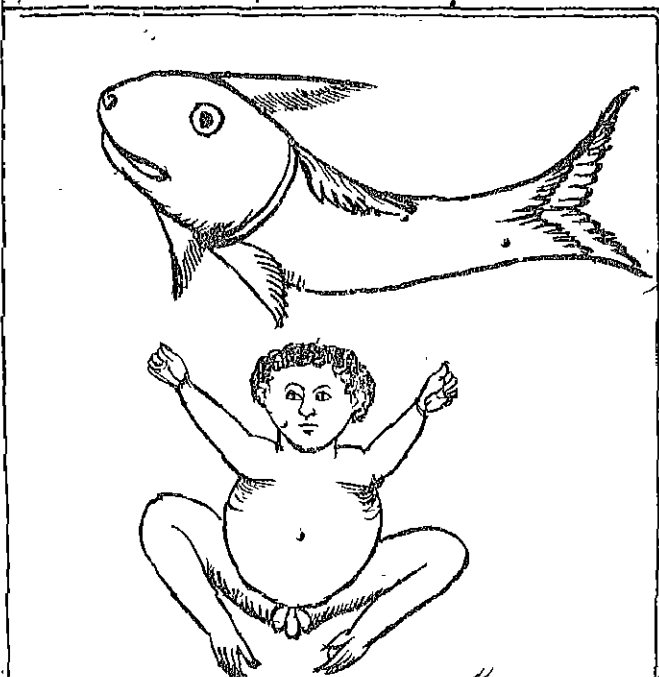
شفنین جانوریست دریائی باین نام معروفست و او را اینچ دم است منقلب است بخلاف موضعی که مقررست در آن موضع میل دم جانوران پوست او بدبوئی که در و سکینت بنهند ساکن میشوند در ساعت و در آن این عمل مجربست البته ساکن میشود درد او باذن الله تعالی و الله اعلم و صورت او این است

شیخ یهودی ابو حامد اندلسی گوید این جانوریست روی او همچون روی آدمی و تن او همچون ضفدع لیکن حجم او بمقدار گوساله باشد و پوست او چون بقرست او را شیخ یهودی گویند زیرا که شب شنبه از آب بیرون آید این است صورت او را که بر کاغذ منقوش و مصورست
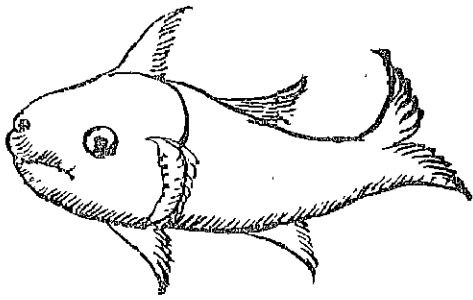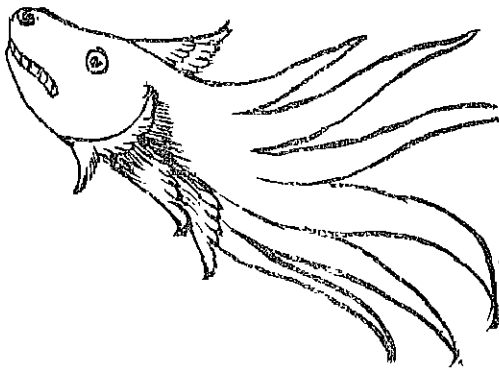
قصیر ماهی ست کوچک هرگاه که مضمضه کند با وی یعنی غرغره کند کسیکه مرض قلاع خبیث دارد بشوربای او فائده عظیم خواهد بود اورا واین مرض آن جمله درد هائی ست خبیث که بدندان ودهان تعلق تمام میدارد واین شوربا البته وبیخ دندانها میرود وفائده عظیم دارد والله اعلم

ضفدع جانوریست بری بحری هر دو چشم او بارزاند یعنی ظاهراند در غایت بزرگی وظهور حاسه شنیدن گوش وچشم او در غایت حدتست واز عبدالله بن عمر رضی الله عنهما واردست که روایت فرموده است لاتقتلوا الضفادع فان نقیقهن تسبیح یعنی نکشید ضفدع را که بق بق او تسبیحست حق تعالی جل ذکره را ذکر میکند وان من شیئ الا یسبح بحمده یعنی نیست از موجودات مطلق چیزی مگر آن چیز به تسبیح وحمد خداوندی رطب اللسان ست واول نشو ونمای ضفادع آنست که ظاهر میشود در آب مانند رده باریک پس دیده میشود در آب این دوده مدت یکماه و دیده میشود دران دانه سیاه همچون ازان پس چون پرشد آن ظرف ازین ظرف ازین دانه بیرون آمد از دو واو همچون عموصست و عموص کفچلیزست در عرب پس بعد از چند روز میروید هر دو دست و هر دو پای او وجاحظ گفته است که ضفدع از جمله خلقی است که استخوان ندارد و پیدا میشود از نر و آن خود که نهایت ندارد و در عجب باران گاهی که باران دهی باشد و پیدا میشود در موضعی چند که نیست نزدیک او دریا و نه حوی و نه چشمها ست بلکه در بیابان مطلق تا آنکه بعضی بر این رفته اند از مردم بسیار که آن از ابر ست و شیخ الرئیس فرموده که هرگاه که بسیار شود ضفادع در وقتی از مدت سالها برخلاف عادت بعد ازان بیفتد وبا در میان آن خلق از عقب آن ایام و بعضی گفته اند که ضفدع بق بق بسیار میزند در شب پس چون آتش دید ترک بق بق میکند و گفته اند که اگر ضفدع در نبیذ افتد همچون مرده میشود پس هرگاه که افتد در آب باز بحال خود می آید و جاحظ گوید که ضفدع میتواند که آواز برارد تا آنکه لب زیرین خود را در آب نهند و بنابرین شنیده میشود از جارحات یعنی گزندگان آواز بق بق ضفدع وقتی که بیرون می آید از آب و هرگاه که بشگافند شکم او را و بنهند بر محلیکه گزیده باشد مار در وقت سودمند شود و فائده دهد و شیخ الرئیس گفته

ضفادع بیشه‌ها سبز باشد و ضفادع دریائی را آنکس بخورد آماسیدن او و رنگ را تیره سازد و چشم را
تاریک سازد و دهان را گنده کند و سر را بگرداند و عقل را مختل بسازد و گاه هست که منی بیفتد
از آنکس بغیر ارادت او و اگر سالم ماند از خوردن او و نیز ناخنهاش بیفتد و جاها خطها برین که هر که بخورد ضفدع را در آنها
چشمها بیشها باشتها و بلیناس حکیم صاحب کتاب
خواص گوید که اگر ضفدع را بالای دیگ جوشان
بر روی آتش نهند ساکن شود جوشش او و اگر کسی را
که تب ربع باشد ببرو ببیا و نیز تب بری شود باذن خدا تعالی
و از جمله خاصیتهای عجیبه آنست که شنیدم من به موصل
که حاکم موصل در باغ کوشکی ساخت و نزدیک کوشک او
در باغ برکه آب بزرگ بود که در آن برکه ضفادع بسیار
پیدا شده بود و بق بق ضفادع در درازی شب ساکنان کوشک را بتنگ می آورد و پس امیر موصل
اشارت باهل مجلس خود کرد که تدبیر خوب کنید بدفع این بق بق هرچه کردند فایده نداد تا آنکه مردی
آمد و گفت بگردانید طشتی را بر روی آب برکه مقلوب پس کردند آنچه فرمود پس نشنیدند آواز
ضفدع و بق بق او بعد از آن البته و از خاصیت اجزای او آنست که بلیناس حکیم گوید که اگر
زبان ضفدع را در زبان کنی و بخورد کسی دهی که بدزدی متهم باشد اقرار کند بدزدی و اگر بنهی آن را
بر دل زنی که در خواب باشد بگوید آنچه در بیداری کرده باشد در حالت خواب در همان وقت و اگر بسوزانند
اطراف او را با آتشی که از نی پیدا شده باشد یعنی نیزی باشد آن آتش را و بخاکستر او طلا کنند
موضعی را که موی آن موضع کنده باشند پس هرگز موی نروید بر آن موضع البته و اگر خون او را طلا
کنند بر موضعی که موی کنده باشند هرگز نروید موی او و بلیناس حکیم گوید که هر کس که روی خود را
بخون ضفدع رنگین سازد آنکس که او را ببیند دوست دارد و هر کس که خون ضفدع را بخورد تیره
شود رنگ و ببیند از دمی را و بمیرد و هر کس که پیه ضفدع را در بن دندان بنهد دندان او بیفتد بی درد
و هر کس که اطراف خود را یعنی عضوها به پیه ضفدع چرب کند سرما اثر نکند در او و از سرما متالم نشود و
دل ضفدع و زهرهٔ ضفدع هر دو زهر قاتلند والله اعلم **علق** جانوریست سیاه رنگ بسیار بشود کوچکتر
از انگشت در آبها پیدا میشود و اطبا در معالجات استعمال میکنند و چون خواهند که از موضع مخصوص بیرون آورند
خون آن جانور را در پارهٔ گل نهند و نزدیک آن عضو را بیاورند پس آن جانور بچسپد بآن موضع

و بمکد آن عضو را و بیرون آورد خون را و چون خواهند که خوش بیفتد از آن عضو بیفشانند بر آن عضو
آب نمک را در وقت بیفتد و گاه هست که ازین جانور کوچک در آب سپید بحلق کسیکه آب همی آشامند
و شیشه گر چون فارغ شود از صنعت خود در شیشه گری و بگذارد آن شیشه را در پشت کوزه که باد برسد و دو
پس سخت شود پس اگر برسد تابان شیشه دود این جانور که علق خوانند او را بکشد شود همه و همچنین است
تنورنان را که دود او همی اندازد نانها را در آتش و هرگاه که علق سپید بحلق جانوری جا گیرد از آن بنشیند آن
که مشوش است پس علاج او آنست که دود کنند آن
جانور را بوی ثعلب پس اگر برسد دود ثعلب باو سودمند
بود در حال و هرگاه که دود کنند خانه را بدود علق هلاک
شود آنچه در خانه هست از مگس و پشه و دیگر کرمها و اگر
بگذارند علق را در شیشه تا بمیرد بعد از آن سحق کنند و طلا
کنند بآن موضع که کنده شده باشد موی از آن موضع
نروید بران عضو البته عطا یک صنفست از جانوران صدفی و یافت میشود در آب قائمه مثل آبهای هند
در جاییکه ناردین میروید و در دریای نیل پیدا میشود و آن از عجیب ترین جانورانست و او را هست
خانهٔ صدفی بیرون می آید ازو و جلد او بغایت نازک ست و او را سریست و دمهاست و دو چشم
دارد و دهانی پس چون برود در خانهٔ خود آدمی
پندارد که صدفست او و چون بیرون آید از خانه
خود را دیده شود و بکشد خانهٔ خود را با خود و بوی او
عطرست و خوشبوییست از برای آنکه این جانور چرا
میکند سنبل ناردین و چون بخور کنند باین جانور صرع را
سودمند بود و چون بسوزانند این جانور را و
خاکستر او بمالند بدندان جلا دهد دندان را و اگر خاکستر او بریزند بر جاییکه آتش سوخته باشد
آن موضع را سودمند بود البته اسپ آبی گفته اند که همچون اسپ بریست و دم او بزرگترست و
رنگ او خوبترست و سم او شگافته است همچون سم گاو و از خرگوش رمندگی او زیاده ترست
و جاحظ گفته است که او در نیل مصر یافته میشود و میخورد نهنگان را باشتهای تمام و بر نهنگ
بر می آید بقوتی عظیم و صورت او اینست
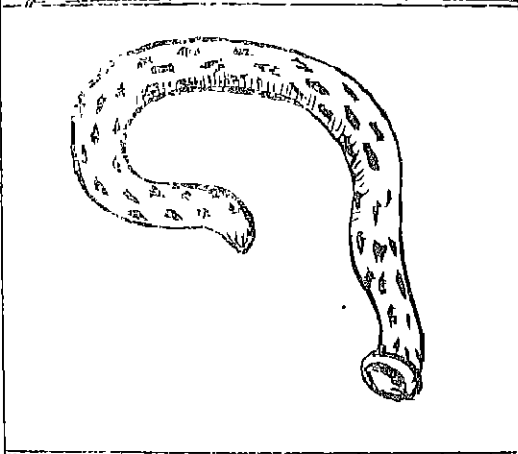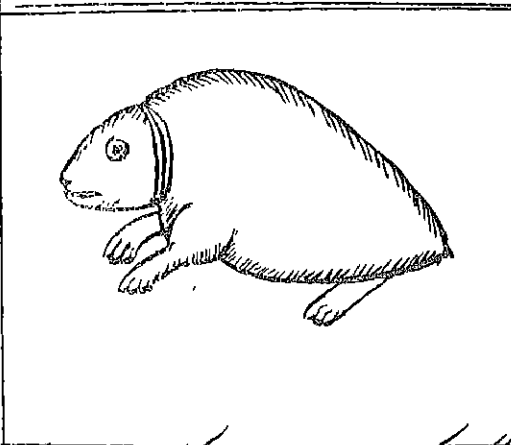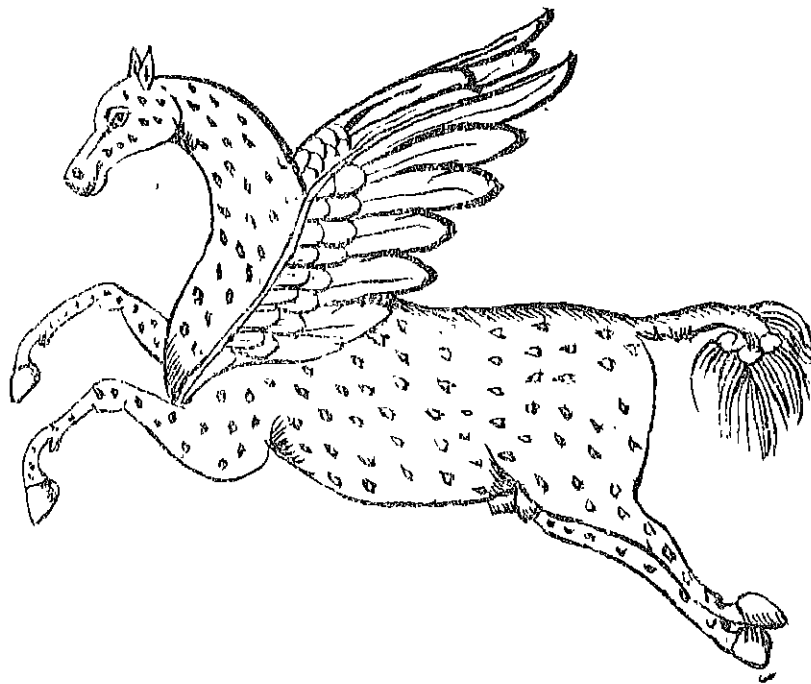
وگاه هست که بیرون
می آید این اسپ از آب
و جمع میشود بر اسپ بری
پس می آید از میانهٔ فرس
بری و بحری اسپی در
غایت حسن و حکایت
کرده اند که شیخ ابی القاسم
معروف بگرگان است
رحمة الله که از مشائخ
خراسانست فرود آمد
بطرف آبی دید که او اسپی بود
مادیان لطیف پس بیرون آمد اسپی ادهم و بر و نقط سپید بود همچون درم بهم جمع شد بر آن مادیان پس زائید
کرهٔ شبیه باو و صورتی عجیب داشت پس چون آن وقت رسید باز گشت بآن موضع با آن مادیان
و کره و طمع کرد که کرهٔ دیگر حاصل کند پس بیرون آمد آن اسپ از آب و بوی کرد کرهٔ خود را بعد از آن
جست در آب و همراه او رفت کرهٔ شیخ همواره بآن موضع می آمد و مادیان می آورد از جهت کرهٔ خود
پس ازین سبب ورا ابو القاسم گرگان نام نهادند و عمر ابن سعد گفته است که اسپ آبی مصر بطلوع
دریای نیل باشرو طی می آید زیرا که اهل آن ولایت گاهی که یافتند آن رسم او و دانستند که آب نیل
باین موضع آمده و منتهی شده و میشود اما خواص اعضای این اسپ گفته اند که دندان او به بندند
بر هر که درد شکم دارد بر رود درد او و قومی از سودان که ساکن اند در کنار دریای نیل از جثهٔ می خورند
آب که در وی یعنی گل آلوده صاف نشده و می خورند از ماهی آن دریا پس درد شکم زحمت میدهد ایشان را
چون می بندند بر خود دندان اسپ آبی را زود دفع میشود علت ایشان استخوان او می سوزانند
و می آمیزند با پیه او و در لته می نهند مثل مرهم بر سرطان می بندند خوش میشود و دفع میشود سرطان
بیکبارگی از آن استخوان باذن الله تعالی خصیهٔ او را اگر خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند بسیار سودمند بود
از بهر گزیدن هوام و حشرات مثل مار و عقرب و نیز اگر پوست او را اگر دفن کنند در میان ده هرگز نیفتد در آن ده آفات
نشود از پوست او را به بندند بر رومی سالم شود در واو در صال والله اعلم فا طلو بن هیبت بزرگ که بشکنند کشتی را او کشتیبانان

می شناسند آن ماهی را ماهیگیر نداند حیض آدمی آویزند بران کشتی پس تحقیق ماهیگیر بیزار از آن جسم خود جنبد
و صورت او این است که بر صفحهٔ کاغذ مصور است
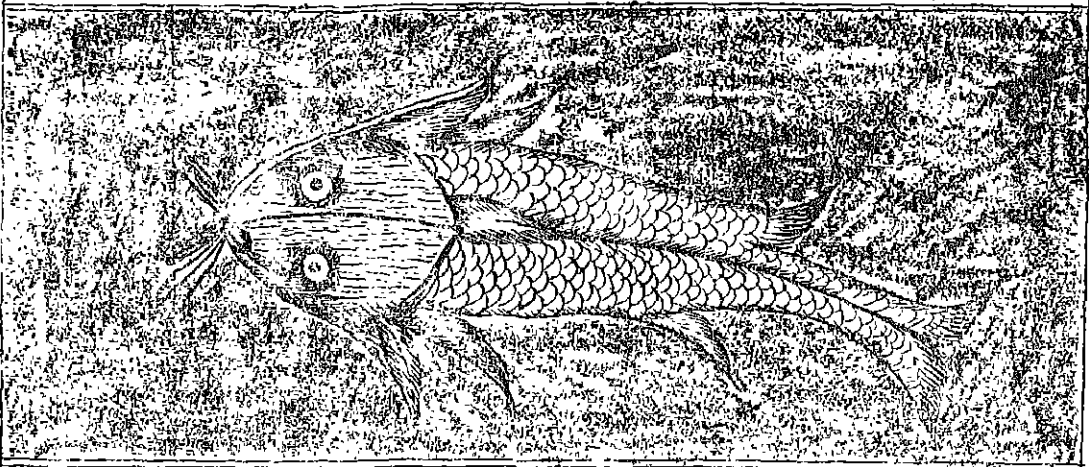
قنطا ماهی بزرگ است بنهایت تا آنکه استخوان پهلوی او را پل میسازند مردم و بروی میگذرند از حیوان
و آدمی و پیه او را اگر بر برص بمالند البته دفع میشود باذن الله تعالی
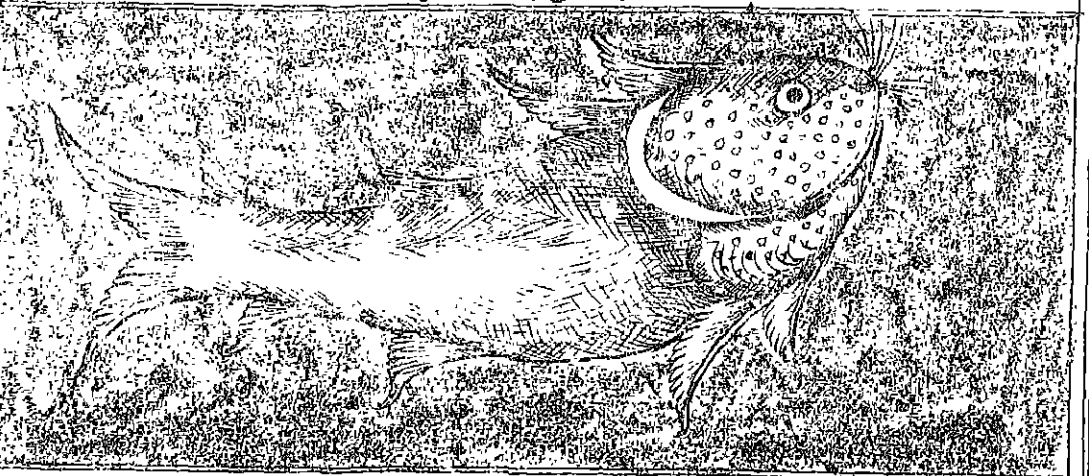
قندس جانوریست بری میباشد در جویهای بزرگ در شهر الیو و خانه میگیرد در بر و اهم بیک طرف و یکجانب و
از برای نفس خود محلی همچون صفه عالی ترتیب میدهد و از برای زن خود شیب آن صفه میکند و از جانب شمالی
جای فرزندان خود ترتیب میکند و در شیب خانه از جهت بندگان خود مسکن او دری دارد بجانب جوی و آب در
این خانه است و دری دیگر دارد خانهٔ او بجانب بلند پس اگر دشمنی آمد او از طرف آب زود جسته بجانب بر و اگر
از جانب بر آمد جسته بدریا و گوشت ماهی میخورد و چوب خلنج و بازرگانان در آن بلاد میشناسند پوست بندگان را از پوست
خواجگان و صاحبان و این حال چنین است از برای آنکه خادم پاره میکند چوب خلنج را از برای خود میکشند پس سینه‌اش دریده
میشود و هر دو طرف دوش او از کشیدن چوب پس می‌افتد موهای او از چپ و راست
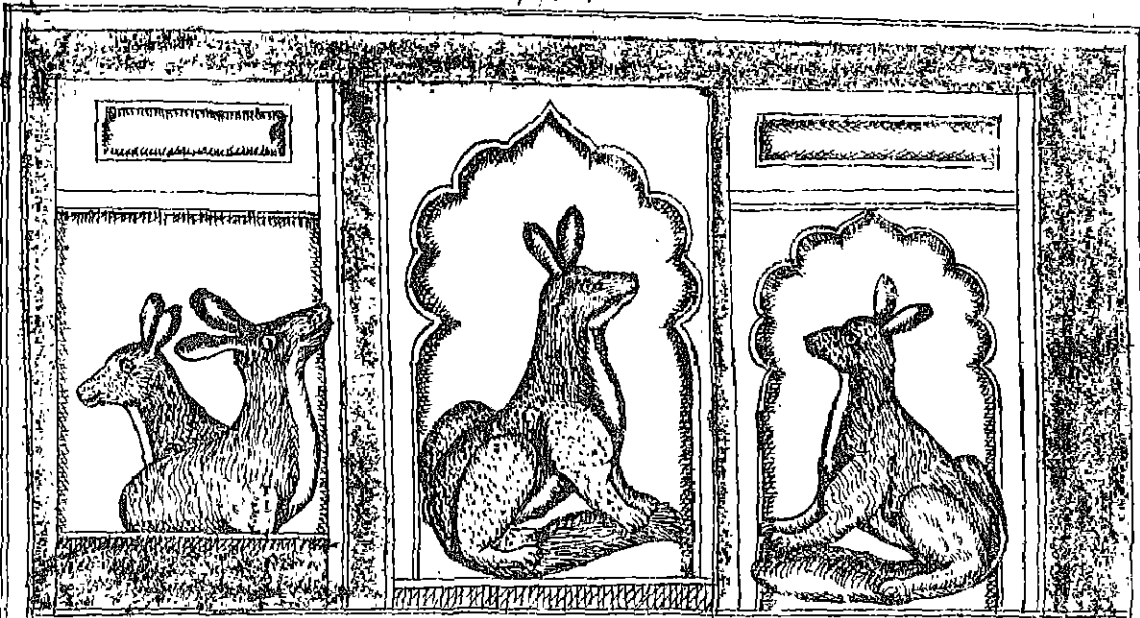
و بازرگانان چون ببینند پوست او را بدین صفت میدانند که این است خاصیت و نخود و هم پوست او همچنین نیست آن زیرا که
آنکه شغل او شکار کردن ماهی است و خصیه او را جند بیدستر خوانند سودمند است از ریح صبیان و دفع صرع میکند گاهی
که بنوشند قدر حبه از و در جلاب و مجرب است و سودمند است نیز از برای فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ همه و شیخ الرئیس
گفته است که اگر جند بیدستر سودمند است از برای جراحتها که از رعشه باشد و مسل و تشنج یعنی نیمه تن باطل شده باشد و نیمه صحیح
باشد و در از بول و خدر و فالج و فراموشی و بیرون می آرد مشیمه را یعنی علاقه بچه و بچه را و سودمند است از برای گزیدن هوام

خارپشت آبی جانوریست که مقدم او یعنی اول بدن او مثل سر و دوش و هر دو دست تا شکم بخارپشت بری میماند و آخر او
بماهی میماند یعنی آخر بدن او مثل دم و کفل و پای و فروج و غیر ذلک گوشت او بغایت خوش و لذت ناک میباشد و فوائد
بسیار دارد بغایت و از جمله فایده اش است که بعلت احتباس بول را جاری میگرداند و سنگ مثانه را بر طرف میسازد و پوست او گری را دفع
میکند گاهی که بمالند بر آن عضو که جرب ناک باشد و از کاسه اسفندز و دو اگر بگیرند جهت طبل و پوست او بر آن طبل به بندند
هرگاه که آن طبل زنند درندگان همه بگریزند و حشرات الارض و گزندگان مثل مار و عقرب و غیر آن گریزان شوند هم از آواز آن
طبل بگریزند و چنین گفته اند که این خارپشت در اندام بمار گاوی میباشد و رنگ او سیاه است و بر تن او موی نیست و در نواحی کرمان
میباشد و مجوس میخورد این خارپشت
را و صورت او این است
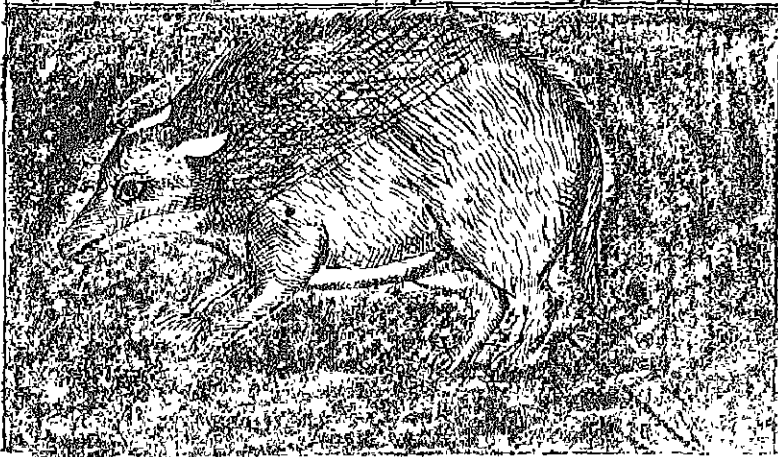
صنفیست از ماهی عجیب و واقع
و بغایت بزرگ سر او شوکی است
تیز رگ یعنی خاری سخت باشد
نیار ... دفع میکند ... از خورد

اذیت حیوانات را و کشتیبانان و دریا و زرات حکایت کرده اند که اینماهی گاهی که گرسنه میشود می اندازد نفس خود را بر حیوانات
و هلاک میکند حیوانات را و گاه هست که پاره میکند شکم آن حیوانات را و میخورد و هر کس که خواهد او را بهم دید اگر چنانچه جانوری
قصد کند او را در دریا بآن خاری که در سر دارد میزند او را و هلاک میسازد آن جانور را که قصد او کرده است و بآن خار خود میزند بر کشتی
سوراخ میکند کشتی را و هلاک میکند اهل کشتی را و میخورد و از آن جماعت و ملاحان آزاد نشسته اند و در آن دریا بکشتی جلد او یعنی پوست
او گرفته اند چرا که ضرب او در پوست جنس خودش تصرف و تغییر نمیکند و صورت او در صفحه آتیه مصور است
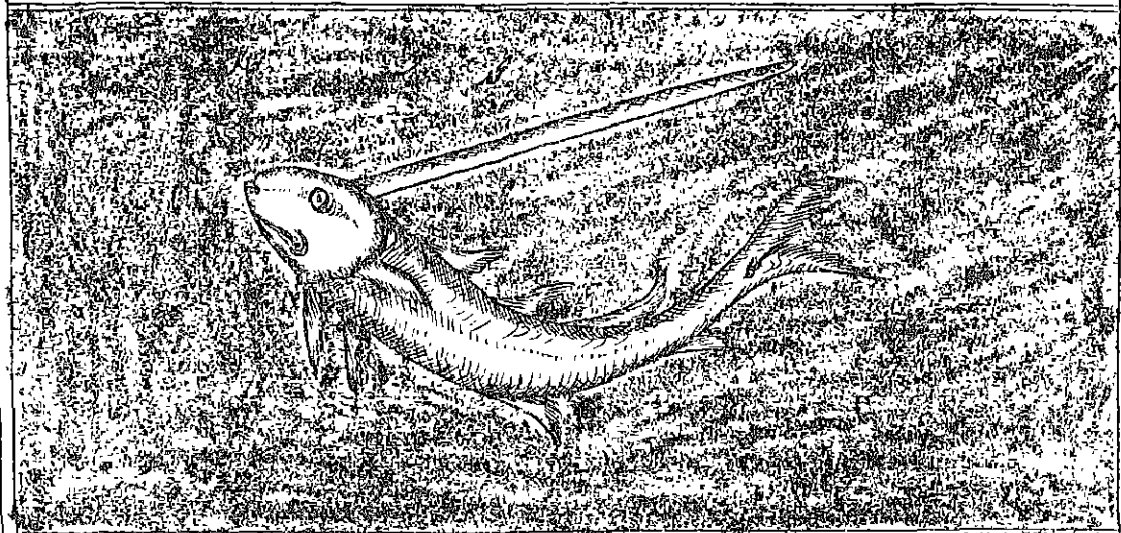
سگ آبی جانوریست مشهور کوتاه است هر دو دست او و پایهای او از هر دو دست او و پایهای او از هر دو دست او درازتر است
آورده اند که او بدن خود را در گل میمالد
آنچنانکه خلق پندارند که او خود بذاته
گل است بلکه پاره از گل است و در شکم
جانوران میبرد و پاره میکند دلهای
ایشان را در شکم او میخورد آن دل و جگر
آن جانوران و از گوشتهای شکم او
پس پاره میکند شکم او و بیرون می آید
از شکم آن جانور و بعضی آورده اند که جند بیدستر که مشهور است خایه سگ آبیست و هرگاه که یکی از ایشان در شکم افتاد
جمع میشوند بر او دیگر سگان و چون ماده در دام افتاد نر جمع نمیشود با غیر آن و همچنین نر اگر در دام افتاد ماده در نشست
نمیآید بجانوری دیگر و گفته اند که نر اگر دانست که صیاد در پی او است و از سر او نمیگذرد و ممکن نیست که برهد از چنگ صیاد
خصیه خود را بدندان خود میکند و می اندازد نزد صیاد تا ماده از این نوع صید نمیشود تا پوست چرا که جند بیدستر او فایده دارد

و اما انیس پوست و بکار نمی آید و خایهٔ او عزیز است چرا که آن جندبیدستر است و صیادان گاهی که ظفر یابند بر و خایهٔ او میکنند
و او را پس اگر بار دیگر در دام افتد پای خود را بر دارد و پشت بنماید و بنماید که خصیهٔ خود را کنده اند که آزاد کند صیاد
او را از دام و خورش او ماهی و سرطان است اما خاصیت اجزای او گفته اند که دماغ او از برای تاریکی چشم نافع است
اگر خشک کنند و بسایند و سرمه کشند و شیخ الرئیس میفرماید که از زهرهٔ او بخورد مقدار عدسی بمیرد و بعد از یک هفته و خایهٔ او سودمند
است از برای گزیدن جانوران مثل مار و عقرب و غیر آن و از برای دفع ریح الصبیان اگر بخورند از خایهٔ او لقمه
یکدانه مجرب است و اگر پوست او با پوستی بر وزند و کسیکه علت نقرس داشته باشد بپوشد خلاص شود از این علت باذن الله تعالی
کوسج صنفی است از ماهی معروف یافته میشود نزدیکی بصره و او را دندانهاست همچون دندان آدمی میبرد حیوانات را
و پاره میکند نصف حیوان را و جاحظ گفته است
که در شکم این ماهی را چوب میباشد و او را
کیسه خوانند پس اگر این ماهی را
صید کنند در شب پیچه نیست و اگر
در روز صید شود چیزی نخواهد بود
و ذکر کوسج این بود که گذشت والله تعالی اعلم
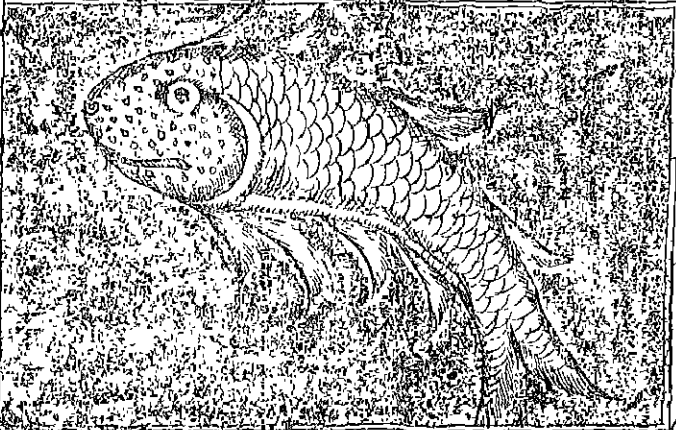
النظر الخامس فی کرة الارض زمین جسمی بسیط است طبع او آنست که سرد و خشک باشد و متحرک باشد بالسفل
و آورده اند که شکل زمین نزدیک بکره است و آنچه بیرون است از آب محدب است از برای آنکه حکما اعتبار کرده اند یک
خسوف را در عالم و یافت شده است خسوف در بلاد شرقیه و غربیه در وقتهای مختلف پس اگر طلوع و غروب آفتاب و شهرهای
شرقی و غربی یکبار واقع میشد هرگز مختلف نمیشد نسبت با بلاد و زمین بارد مخلوق شده است که اگر بارد نمیبود سنگینی و چسپیدن را
و اگر سنگین و چسپان نمیبود ممکن نبود که حیوان بر ظهر او قرار گیرد و معادن در شکم او پیدا شود و بر این اند که زمین سه طبقه است
در نزدیکیست بمرکز و از زمین صرفست و طبقهٔ گلی است و طبقه ایست که منکشف است بعضی از و محیط است دریا بعضی
دیگر و آن مرکز افلاک است و استاده است در میان عالم باذن الله تعالی و هوا و آب هر دو محیط اند با و از جمیع جهتها و او
در هر موضع از زمین که استاده شد سر او از آن جهتی که هست مقابل آسمانست و پای او بزمین است و آدمی میبیند از آسمان
نصفی را و هرگاه که منتقل شد بموضعی دیگر ظاهر میشود او را از آسمان بمقدار آنچه پوشیده بود بر او و از جانب دیگر بر قدمی نقص زده و مخفی
و در جنوب دریای محیط بیشتر روی زمین را فرو گرفته است و آنچه از زمین منکشف است اندکست پیدا از دریا مثال بیضه که
فرو رفته باشد یا جزیره باشد از آب محدب آن یعنی بالای آن بیضه و زمین نمی ماند بیضه که دراز واقع شده و نه آنکه گرد و یا
مدور باشد بلکه بسیارست بلند شدن و فرو رفتن او و اما باطن زمین بسیار دادست و غار بسیار دارد و سوراخها بزرگ

دارد و خلیجهای بزرگ دارد و همه بر اندازِ آب و بخارها و رطوبتهای روغنی دارد که از جریان آن بسته میشود و جوهرهای معدنی و این
بخورها و رطوبتها علی الدوام در استحاله و تغیر اند و کون و فساد دارند بعضی ایام متکون میشوند و بعضی ایام فاسد میگردند بامر
حق تعالی و اما ظاهر زمین پس آن کوهها بسیار دارد و دریاها و جداول یعنی کودها و خطها یعنی بلند و بعضی پست و ریگها و بیشهها
و صحراها و سنبرها و در زمین سوراخها و جویها و خلیجهای بحر است و غیر آنکه جارست بعضی در بعضی در دایم الاوقات و بادها
و ابرها و بارانها که جدا نمیشوند و هیچ وقتی از اوقات لیکن در موضعهای مختلف مثل آنکه باران در وقت سرما در عراق و
فارس و غیرهما از اقالیم بسیار بود و در ایام گرما هند و ستان بسیار در پس ثابت شد که هرگز فیض ابر از عالم منقطع نمیشود و غایت
آنکه در هر وقتی بطایفه عاید میشود در مغرب و مشرق و شمال و جنوب و در احوال عالم اختلافست مثل شب و روز
و زمستان و گرما و پاییز و بهار و شهرها بسیار مختلف الوضع و الطبع و معادن و حیوان و نبات و دائم در کون و
فساد است یعنی موجود میشود و نیست میشود و در زمین هیچ موضعی نیست که در ان حیوان یا معادن یا نبات نیست
البته باختلاف صورت و مزاج و جنسها و نوعها و رنگها و تفصیل آن نمیداند غیر از حق تعالی و صانع و مدبر او ست
قوله تعالی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
والله الموفق للصواب **فصل** در اختلاف رای قدیمان از حکما و علما در هیأت زمین و وضع آن پس
آنچه معتمد علیه جمهور ست آن ست که زمین بکلیه مدور ست همچون گوی و موضوع ست در اندرون فلک همچون
مرکز دایره اندرون بیضه در میانه مطلق و دوری زمین در جمیع جوانب برابرست فوق و تحت و شمال و جنوب
و مشرق و مغرب و هشام بن حکم متکلم برین ست که شیب زمین جسمیست و شان او بلند شدن ست و اما ما نعم
از زمین ست از فرو رفتن و ازین جهت ست که محتاج نیست بعمد از برای آنکه طلب انخذار میکند بلکه
طالب ارتفاع ست مر او را و از عمد انست که محتاج نیست بعمود و ستون که او را قایم سازد و بلکه طلب بلند
شدن دارد و بفرو رفتن میل و طلب ندارد و ابو الهذیل گفته ست که حق تعالی از حکمت ازلی زمین را
بر پای داشت بی ستون و علاقه و دیمقراطیس برین رفته ست که زمین قائم ست بر هوا و هوا
منحصر ست در تحت او تا بمرتبه آنکه نمییابد مخرجی پس مضطرب میشود بر استقلال یعنی ساکن شدن
و مستقل بودن و این رای نزدیک ست برای هشام بن حکم متکلم و بعضی حکما گفته اند که زمین
ایستاده ست در میانه بیک مقدار از هر جانب و فلک جذب او میکند از هر وجه پس بنا برین
مائل نمیشود بناحیه از فلک سوی آن که مائل باشد بناحیه دیگر از فلک
بعد در آن بی زیاده و کم بنا بر آنکه قوت جذبها برابرست مثال سنگ مقناطیس که آهن
را جذب میکند و فلک بطبع خود زمین را از هر طرف میکشد بسوی خود و از حکما طایفه برین اند

که زمین در میان ایستاده است و سبب ایستادن زمین شتاب دور فلک است و دفع او زمین را از هر جهت
بمیانه همچنانکه می بینند که اگر خاک یا سنگ در قاروره نهند و بگردانند بقوت حرکت آن سنگ و خاک
در میان می ایستد و محمد خوارزمی گفته است که زمین در میانهٔ آسمان است و میانه شیب است
بحقیقت و آنکه زمین مدور است و مضرس یعنی گرد است همچون گوی و دندانها دارد مثل کوهها و تلها و
غارها و این حال نتواند بود که غیر کری باشد از برای آنکه مقدار کوهها و اگر چه مساحت کرده شود و نسبت
آن قیاس کرده زمین بنا بر آنکه کره که قطر او یک گز باشد و گرمست گاهی که روئیده شود و از چیزی همچون
جاورسات یعنی دانههای ارزن و غیر آن یا فرو رود و از کریت بدر نمیرود و اگر این تضاریس که
عبارت از کوهها باشد نبودی البته فرو گرفته بود و آب از جمیع جوانب او خراب کرده بود و بحقیقتی که ظاهر
نبود از آن چیزی پس باطل شد حکمتی که موجود است در روئیدن نبات و وجود حیوان و ظهور معدنها
فسبحان من لا یعلم اسرار حکمته الا هو و وهب بن منبه رضی الله عنه میفرماید که زمین به پهلوها می افتاد
و حرکت میکرد و همچون کشتی می آمد و میرفت از جهت ثبات او بیافرید حق تعالی عز شانه ملکی را در نهایت
بزرگی و قوت و امر فرمود که درآید در زیر او و بنهد زمین را بر هر دو دوش خود پس بیرون آورد دستی
را از مشرق و دستی را از مغرب و اطراف زمین را نگاه داشت و قبض کرد و بعد از آن او را قرار نبود
بنا بر آنکه قدمهای ثابت نبود بر چیزی پس آفرید حق تعالی سنگی مربع از یاقوت سبز در میان
آن سنگ هفت هزار سوراخ در هر سوراخی دریائی که صفت آن ندانند کسی غیر از حق تعالی
پس امر فرمود بران سنگ یاقوت سبز که زیر هر دو پای آن فرشته برود پس بامر الهی در زیر پای
ملک درآمد بعد از آن آن سنگ را قرار نبود پس آفرید حق تعالی گاوی بزرگ را که چهل هزار
چشم داشت و چهل هزار گوش و چهل هزار بینی و چهل هزار دهن و چهل هزار زبان و چهل هزار
پا و دست و در میانه هر دو دست و تا هر دو پای آن گاو مقدار پانصد ساله راه است پس امر
فرمود حق تعالی جل جلاله آن گاو را که در زیر آن سنگ درآید پس بامر الهی درآمد در زیر
سنگ یاقوت سبز و بر داشت و بر پشت جمیع شاخهای خود قرار داد و نام آن گاو کیوثان
است پس آن گاو را قرار نبود پس آفرید حق تعالی عز شانه ماهی بزرگ که دیده قادر نشد بدیدن
او از عظمت و براقی چشمهای او و بزرگی جسم و هیبت او تا آنکه گفته اند که اگر دریا ها همه ریخته شود
در یک بینی او هر آینه بدان ماند که خردل در بیابانی افتاده باشد پس امر فرمود حق تعالی آن
ماهی را که در زیر پای آن گاو ثابت شود علی الدوام و نام آن حوت بهموت است بعد از آن

در زیر آن ماهی آب را قرار داد و در زیر آب هوا را قرار داد و در زیر هوا ظلمات یعنی تاریکی را مقدر
فرمود و بعد از آن کسی از خلایق ندانسته است و نخواهد دانست از آنچه زیر ظلمات است و حق تعالی
داناست بآن و بغیر آن و هو اللطیف الخبیر **فصل** در مقدمه مقدار جرم زمین از معموره
و خراب ابو الریحان گفته که درازی قطر زمین بفرسنگها دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ است
و ثلث فرسنگ و دور زمین بفراسنگ شش هزار و هشتصد فرسنگ است پس برین قاعده که مقرر شد مساحت
سطح زمین که خارج باشد از آب چهارده هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل و دو فرسنگ است
و خمسی فرسنگ یعنی دو پنج یک فرسنگ و مهندسان برین اند از روی براهین از روی وهم هندسی که اگر
کسی گردی بکند در روی زمین البته نهایت آن کو سوراخی دیگر پیدا شد از آن روی زمین پس اگر
سوراخ کنند مثلا بزمین فوچ البته آن سوراخ منتهی شده بزمین چین و حکمای هندسین هر آئینه
هندسی درین امر که مذکور شد حجت میدهند و اعتبار داده اند در ایام اسلامیان مساحت زمین
در ایام مامون خلیفه باعتبار ارتفاع قطب معدل النهار درست آمده اند باعتبار حکما هر درجه فلکی
را پنجاه و شش میل و ثلثان میل یعنی دو سه یک میل و بطلیموس حکیم خواسته که بداند که بزرگی زمین
چه مقدار است معموره و خراب پس از طلوع آفتاب و غروب آفتاب اعتبار کرده است
و آن عبارت است از یک شب و یک روز بعد از آن آنرا بیست و چهار قسمت مقرر داشته است
و هر قسمتی را ساعتی دانسته و آن ساعت مستوی را به پانزده جزو قرار داده پس همان سیصد و شصت
جزو تمام وجود داده شد در مقابل سیصد و شصت درجه فلکی پس خواسته است که بداند هر جزئی از
اجزای فلکی را چند میل زمین در مقابل است پس آنرا از آفتاب گرفتن معلوم کرده است که
چه مقدار دوریست میانه شهری و شهری از میل و چه مقدار است بعد میانه این دو شهر از ساعت یعنی
چند ساعت سفر است مثلا اگر یک روزه راه باشد دوازده ساعت خواهد بود که مطلقا در راه
باشد با آنکه منزل کرده باشد و ساعتها را ساعت مستوی و اند ساعت معوج و ساعت مستوی
عبارت از پانزده درجه است نه زیاده و نه کم بخلاف ساعات معوج که اگر روزی مثلا در ایام زمستان
ده ساعت مستوی میتوان دانست که در اول آفتاب در جدی باشد که عبارت از دویست و
ده درجه باشد که نهایت کمی روز است و شب چهارده ساعت مستوی که عبارت از دویست و
ده درجه باشد اما ساعات معوجه آنست که همان صد و پنجاه را بر دوازده درجه و نیم می باشد
اگر بر عکس باشد یعنی روز چهارده ساعت شود مثل اول آفتاب در سرطان و شب صد و پنجاه

درجه که عبارت از ده ساعت مستوی باشد شب و روز هر دو مستوی باشند پس آن دویست و
ده درجه را بر دوازده قسمت میکنند هر قسمتی هفده درجه و نیم و ساعات معوجه خوانند پس بطلیموس
قسمت فرموده است میلها را بر اجزای ساعت پس یافته است که هر یک جزو فلکی را هفتاد و
پنج میل زمین برابر است پس زده است هفتاد و پنج را در اجزای بروج که آن سیصد و شصت است
پس حاصل ضرب بیست و هفت هزار میل است از زمین و بطلیموس گفته است که زمین مدور است
و معلق است بهوا و آنچه بر آن میگردد فلک که عبارت از دور زمین باشد بیست و هفت
هزار میل خواهد بود و بعد از آن نظر کرده است بمعموره و خرابه پس آنچه یافته است آنچه معمورست از
جزائر عامره که بمغرب است و آن جزائر خالدات است تا اقصی عمارات چین پس هرگاه که طلوع
کند آفتاب درین جزائر مغرب فرو رود در چین و هرگاه که غائب شود آفتاب درین جزائر
طلوع کند بچین پس این نصف دائره زمین است و آن سیزده هزار میل است و این درازی
معمورست پس نظر فرموده است در معموره زمین پس یافته است معموره زمین را از ناحیه
جنوب تا ناحیه شمال یعنی از دور زمین از جائیکه مساویست شب و روز تا جائیکه منتهی
میشود روز در گرما به بیست ساعت و شب بچهارده ساعت و در زمستان برخلاف آن منتهی
میشود شب به بیست ساعت و روز بچهار ساعت پس گفته است که استوای شب و روز در
جزیره میانه هند و حبشه از ناحیه جنوب و موضعیکه منتهی میشود نهار با و در نصف بیست ساعت
ست نهایت عمارتست از ناحیه شمال و میانه ایشان شصت جزو ست پس میشود چهار هزار
و پانصد میل و آن شش یک جمیع دور زمین ست پس هرگاه که زده شود سدس که شش یک
ست در نصفی که آن نصف زمین ست یافته میشود عمارت که می بینی و می شناسی نصف شش
یک جمیع زمین بر رای بطلیموس حکیم والله الموفق للصواب فصل در ربعهای زمین
و عمارتهای و ابو الریحان خوارزمی گفته است که سطح معدل النهار که قطع می کند
زمین را بدو نصف بر دائره که او را خط استوای نامند پس یکی از آن دو نصف شمالی
ست و دیگری جنوبی پس هرگاه که توهم کرده شود دائره عظیمه بر زمین که بگذرد بر هر دو
قطب خط استوای نامند قسمت کرده شود هر نصفی از زمین بدو نصف پس قسمت
کرده شود جمله زمین بچهار قسم دو قسم جنوبی و دو قسم شمالی که یکشوف است یعنی آب
او را فرو نگرفته است او را ربع معمور خوانند و ربع مسکون خوانند و این ربع شمالی

ست بر آنچه شناخته شده است از دریاها و جزیرها و کوهها و رودها و شهرها و دهها بر آنکه باقی ست زیر قطب شمالی قطعه زمین که معمور نیست از بسیاری سرما و زیادتی برفها و غیره ابو الریحان گفته است که معدل النهار جدا میکند زمین را بدو نصف هر یکی دو نصف شمالی و دو نصف جنوبی پس دو ربع شمالی ایشان هر دو معمورند و آن از عراق ست تا جزیره شام و مصر و روم و فرنجیه و روسیه و سقسین تا جزائر سعادات و بعضی این جزائر را جزائر خالدات گویند پس این ربع غربی شمالیست و از عراق تا اهواز و کوهها و خراسان و تبت تا چین تا قوام آن پس این ربع شرقی شمالی ست و همچنین ست نصف جنوبی دو ربع ست شرقی جنوبی در او بلاد حبشه و زنگ و نوبه است و ربع غربی کسی در و نرفته است البته و آن متاخم ست از برای سود آن که ایشان متاخمند در بربر مثل کوکو و مانند ایشان و حکایت کرده اند که بطلیموس پادشاهی بود از یونان خواست که بداند حال این ربع غربی جنوبی را از زمین پس فرستاد بآن زمین قومی پس رفتند و بحث کردند از علمای بلاد ایشان و دانستند و پس باز گشتند و خبر دادند که آن طرف همه خراب ست و ضایع و در ان نیست عمارت و جانور و درخت و بنا برین این ربع را خراب خوانند و این ربع را ربع محترق نیز خوانند والله اعلم فصل در اقالیم زمین بدانکه ربع مسکون را بهفت قسم قسمت کرده است حکیم ازلی و هر قسمتی را اقلیمی خوانند گویا بدان ماند که بساطی ست گسترده از مشرق تا مغرب درازی از مشرق تا مغرب درازی او و اما پهنای او از جهت جنوب ست تا جهت شمال و این مختلف بطول و عرض و صور او نیست که منقوش شده
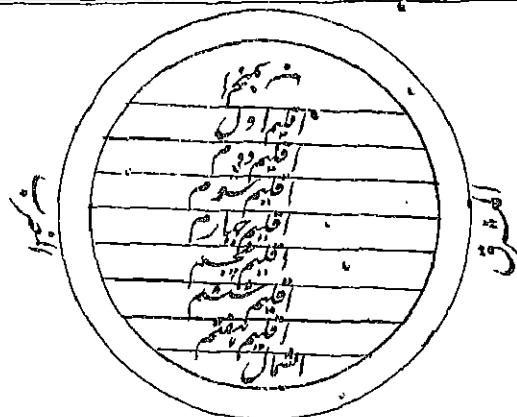
پس درازترین و بهترین این هفت اقلیم اقلیم اول ست بنا بر آنکه درازی او از مشرق تا مغرب مقدار سه هزار فرسخ و پهنای او از جنوب تا شمال ست مقدار صد و پنجاه فرسخ و کوتاه ترین اقالیم سبعه بحسب طول و عرض اقلیم هفتم ست بنا بر آنکه درازی او از مشرق تا مغرب مقدار هزار و پانصد فرسخ و عرض او از جنوب

تا شمال بمقدار هشتاد و هزار فرسخ ست و اما باقی اقالیم که در میان اول و هفتم اند پس مختلف ست طول
و عرض شان بزیاده و نقصان پس بدانکه این اقسام که مذکور شد نیست اقسام طبیعی لیکن هست خطی
چند وهمی که وضع کرده اند پادشاهان عالیشان در اوائل وقتی که طواف فرموده اند در ربع مسکون
از احوال طول و عرض زمین نسبت باقلیم سبعه تا دانسته شود بمعرفت طول و عرض اقالیم حدود و بلدان
و ممالک و مسالک مثل افریدون نبطی و اسکندر رومی و اردشیر بن بابک فارسی و اما احوال باقی زمین
بر ایشان میسر نشده که معلوم فرمایند زیرا که مانع بوده از سلوک دران زمین تا کوههای بلند و راههای دشوار
و دریاهای بیابان خطرناک و هوای مفرط در تغیر از حرارت و برودت و تاریکی در ناحیه شمال پیدا نیامدش
زیرا که سرما دران زمین بغایت مفرط ست بسبب آنکه آنجا شش ماه سرما ست و این شش
ماه همه یک شب ست بی آنکه روز درمیان باشد پس تاریک میشود هوا با تاریکی سخت و می بندد
آب از سختی سرما و تلف میشود از ان تاریکی و سرما زیاده نباتات و حیوانات و در مقابله این موضع
از ناحیه جنوب زیر مدار سهیل مدت شش ماه گرما میباشد تمام پس گرم میشود هوا و میشود آتش سموم
پس میسوزاند نباتات و حیوانات و این شش ماه تمام همه یک روز ست بی آنکه شب درمیانه باشد
پس ممکن نیست وجود حیوانات و نباتات و سکون انسان درین دو ناحیه مگر دوابست و خرابست
و اما ناحیه مغرب پس مانع میشود دریای محیط تند خلق را ازو از تلاطم موجهای بی اندازه و
سختی و تاریکی آن دریا و اما ناحیه مشرق پس مانع میشود کوههای بلند صعب کثیر المخاطره خلق را
در تردد بران ناحیه و هرگاه که نیکو تامل کنی می یابی خلق را که محصور اند در اقالیم سبعه و
ایشان را آگاهی نیست بر احوال بقیه زمین و نسأل الله التوفیق و الهام الصواب فصل
در آنچه عارض میشود زمین را از زلزله یعنی جنبیدن و خسف یعنی فرو رفتن حکما برآنند که
بخارها و دخانهای بسیار هرگاه که جمع شود زیر زمین و نرسد باو و مقاومت نکند او را سرما تا آنکه
آن بخارها و دخان مقاومت آن سرما آب شوند و باده بخار و دخان هر دو بسیار باشد بمرتبه که قابل
تحلیل نشوند با دفع حرارتی و روی زمین صلب باشد بمرتبه که هیچ منفذ و مسامی نباشد
آن بخارها و دخانها پس آن بخارات گاهی که صعود کنند یعنی روی ببالا نهند هیچ
راه گذر نداشته باشند که بیرون روند پس محبوس بمانند در جسم زمین
پس بلرزه در آید از جسم [illegible] انسان بدن زمین و انقطاع ارض منتشر شوند و مضطرب
گردند همچنانکه مرتعش شود بدان جسم [illegible] کسی را که تب لرزه گرفته باشد وقت

سختی تب و در لرزه و جنبش در آید بی اختیار بسبب رطوبتهای متعفن که محتبس باشند در تحلیل
اجزای بدن پس شعله کشند تا آن عفونتها حرارت غریزی پس بگدازد آن عفونات را و تحلیل
دهد و او را ابخره و دخان سازد پس آن بخارات و دخان بیرون آید از مسام جلد بدن پس از آن
خروج بخارات متعفنه بدن در لرزه در آید و جنبش بی اختیار پیدا کند و به این حال بماند لرزه و اضطراب
او تا آنکه بیرون این مواد متعفنه بتمامی پس گاهی که تمام بیرون آمده باشد ساکن گردد لرزه و اضطراب
بدن و همچنین است حرکات بقاع زمین بزلزال پس گاه هست که از صعود آن دخانات و بخارات
پاره میشود در روی زمین و شق میکند و از آن شق بیرون می آید ماده محبوسه بیکدفعه و گاه هست
که آن بخارات بیرون می آید از بلندی که شق میکند زمین را و فرو میرود زمین و این حال چنان است
که در زیر آن زمین مجوفات است پس وقتیکه زمین شق شد فرو میرود و در آن زمین شق کرده از
کوهها و شهرها آنچه حق تعالی خواسته باشد اینست احوال زلزله و خسف والله اعلم فصل در
گردانیدن سیلها کوهها و برها دریاها و عکس آن حکما برآنند که هرگاه که ممتزج شود آب
بگل و در گل چسبانگی باشد و در آن امتزاج و لزوجت تاثیر کند حرارت آفتاب مدتی دراز آن
گل سنگ میشود چنانکه دیده میشود که آتش هرگاه که تاثیر کند در گل آن گل را آجر یعنی خشت
پخته باشد ضرب سبیت از سنگ و هرچند که آتش در آن گل بیشتر تابیده باشد سخت تر خواهد بود
و شبیه تر خواهد بود بسنگ پس برین رفته اند که کوهها و فرو رفتن جایز است که باشد بسبب زلزله
که در خسف باشد پس فرو رفتن بعضی زمین از آن زلزله با خسف و بعضی بالا آید پس آن بعضی
زمین که بالا آمده باشد سنگ شود از آن جهت که ذکر کردیم و جایز است که باشد بسبب بادها که
نقل کنند خاک را از مکانی بمکانی دیگر پس حادث شود از آن خاکهای نقل شده تلها و گردد سنگ
شود بسبب آنکه گفته شده است ذکر او در پیش والله اعلم و صاحب مجسطی برین است که در هر
سی و شش هزار سال منتقل میشود اوج کواکب ستارها و دور در برج دوازده گانه یکدوره
پس هرگاه که منقلب شد اوجات کواکب از شمال بجنوب مختلف می شود و آن شب و روز
و سرما و گرما و گرم و سرد و متغیر میشود در زمینها پس زمین معمورها خراب میشود و خرابها
معمور می شود و خشکیها دریا و دریاها خشکی میشود و کوهها سادها و سادها کوه میشود و اما
کیفیت که کوهها سهل میشود یعنی سختی بر طرف میشود از کوهها و سهل میشود و رطوبات
او و زیاده می شود و خشکی او شکسته میشود و خاک ... ماهها پس میشود و ...

ریزه و سنگ پارهای عظیم بزرگ و ریگهای پس بعد از آن سیلها پدید آرد و آن را او می برد و شکم
وادیها و جویها و جریان آب در وقت قوت در یاها می برد و آنرا پس می افتد در قعر دریاها
بر روی یکدیگر بار بسا فی بعد از ساعت و بعد از مدی زمان سخت بعضی بر بعضی بلند میشود پس با اجتماع
آن حاصل میشود در قعر دریاها و کوهها و تلها همچنانکه بسته میشود از وزیدن بادها تلهای ریگها
در خشکی و از این جهت یافت میشود در جوف سنگها ریگ بوم گاهی که شکسته شود و صدف
یا استخوان و آن از سبب اختلاط گل این موضع است بصدف و استخوان و نیز یافته
میشود و بعضی کوهها که طبقه طبقه است بعضی بالای بعضی و سبب این رسیدن سیلهاست
باز او بگل هر بار بعد از یکدیگر بنابر آنکه آب سیل گاهی که منتقل شود از موضعی بموضعی سپید ارد
و می برد با خود گل آن موضع که بر و میگذرد پس میشود هر طبقه از آن بمرور زمان سنگ بسبب آنکه
گفتیم و همیشه این سیلها میگیرد از زمین کوهها و می اندازد در دریاها تا آنکه بر می آید از دریاها
و بادها یعنی کوهپارهای کوچک و فرو میرود در زیر کوهها والله اعلم بحقایق الاحوال و اما کیفیت
آنکه دریاها خشکی میشوند و خشکیها دریا میشوند آنست که هر چند که می افتد از اضطراب دریا قطعه
از زمین برو میشکند یا دگر دهم یا آنرا پس آب بر می آید و بلند میشود و طلب فراوانی میکند بر
سواحل خود تا آنکه میپوشاند بعضی از بر را آب و سواره بمرور زمان چنین است عادت
و داب او تا آنکه میشود مواضع بر دریا همچنین همیشه میشکنند کوهها و سنگ ریزه و ریگها
میشود و پدید آرد او را سیلها و میبرد بقعر دریاها تا بنگاهی که در قعر اوست و بسته میشود و آن
سنگها با گلها در قعر دریا همچنانکه یاد کردیم و هر بار بر یکدیگر می آورد و جمع میشود تا آنکه برابر میشود با روی
زمین پس خشک میشود و جزیره وا منکشف میشود و میرود بآن زمین خشک علفها و درختها
پس میشود جای وحوش و سباع و مردم با آنجا میروند از برای طلب صید و علف
و هیزم پس مسکن خلق میشود و موضع زرع و غرس نخیل و دیها و شهرها میشود
فسبحان من لا یغیره التغییر والزوال و کلما سواه یتغیر من حال الی حال والله
الموفق للصواب **فصل** در فوائد کوهها و عجائب آن اما فائده عظیم کوهها
آنست که حق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که والقی فی الارض رواسی ان
تمید بکم و اگر کوهها نمیبود البته زمین متحرک میبود و بعضی از ایشان گفته اند که اگر کوه نمیبود
البته روی زمین مستدیر میبود و داخل آب دریاها می پوشانید او را از جمیع جهات و محیط میشد بزمین احاطه هوا یا از

جمع

جمیع حیات پس باطل بشد حکمت الهی که در معادن ونباتات وحیوانات نهاده حق تعالی
پس حکمت الهی اقتضا کرده وجود کوهها را از جهت آن فوائد که یاد کردیم از حکم عجیبه در
معادن ونباتات وحیوانات وبعضی از ایشان گفته اند که کوهها سبب وجود نهرها جاری
اند بر روی زمین که آن ماده حیات نباتات وحیوانات ست وآنچنانست که سبب این آنست
که منعقد میشود دریاها بر وجود کوههای بلند دران بسیط زمین از مشرق ومغرب ویمین وشمال
منع میکنند بادها را که نرانند دریاها را بلکه منحصر میسازند دریاها را میانه کوهها تا آنکه ملحق میشود
بان سرمای زمستان پس میشود باران وبرف پس اگر فرض کرده نمیشد کوههای مرتفعه از
روی زمین کرهی میشود وبخار مرتفع در جو منحصر نمیشد تا وقتیکه سرما باو میرسید بلکه تحلیل مییافت
وهوا میشد پس جاری نمیشد آب بر روی زمین مگر آن مقدار که فرو می آمد از باران پس خشک
میساخت آن آب را زمین واز ان خشکی آن عارض میشد که نباتات وحیوانات هلاک میشدند در گرما
از بی آبی در وقت سختی حاجت باب همچنانکه در بادیها دور واقع ست پس اقتضا کرد تدبیر
الهی وجود کوهها را از جهت محصور ساختن بخار مرتفعه از زمین میانه اغوار کوهها واز جهت آنکه منع
کنند آن بخار محصوره از سیلان ومنع کنند بادها از راندن این بخار همچنانکه منع میکنند سکر آب
را پس میماند آن بخار دران محفوظ تا وقتیکه باو ملحق شود سرمای زمان زمستان وجامد سازد
اورا وبفشارد اورا پس آب شود وباران فرو آید وبرف وکوهها در جرمهای خود مغارها وهواها
وسیلها وغارهاست پس می افتد برقله این کوهها بارانها وبرفها میریزد درین مغارها وشالها
پس میشود مخزون دران مغارها آن آبهای باران ومی آید بیرون از شقهای کوهها از سوراخهای
تنگ وآن چشمههاست پس جاری میشود از ان چشمهها آب بر روی زمین وزنده میشود بان شهرها
وبندگان خدا همه زنده میمانند وآنچه از عباد وفاضل شود ریخته شده بدریا پس چون فانی شود
آن آبها که در مغارهای کوههاست وفنا شود ومی آید از چشمه که جاری ست خشک گردد
چون نوبت زمستان رسد باز گردد بهمان حال ولاحق او شود آن بارانها که آمد پس آن
چشمهها جاری شود وباز گردد بهمان حال که بود وهمیشه برین حال ست تا وقتیکه مدت
حکمت مقدره الهی متمادی شود وببلغ الکتاب اجله فسبحان من لا یطلع علی دقائق حکمته
الا هو اکنون یاد میکنیم آنچه متعلق ست ببعض کوهها از عجائب ومرتب بترتیب حروف تهجی والله
الموفق للصواب جبل اولکستان زمین دمست درمیانه این کوه شبه راهی هست ودر دور آنست

آنکس که بگذرد دران سمه راه و در حالت اجتبا یعنی گذشتن بجوز دنبان و نپیرد داخل شود
از اول او و بیرون آید از آخر او و البته زبان نرساند آنکس را گزیدن سگ دیوانه و اگر
بگزد آدمی را غیر او آن کس را که گزیده باشد معبر کنند در میانه هر دو پای آن کس که دران کوه
گذشته باشد ایمن شود نیز از عایله گزنده و این سخن هست مشهور نزد اهل بلاد جبل ابی قبیس مشرف
ست بر مکه مشرفه زادها الله شرفا از غایت علو و بر بینند که آن کس که بخورد برین کوه کله بریان
شده ایمن شود از درد سر در عمر خود و بسیاری از مردمان میکنند این کار را که بخورند بر قله
این کوه کله بریان را و ظاهر آنست که این خبر را از خود وضع فرموده اند کله فروشان مکه الله تا آنکه
حجاج بخرند زود بسیار کلهای بریان را از ایشان جبل اجا و سلمی دو کوه اند که مشهور اند
بقبیله طی و گفته اند که قبیله طی فرود آمدند باین کوه پس باین کوه جای خوش و چشمهای
شیرین لطیف پس جای و منزل خود گردانیدند این کوه را و درین کوه درختهای انگور بود و می افتاد
از ان اشجار دانهای انگور و مرتب می شد پس جمع شد بر یا خنافش پس میخوردند انگور از ان و
میگفتند و بحکم میت یعنی مرده خوشتر ست از زنده جبل اروند کوهی ست که مشرف ست
بر همدان و اهل همدان یاد کرده اند و میکنند این کوه را در اشعار خود و دلیران خود روایت کرده اند
بعضی از اهل همدان که گفته اند رفتم بخدمت امام العالم محمد جعفر صادق علیه السلام پس امام
گفت که از کجائی تو گفتم از کوهها گفت از کدام شهر گفتم از همدان گفت آیا می شناسی آن کوه را
که او را اروند گویند گفتم جانم را خدا تعالی فدای شما کناد این کوه را گویند گفت آری بدرستی که درین
کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و اهل همدان می بینند آن آب را بر قله کوه که بیرون می آید در وقتی
از اوقات سال معلوم و مخرج آن آب از شق سنگ غار است و آن آبیست شیرین سخت سرد اگر
کسی بخورد از ان آب در روزی و شبی صد رطل البته در خود سنگینی نیابد پس چون شگفتنی شد آن
روزهای معدود قطع شد آب از ان وقت تا سال آینده نه زیاده میشود و نه کم و آن آب شفای
دردهای بیماران است می آید آدم بیمار بر سر آن آب از هر طرف از اطراف عالم و میگویند که این آب
بسیار است و چون کم شد کم میشود جبل اسپره بناحیه شاش است بما وراء النهر و اصطخری
گفته که باینجا کوهها است از معادن نفط و فیروزه و آهن و روی و سرب و زر و درین
کوه سنگهای سیاه است که می سوزد و سوخته شده است مثل انگشت و از ان سنگها
فروخته میشود خروار و دو خروار بدرهمی پس گاهی که سوخته شد سخت سفید

بباشند بر خاکستر آن و استعمال میکنند آن خاکستر را در سفید کردن جامها و مثل این چیز بسیاری
شناخته نشده در هیچ موضعی از آن مواضع جبل البرز کوهی ست بر سه فرسخی قزوین بغایت
بلند هرگز کم نمیشود برف از و در تابستان و زمستان و بر آن کوه مسجدیست که ابدالان و
مردمان حاجتمند از برای تبرک بانجا میروند و از برف آن کوه متولد میشود کرمی سفید که هرگاه که
اگر فرو کرده در تن آن کرم ادنی چیزی را بیرون می آید از آن کرم آبی خوش آن مقدار که آب را
کافی باشد و بعضی برین رفته اند که این حیوان نیست جبل اندلس صاحب تحفة الغرائب
گفته که برین کوه دو چشمه هست از یکی آب گرم و از دیگری آب سرد و میانه ایشان مقدار
یک سر دوری ست اما گرم پس اگر گوشت را در آن آب اندازند پخته میشود و اما سرد پس
ضعیف میکند آشامیدن آن از غایت برودت جبل بخنصر بر دل دو چشمه خرفاة
هست از سنگ و خرفات را بعضی خشت پخته خوانند و داخل خرفات چشمه ایست که میرآید
از و آب و به پشت خرفات شبها روزنی ست که بیرون می آید آب از و میریزد بر پشت خرفات
و از انجا ریخته میشود بر کوه و از کوه ریخته میشود بر زمین جبل برانس بر زمین اندلس ست برین کوه
معدن کبریت سرخ و زر و معدن زیبق و آن بغایت عزیز ست و منقطع نمیشود و بآفاق
برده میشود و باین کوه معدن زنجفر ست و در جمیع آفاق معدن زنجفر نیست الا آنجا جبل
تجمد و بمعنی تجمید الثلج ست صاحب تحفة الغرائب گفته که در راه این کوه تنگی هست
از براث و صباح آب و درین کوه صیحه ایست که میوزد و در هوائی که قادر نمیشود کسی بر ایستادن
در دره این کوه بزمین اندر آب بست جبل بیستون میانه حلوان ست و او بغایت بلند و
شامخ ست و از اعلی تا اسفل این کوه املست گویا که منحوت ست و عرض این کوه درازی سه روزه
راه است و بسیار مشهور ست حکایت این کوه در تواریخ عجم که محبوبهٔ کسری پرویز که شیرین خواهد بود
چون بنا کردند از برای او آن قصر مشهور و آن موجود ست درین زمان در موضعی عالی و زمین او
زمین خشک ست که زراعت ندارد و در حوالی او دوست میداشت شیر دوشیده را و دور بودند از آن
قصر گله گوسفندان او بمقدار دو فرسنگ پس امر کرد که بنا کنند از برای او جوی بمقدار دو فرسنگ
و بر آن جوی که بپای قصر شیرین برسد حوضی بسازند و بلوحهای حجری اعلی عمارت بکنند که چون بریزند
در آن جوی شیر را بیاید تا بپای قصر شیرین تازه و دوشیده در وقتی که طلب کردند فرهاد
بشر میند که باین خدمت مشغول باشد و شیرین با او گفت و گو کرده امر فرمود او را باین خدمت

و وعده و انعام فرمود و کسی آن مرد فرهاد بود پس چون فرهاد دید شیرین را شیفته و شیدای
او شد و از روی عشق ایستادگی کرد و بنا کرد جوی را و حوض را بمقدار دو فرسخ و تا این زمان
قصر و حوض و جوی باقی ست پس چون از این خدمت فارغ شد شیرین از انعام پادشاهانه
مال بسیار او را مرحمت فرمود و وعده بانعامات غیر متناهی فرمود [illegible] مال را گرفت و نثار
قدم او کرد و با وجوش بسیار چون کار او در عشق بدین مرتبه رسید و در عالم شهرت پیدا
کرد تا بحدی که این خبر را بسمع پادشاه عالم کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل
رسانیدند و توابع قضیه این حال را عرض نمودند پادشاه ازین معنی متحیر شد بمرتبه که زیاده
بر آن تحیر متصور نتواند بود و بعد از آن رجوع بوزرای خود فرمود که چه تدبیر کنند این قضیه را
که برین مرد واقع شده است اگر بگذارم او را برین حال هتک و بیغیرتیست و اگر هلاکش بسازم
گناهی ندارد پس یکی از حاضران مصلحت برین دید که او را بکوهی مشغول باید ساخت که
صرف شود عمر او درین محنت پس اگر مرد خلاص شد و گفت دگر برطرف شد و اگر زیست چون
عمر او روی به پیری نهد ضعف پیری او را ازین سودا باز دارد پرویز رای او پسندید و امر فرمود
باحضار او کس فرستاد که او را حاضر گردانند چون در مجلس پادشاه عالم درآمد و او مردی دراز
قامت بود و تن و اندام بازوی پهلوانان داشت اول کسری امر فرمود باکرام و تعظیم او
و گنج و مال و دولت بزرگ و انعام فرمود در نظر بیاورد و بعد از آن کسری پرویز فرمود که در راه ما کوهی
بزرگ هست که مانع میشود ما را از گذشتن بدان راه میخواهم که بگشایی در و راهی که توانیم از آن
راه گذشتن و حال آنکه بر ما روشن شده است قابلیت و هنرمندی تو و میدانم که کسی
غیر از تو این کار نمیتواند کرد و اشارت فرمود بر بیستون و از آن سبب این کوه را اختیار
فرمود که بصلابت و صعوبت از دیگر کوهها بیشتر بود فرهاد گفت من این کوه را از راه پادشاه عالم
بردارم اما بشرط آنکه چون خدمت بتقدیم رسانیده باشم و بقبول خود در اینچنین امر ایستادگی
کرده باشم پادشاه انعام فرماید در حق بنده و شیرین را بمن مخصوص فرماید خسرو پرویز را ازین سخن بسیار
بد آمد بمرتبه که خواست سرش را بفرماید که بتیغ از تن جدا کنند اما باز بخاطر آورد که اگر این خاک بودی
باز نقل کردن و بریدن او دشوار است چگونه این سنگ خارا را او خواهد برید و اگر بدستی نبود
که این مقدار کوهی را نقل کند جای دیگر پنهان از روی تندی و غرور پادشاهی گفت که قبول کردم
پس فرهاد بیرون آمد از مجلس خسرو پرویز و بنیاد کرد در کوه راهی کشودن که بیست سوار عنان بعنان

نوشت

بفراغت براه بروند و پهنای او و بلندی بمرتبه داد که سماک او از لوای پادشاهانه بلندتر بود
و از لوای پادشاهانه نیز عالی‌تر بود و درین مشقت تمام روز این کوه میکند و تمام شب
نقل میگرفت و بجای دیگر و پاره کرد و پاره چه سنگ برا و لطیف بتراشید آنچنان که از سبب
لطافت و شرافتی که پیدا میکرد آنچنان عزیز بود در میانه خلق که عالمی می آمدند و ملازم بودند که کدام
سنگ زود و تر خلاص خواهد که بردارند و هر چند اما بشرط آنکه سنگ ریزها که در راه باشد بردارند
و راه را پاک سازند مردم میکردند و بشوق و التماس میکردند و از کوه بقدر مناره سنگی بمناره
شبیه می برید و از جوانب آن سنگ را از کوه جدا میکرد چنانکه یک قطعه بود و بسر خود دیدم من بچشم
خود مثل آن آنچه فرهاد بریده بود و هم دیده ام سنگ بارها مثل عدل و عدل آنرا گویند که بر شتر بندند که خلق
بران نشینند بر روی شتر بفراغت و بران عدل اثرهای ضرب تیشهٔ فرهاد دیده و هست و در هر عدلی از ان
دو کو دو بود که هر دو دست خود را دران کردی و آنرا برداشتی و بجای دیگر بردی چون فرهاد
درین امر قدم نهاد و مردانه و مشهور عالم شد لاله گشت که احوال او را به پرویز عرضه فرمایند
که کار او بمرتبه رسیده است که اگر اندک روزی دیگر بگذرد ازین بگذرد و در عالم اثری نخواهد گذاشت
و آن راهی که پادشاه عالم بمقرر داشته است چنان خواهد کرد که بفراغت گشوده شود
و دران کوه کسری پرویز ازین گشته و اساس ازین معنی بلند رسید و با قوم خود از ارکان دولت
و اعیان حضرت درین امر مشاورت کردند بعضی از ایشان این مصلحت دیدند که تا تدبیری
کنیم که شر این تشویش از خاطر شریف پادشاه عالم رفع شود و مصلحت چنین دیدند که کسی
را فرستاد که در بیستون بود و آثار غم را و مصیبت را بر خود ظاهر کند و خبر دهد فرهاد را
بموت شیرین چون فرهاد چنین حال بشنید بر این قوت نماند و ناامید گردد دست ازین
بیهوده کاری باز دارد آن نا انصاف درآمد و خبری چنین پریشان فرهاد را آگاه گردانید
فرهاد چون این خبر بشنید از محنت ناامیدی تیشه را بر سنگ زد بمرتبه که در سنگ فرو رفت
و بعد از ان چندان زد بر ان سر خود را که هلاک گشت و آن مقدار راه که از کوه گشوده و ساخت
این زمان ظاهر است و دران هیچ شکی نیست و فرهاد در کوه بیستون صورت پرویز و شدیز هر دو تراشیده
و از سنگ تراشیده و قصر شیرین ترتیب داده صورت او از سنگ و بران قصر صورت شیرین
و کنیزکان او و بلا زبان او تراشیده است بران ایوان مبالغه کرده است تا آنکه معماری
که در دیوار و دروازه قصر بوده بعینه صورت او بازنموده است و در دیوارهای قصر صورت

شیرین و کنندگان او و ملازمان پرویز و شیرین همه از زن و مرد بآن نموده و بمرتبه مبالغه کرده
در نقاشی آن تا آنکه هر که می بیند می پندارد که گویا متحرک اند و در پیش روی پرویز صورت کوه کن
نقش کرده است فرهاد خود و بصورت کوه کن کلاهی است و میانش بسته است و بدستش تیشه
است که میکند زمین را و آب بیرون می آید از میان هر دو پای او و جا است و شنیده ام که این
زمان صورت تمثال نمانده است و تصویرات که بیان آن نموده شد در صفحه هذا مصور است
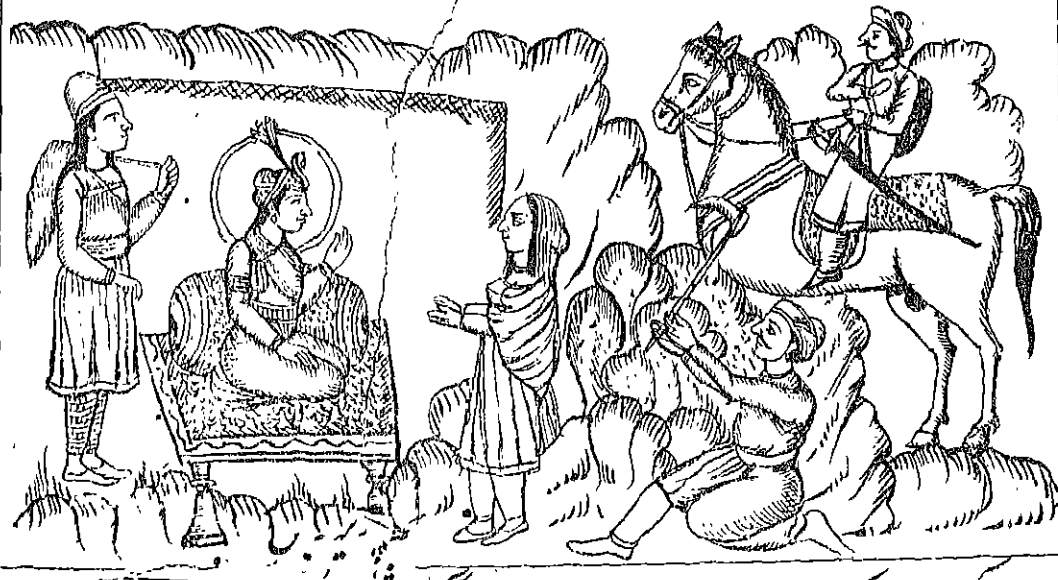
و ابو عمرو کسروی که از شعرا بوده درین باب ابیات بیادگار
داشته ابیات گفته بلغت عرب شعر
و کنجر و مال نجو دولت اجراً و انعام درخود و دریعه کالبدر طالع ٭ علیه بها الملک و الوفد عکف ٭ فجال به
نقر و اسعد بسین ن خسرو پرویز
فخراس الافق ساطع ٭ تلاحظه شیرین باللحظ فارس ٭ ویعطو بکف حسنتها الاشاجع ٭ یدوم علی
کر الجدیدین شخصه ٭ ویلقی قویم الجسم و اللون ناصع ٭ و گذشته اند بعضی پادشاهان انجا بایوان جدو کنار رود
آمده اند آنجا و طلب کرده اند طبیب و زعفران او رنگین کرده اند بآن زعفران رنگ روی پرویز و شیرین
و موبدان موبد را و بعضی از شعرا درین باب گفته اند بلغت عرب شعر کانه شبدیزان یحجم ٭ لما
صبغ الوجه بالزعفران ٭ وکان لهما کسری و شیرین ٭ مع الشیخ موبد الموبدان ٭ من جلوق فتمحوهم
جمیعا ٭ اصبحوا فی مطارف الارجوان جبل بسنا جبلیه است نزدیکی منا کوهی بزرگ مبارکست قصد او کرده اند مردم
بزیارتگاه از برای آنکه فرود آمده است بر آن از آسمان گوسفندی که حق تعالی آن را فدیه فرستاد از برای
اسماعیل علیه السلام و شاخ آن گوسفند معلق بوده و آویخته بوده بر دروازه کعبه الله تا وقت عروق
پیش از ایام بعثت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دیده اند و در استعارات اخص گاه و عرب میگویند بشیر ثبیر اشرق
کیما نغیر ٭ و از اوست قول ان العجر جبل ثور در حجاز نزدیکی مکه است کوهی مبارک است قصه آن کوه میکنند

بتقرب

تبرک از برای زیارت کردن غاری که نبی صلی الله علیه وآله وسلم که در و بوده اند با ابو بکر صدیق رضی الله
عنه وقتیکه بیرون رفته اند از مکه و حق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که ثانی اثنین اذ هما فی الغار
جبل حبش ارم کوهیست نزد اجا سنبر که در و بسیارست علف و سبزه در بالای قله کوه خانهاست
از ان عاد ارم و در و صورتهاست که بر سنگ نقش کرده اند و از سنگ تراشیده اند و هیچکس فائده
آنرا نمیدانند بنا برانکه بسیار قدیم العهدست والله اعلم جبل جودی کوهیست بلند در جزیره ابن عمر
از جانب شرقی و آن کوهیست که سفینه نوح علیه السلام لنگر انداخته است و از طوفان نجات یافته
است چنانچه حق تعالی عز شانه می فرماید که واستوت علی الجودی پس چون نوح علیه السلام
بیرون آمد از سفینه بنا فرمود در آنجا مسجدی و آن مسجد باقیست تا این زمان و بر آن مسجد بود تخته های
کشتی نوح تا زمان بنی عباس والله اعلم جبل جوشن در غرفه حلب است معدن نحاس است
و از ان کوه فائده بسیار حاصل میشد تا آنکه برو گذشته حرم حضرت امام حسین بن علی رضی الله عنهما و در حرم
حسین علیه السلام حامله بوده اند و رفته اند آنجا و طلب کرد از صانعان آن کوه آب پس نداده اند آب او را
دشنام داده اند پس بر ایشان دعا کرد عمل ایشان باطل شد در ان کوه و تا این زمان هر کس که
آن عمل میکند فائده نمی بیند صحیح است جبل حرث و حویرث دو کوهست
بارمینیه نشنیده اند آدمی که برین دو کوه بر رود و بسیار عالی است و گفته اند که گورستان پادشاهان ارمینیه
آنجاست و گنجهای ایشان در آنجا مدفونست و بلیناس حکیم بران گنج طلسمی ترتیب فرموده است
که کسی قادر نمیشود به تصرف آن گنج بسبب آن طلسم و ابن الفقیه روایت فرموده است که بوده
بر جوی رود ارس بارمینیه هزار شهر فرستاد حق تعالی بر ایشان پیغمبری نام او موسی بن عمران
بوده است علیه السلام پس آن قوم مطیع او نشدند و عصیان امر او کردند پس دعوت فرمود
بر ایشان پس تحویل فرمود حق تعالی کوه حرث و کوه حویرث را از طائف و بر آن شهرها بر آن
قوم فرستاد و زیر و زبر شدند و گویند که اهل ارس در زیر این دو کوه هستند جبل حراء بمکه است
بر سه میل دوری از مکه و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول وحی در ان کوه خلوتی
خاص داشت و بعبادت حق مشغول بوده می آمد بنا بر در آنجا وحی بر رسول الله صلی الله علیه وسلم
نازل شد و جبرئیل علیه السلام را بآنجا دیده آنجا خلق بسیار میروند از برای زیارت و آورده اند که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر بالای این کوه رفته با جمعی از صحابه کبار رضی الله عنهم پس
آن کوه در حرکت آمد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکوه که اسکن یا حراء فما علیک الا نبی و صدیق

او شهید و مسکن یعنی ساکن شهدای حرا که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی پس ساکن شد
جبل الحیات بزمین ترکستان است بقومی تعلق دارد که آن قوم را جستان گویند در ان
کوه مارها بسیار است آنکس که می بیند آن مارها را و حال آنکه ازان کوه بیرون نمیرود البته جبل
داسغان کوهیست بزرگ مشهور بران کوه است چشمهٔ آب اگر بیفکنند دران چشمه نجاستی و زد و بوای
قوی بجنبش که بترسند که منهدم شود و صاحب تحفة الغرائب چنین گفته است جبل دماوند [illegible]
شهر ری ست که در بلندی بمرتبه ایست که می چسپاند خود را باستارگان از بلندی و میساید بر ایشان
از میل کواکب و مسعر بن مهلهل گفته که ازان کوه هرگز برف کم نمیشود و نه در گرما و نه در سرما و هم او
گفته است که رفتم برین کوه تا رسیدم بر نیمهٔ این کوه بمشقت سخت و مخاطرهٔ نفس و گمان نمی برم که
کسی ازان موضع تجاوز کرده باشد که من رسیدم بآن موضع و دیدم آنجا چشمهٔ کبریت بود و همچون
سنگپاره بزرگ پس گاهی که آفتاب طلوع کند بران پارهای کبریت شعله میکشد و ظاهر
میشود دران آتش و بجانب او میرود و جاری میشود پس شیب این کوه میسوزد و بادهای
مختلفه و حادث میشود ازان آوازهای که همه ضد یکدیگرند و واقع میشوند بر امور متناسبه یکبار همچو
شیههٔ اسب و یکبار همچون نهیق خر و یکبار همچون سخن مردم اما فهم نمیشود که چه میگویند و بالا میرود از چشمهٔ
کبریت دخانی قوی متخلخل و از عجائب عالم یکی اینست که گفته اند ساکنان این کوه هرگاه که
دیدند که مورچه ذخیره میکند مواد را استدلال میکنند بر قحط آن سال و هرگاه که باران بر ایشان
بسیار میبارد تا بمرتبه که ایذا میکند ایشانرا و زیان میکشند از بسیاری باران میریزند شیر گوسفند
را بر آتش پس آن باران بر طرف میشود و صاحب تحفة الغرائب گفته که این امر را مکرر امتحان
کرده اند بکرات صحیح شده و خطا واقع نشده و او هم گفته است که هرگاه دیده شود قلهٔ این کوه که پوشیده
شده است از برف در وقتی که از اوقات واقع شود فتنه در میان خلق و ریخته شود خونها
از جائی که دیده شود که پوشیده از برف و این علامت صحیح است باجماع اهل آن ناحیه و نزدیکی
کوه معدن سرمه زرنیخ است و معدن مرتک و معدن سرب و معدن زاج و این سخنان همه قول مسعر
ست و محمد بن ابراهیم ضراب گوید که پدر من چون شنید که کبریت سرخ در سوراخ کوه دماوند است گرفت
کفچهای بزرگ آهنی که دسته دراز داشته بود و حیله کرد و فرستاد دران سوراخ که از کوه بیرون آورد
گوگرد سرخ را پس گفته اند که کفچهٔ آهنی هنوز نزدیک نرسیده بود بگوگرد سرخ که گوگرد گداخته شده و ساقط گشت
و اهل دماوند گفته اند که مردی از خراسان آمده با او بود مغرفهای آهنی دراز دسته که طلا کرده بود بران کفچهای

آهنین داروی که خود علاج کرده بود فرستاد در آن چشمهٔ گوگرد سرخ و بیرون آورد و از آن سوراخ گوگرد
سرخ را از برای بعضی پادشاهان و علی ابن زرین گفته است و او حکیم فاضل حاذق بود و در حکمت
تصانیف داشت گفت مواجهه فرمودند ما را جماعتی از اهل طبرستان که کوه دماوند و آن کوهی
بزرگ است سر به هوا کشیده قلهٔ آن کوه از صد فرسنگ دوری بنماید و بر سر آن کوه همچون ابر چیزی است
که در گرما و زمستان جدا نمیشود و از کوه و کوه را کوشیده و داشته است و بیرون می آید از کره آب زرد
گوگردوش و گفته اند که رفته اند ایشان بر قلهٔ آن کوه در پنجم روز و پنج شب پس یافتند قلهٔ او را
مانند صد جریب مساحت دارد بر چوبی که کسی می بیند او را از نشیب کوه می نماید مثل سر قله سوراخ
شده و هر جریب مقدار ده باع است بلکه زیاده و گفته اند که یافتیم بر آن کوه ریگی که پنهان میشود پاها
در او و ندیدند بر آن کوه هیچ دابه و نیز نیافتند بر آن کوه از حیوان چیزی و آنکه جمله پرندگان که در جو
پرواز میکنند نمیرسند بالای بالای قلهٔ آن کوه هرگز و آنکه سرما در آن کوه بغایت سخت بوده و
میباشد و بادهای تند سخت در آن کوه میوزد و آنکه شماره کرده اند هفتاد سوراخ مثل طاقچه را که بیرون
می آید از هر کدام این طاقچها دود گوگردی و دیده اند نزدیک او کبریت زرد را که سنگ وار است بود
همچون روزن درخشنده بوده برداشتند چیزی از آن کبریت زرد با خود همراه آوردند و گفته اند
که کوههای در حوالی او همچون تلها مینماید و دیده اند دریای خزر را بر اعلی آن کوه همچون جوی
کوچک مینموده و میانهٔ آن کوه و آن دریا بیست فرسنگ درازی در راه و از هم دور بوده اند

جبل ربوه بمقدار یک فرسنگ از دمشق که عبارت از شام باشد دور واقع است
و بعضی مفسرین چنین فرموده اند که مراد از قوله تعالی واویناهما الی ربوة ذات قرار و معین این
کوه است و آن کوهی بلند است و بر وی یک مسجدی خوب است و آن مسجد در میانهٔ بستانهاست
و از همه جوانب آن مسجد سبزه و درختان و ریاحین است و آبهای جاری در مسجد
راست منظرها از باغها و هر گاه که خواهند که جاری گردانند آبی که برین کوه بگذرد و کوه
در راه آب باشد سوراخ میکنند سوراخی دراز و در زیر آن کوه و روان میسازند آب را از آن
سوراخ و رودان است بر سر این کوه جوی آب فرو می آید از بالای این کوه بشیب و دیدم من
درین مسجد در خانهٔ کوچک که همه از سنگ ساخته شده است صندوقی که رنگهای عجیب دارد و آن
خانهٔ سنگی شق شده بدو نیم و میانهٔ هر دو شق او مقدار یک گز است و جدا نمی شوند این دو
شق از یکدیگر بلکه بهم چسپیده اند همچون اناری که شق شده باشد و اهل دمشق را در حق

این سنگ اقاویل بسیارست و خدا داناترست بصحت او **جبل رضوی** عزام الاصبع گفته است
که این کوه هفت مرحله از مدینه دورست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که رضوی
بجنبا و بحته جا نماسا را استعید اله مسیح یزف زفا و این کوهیست خوشبوی و در شعبها و سبزها
بسیارست و وادی بسیار دارد و این کوه از دور سبز مینماید و آبها و درختهای بسیار دارد و کیسانیه
بر آنند که محمد بن حنفیه رضی الله عنه درین کوه مقیمست و زنده است و در میانه شیری و پلنگی نشسته است
و این هر دو جانور او را نگاه دارند و در نزد او چشمهٔ جاریهٔ لطیفست که از آب و عسل روانند و بعد ازین
غیبت بعالم رجوع خواهد کرد و عالم از عدل خود پر میکند چنانکه بالفعل از جور پرست و او مهدیست که منتظر
خلق و عامه عالم انتظار وجود شریف او دارند و از آن سبب اعتقاد آن قوم آنست که با این حبس معاقب
شده اند که خروج فرموده بر عبد الملک بن مروان و یزید ابن معاویه و سید حمیری برین مذهب
بوده اند و در ابیات خود آورده اند **شعر** الا قل للوصی فدتک نفسی ÷ اطلت بذلک
الجبل المقاما ÷ و از کوه رضوی پاره میکنند سنگ فسن و می برند بجمیع شهرها **جبل رقیم**
در قرآن حق تعالی عز شانه یاد فرموده ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم بعضی گفته اند
که رقیم نام آن کوهیست که در و کهفست گفته اند که نام قریه ایست که اصحاب کهف از آن
بوده اند و این ده میانه عموریه و نیقیه است روایت کرده اند از عباده بن صامت رضی الله عنه
که او گفته بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا پیش پادشاه روم فرستاد که دعوت کنم او را به اسلام
یا اذن دهم او را بجنگ عباده گوید که رفتیم تا بلاد روم رسیدیم پس ظاهر شد بر ما جبلی یعنی کوهی
سرخ گفته اند که آن کوه اصحاب کهف و رقیم بوده است پس رسیدیم ما بیک دیری و سوال کردیم
از اهل آن دیر از احوال اصحاب کهف و ما ندیم ما با اهل آن دیر را بغاری دران کوه پس گفتیم ما که
میخواهیم که ببینیم اصحاف کهف را و بخشیدیم ما اهل آن دیر را انعامی پس رفتند دران غار که
رفتیم با همراه ایشان و بود بر اصحاب کهف دری بزرگ گشوده شده بودند آن قوم که با همراه
ایشان رفتیم اندرون پس رفتیم اندرون تا آنکه رسیدیم بخانه بزرگ که در کوه کنده
بودند و دران کوه بودند سیزده کس بر پشت آرام کرده بودند و خسپیده بودند بر هر یک از ایشان
جبه غبار آلوده بود و چادر پشمی خاک آلوده پوشیده بودند بر آن چادر شب روی ایشان تا پای
ایشان و معلوم نبود که آن چادر شب از صوف بود و یعنی پشم یا دیگر آنکه از دیباج سخت تر بود و آواز
میداد از خوبی و زیبائی و دیدیم که بیشتر ایشان موزها پوشیده بودند تا به نیمه ساق پای ایشان و متعلق

بود و بآن موزها نعلها یعنی کفش موزها مخصوفه و مر موزها و کفش موزها که بر موزه دوخته بود و پوستهای
نرم و ابریشمین جامها و دوختن لطیف بود که مثل آن دیده نمیشود و در لطافت پس برداشتیم
اندر روی ایشان هر کدام بعد از یک دیگر چادرشبها را و بر همه ایشان از لطافت و صفا آثار خون و
تازگی بود و صفای رنگها چنانکه مر زندگان راست و بعضی از ایشان را پیری دخل کرده بود و موی
شان بعضی سفید و بعضی سیاه بود و بعضی مطلق سیاه موی بودند و بعضی از ایشان را موی
گشاده بود و بعضی از ایشان را موی بهم پیچیده بود و هیئت ایشان بر هیئت مسلمانان بودند و در پوشش
تا رسیدیم تا آخر ایشان دیدیم که او را تیغ زده بودند و دران روز پس سوال کردیم ما ازان کسانی
که ما را برده بآن جانب از احوال ایشان پس گفتند که می آید در هر سال یکروز عیدی مر ایشان را و
جمع میشوند اهل این ناحیه از شهرها و دهها تا بدر این غار پس می نشانند ایشان همه و هیچکدام
را فراموش نمیگذارند و پاک میکنند از روی و پیشانی ایشان و جامها و چادرشبهای شان غبارها
و می چینند ناخنهای شان و مس نمیکنند بدن ایشان را و می چینند موی سبل شان بعد ازان
میخوابانند ایشان را بر هیأتی که خسپیده بودند اول پس سوال کردیم ما از ایشان که چه کسانند و
چه بوده امر ایشان و از چه وقتی است که ایشان باین مکان اند پس گفتند که ما می یابیم در کتب خود
که ایشان باین مکان اند پیش از زمان بعثت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
بچهارصد سال و ایشان پیغمبرانند که در یک زمان فرستاده شده بودند و آنکه نمیدانند این مردم از
امر ایشان غیر آنکه گفته شد و ابن عباس رضی الله عنه روایت فرموده که اصحاب رقیم هفت
کس اند مکسلمینا یملیخا مرطونس تبیونس دوانوانس کفشططیونس و نام سگ ایشان
قطمیر بوده و نام پادشاه ایشان دقیانوس بوده است جبل زرانک در تحفة الغرائب
آورده است صاحب کتاب که این کوه بزمین ترکستان است و دران کوه جمعی از اهل بیت اند
که ایشان را زرانک خوانند و ایشان مردمانند که ایشان را زرعی و ضرعی نیست یعنی
کشت زار و جانوران شیردار ندارند و چراگاه ندارند و در کوه ایشان زر و نقره بسیار است
دریافت میشود گاه گاه و دران جانب پاره همچون سر گوسفند میش پس اگر کسی بردارد
ازان پاره‌های کوچک فایده مند شود و اگر پاره بزرگ بردارد مرگ بیفتد در خانه آن کس
که برداشته است و در هر خانه که باشد تا آنکه رد کنند آن بزرگ را بر جای خود آن
مرگی بر طرف نشود و بعد ازان که رد کرده باشد بر جای خود و اگر غریب بردارد و زیان نمیرساند

اورا ابسته جبل زعوان بزمین مغرب ست نزدیکی شهر فوس و او کوهی منیف ست یعنی
آراسته و مشرف ست یعنی بلند مرتبه که از سه روزه راه مینماید و از بسیاری بلندی که دارد
کسیکه بر قله آن کوه رود ابر زیر پای آن کس مینماید و اهل افریقیه کسی را که سنگین میدانند
بر طبع محاوره او میگویند که آنکس از کوه زعوان سنگین ترست و درین کوه خلق بسیارست و
باران بسیار میشود و میوها بسیار در دست و صالحان در آنجا ساکن شوند و بسیار واقع میشود که در دامن
وسط کوه باران میبارد و در بالای بار نیست پس اگر کسی را که خانه نشیب کوه است شکایت وارد از
بسیاری باران و آنکس که خانه بالای کوه دارد شکایت دارد از بی بارانی و تشنگی جبل سیاوه
برد و مرحله دورست از بلد و دیدم من آن کوه را و او بغایت بلندست و شبیه بایوانیست منقش
و در آخر آن غار بیرون آمده است از گوشه چهار سنگ که شبیه اند بپستانهای زنان در چکیدن
آب از سه سنگ چهارم خشک ست و اهل آن شهر میگویند که آن سنگ چهارم را کافری
مکیده است از آن سبب خشک شده است و زیر این سنگهای چهارگانه حوضی ست که قطرات آب
سنگها در آن حوض میچکد و آن آب پاک ست و متغیر نمیشود با آنکه دائم استاده است جبل
سبلان کوهیست بزمین آذربایجان نزدیکی شهر اردبیل از کوههای دنیا
همه بلندترست و روایت کرده از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر کس که گوید فسبحان الله
حین تمسون و حین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج
الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون
حق تعالی در دیوان نامه اعمال او ثبت فرماید از حسنات بشمار هر برگ و برف که میریزد بر کوه
سبلان گفتند که سبلان چیست یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کوهی
ست میانه ارمینیه و آذربایجان بر آن کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و بر آن کوه قبری ست
از قبور پیغمبران خدا و ابو حامد اندلسی گوید که بر سر این کوه چشمه بزرگ ست آب آن چشمه سنگ
بسته است از سختی سرما و در میانه آن کوه چشمهای گرم ست و بیماران آنجا میروند و از آن چشمه
شفا می یابند و در نشیب آن کوه درختیست بزرگ و میان این درخت علف
سبزی بسیارست هیچ جانور نمیتواند که از آن علف چیزی بخورد پس اگر کسی از آن درخت یا برگ
آن درخت بخورد در ساعت بمیرد و نیز ابو حامد اندلسی گوید که من بتحقیق دیدم از اسپ دراز گوش
و گاو و گوسفند که نزدیک آن درخت میروند پس چون نزدیک آن میرسند ازو نفرت میکنند

تا گنجشکها که هم نفرت میکنند از آن درخت و در زیر آن کوه دهی ست دیدم من قاضی آن ده را
ابی الفرج عبد الرحمن الاردبیلی پس سوال کردم از و که سبب چیست که جانوران ازین درخت
و به کی او نفرت میکنند و میگریزند گفت نیست این مگر یدکی جانوران ازین درخت که اهل
چین از سر این کوه تا سر کوهی دیگر پلی بسته اند در راه از چین تا تبت که هر کس که ازین پل بگذرد
داخل میشود در هوائی که میگیرد نفسهای او و سنگین میشود زبان او پس می میرد و در آن
پل از آن خلق که میگذرند بسیار و اهل تبت نام می نهند این کوه را کوه زهر **جبل الشب**
کوه تراج نزد یمن ست و بر سر این کوه آبی ست که جاری میشود از هر جانب و بیشتر از آنکه بر زیر
فرود آید سنگ میشود و شب یمانی سفید از آن سنگ ست و شب زاجیست **جبل شبام**
اسحاق بن احمد همدانی گفته است که این کوهی بزرگ ست نزدیک صنعا میانه این کوه و صنعا
یک روزه راه ست و بغایت دشوار ست برین کوه رفتن و نیست برین کوه غیر از یک راه و بالای
این کوه بغایت کشاده ست بمرتبه که در و دهها بسیار ست و کشت زارها و انگورها و خرماها و راه
بان نیست غیر از خانه پادشاه و در این کوه را یک راه است و کلید او نزد پادشاه است پس آنکس
که خواهد فرود آید از آن کوه میرود نزد پادشاه و از و رخصت میگیرد و بعد از آن که پادشاه
امر فرماید در را میگشاید آنکس شب می آید و نزدیکی آن دهها و بستانها که بر سر آن کوه است
کوههای بلند ست که کسی راه بر آن ندارد و هیچ آدمی ندیده اند که آن طرف کوه چیست و آبهای
آن کوه میریزد و میرسد که در آنجا سدیست پس چون پر شد سد از آن آب کشاده میشود و میرود
تا بصنعا و دهها او و ولایت او **جبل شرف البغل** در راه شام ست از مدینه و درین کوه دو خانه
بزرگ ست از آن بتها هر کدام از آن بتخانها بزرگ ست از دیگری و در آن بتخانها دو گانه نقش
کرده اند نقشهای عجیب غریب و در سنگ کنده اند آنچنان که نمیتوانند کسی که نقش کند بر سنگ
مثل آن و در کوه با آنکه در غایت بلندی هست سنگهای بزرگ دارد و ستونهای بغایت عالی
و بزرگ ست **جبل شقان** شقان نام کوهیست در خراسان شنیدم من از بعضی فقهای خراسان
که درین کوه غاریست آنکس که در آن غار برود و هر مرضی که داشته باشد شفا یابد البته هر مرض که قدیم
باشد و حادثها و گفته اند نیز که در آنجا کوهی دیگر ست آنکس که بر ذروه آن کوه برود هیچ حس او را
یاری نکند مطلقا با وجود که میان او و آن ذروه دو گز دوری باشد چون بانجا برسد آنجا آنچنان
بادی بوزد که بیندازد آدمی را **جبل** ... ذکر او صاحب تحفة الغرائب آورده ست که این کوه در زمین ... نیست

وشنیده‌ام که آن همین است یا باندلس کوهیست که بر سر او یعنی قله او شبه مسرجه ایست از سنگ و
مسرجه چراغدان را گویند و در هر سالی بینماید بر این چراغدان سه شب چراغ روشن کسی نمیتواند
که بر این کوه رود نزد چراغدان از تندی بادی که میوزد کسی چون به نیمه این رسید باد آنکس
میشود و هوا از بالا رفتن وی می اندازد آنکس را که بالا میرود و در آن شب که دیده میشود آن
چراغ را بر آن چراغدان در سر آن کوه و در روز می بینند خلق بر آن کوه آنجا که چراغدان است
چیزی مانند طاوس بر آن چراغدان و کسی ندیده اند حقیقت آن چیست جبل شلیر از
اندلس است ازین کوه در سرما و گرما برف کم نمیشود و این کوه دیده میشود از بیشتر شهرهای
اندلس از بسیاری بلندی او درین کوه اصناف میوه‌ها است از سیب و انگور و گردگان
و فندق و غیر ذلک و در آنجا سرما سخت میباشد علی الدوام بعضی از شعرای مغرب گفته اند
که در آنجا بوده از سختی سرما شعر یحل لنا ترک الصلوة بارضکم * وشرب الحمیا و هو غیر محرم *
فرارا الی نار الجحیم فانها * اخف علینا من شلیر و ارحم * اذا هبت الریح الشمال بارضکم *
فطوبی لعبد فی لظی یتنعم * اقول ولا الحی علی ما اقوله * کما قال قبلی شاعر متقدم * فان کنت
یوما فی جهنم مدخلی * ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم * جبل الصور صاحب تحفة الغرائب
گفته است که بزبان کرمانست و این کوهیست که هر کس ازین کوه سنگی بردارد و بشکند چون
سنگ دو حصه شود در میان سنگ شبیه صورت آدمی به بیند که خسپیده باشد یا نشسته یا ایستاده
و این سنگ را اگر بسایند و سوده این سنگ را بریزند در آب چون در ته آن نشینند بسته شود در آن
نشسته صورت آدمی باز نماید جبل صفا و مروه در میانه بطحای مکه است گفته اند که صفا و مروه
بوده است نام مردی و زنی که در کعبه زنا کرده بودند حق تعالی ایشان را مسخ فرمود و سنگ گردانید
ایشانرا پس نهادند هر کدام از ایشان را بر کوهی که بنام ایشان میخوانند از جهت عبرت
خلایق با ایشان و در حدیث آمده است که ان الدابة التی هی من شرائط الساعة یخرج من الصفا
یعنی ان دابة الارض که ظهور او از علامت قیامت است بیرون می آید از صفا و ابن عباس رضی الله عنهما
عصای خود بر صفا میزد و میگفت بدرستی که دابة الارض می شنود آواز زدن عصای من جبل
صقلیه اتنه جبل آتش است که ابو علی الحسن بن یحیی در تاریخ صقلیه آورده است که این کوهیست که مشرف
است بر دریا و دور او سه روزه راه است نزدیک طبرمین درین کوه اصناف درختانست و میوه‌هاست
و در بالای این کوه منافذ و گودیست که بیرون می آید از آن دود و آتش و وقتها هست که آتش میگیرد و در بعضی جهات

او پس بسوزد وانچه گذشت برا و سوخته را میسگرداند مثل چرک آهن و آن زمینی که بر و سوخته شده است
تمیز و پید هرگز بید و چیزی و حیوان بر وی هرگز نمیگذرد و آن زمین امروز ظاهرست و مردمان آن را
اجناث میخوانند و در بالای آن کوه برف و ابر و باران دائم است و هرگز در گرما و زمستان منقطع
نمیشود و از بالای آن کوه باران و برف و ابر و حکما سابقا می آمده اند بتحقیق [illegible] برای دیدن عجایب
این کوه و جمع شدن آتش و برف در او چنانچه دیده میشود و بشب آتشی بزرگ که شعله میکشد از قله آن
کوه و در روز دودی بزرگ و درین کوه معدن زرست و اهل روم این کوه را جبل الذهب خوانند
یعنی کوه زر جبل ضلعین در راه مکه است از جانب حمی ضریه و یکی ازین دو ضلع را بنی [illegible] خوانند و ایشان
بطنی از جن اند و مسلمانند و ضلع دیگر را ضلع بنی شیصبان خوانند و ایشان بطنی از جن اند و کافر اند
اما ضلع بنی مالک پس نزول میکنند خلق در آن جانب و بچرند حیوان ایشان در آن سبزه زار
و صید میکنند صیادان صید او را اما ضلع بنی شیصبان پس نمیچرند سبزه او را و صید نمیکنند
صیادان صید او را و شاید که بگذرد کسی بر وی که ندانند حال او را پس بچرند سبزه او را و صید
کنند جانور او را پس برسد بنفس و مال آنکس مضرتی و همیشه مردم نسبت میکنند اسلام آن طائفه و کفر آن
طائفه دیگر جبل طارق بزمین طبرستان است ابو الریحان خوارزمی در کتاب
آثار الباقیه از تصانیف خود آورده است که این کوه غاریست و درین کوه در کهیست که آن
در که معروف است بدکه سلیمان بن داود علیهما السلام هرگاه که این در که چیزی از قاذورات آلوده
شود گشاده شود و آسمان و باران بیارد و همچنان در باریدن باشد تا ازاله کنند قاذورات را
ازو جبل طاهر صاحب تحفة الغرائب گفته است که این کوه بزمین مصر است
و بر و کنیسه ایست و در آن کنیسه حوضی سنگی است که جاری میشود آب شیرین از کوه و بر آن حوض و آن
آب را نام طاهره است و هرگاه که برسد بحوض سبز شود آب از جمیع جوانب او پس اگر در آن حوض
حائضه یا جنبی رود آن آب ایستاده جاری نمیشود تا آنکه [illegible] جمیع آب [illegible] در آن حوض [illegible]
و پاک میشود و از زمان روان میشود جبل طبرستان صاحب تحفة الغرائب در کتاب خود آورده
که درین کوه گیاهی است و بر آن گیاه چوبیست و آن کس که پاره کند آن را و بخورد و آن کس [illegible]
باشد غالب شود و بر خصم [illegible] و اگر در گریه باشد غالب شود در گریه و اگر در [illegible] باشد
همچنین هر حال که باشد غالب شود و بر آن حال که در آن حال پاره کند آن گیاه را و بخورد جبل طور سینا
نزدیک بیت المقدس است و این کوه مقصد خلائق است که زیارت او میکنند گفته اند که درین کوه غاریست که در آن غار [illegible]

هفتاد پیغمبر صلوات الله علیهم از گرسنگی مرده اند و از کوه مشرف ست بر مسجد و در میانهٔ آن کوه
و مسجد وادی جهنم ست و از آن مسجد عیسی ابن مریم صلوات الله علیه بر آسمان رفته است و در آن
نمازگاه عمر بن الخطاب ست رضی الله عنه جبل طور سینا کوهیست بدین میانهٔ شام
و وادی قری و بعضی گفته اند که نزدیکی ایله است و خطاب رب هم بر حضرت موسی صلوات الله علیه برا د
بوده ست وقتیکه بیرون می آمد از مصر با بنی اسرائیل پس چون موسی صلوات الله علیه بر آن کوه آمد فرود
می آمد بر آن کوه ابر و حضرت موسی صلوات الله علیه در آن ابر میرفت و حق تعالی جل جلاله
با او سخن میکرد و آن کوهی ست که حق تعالی عز شانه در شان او فرموده است که فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و آن کوه که نزدیکی مدین ست از صالحان نمیشود و سنگهای
او چون بزرگ شود بیرون از و صورت درخت علیق آید جبل طور هارون کوهی ست
مشرف در قبلی بیت المقدس و از آن سبب نام این کوه طور هارون ست بنابر آنکه حضرت
موسی صلوات الله علیه بعد از کشتن گوساله پرستان خواست که بمناجات حق تعالی برود پس
حضرت هارون صلوات الله گفت او را که مرا با خود ببر که من میترسم که مبادا حادثه شود بر بنی اسرائیل
بعد از رفتن شما حادثی دیگر و در غضب آئی و خشم کنی بر من پس بر داشت او را و با خود برد
و حال آنکه با هم رفتند و در راه با هم بودند که ناگاه رسیدند بمردی که گوری میکندند پس هر دو
ایستادند بر سر ایشان و گفتند که این گور را از برای که میکنید گفتند از برای آنکس که شبیه ترین
خلق خدا است باین مرد و اشارت کرد بحضرت هارون بعد از آن دو کس که میکندند حضرت هارون را
گفتند که بحق خدای که ترا آفریده است که فرود آئی و درین گور در آئی که آیا فراوان ست یا نه ببینیم
پس هارون علیه السلام جامهٔ خود را کنده بموسی علیه السلام داد و فرو رفت و در آن گور خسپید پس
قبض کرده شد روح شریف او در ساعت و قبر بهم آمد و موسی علیه السلام رفت از آنجا گریه کنان
و غمناک بجانب بنی اسرائیل تهمت کردند موسی علیه السلام را بقتل هارون علیه السلام پس حضرت
موسی صلوات الله علیه دعوت نمود و حق تعالی عز شانه را تا آنکه نماید بنی اسرائیل را آیتی که از این ظن
فاسد باز آیند پس نمود حق تعالی تابوتی را بهمنار و نشین بر سر این کوه پس غائب گشت از ایشان
و نام آن کوه ازین واسطه طور هارون شد جبل الطیر در میان مصر و صعید در شرقی نیل واقع ست
نزدیکی ای صبا و از آن سبب این کوه را باین نام میخوانند از برای آنکه نوعی از مرغ سفید ست
و آن مرغ را بوقیر میخوانند در هر سال می آید یکبار در وقت مسابقه پس بدین معتکف می شود

ودرین

و درین کوه روزنی هست هر کدام ازین مرغ می آید و دران روزن سر فرو برد و آن جبل صدا اندازد
دشنام می کند بعید و د باینجا که آمده بود تا آنکه یکی ازین مرغان سر فرو برد و دران روزن در آید و گرفتار
ساند و دران روزن پس اضطراب نماید و آویزان شود بر آنجا تا آنکه تلف شود و پس بیفتد بعد از زمانی
پس چون چنین باشد بروند باقی آن مرغان بوقت خود و پس دیده نشود از آن مرغان بران کوه
چیزی تا وقت آمدن آن مرغ تا سال دیگر از ابوبکر موصلی روایت کرده اند که او گفته است که مرا گفت
اعیان مملکت آن بلاد اگر قحط سال باشد آن روزن بر مرغان تنگ آید و گرفتار شوند همه بلکه دو باشند
و اگر در قحط میان حال باشد یک مرغ گرفتار باشد و اگر سال فراوانی باشد همه مرغان بفراغت
باشند و گرفتار نشوند جبل العرج از عجائب دنیاست و مسموم داره بیشتر روی زمین و
در هر موضع او را اسمیست میان مکه و مدینه او را عرج می نامند و بشام متصل است بفلسطین
پس آن کوه حکم است و آنچه بارون است پس آن جبل الله است و آنچه بدمشق است
پس آن کوه شلیر است و آنچه بحلب و حمص و حماست پس آن کوه لبنانست و متصل میشود
با انطاکیه و مصیصه و آنجا را لکام خوانند و کشیده میشود این کوه بملاطیه و قالیقلا
تا بدریای خزر و درآنجا را قبق خوانند و ابن الفقیه گفته است که درین کوه هفتاد لغت است که
هر کدام زبان دیگران نمیدانند بغیر ترجمان جبل غزوان در ذروه طائف است و درین کوه
قبائل هذیل ساکنند و در زمین حجاز هیچ موضعی نیست که آب در وی بسته شود غیر از غزوان و گفته اند
که اعتدال هوا طائف از غزوانست جبل عمایة البحرین کوهی معروفست
ابن زیاد الکلابی گفته است که این کوه را ازین سبب عمایه خوانند که داخل نمیشود دران کوه مگر
آنکه نمی بیند بلکه کور میشود یعنی پوشیده میشود بر و روشنائیها و راهها و درین کوه غارها و مغارها
و سردابهاست و درین کوه درنده مثل پلنگ دارد و می گویند درختان بان در وی است و یکی
گفته است که قتال کلابی کشت مردی را و رفت بعمایه ملحق شد پس پیوسته سال در آنجا
ساکن شد و موانست پیدا کرد به پلنگی تا آنکه [illegible] با الفت [illegible]
و درمیان ایشان بجائی رسید که اگر پلنگ صیدی میکرد شریک [illegible] و دران پلنگ تا آنکه قتال
کلابی را پادشاه [illegible] فرمود و از خطای او درگذشت خواست که با [illegible] پلنگ [illegible]
او شد [illegible] قتال [illegible] پلنگ [illegible] و قتال [illegible]
گفته [illegible] عجائب [illegible]

الموت موئل * ولی صاحب فی الغار یذل صاحباً * ابو الحون الا انه لا یعیل * اذا ما اقتنیا کان
انس حدیثنا * سکاب و طرف بالمقابل المسل * کلا ما عدوله یری فی عدوه * مهراهما کل فی
العداوة مقبل * وکانت قلیبا قلب یا رض مضیعة * سقتها الانباء حبا راول **جبال عویر و کسیر**
این دو کوه بزرگ ست در میانه دریا میانه بصره و عمان کشتیها را از ایشان اندیشه کشتی ست در وقت
گذشتن چنانکه کشتی از ایشان چون بایشان رسد کمتر بسلامت میرود و ضایع میشود و ازین سبب
ایشان را باین اسم نامیده اند تا آنکه در مثل آورده اند که عویر و کسیر و سیویر ست در و خیر یعنی چون
از ایشان گذشتی بعد از ایشان خیر ست **جبال فرغانه** صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین
فرغانه کوهی ست که در وی سیر و بید علفی بر صورت آدمی از جمله بصورت رجال بعضی و بعضی بر صورت نسا
و از طرفین آن نبات این صورت نمایان ست و برین علف سخنان بسیار گفته و حکما بر آنند که خوردن
آن موجب زیادتی باه ست گفته اند که چون این را بخورند در دم قوت باه ظهور میکند آنچنان که
این کس به تنگ می آید و طاقت ضبط خود ندارد و این علف را بیروج خوانند و در زمین خراسان
بسیار ست **جبل فیلوان** ابو الریحان خوارزمی گفته ست که بنزدیکی مهرجان کوهی
ست که او را افیلوان خوانند و درین کوه صفه ایست که در وی گو دیست یا خود حکم گودی دارد که او را
کنده باشد و از سقف آن صفه همیشه آب مترشح میشود و چون هوا سرد شود آن آب جاری بشکل قصبان
میشود و بسته شده همچون سنگ ابو الریحان گفته ست که شنیدم من اهل مهرجان را که میگویند
بسیار را تجربه زده اند بمعاول و ضرب المثل پس خشک میشود و موضع ضرب او در میشود و آب **جبل
قاسیون** کوهیست مشرف بر دمشق و دران کوه آثار پیغمبران صلوات الله علیهم بسیار ست
و دران کوه مغاره ایست که مشهورست بمغاره که هابیل را کشته ست در آنجا قابیل و مغارها و غارها
در وست بسیار و یک سنگ ست در آن غار که قابیل هابیل را کشته و بر سر او زده و شق کرده
و درین کوه مغاره دیگر ست و او را مغاره جوع خوانند علما بر آنند که درین کوه غاریست که دران غار
چهل پیغمبر از گرسنگی مرده اند **جبل قاف** محیط ست تمام دنیا بر رای مفسرین و گفته اند
که او از زبرجد سبز ست و سبزی آسمان از وست و آنکه از ان سوی این کوه عالمها و خلایق بسیار
ست که نمیداند احوال ایشان را کسی غیر از حق تعالی و بعضی از مفسرین گفته اند که نیست از
کوههای عالم درین دنیا کوهی دیگر که رگی از رگهای آن کوه متصل ست بکوه قاف پس هرگاه که حق تعالی
خواهد که قومی را هلاک گرداند امر فرماید ملکی را که موکل ست بان کوه پس در حرکت آرد آن ملک رگ آن کوه را

گفت او را چه اسم داری گفت نام من هندست پس انشا کرد این ابیات را گفت شعر احب
قنا من قسم با هند ولم اکن ۞ اقربا زاده الله ام العبد ۞ اروستی قنا انظر الیه فانی ۞
احب قنا انی رایت بها هندا ۞ الا ان بالقیعان من بطن ذی قنا ۞ لنا حاجة مالت الیه بنا عمدا ۞
پس این ابیات مشهور شد و آن دختر را خطبه کرد و خواست و رسید بدختر خیر و نعمت بسیار بسبب نصیب شاعر
و مثل سائر شد **جبل کافور** در زمین هندست کوهی بزرگست و مشرف ست بر دریا در نزدیکی او شهرها
بسیارست و در نشیب این کوه شش شهرهاست از انجمله شهرهای قامرون ست که منسوب ست بانجا
عود قامرونی و از انجمله شهر قماری ست که منسوب ست باو عود قماری و از انجمله صنف ست که
منسوب ست باو صنفی و درخت کافور سپید و بید و در زیر این درخت و کافور صمغ این درخت ست غیر آنکه
در جوف اوست پس آنکه تبخیر اشد این درخت کافور را جاری میشود از اندرون او همچنانکه آب جاری
و آنکه شق کنند بگیرد پارهای بزرگ بسیار از جوف این درخت اما درخت خشک میشود و باطل
میگردد **جبل نخل** در زمین اندلس ست نزدیکی شهر لبسطه گفته اند هرگاه که اول ماه باشد
بگیرد آن سرمه را که از نفس کوه بیرون آمده باشد و آن سرمه سیاه است و همیشه چنین ست
در زیادتی روز بروز تا نیمه ماه پس هرگاه از نیمه بگذرد سرمه کم میشود و همیشه کم میشود بترتیب که زیاده
شده بود تا آخر ماه همچون زیادتی نور ماه و نقصان او **جبل کرکس کوه** این کوه در صحرای
ری و قم و قاشان کوهی بزرگست در قدر دو فرسنگ ست و صحرا احاطه است بآن کوه از جمیع
جوانب او و از این سبب این کوه را کرکس کوه میخوانند که نسر جای میکند در این کوهی ست و شعار
راه در میان این کوه گشادگی هست و در وادی است که هرگاه که بودی در وی بودی از خطبه شد و کوه محیط
بود بوی از جمیع جوانب و درین کوه کسی مسکن نگرده است از جهت آنکه دور ست از عمارتها **جبل
گریان** در رستاقیتا کوهی چند ست دران کوه سنگهاست که هرگاه کیتو حنه کرده شود بران سنگها
آتش قبس شعله میکشد دران آتش همچنانکه شعله میکشد در هیزم **جبل گلستان** در زمین خراسان
ست نزدیکی طوس و گلستان دهیست از دههای طوس بعضی از فقهای خراسان گفته اند که
درین کوهی ست بر شمال ایوان و دران کوه شبیه دهلیزهاست نسبت بآن ایوان بیرون و دران دهلیز
آدمی پاره راه میرود از ان ظاهر میشود در او روشنائی در آخر او ظاهر میشود حوضی مانند خطیره و دران خطیره
چشمه ایست که بیرون می آید آب ازان ... میشود همچون سنگ بشکل قضبان و درین خطیره سوراخی
ست که بیرون می آید ... بادی ... که ممکن نیست دخل کردن دران از سختی وزیدن باد

نزدیکی

جبل کوکبان نزدیکی صنعاست و ازان سبب این کوه را کوکبان نامیده اند که درین کوه
دو قصری ست که هر دو مبنی اند از جواهر درخشنده میشود در شب این دو قصر مانند دو ستاره
و ممکن نیست رسیدن بایشان و گفته اند که این دو قصر را جن بنا کرده است جبل ارجان
بزمین طبرستان ست درو آبیست که میچکد از یکجانب او و هر قطره ازو بسته میشود چون سنگی مسدس
یا مثمن و مردمان میگیرند از ان سنگ مهرها جبل لبنان بزمین شام ست می بینند که
برین کوه باشد جمیع شهرها چرا که بغایت مشرف ست بر حمص و درین کوه جمیع خواکه و زرع ست مثلی
آنکه کسی او را کشته باشد درین کوه جای میکنند ابدال و خالی نمیشود از ابدال الان همیشه بنا بر آنکه
درین کوه قوت حلال پیدا میشود و در شب این کوه اعجوبه ایست و این آن سبب ست که از
شام برداشته میشود و می برند و او را بوئی نیست تا آنکه در میان جوی برف میرسد چون بانجا رسید
بوی او ظاهر و فایح میشود جبل مدحمره (?) نزدیکی صنعاست اصطخری گفته است
که اعلای این کوه مانند بیست فرسخ ست و درین کوه مزرعها و دهها و آبهاست و در اسیر آن
کوه نیست غیر از یکراه جبل مقناطیس قبلی گفته است که این کوه متصل ست بکوههای
قلزم یافته میشود و درین کوه مقناطیس و این کوههای بزرگ بسیارست بالای او و آب ست
و ازین جهت در کشتیهای مسمار نمیکنند استعمال درین دریا که می ترسند که مقناطیس جذب
کند آنچه آهن گرچه در کشتی ست و سوراخ شود جبل مقطم بزمین مصر ست مشرف ست بقرافه
و کشیده ست همچنان تا بلاد حبشه بر کنار نیل تا آنکه مقطع او طرف قاهره است و نام دارد در هر موضع
باسمی و برو مساجد و صوامع بسیارست و نمی روید از زرع چیزی درین کوه و آب
نیست درین کوه غیر چشمه کوچک در دیر صغاری (?) بر پیست بصعید و مقوقس از عمرو بن
العاص سوال کرده است که بفروشد او را سفح مقطم بهفتاد هزار دینار پس تعجب کرد عمرو بن
العاص ازین امر و نوشت این حکایت را بعمر ابن الخطاب رضی الله عنه در جواب او نوشت که
بپرس ازو که از برای چه میدهد هفتاد هزار دینار زر سرخ که هر دیناری مثقالی سرخ باشد و حال آنکه
این زمین ست که نه زراعتی دارد و نه آب عمرو بن العاص سوال کرد از مقوقس که از برای چه میدهی
این مبلغ زر را از برای این کوه مقوقس جواب داد که از برای آن میدهم که صفت این کوه را
در کتاب دیده ام که بهشت ست پس عمرو بن العاص چون معلوم کرد جواب بعمر ابن الخطاب رضی الله عنه نوشت
عمر ابن الخطاب در جواب بعمرو بن العاص نوشت که بهشت بحقیقت جای مومنان ست پس وا کن آنرا (?)

مرده اند پیش از تو درین زمین و الحال آنکه قومی از حکما گفته اند و علما هم برین اند که این کوه
زبرجدیست و آنچه مقوس گفته بود از برای آن بود که مقبره خود سازد آن زمین را جبل
مورخان بزمین فارس ست گفته اند درین کوه غاری ست که میچکد آب از سقف او
و برین اند که برین کوه طلسمی ست که اگر درین غار یک کس برود آنقدر آب بیرون می آید که
او را بس باشد و اگر هزار کس برود آنقدر بیرون آید که هزار کس را بس باشد جبل البتنار
بسیار ست و از آنجا کوهی ست به ترکستان و در و غاریست مثل خانهٔ بزرگ هر جانوری که دران خانه رود
که آن غارست در حال بمیرد و از آنجا کوه گلستان و در کوه موضعیست که هر مرغ که مقابل سمت او
شود بیفتد و در حال و بمیرد و پس حیوانات مرده در حوالی آن کوه بسیار دیده میشود و قبر دایه ها و نه
کوهیست شبیه بدماوند شعله میکشد آتش بشب در و بروز بر می آید از و دودی بزرگ و کوه صقلیه
و کوه دماوند هر دو ند کور شده ست سابقا جبل نهاوند ابن الفقیه گفته ست که برین کوه
دو طلسم ست و این هر دو طلسم یک صورت ماهی ست و یک صورت گاو و از برف ست و نمیگذارند
نه در گرما و نه در سرما و چنین گویند که این دو طلسم را از برای آب ساخته اند که کم نشود آب و این آب
بر دو قسم ست قسمی بهمدان و نهاوند و قسمی دیگر میرود بدین نوع جبل هرهر صاحب تحفة الغرایب
آورده است که بزمین طبرستان کوهی ست که او را هرهر خوانند فرود می آید از و آب و در چشمه میشود
بزمین و جاریست پس هرگاه که فریاد کند آدمی آن آب می ایستد و نمیرود و چون دیگری آواز
داد باز میرود و چون دیگری آواز داد باز می ایستد و نمیرود و باز چون دیگری آواز داد و دیگر میرود
و همچنین برین حال ست همیشه ما شاء الله جبل هند صاحب تحفة الغرایب آورده و گفته است
که بزمین هند کوهیست بر او صورت دو شیر و آب بیرون می آید از دهان هر دو صورت شیر و بدهان
این دو صورت دو قریه نهاده اند چرا که دهان این دو شیر بر یک ساقیه شده بر هر یک ساقیه
یک قریه پس میان این دو قریه نزاع واقع شده ست بر سر آب شکسته اند دهان صورت یک
شیر را و آن آب که از آن بیرون می آمد بر طرف شده پس باز رفته اند خلق و بهم چسپانیده اند
آنچه از آن وصله که از دهان صورت شیر شکسته شده بود تا باشد که آب باز آید همچون اول هیچ فایده
نداده پس خراب شده یکی از آن دو قریه که معمور بود و پیوسته از بی آبی و در شیاب بهری سخنی میگویند
بعضی گفته اند که شکسته اند دهان این صورت را امتحان آنکه آب زیاده شود و بعضی گفته اند که شکسته اند
از برای آنکه بر ایشان خشمناک بوده اند بسبب خصومتی که در میان ایشان بوده و میانه قریه

فما ينفی جبل واسط بزمين اندلس است نزديكی مدينه سدونه واحمد بن عمر العذری صاحب مسالك
اندلس وممالك او گفته است كه درين كوه شقيست در صخره و داخل غار و دران تير آهنی است معلق
اشقی كه در سنگ است يعنی آن صخره می بستند آن شق را و بدو يا دو دست ميمالند بران خلق پس آنكه
خواهد كه بيرون آورد آن تير را طاقت ندارد و هرگاه كه بيدار كسی او را يا دو كه بدو بلند ميشود و غايب ميشود
از شق آن صخره پس باز ميگردد بحالت اول و مشايخ سدونه گفته اند كه بعضی مردمان انس ديده اند
بران آتشی بزرگ كه مگر از ان حرارت گشاده شود صخره و بيرون آيد آن تير و هيچ فايده نداده جبل
ودقان كوهيست بزرگترين كوههای تهامه و درين كوه چشمهای شيرين لطيف و در شمال بسيار است
و در شمال آب اندك را گويند و در كوه شجر حرم است كه يافته نشود در هيچ كوه مگر آنكه خدا خواسته باشد
و درخت حرم شبيه است برگ او ببردی و اين درخت را ساقی است چون ساق نخله و اين كوه را
اهل است و ساكنان او بنو اوس اند از قبيله جبل وشل كوهيست بزرگ
بزمين تهامه مخصوص است در ميانه كوههای عالم بلطافت هوا و شيرينی و خوشگواری و سبكی
آب و دران نواحی هوا بلطافت او كمتر يافته ميشود و آب بسبكی آن آب و ابو لقمامه اسدی
شاعر در مدح اين كوه بيتی چند گفته است شعر اقرأ علی الوشل السلام وقل له + كل المشارب
مذ هجرت ذميم + يسری الصبا فيبيت فی اكنافه + ويبيت فيه من الجنوب نسيم + سقيا
لظلك بالعشی وبالضحی + ولبرد مائك والمياه حميم جبل سوهم نزديكی مكه است از بلاد هذيل انگور
سياه بر ميدهد و از آدمی وعنب و ميوه در حجری غير از ميوه سوخته و جای ميوه هاست در و آن ميوه ها
خراب ميكنند لشكری را كه در كوهها بر آنست و اهل جبال سراة ازين ميوه ها در بلا و مشقت بزرگند
و ممكن نيست كه دفع ايشان كنند از برای آنكه جايگاه ايشان دور است و كسی بآنجا نميرسد جبل بلمه
نزديكی شهر قزوين است و در نام و بلنديست از كوههای او و گفت با من آنكس كه برين كوه رفته بود كه برين
كوه صورت حال جانوران بسيار است كه حق تعالی ايشان را سنگ سخت گردانيده است و
ازان جمله صورت شبانی است كه تكيه كرده بر عصای خود و مچيده اند گوسفندان خود درا و ديگر
سيد و صد شير گاو و خود و زاغ و غير ازين از صورت جانوران و آدميان مسوخی بسيار است كه حق تعالی
ايشان را مسخ كرده و سنگ سخت كرده و اين چيزيست كه اهل قزوين آنرا امی شناسند
فنسأل الله العفو والعافية فی الدنيا والآخرة فصل در تولد انهار هرگاه كه
باران ها و برفها بر كوهها افتاد و ميريزد باران انهار الغار ها و گداخته ميشود

پر شده و فاضل میشود از وادی چند که در کوهها است و میماند مخزون دران وادیها و پر میشود و
وادی چند که در زمستان از آن آب و وشل آب اندک را گویند که جای ایستاده باشد در
زمستان پس هرگاه که باشد در زیر های این کوهها راههای تنگ بیرون می آید آن آبها
پس شلها دران راههای تنگ گشاده پس حاصل میشود ازان جویها و جمع میشود بعضی ازان آبها
بعضی حاصل میشود ازان وادیها جویها پس اگر آن خزانها در اعالی کوههاست مستمر است جریان
آن آبها همیشه از برای آنکه آبهای آن خزانها یخ بسته میشود و یخ کوهها یعنی شیب کوهها و هرگز
قطع نمیشود و آب آن از برای آنکه مدد میرسد آبها ازان خزانهای عالی از بارانها و اگر آن خزانها
در اسافل کوههاست پس جاری میشود ازان آبها آن خزانها جویها وقتی که مدد رسید و قطع
میشود وقتیکه مدد او قطع شد یعنی باران نبارید و میماند آبها دران خزانها شیبی ایستاده است چنانچه
دیده میشود از وادی چند که جاری میشود و در بعضی روزها منقطع شد و بطلیموس حکیم که صاحب کتاب
جغرافیه است یعنی کتاب اسما و العالم گفته است که درین ربع مسکون مقدار دویست و چهل
نهر و ازیست آن جمله نهرها بعضی هست که درازی او از پنجاه فرسخ است تا صد تا هزار
فرسخ و بعضی ازان هست که جاری می شود از مشرق تا مغرب و بعضی ازان جاری است از
مغرب تا مشرق و بعضی ازان جاری است از شمال تا جنوب و بعضی ازان جاری است
از جنوب تا شمال و این جویها از کوهها ابتدا دارند و بدریاها منتهی میشوند یا بطایح
یعنی در زیر ریگها و سنگها میروند و در میان این جویها بزرگ نهرهاست و جویهاست و
جاری هستند خلاق این انهار را بمزروعات و بساتین و آنچه ازان زیاده ماند میریزد
بدریاها و مختلط میشود بآب شور بعد ازان ترقیق میشود و لطافت پیدا میکند و متصاعد
می شود در هوا بخار آن و بسته اکم میشود و ازان بخارها ابرها و بادها میرانند آن ابرها را
بکوهها و برها و فرود می آید باران دران کوهها و برها و جاری میشود ازان آبها انهارها در وادیها
و جویها و آب داده میشود بآن بارانها و آنچه فاضل میماند ازان آبها از مزروعات و
بساتین عالم رجوع یافته میشود بدریاها و همیشه اینست حال و داب او و دیگر و همچنین دولاب
ستمد به العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله و البته یاد میکنیم بعضی جویها و خواص
آن عجائب احوال آنرا به حروف معجم و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب نهر اتل نهری
بزرگ است نزدیک دجله است در بلاد خزر و از زمین روس و بلغار می آید و بدریای خزر میریزد و گفته اند

که ازین

که از این شهر بغداد و نیست شهری که شعب می شود و عجیب می دارند که چون آب بسیار است تا آنکه داخل دریا شود
و از بسیاری این آب و غزارت او است که منشعب می شود به دریا پس جاری می شود در دریا و بر دریا
و بر او غالب می شود و بر آب دریا و رنگ او از آنکه آب دریا و رنگ او از رنگ آب دریا است
می نماید در این دو روز راه و می بندد و آب او در زمستان از برای خوشگواری و شیرینی که دارد
و در این نهر از حیوانات عجیبه آن قدر است که عدد او نمی داند کسی غیر از حق تعالی و احمد بن فضلان
که رسول المقتدر بالله بود که او را پیش پادشاه بلغار فرستاده بود گفته است که شنیدم که در پیش
ایشان مردی بزرگ خلقت است یعنی جثه و اندام او بزرگ است پس سوال کردم از پادشاه ایشان
جواب گفت که این مرد از شهر ما نیست و از خبرهای رسول المقتدر بالله آنست که نهر اتل طغیان کرده بود
پس رسیدند قومی بمن در آن روز و خبر دادند که مردی بر روی آب افتاده است در خلقتی بزرگ
و بهائی عظیم پس سوار شدیم تا آنکه رسیدیم بآن مرد ناگاه دیدم مردی را طول او دوازده گز
و سر او بزرگ بزرگ از دیگها بود و بینی او درازتر از یک وجب بود و دو چشم بزرگ داشت و
هر انگشت او درازتر از یک وجب بود پس روبرو نهادیم و با او سخن میکردیم و بر بازیاوه
نظر میکرد پس حمله کرد و بجای خود برد و نوشت بمن و بسادی که داشت میانه ما و ایشان
سه ماه سوال کردم ایشان را از او گفتند که این مرد از یاجوج و ماجوج است و ایشان
از ما سه ماهه راه دور اند و میانه ما و ایشان دریاست و ایشان قومی اند همچون جانوران
سرگردان برهنه تن برهنه پای بعضی از ایشان جمع میشوند بعضی بیرون نمی آورند ایشان تعالی
در هر روز ماهی از دریا پس می آید یکی از ایشان بشهر و میگیرد از آن ماهی آن مقدار که او را
بس است و عیال او را نیز بس اگر زیاده از آنچه کفایت او است گرفت درد شکم او را و عیال
او را هر گاه که آن مقدار که ایشان را بس است گرفتند منقلب میشود به دریا و میسر و میانه
ما و ایشان دریاست و کوههای بلند و هر گاه که حق تعالی خواسته باشد بیرون آمدن ایشان قطع کند
گفت از ایشان ماهی را و نصب کند دریا را و بگشاید آن سدی که میانه ما و ایشان است بعد از ان
پادشاه بلغار که این مرد پیش من بود مدتی بعد از ان در سخن و بعضی حلقوم او علتی پیدا شد
پس مرد از آن علت پس بیرون آمدم بسوی او دیدم من استخوانهای او را که بغایت عظیم ناک
شهر آذربیجان ابوالقاسم جیهانی صاحب المسالک و الممالک گفته که آذربایجان شهریست که چهار
میشود و آب او سنگ میشود و صفایح سنگ و ... گفته که آذربایجان

که بسته میشود و آب او از سنگ سخت کوچک و بزرگ نهر عذره عذری صاحب الممالک
والمسالک اندلسیه گفته است که نهر اتره مخرج او از زمین است که آن زمین را قوبت انبیر و سبه
خوانند و از دریای شام میریزد و آب درین نهر بناحیه طرطوس و درازی و امتداد او
دویست میل و ده میل است و یافته میشود درو صنفی عجیب از ماهی و یافته نمیشود و آن صنف
ماهی در غیر او البته و آن ماهی را بخنه خوانند و آن ماهی هیچ نیست در وی هیچ خاری نیست غیر از
یک خار نهر الابله بصره است درازی او چهار فرسخ است و بر حافهٔ این نهر دریاها و قصرها بیشتر
عمارتها انیقه یعنی مروق و زیبا و عالیست و درختها و ریاحین و شگوفها و نخلها و سروها و ترنجها
و نارنجها و لیموها و غیر آن از فواکه بسیار است و عجایب این نهر دیده میشود و گفته اند که نهر بهشت
در دنیا چهار است یکی ابله بصره و شعب بوان بزمین فارس و غوطه دمشق و صغد سمرقند و ممکن نیست
تفصیل یکی از آن بر دیگری از برای آنکه همه در غایت حسن و لطافت اند نهر اسفار صاحب
تحفة الغرائب گفته است که بزمین اسفار نهریست که جاری میشود درو آب یکسال پس منقطع میشود و
هشت سال و در سال نهم باز عود میکند و هشت سال دیگر میرود و همچنین همیشه برین حال است
نهر انه بزمین اندلس است مخرج او موضعیست که او را فنج خوانند بعد از آن فرو میرود
بزمین بمرتبه که او را اثری بر روی زمین نمیماند و بیرون می آید بدیهی از دهای قلعه رباح که
آنرا انه خوانند دیگر فرو میرود و جاری میشود زیر زمین پس ظاهر میشود و همچنین بارها در موضعهای
بسیار تا میانه بارده و طلیوس پس ظاهر میشود و میریزد در دریای محیط و درازی او صد
میل است منقول است از عذری صاحب الممالک و المسالک اندلسیه نهر جیحون اصطخری
گفته است که عمود نهر جیحون دانسته میشود بروان شدن او که بیرون می آید از بلاد و حدود بدخشان
و باین نهر منضم میشود نهرهای دیگر در حدود کوه وخش پس میشود نهری بزرگ که بلند میشود و بآن
میم و نهرهای صغانیان و آب بدخشان که بیرون می آید از بلاد ترک و میرود در زمینی که در
کوهی آنجا تا منتهی میشود از پلی که میرسد اند در دنیا کسی آبی و بسیاری و تنگی او درین موضع و آن قنطره
حدیست میانه کوه و حجر و بعد از آن میگذرد و آب بشهرهای بسیار تا آنکه بخوارزم میرسد و نفع نمیگیرد
ازین آب چیزی از شهرها غیر از خوارزم از برای آنکه او مستقل است از آن بعد از آن ریخته میشود از خوارزم
و میانه خوارزم و شش روز است و جیحون بالکل یاری آبی که دارد بسته میشود و آب او در زمستان پس
هرگاه که سخت میشود سرما شکسته میشود و آن آب از سروی مبارک میشود و سرایت میکند در آن قطع بر روی

آب پس هرگاه که بر وی پاره دیگر بچسپد بآن و همیشه همچنین میشود تا آنکه سطح جیحون تمامی یک سطح میشود
پس غلیظ و ثخن میشود و در اکثر اوقات ثخن او پنج وجب است بعد از آن میماند باقی آب زیر او
جاری پس اهل خوارزم می کنند چاهها به تیشها تا آنکه به آب میرسانند و از آن چاهها آب میگیرند
که بیاشامند و بار میکنند خیزها پس هرگاه که مستحکم شد یخ جیحون میروند بر روی آن قافله و گاوهای پر بار
و چنان میشود از بستگی و پشت یخ که کسی او را از زمین مطلق نمی شناسد و فرق نمیتواند کردن و ظاهر
میشود بر وی غبار و برین حال میماند دو ماه پس هرگاه که تنگ شد تندی سرما باز آن یخ پاره میشود و
بآن مرتبه میرسد بتدریج که اول بود و بحالت اولی عود میکند و گفته اند که این نهری قتال است کم است
واقع شده که غریق از وی نجات یابد چرا که بغایت سرد و عمیق است **نهر حصن مهدی**
صاحب تحفة الغرائب گفته است که آن میانه بصره و اهواز است و در بعضی اوقات بلند میشود
این نهر مانند یک مناره و شنیده میشود از آن آواز طبلها و بوقها **نهر خسرو** بزمین ترک
است و درین نهر ماری است آن کس که آن مار را ببیند بیهوش میگردد و عقلش زائل میشود
هر حیوانیکه باشد **نهر دجله** نهر بغداد است بیرون می آید اصل این نهر از کوهی که نزدیک
آمد است در حوالی حصن و آن حصن معروف است بحصن ذو القرنین و آنجا ساقیه ایست و هرچند
که آن ساقیه جاری شود با و منضم میشود آبهای کوههای دیار بکر و به آمد مخصوص است بعد از آن
پس آب این نهر همچنین کشیده میشود با بهای میافارقین بعد از آن بحصار کیفا منتهی و ممتد
میشود پس ممتد میشود بجزیره ابن عمر و محیط میشود و این نهر بموصل بعد از آن ممتد میشود به تکریت
و گفته اند که بتکریت ریخته میشود در زر و زبانات و از نهرها هر دو جمع میشوند پس ببغداد ریخته میشود و پس
بواسط پس بصره پس عبادان بعد از آن ریخته میشود در دریای فارس و هرگاه که جدا میشود از
واسط منقسم میشود بهفت نهر یکی نهر سابس است و نهر عراق و نهر دقله و نهر هرقوی و نهر بهاسیه
و نهر جعفر و نهر بیسیان بعد از آن جمع میشود این نهرها و آنچه اضافه میشود باین نهرها از فرات
نزد قرنیه که او را مطارا خوانند و این مطارا در میانه او و بصره و دجله یک روز دوری
است و آنجا بزرگ میشود و جدا الغایت بزرگ میشود و آب دجله شیرین ترین آبهاست و
سبک ترست از برای آنکه از مخرج آن تا مصب آن در عمارتها میریزد و میرود و
هرگاه که گرم باشد مستعمل است تا هر این آب بواسطه بصره بجیحتی که جدا میشود از
جیندی و روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنهما که حق تعالی عز شانه

دوش سعود و به دو اشبال اکبر علیه السلام که من جاری میکرد و انهم ازبرای بستگان خود دو جوی
می کندند و انتهای این دو نهر را به دریا پیوستند و سعود من زمین را که قطع شما شود پس دو اشبال
علیه السلام گرفتند چوبی میکشید و از زمین و آب از پی او میرفت و هر جا که میکند شکست
زمین تتمه یا میوه یا مردی سبب سر حق تعالی آن زمین را جاری تر میشد و آب آنجا زیاده و ظاهر میشد
تا نفع بیشتر میگرفتند از این دو نهر و فرات از دجله است و قاضی علی بن محمد الیرحی گفته است
که نصف دجله است فرات و نهر به افق غربی اوست پس بدرستی که عکس او در آب دیده میشود
در از نهر دجله شعر احسن بجسله و الذی سح منصوب ∴ و اسد فی السماء
و مغرب ∴ فکانها فیه بساط ازرق ∴ و کانه فیه طراز مذهب شعر الذهب
گفته اند که نهر ذهب در شام است و اهل حلب میگویند که این وادی بطنان است و اول او
افروخته میشود به میدان و آخر او افروخته میشود و بکیل و تفسیر این سخن آنست که از اول این
نهر زراعت میکنند به او و سائر انهار او بستان را همه آب میدهند که خوب در قریه می آید
و آخر او آنچه زیاده مانده باشد از اول و از کل نهر آب میدهند و میریزند آن آب در بیکی
بزرگ و درازی آن بطها دو فرسخ است در عرض مثل او یعنی دو فرسخ پس بسته میشود و این آب
که آنجا ریخته میشود نمک میگردد و اکثر نواحی شام از آن نمک منتفع میشوند و بکیل فروخته میشود
نهر الازرق نهریست جاری که علی الدوام میرود و بیشتر زراعت و بستانها بین نهر
جاری است و آسیابهای ایشان همه با این آب میگردد و در آن زمان که جنگ عظیم واقع شده بود
میان مسلمانان و فرس که یزدجرد بن شهریار در آن واقعه گشته که آخر ملوک اکاسره بود
و نهر زریق در آن روز سبب معینی بود لشکر اسلام را از برای آنکه آب این نهر گشادند بر لشکر
فرس مانع شد آب لشکر عجم را از گریختن پس هلاک شدند تا به دست مسلمانان و کسری که
یزدجرد بن شهریار باشد در اندرون آسیاب رفت که آن آسیاب را زریق میگویند از
ترس دشمن پنهان برآنکه دولتش فوت شده بود و نجات ممکن نبود او را از آن مهلکه پس
آسیابان طمع کرد در لباس کسری که پوشیده بود و گرفت لباس و یراق او را و نافع
ابن الاسود التمیمی که شاعر آن عصر بود در ابیات خود گفته است شعر و نحن
قتلنا یزدجرد بنعجة ∴ من الرعب اذ ولی الفرار و غارا ∴ قتلناهم فی جریهم بعسهم ∴
علی الزریق اذ اراد فرارا ∴ آورده اند که مردی اکار بود یعنی آشیانه جانوران شکاری را عادت

باشد بر اطراف زمین و بدست خود آب داده بود مسحات را که گذشت تا آواز سواران عجم کسی و میگریخت و در پس او
مردی از عرب بود و نیزه داشت پس آواز کرد گفت آن فارس را که شرم نداری و میگریزی پس آن فارس
او را گفت بلند کن مسحات خود را پس آن سوار کشید کمان را و زد تیری بر آن مسحات او و پاره کرد او را و گفت
این هرگاه که برده شود بر خلقانه عمل نمیکنند در و **نهر الرس** نهری بزرگست با آذربایجان سخت تند
میرود سجده و در زمین این نهر سنگها بسیار است و بعضی از آن ظاهر اند از آب و بعضی پوشیده بآن آب
و کشتی را درین نهر راه رفتن نیست و جرمهاء او حائل هست و سنگها بسیار بزرگ دارد که پاره کردن
آن ممکن نیست و بر بلینا حکما که هر کس که بنهر رس بگذرد پیاده و برهنه پا هرگاه که بمالد پاء خود را
بر پشت زنی که بدشوار زاید در حال بزاید و دیدم من ترکمانان بقزوین که این کار میکردند و
فایده میداد و بر بلینا که نهر رس اگرچه سنگها بسیار دارد اما در غرق کردن مسامحت میکند
و بیشتر حیوان که درین می افتند نجات می یابند و از عجائب آنست که گفته است و شیم بن ابراهیم
حاکم آذربایجان که من میگذشتم بر پل جوی رس و لشکر خود چون رسیدم در میان رود
خانه رس بر روی پل دیدیم زنی را که میبرد و طفلی را بر رشته گهواره بسته و بر دوش
دارد ناگاه استری بار دار بر روی آن پل بآن عورت دکه زد و آن عورت انداخت خود را
بر روی پل و آن طفل افتاد از دست او در آب چون آن طفل بآب رسید فرو رفت
زمانی در آب تا بر آمد که میانه پل و سطح آن بود پس بیرون آمد از آب و از آن سنگها که
در آب بود سلامت ماند و آب آن طفل را می برد و کنارهای آن نهر از آب دور بود و در آن آشیانه عقابها بود
چون طفل بر روی آب آمد عقاب او را دید قصد طفل کرد و چنگال خود را در قماط طفل درانداخت و قماط رشته
گهواره را گویند بلغت عرب برداشت طفل را و بصحرا رفت پس امر کردم جماعتی را که تاختند از پی عقاب من خود هم تاختم
که ناگاه عقاب بر زمین افتاد و مشغول شد بسوراخ کردن قماط لشکریان باو رسیدند و آواز
در دادند و بیرو تاختند تا آنکه از غوغاء ایشان طفل و قماط را گذاشت و پرواز
کرد پس رسیدیم ما بآن طفل دیدیم که سالم بود و گریه میکرد در وقت بمادرش سپردیم
نهر الزاب نهری مشهور است و نهر رود خانه را گویند اگر بزرگ باشد و اگر
کوچک باشد و جاری باشد علی الدوام او را جوی خوانند و این رودخانه میانه
موصل و اربیل است ابتدا میکند از آذربایجان و میریزد در دجله نزدیکی حدیثه عراق
و این نهر را عرب الزاب المجنون نام نهاده است از جهت آنکه سخت تند میرود و آشنا ...

مگر من از آب این نهر وقت پیشین در ایام گرما بیانهٔ موصل اردبیل و بغایت سرد و
شیرین بود از سختی و تندی که میرفت و نزدیکی مخرج او در مغرب نیز نهری جاری
هست و بران نهر شهرهای معمور واسع هست از دیههای مواطیه معمور که بهم چسپیده است
زمینهای شان بیانهٔ بلسان و بجلماسه و گفته اند که زرع این نهر که در مغرب است در هر سال
دو بار میرسد رود نهر زنده رود این نهر اصفهان است موصوف ست بشیرینی آب
و مخرج او از وهیبت که آنرا کاشان خوانند و جمع میشود بر این نهر آبهای بسیار تا آنکه بزرگ
میشود او و ممتد میشود تا آنکه بستانها و رستاق اصفهان همه ازین نهر آب بخورد و بعد ازان بگذرد
و بشهر و در ریگ فرو میرود و انجا و از کرمان سر بر می آرد چنانچه شصت و پنج است از انجا
فرو برده است پس ازین نهر موضعهای بسیار بکرمان سیراب میشود بعد ازان بشیب
می آید و در دریای هند میریزد و تحقیق آورده اند که سابقا گرفته بودند نی و علامت کرده
بودند بعلامتهای و گذاشتند در موضعی که فرو میرود آب در زمین پس یافته اند آن نی را
بعینه بزمین کرمان پس استدلال کردند برانکه این نهر زنده رود است نهر زکوبه
نهریست بآذربایجان نزد یکی مرید و این نهریست بزرگ و آدمی شروع نمیکند یعنی بعمق او نمیرسد
تا آنکه نهایت او را معلوم ندارد خصوصا در ایام بهار پس هر گاه که نزدیک مرید برسد فرو میرود
بزمین آنچنانکه از و اثر نمیماند و در زیر زمین براه میرود بمقدار چهار فرسخ بعد ازان بر روی زمین ظاهر
میشود و باین معنی خبر داده است شریف محمد بن ذوالفقار علوی مرندی متع الله بهر السبت صاحب
تحفة الغرائب گفته است که این نهر بزمین اندلس است و این نهریست که شروع نمیکنند در وی نه سوار و نه پیاده
مگر روز شنبه بنابرانکه درین روز ساکن میشود پس چون در روز شنبه آفتاب غائب شد باز میگردد بحال
خود همچنانکه بود از تندی و تیزی در رفتار و کسی را میسر نیست در این روزها باقی که بگذرد این نهر خواه
سوار و خواه پیاده و بر طرف این نهر است از زر نوشته است پیشینه او که ازین آب بگذرد
که اگر گذشتی باز نمیتوانی رجوع کردن باینطرف نهر سرورود این نهر آذربایجان است بنزدیکی
مراغه بعضی از فقهای آذربایجان گفته اند بمن که در میان این نهر سنگی بزرگ است بمقدار پنج گز
در پنج گز درازی و سطح این سنگ دو گز است و درین سنگ مساکن نمل است یعنی مورچه و عدد
بسیار از نمل در وست پس هر گاه که آب بالا آید بلند میشود و آب و از ناگاهی بزرگ پیدا میکند
و بر میشود سوراخها که درین سنگ است از هر طرف و مکشوف و برهنه میماند روی سنگ

آب آن را و بلاست میمانند مورچه ها پس چون این وقت رسید مردم متوجه آن سنگ میشوند و
در تعجب میمانند ازین حال و با خود می برند دانه‌های قوت از جهت مورچه نهر سنجه
ادریسی گفته است که این نهری عظیم است که جاری میشود از حصار منصور و کیسوم از دیار سمیساط
و شروع بکشتیوان کردن درین نهر یعنی کشتیوان گذشتن از برای آنکه بر ریگ روانست و برین نهر
پلی عجیب است که از جمله عجایب دنیاست و این یک طاق است از سنگ تا شط و در زیر طاق این نهر جاریست
و طاق مشهور است بر آنچه ان خلیده است یعنی محل مرور خلائق است و این طاق ساخته شده است
از سنگ که اندام دارد و درازی هر سنگ ده گز است و بلندی پنج گز می حکایت کرده اند از احوال
این قنطره که عبارت از پل باشد که ایشان را طلسمیست بر لوحی که هرگاه آن لوح غایب شد از
قنطره بموضعی دیگر که ادنی باشد ازین طلسم ازین نهر آب میرود تا آنکه ضایع مینماید و چون لوح باز مرفوع شد آب باز
سیب کرده بحال خود والله اعلم بصحته نهر سیحون نهریست مشهور بما وراء النهر نزدیکی خجند بعد از
سمرقند در زمستان بسته میشود آب او همچون سنگ تا مرتبه که قافلها میگذرند بران آب بسته
شده همچنانکه در جیحون و سیحون هر دو بما وراء النهر اند در بلاد نهر شاه رود و اسفند
رود می آید از کوههای آذربایجان اما شاه رود بغایت تند میرود و سخت آواز میدهد از بهر
آنکه بر سنگ میرود و بنابران شنیده میشود از رفتار او آواز هایل و اما نهر اسفند رود
آواز عجیب ندارد و روش او نرم است و در زمین نرم براه میرود و بر شنیده که شاه رود باقی
رفتار و آواز او که هولناکست از آفات سالمست و اسفند رود با نرمی و خاموشی که دارد کشنده
است و مردم میان کوهها تا آنکه بگیلان نزدیک شوند بیک روزه راه یکی در دیگری می ریزند و هر دو یک
میشوند و بگیلان میرود و مردم گیلان از آن نهر میخورند و زرع میکنند و ازین نهر نهرها بسیار
ترتیب داده اند و آنچه زیاده است از حاجت اهل گیلان میریزد در دریای خزر نهر شلف
بافریقیاست و فقیه سلیمان التافی با من گفته است آنکه در هر سال در زمان گل ظاهر
میشود درین نهر جنسی از ماهی است که او را شبوق خوانند و آن ماهیست که درازی او یک
گز است و گوشت او خوش طعمست غیر آنکه درین ماهی خار بسیار است و دو ماه صید میماند
و صید بسیار میکنند صیادان ازین ماهی درین وقت از بسیاری صید ارزان بها میشود
بعد ازین دو ماه میرود تا سال آینده نهر صراة این نهر بزمین بغداد است بلوک نیل
سامانیان کنده اند این نهر را از نهر عیسی از نزد محول آب میگیرد و دو بهاسے بسیار ازین

نهر عظیم ترتیب می یابد که میروند در باغها و مزرعها و جایهای دلکش میگذرد و مردم کنارها نهر را کشت
کار خود کرده اند و از اطراف برای تفرج و تنزه بکنار این نهر می آیند و فصحای شاعر درین باب
گفته است شعر ولی عسل ساکن الصراة * کدر حوست علی الحیوة * ما ینقضی
من عجیب فکرتی * لقضیة قصر فیه الولاة * نزل المحبین سلاحاکم * لم یحبسوا العاشقین قصاة
وقد اتانی خبر ساءنی * مقولها فی السر واستواتاة * امثل هذا ینبغی وصلنا * اما یری ذا وجه
فی المراة **نهر صقلاب** در تحفة الغرائب گفته است که این نهر بزمین صقالبه
است و در هر هفته جاری میشود و دائم برین حال است **نهر طبریه** در تحفة الغرائب
گفته که بزمین طبریه نهری بزرگ است و آبی که دران نهر جاریست نصفی گرم است و نصفی سرد
و هیچ ممتزج نمیشوند این گرم و سرد هرگز بهم دیگر با وجود که درین نهر اند پس هرگاه که ازین نهر بگیرند
و در ظرفی بکنند همه سرد میشود خارج نهر **نهر العاصی** نهر حماة حمص است مخرج این نهر از بحیرۀ
قدس است و میریزد آنچه زیاده میشود در دریا نزدیک انطاکیه و ازان سبب این نهر را عاصی
خوانند که بیشتر انهار بجانب جنوب میروند و این بخلاف اینها بجانب شمال میرود و درین نهر
صنفی از ماهیست اندام او از ملخ بیشتر است والله اعلم **نهر عیسی** نهریست که از فرات آب
میگیرد کوره بسیار دارد و کورخانه کس عسل را گویند و دیهای بسیار دارد که همه ازین نهر آب میگیرند و انهار
بسیار ازین نهر ترتیب داده اند در غربی بغداد و بمدینه سلام میگذرد و سابقا برین نهر قنطرها بود
یعنی پلها اما درین زمان نمانده است غیر از قنطره زنابیر یعنی قنطرۀ زنبورها و قنطرۀ بستان و هر دو طرف
این قنطرها باغات و کشتکارهاست هوای این نهر خوبترین هواهاست و آب این نهر خوشترین
آبهاست بمرتبۀ که چون آب و هوا در مقابله بهشت می نماید و شعرا در مدح او اشعار بسیار گفته اند و
ازان جمله حسن بن علی شیبانی گفته است شعر فی نهر عیسی والهواء معنبر * والماء یحکی القمیص
صقیل * والطیر اما ناطق بقصیدة * او نادب یشکو الفراق طویل * و عرائس السمر والبخت نسندس *
و رقص فارتفعت لهن ذیول * والغصن جهرول القوام کانما * وارت علیه من الشمال شمول *
نهر القورج میانه نهر فاطول و بغداد است و از نهر قورج غرق میشود بغداد در موسم
و سبب در کندن این نهر آن بود که کسری انوشیروان چون نهر فاطول را کند و جاری
شد سود زیان داد باهل سافل و منقطع شد آب از ایشان پس اهل آن ناحیه
بشکایت و تظلم بدرگاه انوشیروان عادل رفتند پس دیدند او را و ملاقات کردند و بیرون رفته

بود پادشاه از جهت کسب هوا گفتند ای پادشاه عالم ما مظلومیم کسری جواب فرمود که از که مظلوم شده اید
گفتند از پادشاه عالم پس کسری پاے خود را برداشت و از اسپ پیاده شد و بر زمین نشست
پس آوردند چیزے که پادشاه بر روی نشیند پس قبول نفرمود که من در وقتی که مظلومی پیش من حاضر
باشد من بر فرش نخواهم نشست و قاعده او آن بود که در وقت داد خواهی بر خاک می نشست پادشاه
گفت مظلمه شما چیست گفتند نهر فاطول را کندے و آب را از ما قطع فرمودی و شهر ما را خراب کردی
و خانه ما را ویران ساختی انوشیروان فرمود که من فاطول را سد بکنم که آب مملکت شما بشما باز عاید
شود البته گفتند که ما درین امر تکلیف بر پادشاه عالم نمی کنیم فاما امر بفرمایے که نهرے دیگر را از
براے ما ترتیب دهند غیر از فاطول پس کسرے انوشیروان نهر قورح را کند و جاری نمود و بنیان
آن قوم معمور فرمود بلاد ایشانرا فاما امروز این نهر قورح بلا ئیست بر اهل بغداد و ایشان
تمام کنند در انکه این نهر را سد کنند و منع کنند این نهر را از آب چراکه هرگاه زیاده شد آب در شهر در می آید
و شهر را خراب میکند و خرابی بسیار میکند مخرج فرات مخرج فرات از ارمینه
است دیگر از قالیقلا که نزدیک اخلاط است و میگردد میان این کوهها تا انکه بزمین روم
می آید و از ملاطیه سر میزند بعد از ان بسمساط بعد از ان بقلعه نجم بعد از ان برقه دیگر بعانه دیگر
و در ینجا جوبها تمام میشود و زراعت میکنند ازین انهار و بساتین را آب میدهند در سواد و انچه
زیاده شد ازین زراعت و بساتین میریزد و در دجله بعضی بالاے واسط و بعضی میانه
واسط و بصره پس میشود فرات و هم دجله و هم جویها و ازانجمله نهرے عظیم میریزد و در دریاے
فارس و فضائل فرات بسیار است روایت کرده اند که چهار نهر از بهشت می آیند علی الدوام
نیل و فرات و سیحون و جیحون و امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود در حق فرات
با اهل کوفه گفت که یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة و از عبد الملک
بن عمر روایتیست که فرات از انهار بهشت است و گرنه آن بودی که داخل او میشد و سارخ وادی
یعنی چیزها و چیزهاے مضر هر مریض که از ان می اشامید البته بامر حق تعالی شفا می یافت و ملائکه
موکل فرموده است حق تعالی برین نهر چیزهاے مضرت رساننده از و دفع میکنند و از
امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت کرده اند که فرموده است که من شرب ماء الفرات
ثم استنثر و حمد الله و اثنی علیه لیشفی مرضه یعنی آنکس که بیاشامد از آب فرات پس شد بینی
بعد از ان زیاده کند شربتی دیگر را یعنی بیاشامد و حمد خدا بگوید و برایزد تعالی ثنا بفرستد البته شفا

یابد مرغزا وه قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی حافتیه ولولا ما یدخله من الخطایا
این ما انغمس فیه مریض الا برئ. و در عجایب الدنیا نیز از امام جعفر علیه السلام فرموده که چه بزرگست برکت آب فرات
اگر مردم دانستندی برکت آب فرات البته از کنار فرات جدا نمیشدند و دائم بفرات می آمدند و می آشامیدند
و اگر نه آن بودی که داخل آب فرات میشد از خطایا وقتیکه در آب میرفتند و میمردند
خشنان یعنی چرکها و پلیدیها البته هرکس که آفتی داشت البته ازان خلاص میشد و سدی
رحمه الله فرموده است که فرات در ایام خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه
السلام طغیان بالا آمد و انداخت بیرون اناری بزرگ را پس گرفتم من آن انار را و دانهها بسیار
داشت پس میانه مسلمانان قسمت شد و مسلمانان بران بودند که آن انار از بهشت بوده است
و این حدیث مکتوبست نزد بسیاری از علما. نهر کر مبدا از ارمنیه اران است از بلاد جنزان
بعد ازان میگذرد ببلاد ابخاز از ناحیه الان پس میگذرد بمیانه تفلیس و آب
میدهد آن ناحیه را از مزروعات و بساتین بعد ازان میرود بجیره و شمکور و جاری
میشود بر باب بردع بعد ازان مختلط میشود بنهر رس و نهر رس کوچکتر است از نهر کر
و بعد ازان در دریای خزر میریزد به سه فرسنگی بردعه [illegible] سور ماهیچ که آن را
بسایر آفاق می برند و میبینند که [illegible] سلیم است آنچه غرق میشود از حیوانات در وی تباه
می یابند و بعضی از فقهای نخجوان با من گفته اند که یافتیم ماهی عظیمی در نهر کر پس توجه نمودیم که
او را بدر آریم با ریسمانها و او را گرفتیم و در وسط [illegible] مانده بود پس آوردیم او را بخشکی چون حواس او
از اضطراب ساکن شد گفت انچه محل است گفتیم نخجوان گفت من افتاده ام در آب بزمین
کذا فی که میانه آن زمین و نخجوان پنج روزه راه دوری بوده پس خوردنی طلبید پس رفتند که خوردنی
بیارند تا آنکه انسان خوردنی بیاورند پس افتاد بر وی آن دیوار که زیر او نشسته بود و مرد پس تعجب کردند
مردم از مساحت نهر و تعب [illegible] نهر گنگ نهر گنگ نهر بزرگست بزمین هند
و اهل هند او را بغایت بزرگ دانند و آنکس که از بزرگان ایشان میرد استخوان او را در ان نهر می اندازند
و اعتقاد ایشان آنست که به بهشت میرود آن استخوان و میانه این نهر و میانه سومنات مقدار
دویست فرسخست می برند همه روزه از آب این نهر بسومنات به برکت و یمن و میشویند با آن آب بتخانهها
خود را و غیر بتخانه بنابر حسن اعتقادی که در حق آن آب دارند. نهر الملک نهریست قدیم بغداد
نشانست بکوفه گشاده میگویند که اول کسیکه این نهر را کند سلیمان بن داود علیهما السلام بوده و بعضی

گفته اند که اسکندر این نهر را عمارت کرده و گفته اند که این نهر سه صد و شصت ده را مشتمل است بر عدد
ایام سال و بنابران چنین وضع فرموده است این نهر را که باشد ذخیره یکسال هر دهی قوت و زرع
اگر چنانچه حادثه شود غیر او از زمین همچنانچه کرده یوسف صدیق علیه السلام در مصر بفیوم
نهر مهران این نهر سند است پهنای او همچون پهنای دجله است از مشرق می آید جهت
جنوب گرفته متوجه است بجانب مغرب تا آنکه میریزد در دریای فارس اسفل سند من الاصطخری
گفته است که بیرون می آید نهر مهران از پشت کوهی که بیرون می آید ازان کوه بعضی انهار
جیحون و ظاهر میشود مهران بناحیه ملتان بر حد سمندر [illegible] و بمنصوره بعد ازان میریزد
در دریای شرقی بمدینة الدیبل و او نهری بزرگ و شیرین است بغایت مثل دجله و گویند
که درین نهر نهنگهاست چنانچه در نهر نیل مصر غایتش آنکه جسم او کوچکتر است ازان و گویند که
درین نهر [illegible] همچون [illegible] نیل مصر افتاده وی زمین و [illegible] و زراعت میکنند
خلق باین نهر همچنانکه زراعت میکنند خلق بنهر نیل نهر
مکران صاحب تحفة الغرائب گفته است که بزمین مکران جوئیست بزرگ بران جوی بزرگ
پلی است از سنگ و آن یکپارچه سنگ است هر که بران پل میگذرد قی میکند و هر چه در شکم اوست
بیرون می آید بمرتبه که چیزی در شکم او نمی ماند و اگر چه هزار کس بگذرد یا ده هزار یا صد هزار
بران پل همه را این حال دست میدهد پس هر کس که خواهد از مردمان که قی کند بگذرد بر این قنطره و
نام این پل را قنطره گویند **نهر نیل** گفته اند که در دنیا تمام نهرها بزرگتر از نیل نیست بنابرانکه همه
میرود در بلاد اسلام و دو ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب تا آنکه بیرون می آید بلاد
قسم خارج خط استوا و در دنیا تمام نیست نهری که می آید از جنوب بشمال غیر ازین نهر
و همچنان نیست در دنیا جوئی که جاریست در غایت حرارت ایام گرما غیر ازین نهر و در وقتی
که کم شود و تمام انهار عالم در زیاد میشود نیل بترتیب و کم میشود بترتیب غیر آن ترتیب وقفها
گفته است که از عجائب نیل مصر آنست که گردانیده حق تعالی این نهر را ساقی که زراعت میکنند
باو و حاجت بباران ندارند در زمان قحط وقتیکه ریخته میشود آبهای تمام جویها و سبب
نیل آنست که حق تعالی عز شانه میفرستد باد شمال را که منقلب می سازد بر دریای
شور را پس میشود همچون سکر مر او را زیاده میشود و جاری میشود در خلیج و سواقی پس هر گاه که
زمان زراعت و آب نیل رسید بجائی که تمام ری است حق تعالی میفرستد باد جنوبی را پس بیرون می

نیل را بدریای شور و سودمند میشود آدمی از آنچه نفع زمین و قوم ولایت مقیاسی ساخته اند که میشناسند
بآن قیاس مقدار زیادتی نیل را پس زراعت میکنند بر آب نیل پس هرگاه که زیاده شد بر قدر کفایت
ایشان بشارت میدهند یکدیگر را بفراخی و سال فراوانی رزق و این مقیاس عمودی قائم است
در میان برکه بر کنار دریای نیل مراو را راهیست بنیل داخل میشود آب از آن راه گاهی که زیاده شد
و بر این عمود خطهاست معروف نزد ایشان که میشناسند برسیدن آب بآن خط مقدار
زیادت و کم پس نهایت قناعت و کفاف اهل ولایت مصر آنست که زیاده شود چهارده ذراع
پس اگر زیاده شد شانزده ذراع زراعت میکنند بحیثیتی که فاضل میشود از ایشان در آن
سال قوت یکساله و نهایت زیادتی آنست که هشتده ذراع شود و ذراعی مقدار بیست و چهار
انگشتست و قصاعی گفته است که اول کسی که قیاس کرده است نیل را بمصر یوسف علیه السلام
بوده که بنا نهاده مقیاس نیل را بمنف و از اول مقیاسیست که وضع شده و
عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الحکم آورده است که مسلمانان وقتیکه فتح
کردند مصر را اهل مصر آمدند نزد عمرو بن العاص در ایام دخول ماه بؤنه از ماههای قبطی و گفتند
ای امیر با آنکه ملک مارا سنتیست که آب نیل نمی آید بغیر این سنت و آن چنانست
که وقتیکه باشد که شب دوازدهم این ماه دختری را میگیرند عمدا از پدرش که بکر باشد
آن دختر و پدرش را راضی میسازند و می پوشیم بر آن دختر حلیها و زینتها
زیاده از آنچه می باید بعد از آنکه آراسته شد آن دختر را بدریای نیل می اندازند تا آنکه
جاری شود عمرو عاص ایشان را گفت که در دین اسلام این چنین هانخواهد بود و اسلام
برطرف می سازد هر راه و رسمی که پیشتر بوده پس اقامت نمودند مردم مصر تا آنکه گذشت
ماه ابونه و ماه ابیب و ماه مسری و نیل جاری نشده نه اندک نه بسیار تا آنکه خلق برین شدند که
جلای وطن کنند از مصر چون عمرو چنین دید نوشت بعمر بن الخطاب که حال چنین هست عمر خطاب
جواب نوشت که راست گفتی که اسلام هدم میکند آنچه گذشته است زمان ماضی و حال آنکه فرستاده ام
بجانب تو نطاقه ببنداز آنرا در دریای نیل که روان خواهد شد و در کتاب نوشته از عبد الله
عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فان تجری من قبلک فلا تجری وان کان الله هو
الواحد القهار یجریک فنسال الله القهار ان یجریک و انداخت عمرو عاص آن نطاقه
را در نیل صلیب بیوم و حال آنکه اهل مصر مهیا بودند که جلاء وطن کنند چون صباح شد اول

روز مصایب دیدند که حق تعالی عز شانه جاری فرمود نیل را شانزده ذراع دران شب و بر طرف شد
غم و تنگی دران سال از اهل مصر و دریای نیل را هفت خلیج است خلیج اسکندریه و خلیج دمیاط و خلیج
منف و خلیج مهین و خلیج الفیوم و خلیج سردوس و این خلیج حبشیه جاریست که منقطع نمی شود چیزی
و زرع میانه این خلیجها متصل است از اول مصر تا آخر او و زراعتهای مصر همه آب داده میشوند
ازین شانزده ذراع هرگاه که رسید آب بآن مقیاس که مذکور شد می شکنند خلیجها را و آب روان
می شود تا آنکه پر میشود روی زمین ولایت مصر همانند بدریا و خواندن آن کتاب را عمرو عاص
برتلال خانه است که میرفت بران پس هرگاه که آب ظهور کرد در روی زمین را بتمام تر ساخت
شروع کرد در نقص پس چون کم شد آب میرود زراعت پس او یعنی خلق تخم می اندازند و زراعت
میکنند باصناف حیوان و مهمان یک شربت کفایتست آن زراعت را بنابر آنکه هر چند
که تا خشک کنند خشک نمیشود زمین زیراکه وارد می شود وقتی که دریافته می شود زرع وقت
زراعت او باز عاید میشود و عالم روی در گرمی می بخشد و حال آنکه چنانست که گر یا نمی آید غیر آنکه
امر زراعت سال حال تمام ست و وقت زراعت سال آینده نزدیکست و درین امر عبرت
واقعست به حسن تدبیر خداوند عزیز علیم همچنانکه می فرماید که اولم یروا انا نسوق الماء
الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم و انفسهم افلا یبصرون اما اصل مجری نیل
چنان است که می آید از بلاد زنج پس میگذرد بزمین حبشه تا آنکه منتهی میشود ببلاد نوبه
بعد ازان همیشه جاریست میانه دو کوه و میانه آن دو کوه دهها ست و شهرها ست و آنکه
بر نیل در کشتی سوار است و میگذرد می بیند آن دو کوه را از طرف راست و چپ تا آنکه میریزد
در دریا و گفته اند که سبب زیادتی او در گرما آنست که باران در زمین زنگبار بسیار میشود درین
وقت و آن شهر در بیشتر وقتها میبارد دران شهرها باران بسیار و سیلها میریزد در نیل
از حبشها تا آنکه میرسد بمصر و بقطع این مفاوز می باشد وقت قیظ و وقت حاجت باو بتقدیر
عزیز علیم ابو الحسین محمد بن الوزیر گفته است در زیادت نیل و منفعت او در غایت عظم و بزرگی

شعر

اری ابدا قلیلا من کثیر ؛ و بدرا فی الحقیقة من هلال ؛ فلا تعجب فکل
خلیج ماء ؛ بمصر مسبب لخلیج مال ؛ پس هرگاه که رسید آب به پانزده ذراع و شروع
فرمود در شانزدهم و زیاد شد آن کشتی و خلق شروع کردند در شکستن خلیجها و از برای
کسر خلیجها جمع شدند خواص و عوام چون کشادند دهان خلیجها جاری شد آب در خلیجها و فایض شد

در ولایت معمور شدند و بانها وزرعها میماند باین حال تا آنکه برسد آب سجدی که محدود است بر حوالی بعد ازان میریزد در سجد نیل واین وقتی است که زمینهای مصر خط خود گرفته باشند

از آب وبماند قدری از نیل در زمینها ولایت او شکل برو ضعیفها و شکوفها درکمال رونق و شگفتگی پس درین وقت زمین مصر خوبتر چیزی خواهد بود منتظر او ولطیف تر خواهد بود منظر او واز عجائب ماهی

رعاده است و حال آنکه در ذکر حیوانات آبی ذکر او شد پس اعاده آن جائز نیست وگفته اند که در مصر بقلعه هست یعنی تره هرکس که مس کند آنرا و مس کند رعاده را رعدش باید

یا رعدش نشود واز عجائب نیل لمتساح است یعنی نهنگ پس هرگاه که رفت نزدیک دریای نیل از برای خوردن آب یا از برای وضو ساختن میرود و لمتساح در زیر آب پنهانی

تا آنکه نزدیک می شود بآنکس بعد ازان بیک ناگاه می جهد وصید می کند آنکس را وشاعر چنین گفته است ومبالغه فرموده است در احتراز از نیل بترس لمتساح شعر

اضمرت للنیل هجرانا ومقلیه ؛ مذ قیل لی انما التمساح فی النیل ؛ فمن رای رای العین من کتب ؛ فما اری النیل الا فی البو اقیل ؛ بو اقیل کوزهای اهل مصر است که آب

میخورند ازان و در دریای نیل موضعیست که جمع میشود در وماهی در روز معلوم از هریک سال تا آنکه صید میکنند خلق دران موضع دران روز بدست خود آن قدر که خواسته باشند پس چون

ان روز گذشت باز بحال خود می آید همچنانکه بود اول باز تا روز آنچنان از سال آینده نهر هندمند در سجستان هست واهل سجستان میگویند که از عجیبت آنکه این نهر میریزد هزار نهر

واصلا در وی اثر زیادتی ظاهر نیست و جدا میشود ازین نهر هزار نهر واصلا در وکمی هم معلوم نمیشود وعمود او بیش ازان هست که بریزد اینها در وی وبیش ازان است که جدا شود نهرها از و در هر دو

حال برابر می نماید والله اعلم **فصل** در تولد چشمها و چاهها و عجائب وغرائب اینها در عالم حکما بر نیند که در جوف زمین منافذ و مسام بسیار است و دران منافذ و مسام یا آنکه هوا واقیست یعنی

اگر هوا باشد آن هوا آب میشود بسبب برودتی که ملحق میشود باو یا بغیر آن از سببها پس گاه هست که میرسد باو مددی از جهت دیگر پس نمیگنجد دران منافذ یا آن مسام آن مدد لاحق پس شق

میشود زمین وظاهر میشود بروی آن مدد اگر چنانکه اورا قوت خروج هست وزمین سخت نیست وابو الریحان خوارزمی آورده است در کتاب خود که آنرا آثار باقیه نام است که در زمین گاه هست که

که میکنند مردم چاهی پس رسند بسنگی می شناسند که در زیر آن سنگ آبست پس کاوند با آهن زمین
را و از آواز آن کاویدن میدانند که آبست و مقدار او هم معلوم میکنند بعد از آن سوراخ میکنند
سوراخی کوچک و می بینند او را پس اگر سلیم است کاویدند و اگر دیدند که مجوفست در وقت سد کردند بگچ
و چونه زیرا که ازین نوع چشمها واقع میشود که همچون سیل عظیم روان میشود و اگر آن مدد که لاحق شد
آن آب را در زیر زمین ضعیف است و قوت خروج ندارد یا آنکه زمین سختست پس محتاج میشود بعلاج
و آن چنان است که خاک را از روی او بر میدارند چندانکه ظاهر میشود همچون آب چاهها و کاریزها آن
و قنیست که باد او از او شمال و انهار بنا شده بطریق برابا اگر باشد باد و او بطریق برین سبب
آن ظاهر است و اما سبب اختلاف چشمهائیکه در جوف زمین است و غارهای کوهها از نمکها
و زاجها و کبریتها و نفطها پس علت حرارت او آنست که آبها گرم میشود در زمستان زیر زمین
و سرد میشود در گرما زیر زمین بسبب آنکه حرارت و برودت ضدان یکدیگراند و جمع نمی شوند
با یکدیگر در یک مکان و در یک زمان پس هرگاه که زمستان آمد سرد میشود جو و قرار می نماید حرارت
و گرم میشود اندرون زمین و غارهای کوهها پس اگر مواضع آن کبریتیست با آنکه ریخته میسوزد او را
رطوبات دهنی باقی میماند حرارت در او دائم بواسطه آن رطوبات دهنی پس اگر گذشت بآن مواضع آبها
در جداول یا بشرقهای نافذه گرم میشود از برای گذاشتن او از آنجا و جاری شدن بران پس بیرون
می آید بروی زمین گرم سوزنده و اگر چنانچه رسید او را نسیم هوای سرد شد چوبس گاهست که جامد
میشود یعنی می بندد و اگر غلیظ باشد منعقد میگردد و پس میشود زیبق یا قیر یا نفط یا بورق یا چیزی از
اجناس یا آنچه مشاکل باشد باینها بسبب اختلاف خاک او و تغییر هواهای اماکن او و باد
چشمها و چاهها عجیبه که مذکور میشود بر حروف معجم پس میگوئیم با والله التوفیق عین اذربیجان
در تحفة الغرائب آورده است که در آذربایجان چشمه ایست که بیرون می آید از وی آب و منعقد میشود همچون
سنگ و مردمان میسازند از آن قالب خشت و پر میکنند آنرا و اندک وقتی صبر میکنند پس در قالب
حال آن سنگ میشود عین اردی بهشتک اردی بهشتک دهیست از دهها
قزوین بسه فرسخ از آن دور و چشمه ایست که هر کس که از آن بخورد آب در وقت او را اسهالی
سخت حاصل میشود و از عجایب خواص او آنست که آدمی میتواند که بخورد از و مقدار ده رطل و
قصد آن چشمه میکنند. بهمه فصل بهار مردم از قزوین و از دیگر شهرها و ولایتها از برای
پاک گردانیدن اند و نه از اخلاط فاسده و اگر آن آب بردارند و بقزوین ببرند خاصیت او

زائل میشود و هیچ عمل نمی کند و شنیدم از اهل قزوین که میگویند میانه این ده و میانه
قزوین منحصر نیست که هرگاه که معبر کنند باطل میشود خاصیت او **عین راوند** چشمه ایست
بزمین سیستان و میروید در و قصب پس آنچه باشد از قصب در آب پس آن سنگیست خارا سخت
و آنچه بیرون آب باشد پس آن قصب است **اسکندریه** چشمه ایست مشهور در وی صدفیست
از صدف می پزند و میخورند گوشت او را و می آشامند شوربای او را بری می شوند از مرض جذام
و در وقت یافته میشود این صدف **عین ایلابستان** صاحب تحفة الغرائب گفته است
که میانه اسفراین و جرجان دهیست و او را ایلابستان نام است دران ده مغاره ایست که
بیرون می آید ازان چشمه و دران چشمه آب بسیار است مقدار آنکه بگردش در آرد دو آسیاب آبی
پس گاهیست که در سالها وقتی منقطع میشود این آب دو ماه یا ۳ ماه و یا چهار ماه یا پنجماه چون
انقطاع او بر دوام شد بیرون می آیند اهل این ده از مردان و زنان بجامهای نفیس
و دفها و جوانان و رقاصان شادی کنان تا بسر این چشمه و رقص میکنند نزد این چشمه
و بازی میکنند پس پرستی که آب می آید ازین چشمه و روان می شود بعد از ساعتی **عین بادخانی**
صاحب تحفة الغرائب گفته است که در حدود افغان است و آنچنانست که دران ناحیه دهیست
آن ده را آهن نام ست و دران ده چشمه ایست او را عین بادخانی گویند پس هرگاه که خواهند اهل آن
ده وزیدن باد را وقتی بوی بد آید یا غیر آن از برای پاک کردن آنها خواهند بیندازند دران
ده پاره از جامه حیض در حرکت آید هوا و هر کس که ازان آب بخورد نفخ پیدا کند شکم او
و آنکس که بردارد چیزی ازان آب پس چون شود از چشمه او در وقت سنگ خارا شود
عین ناسیان صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین ناسیان چشمه ایست که جاری می شود
ازو آب بسیار و او را آوازیست همچون رعد سخت و بوی بد میشود ازین آب نسیم یا بوی کبریت
آنکس که اندام شوید باین آب اگرچه بناک باشد جرب ازو زائل شود و اگر بردارند ازین آب قدری
در کوزه سخت کنند سر آن کوزه را و یک روز بمانند آن آب در آن کوزه ترش و تلخ گردد مثل شراب
و بعد ازان چون عرضه کنند بر آن آب شعله آتش را شعله کشد در وقت **عین البقر** نزدیکی عکه
است زیارت میکنند آنرا مسلمانان و یهودان و نصرانیان و میگویند که آن گاوی که ظاهر شد
از برای آدم و زرع کرد ازین چشمه بود و بر این چشمه مشهدیست که منسوبست با میرالمؤمنین
علی علیه السلام **عین التراک** صاحب تحفة الغرائب گفته که این چشمه بزمین ترامیان است هرگاه

واو را جراحتیست پس بحکمت خدای اگر زخمی خورده است گوشت بر می آورد و اگر چه لب بسته باشد که زیر
آن جراحت استخوان موضحه یا ارجه کامنه و سیطا یا خامصه باشد که هنها کشاده باشد و بیرون
آید انچه در دست از ریم و جمع شود مرتلافه و پاکی و ایمن شود آدمی از خایلاد و این چیز یست مشهور مجرب
که قصد او میکنند آدمی از اطراف عالم عین زغر در طرف بحر سینه است در وادی انجا سیاه
سینه و بیت المقدس سه روزه راه و نام نهاده شده بنام دختر لوط علیه السلام انجا وفات یافته
پس نام نهاده شد چشمه بنام آن دختر و تحقیق آمده است ذکر او در حدیث جساسه و تا آخر الزمان
جاریست آن چشمه و غور او از نشر التقار در قیامت عین سلوان گفته اند که این چشمه ایست
مساحه در بیت المقدس که فرو می آیند و سر این چشمه مردمان ابن البشار گفته است که سلوان
محله ایست در بیت المقدس زیر او چشمه ایست و باغهای بسیار دارد و این باغها را عثمان رضی الله
عنه وقف فرموده است بر ضعفاء بیت المقدس و بعضی از ایشان گفته اند که فایده کرم مید
از سلوگاهی که آشامیده شد آب این چشمه عین سمیرم و سمیرم ناحیه ایست میان
اصفهان و شیراز و درین ناحیه آبهای مشهور است و از عجایب دنیا گفته که ملخ افتاد
بزمینی که محمول میشود ازین جانب آب بان بشرطی که دفع نشده باشد راهی که برده این آب
در وی بر زمین و حامل و ملتفت نمیشود به پس پشت او پس تابع میشود این آب را یعنی از عقب او میرود
آن مرغ سیاه آن مقدار که در حد و عد نیاید و میکشد ملخ را و این از چیزهاست که در وی اصلا
شک نیست و حال آنکه برداشتیم با زمین خود بردیم این را اقربین از برای دفع ملخ پس صحیح
شد عین سیاه سنگ صاحب تحفة الغرائب گفته که بحر خیان موضعیست که نام او سیاه
سنگست و درین موضع چشمه ایست بر تلی که مردم آب او را می برند از برای آشامیدن و در راهی که
بان چشمه میروند گرمی چند هست پس اگر افتاد قدم کسی که این آب را حامل است برین کرم پس آن آبی
را که برداشته و محمول اوست تلخ میشود و حال آنکه بتحقیق حکایت کرده است بمن صاحب انچه عجیبتر ازین
و انچنان است که زنان آن ناحیه هرگاه که خواهند که آب را از ان چشمه بردارند جمع میشوند جماعتی از زنان
و کسی را پیش خود میفرستند و جاروبی بدست آنکس میدهند که راه ایشان را میروبد بجاروب
و این زنان میروند یکی بعد از یکی پس پشت یکدیگر بر قطار پس اگر افتاد پای یکی ازین زنان بر یکی
کرمی ازین کرمها تلخ میشود آب همه کس که بعد از و می آید پس می ریزند آن آبها را و دیگر بار
دیگر بر میگردند طلب فرماست خود را از ان چشمه عین شیرگیران شیرگیران دهیست از

دهای مراغه نیز یکی دو مرحله و دران ده دو چشمه ایست که بیرون می آید آب ازین هر دو چشمه و بجوشد
در وقت بیرون آمدن و در میان این دو چشمه بمقدار یک گز دوری و آب یکی ازین دو چشمه
در غایت سردیست و آب چشمه دیگر در غایت گرمی است و جنبه واده مراجال این دو
چشمه نقیب حسن مراغی وفقه الله عین صقلیه مقابله جزیره ایست عظیمه در کمال بزرگی
در دریای مغربیه و درین جزیره چشمهاست که بر حقی هست که ازان چشمها آتش بیرون
می آید و آن آتش در شبها هرگز فرو نمی نشیند از برای روشنی کسی از دور براه میرود
اگر بردارد کسی چیزی از آن آتش و ازان موضع بیرون برد و فرو می نشیند و هیچ باقی
نمی ماند عین ضارج چشمه ایست در بیابان گشنده خراب در میانه ولایت یمن
و حجاز در موضعی که کسی طمع نمیکند آب را دران موضع و ابراهیم ابن اسحاق الموصلی
گفته که قومی از یمن متوجه شدند بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و
سلم و راه را گم کردند و سه روز دران سرگردانی ماندند و آب نیافتند پس نا امید
شدند از حیات خود که ناگاه اقبال نمود بایشان سواری بر شتری و این دو بیت
را نظم داده میخواند شعر ولما رأت ان الشریعة همها ٭ وان البیاض من فرائصها دامی ٭
تیممت العین التی عند ضارج ٭ یفیء علیها الظل عرمضها طامی ٭ پس سوار گفت که گوینده این
بیت کیست قوم گفتند امرء القیس سوار گفت والله دروغ نگفته اینست ضارج نزد شما و اشارت
فرمود براو پس متوجه شدند بچشمه که ناگاه یافتند آبی خوش لطیف و براو عرمض بود و سایه بر دو وفا
کرده بود یعنی تمام در زیر سایه بود چشمه پس آشامیدند آب را همه و برداشتند ازان آب آن مقدار
که ایشان را کفایت بود پس چون آمدند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتند ای پیغمبر خدای
بمعرض هلاک افتاده بودیم زنده گردانید ما را این دو بیت از شعر امرء القیس پس گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم که او مردی شریف بود نامدار در دنیا و فراموش در آخرت و از جمله گمنامان
خواهد بود در عقبی روز قیامت می آید بحشر و با او لوای شعر خواهد بود افروخته از آتش عین طبریه
در زمین طبریه ایست و دران ده هفت چشمه پی اندر پی هفت سال آب این چشمها جاریست و هفت سال
دیگر این چشمها خشک است و چون هفت سال گذشت باز هفت سال دیگر پی در پی آب موجود است و
جاریست خشکی هفت ساله پی در پی بودن آب هفت ساله پی در پی است عین عبدالله آباد عبدالله آباد
دهیست میانه همدان و قزوین و دران ده چشمه ایست شریف و آن خم بصورت خم می نماید تا چشمه ایست که

که ظهور میکند آب در و و بجوش میآید جوششی بغایت سخت و آب این چشمه بلند می شود بقدر یک قامت
مردی و بیشتر و هرگاه که تخم مرغی بگذارند بر عمود آب که از چشمه بیرون آمده و طلوع کرده باقی میماند
بر سر آب آن بیضه و از گرمی آب پخته میشود و جمع میشود در حوض و بالخصوص متوجه میشود مسلمانان
و کافر جهت حج و غیره و هرگاه که خواهد کسی که مرضی و دردی دارد چون بآن آب غسل کند و آشامد سود
می یابد و شفا حاصل میشود ایشان را از برکت آب این چشمه **عین العقاب** که چشمه‌ایست در زمین
هند صاحب تحفة الغرائب گفته که هرگاه که عقاب پیر شد فرخهای عقاب عقاب را بر میدارند و بآن
چشمه می آرند و می شویند عقابان را درین چشمه بعد از آن می گذارند در شعاع آفتاب پس پرهای
عقاب می افتد و از نو پرهای دیگر میبرآید و ضعف و پیری از و زائل میشود و جوانی و قوت باز عاید
می شود **عین غرناطه** غرناطه شهریست در اعمال اندلس ابو حامد اندلسی گفته است که بغرناطه
کنیسه ایست و درین کنیسه آبی است و درخت زیتون و خلق آن ولایت بیرون می آیند بزیارت
این درخت در روزی معلوم از سال پس هرگاه که طلوع کرد آفتاب درین روز فائض میشود
این چشمه را آب بسیار و برین درخت ظاهر میشود شگوفه زیتون پس زیتون منعقد میشود و
بزرگ میشود و سیاه میشود بهمه حالت در یکروز و این روز روزیست که خلق جمع میشوند برای این درخت
و هر کس از این زیتون علاحده بقدر خود جهت حاجتها و از این آب نیز جهت حاجت و تداوی می برد پس
هر کس که هر مرضی و حاجتی که دارد از این آب و ازین درخت زیتون شفا می یابد و حاصل میشود
مراد او مصنف گوید که حدیث بحیره خود مشهور است اما سخن در محل این چشمه است پس ابن
گفت فقیه سعید بن عبد الرحمن اندلسی که این چشمه بشقوره است و گفت احمد بن عمر العذری صاحب
کتاب مسالک و ممالک اندلسی که این چشمه ایست در لورقه است و از جماعه گفته است که این چشمه
بغرناطه است و جمیع جاها که مذکور شدند همه از بلاد اندلس اند والله اعلم **عین غزنه** بنزدیکی
غزنه چشمه ایست که هرگاه که انداخته شود دران چشمه چیزی از قاذورات یعنی نجسها متغیر میشود
از انداختن قاذورات دران چشمه سرمای سخت و بادهای سوزنده و باران و برف و از آنزمان که
آن قاذورات دران چشمه چون پاک کردند چشمه را طوفان برطرف میشود و در حکایت
آورده اند که سلطان محمود سبکتگین خواست که غزنه را فتح نماید هرگاه که قصد غزنه
میکرد مردم شهر قاذورات را دران چشمه می انداختند طوفان و رعد و برق
و صاعقه ظهور میکرد پس سلطان بتنگ می آید و اقامت برطرف میکرد و بیرون می آمد

از بحرنه تا آنکه این حکمت معلوم شد سلطان را بعدازان فرستاد کسی را که اول چشمه را نگاه دارد
در عمرنه بعدازان سوار شد رفت ازان طوفان که اول بار ناظاهر شید این بار هیچ
ظاهر نشد پس فتح فرمود عمرنه را عین الغراب بنزدیکی ازرن روم است میگویند
اند که هر کس بآب این چشمه در ایام ربیع غسل کند تمام سال وجودش از امراض و علل محفوظ
ماند عین فرا و فرا اور نام موضعیست بنجاه فرسخی بطرف دیگر سال و گفته اند که مشهور است نزد ما
که هر کس که غسل کند بآب چشمه فرا و رتب ربع از وزائل شود باذن الله تعالی عین قهیار
قوطور قلعه ایست بآذربایجان شریف محمد بن ذوالفقار علوی با من گفت که نزدیکی این قلعه چشمه
است که آبهای شان سخت گرم است قصد آن آب میکنند کسانی که مرضی دارند و دردناک اند از
استعمال آب این چشمه شفا می یابند عین کنکه چشمه کنکه در آذربایجانست نزدیکی شهر
خوی شریف محمد بن ذوالفقار با من گفت این چشمه ایست که حاصل میشود ازو آب بسیار و
این آب سرد است در گرما و گرمست در سرما عین مشقق مشقق نام وادیست در حجاز
ابن اسحاق گفته است که مشقق در حجاز وشلی است که بیرون می آید ازو آب که یکسوار و دو سوار
و سه سوار می آشامد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است در غزوه تبوک من
سبقنا فلا یستقین منه شیئاً یعنی کسی که از لشکر پیشتر باین چشمه برسد باید که آب از این چشمه نخورد
تا آنکه ما بیاییم پس جمعی از منافقان پیش رفتند و آشامیدند ازین آب آن قدر که ازو
آب در آن چشمه بود چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند فرمود الم انهکم ان یستقوا منه شیئا
ایا من منع نکردم شما را که نخورید ازین آب چشمه بعدازان نصیحت فرمود و دست مبارک خود بر او
مالید و دعا فرمود پانچه خواست خدا الهی پس منخرق شد از آب آنچه شنید آواز و او را حسی
بود همچون حس صواعق رعد و برق بسیار است و تند می چون از آب جاری شد خلق تمام از آن
وحیوانات خود را آب دادند پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لئن بقیتم او بقی منکم
لتسمعن بهذا الوادی وهو اخضر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کما قال صلی الله علیه و آله و سلم یعنی اگر شما
شما یا بماند یکی از شما بشنوید این وادی خود را سبز در اشجار و زراعت می بود و حال آنکه چنان واقع شد
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود عین منکور ابوالریحان خوارزمی در آثار باقیه
کتابیست که او تالیف نموده آورده که در بلاد کیمال کوهیست که او را منکور خوانند در آن کوه چشمه
در کوه مقدار آن چشمه بسر اسپری بزرگست و سطح آب با حافه چشمه برابر است یعنی لبالب

برا است پس واقع میشود که لشکری برسد بر این چشمه و تمام آب از این چشمه بیاشامند
پس کم شود از آن آب مقدار یک انگشت و نزدیک این چشمه سنگیست و برین سنگ اثر
قدم پای آدمیست و اثر بهره و کف دست او و با انگشتهایش و اثر بهره و زانویش گویا بدان
ماند که آن آدم ساکن جا بوده است یعنی در سجده بوده و نشانه پای کودکی و نشانه سم
خری و همواره عرب سجده میکنند آن موضع و آن آثار را هرگاه که دیدند آن چشمه را عین مایه
هشام میگویند هشام و هیست نزدیک طبریه ثعالبی حکایت کرده است که باین دو چشمه است
که جاری میشود در و هفت سال پی در پی آب همه روزه بعد از آن منقطع میشود و هفت سال دیگر
پی در پی آب از آن چشمه بعد از هفت سال که منقطع بوده باز جاری میشود و علی الدوام
هفت سال جاری و هفت سال منقطع است بر روی عالم و این مشهور است عین
النار سیاه قهر است و انطاکیه باین گفت کسی که دیده بود آن چشمه را که این چشمه الیست
که کسی قصبه یعنی نی را درین آب فرو برده سوخته میشود و گفته که سلطان علاء الدین کیخسرو گذشته
باین چشمه بعرض او رسانیدند احوال این چشمه را و تعجب فرمود و پس ایستاد بر سر چشمه
و تجربه فرمود و همچنان بود که گفته بودند عین فاطول اسم موضعیست بمصر و در و غاریست
و دران غار چشمه ایست که آب از و حاصل میشود و قطره قطره می ریزد آب بر زمین و قطعه و گل میشود
و می آشامند خلق و حکایت کرده اند بعضی از ایشان گفتند که دیدم قطعه که منقلب شد نصف
او و آشامیدند باقی را بعد از گل عین هنجاوند صاحب تحفة الغرایب گفته است که زمین
کوهستان نزدیک دماوند چشمه ایست در شعبهای کوه کسی که محتاج میشود بآب از برای آنکه زمین
را آب دهد میرود نزدیک این چشمه و میگوید بآواز بلند که من محتاجم بآب بعد از آن
میرود نزدیک زراعت او پس آب جاری میشود بطرف او و چون حاجت او منقضی شد
باز میگردد بسوی آن شعبها نزدیک چشمه و میگوید بآواز بلند که بس است مرا آب و پای
خود را بر زمین میزند آب منقطع می شود و گفت باین پیر مردی صوفی که بصلاحیت
ملقب بود و از همدان بود و در رباط خلاطیه در شهر بغداد منزل داشت که در عهد ماضی
سلطان سیف الدین القامش رحمة الله حاکم بلاد جبال بود و این ممالک در تصرف
او بود وقتی گذشت بالنواحی با لشکر خود و من همراه او بودم تا آنکه رسیدیم بنزدیک
این کوه در موضع چشمه ملاقات نمودیم مردی بزرگ را و آن بزرگ قصه یاد کرد و گفت آیا الفرج

تشنگی بند این موقع را گفتیم چه چیز را بینیم گفت درینجا یک اعجوبه هست که تمام دنیا برابر ندارد
پس سلطان خربندا اسپ را بطرف او گذاشت و ما همه همراه سلطان رفتیم تا آنکه رسیدیم
آن شعبها پس مرا بیننا و آن مرد نزدیک آن شعبه واز زد او بزبان فارسی گفت هم و جورا حاضر
کردیم ایم احتیاج باب داریم از برای آنکه آرزو کنیم پس بیرون آمد ازان شعبه آب
بسیار آن قدر که آسیا بگرداند و زیاده با آواز و قوت و روان شد آب بزمین در غایت تندی
و تیزی و سختی پس قوم تمام متعجب شدند بعد ازان آن اکار گفت که من شما را عجایب دیگر بنمایم
که شنیده ایید پس رفت نزدیک شعبها آن صیاد و بزبان فارسی گفت هم ما ساخته شد
و حاجت ما منقضی شد پس در آب منقطع شده قوم همه متحیر و متعجب ماندند پس سوال کردیم
در احوال این امر که این خاصه این اکار است یا آنکه بسخن هر که هست آب می آید و میرود
پس بازگشتیم بسر این چشمه مردی دیگر را دیدیم ایستادیم هر دو را بران شعبه و گفتیم با آنچه
آن اکار گفته بود پس بیرون آمد همچنانچه اول آمده بود و آن مرد اکار باز آب رفت
منقطع شد و بعضی از صوفیه حاضر شدند و این سخن را گفتند زیرا که آن صوفی بی براین
این سخن را در بغداد گفت پس بعضی از ایشان گفتند آنچه دلالت میکرد بران کار این امر پس سوگند
خورد آن پیر مرد صوفی و سوگند مغلظه یاد کرد که این امر چنین است که مذکور شد بی زیادت
و نقصان همین نهر ماس چشمه عجیب است نزدیک نصیبین بقدر مرحله دور است و این
چشمه مسدود است به سنگها و رصاص و از برای آنکه آب زور نکند و شهر غرق نشود
به رصاص و سنگ بسته اند و متوکل علی الله در عهد خلافت خود به نصیبین گذار کرد آواز این
چشمه شنید و عجیب شان او و بسیاری آب امر فرمود که این بسر چشمه بسته بود و ند کشادند
اندکی ازان بجز وی محل که کشادند غلبه نمود آب بسیار در کمال تندی و غایت سختی پس خلیفه
امر فرمود که باز همچنانکه بود بلکه زیاده مسدود کنند و ضبط احکام نمایند و ازین چشمه حاصل
میشود نهر ماس و نصیبین را آب میدهند جهت زراعت و عمارت و آنچه فاضلست از نصیبین
بجابور میریزد بعد ازان بر جمله عین المقصم صاحب تحفة الغرائب گفته است که از راه جمینه
گاهی که توجه کنند بطرف جرجان در کوهی دیده می شود چشمه که جمع میشود آب او در
غدیری بقدر یک تیر بلندی و درین غدیر در حقیقت شبیه جذع که نیست بران درخت غصن
و دیده میشود و بشب ۱ که سبز گرده و درین غدیر و پوشیده میشود گاه گاه چهار ماه و کسی نمیداند

ازمردمان احوال این درخت را که کجا پنهان می شود بعد ازان ظاهر میشود وچون سال
بارانی باشد ظهور آن شجر زودتر می شود ودر بعضی اوقات می بندند این درخت را بکوهی
استوار گاهی که وقت غایب شدنش نزدیک می شود چون صباح شد می بینند که کوه
از درخت منقطع شده و درخت میرود و پس خبر دادند ازین قضیه رافع بن هرثمه را
که دران عهد صاحب جرجان وخراسان بوده واو موکل فرمود بعضی را که منتظر شوند وقت
غایب شدن در شب و روز پس چهار کس موکل شدند ناگاه ایشان را همی پیش آمد خفتند
بعد ازانکه آمدند درخت رفته بود پس خبر کردند برفتن درخت رافع را در لشکر او غواصی
بود که فی الفور فرمود رافع که غوص کند درین چشمه وبشناسد حال او را پس غوص کرد
زمانی دراز وبیرون آمده گفت که فرو رفتیم درین آب هزار ذراع ازین درخت اثری
ندیدیم واین چشمه را چشمه هم خوانند واین چشمه بطرف مصر واقع است میانه او و
میانه مصر مقدار یکروزه راه دوریست عین وشیله وشیله دهیست از دههای
مدینه نزدیک آذربایجان ودرین ده چشمه ایست کسیکه بخورد آب آن چشمه را اسهال باید
جمیع آنچه در شکم اوست درحال واگر از حبوب چیزی بخورد واین بر وبیا شاید آن
دانها درحال بیرون آیند عین بابشی حمی میانه ارزن روم واخلاط موضعیست که مسمی
باسم حمین درو چشمه ایست وجاری میشود آب ازان چشمه بفوارانی ودر غایت شدت بمرتبه
که شنیده میشود آوازاو از دور وهرگاه که نزدیک شد باین چشمه جانوری درحال می میرد
پس دیده میشود در حوالی این چشمه از طیور ووحوش مرده آن مقدار که خدا خواسته است و
حال آنکه گماشته اند بعضی را که منع کنند غریبان را از نزدیک شدن باین چشمه عین تل
دهی است از دههای قزوین ودرین ده کوهی است که از شعب بیرون آمده ودرین چشمه
آب بسیار است گرم در غایت گرمی وجمع میشود این آب در حوض نزدیک آن چشمه وقصد آن چشمه
میکنند بیماران وغمناکان وشل ولنگ ونقرس وپیران از پای افتاده وجربناکان وغسل بآن
آب میکنند ومی آشامند وسود می یابند وشفا ازان مرض حاصل میشود وآن چشمه را چشمه تل کریان
خوانند واین آخر سخن است از چشمهها والحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا المرسلین محمد و
آله اجمعین صلوة دائمة متصلة ابدیة سرمدیة الی یوم الدین اما الابار فنقول وبالله التوفیق بئر ابی
کتده چاهیست بطرابلس ومی بینند قدرا که هرکس که آب این چاه بیاشامد احمق میشود وهرکس که در آن

زمین قباحت کند و خود را بزبان مردم هلاکت اندازد و مردم آن زمین آن کس را گویند که غیبت تو می کنیم
از برای آنکه ثواب آشنا میده از جادوی کند و بیر الیس در مدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم از دست عثمان رضی الله عنه در سال ششم از خلافت او و سعی بسیار کرد در طلب او و
بیرون آوردن بانچه ممکن بود حاصل نشد پس گفتند آن مردم که انگشتری مبارک از آن جا
از دست او افتاد که او بغیر سیرت شیخین معاش میکرد پس بابل اعمش گوید که مجاهد کسی بود
که دوست میداشت چیزهای عجیب او هرگاه که می شنید که چیزهای عجیب در جای هست قرار
نمیگرفت تا آنکه نمیرفت و آن را نمیدید و تفحص حال آن نمیکرد چنان اتفاق افتاد که مجاهد را ببابل
گذر افتاد و ملاقات حجاج کرد و حجاج او را گفت که اینجا چه میکنی گفت حاجتی دارم به پیر حاجت که بنماید
مرا دیدن هاروت و ماروت پس اسیر یهود به پیر جالوت جالوت آواز داد و مردی از یهود را و گفت ببر
بچاه و این مرد را پیش هاروت و ماروت ببر آن مرد یهود برفت و مجاهد را همراه خود ببرد تا بان
که سنگی بزرگ بود بر سر چاه آن را برداشت و مجاهد را گفت که برو بچاه و ببین ایشان را و نام خدا تعالی
در آن وقت بر زبان میار پس فرود آمد مجاهد و آن یهودی همراه او رفتند اندرون چاه تا آنکه نظر مجاهد
بر هاروت و ماروت افتاد مثل دو کوه بزرگ منکوس دیدند ایشان را و منکوس آنست که سر شیب و پا بالا
باشد و بر اندام شان آهن بود از پاشنه تا بزانو مسلسل بودند بزنجیرهای آهنی چون مجاهد ایشان را
دید بی اختیار خدا را یاد کرد چون او ذکر خدا کرد هاروت و ماروت مضطرب گشتند و از شدت اضطراب خواستند
که ببرند آنچه بر تن ایشان بود از آهن و من پس یهودی و مجاهد بر روی ایشان در آمدند به تندی تا آنکه ایشان
ساکت شدند پس یهودی مجاهد را گفت آیا نگفتم من ترا که این کار مکن که نزدیک بود که هلاک بشدیم پس
مجاهد متعلق شد بیهودی و همچنین باو چسپیده بود تا آنکه بیرون آمدند والله تعالی اعلم
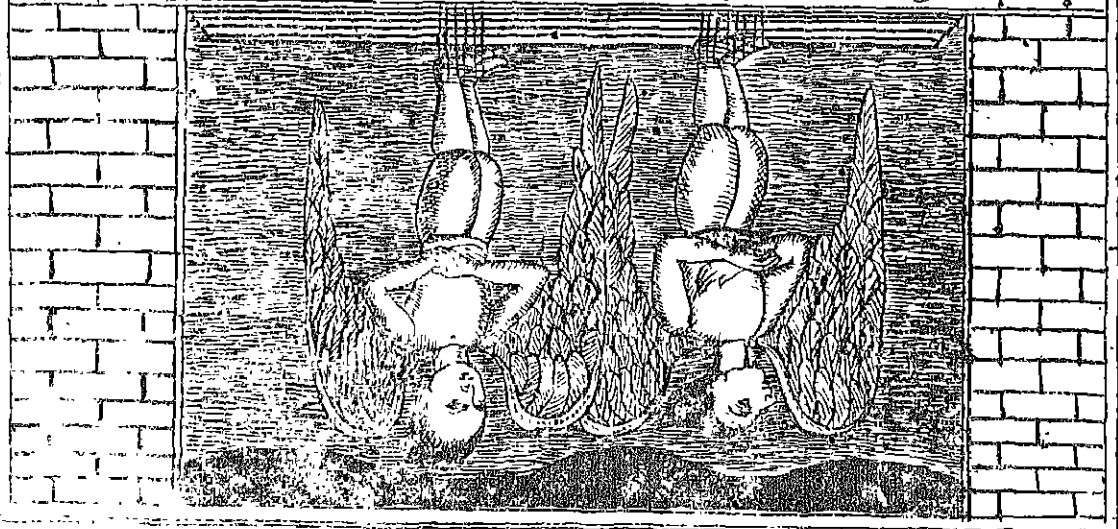
بیر بدر چاه بدر میان مکه و مدینه است و در موضعی واقعست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم با مشرکان قریش درانجا جنگ کرده بود و انداخته بودند مشرکان مقتول را
در آنجا پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک چاه آمد و گفت یا عتبه یا شیبه هل وجدتم
ما وعد ربکم حقا صحابه گفتند یا رسول الله آیا میشنوند سخن ما را ایشان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمودند ما انتم باسمع منهم یعنی نیستند شما از ایشان شنونده تر یعنی برابرید در شنودن شما و ایشان حکایت
کرده اند بعضی از صحابه رضی الله عنهم که یکی از صحابه گفت که من گذشتم بچاه بدر دیدم من که شخصی
بیرون آمد از چاه و گریزان بود و همراه یکی دیگر بیرون آمد و با او تازیانه بود و میزد و در رفته بود
آنکس را بازبان چاه بیر برهوت نزدیکی حضرموت است و این چاهیست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که درین چاه روحهاے کافران و منافقان است و این
چاهیست عادی در صحرا و وادی و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که او گفته است
ابغض البقاع الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار والمنافقین وفیه بیر ماؤه اسود منتن
یاوی الیه ارواح الکفار یعنی دشمن ترین بقعها نزد حق تعالی عز شانه وادی برهوت است
و درین وادے چاهے هست آب او سیاه بوی ناک و درین چاه جا میشود
روحهای کافران است و اصمعی حکایت کرده است از مردی حضرموتی که او گفته است که می آید از ناحیه
برهوت بوی بنهایت گنده و بعد از ین خواهد آمد خبر مرگ بزرگی از بزرگان کافران و گفته اند که مردی شبی
در وادی برهوت براه می آمد شنید تمام شب آوازی که میگفت یا دومه یا دومه پس آن مرد این سخن را بیکی
از اهل علم گفت آن عالم گفت ملکی که موکلست بارواح کفار نام او دومه است و دیگری گفت که گذشتم من
بوادی برهوت و با من همراه بود زنی آبستن وقت برآمدن آفتاب پس شنیدم من آوازی بزرگ
پس آن زن از سیاست آن آواز انداخت بچه را از شکم بیر بضاعه در مدینه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم و در خبر است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد بجانب چاه بضاعه و وضو
ساخت از آب دلو آن چاه و آن آب دلو را باز بچاه رد فرمود و آب دهن در چاه انداخت و نوشید
آب آن چاه و در ان عهد چنان بود که اگر کسی مریض میشد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود
اغتسلوه بماء بضاعه یعنی غسل دهید آن بیمار را با آب چاه بضاعه پس چون غسل داده می شد
عافیت می یافت و چنان می شد که گویا خلاص شده است از قیدی و بندی و اسماء
بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنها گفته است که بیماران را آب چاه بضاعه میشستیم سه روز

و عافیت می یافتند بیر لوقیند بعضی از فقهای اندلس باین گفتند که این چاهیست که بیرون می آید
از و هوای قوی بمرتبه که اگر کسی دران چاه چیزی یا جامه بیندازد آن هوا بیرون می انداخت از چاه
آن جامه را و نمیگذاشت که بقعر چاه رود چاه بیژن بنزدیکی در بناست و مشهور است
این چاه و افراسیاب بن گودرز را درین چاه محبوس کرده است و بر سر اینچاه عظیم سنگی
بزرگ نهاده بود پس رستم خبردار شده و به پنهانی شب رفته و نگهبان را کشته و اورا بیرون آورده
ازان چاه و ببلاد ایران برده و این حکایت مشهور است و قصه دور و دراز دارد بیر قیصور
در جزیره ایست در دیار هند و کافور ازان جزیره حاصل می شود و کافور قیصوری و گویند
درین جزیره چاهیست و دران چاه ضیغی است از ماهی هرگاه که از چاه آمد بیرون این ماهی سنگ
خارج میشود بیر خندق خندق دهی است از اعمال مراغه بیرون می آید از و کبوتر بسیار
و بر سر این چاه دامی نهاده اند می افتد درین دام این کبوتر تا آنچه خدا خواسته و این چاهیست
در غایت عمق بمرتبه که قعر او را کسی ندانسته باین گفتند بعضی از فقهای مراغه که ایشان فرستاده
بودند در چاه کسیکه عمق او را معلوم کند و احوال کبوتران بداند پس نزول کرد در چاه آنکس بمرتبه که بانصد
ذراع ریسمان رفت بلکه زیاده بعد ازان بیرون آمد و خبر داد که هیچ کبوتر دران چاه ندیده بود
و گفت دریافتم در قعر این چاه هوای قوی و دیدم در آخر چاه روشنائی و بسیار از حیوان مرده
بیر دماوند چاهی عمیق است در کوه دماوند که بر می آید ازان چاه در روز دود و در شب آتش
و اگر چیزی بیفتد دران چاه فرو میرود و ساعتی می ماند بعد ازان بر می آید و می افتد بیرون چاه
بر روی زمین بیر ذروان و او را چاه کلی نیز خوانند و ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را سحر کردند تا آنکه بیمار شد بیماری سخت پس در وقتی که میان
خواب و بیداری بود دید دو فرشته را یکی نزد یک سر خود و دیگری نزد یک پایهای مبارکش پس
گفت آن فرشته که در نزدیک پای مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود آن یکی را که نزد یک سر
مبارکش بود که چه درد دارد آن یکی جواب داد که طب یعنی سحرش کرده اند گفت که چه کس این کار کرده
گفت لبید بن اعصم یهودی گفت در کجا کرده گفت که در کریه زیر سنگی در کلی و آن چاه ذروان است
پس بیدار شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در خاطرش سخن هر دو ملایکه مقرر بود پس متوجه
شد امیر المومنین علی و عمار بن یاسر و جماعتی از صحابه بجانب چاه ریختند آب آن چاه را و پاک
کردند تا آنکه رسیدند باین سنگی بزرگ [illegible] سنگ را از جای خود نقل کردند یافتند زیر آن سنگ کریه را

ودرد و برص بود در ان بیماری یازده عقده پس سوختند آن کره را وآنچه در وی بود پس مرض رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم زائل شد و بعافیت بدل گشت و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که گوئی گشاده
شد از بندی وجود شریف او پس فرو فرستاد حق تعالی معوذتین را یازده آیه بر عدد
یازده عقده چاه زمزم هم این چاهیست مشهور مبارک و عمق این چاه از بالا تا نشیب
چهل ذراعست و از سر این چاه تا کوه که چاه منقور است در وی یازده ذراع است و نسبعی و از آنجمله
سه ذراع و ثلثا ذراع و بران ده و سبیل اند ساخته مربعه و در وی است دوازده بکره و بر زمزم قبه ایست
که بنا کرده اند در میانه حرم نزدیک باب طواف برابر دروازه کعبه و در خبر وارد است که ابراهیم
خلیل الله علیه السلام وقتی که گذاشت اسمعیل علیه السلام را و مادر او را علیهما السلام بموضع
کعبه و بازگشت هاجر علیها السلام گفت او را که مرا و فرزندم اسمعیل را اینجا با میدکه میگذاری
گفت متوکل خدا انا جر گفت حسبنا الله پس نشست نزد فرزند خود تا آنکه آبی که داشت خورد و تمام شد پس تشنگی بر اسمعیل
علیه السلام غالب شد هاجر علیها السلام گذاشت اسمعیل علیه السلام را در موضع خود و بر صفا رفت و دید که چشمه یا
شخصی پیدا شود پس چشمه را ندید و دعا کرد بحق تعالی و طلب آب کرد بعد از ان فرود آمد
و بمروه رفت و کرد در مروه آنچه در صفا کرده بود پس شنید آواز درنده و ترسید بر فرزند خود
و دوید بنزد اسمعیل السلام آمد پس دریافت او را که تفحص آب میکرد از چشمه که در زیر حد او ظاهر شده بود و بعضی گفته اند
که از زیر گردنش ظاهر شده بود و چون هاجر آن را دید پاره خاک را آورده و راه آب را گرفت تا روان نشود و گفته اند که اگر
هاجر این کار نمیکرد البته زمزم چشمه جاری می بود و از امیر المؤمنین علی السلام مرویست که عبد المطلب
خسپیده بود در حجره ناگاه مامور شد بکندن چاه زمزم گفت که چیست زمزم گفتند لا تنزف ولا تهدم
تسقی الحجیج الاعظم وهی بین الفرث والدم عند نقرة الغراب الاعظم پس رفت عبد المطلب و با او بود
حرب پسر او پس دید کلاغی را که منقار میکند زمین را پس عبد المطلب کند آن زمین را چون
ظاهر شد چاه و آب و بزرگ شدن شان او پس قریش دعوی شرکت
کردند با عبد المطلب و گفتند که این چاه پدر ماست اسمعیل و ما در وی را استحقاق است
پس محاکمه کردند بکاهنه بنی سعد با شراف شام و رفتند تا آنکه ببعض طریق بودند
که آب شان نیست شد و خرج شد و تشنه شدند و از غایت تشنگی دل بر هلاک نهادند
پس جاری شد در زیر موزه عبد المطلب چشمه آب ایشان آشامیدند و زنده ماندند و گفتند
که خدای تعالی حکم کرد که چاه از آن شما باشد ما شما را نهر چاه زمزم کسی الحی رسید

بدرستی که کسی آب داد ترا درین صحرا هم او آب داد ترا از چاه زمزم پس رفتند و عبدالمطلب
کند چاه زمزم را پس دید درین چاه سپرهای زرین و شمشیرهای قلعی که جد خویش
دفن کرده بود وقتیکه بیرون میرفت از مکه پس سپرها در کعبه زد و اقامت داد سقایت حاج
را بمکه و در جاهلیت میگفتند که اسم زمزم بیر شباعه از برای آنکه آب او سیر میسازد تشنه را
و شکم پر میکند گرسنه را بیر عروه بکوره ارجان است و اهل آن ولایت گفته اند که
امتحان کرده اند قعر آن چاه را بمثقلات و ارسال پس بعمق آن چاه نرسید و ظهور میکند آب
ازین چشمه دائم الاوقات بمقدار آنچه می باید و آب میدهد ده را از آن چاه بیر عروه
در عقیق مدینه است منسوبست بعروه بن الزبیر گفته هرکس که بیرون آمد از مدینه و غیر آن
گاهی که گذشت بعقیق زواده برداشت از آب بیر عروه و مردم آب این چاه را بهدیه می برند
باهل و عیال خود و دیدم من آبی شام را که آب این چاه را میگرفت و در شیشه می کرد و بهدیه
می برد بجانب هارون رشید و او خود برفته بود و آب چاه عروه گرم است در زمستان و سرد
است در گرما چراغ است در شب تاریک بیر غرس چاهی مبارکست در مدینه و رسول الله
صلی الله علیه و سلم آب این چاه را خوش میدید و مبارک میدانست و آب بهن خود درین چاه انداخته
است و روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است در حق این چاه که چشمه ایست
از چشمهای بهشت و ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود بر شفیر این چاه گفت دیدم شبی در خواب که نشسته بودم
بر چشمه از چشمهای بهشت بیر قویه عبدالرحمن بزمین فارس است عمق این چاه قامتهای آدمست
قعر این چاه بمقصد اندازی یکسال است و خشک واقع است تا آنکه وقت معروف از سال است که آب
بیرون از چشمه آن چاه و بلند میشود تا آنکه بر روی زمین مساوی می شود آن مقدار که آسیا
آبی میگرداند و جاری میشود و نفع میگیرند مردم ازین آب در زراعت و غیره بعد از آن نشیب میرود
بیر کلب در رهبیسقه از اعمال حلب آنکس که بیاشامد آب این چاه و سگ دیوانه او را گزیده باشد
شفا یابد و این مشهور است و بعضی از اهل حلب گفته اند که اگر از چهل روز بگذرد خلاص نمیشود و
و گفته اند که سه شخص سگ دیوانه ایشان را گزیده بود آب ازین چاه آشامیدند و کس از چهل روز
نگذرانیده بودند عافیت یافتند و سیومین از چهل روز گذرانیده بود مرد و ازین چاه آب میخورند اهل این ده
بیر مطریه مطریه دهیست از دههای مصر و دران ده موضعیست که در وست درخت بلسان و ازین چاه آب میخورند

وگفته اند که مسیح ابن مریم علیهما السلام غسل کرده درین آب وزمینی که میرویدز درو این درخت مقدار بذر بصد
درسیل او دیوار کشیده اند گرداو وآب این چاه آب شیرنیست ودرین آب روغنی لطیفست وشنیدم
من کامل رخصت کرد از پدر خود ملک عادل که بکار دچیزی از درخت بلسان پس رخصت داد پدر او ورا
ومال بسیار خرج کرد وگشت وهیچ حاصل نشد وهیچ روغن پیدا نشد پس التماس کرد که جاری گرداند
بسوی این درخت ساقیه از مطریه پس رخصت داد وساقیه جاری کرد پس روئید درخت وروغن بلسان
نگرسید ودرین موضع گاهی که درخت را آب دهند ازین چاه چاههای نیشاپور معدنهای فیروزه
یافته میشوند درین چاهها وفیروزها خوب یافته میشوند پس ظاهر شد درین چاهها وعقربهای کشنده
پس مردم ممنوع شدند ازین محل بسبب عقربها بیر هندیان هندیان دهی است بزمین فارس
میان دو کوه بیرون می آید از و دود بلند میشود وهیچ کس بیشتر نیست کسی را که نزدیک آورد وهرگاه که
بالای او پرنده پرواز کرد در وقت سوخته شد وافتاد بیر یوسف صدیق علیه السلام
راآن چاهیست که انداخته شد یوسف صدیق علیه السلام را برادران او دران چاه گفته اند که این چاه
باردن واقعست میانه بانیاس وطبریه بمقدار چهار فرسخ ودراست از طبریه از آنچه نزدیک دمشق است
بر صخره عظیمه واقع است وصخره سنگ خارا را گویند وبعضی گویند که منزل یعقوب علیه السلام
درنابلس بوده از زمین فلسطین وآن چاهی که انداخته بودند در وی یوسف یعقوب علیه السلام را میانه ده
از دههای فلسطین ومیانه نابلس وآن ده را سنجل گویند وهمیشه این چاه مرور خلقست از تجار وعساکر
اهل دهها که فرود می آیند باین منزل ومی آشامند آب ازین موضع واین آخر از سخنان است از
کوهها وجویها وچشمها وچاهها والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب النظر فی الکائنات
واین چیزهای چندند که متولد میشوند از امهات پس ما میگوئیم که اجسام متولده یا نامی باشند یا نباشند
پس اگر نامی نباشند آن معدنیات بوند واگر نامی باشند پس از دو چیز خالی نبوند یا قوت
حس وحرکت داشته باشند یا نه پس اگر قوت حس وحرکت ندارند آن نبات باشند واگر
دارند پس آن حیوانات باشند وگویند بدرستی که مستحیل گردد سوی وی از کان آن بخارها
وکردها بود وبخار چیزی بود که از لطائف آب دریاها وچاهها ورودها بالا رود از گرم ساختن
آفتاب مرآن آبها را وگردها درون زمین از آن باران جمع میشود باجزای خاکی بیامیز
وغلیظ شود وگرمی که حاصل شده است در عمق زمین آنرا پخته گرداند پس آن ماده
میگردد جهت معادن ونبات وحیوان وترتیب این زود می آید ان شاء الله تعالی واین

کانها و نباتات و حیوانات پیوسته اند بعضی از ایشان ببعض دیگر بترتیب عجیب و نظام غریب
تعالی صانعها عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس نخستین مرتبه این کائنات خاک
بود و آخر آن مرتبه نفس پاک ملکی بدرستی کانهای نخستین وی پیوسته است
بکانهای و آخر وی بحیوان و حیوان اول وی متصل است بنبات و آخر وی باَدمی و آدمی
اول وی متصل است بحیوان و آخر وی بملائکه و هر آینه این کلام را مالقرو فی یاد کنیم پس
میگوئیم و الله التوفیق اول معادن آن جص بود که نزدیک خاک است یا ملح بود که نزدیک آبست
و جص خاک ریگی بود که از باران تر شود و بسته گردد پس جص شود و ملح آبیست که بیامیزد با جزای
شور از زمین پس بسته گردد از روی نمک و آخر کانها از آنچه نزدیک نبات باشد کمات بود و مانند
آن و این جهت آنکه بدرستی این نوع از کائنات متکون میشود در خاک مانند کان و در جایهای
تر در موسم ربیع از باران و آواز رعد پدید چنانچه نبات پدید و از جهت آنکه او را برگ و میوه نباشد
و از خاک پیدا میشود چنانچه جمیع معدنیات پیدا شوند تشبیه بمعدنیات کنند پس
کماة و مانند آن مشابه بمعدنیات شد از جهتی و مشابه نبات از جهت دیگر و اما نبات پس
اول متصلست بمعدنیات و آخر آن بحیوان جهت آنکه بدرستی اول مرتبه نبات و حقیرترین
آن از آنچه نزدیک خاک است خضراء الدمن بود و آخر مرتبه نبات و شریفترین آن از آنچه نزدیک
حیوان است درخت خرما بود و بدرستی خضراء الدمن نیست مگر غباریست که از زمین متولد شود و پس
آن را باران رسد و بگذشتن بامداد ها سبز گردد و گویا که گیاه است پس چون او را گرمی آفتاب رسد
خشک گردد باز از بامداد یا گیاه شود از تاثیر نمی شب و باد نسیم و کماة و خضراء الدمن نمیروید مگر در زمان ربیع
و یکی از ایشان نبات کانیست و دیگر کان نباتیست و اما آخر مرتبه نبات که نزدیک حیوان است درخت
خرما بود بدرستی احوال درخت خرما میان نیست مر احوال نبات را اگرچه جسم وی نباتی باشد جهت آنکه
اشخاص نرهای این درخت مباینست مر اشخاص ماده ها را و مر نران وی را نزدیکی بود در ماده های وی چنانچه
در حیوان است و نیز درخت خرما را چون سر ببرند خشک شود و ملوثی وی تباه گردد چنانچه حیوان چون گردن
او ببرند و باین اعتبارات درخت خرما نبات حیوانی باشد اما حیوان پس اول او مانند نبات بود جهت
آنکه حقیرترین حیوان آنحیوانیست که مر او را نبود دیگر یک حاسه و حیوانی که وی را حلزون خوانند و آن کرمی
بود در شکم انبوبه سنگی و در بعض سواحل نیابند و آن کرم نیمه تن خود بیرون آرد از شکم آن انبوبه
و پهن شود سوی راست و چپ و اوده بجوید که بدان غذا کند پس چون تری و نرمی حس کند خود را

بهمن سازد و چون زمین و رشت را حس کند خود را قبض کند و در شکم آن ابنوبه در آید بترس آنکه مودی او را
ببرد و مر او را حس شنیدن و دیدن و مزه و بوئیدن نبود مگر حس لمس دارد و بس و همچنین باشند پشه
کرمها که متولد شوند در خاک پس این نوع حیوان نباتیست که می‌رود چنانچه نبات می‌روید
و امّا مرتبه حیوانات که نزدیک آدمی باشد و همچنین اسب نیک بدرستی او را تیز فهم و نیک ادب و
اخلاق باشد پس بسا بود که سرگین نکند مادام که بادشاه بر پشت وی سوار باشد
یا بحضور وی باشد و مر او را در جنگ شتی بود و بر خصم حمله کند قبل بدرستی او خطاب سخن را
فهم کند و فرمان برداری فرموده کند و از باز داشتن باز آید مانند آدمی زیرک و امّا مرتبه آدمی
که نزدیک حیوانی باشد و بدرستی که ادنی مرتبه آدمی مرتبه آنکسان بود که نمی‌دانند از کارها مگر محسوسات
را و رغبت ندارند مگر در زینت دنیا و لذات آن از خوردن و آشامیدن و جماع کردن مانند خوکان
و خران و ذخیره کنند پیشتر از احتیاج خود مانند مورچه و می‌افتد بر زیره خشک دنیا مانند
سگان بر مردار پس این نوع مردمان را اگرچه صورت ایشان صورت آدمی بود امّا افعال
نفوس ایشان افعال حیوانی بود و امّا مرتبه آدمی که نزدیک بملائکه باشد و آن مرتبه آنکسانی
باشد که نفوس ایشان را از خواب غفلت بیدار شده و چشمهای دل شان بگشوده
تا بنور دل خود آنچه از ایشان غائب باشد به بینند و بصفای جوهر خود عالم ارواح را مشاهده
کنند و خوشدل آن عالم و نعمتهای آن مر ایشان را روشن شود پس در آن رغبت کنند
و از نعمتهای دنیا بے رغبت شوند پس ایشان از اصناف ملائکه باشند با بنای جنس خود از آدمیین
واللّٰه الموفق للصواب **النظر الاول فی المعدنیات** آن اجسام باشند که متولد شوند از بخارها
از دودها که محتبس شوند در زمین چون مختلط شوند از بخارها بر نوعهای از اختلاطات و مختلف شوند
در کمیت و کیفیت و آن اجسام یا قویة التراکیب باشند یا ضعیف التراکیب و قویة التراکیب
یا منطرقه بود یعنی چکش وی کار کند یا منطرقه نبود و اجسام منطرقه هفت تن بود که آنرا
فلزات گویند و آن ازر ۲ و نقره ۳ و مس ۴ و ارزیز ۵ و آهن ۶ و سرب ۷ و خارصینی و جسمها
که منطرقه نبوند گاه در غایت نرمی باشد مانند زیبق و گاه در غایت درشتی مانند یاقوت
و بعضی از ان منحل شوند برطوبات و آن اجسام نمکی بود مانند زاج و نوشادر و بعضی منحل نمیشود و آن اجسام
دهنی بود مانند زرنیخ و کبریت و این هفت تن متولد شوند از اختلاط زیبق و کبریت بر اختلاف اختلاط این هر دو
در کم و کیف و زیبق میشود از جسمهای آبی و هوائی و خاکی چون حرارت قوی سخت گردانند

باشند مانند روغن شود و اما اجسام درشت شفاف متولد شوند از آبی که همیشه بغیبت در مکامن شان میان سنگهای سخت زمانی دراز تا آنکه غلیظ شود و صاف گردد و گرمی آنرا در معدن پخته گرداند بدرازی مانند آن و اما اجسام غیر شفاف پس آن از آمیختن آب بود با خاک چون دران خاک واد و شبیه بگی باشد و گرمی آفتاب زمانی دراز در آن اثر کند و اما اجسامی که متحلل شود به رطوبات پس از آب بود که با بیهزو باجزای خاکی که سوخته و خشک شده باشد و بسخت با آب مختلط شود و اما اجسام دهنی از رطوبات بود که در باطن زمین پوشیده باشد چون برودی گرمی کان فراهم آید تا آنکه متحلل شود و نازک گردد و بنجاک آن زمین بیامیزد و حرارت کان همیشه او را پخته گرداند و بپزد تا غلیظی وی بیفزاید و مانند روغن شود و زرد است که کلام در کیفیت تولد هر یکی از ایشان به بسط خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گویند که زر متولد نشود مگر در بیابان ریگ دار و در کوهها و سنگهای نرم و اما زر و مس و آهن و امثال آن متولد نشود مگر در زمینهای نمدار و رطوبات دهنی و نمکها متولد نشود مگر در زمین شور و جص متکون نشود مگر در زمین نرم و شور و اسفیداج منعقد نمیگردد مگر در ریگ زمین که خاک او بجص آمیخته باشد و زاجات و شب متکون نمی شود مگر در زمین عفص و نشف مراد از عفص زمینی بود که مزه خاک او مانند مزه ناپخته باشد و نشف زمینی که آب را برچیند و برین قیاس بود حکم سائر انواع جواهر و هر یکی ازان جواهر مختصست بزمینی از زمینها و آنچه دران زمین متولد شود از خاصیت آن زمین باشد و جواهر با بسیاری افراد خود داخلست تحت سه نوعها الفلزات والاحجار والاجسام الدهنیه کلام در هر نوعی ازین سه انواع به بسط خواهد آمد ان شاء الله تعالی والله الموفق للصواب

النوع الاول الفلزات

و آن اجسام منطرقه بود گویند برستی تولد این اجسام از اختلاط زیبق و کبریت بود پس اگر کبریت و زیبق هر دو صاف باشند و سخت هر دو بیامیزند و کبریت تیز نبی باشد زمین تری آب را همی آشامد و در کبریت قوت صباغه بود و مقدار هر دو متناسب باشد و حرارت کان هر دو را برابری پخته گرداند و هر آن کان را عارضی از سرما و خشکی پدید نیاید پیش از آنکه این هر دو را پخته گرداند بسته سیکرد و آن کبریت و زیبق بدرازی زمان زر خالص و اگر زیبق و کبریت هر دو صاف باشند و تمام پخته شوند و کبریت سفید بود نقره متولد شود و اگر سوی آن پیش از آنکه پخته شود سرما برسد بسته شود و خارصینی متولد گردد و اگر زیبق صاف بود و کبریت زشت و در وی قوت سوزش بود مس

متولد شود و اگر آمیختن کبریت با زیبق کرده اند زیر متولد شود و اگر زیبق و کبریت هر دو زشت باشند و
زیبق خاکی متخلخل بود و کبریت زشت و سوخته باشد آهن متولد شود و اگر هر دو با زشتی خود ضعیف کبریت
باشند سرب متولد شود پس بسبب اختلافات اجناس جواهر معدنی مختلط شده و از اختلافات
عارضها بود که مر آن معدن را عارض شود از کمیت زیبق و کبریت و کیفیت مفرطهٔ آن و آنچه دلالت
کند بر صحت این همه تجربهٔ اهل صناعت بود و هر آینه ما یاد کنیم بعضی آنچه ذکر کرده شده است
در هر یکی ازین فلزات و عجیب خواص آن و الله الهادی الی الرشاد الذهب زر است
طبع گرم تر است و چون اجزای آبی او سخت اختلاط با اجزای خاکی وی دارد با آتش نسوزد
چرا که آتش را به جدا کردن اجزای او قدرت نبود در خاک پوسیده نگردد و بر درازی زمان
زنگ بر وی پدید نیاید و وی نرم و زرد براق شیرین مزه نیک بوی سنگین رزین بود اما
زردی رنگ وی از اجزای آتشی باشد و نرمی وی از جزء روغنی و براقی او از صافی جزء آبی او
و سنگینی او از جزء خاکی او و این شریف ترین نعمت خدای تعالی است بر بندگان خود جهت
آنکه با وی قوام دنیا باشد و بسبب او احوال خلق منتظم شود جهت آنکه آفریدگان محتاجند سوی
او در حاجات خود بدرستی که هر آدمی محتاج است سوی چیزهای بسیار از خوردنی و پوشیدنی
و جای ماندن و جمیع حاجات خود و نباشد که آدمی مالک چیزی بود که از آن مستغنی باشد چنانچه
مالک جامه باشد و خود سوی گندم محتاج بود و شاید که صاحب گندم سوی جامه محتاج نباشد
و مبادله نکنند پس ناچار است از متوسطی که در وی هر یکی رغبت کند پس خدای تعالی دراهم و دنانیر
را پیدا فرمود که هر دو متوسط شوند میان جمیع چیزها تا هر دو را داده شود در مقابله این هر دو مانند دو قاضی
از جمیع آدمی که هر دو روان سازند حاجتهای هر که ایشان را ملاقات کند و جهت همین خدای تعالی
گفته والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فبشرهم بعذاب الیم خداوند سبحانه باین آیه
گرایند یا فرموده مر خزینه کنندگان زر و نقره را جهت آنکه مقصود ازین هر دو گردانیدن اینها
بود میان آدمیان جهت قضای حاجتهای خود پس هر که این هر دو را دفن کند هر آینه باطل کرده باشد
حکمتی را که خدای تعالی جهت آن حکمت آفریده باشد و گویند بدرستی که عزت زر نه را از اندکی وجود
او بدرستی که یافتن زر بیشتر است از آهن آهن سست و چگونه بیشتر نباشد که زر همیشه از کانها بیرون
آورده شود و سوی کان او تلف و بیکاری راه نیابد بخلاف مس و آهن که این هر دو تلف شوند برای
وقت بلکه سبب سستی آنکه هر که چیزی از وی بر زر گردد و آنرا دفن سازد پس زیرا که زیر زمین باشد بیشتر بود و از آنچه بر روی

آدمی

آدمی معامله کنند و از خواص زر آنچه ارسطاطالیس ذکر کرده بدرستی که دل را قوی سازد و صرع را
دور کند چون بر آدمی بیاویزند و دانهای آبله را نفع کند و هر که از زر میلی گیرد و همیشه بدان سرمه کند
چشم را روشن گرداند و قوی سازد و نظر را نیک کند و هر که نرمه گوش را بسوزن زر سوراخ
کند گوشت آن هم نیاید و چون کسی را بزر داغ دهند گوشت آن موضع بالا نیاید و زود به سازد
و شیخ رئیس گفته نگه داشتن در دهان گنده دهن زائل کند و درد دل و خفقان را نفع کند الفضة
نقره نزدیکترین فلزات باشد سوی زر و اگر او را بردعی رسد پیش از نضج نزدیک بود که زر شود و
نقره باتش بسوزد و در خاک پوسیده گردد بدرازی زمان ارسطو گفته که نقره و سخت بخلاف زر
و چون نقره را بوی زیبق از زیر برسد نرد طرق بشکند و چون او را بوی کبریت برسد سیاه گردد
و از خواص نقره آنکه تریهای دوشنده را ببرد و چون سا ویده او را با دویه بیامیزند و نیز
از گنده دهن نفع کند و مر خارش او کرا و گرفتگی کمیز را بغایت نافع بود و درد واهای خفقان
زائل کنند و با زیبق و مرد نفع بواسیر را نافع بود و چون بمالند النحاس مس نزدیک نقره
باشد و میان ایشان تباین نبود مگر سرخی و خشکی و بسیاری وی اما سرخی او از
بسیاری گرمی کبریت او باشد و اما خشکی و بسیاری وی از چرک و سطبری
ماده او بود پس هر که قادر شود بر سپید گردانیدن و نرم ساختن او را پس هر آینه
بحاجت خود پیروز شده باشد ارسطو گفت مس بسیار است نیکوترین آن سخت سرخ بود و زشت ترین
آن مسی بود که بسیاهی آمیخته باشد و چون او را در ترشی بگذارند زنگار او بیرون آید و هر که از مس
ظرفی گیرد و دران بخورد امراض سخت دران پیدا شود که مر آنرا دوا نباشد مانند داء الفیل و سرطان
و درد جگر و سپرز و فساد مزاج خاصه اگر دران ظرف ترشی بخورند یا شراب دران بیاشامند یا شیر با
در وی خورند پس اگر در وی خورد و نها یک روز یا یک شب بگذارند نزدیک باشد که خوردن
آن بکشد الحدید پیدا شدن او مانند پیدا شدن اجساد مذکوره باشد مگر آنکه بدرستی او از اعتدال
دور است جهت کدورت ماده کبریتی و زیبقی او و سیاهی رنگ او از بسیاری گرمی او بود و آهن
فائده وی بیشتر بود از همه فلزات اگرچه بهای او اندک باشد و جهت همین خدا تعالی منت نهاده
بر بندگان خود چنانچه فرموده وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس پس باس یعنی سختی
در پیکان او و منافع در آلات و ادوات او باشد تا آنکه گفته اند هیچ از صنعتی
نبود مگر آهن را در وی یا در ادوات وی دخلی و آهن سه گونه باشد شابورقان

واثیشه و ذوکرشا بورقان پولاد کانی و از خواص عجیب او انچه ارسطو گفته بدرستی که براده
آهن را چون برادی بیاویزند اگر در خواب غطیط کند ازو زائل شود و غیر ارسطو گفته
هر که چیزی از آهن با خود دارد دل او قوی شود و ترسها او فکرهای زشت را ازو
دفع کند و نفس او جوشان گردد و خوابهای زشت ازو براند و هیبت او در چشم آدمی
بیفزاید و زنگ آهن چرکهای چشم را بخورد و چون بدان سرمه کنند و اشفت چشم بگرداند
و از گریکهای چشم و از سل نیز شفا دهد و اگر از زنگ آهن چیزی بردارند بواسیر را دفع
کند و آبی که آهن گرم را در وی سرد کرده باشند آماس سپرز و ضعف معده را نفع کند
و چون میخی از آهن بگیرند و گرم کنند تا سرخ شود و پیکان را بدان بمالند بدرستی که آن
پیکان را زنگ پدید نیاید **الرصاص** ارزیز ارسطو گفته که ارزیز تن نقره بود اما در ماده
او سه آفات درآمده بوی کنده و نرمی و صوم پس بروی این آفتها در شکم زمین درآمده چنانچ
بر بچه درآید در شکم مادر او و گفته هر که طوقی از ارزیز بگیرد و در درخت را بیخ او از زمین طوق کند از میوه
او چیزی نیفتد و در میوه بیفزاید و هر که تخته ارزیز بر شکم یا بر پشت بندد از وی انعاظ و احتلام
ساکن شود و انعاظ قوی بود که همیشه قضیب نره آید و احتلام جماع در خواب بود و اگر چیزی
از ارزیز در دیگ سفیداج اندازند گوشت پخته نشود و ارزیز از گرمی آفتاب بگدازد و نسوزد و از آتش
بسوزد و اگر ارزیز را نبات و روغن سخت بمالند و سیاهی که ازو حاصل شود آنرا بگیرند و شمشیر را
بدان بمالند یا چیزی از آهن را زنگ پدید نیاید **الاسرب** سرب تولد او مانند ارزیز و آن
صنف زشت از ارزیز باشد جهت آنکه مادهٔ او بیشتر بود و از روی چرک و از خواص او آنکه زر
را بگدازد و الماس را بشکند الماس را چون بر سندان نهند و بمطرقه او را بزنند هرگز نشکند یا در
سندان یا در مطرقه در رود و اگر او را بر سرب نهند بانک زدنی بشکند شیخ رئیس گفته از سرب
تخته بگیرند و بر خنازیر و غدد و زخمهای مفاصل ببندند همه را بگدازد و نیز تخته از سرب بر شکم
ببندند قوت باه را ساکن کند و احتلام متواتر را منع کند **الحجار خصینی** پیدا شدن این
نیز مانند پیدا شدن اجساد مذکوره بود و کان او در زمین چین باشد و رنگ او سیاه بود که بسرخی
زند و از و پیکان گیرند که مضرت او عظیم بود و از و قلابها گیرند که بدان ماهی بزرگ را شکار کنند جهت
آنکه چون قلابه او بچیزی بیاویزند از و جدا نشود مگر بسختی و از و موی چینه گیرند چون در خانه
تاریک نشینند و همیشه نظر در وی کنند نافع ترین علاجها بود مرلقوه را و از و موی چینه

گیرند چون موی ابدان بکسند و آنجا را بروغن بمالند موی بر آنجا نروید اگر سه بار چنین کنند
النوع الثانی فی الاحجار و آن اجسام بوند که متولد شوند از آب باران و از نمها که در شکم
زمین محبوس شده باشد اگر شفاف بود یا از اختلاط آب بزمین چون در زمین واد و سپیدی
باشد در و حرارت آفتاب بسیار تاثیر کند **اما قسم اول** پس میگوئیم آبهای باران
و نمها چون در کانها و غارها و جایهای خالی محبوس شود و چیزی از اجزای خاکی در و نیامیزد
و حرارت کان در و اثر کند و ماندن او دران موضع دراز گردد آن آبها که در شکم زمین محبوس
بود از روی صفا و سنگینی و سطبری بیفزاید پس از و سنگهای سخت بسته شوند که آتش و
آب در و اثر نکند مانند انواع یواقیت و انچه مشاکل یواقیت بود و پس قومی برین رفته اند که
اختلاف رنگهای احجار بسبب حرارت کان بود و به بسیاری حرارت و اندکی آن اختلاف حاصل
شود و قومی دیگر بر نیستند که این اختلاف بسبب انوار ستارها بود که بران انواع از جواهر
دلالت کند و شعاعات خود را بر و بیندازد پس گویند رنگ سیاه از زحل بود و سبز از مشتری
و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و کبود از زهره و زنگار رنگ از عطارد و سپید از ماهتاب
واما قسم سوم که احجار متولد شوند از اختلاط آب و زمین چون در زمین لزوجت بود
و حرارت آفتاب در و مدتی دراز اثر کند چنانچه دیده میشود و آتش در خشت خام اثر کند
و آن را آجر گرداند یعنی خشت پخته بدرستی خشتهای پخته نیز صنفی از سنگ بود مگر آنکه نرم
باشد و هر چند که تاثیر آتش در و بیشتر بود خشت سخت تر گردد و پس این سنگها مختلف
شوند باختلاف بقعهای او پس اگر در زمین شور بود از و انواع املاح و بوارق و شب پیدا
گردد و اگر در زمین عفصه بود و زمین عفصه زمینی بود که مزهٔ او مانند مزهٔ میوهٔ نا پخته باشد
از و انواع زاجات سرخ و زرد و سبز و مانند آن پیدا شود و اگر در زمین خاک و گل بود سنگ
مطلق منعقد شود و گاه باشد که سنگ در بعض مواضع از آب بسته گردد و از خاصیت آن موضع
بود در بعضی مواضع دیده میشود که آب از بام میچکد پس او را اگیریم پیش از انکه بزمین بیفتد بحال خود
آب ماند و اگر او را بگذاریم تا بزمین بیفتد سنگ گردد پس ما دانستیم مر آن موضع را خاصیتی باشد
در بسته گردانیدن آن آب و حکایت کنند که در بعض مواضع خدای تعالی حیوان و
نبات را سنگ میگرداند و سنگ سخت میگرداند پس جائز بود که باین طریق باشد
و بیان آن چنان بود که خدای تعالی دران زمین مانند این قوت آفریده پس چون ابر ایشان غضب

کند آن قوت ظاهر گردد از شکم زمین سوی رویهای شان پس هر چیز که درو مایه بود سنگ
گردد تا عبرت حاضران شود و پند غایبان و نشانهٔ قهر و غضب خدای تعالی بود
شیخ رئیس حکایت کند که خود بجاجرم بودم و گرده از سنگ بدیدم که کنارهای او
ثابت بود و میانهٔ او مقعر چنانچه گردهای نان میباشد و بر پشت او خطها بود چنانچه
بر نان میباشد از نشانهای تنور پس بواسطه این علامات بر ظن من غالب آمد که آن
گرده نان بود که سنگ گشت بدانکه جوهر معدنیه بسیار است و آدمی آنرا نمی شناسند
مگر اندکی از آن پس ما درین کتاب وارد کردیم بعضی از آن جواهر که خواص عجیب داشته باشد
و بالله التوفیق بدرستی احجار بعضی از آن سخت تر باشد که باتش نگدازد و تبر درو عمل نکند
مانند جمیع صنفهای یواقیت و بعضی از آن خاک نرم بود که در آب میگدازد و مانند نمکها
و زاجات و بعضی از آن نبات بود که میروید مانند مرجان و بعضی از آن از حیوان حاصل شود
مانند دُر و لالی و بعضی از آن متولد در هوا شود مانند سنگهای صواعق یعنی آتشها که از ابر
بیفتد و بعضی از آن در آب یا در زمین منعقد گردد مر علتهای که ما یاد کردیم و بعضی از آن مصنوع
بود یعنی بصنعت آدمی حاصل شود مانند اقلیمیا ر ذهب و فضه و زنجفر و زنگار و بعضی از آن
دو سنگ باشد که میان خود الفت داشته باشد مانند زر و الماس بدرستی الماس چون بزر نزدیک
کنند بزر بچسپد و گویند که الماس را نمی یابند مگر در کانهای زر و بعضی از آن دو سنگ بود
که میان ایشان سخت کشیدن بود مانند آهن و مقناطیس بدرستی که میان این هر دو
سنگ میل سخت باشد پس چون آهن بوی مقناطیس را بویید او را امساک کند چنانچه عاشق
معشوق را و بعضی از آن دو سنگ بود که میان ایشان مخالفت باشد مانند سنباذج و جمیع سنگها
که سنباذج همه سنگها را بخارد و هموار میگرداند چنانچه سرب و الماس بدرستی که الماس
جمیع سنگها را زبون کند و سرب او را زبون سازد و بعضی از آن چیزی بود که درو قوت
منطفه یعنی پاک کننده باشد مثل فوسادر که جمیع احجار را پاک میسازد از چرک و نیست این
قول که یاد کردیم جامع باشد مر خواص جمیع احجار را بلکه با این قول را وارد کردیم
بر سبیل تعجب و مثال و هر آئینه اکنون ما یاد کنیم بعض احجار را و چیزی از خواص آن بر ترتیب
تهجی مستعینا بالله و هو حسبنا و نعم الوکیل الحمد سنگ باشد ارسطو گفته که این سنگ معروف
بود و مر او را کانها بسیار بود و نیکوترین او اصفهانی و آن سنگی بود که از زیره و پیه بیامیزد چون

بدان سرمه کنند چشمها را نفع کند و نیک سازد و فرود آمدن آب را از و دفع کند و بینای
او را قوی گرداند و بسیار از آفتها از چشم دفع کند و دردهای چشم را نیز دفع کند خاصه
مر پیرزنان را و مشایخان را و آنکسانیکه که چشم ایشان ضعیف بود عن جابر ابن عبد الله
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجد البصر یعنی جابر ابن
عبد الله از پیغمبر روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند لازم شوید باثمد
بدرستی که سرمه کردن بدان موی را برویاند و دیده را تیز گرداند و چون چیزی از مشک
با اثمد کنند بغایت نیک باشد و گویند که چون اثمد را با پیه بره تن بمالند از حرق آتش نفع کند
ارمیون این سنگ در زمین روم بیابند و وی مخمس باشد یعنی پنج گوشه دارد و چون وی را پاره
کنند به پاره‌های بسیار چیزی از آن نبود مگر مخمس باشد و هر که بدان سرمه کند آفت چشم وی را نرسد البته و هر که او را
همراه خود دارد در چشم مردم خداوند هیبت بنماید و این سنگ سنگ سفید بود و بر وی خطهای کبود باشد اسفیداج
این خاکستر ارزیز قلعی و سرب بود و چون او را بیرادر او و به چشم بیامیزند از آشفت چشم
نفع کند و چون او را بسیار بسوزانند سرب گردد و اسفیداج ارزیز چون بدان بمالند
گزندگی کژدم و مار خواه دشتی بود یا بحری نفع کند و بوی او وقت سوزانیدن
بسیار مضر باشد بلیناس در کتاب خواص گفته چون اسفیداج را با چیزی از قثاء الحمار
در آب بیندازند و خانه را بدان پرسش کنند همه کیکها از آن خانه بیرون روند ارسطو
گفته اسفیداجی که از سرب گیرند یا هر که صالح بود مر سپیدی چشمهای آدمی را چون سرمه کند
تیز باشد و گوشت پوسیده را بخورد و گوشت تازه برویاند چون از وی مرهم گیرند و از سوخت
آتش نفع کند بعض روغنها بمالند و موضع سوخته نزدیک نباشد که سوی سفیدی تحلیل
گردد بلکه برنگ تن باقی گرداند **افرنجش** ارسطو گفته این را در کانهای زرنیخ بیابند
هر که از آن بگیرد و تکلیس کند تا سپید گردد و مثقالی از وی بر پنجاه مثقال از نحاس احمر بیندازد سپید
گرداند و تن او را نرم کند و او را چون با کلس بیامیزند موی را بسترد و او در تیزی از
زرنیخ قوی‌تر باشد و چون او را بسایند و بر موضع آماس کرده بمالند ساکن گرداند **اقلیمیای زر**
ارسطو گفته که زر چون بچیزی از احجار بیامیزند پس آن را در آتش کنند جهت خلاص کردن زر از آن
سنگ جسم او خالص شود و بر وی بالا آید سنگی که بسیاهی آمیخته باشد و بعض او برنگ آبگینه
باشد و آن سنگ بود که با قلیمیای زر بیامیزند از درد چشم نفع کند و سپیدی که در دیده شود دور سازد

وتری که از چشمان بدود نفع کند وغیر ارسطو گفت از نخستین فرود آمدن آب در چشم نفع
کند وریشهای زشت را به گرداند واز چرک پاک سازد وگوشتهای زاید از آن
ریشها بخورد وآن را خشک گرداند بی سوزش **اقلیمیای نقره** ارسطو گفته که نقره
را چون در آتش کنند جهت خلاصی از جمیع تنها که او را آمیخته باشند خلاص شود وبر روی
جسمی بالا آید که آن را اقلیمیای نقره می نامند واو نافع بود از زخمها وریش سر وکرچون با بعض
روغنها بمالند وغیر ارسطو گفته که او در چشم را نفع کند چون در چشم بنیازند وچون در مرهم
کنند گوشت را در زخمها بر وید **باهت** این سنگ سپید در رنگ مرقشیشای سپید
بود ومید رخشد از روی خوبی وچون نظر آدمی بر وی افتد بخنده آید تا آنکه بمیرد وگویند این
سنگ مقناطیس آدمی است ومر این سنگ را قصه بود در شهری از حبشه وآن قصه چنین
بود که هر که بالای سور آن شهر شود بخندد وآن سور او را اندرون خود بکشد وگویند که در اندرون
این شهر ستونی باشد از سنگ باهت هر که مقابل او شود او را سوی خود بکشد وگویند هر که نظر او بر این سنگ افتد
خنده بر وی غالب شود وگویند که مرغی باشد که او را ففیر خوانند از گنجشک کوچکتر بود ورنگ او سیاه باشد
ومر او را طوق سرخ بود وهر دو چشم او سرخ باشند وهر دو پای او نیز چنین بود گویند که این مرغ چون این سنگ ببیند فعل او
باطل شود **بسد** این بیخ مرجان بود ودر دریا میروید در حالیکه سنگ بود چنانچه درخت
در خشکی میروید واو سپید وسرخ وزرد وسیاه میباشد چکیدن خون را ببرد وچشم
را قوی کند چون سرمه کنند وتریهای فضلیه را بگدازد ودل را قوی سازد وگرفتگی
کبد را نفع کند وچون بر صاحب صرع بیاویزند نفع کند وسزاوار آن باشد که در
گردن وی بیاویزند **بلور** ارسطو گفته که بلور نوعی از آبگینه باشد مگر آنکه از آبگینه سخت تر
بود وجسم او در کان جمع شود بخلاف آبگینه که متفرق الجسم بود وبعضها فراهم آید
وبلور نیکوترین نوعهای آبگینه بود وصلابت او سخت باشد ونیک سپید بود وسخت صاف
وبرنگهای یاقوت رنگ پذیرد پس مشابه یاقوت شود وملوکان آوندها را از بلور گیرند
بنابر آنکه مر او را بسیار فایده ها باشد وچون بلور را مقابل آفتاب کنند وپاره
جامه که سیاه باشد یا پنبه نزدیک او بدارند آتش در وی بگیرد وهر که بخواهد که از آن
آتش بفروزد چنین کند ومر بلور را انواع دیگر بود که صفای او از اول
اندک باشد وبسیار سخت بود وچون سوی او نظر کنند بنیازند که نمک است وچون

این سنگ را با آهن آب داده بزنند آتش باسانی بیرون آید و این آتش زنه غلامان
را لوکا فست و غیر ارسطو گفته بلور تیره چون بر کسی بیاویزند که شکایت از درد دندان کند
درد او ساکن گردد **بورق** اجزای شور از زمین بود مانند نمک مگر آنکه بورق قوی تر
بود و انواع او بسیار باشد مانند نطرون و آن خاکی بود و بورق صنعت کنندگان و
آن مانندهٔ آهک بود و تنکار گویند این را از بلاد هندی آرند که مردها را در ان زمین
بسوزانند و آن عزیز بسیار مفید باشد و بورق زراوندی که سوی سرخی میل کند و
بورق خبازین و بورق کرمانی و بورق مغربی گویند که از درخت عرب حاصل شود و
از خواص او آنکه چون در حمام بر کلف بمالند و زبانی صبر کنند کلف زائل شود و چون
جلو بحلق آدمی بیاویزد بورق را با سرکه بیامیزد و بدان غرغره کند در حال جلو بیفتد
و چون سرکه را بر بورق بریزند و خایه را میان آن رها کنند پوست او زائل شود و
بی پوست ماند ارسطو گفته مر بورق را انواع بسیار است بعضی از آن در آب روان پیدا
شود و بعضی از سنگ در کان و بعضی از آن سپید و سرخ و گرد رنگ و الوان بسیار بود
و چون او را در ظرفی نهند و سرکه بروی بریزند بی آتش چنان جوش کند که با آتش نشود
بورق همه تنها را می گدازد و نرم سازد جهت ریختن و از سوزش آتش منع کند. و انحلال
آن زود کند و غیر ارسطو گفته بورق جرب و برص را نفع کند چون بمالند و دملها را پخته گرداند
و گرانی گوش را نافع بود و جهت استسقا با انجیر بدان مرهم کنند و سفیدی کهنه از چشم
دور کند و نفع کند اذیتی که بدو رسد چون تن را بدان بمالند قبل از دور بیک ساعت
بالبعض روغنها بمالند و غیر ارسطو گفت که او درد چشم را نفع کند چون در چشم مردم بیندازند
و چون در مراهم کنند گوشت را در زخمها برویاند **بجادق** این سنگ سپید در رنگ
مر قشیشهای سفید بود و مید رخشد از روی خوبی و چون نظر آدمی بر وی افتد بخندد تا آنکه بمیرد و گویند
که این سنگ مقناطیس آدمی است و مر این سنگ را قصه بود در شهری از حبشه و آن قصه چنین بود
که هر گاه بالای سور آن شهر شود بخندد و آن سور او را اندرون خود بکشد و گویند هر که نظر او بر آن سنگ
بیفتد خنده بر و غالب شود و گویند مرغی باشد که او را و بسیار خوردن او رنگ سیاه گرداند
و شیخ رئیس گفته بدرستی او موی را باریک کند چون بر موی بیفشارند و چون مرهم بدان کنند
خون را سوی ظاهر تن بکشد و رنگ را نیک سازد و از لاغری نفع کند و بسیار خوردن او

رنگ را سیاه کند و درد دندان را نفع دهد **بیجادق** ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ
باشد و سرخی او چون سرخی یاقوت بود و کان او بلاد مشرق بود و چون از کان او را بیرون
آرند تاریکی بوی رسد و چون صناع او سر دفور او زیبائی او بیرون آید و هر که بوزن بیست جو ازین
از و در دست کند خوابهای زشت هولناک از و دفع شود و هر که مقابل آفتاب شود و نظر را
سوی او دوام کند نور چشم نیکو گردد و چون موی سر و محاسن را بدان بمالند پس سر را
بزمین نهند چوب و کاه او را بیاید **تدبیر** ارسطو گفته که این سنگ در کنارهٔ مغرب زمین بر کنارهٔ
دریا می‌یابند و نباشد این سنگ مگر درین موضع و این سنگ سفید مانند رخام باشد خاصیت
او آنکه آدمی چون او را ببوید خون او در تن او بسته گردد و در ساعت بمیرد **دشتکار** ارسطو گفته
که این سنگ از جنس نمک بود و در وزره بورق بیابند و در معدن ساحل دریای باشد و بر گداز
زر یاری دهد و زر را نرم کند و از دندان کرم خورده نفع کند و کرم او را بکشد و درد آن را ساکن
گرداند و دندان را جلا دهد و مر او را در تسکین دردهای دندان خاصیتی عجیب بود **توتیا** ارسطو گفته
که این سنگ کانی خداوند لونها سپید و سبز و زرد باشد که سرخی آمیخته باشد و کانهای او بر
سواحل دریای هند و سند می باشد همه انواع او چشمهای مرطوبه را نفع کند و گنده بغل را زائل
کند و غیر ارسطو گفته توتیا دو غنی هست که بالا آید وقتیکه مس را خالص کنند از سنگها و ریگ نرم که در وی
آمیخته باشد بر وغن از زخمها و درد چشم را نفع کند و صحت چشم را نگهدارد **حجالب النوم** ارسطو
گفته که این سنگ سخت سرخ صاف رنگ بود در روز دیده نشود و گویا از و مانند بخار بیرون آید
و در شب روشنائی او پدید آید تا بوی آنچه گرد او باشد روشن گردد اگر چیزی ازو بر آدمی بیاویزند اگر چه
بقدر دو درم بود خواب سنگین پدید آید و اگر او را زیر سر نائم نهند بیدار نشود تا آنکه از سر وی بگردد
و اگر موضع حمره را بوی بمالند بگرداند باذن الله تعالی **جزع** ارسطو گفته که جزع بسیار انواع است
و این سنگیست که از یمن یا از چین می آرند و سنگ یمن خوبتر است و آن سنگیست خداوند رنگهای
بسیار سیاه و سپید را و اهل چین کراهت دارند که کان او نزدیک دارند و او را از معدن
بیرون آرند قومی معهود که مر ایشان را غیر ازین معیشت نبود و آنرا در غیر بلاد چین می فروشند و اما
اهل یمن ملوکان ایشان چیزی از آن نگیرند و در خزاین خود داخل نکنند و در گردن نیز حمایل
نکنند و هر که چیزی از آن بردارد اندوه و پشیمانی او بسیار گردد و خوابهای زشت هولناک
بیند و بیروی قضاهای حوائج دشوار گردد و پوشنده او در جمیع کارهای پیروز گردد و چون بر کودک

بیاویزند و ویدن لعاب او بسیار گردد و گریه و ترس بسیار پیدا شود و هر که چیزی ازان
بساید و بیاشاماند خواب او اندک شود و ترس او بسیار گردد و بدخلق شود و زبان او نگین
گردد و چون بسایند و یاقوت را بدان جلا دهند نیک گرداند و روشن و براق سازد و غیر
ارسطو گفته چون کسی نظر را سوی او همیشه کند اندوه و تنگدلی پیدا کند و چون او را میان قومی نهند
و مر ایشان را بدان خبر نبود میان شان عداوت سخت پیدا شود و آن عداوت باقی ماند مادام
که آن نگین میان ایشان باشد و چون او را بر زنی بیاویزند زادن بر وی آسان گردد و چون بر وی
زن نهند در زادن او سبک شود حجر ماهی ارسطو گفته این سنگ شدید الحمرة مشوب بنقطهای
کوچک سیاه از بلاد هند می آرند و هر که این سنگ را بگیرد و از نقطهای سیاه که در و باشد
تنقیه کند تا احمر گردد همه و بر نحاس بیندازند نحاس را احمر گرداند مانند ذهب و حجت آنکه آن نقطها را
دو دفعه کند بود و چون بدان سقوط کنند یعنی در بینی بچکانند فالج را نفع کند حجر بلبنیا در کتاب
خواص گفته چون اشتر بسیار فریاد میکند در دم او حجر را به بندند البته فریاد نکند و صاحب فلاحه
گفته که سنگی که در و سوراخ خلقتی باشد چون بر درختان بیاویزند میوه آن بیش گردد و میوهها
او آفت نرسد حجر الابیض ارسطو گفته که چون سنگ سفید گردد پس او را حک کنند و محک او
زرد بیرون آید پس هر که آن سنگ را با خود بدارد و چون سخن کند خواه راست باشد یا دروغ در
دل مفید و مقبول گردد و چون محک او بیرون آید هر چه عمل کند زود حاصل شود باذن الله تعالی
و چون کبود رنگ بیرون آید پس هر که در چیزی از عمل خود بدان یاری گیرد مراد او را صحیح شود و آنچه
گوید بسمع آدمی مقبول گردد و چون محک او برنگ آسمانجونی بیرون آید پس هر که آنرا با خود بدارد
همیشه نیک شود و چون محک او سبز بیرون آید چون او را در باغ بیاویزند شفا یابد آنچه
کاشته باشند زود بیرون آید چون کسی زهر چشنده بنوشند یا او را مار و کژدم گزیده باشد
از محک او چیزی بیاشامند یا آن سنگ را بر وی بیاویزند شفا یابد حجر الاحمر ارسطو گفته سنگ
سرخ بود پس او را حک کنند چون محک او سفید بیرون آید هر که آنرا با خود بردارد و هر کاری که
بکند روان گردد و چون سیاه بیرون آید بیشتر آنچه نفس او بخواهد و بران قادر شود و چون محک او
زرد بیرون آید هر که او را بر بازوی خود بندد آدمی او را دوست دارند و اگر گرد رنگ بیرون آید
هر که او را در هر چیزی که آغاز کند روان شود و بانجام برسد و چون سبز بیرون آید هر که او را با خود
بدارد و سلاح بر وی کار نکند حجر اخضر ارسطو گفته چون سنگ سبز باشد پس او را حک کنند و محک او

سفید بیرون آید آنرا با خود بدارد و در خشتی بکارد و یا زراعت کند و این سنگ را در پاره جامه یا در
پنبه کنند و با آن درخت یا زراعت دفن کنند نبات او نیک بیرون آید و چون محک او سیاه بیرون
هرکه او را نگهدارد نیکی بسیار مر او را فراهم آید باذن الله تعالی و چون محک او زرد بیرون آید
هر دوائی که آدمی ویرا بدهد موافق شود و چون محک او سرخ بیرون آید بخششها از هر یکی
سوی او بسیار آید و میان مردم عزیز و مکرم شود و اگر محک او گرد رنگ بیرون آید بیماری را
بدان علاج نکنند مگر آنکه به گردد باذن الله تعالی حجر ارمنی در واندک لاجوردیت و رباهیت بود
و بسیار بود که نقاشان بجای لاجورد او را استعمال کنند و آن نرم آبکش بود سودا را اسهال
کند و از خواص او آنکه شسته او فانی نشود حجر اسمانجونی ارسطو گفته که چون سنگ اسمانجونی
را حک کنند اگر محک او سفید بیرون آید هرکه آنرا با خود دارد مزاج کند نماید و اندوه و پشیمانی او را
نرسد و اگر محک او سیاه بیرون آید هرکه او را با خود دارد کار او هیچ روان نشود و اگر زرد بیرون
آید هر کار را صالح باشد و اگر آنرا در چاه و یا در رود بنهند از ند آب آن اندک شود و بسیار بود
که آب از چاه و رود منقطع گردد و اگر محک او سرخ بیرون آید هرکه با خود دارد هر نیکی که باشد آنرا
ببیند و اگر سبز بیرون آید پس هرکه با خود دارد و بکارد در زمینی هر زمینی که باشد مگر نبات نبات
آن زمین نیک بروید و اگر محک او زرد بیرون آید هر کاری که کند روان گردد باذن الله تعالی
حجر الاسفنج سنگ شیخ رئیس گفته اسفنج جسم نرم و دریای متخلل مانند نمد گویند که این حیوانیست
که در آب تحرک کند و بیاویزد بدانچه او را رسد و در وی سنگی نیابند خاصیت آن سنگ
آنکه سنگ مثانه را پاره کند و بسیار عزیز بود این سنگ حجر الاسود ارسطو گفته که چون
سنگ سیاه بود او را حک کنند و محک او سفید بیرون آید از زهر مار و کژدم نفع کند چون
گزیده شده محک او را بیاشامد یا آن سنگ را بر وی بیاویزند و اگر محک او زرد بیرون آید هرکه
او را نگیرد بسیار مانده نمیشود و خانه که در وی این سنگ باشد اهل آن خانه از علتها و بیماری ها
صحت یابند و چون برنگ سیاه بیرون آید هرکه او را با خود بدارد جمیع حاجتهای او روان شود
و در عقل بیفزاید و چون محک او سبز بیرون آید هرکه او را نگهدارد چشمهای زهردار او را
نگزند حجر اصفر ارسطو گفت چون سنگ زرد بود پس او را حک کنند محک او سفید
بیرون آید هرکه آنرا امساک کند هرچه از آدمی بطلبد بیابد و اگر سبز بیرون آید چون او را
چیزی از کارها بهنت سزاوار باشد که آن کار حاصل شود و اگر محک او سرخ بیرون آید

چون او را چیزی از کار ربا بهنند سزاوار باشد که آن کار حاصل شود و اگر محک او
سرخ بیرون آید بهر چیزی که سوال کند جواب ادا کند باذن الله تعالی
و اگر سیاه بیرون آید هر که او با خود بگیرد نام شخصی که او را بخواهد آن شخص تابع او شود
و اثر و منقطع نشود مادام که آن سنگ با وی بود والله الموفق والمعین حجر الحجر ارسطو گفته
که چون سنگ گرد رنگ بود و او را محک کنند و محک او سفید بود یا سیاه و ساویده
او سفید باشد پس اگر غلام آدمی ببندند بر بازوی این سنگ محک کنند آن آدمی او را دوست دارد
و بر و شفقت کند و اگر محک او سیاه بیرون آید پس هر که بجگاه او سیاه کند و او را
گرامی دارند و اگر زنان بدان سرمه کنند شوهران ایشان ایشان را دوست دارند و فرزند
ایشان را ممتنع نشوند و اگر محک او زرد بیرون آید هر که آن با خود دارد بر او آفرین کنند هر که
او را ببیند اگر محک او سرخ بیرون آید پس هر که حجاب آن بیرون آید رزق و معیشت بر او فراخ گردد و اگر محک او سبز بیرون آید هر که
او را با خود نگهدارد و نزد قومی نشیند او را گرامی کنند و اگر محک او آسمانگونی بیرون آید بر دارند و او را حکیم می شمارند اگر چه حکیم نبود
حجر الباه ارسطو گفته که اسکندر در افریقیه کانی این سنگ یافت و خاصیت آنکه چون او را
آدمی با حیوان نزدیک کنند از وی جماع کنند پس سکندر منع فرمود مردمان را که آن سنگ
را سوی لشکر خود بر دارند بترس فضیحت شدن زنان و بعض این سنگ را شکسته و
در شکم او لب حوض یافته که اشتر آنجا بیستند و آب خورد و صورت آن در هر دو جانب سنگ
بود پس هر که چیزی از این سنگ شیب زبان خود نگاه دارد از تشنگی امین گردد و در زمین
مصر سنگی باشد هر که او را بر پشت ببندد قوت جماع او انگیز کند و از و این تحرک زائل
نشود مادام که آن سنگ از خود دور کند حجر البحر ارسطو گفته که این سنگ بر سواحل دریا بود
و از لطیف اجزای زمین و بخار دریا متولد شود و این سنگ سیاه بود و درشت باشد مانند
آسیا مگر آنکه سبک بود در آب فرو نرود و خاصیت او آنکه چون آدمی او را با خود بدارد و سوار دریا
شود از غرق شدن امین گردد باذن الله تعالی و چون این سنگ را در علف دان مرغ جباری
بیندازند و بر آدمی بر بندند احتلام از و دفع شود مادام که بر و بود و اگر او را اسهال بود حبس شود
باذن الله تعالی حجر الحبشی سنگیست که از بلاد حبشه می آرند زردی میل و حکاکه باشد و زنان
را بغایت بکار و منفعت او آنست که شبکوری و ورم چشم و درد آنرا زائل کند و نشانهای
زخمها را نفع کند حجر الحصاة ارسطو گفته که این سنگیست که در و نرمی بود و بیرون آید

از بحیره که در زمین مغرب بود موجهای او را کناره دریا اندازد پس او را بیابند گویا که دوکی باشد
که زنان بدان میریسند و چون ازین سنگ وزن ده دانه کسی بیاشامد سنگ مثانه پاره گردد
حجر الحیة بپارسی او را مهره مار خوانند و در تن بندقه کوچک باشد و بر سر بعضی مارها بیابند خاصیت
او آنکه عضو گزیده را در شیر دوشیده یا در آب گرم نهند و این سنگ را در وی اندازند
موضع گزیده را بخیسد و زهر از وی بیرون آرد شیخ رئیس گفته که این سنگ گزندگی
مارها را نفع کند چون بر گزیده بیاویزند جالینوس گفته با آن که مرا خبر داده مردی راست گوی
و غیر جالینوس گفته که او حجر بازهر است بعضی از آن سیاه بود و بعضی خاکستری رنگ و بعضی
از آن زردی خطوط بود و مهره مار که در وی خطها بود خداوند آن فراموشی را نفع کند و همه انواع
او سنگ مثانه را پاره کند چون حک کنند و آب او را بیاشامند حجر الخطاف یعنی سنگ
پرستوک و آن دو سنگیست که در آشیانه او بیابند یکی سرخ و دیگری سفید پس اگر
سرخ را بیاویزند بر کسیکه در خواب بترسد از وی آن دفع شود و اگر سپید را بیاویزند
بر کسیکه صرع داشته باشد از وی زائل شود و یرقان نیز زائل گردد حجر الدجاج این سنگ
را بیابند در سنگدان مرغ خانگی و آن سنگ آسمانجونی چون بر صاحب صرع به بندند صرع
از وی زائل شود و در قوت باه بیفزاید چون بر آدمی بیاویزند چشم بد را دفع کند و اگر زیر
سر کودک رها کنند در خواب نترسد حجر الرحا بپارسی سنگ آسیا خوانند
قطعهٔ فرود او بر زن به بندند بچه او از شکم نیفتد و وقت زادن از وی دور کنند تا زادن
بر وی دشوار نشود و چون بر وی سرکه را بریزند بعد از آنکه گرم شود و بر وی نشینند آماس
گرم را ببرد حجر السامور سنگیست که همه سنگها را ببرد گویند که سلیمان بن داود علیهما السلام
چون خواست که بنای بیت المقدس کند شیاطین را فرمود که سنگها ببرند پس آدمیان شکایت
کردند از آواز قطع کردن شیاطین احجار پس سلیمان علیه السلام علمای بنی اسرائیل را جمع
کرد و عفاریت جنیان نیز فراهم آورد و مر ایشان را گفت آیا میدانید قطع کردن سنگها بی آواز
همه گفتند یا نبی الله ما را نیست بدان آگاهی جز آنکه یک ماردی هست که در طاعت شما در نیامده و او را
صخر خوانند بسیار بود که این علم نزد او باشد پس سلیمان علیه السلام فرمود که او را حاضر کنند و قصهٔ این
دراز است پس گفت یا نبی الله میدانم سنگی را که در وی این خاصیت باشد لیکن نشناسم جای آن
و نزد من حیله هست که در تحصیل او پس گفت بیارید نزد من آشیانهٔ عقاب و خایهٔ او پس بعضی عفریتان

آشیانه او راز وی بیاورند پس پیاله از آبگینه سخت صاف سطبر بخواند و آشیانه عقاب
را در وی کرد و آنرا در جای او رها کرد پس عقاب سوی آشیانه خود باز آمد و وی را بدید منقطات
یعنی پرده نهاده پس آبگینه را بچنگال خود بزد پس چنگال او در آبگینه چیزی عمل نکرد پس عقاب بپرید
و در روز دوم سوی آشیانه باز آمد و در منقار وی سنگ بود پس آن سنگ را بر جام آبگینه
بنهاد پس آبگینه دو نیم شد بی آواز پس سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و مر او را بگفت خبر
ده مرا از موضعی که این سنگ را از انجا برداشته پس عقاب گفت یا نبی الله این سنگ برداشتم
از کوهی در مغرب زمین بود و او را الساموری می نامند پس سلیمان علیه السلام فرستاد جنیان را
پس جنیان جهت سلیمان مقدار کفایت سلیمان برداشتند پس بعد ازان شیاطین سنگهای
می بریدند بجز آنکه آواز آن نشنوند و حجر الماس سنگیست ما نند جزع نباشد در خزاین ملوکان بیاید
حکایت او آنکه مخنس بن حضور رحمه حکایت کنند وزیر نظام الملک حسن بن علی قدس روحه در
کتاب سیر الملوک بدرستی که سلیمان بن عبد الملک روزی بگفت که مملکت من کوتاه نیست از
مملکت سلیمان بن داود علیهما السلام مگر آنکه خدای تعالی او را تسخیر جن و انس و باد و مرغ عطا کرده
بود و مر هیچ یکی از ملوکان را که بر وجه زمین اند نباشد ایشان را مانند مال من و سلاح من
پس یکی از حاضران گفت مر ملوکان را چیزیست که همه ملوکان سوی انچیز محتاج اند و آن چیز نزد
تو نیست ای امیر المومنین پس سلیمان بن عبد الملک گفت چیست آن گفت وزیری که پسر
وزیر بود چنانچه تو خلیفه پسر خلیفه پس سلیمان گفت آیا تو راه میبری وزیری را که اینچنین صفت او باشد
گفت آری جعفر بن برمک بدرستی که وزارت را میراث یافته از پدر از جد تا زمان اردشیر
مر ایشان را کتبهاست که در وزارت تصنیف کرده شده است فرزندان ایشان را میرسانند
و جهت وزارت تو جز او کسی صالح نباشد پس سلیمان سوی والی بلخ بنوشت و او را فرمود که
جعفر را سوی دمشق بفرستد با عزاز و تجمل و اگرچه بصد هزار دینار محتاج شود پس چون جعفر
بدمشق رسید و بر سلیمان درآمد و زمین را ببوسید سلیمان صورتی نیک و پسندیده دید
و برای او بخندید و فرمود که نزدیک خود بنشیند پس اندک ساعتی نرفت تا آنکه سلیمان
روی خود را ترش کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم برخیز از نزد من پس حاجب
وی را برخیزانید و از مجلس سلیمان بیرون برد و هیچ سبب آن ندانستند تا آنکه سلیمان با ندیمان
خود خلوت ساخت پس یکی از ندیمان گفت ای امیر المومنین جعفر را از خراسان طلب کردی و باعزاز

وحرمت حاضر گردانیدی چون نزد تو حاضر شد و در گردانیدی سلیمان گفت اگر او از زمین دور
نیامده بودی هر آیینه گردن او را میزدمی جهت آنکه او نزد من حاضر شد و با او زهر کشنده بود پس
نخستین چیزی که سوی ما تحفهٔ او آمد زهر کشنده بود پس آن گوینده گفت آیا مرا فرمان میدهی ای
امیر المومنین که این امر را روشن کنم سلیمان رخصت داد و آن گوینده سوی جعفر آمد و مر او را گفت
تو هر گاه که نزد امیر حاضر شدی با تو چیزی از زهر بود گفت آری و آن زهر اکنون زیر نگین این انگشترین
من است جهت آنکه پدران من برداشتند از ملوکان بمشقت بسیار هر گاه که از ایشان طلب
سوال کردند و ایشان را بانواع عقوبت عذاب کردند بدرستی که من می ترسم اگر مرا چیزی
تکلیف کرده شود از آنچه پدران مرا کرده شد و مرا بدان طاقت نبود در آنوقت دوست دارم که این
انگشترین را بمکم و از آفات و عذاب ایشان خلاص شوم پس ندیم سوی سلیمان باز آمد و وی را
خبر کرد آنچه از جعفر شنید پس سلیمان تعجب کرد از ضبط او و نظر او در انجام کارها پس سلیمان حکم نمود
که وی را بار دیگر حاضر کنند بسبیل و اعزاز و تکریم و او را بپهلوی خود نشاندند و او را خلعت وزارت
مرحمت کرد و دوات و قلم را نزد او نهاد تا بحضور سلیمان علیه السلام چند توقیعات نوشت و توقیع نامه
بود که پادشاه بمهر کسی را بنویساند و منشور بعکس این باشد پس چون بر وی ندی بیاید و جعفر در
خدمت سلیمان گستاخ گشت از سلیمان سوال کرد و گفت چگونه شناختند امیر المومنین زهر را
با بنده سلیمان گفت همیشه با من دو مهره باشد هر دو شبیه اند بمهرهٔ یمین که آنها را یکساعت از
خود جدا نمی کنم از خاصیت آن مهره آنکه هر دو از زهر بجنبند چون زهر حاضر شود پس هر گاه که
تو بر ما در آمدی هر دو مهره بجنبیدند و زمانی که نزد ما نشستی هر دو بیقرار شدند و نزدیک بود که
یکی از ایشان بر دیگری بیفتد پس هر گاه که از من دور شدی هر دو ساکت شدند پس سلیمان هر دو
مهره از بازوی خود بگشاد و بجعفر عرض کرد و هر دو مهره مانند مهرهٔ یمنی بودند **حجر الشیاطین**
ارسطو گفته که این سنگ هموار احمر اللون است رنگ او مانند رنگ یاقوت بود و کسر او نیز مانند
کسر یاقوت باشد و مر او را اشفافی نبود چون در آب اندازند زرد میگردد مانند زرنیخ و چون سه بار
او را کلس کنند سرخ گردد و مانند شنجرف شود پس اگر جزوی از آن بر چهار اجزای فضهٔ طلبیده اندازند
زر احمر شود باذن الله تعالی **حجر الصرف** سنگیست سرخ سوی سیاهی زند از زمین کرمان
می آرند و او را حجر الحمار نیز خوانند چون کسی را شراب زده باشد یا صداع الخمار رسیده بود آن را
ببوشد در حال راحت بیابد و بسیار بود که او را حل کنند و با شنجرف بنویسند رنگ سرخ پیدا شود

که بسیاهی مائل بود والله اعلم حجر الصنوبر ارسطو گفته که حجر الصنوبر سنگیست جهت دفع
یرقان و این سنگ را پرستوک گیرند و غیر ارسطو گفته حیله در گرفتن این سنگ چنین بود
که بچه‌های پرستوک را بگیرند و اندام را بزعفران بمالند و در آشیانه او رها کنند والله
اعلم حجر عاجی شیخ رئیس گفته که این سنگیست مانند دندان فیل و چون او را بسایند و جائی
باشند که خون روان بود باز بندد و بپارسی شکرسنگ خوانند و بشیرازی سنگ [illegible]
حجر عسلی شیخ رئیس گفته که این سنگ حکاکه بود و چون او بسایند تری او بغایت شیرین
بود و در قوت شادنه بود و چون او را بر چیزی که بسیار گوشت بود ببندد لاغر گرداند و
ریش چشم را بگیرد و اندر خاصه سپیدی بیضه و صحت چشم را نگهدارد و منع چکیدن خون ریشها کند
حجر العقاب سنگیست مانند آسته خرمای هندی بود و چون او را بجنبانند از و آواز شنیده
شود و چون او بشکنند چیزی در درون دیده نشود و در آشیانه عقاب بیابند و از زمین هندی آرند
و چون آدمی قصد آشیانه او کند عقاب این سنگ را بگیرد و سوی او بیندازد تا آنکس آن
سنگ را بگیرد و باز گردد و گویا عقاب بشناخته بدرستی که قصد ایشان بچه جهت این سنگ
بود و چون این سنگ را بر زنی ببندند که زادن بر و دشوار بود در حال بزاید و هر که این
سنگ را زیر زبان خود گیرد بر خصم غالب شود در گفتگوی و از هر که حاجت خود بخواهد روا
شود و بسیار بود که این سنگ را در آشیانه کرکس بیابند حجر القمر و وی را بزاق القمر و
زبد البحر نیز خوانند شیخ رئیس گفته که این سنگ را در زمین مغرب بیابند در افزونی
ماه و این سنگ سبک باشد خاصیت او آنکه صاحب صرع شفا یابد چون بر او بیاویزند و
اگر بر درخت بیاویزند میوه آرد و غیر شیخ گفته که این سنگ سپید شفاف بود در میانه او از
اندرون سپیدیست که بفزونی قمر بفزاید و بنقصان او نقصان پذیرد و بقرب هند سنگی بود
که چون ماه گرفته شود آب از و بچکد او را حجر القمر نیز خوانند حجر الفار سنگی بود مانند موش در
زمین مغرب بیابند این سنگ را در خانهای خود رها کنند تا همه موشها بر وی جمع شوند چنانچه
گرفتن ایشان آسان گردد و مردمان آن زمین باین سنگ انتفاع گیرند جهت آنکه آن زمین از
گربه‌ها خالی بود حجر القیر ارسطو گفته که این سنگ در مغرب زمین بیابند بقرب مدینه که سکندر
بنا کرده و این سنگ سیاه بود در رنگ سیاهی باشد و چون کسی او را دست رساند درشت
یابد و چون یک جزو ازان بر هزار جزو قیر بیندازند بجوشد چنانچه بر آتش می‌جوشد و چون او را

بر چشمه آب تند رو بیندازند آب ازان چشمه بگردد و سوی دیگر میل کند حجر عسلی این
سنگ در زمین مصر بیابند چون آدمی این سنگ را بگیرد و بیهوشی برو غالب آید و همه
چیزی که در معده بود قی کند تا چنان بود که اگر آن سنگ را از خود نیندازد بترس مرگ باشد
حجر الکلب چون سگ را سنگی زنی پس سگ آن را بگزد این سنگ را حجر الکلب گویند
پس چون آن سنگ را در شراب بیندازند هر که آن شراب را بیاشامد عربده کند و اگر جماعتی
بنوشند در میان شان جنگ و عربده افتد حجر لبنی و این اسم بدان سبب نهاده شد که چون
این سنگ در آب اندازند مانند شیر بیرون آید و لون او خاکستری و شیرین مزه باشد
آماسها را نفع کند و چون در چشم کشند منع روان شدن فضول از چشم بکند و ریش چشم را
نافع باشد حجر المطر این سنگ باران از بلاد ترک همی آرند این سنگ بر چند گونه بود و
رنگهای مختلف دارد و چون چیزی ازین سنگ در آب نهند هوا ابر گیرد و باران سخت ببارد
و بسیار بود که برف و تگرگ بیفتد و حکایت کرد شخصی که این را مشاهده کرد وزیر گفت فلان را
بطلبید پس یک مرد ترک حاضر شد وزیر مر او را به لغت ترکی گفت برای ما این عمل کن پس آن مرد
ترک طاسی طلب کرد و در وی آب کرد و سنگی دران بینداخت و اندک زمانی نرفت مگر که ما دیدیم
ابری را که پاره پاره شد و باران ازو ببارید حجر الناقه این سنگ بیابند در موضعی که
اشتر مراغه کنند پس اگر این سنگ را بر حیوان نهند هر چیزی که بدان حیوان بخورانند
مزهٔ آن چیز نیابد مادام که این سنگ بران حیوان بود و اگر این سنگ را بر عاشق دیوانه
بیاویزند در حال از عشق باز آید و دیوانگی ازو زائل شود حجر هندی ارسطو گفته که این سنگ
مثقل الجسم بود و همه جسم او سوراخ دارد و بعضی ازان سپید و زرد و سبک تن بود چون او را
بر شکم مستسقی نهند آب زرد از شکم او بکشد و بکند و چون او را وزن کنند آن آب را در وی
بیابند و چون او بسایند و بر موضعی که بران مو نباشد بمالند موی نیک بر وید حجر یتولد فی
الانسان یعنی سنگی که در آدمی پیدا شود ارسطو گفته که چون این سنگ را با سرمه بسایند و در
چشم کنند سپیدی از چشم ببرد حجر یتولد فی الماء الراکد یعنی سنگی که در آب ایستاده
پیدا شود ارسطو گفته این سنگ را بسایند و در بینی کنند از صرع و دیوانگی آید حجر یهودی شیخ رئیس
گفته که این سنگ را جهود خوانند و مانند او چون گردگان کوچک بود و اندکی دراز باشد و برو خطها باشد
بود مقابل یکدیگر و بسیار بود که مدور بر مثال زیتونی شکل باشد سنگ گرده و سنگ مثانه را نفع کند

چون نیم مثقال با آب گرم بیاشامند درگرفتگی کبیر و ضعف معده را نافع بود و شهوت را ساقط کند و غیر شیخ گفته که این سنگ را بر کنارهٔ دریای مرباط بیابند و این سنگ در کان خود بجنبند در جمیع روزها جز روز یکشنبه از جهت همین او را حجر الیهودی نامند و از خواص او آنکه در آب بیندازند و بیاشامند سنگ مثانه ریزه گردد و اگر عدد بسیار ازین سنگ در جائی رها کنند و زبانی او را نه بینند بعد از چهل روز سوی او بازگردند آن عدد را بیابند که البته زیاده شده باشد حجر تقوم علی الماء و حضره ارسطو گفته که این سنگ سبک تن بود و بر آب بایستد و چون شب شود جسم او بیرون آید تا در آب نماند مگر آنکه اندک و چون وقت برآمدن آفتاب شود در فرو بردن و فرتن شروع کند اندک اندک بالا آید تا چون آفتاب فرو رود این سنگ بر روی آب ایستد و چون این سنگ را بگیرند و بر اسپ بیاویزند آواز نکند چون بر حیوان بیاویزند فریاد نکنند تا اینکه این سنگ را از دور گشتند و سکندر چون میخواست که بر دشمن شبخون زند ازین سنگ بر اسپان لشکر خود بیاویخت پس از ایشان کسی آوازی نشنید تا ناگاه بدشمنان میرسید و اما ضد آن ارسطو گفته که این سنگ و سنگ سابق هر دو در یکجا باشند و این بخلاف اول بود جهت آنکه چون آفتاب در طلوع شروع کند این سنگ پدید آید و اندک اندک بیرون آید تا بر روی آب بایستد و در روزهای ابر یکبار پدید آید و بار دیگر غائب شود و این سنگ نیز بالا آید و فرو رود و خاصیت این سنگ بعکس خاصیت سنگ اول باشد و چون این سنگ را بر اسپ بیاویزند از فریاد کردن باز ماند بروز و شب حجر سبرلیون ارسطو گفته که این سنگ را در کان زر و نقره بیابند گاه زرد بود و گاه سرخ و سبز و سیاه و نیکوترین آن آنچه در وی این چهار رنگ باشد و سنگ زرد در کان زر و نقره بیابند و سیاه در کان نقره و فاضلترین این نوعها سنگی بود که در وی زر و نقره و مس باشد پس آن سنگ متولد بود از بخار این اجسام و چون ازین سنگ قدر هفت جو بسایند و با زهره خروس در رنگ بیاشامند و موضع استخوان کج شده را بدان بمالند استخوان بجای خود آید و درست شود و چون بر روی وزن هفت جو از زیبق مکلس بیندازند و بر مس بریزند سفید گرداند و بوی مس را ببرد و فضه گرداند حجر حس ارسطو گفته که این سنگ زرد رنگ بود و آمیخته باشد بسپیدی و سبزی و سیاهی و نرم باشد کان او در حبش مغرب این باشد و خاصیت او آنکه از گزندگی جنبندها و جمیع خداوندان زهر دار نفع کند باذن الله تعالی حجر سماهی این ریم آهن بود ارسطو گفته که چون آهن را با آتش خلاص کنند از وی سنگی پیدا شود که آنرا خبث الحدید گویند یعنی ریم آهن مرا این سنگ را خاصیت عجیب باشد در خشک گردانیدن

زخمها و نواصیر را به گرداند و در بعضی جوارشات کنند مر کسی را که در معدهٔ او ضعف و سستی باشد
نیک بود و معده را قوی سازد و بادهای بواسیر را ببرد و در رنگ بهتر از بواسیر نیز دفع کند خبث
الطین یعنی ریم گل ارسطو گفته که گل چون از وی آوندها سازند یا کالبدها جهت بنای خانه پس آن را در
آتش کنند و از وی مانند عسل سکلید پس سنگ گردد و او را در رنگها استعمال کنند و رنگرز
آن جامها را بدان سیاه کنند بعد از آنکه در سرکه انداخته باشند و این سنگ نافع است
جهت دبر و داب چون بسایند و بر وی بپاشند خصیهٔ ابلیس یعنی خایهٔ ابلیس این سنگ را در
زمین مصر بیابند هر که با خود دارد دزد گرد او نه گردد و نه گرد کالای او و بر دارندهٔ او در چشم مردم
عزیز باشد و بزرگی او بیفزاید دُر دریای جوشنده ارسطو گفته به درستی دریائی که او را اقیانوس می
نامند آن بحر محیط است بدنیا و بر این بحر محیط بحر سلوک عبارت از دریائیست که مردم در وی غوص
کنند جهت مروارید و این دریا در اوقات فصل بهار بجوشش آید از وزیدن باد پس سخت بجنبد
و در آن وقت صدف آن باد را بجوید و صدف نجوید مگر باد عطوس و آن بادی که در خزان رنگ پشتی آرد پس
چون باد عطوس بوزد صدف از قعر دریای اوقیانوس بجنبش در آید پس از آن در دریای بحر سلوک رشاشات
بیفتد پس صدف آن رشاشات را در خود گیرد چنانکه شکم زن نطفه را در خود گیرد و صدف سوی
قعر دریا باز رود و آن نطفه در شکم صدف مرکب میشود از آب و گوشت پس بسیار که در دهن
صدف قطرهٔ بزرگ بیفتد و دُر بزرگ بسته گردد و بسیار بود که قطره های کوچک می افتد و دُر
کوچک بسته گردد چنانچه در بسته صدفهای بینی و چون در دهن صدف قطره بیفتد صدف از قعر آب
بر روی آب آید وقت وزیدن باد شمال و بر آمدن آفتاب و فرو رفتن و در میان روز بیرون
نیاید از شدت گرمی و حرارت دریا تا دُر را تباه سازد و چون صدف از قعر آب بیرون آید
دهن خود را بگشاید تا باد شمال بر مروارید بیفتد پس آن قطره از اثر باد شمال و حرارت آفتاب منعقد
شود چنانچه بچه در شکم مادر از حرکت شکم او منعقد گردد پس بدرستی که اگر شکم صدف خالی
باشد از آب تلخ مروارید زرد رنگ گردد یا تیره شود که اصلا شفاف نشود و همچنین بود اگر صدف
مقابل هوا آید در غیر این دو وقت مروارید تیره گردد و چون در مروارید کرم باشد یا
میان تهی بود سبب آن رسیدن صدف بود تن گیرد و تن او تمام شود و بقعر دریا فرو
رود تا در قعر دریا استوار گردد و از وی بجاها پراگنده شود و در سخت گردد و بعد از آنکه
حیوان جان داد بفضل الله باشارت که خالق همه چیز اوست نیست اگر مدتی دراز در آنجا

ترک کنند و غواص بیرون نیارد و متغیر شود و تیره گردد مانند میوه چون از درخت
او را بچینند وقت رسیدن وی ... نیک او ... در خوش‌طعمی مزهٔ او زائل شود
و غیر ارسطو گفته که در دریای اوقیانوس آبی وارد شده مانند سیماب بود
و قطره که از و مروارید متولد شود از قطره‌های آن آب باشد و چون در وی ...
صدف تمام شود بموضع دیگر صدف انتقال کند و در آن موضع برود و چون صدف
از موضع خود بسوی بحرین انتقال کند آدمیان بعضی مر بعضی را مستعد سازند ...
قافلهٔ صدف و غواص چون فرو رود جهت بیرون آوردن وی از زمین او را بکنند
آنچه در وقت او بیرون آرد تازه و روشن ماند و آنچه پیش از وقت یا پس از وقت بیرون آرد
بر لون خود نماند و متغیر شود ارسطو گفته از خواص مروارید آنکه جهت ... خفقان
نافع باشد و ترس و فزعی که از زن سیاه بود زائل کند و خون سینه را صاف کند
و طبیبان در دوا این را بیامیزند جهت این معنی و مروارید را در سرمه استعمال
کنند تا پیهای چشم را محکم گرداند و واقف شود و برگردانیدن مروارید بزرگ
و مرواریدهای کوچک آب تیره بدرستی که چون بدان آب سفیدی که در تن سفیدی
بود از برص آنرا بمالند اول باران برص را ببرد باذن الله تعالی و رنگ آن موضع رنگ
همه تن بازگردد انشاء الله تعالی ✿ فصل بپاره‌سنگی دهانه گویند ارسطو گفته که این سنگ سبز
است و در رنگ زبرجد بود و سودن او تند بود و هرمس گفته که این سنگ در کان مس متولد
شود و بیان این آن چنان بود بدرستی مس در کان او چون بخارات زمین و هوا برخیزد از و
بخار بالا آید بواسطهٔ کبریت زمین که در وی بود و پس آن بخار مرتفع شود و بعضی با بعضی فراهم آید
و چون هوا او را بزند بیند و سنگ گرداند و آن فصل بود و این سنگ بسیار الوانع
بود و سبز باشد که سبزی او سخت باشد و موشی بود که بر لون پر طاوس باشد و کمل بود و
بسیاری بود که اینهمه رنگها در یک سنگ بیابند پس حقه گر او را فرو برد و پس از و رنگهای
بسیار بیرون آید و نسبت ... سوی مس مانند نسبت زبرجد سوی زر بود و این از بخار معدن
خود متولد شوند و این سنگ صاف میگردد و بصفای هوا و تیره میگردد به تیرگی هوا و نیز صاف
میگردد ... از خواص او آنکه چون گزندگی کژدم را بدان بمالند درد ساکن شود و هر که
از و چیزی بنوشد زهر کار نکند و اگر بگیرند از سنگها که در باقلی متولد شده عدد یا هفت دانه بیاویزند ...

و بر گزندگی زنبور کنند درد او در حال زائل شود و اگر چیزی از و بسبرکه بسایند و قوباء ابدان بمالند
ببرد باذن الله تعالی و ریش سر و جمیع زخمهای تن را نفع کند و در داروی چشم داخل کنند نافع
بود و پیههای چشم را محکم سازد و اگر بساوید او چشم را بمالند سپیدی را زایل کند و اگر وی را
بر آدمی بیاویزند قوت باه بر و غالب شود یا بفزاید بر آنچه باشد دیماطی ارسطو گفته بدرستی که
این سنگ بسیار سیاه بوده مانند سنگ سخام در دریاها بیابند چون او را بسوزند و با سیماب
بسایند سیماب را ببندد و چون او را بر سنگ طلق که آنرا کوکب الارض میخوانند بلیند از ند و بر آتش
عرض کنند طلق را آب تیره گرداند رخام سنگ معروف است ارسطو گفته چون خواهند که زن
آبستن نگردد پس این سنگ را بسایند و بوزن یوره بکدرم بنوشانند آبستن نشود بلیناس در
در کتاب خواص گفته گاه باشد که در میان رخام کرم موجود شود در دو عدد یا سه عدد از آن کرم
بگیرند در پاره جامه ببندند و بر بازوی زن بیاویزند آبستن نگردد زرقتی ارسطو گفته که این
سنگ سیاه باشد مانند زفت چون او را بشکنند میشکند مانند آبگینه و در جوانب مغرب زمین بیابد
خاصیت او آنکه چون بسایند و با روغن در بینی بچکانند جذام و آب زرد را ببرد و زخمها را بگشاید
رلوس ارسطو گفته که این سنگ را بقرب دریای اخضر بیابند از خواص او آنکه آدمی چون او را
در انگشت کند غم و اندوه از و زائل شود باذن الله تعالی زاجات جمع زاج است یعنی زاک
تولد جمیع کانهای زاک از اجزای خاکی سوخته و از اجزای آبی بود چون اجزای خاکی با اجزای
آبی بیامیزد در و دهنیت پیدا شود پس قابل گداز گردد و بجهت همین در زاج یافته می شود چیزی
نمکی و کبریتی و حجری پس از انجا که اجزای آبی و اجزای خاکی سوخته در و موجود است ملحیه را در و بیابد
و از انجا که گرمی او را پخته ساخت دهنیت در و پیدا شد کبریتیت را در و بیابند و از انجا که آب و خاک
بهم در و بسته شد بحرارت آفتاب حجریت را در و بیابند و اما اختلاف رنگهای
زاجات بواسطه اختلاف کانها باشد و بعضی گفته اند که تولد زاجات از سیماب
مرده و کبریت سبز بود و رنگهای زاج سرخ و سبز و زرد و سیاه و سپید باشد و اما زاک سرخ
او را سوری خوانند از جمیع انواع زاک عزیزتر باشد و از جوانب قبرس می آرند و زاک سبز او را
بلقطار می نامند و قلقند نیز گویند و او شیرین مزه بود و زاک زرد و زاک بداوست چون میانه او را
بشکنند مانند صمغ باشد و آن خوبترین انواع باشد و زاک رنگریزان و کفشگران آن زاکی باشد
که در چشمها ظاهر شود و خوبترین انواع زاج سپید شبیه بود که از بلاد کرمان و طبرستان می آرند

خاصیت زاج آنکه نفع ریش سر و جرب و ناسور و رعاف کند و آکله که در دهان و دندان افتد
بود نافع بود و چون زاج را دود کنند از بوی او موش و کیک بگریزند و زنده است که
خواص جمیع لونهای او بیاید در جاهای او انشاء الله تعالی زبد البحر شیخ رئیس گفته که
زبد البحر چند نوع بود و بپارسی او را کف دریا خوانند بعضی از آن بشکل قطر بود که در ستردن
موی استعمال کنند و بهق را نفع کند و بعضی از آن بشکل اسفنج فربه بود و مسطر بود و او را
بوی ماهی بود و در ساحل دریا بسیار یابند و دندان را بسیار جلا دهد و بعضی از آن وردی بود
نقرس را و درد سپرز و استسقا را بغایت مفید بود و ذخیره شیخ گفته که با سرکه داء الثعلب را
نفع کند و از عجیب خواص او آنکه موی را برویاند یا آنکه موی را بسترد و از بهق و کلف و
هر علتی که در پوست پیدا شود نفع کند چون با موم و روغن گل استعمال کنند و دندان را جلا
دهد و خنازیر و استسقا و گرفتگی کمیز را نفع کند و بعضی گفته اند که زبد البحر را چون بیاویزند بر ران
زنی که در زادن او دشوار باشد بر وی آسان گردد و چون قدر یک درم برده رطل آب شور
بیندازند بعد از آنکه سخت جوشیده باشد آب شور را شیرین گرداند زجاج آبگینه خوانند
ارسطو گفته زجاج بسیار نوع بود و بعضی از آن ریگ بود که زیر او آتش کنند و سنگ مغنیسیا
بر وی بیندازند پس تن او را جمع کنند بواسطه آن زیرکه در وی بود و اندک باشد که سنگ ریزه و
سنگ قلی را آرد کنند و بگذارند در ظرفی که جهت آن ساخته باشند و بر وی بسیار آتش کنند
تا بیامیزد و آبگینه روان گردد و چون او را آتش رسد پس سوی هوا بیرون آرند بجز آنکه وی را
دود رسد و اگر او را دود رسد بشکند و انتفاع بدان حاصل نشود و آبگینه رنگ میگیرد
بسیار جهت آنکه از نرم ترین سنگها بود و وی را در احجار مانند ابله میان مردم شمارند جهت
آنکه سوی هر رنگ میل کند و بدان رنگ پذیرد و آبگینه گوشت را ریش کند شیخ رئیس گفته
که زجاج دندان را جلا دهد و موی را برویاند چون بروغن سیماب بمالند و چشم را روشن کند و
سپیدی چشم را روشن کند و بیرو بلیناس در کتاب خواص گفته چون آبگینه را بسایند و در
ظرفی بیندازند که در آن ظرف آب و خمر باشد آب از خمر جدا شود و این بسیار عجیب است آسان
تجربه باشد زرنیخ ارسطو گفته که این سنگ معروف است الوان او بسیار است بعضی از آن سرخ
بود و بعضی گرد رنگ اما سرخ و زرد هر دو ذهبیة المنظر باشند یعنی در نظر همچو زر بنمایند چون
او را با آهک سحق کنند موی را بسترد و از جهت آن لطیف بود و هر گه زرنیخ را بگدازد تا سپید گردد و نحاس را

سبک کند و بیرون جهت چیزی از بورق بنشانند نحاس را سپید گرداند و بوی گنده او را ببرد و چون
زرنیخ را با آتش بسوزانند و دندان را بدان بمالند نفع دندان را کند و تباهی دندان را ببرد و غیر ارسطو
گفته که زرنیخ بر ریشها و ریش و سر کر تازه بگردانند بغایت منفعت بود و با چیزی از زیت ریش
را بکشد و با روغن گل جهت بواسیر نافع بود و چون آدمی وی را به تن بمالد جهت دور کردن موی
وی را کلفت پیدا شود پس باید که بعد از استعمال او بریج و خشک باندام بمالد تا تندی او را دفع کند
و زرنیخ زرد مگس را ببوی خود بکشد پس اگر زرنیخ را در شیره یا مانند شیره کنند تا مگس او را بخورد در
حال بمیرد زمرد و او را زبرجد نیز خوانند ارسطو گفته زمرد سنگیست که در کانهای زر متولد شود و سبز رنگ
بود و سخت سبز باشد و شفاف بود و زمردی که بسیار سبز بود و نیکوتر باشد و جوهر او صاف تر باشد و
از زمرد تیره فایق تر بود در خاصیت و علاج و از خواص او آنکه از زهر قاتل نفع کند چون بیاشامند و
از گزندگی جنبندهای زهردار نافع بود چون از وی مقدار یک حبه بیاشامند پیش از آنکه زهر در وی کار کند و
از زهر خلاص شود و اگر گوشت وی از هم نشده باشد و پوست او خسته بود باذن الله تعالی و آدمیان نظر
بدان کردن کندی چشم ببرد و هر که زمرد را در گردن یا در انگشت کند از صرع دفع کرده و اگر پیش از پیدا
شدن علت بود که از صرع پدید آید و شیاطین از وی بگریزند و بهمین جهت ملوکان امر کنند تا بر گردن
بر خاندان خود بر زادن تا صرع از ایشان دفع شود و ابن ماسویه گفته زبرجد نافع بود جهت خون رفتن
و اسهال و چون چشم افعی بر وی افتد آب از چشم او روان شود و گویند کور گردد و این خلاف بود
زنجار بپارسی زنگار خوانند ارسطو گفته که این سنگ را از معدن مس یا برنج بیرون آرند و با که
در بیشتر از ادویه چشم داخل شود مانند ناخنه و سپیدی و جرب و سبل و خلط پلکها و ضعف آن
و در قوت زهر باشد چون بیاشامند و بواسیر را نفع کند چون بدان حشو کنند و گوشت مرده
از زخم بخورد و غیر ارسطو گفته زنگار معدنی و عملی باشد بهتر آن معدنی باشد و معدنی از کان مس
متولد شود و با موم و روغن نافع بود جهت جرب و بهق و برص و چون در بینی دمند گند بینی را
زائل کند و ریش آن و باید که دهن پر آب کنند تا گرد آن بحلق نرسد و جهت سپیدی چشم با ادویه
آن نافع بود و نیز ادویه بواسیر را نفع کند زنجفر بپارسی شنجرف خوانند و بشیرازی صفر گویند
ارسطو گفته که سیماب را چون در آبگینه بر آتش بنهند و سر دیگ را محکم ببندند
تا سیماب بپزد و شنجرف از وی پیدا گردد و سپیدی او بسرخی بدل شود تا مانند سرخ
چیزی شود و بیست اگر این نزدیک بشکنند و تن کار کرد او چیزی از سیماب یا از دود آن

برسد بیماری سخت حادث شود و بسیار باشد که از آن هلاک شود ارسطو گفته [illegible] شنجرف
بر دو نوع باشد معدنی و مصنوعی اما معدنی متولد گردد از بخار [illegible] از کبریت سوی کان
سیماب پس شنجرف تحلیل شود و مصنوعی سپیدی بود که ارسطو یاد کرده و شنجرف
ریشها به گرداند و گوشت را در زخمها برویاند و عضو سوخته را نفع کند و دندان کرم خورده
را [illegible] باشد [illegible] ارسطو گوید [illegible] سنگ را از بالا [illegible] آرند
سیاه و سخت [illegible] بود و بسیار [illegible] باشد که از [illegible] چون آدمی را در
[illegible] حاصل شود [illegible] سوی او کند [illegible] نافع بود و چون
نفع کند [illegible] را که آب در چشم او آغاز کند [illegible] پیش چشمهای
شود یا باشد [illegible] پیش چشم او پیدا آید [illegible] نظر را [illegible] ان مداومت
نماید از وی این علت دفع گردد باذن الله تعالی و هر که از سنگ چیزی بپوشد از
آفت چشم ایمن گردد و [illegible] ارسطو گوید چون کسی نظر را سوی سنگ کند نظر او
تیز گردد و چون وی را بسایند و بدان سرمه کشند نظر را روشن کند و چون او
بر سر بمالند صداع را نفع کند سباسیس ارسطو گوید که این سنگ سبک
و متخلخل بود و چون وی را دست بسایند پندارند که از وی باد بیرون می آید یعنی
چنان پندارند که باد تن او را سوراخ کرده و چون باد هوا به دریا به تندی وزد و
موجها مقابل آیند و آب دریا با باد بگذرد این سنگ با باد و آب مقابل شود هر که از این
سنگ چیزی با خود گیرد اگرچه بوزن نیم دانگ باشد یا اندک دشمن او همیشه بروی فیروز
نگردد سنباذج ارسطو گفته کان او جزیرهای دریا بود و او گویا ریگ درشت باشد
و با وی سنگها تیز و کوچک و بزرگ باشند اگر او را بسوزند و بسایند و بر زخمهای کهنه
بپاشند بگرداند باذن الله تعالی و جلای او قوی بود و دندان را از چرکها جلا دهد جلای
عجیب سادج و وی را حجر الدم نیز خوانند یعنی سنگ خون و [illegible] نیز گویند و آن
بر دو نوع باشد معدنی و مصنوعی بتازگی تمام آهن ربا را بسوزانند پس از ان سادج پیدا آید
و کارهای آهن ربا در وی حاصل بود پس بعضی از ان مرد باشد و بعضی زن و دیده را بغایت
نافع بود که تیز کند و قوی سازد و بر گوشت افزون بپاشند لاغر گرداند و زخمهای چشم
را به گرداند خاصه با سپیدی و او نافع باشد از درشتی پلکها و زیادت گوشت از زخمها منع کند

و خونی که از زخمها روان بود قطع بود و صحت چشم را نگهدارد و چون با شراب بیاشامند جهت
گرفتگی کمیز و روان شدن حیض و بیرون آمدن بچه **شب** انواع است و آنرا زاج بلور نیز خوانند
دیسقوریدوس گوید انواع شب بسیار است نیکوترین آن یمانی بود و او سپید بود که
بزردی مائل بود و در طعم ترش باشد و گویند که شب یمانی از کوه فرو چکد و آن کوه در یمن
بود و آن آبی باشد پس چون سوی زمین شود بشب مستحیل گردد و هر خونی که می جهد آن را
منع کند و اگر با دردی سرکه آشامند جراحتهای دشوار مثل آکله را سودمند بود و چون با سرکه
و عسل مضمضه کنند دندان جنبنده را محکم گرداند و ثبهای عفنه را نفع کند خاصه بکوه و کان ارسطو
گوید این سنگ سفید بود و چیزی از زردی آمیخته باشد و چون رنگرزان بخواهند که جامه
را رنگ کنند جامه را در شب فرو برند پیش از آنکه در رنگ فرو برند که رنگ از آن جامه جدا نگردد
و همیشه بماند و نیز شب در عمل اهل صنعت داخل شود جهت آنکه تن را پاک گرداند و رنگ سپید
و در بیشتر از علاجات در آید شیخ رئیس گوید که شب با زفت نافع است مر حرارت را و سبلش را
بکشد و گند دهن و بغل را زائل کند چون بمالند یا مانند خود از نمک سود دهد آکله را و سوختگی
آتش را و چون او را بپزند و آب آن در دهن گیرند درد دندان را دفع کند و غیر شیخ
گفته شب در آورد اندر زیانان بود از قولنج **صدف** سنگ معروف است بعضی از آن در
آب شیرین پیدا شود و آن بهتر بود و بعضی در آب شور و خاصیت او آنکه خاره خرما و استخوان را
باشد و درد نقرس را ساکن گرداند و درد مفاصل را چون بدان مرهم کنند و چون با سرکه
بسایند خون بینی قطع کند و درد معده را ساکن کند چون بر سپرز مرهم کنند و گوشت او از
زخم سگ دیوانه نفع کند و صدف سوخته دندان را جلا دهد چون بدان مسواک کنند
و در کحلهای چشم مستعمل کنند و ریش چشم را نافع بود و چون بمالند بر موضع موی زیادت
که در چشم بود بعد از آنکه بر کنده باشند دیگر نروید و سوختگی آتش را سود دهد و زخمها و ریشها را
خشک گرداند و چون از صدف پاره صاف بگیرند و در پاره جامه به بندند و بر کودک بیاویزند
دندان او بی درد بروید **طارد النوم** ارسطو گفته که این سنگ سپید بود بسوی سیاهی زند
و جسم او بسیار سنگین باشد گویا در وزن ارزیز باشد و در مس او درشتی باشد و بسیار بود که در رنگ
سبز بود و هر که از آن سنگ بوزن ده دانه یا اندک بگیرد و بر آدمی بیاویزد در روز و شب خواب نکند
و چشم او گشاده ماند و پلکهای او بهم نیاید و تعب بیداری در نیابد بخلاف کسی که یک شب بیدار بود

که او را بدان مشقت وسستی عارض شود و چون این سنگ را از دور کنند بعد از دور کردن
نیز چند روز اندک خواب کند و چون او را بسایند و در بینی صاحب جذام بوزند هشت جو از آن بجایها
بگزد و باذن الله تعالی طالیقون و آن مس است که بروی ادویه بریزند تا سخت گردد و
بیاری او را هفت جوشش خوانند گویند اگر از طالیقون چیزی از پیکانها بگیرند و حیوان را
بدان مجروح کنند حیوان را بکشد ارسطو گوید هفت جوشش از جنس مس است جز آنکه
ایشان بر اوی ادویهٔ تیز را انداخته‌اند تا در وی سمیتی و صدقی قوی پیدا شد پس اگر با او حیوان
را ریش کنند و گوشت او را بیامیزند هر آئینه بکشد و اگر قلابی از او بسازند و در آب بیاندازند
و آویزند ممکن نباشد که هیچ ماهی از و خلاص یابد چون در حلق او بیاویزد اگر چه حلق ماهی
بزرگ باشد و قلاب کوچک جهت آنکه در طالیقون از سختی در ویست که ماهی از زهر او بمیرد
و اگر کسی لقوه داشته باشد در خانه در آید که اصلا در روشنائی نباشد و آئینه طالیقون برابر
نظر خود بدارد و بدان آدمان کند لقوه زائل شود و شفا یابد و اگر طالیقون را در آتش نهند
تا سرخ گردد و در آب فرو برند هیچ چهار پای گرد آن آب نگردد و مگس نیز و چون طالیقون
العسل بیالایند و در آفتاب رها کنند مگس نزدیک او نگردد و هر که از طالیقون موی
چینه گیرد و موی را بدان بچینند دیگر نروید خاصه چون مکرر کنند در هر جائی که باشد
طلق ارسطو گفته طلق دو نوع باشد سپید و سرخ اما سپید بشرهٔ او مطبر باشد
و سپیدی او صاف و اما سرخ بشرهٔ او تنک و سودن او نرم و این سنگ شریف
بود که بر نحاس و رصاص و حدید بپاشند از نقره گرداند باذن الله تعالی سکندر گفته
هرگاه که ما دانستیم که زر محتاج است سوی رنگی که او را ایراق باشد پس ما زر را الطلق رنگ
دادیم و طلق نیز در بسیاری از علاجات طبیه و طلسم و تشریح داخل شود و غیر ارسطو گفته طلق را
بکوکب الارض می نامند و بهترین طلق تنک تر وی باشد و او از چیزها بود که آتش آن را نسوزاند
و او بسیار جلا دهد و خون را حبس کند و هر که بخواهد که او را حل کند باید که در پاره جامه بربندد
و با او سنگی چند کوچک اضافه کنند و در آب می خسایند تا جسم او خورده شود و بگذارد
و به آب صمغ و یرا بکار برند طوسوطوس ارسطو گفته که این سنگ در کان نقره و مس متولد
شود و این سنگ سبز بود و در و طبع و هیج و توتیا باشد چرا که گفته شده است که توتیا نمی باشد
مگر در معدن نقره و هیچ نمی باشد مگر در معدن مس و خاصیت او آنکه چون و یرا در آب بنهاد زند

سپیدی کند و را سپید کند اگر سپیدی کند نباشد چشم را زیان کند **عقیق** ارسطو گفته که
اصناف او بسیار است و بهترین آن آنچه از یمن می آرند و هرگاه باشد که بر کناره دریای
روم بیابند و نیکوترین آن آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود پس هرکه انگشترین عقیق
در انگشت کند و با خصم رود خشم او فرو نشیند و خنده نیز و قطع خون رفتن کند از
هر عضوی که باشد خاصه زنانی که دایم خون از ایشان روان بود و اگر خورده کنند و بخورد او و کسی
دندان را شوخ کنند زنگ دندان را ببرد و سپید گرداند و گند دهن زائل کند و خون
رفتن بن دندان را باز دارد عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من تختم بالعقیق لم یزل
فی برکة و سرور یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده هرکه انگشترین عقیق در دست کند همیشه در
برکت و خوشدلی بماند و عن انس ابن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال
تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر یعنی انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند که پیغمبر فرموده است
انگشتری گیرید از عقیق که او فقر را دور سازد و گویند که سوخته عقیق چشم را و دل را قوی کند
و خفقان را دفع کند **عنبری** ارسطو گفته این سنگیست رنگ او بسوی گرد رنگ زند و بعضی
سنگ چون سبزه و سبزی او روشن نباشد و بر وی نقطهای سیاه و زرد و سپید باشد و بوی
عنبر از وی بیاید و ملوکان او را نیکوتر دانند و دارند آورده اند که بسیار میگیرند و بوی نیکش را
از وی دارند و نخستین کسی که این سنگ را بیرون آورد ابلیس علیه اللعنة بود و جهت آنکه همیشه
هرکه از وی بیاشامد علتهای سوداوی را در وی پیدا کند پس محتاج شود سوی علاج سخت و مشقت چنانچه
ملوکان را رسیده تا آنکه از آشامیدن از آن آورده اند ما ایشان را منع کردیم و ایشان را علاج
کردیم از بیماریها که ایشان را رسیده بود **عطاسی** ارسطو گفته این سنگیست که آتش را فرو
نشاند چون در وی بفتد و چون او را در آتش اندازند البته عمل نکند و چون شب زبان نهند و
شراب را بیاشامند مست نگردد و جهت آنکه بخار خمر بدماغ او بالا نرود **فادزهر** یعنی سنگ زهر
و این نامی است مر سنگ را که قوت او روح را نگهدارد و زیان زهر را دفع کند گویند که زهر دو
نوع بود گرم و سرد اما گرم خون را می گدازد یعنی رطوبتی که بدان رطوبت زندگانی حیوان بود
و در تن پهن شود مانند پهن شدن رنگ زعفران چون در آب بیفتد و اما بارد خون را و رطوبات
لطیفه را ببندد چنانچه پنیر مایه چون در شیر دوشیده بیفتد شیر را در اندک زمانی بسته گرداند
و اما فعل فادزهر فعل ترشیها بود چون برنگ زعفران بیفتد که او را در ساعت بشوید و فاعل مر این

فعلها را قوت موجوده درین چیزها بود که خدای تعالی آن قوت را در آن چیزها آفریده باشد و آنرا الطبیعی مانند
واو مانند آلت و ادوات باشد مر فاعل مختار را که بدان آلت کارهای مختلفه و فعلهای متفقه در وجود آرد تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا ارسطو گفته اصناف فادزهر بسیار است بعضی ازان زرد و گرد رنگ باشد و
کانهای او در بلاد چین و هند و خراسان باشد و هر که نیم دانگ او بساید با بسوهان زرد و بیاشامد
از زهر خلاص شود و بجوی آمدن و ترشح پیدا شدن در تن ما اگر گزندگی کژدم یا چیزی از جنبندگان را
بدان بمالد نفع روشن کند و اگر او را بسایند و بر جای گزیده بینداز ند در وقت گزیدن شفا یابد
و اگر آن موضع را جراحت کند پیش ازانکه بدو او را در یابند مالیدن این سنگ را بر و بینداز ند
نفع کند باذن الله تعالی **قرسلوس** ارسطو گفت این سنگ را در ظلمات دریابند و سکندر این را
بیرون آورده بود در خزینه او بود و این سنگ سیاه است سنگین بود و چون در آتش بیفگنند
محو گردد و چون سیماب بینداز ند در آتش عرض کنند سیماب را ببندد و بعضی را بعضی
ضبط کنند پس هر دو یکتن گردند و نقره نرم شود و بر آتش در یکدیگر چسبند ما صبر کند و چون او را
بر آدمی بیاویزند همیشه سخن بحکمت کند و یادها را فراموش نکند و چون جماع کند و بر و
این سنگ باشد فرزند مبارک حکیم روزی گردد و نیز از چشم بد نفع کند و چون او را
بشیر گاو بسایند و موضع برص را بدان بمالند به گردد باذن الله تعالی **قرطاسیا**
ارسطو گفته که این سنگ در اسافل کوه های بلند پیدا شود چون شب شود مانند آتش بفروزد
و چون وی را بآب کرفس بسایند زهر کشنده گردد مر جمیع حیوانات را نعوذ بالله منه
فرفیس ارسطو گفت که این سنگ برنگ آتش بود و خاصیت او آنکه چون
او را بسایند و بر زخمی که گوشت او سوم بیاید بگذرند بگوشت آرد و به گرداند باذن الله تعالی **فیروزج**
ارسطو گفته که این سنگ سبز بود و آمیخته بکبودی و نیک منظر باشد کانهای او در زمین خراسان
باشد و رنگ او زرد دیگر دارد صفای سوا و چون او را با سرمه بسایند و بدان سرمه کنند
چشمها را نفع کند و او را از لبس ملوکان نباشد جهت آنکه نقص آرد در هیبت ایشان و
جعفر بن محمد صادق فرمود یا مفضل فقیر و محتاج نشود دستی که در انگشت او انگشتری فیروزج باشد
فیلقوس ارسطو گفته فیلقوس یعنی متلون بالوان بسیار و این سنگ رنگ پذیرد
در یک روز برنگهای بسیار گاهی سرخ و گاهی زرد و گاهی سبز و همیشه گوناگون رنگ پذیرد
چون شب شود بدرخشد بروشنائی مانند آئینه و سلطان سکندر هرگاه که بکان این سنگ

پیروزگشت متعلقان خود را فرمود به برداشتن چیزی بسیار ازین سنگ پس برداشتند
و چون شب شد از هر جوانب ایشان را رجم گرفت و رجم آن ستاره باشد که انداخته شود
بدیوان و نمی دیدند کسی را که این رجم میکرد پس توهم کردند که این سنگهاست شیاطین بر و
غالب نشود و در و خاصیتی باشد که آدمی نتواند که آنرا بشناسد پس اسکندر به نگاه داشتن
این سنگها فرمود پس سکندر با این سنگ بجائی نمیرفت مگر جن از انجا میگریختند و انچه
نزد او بودند از سباع و جنبندها نیز بگریختند پس سکندر این سنگها را در خزاین خود نگاه میداشت قیهار ارسطو
گفته که این سنگ را در جوانب شرق زمین در کان زر بیابند رنگ او مانند رنگ یاقوت سرخ
باشد خاصیت او آنکه دفع تندی سحر کند چون آدمی او را با خود بردارد و چون از وی بوزن
دو جو بیاشامند تباهی عقل و دیوانگی را زائل کند باذن الله تعالی قریاطیسون ارسطو گفته
که این سنگ را در زمین هند بیابند خاصیت او آنکه نفع روان شدن خون کند و اگر در دهن نگاه
دارند و کسی شیشه حجامت نهند از خون اصلا چیزی بیرون نیاید قرقوم ارسطو گوید که این سنگ را
از دریا بیرون آرند که او را قرقوم خوانند غواصان او را بیرون آرند و او سنگی ملون بود
بسپیدی و سرخی و زردی و سبزی و خاصیت او آنکه چون او را بر آدمی بیاویزند بفصاحت
و راستی سخن گوید و شیاطین از وی بگریزند و چون بوزن جو سائیده با چیزی از عود بیاشامند
دردها را نفع کند بعضی از آن درد مفاصل و استخوانها و رگها بود قلقدیس صنفی از زاک باشد
که در غایت حرارت بود و او قوی ترین اصناف زاک باشد و خاصیت او قوی تر ز
از هر دو صنف مذکور باشد قلقطار این نوع نیز از زاک باشد جالینوس گوید این قلقدیس
است که قلقطار گشته با آنکه حرارت او اندک شده و او از آماسهای ساعیه را نفع کند و گوشت
فزونی را بسوزاند و خون بینی و آماس بن دندان را نفع کند و در [illegible] جهت جلا دادن چشم
را قلقند این نیز نوعی از زاج است بسی سوخته و خارنده و گوشت را بسیار خشک سازد
و ناصور بینی و رعاف را نفع کند و کرم گوش و شکم را بکشد و چون او را در آب اندازند و
خانه را بدان رشاش کنند بمیرد از بوی او انچه در خانه بود از پشه ها و کیک ها و چون
سوی او کبریت و شونیز را اضافه کنند فعل او قوی تر باشد و نیز موش را
بکشد و چون سنگ گرامی حجامان را بدان بمالند و استره را برو تیز کنند
در ازالت موی قوت عجیبه پیدا کند و چون سوراخ بینی آدم را بدان بمالند

هرگز خواب نکند تا آنکه بروغن زیتون بیالایند پس مجرب و مالیدن ازو این برود **فقلی**
سنگی بود که ازو اشنان گیرند که وی را بسوزانند تا خاکستر گردد و او را جلا دهنده
و خارنده قوی‌تر از نمک باشد و بهق و جرب و گوشت افزون را نفع کند و باسیر و انگور
و نقطه سفید بر چشم و گزندگی کژدم را بدان بمالند درد او ساکن گردد باذن الله تعالی **قلیسو**
ارسطو گفته قلیسو سنگ سبک متخلخل بود و بر آب بایستد و فرو نرود و مراین کانها را بسیار
باشد در بلاد صقلیه و ارمنیه و او را حجر الدفاتر نیز خوانند جهت آنکه در دفاتر نوشته باشند
چون بدان حک کنند محو گرداند و خاصیت او آنکه دندان را از چرک پاک کند و سفید سازد
چون او را بسایند و بدندان مالند و سفیدی چشم را نفع کند چون باریک بسایند و بدان سرمه کنند با جمیع ادویه و اما تنها
فائده نکند بالسر حریره گوید خاصیت او آنکه نقره را بکشد و چون بر سر و تن بگذرانند موی را بسترد و گوشت زاید در زخمها ببرد
قیمراطیر ارسطو گفته که این سنگ مدور بود مانند سنگریزه بود از دریا بیرون آید
و مانند بنادق بود و خاصیت او آنکه چون وی را بسایند و کسیکه سنگ مثانه
دارد وی را بیاشامد بارهای سنگ مثانه مانند ریگ بیرون آید **کداهی** ارسطو
گوید این سنگ را بر کنارهای دریا یابند و او سبز باشد و سیاهی در و آمیخته بود و
درشت و سبک بود چون او را بسایند یا بسوهان ریزه کنند و بر ارزیز قلعی پاک
بپاشند نرمی و گنده بوی او را ببرد و بر آتش صابر گرداند **کرسیا** ارسطو گوید این
سنگ را در زمین هند یابند سیاه رنگ بود و ماهی‌ها بر و فراهم آیند و او سنگ سخت و درشت
و سخت سیاه بود مانند مداد و سخت باشد و در سوهان عمل نکند و چون او را بگدازند بگدازد و
در هفت باره گداز او سپید بود و چون با این گداخته چیزی از نوشادر بیامیزند و از آنجا
یک جزو بر هفت اجزای زیبق بپاشند از نه ببندد و سنگ گرداند بر چکیسها صبر کنند
کرسیان ارسطو گفته که این سنگ را در زمین هند یابند سبز رنگ شفاف و صاف
بود و جسم او سنگین باشد در سنگینی ارزیز چون این سنگ را بگیرند و بگدازند تا سپید گردد و
و سرخ سازند تا سرخ شود و در الوان شنجرف گردد پس او را چون حل کنند بر وی مانند
او مغنیس بپاشند بلور بر آتش بگدازند و بر وی از این کرسیان تدبیر کرده ده جو بر وی
اسافیر بپاشند بلور را رنگ دهد و در رنگ یاقوت گرداند و اسافیر جمع اسفار است و آن
وزن چهار مثقال و نیم بود و اگر این سنگ را بر آدمی بیاویزند اگرچه بوزن نیم دانگ بود از

تب و تشنگی آن ایمن گردد گرگ ارسطو گفته که این سنگ سفید بود چون از تراش بیرون
آید مانند دندان فیل گردد و او را از ساحل دریای سند آرند خارش چشم را نفع کند بسرمه کردن
و مردمان هند و سند بدان انگشترین گیرند و جهت دفع چشم و سحر و شیاطین و فلاسفه این
سنگ را نیز در خود می نهادند جهت آنکه تا ایشان را ارواح زشت نزدیک نشوند کرمانی
ارسطو گوید این سنگ سیاه بود و رنگ و متغیر وی را آمیخته بود و در بیشه های شیری باشد
در آنجا بیابند و اندک بود که برنگ سبز باشد و چون او را بسایند باشیر و شیر و در بینی
صاحب جذام بچکانند از جذام بری گردد و نیکو شود باذن الله تعالی کهربا این سنگیست
زرد سوی سپیدی زند و بسیار بود که سوی سرخی میل کند و معنی نام او آنکه کاه و چوب خشک
را سوی خود کشد و این سنگ صمغ درخت جوز رومی بود چون بر آدمی بیاویزند آماسها و
خفقان را نفع کند و گرفتگی سینه را نیز دفع کند و روان شدن خون را منع کند و چون بر زنان
آبستن بیاویزند بچه او نگهدارد و اگر بر خداوند یرقان بیاویزند یرقان را نفع کند و زردی
او را زائل سازد و کهربا بسیار مشابهت بسندروس دارد مگر آنکه لون او صاف تر بود
و سوی سپیدی بسیار میل میکند لازورد ارسطو گفته بدرستی که این سنگ نرم است هر
او را نرمی بود هر که انگشترین از او در دست کند در چشم مردم بزرگ گردد و اگر او را در سرمه ها
کنند و چشم را بدان سرمه کنند نفع چشم کند شیخ رئیس گفته که لاجورد ناخنها را بر باید و مژه ها
را سازد و بزرگ گرداند و غیر شیخ گفته لاجورد بیداری را نفع کند و خداوندان مالیخولیا را
نیز نافع باشد لاقط الذهب ارسطو گفته سنگیست که زر را بر باید کان او در مغرب زمین در
بعض کوه های او باشد و آن سنگ زرد آمیخته باشد بکبود رنگی اندک و هموار بود و سودن
او نرم باشد هر که سوی او نظر کند پندارد که زر است و خاصیت او آنکه چون او را بسوهان تیز
کنند و ریزه های او بخاک آمیخته باشد پس این سنگ را بر و بگذرانند زر را که [illegible] باشد
و از خاک بیرون آرد تا در خاک او چیزی نماند لاقط الرصاص ارسطو گفته که این سنگ
بد رنگ گنده بوی بود و با چیزی از سپیدی آمیخته باشد و از زیر پا سنگینی جسم او این
سنگ او را بر باید و چون در جای بهفتد از و بوی انگیزد و بو ببیند و اگر آتش او را بسوزاند
تا مانند انگشت گردد و بر سیماب بنهند از بر گدازد و کوفت چکشهای سخت و از و نسخه
نیک بیرون آید لاقط الشعر ارسطو گفته که این سنگ موی را ببر باید و این سنگ متخلخل الجسم بود

و در جمیع سنگها سبک تر از روی وزن چون بر تن آدمی بگذرانند موی را بسترد مانند زرنیخ
و نوره و چون موی بر زمین افتاده باشد این سنگ را بگذرانند او را بچسپند و اگر او را بسایند
و بر موضعی که موی او را استرده باشند بدان بمالند هموار مانند عضو صاحب داء الحیه و الثعلب
و اگر زر گداخته را بوی این سنگ برسد تباه گردد و نزد کوفتن چکس ریزه شود و بعد از آن
بهیچ حیله اصلاح نپذیرد لاقوط الصوفت ارسطو گفته که این سنگ سبز باشد و در ورگهای
سبز و زرد بود و سبک جسم بود و بسپیدی میل کند و مدور بود کوچک و بزرگ باشند و
چون پشم را نزد او کنند برو بپیچد تا در پشم فرو رود و ساویده این سنگ سپیدی کهنه
را ببرد و بسرمه کردن و چون او را بگدازند و با او سنگ زبد البحر را عقد کنند سیماب را سخت
عقد کند لاقوط الظفر ارسطو گوید که این سنگ سفید بود دیگر در رنگ آمیخته باشد و هموار و نرم
در و نقطه و سوراخ و شگافت نباشد و چون او را بر ناخن بگذرانند ناخن را بیرون آرد و ببرد و
ناخنهای چیده که بر زمین افتاده باشند چون برو بگذرانند همه ناخنها را جمع کند و اگر بر آتش
بگذرانند آتش را پاره کند و اگر برین سنگ خون حیض را بزنند ریزه شود تا مانند ریگ گردد
و اگر او را در آب کنند و آشامند آن آب را گوشت او بیفتد و مثانه و جگر او تباه گردد لاقوط العظم
ارسطو گوید این سنگ زرد و درشت بود و از بابل می آرند چون وی را نزدیک استخوانها برند همه را
بچیند لاقوط الفضه ارسطو گفته که این سنگ سپید بود و زبان دارد و اگر ازین سنگ قدر ده
درم سنگ بگیرند و او را از نقره دور نهند بر مسافت پنج ذراع نقره را سوی خود کشد و اگر نقره
مستتره بود یعنی در چیزی میخ افکنده باشند آن میخ را بر کند و نیست چیزی از مقناطیسیان
که قوی تر ازین باشد لاقوط القطن ارسطو گفته که این سنگ را بر سواحل دریا یابند و این
سنگ سپید بود و چون او را از پنبه یا از پاره جامه نزدیک کنند آنرا برباید
و از خواص او آنکه چون او را بریگ حل کنند و بر مس بیندازند سپید گرداند و مانند نقره سازد
و اگر با آدمی این سنگ باشد آب چشم را به گرداند لاقوط الملس ارسطو گفته که این سنگ سر را
میبر باید و در روی را نیز بیاید و در رنگ او اندک گردرنگی باشد و چون ازو وزن یک دانگ بگیرد
و بر وی بیندازند ده درم نقره حل کرده بعد از آنکه بگدازند و پیش از آنکه بسته گردد و برابر زری
زر پیدا گردد و اگر او را بار دیگر بگدازند زمانی دراز از آن زردی ازو زائل نشود مگر آنکه بدرستی
او زر نباشد و چون وزن یک جو با آب بشیرین ترکیب کنند و بیاشند و در بینی صاحب صرع بچکانند نفع کند

باذن الله تعالی الجاعیطوس سنگی سیاه رنگ بود و از و بوی خیار بوید بسیار خشک باشد
زخمهای سخت عمیق را گوشت و اصحاب جرع را نفع کند وجنبد تا را براند لونقر دیس شیخ رئیس
گوید که این سنگ مصری بود گازران وی را باستعمال آرند جامها را سپید گرداند و این سنگ
نرم بود چون در آب بیندازند زود حل گردد چکیدن خون را نافع بود الماس ارسطو گوید که رنگ
این سنگ همچون رنگ نوشادر صاف بود و هیچ سنگی از سنگها نچسپد مگر آنرا پاره گرداند و اگر او را
هزار پاره گردانی همه پاره های او مثلث بود یعنی سه گوشه و هرگاه که جسم او بزرگتر بود فعل او قوی تر
باشد و کارگران پارهای او در آن سنگ مثقب گردانند و سنگهای سخت را بدان سوراخ کنند
ارسطو گوید که سکندر بخواص این سنگ متعجب بود و سبب تعجب او آنکه آدمی را نزد او آوردند
که در جای روان شدن کمیز او سنگ بود پس سکندر از الماس پاره گرفت و اندک مصطکی وی را
چسپانید و در سوراخ ذکر او کرد پس الماس آن سنگ را بکفید و ریزه گردانید ارسطو گوید جایگاه
در و این سنگ باشد هیچ یک از آدمی سوی آن موضع نرسد و آن وادی باشد در زمین هند
چندان عمیق است که دیده تا او را نه بیند و در وی مارهای افعی بود و چون سکندر سوی این وادی
رسید خواست که الماس را از انجا بیرون آرد همه مردم ممتنع شدند و هیچ یکی در و نرفت پس سکندر
با فلاسفه مشورت کرد پس ایشان گفتند مر سکندر را که دران وادی پارهای گوشت بیندازند
تا الماس بدان گوشت بیاویزند و مرغان فرو روند و الماس را از وادی بیرون آرند پس سکندر
یاران خود را بدین صنعت امر کرد و فرمود ایشان را که تابع مرغان شوند و از انچه ایشان بیفتد
آنرا بچینند و از عجایب الماس آنکه چون او را بر سندان نهند و بچکش بزنند یا در چکش یا در
سندان در آید و هرگز نشکند و چون او را با سرب زنند در حال پاره گردد و در خون بز نر
بیندازند و نزدیک آتش برند بگدازد و او مغص و فساد معده را نفع کند و معدن او در کوههای
سرانديپ بود در وادی عمیق باشد و در وی مارهای کشنده و انچه از الماس بیابند مقدار یک
عدس یا یک نخود باشد و بیشتر انچه بیابند قدر نیم باقلی بود و جهت آنکه این مقدار بگوشت بیاویزد
پس کرگسان آنرا بیرون آرند و گویند که درین وادی پارها بزرگتر از آن باشد لیکن سوی آن
نرسند چرا که ما پیشتر گفتیم و هیچ خلاف نبود در آنکه الماس دندان را بشکند اگر او را در دهن
گیرند و او زهر قاتل بود مغناطیس ارسطو گوید که این سنگ هندیست آهن را بترسد چون بزنند
و چون در جائی بنهند عمل شیاطین و ساحران تباه گردد و چون بر آدمی بیاویزند از شر جن ایمن گردد

وسکند زهرگاه که باین سنگ فیروزگشت لشکر خود را فرمود که این سنگ را با خود دارند جهت
دفع جن وسحر پس لشکر چنین کردند وایمن شدند ما ورن ارسطو گوید که این سنگ را چون
با سنگ سرمه بریان کرده بیامیزند ودر چشم کنند سپیدی چشم را ببرد ما ناالی ارسطو گفته
که این سنگ سپید وزرد بود ودر زمین خراسان بیابند سکته را نفع کند واگر بسوزانند وبر بواسیر
کنند بگرداند وهرکه از وانگشترین در دست گیرد از ترس وجزع ایمن گردد مراد این سنگ
عجیب بود ارسطو گوید این سنگ را در ناحیه جنوب بیابند چون او را از کان بگیرند وآفتاب
در ناحیه جنوب بود طبع او گرم خشک باشد واگر آفتاب در ناحیه شمال بود طبع او سرد وتر باشد واو
سرخ رنگ بود وچون آفتاب در جنوب باشد وسبز رنگ بود چون آفتاب در شمال باشد وبزبان
یونانی او را سروطامی نامند ومعنی او سنگ پرواز کننده بود واین نام جهت آنکه این سنگ
در هوا متولد می شود از بخاری که ببالا رود از زمین پس بادها او را جمع کنند واز جهتی سوی دیگر
دفع کنند واو در هوا بگردد ولون سبز وسیاه او در هوا بود مانند لون نیل که وی را رنگ
دهند وچون بادها بسیار گردد حرکات بسیار شود وچون آفتاب فرو رود وساکن شود وحرکت
نکند پس بعض از سنگها سوی زمین بیفتد پس او را بیابند واین سنگ همیشه بالا رود وزیر آید
گویند هرکه این سنگ را با خود دارد شیاطین همه تابع او شوند واو را بیاموزند انچه بخواهد که از
ایشان بیاموزد مرجان ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ بود ودر دریا بروید چون در رنگ وی
عفونت درآید ودر بیشتر از صنعت داخل شود وفاضلترین چیزی که از واهل صنعت گیرند خاکستر او بود
ووی را چون بگدازند سیماب را ببندد وبرنگ زردی را رنگ دهند ودر علاج چشمها داخل شود
وسیاهه چشم را محکم سازد وغیر ارسطو گفته که مرجان را از موضعی بیرون آرند که آن موضع را مرسی
نامند وآن موضع نزدیکی ساحل افریقیه بود وتجار مرجان جا جمع شوند واهل آن جانب را مزدور گیرند
بر بیرون آوردن مرجان از قعر دریا ودران موضع بر بیرون آرنده جزیه نباشد ومر سلطان را در و
حصه نبود پس هرکه بخواهد که مرجان را بیرون آرد صلیب از چوبی سخت گیرد که درازی او قدر یک گز باشد
ودر و سنگ به بندد وبر رکوه را بر وترکیب کند واگر ساحل دریا دور شود مقدار نیم فرسنگ که انجا
منبت مرجان بود پس صلیب را رها کند تا آنکه سوی قعر دریا منتهی گردد پس رکوه را بگذارند سوی
راست وچپ تا مرجان بعلاقهای صلیب بیاویزد پس بزور وی را بر باید وسوی خود بکشد
وبصلیب جسم شجره تیره رنگ آویخته باشد پس چون وی را حک کنند از وتیرگی

پوست زائل شود و سرخ رنگ بیرون آید و بعضی مردم گویند که این سنگ را در قعر دریای
اندلس بیابند و غواصان سوی او فرو روند و وی را برند و بیرون آرند و خواص مرجان انچه
در بسد یاد کردیم و بسد مرجان را گویند پس بار دیگر اعاده نکنیم مردار سنج بپارسی مردار سنگ خوانند
ارسطو گفته که این سنگ را از ارزیز بگیرند و او نافع است مر زخمها را که خشک گرداند اگر از و مرهم
گیرند و بوسیدگی زخمها را ببرد و به گرداند و بگوشت آرد و گند بغل آدمی را ببرد شیخ رئیس گوید
که مردار سنگ بوی تن و بغل نیک گرداند و کلف و نشانهای سیاه که بر تن باشد و
چون مرده و نشانهای آبله را زائل کند و عرق را منع کند چشم را روشن کند و او کشیده
بود و بگرفتگی گیرد و غیر شیخ گوید از خواص او آنکه چون در سرکه اندازند سرکه شیرین شود و چون
چیزی از تن بدان بمالند سیاه گرداند و چون بغل را بدان بمالند بوی وی را زائل کند لیکن آن
فضله را سوی دل رد کند پس سزاوار است که وی را بروغن ورد بیامیزند تا از ضرر او ایمن گردند
مرقشیثا ارسطو گوید برستی که او بر چند گونه باشد بعضی از آن ذهبیه بود و بعضی فضیه و بعضی
نحاسیه و جمیع این صنفها با کبریت آمیخته باشند و چون بسوزانند مانند آتش گردد و کبریت او برود
و در بیشتر از صنعت کیمیا داخل شود و اگر از وی چیزی بر زر گداخته بیندازند تن زر خالص گردد
و اگر وی را بگدازند و بر مس و ارزیز بیندازند رنگ ایشان را بگرداند و سپید سازد تا هر دو نزدیک
نقره باشند در رنگ و اگر بر مس گداخته بیندازند سپید گرداند و خشک سازد و او زری و سیمی و مسی
و آهنی بود و هر یک از این صنفها مشابه جوهری بود که او را سوی آن جوهر نسبت کنند و در
لون بپارسی او را حجر الروشنائی خوانند از بهر روشنائی چشم بکار آید و بهق و برص و نمش
را نافع بود چون بمالند و موی را باریک کند و جعد مو سازد و چشم را روشن کند و قوی سازد و
چون بر کودک بیاویزند نیکی یابند و بزرگی حاصل کند از مردم مسن سنگیست بالوان که
کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند ارسطو گوید مسن سنگ آهن را تیز کند چون بروغن وی را
تیز کنند و مر سپیدی چشم را نافع بود چون بسایند و بدان سرمه کنند بیش از آنکه روغن او را
برسد و سنگی دیگر است که آهن را تیز کند و او مانند سنباذج بود و از جنس او نباشد از ساحل دریای
هند می آرند و او دندان را نافع بود شیخ رئیس گوید حکاکه مسن بر پستان زنان دوشیزه و بر خصیه
کودکان بمالند تا بزرگ نشوند مسهل الولادت ارسطو گوید که این سنگ هندی بود چون وی را
بجنبانند در شکم آواز سنگ دیگر شنیده گردد و کان او در زمین هند در کوهی که میان بحرین بدنبه قمار

بود خاصیت او آنکه در آسانی زادن از مرغ کرکس شناخته شده بدرستیکه کرکس چون وقت خایه
نهادن او نزدیک شود از غایت دشواری بحد مرگ میرسد و بسیار بود که بمیرد پس دران هنگام
کرکس نر سوی آن کوه رود و از آن سنگ برگیرد و او را زیر ماده نهد پس اهل آن هند از کرکس
این خاصیت او را شناختند پس چون ازین سنگ چیزی شیب زنی که در درد زادن بود بنهند
زادن بر وی آسان گردد و همچنین بود شیب هر حیوانی که می نهند مقناطیس را بپارسی سنگ آهن ربا
گویند ارسطو گوید که این سنگ آهن را برباید و نیکوترین قسمهای او سیاه بود که بسرخی زند و هیچ
خلطی در و نبود و کان او ساحل دریای هند باشد که نزدیک از بلاد هند بود و کشتیها که در دریا بر و
بگذرند چون نزدیک کوه مقناطیس بگذرند و در اینها چیزی از آهن باشد بپرند مانند مرغ و بمقناطیس
بچسپند و جهت همین بعضی کشتیهای دریا را میخ آهنی نمیزنند و از عجایبات این سنگ آنکه چون او را
بوی سیر یا پیاز برسد فعل او باطل گردد و آهن را نکشد تا آنکه در سرکه یا در خون تازه نر بز بنهند از نو
و اگر آدمی ریزه آهن را در آب آشامیده باشد این سنگ را بشیر بسایند و بیاشامند بدرستی ریزها
آهن را سوی خود کشد و با خود گیرد و چیزی از آن رها نکند و همچنین بود که چون بیاشامند وی را کسیکه
مجروح شده باشد به آهن زهر داده این سنگ فعل زهر را باطل کند و همچنین باشد که چون
بنهند از وی را بر جراحتی که از آهن زهر داده باشد پس آهن منقطع باشد مر این سنگ را بسبب
قوتی باشد که خدای تعالی در وی آفریده پس همیشه آهن را سوی خود بکشد چنانچه عاشق سوی
معشوق و غیر ارسطو گوید چون او را بر کسی بیاویزند درد مفاصل را نفع کند و اگر زنی که برو
زادن دشوار شود این سنگ را نگاه دارد در حال وضع کند و چون او را بروغن
زیتون بمالند آهن از و بگریزد و چون او را در خون تازه نر بز بنهند از باز بحال خود آید
و از نقرسی که در هر دو دست و پای بود نفع کند و چون در دست گیرند در دستها و پایها که آنرا
کزاز خوانند نفع کند ابن سلویه گوید که زنی در زادن وی را برسد چون این سنگ را بر پستان
چپ خود بیاویزد در حال بزاید و هر که در گردن خود این را بیاویزد در ذهن بیفزاید چیزی فراموش
نکند ملح متولد شود از آبی که بیامیزد با جزای خاکی سوخته و خشک شده از حره و آمیختن آن سخت
نباشد و اگر باجزای خاکی آن سخت بیامیزد تلخ گردد و جهت همین بعضی نمکها طعم او تلخ باشد
گویند که نمک در خریف پدید آید عقب باران چراکه ماده های لطیف و نازک در تابستان
منحل شوند و ماده های سطبر میمانند پس بتاثیر آفتاب منعقد گردد و نمک دو نوع بود

آبی و کوهی و از خاصیت نمک آنکه از جمیع بوسیدگیها منع کند و نمک سوخته دندان را از چرک
پاک سازد کما قال الشاعر شعر بالملح یدرک ما یخشی عفونته ٭ فکیف بالملح ان حلت به العفن ٭
وعن النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا علی ابدا بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء
یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ای علی آغاز خوردن نمک کن و ختم کن بوی بدرستیکه
در وی شفا بود از هفتاد علت و استعمال نمک بعدل یعنی نه اندک و نه بسیار رنگ را نیک گرداند
و گوشتهای زائده و ثوبه را بخورد و از ثولیل و جرب نفع کند و با تخم کتان مرهم کنند مر گزندگی
کژدم را و باسد که و عسل مضرت زهر هزار پای که عرب آنرا اربعه و اربعین گویند و گزیدن
زنبور را نافع بود و از جرب و خارش بلغمی و نقرس را نفع کند و نمک اندرانی که سپید و
تنک بود و بپارسی وی را نمک طبرزد خوانند و مشابه بلور باشد ذهن را تیز کند و بن دندان
ضعیف را محکم سازد ارسطو گوید نمک را اصناف بسیار باشد بعضی ازان متحجر بود و بعضی سنگ
گردد گویا که بلور باشد و بعضی ازان مانند برف بود در بسته شدن و مانند شدن مانند بسته شدن
سائر احجار بود و بعضی ازان شورج بود در زمین شور و این شورج نوعی از کف دریاست در
موضعهایی که سنگ بود نزدیک دریا متولد شود و در قوت مانند نمک بود خدای تعالی
او را جهت مصلحتهای دنیا آفریده و او را در رختان و آبها و سنگها بیابند و با هر چیزی
که بیامیزد آن را باصلاح آرد تا زر را نیز رنگ او نیکو گرداند و در زردی او بیفزاید و چیزها
را از چرک بشوید و همچنین اصلاح آرد بسیار احجار را و او یکی از چهار است که سه را خالص میگرداند
و دو را اندر ترکیب و استاده باشد یکی قطرون ارسطو گوید که نطرون اگرچه از جنس بورق
بود اما فعل او غیر فعل بورق باشد که اجسام را از چرک بشوید و چون او را به آب آرد در رویهای
او را نیکو گرداند و منور سازد و او نافع باشد جهت رحم زنان که رطوبت بسیار در وی بود و
نشف آن کند یعنی بمکد و قوت دهد و در او فوائد حسنه بود در امر صنعت کیمیا و غیر ارسطو گفته
که نطرون بورق ارمنی بود و از قولنج سخت و کشنده نفع کند و سپیدی قرنیه را بر کند و
چون او را در آب درشت بنهند بیندازند نان را خوش گرداند و سپید سازد و چون او را در
دیگ بیندازند گوشت را مهرا کند و پخته گرداند قولی ارسطو گوید که این سنگ سودن او زهر
باشد و منی تولید کند و کشنده مر زهر را و او نافع است مر جمیع زهرها را مگر آنکه او قصد کند
سوی دل و جگر و سرد را بگذارد و قصد کند سوی رگها و تباه سازد و کیفیتی که در وی بود

از خون وگاه باشد که جایهای جاری شدن روح حیوانی را به بندد پس آدمی بیهوش گردد دیگر
آنکه وی بدی زهر را دفع کند پس اگر زهر را مبادرت کند پیش از دمیدن او باشد پس
افتد نوره از اجسام سنگ سوخته بود قطع روان شدن خون کند چون بر وی نهند
و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و چون در حمام بتن بمالند جهت ازاله موی پدید آرد تخم
شیب موی و پوست بود پس سزاوار باشد که بعد از آن بتن بمالند بروغن بنفشه و گلاب
و گویند بدرستی که استعمال نوره جهت دور کردن موی از جن دانسته شده و آن چنین بود
که سلیمان بن داود علیهما السلام هرگاه که زن کرد بلقیس را که پادشاه یمن بود یافت وی را
کاملة الصورة که هیچ در وی نقص نبود مگر آنکه ساق او چون ساق دب بود یعنی موی داشت
مانند موی ریش پس سلیمان جنیان را سوال کرد که در دور کردن آن حیله باشد یا نه
پس جنیان مر سلیمان را گفتند باستعمال نوره و چون نوره را در جائی بگسترند البته
کیکها آنجای را نزدیک نشوند نوشادر گویند تولد نوشادر مانند تولد نمک باشد مگر آنکه
اجزای آتشی در وی بیشتر بود از اجزای خاکی و جهت همین چون بخواهند که تصعید وی کنند
همه بالا رود و بعضی دیگر گویند که وی از اجزای آبی و اجزای دودی نازک بسیار گرم
متولد شود و بسیار بود که وی از دودهای گرمابها گیرند ارسطو گوید که کانهای او بسیار
بود و برالوان بسیار باشند پس بعضی از آن گرد رنگ بود و بعضی از آن سپید صاف مانند
بلور بود و سپیدی چشم را نفع کند و از خوانیق بلغمیه نیز نافع بود و چون او را بپزند و در حلق
با ادویه دیگر بدمند شیخ رئیس گفته نوشادر را چون به آب حل کنند و بدان آب خانه را رش
کنند چنانکه همه از آن خانها بگریزند مادمی ارسطو گوید این سنگ را بناحیهٔ جنوب و شمال
در همه بیابند و رنگ او برنگ سبز ماند چون بر آدمی وی را ببندند سگان بر وی فریاد
نکنند و چون او را بگدازند و زاج پاک بر وی بریزند سیماب را ببندد و رها نکند که از آتش
بگریزد یاقوت سنگ سخت بسیار خشک استوار صاف شفاف باشد و مختلف الالوان بود
یعنی سرخ و زرد و سبز و کبود و اصل آن همه آب شیرین بود که در کانهای خود میان سنگهای
سخت زمانی دراز بماند پس غلیظ گردد و صاف و سنگین شود و گرمی کان بدرازی ماندن او
وی را پخته گرداند پس آن آب سنگ سخت گردد که آتش وی را بگدازد جهت آنکه در صمغیت وی اندک بود
و نمی تر قد و پاره نشود و جهت آنکه تری وی غلیظ بود و بلکه ساعت بساعت بخوبی بیفزاید و سوهان در وی

عمل نکند جهت آنکه سخت و خشک بود مگر الماس و سنباذج که این هر دو در وی عمل کنند و کان او در
شهرهای جنوبیه نزد خط استوا بود و او قلیل الوجود و عزیز باشد ارسطو گوید یاقوت در اصل سه گونه
باشد سرخ و زرد و سبز اما سرخ شریف ترین و نفیس ترین یاقوتها بود و آن سنگ بود
چون آتش را بروی بدمند در خوبی و سرخی بیفزاید و چون در وی نقطهای سخت سخت سرخ باشد
و در آتش کنند و آتش را بروی بدمند نقطها همه در سنگ بگسترد و از سرخی آن نقطها سیر گردد
و چون آن نقطها سیاه بود نقطها تیره باشد و این هر دو سنگ بدمیدن آتش بر ایشان در خوبی
بیفزاید سوهان برین هر دو عمل نکند اما یاقوت زرد بدرستی که او صابرتر باشد بر آتش از یاقوت
سرخ و اما یاقوت سبز البته او را بر آتش صبر نباشد جز این رنگها مشابهت بسیار باشد مگر آنکه مر
آنها را پاکی این رنگ نبود و مشابهت با این رنگهای شریفه نیز نباشد پس هر که چیزی از این
اصناف که ما وصف کردیم در گردن یا در انگشت کند و در شهری او طاعون بود یا وبا و نیز و
از آن طاعون سالم ماند و در چشم مردم شریف گردد و بر او امور معاش آسان شود و غیر ارسطو
گفته که آن یاقوت آب را منع کند از بسته شدن والله اعلم ششم یشب یشم سنگ سپید
مشهور بود که او بیماری معده را شفا دهد و او سنگ غلبه بود هر که وی را با خود دارد و کس بر وی غالب
نشود در جنگ و نه در حجت و بهمین مقصود ملوکان این سنگ را در زر کمرهای خود گردانند و گویند که
چون تشنه این سنگ را در دهن گیرد تشنگی او ساکن گردد بلیطاان ارسطو گوید این سنگ گاه گاه
حرکت کند و ساکن نماند تا آنکه آدمی وی را دست رساند و وی نیک باشد جهت خفقان دل و رعشه
و سستی عضوها و چون بر آدمی وی را بیاویزند چیزی فراموش نکند و حکمای فلاسفه سوی این
سنگ رغبت کرده اند و از عامه او را پوشانیده اند و این آخر قسم ثانی بود که جسمهای متولد شوند
از آب و خاک والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب و هو حسبنا و نعم الوکیل والیه تفویض امور العباد
القسم الثالث فی الاجسام الدهنیة گویند رطوباتی که در شب زمین پنهان باشند در زمستان
گرم شوند و در تابستان سرد و سبب آنکه گرمی و سردی هر دو ضد بودند در یکجا با هم نیایند پس چون
زمستان آید و هوا سرد گردد و گرمی بگریزد و درون زمین و غارها و کوهها را گرم گرداند پس بعضی از آن
زمین و غارها جایهای دهنیه باشند و چون او را هوا و سردی برسد منجمد گردد و پس بسیار بود
که منعقد شود و بسیار باشد که بر آبی بمانند چون کبریت یا سیماب یا قیر یا نفط گردد و مانند آن
بحسب اختلاف زمینها و تغییرات هوا والله المستعان و گویند که اول این قوتها اعنی گرمی

وسردی و تری و خشکی در تکون کانها صنعت سیماب بود و آن چنان بود که رطوبتی که
در باطن اجسام خاکی پنهان بود و بخارات که دران پنهان باشند چون به گرمی تابستان
و گرمی کانها متعاقب شود و درآید نازک و سبک شود و میل ببالا کند و سوی تنگنافهای
سوراخها و غارها و دود درانجا زمانی بپاوید و چون برو سردی زمستان درآید مقطر گردد
و بسته شود و بچکد و سوی آن مغارها و سوراخها باز فرو گردد و بخاک آن زمین بیامیزد و زمانی
درانجا درنگ کند و حرارت کان همیشه وبرا انگیخته گرداند و بیزد و صاف سازد و پس آن رطوبت
آبی یا اجزای خاکی که بدان آمیخته باشد و با انچه کسب کند از سنگینی و سطبری خود بر باز ماندن
درانجا و پخته گردانیدن حرارت مر او را سیماب سنگین گردد و آن اجزای خاکی که در اسفل کانها باشد
یا انچه او را بیامیزد از رطوبت دهنیه و پخته گرداند گرمی او را کبریت سوخته گردد و پس چون کبریت با
سیماب بامر دیگر بیامیزد و تدبیر بکمال خود بود از آمیختن ایشان جواهر کانی گوناگون متکون
شوند چنانچه پیشتر گفتیم پس حاجت اعاده نیست والله المستعان اما الزیبق بپارسی سیماب
خوانند بدرستیکه سیماب متولد شود از اجزای آبی که بیامیزد با اجزای خاکی لطیفه کبریتیه و آمیختن
سخت چنانچه یکی ازان دو تمیز نشود و جدا نگردد از دیگری و بر وی پرده خاکی بود و پس چون یکی ازان
دو قطعه بدیگری پیوندد پرده بگشاید و هر دو قطعه یکی گردد و پرده با و محیط شود مانند قطره آب
چون بر خاک بیفتد بدرستی او بگردد و اجزای خاکی باو محیط گردد و بسیار بود که آن قطره را قطره
دیگر رسد و آن غلاف بترقد و هر دو قطره یکی شوند و بغلاف ترقیده و هر دو قطره یکی شده
غلاف خاک بروی محیط گردد و اما سپیدی سیماب بسبب صفائی آن آب باشد و بسبب نقای
خاک کبریتی که ما یاد کردیم ارسطو گوید زیبق از جنس نقره باشد مگر آنکه آفتها بروی درآید در
معدن او و آفتها انچه پیشتر ذکر کردیم در بحث ارزیز هر که سیماب کشته را بر تن بمالد شپش
را بکشد و کنه خرد و کنه بزرگ از حیوانات بکشد و خاک سیماب را آتش عرض کنند هر که نزدیک
آن باشد او را بیماریهای زشت حادث شود مانند رعشه و فالج و کری و تاریکی چشم و شب کوری
و رنگ را زرد سازد و درد اعضا رعشه پیدا کند و بوی دهن گنده گرداند و دماغ را خشک سازد
و هر موضعی که دود سیماب در رود مار و کژدم و گزندگان بگریزند و اگر درانجا بمانند بمیرند
شیخ رئیس گوید زیبق بعضی ازان از سنگهای کان او بیرون آرند چنانچه زر و نقره را
بیرون آرند و سیماب کشته منفعت کند شپش را و جرب حیوانات و زخمهای رشته را نافع بود

وبخار او فالج و رعشه را پیدا کند و دود او چشم را تاریک کند و جهت همین چنین خداوندان
کیمیا را می بینی ضعیف چشم که متصل آب از چشم ایشان روان گردد و قوت شنیدن نیز ببرد
کر سازد و گنده دهن پیدا کند و سیماب مصعد کشنده بود و از دود او جنبنده ها و مارها بگریزند
و شیخ گوید اگر سیماب را در گوش کسی بریزند اختلال عقل پیدا کند و باشد که بصرع و
سکته کشد و طریق بیرون آوردن آن چنین بود که بر یک پای بر جهد و سر خود را سوی
جانبی که در وی سیماب بود مائل کند و صاحب اختیارات بدیعی گوید طریق اخراج او آن بود
که میلی ارزیز در گوش او کنند تا سیماب بوی بچسپد و بیرون آید و آنچه نا مصعد و نا
مقتول بود چون بیاشامند در حال از زیر بیرون آید و مضرتی زیادت نرساند اما کبریت
بدرستی که متولد شود از اجزای آبی و هوائی و خاکی چون اختلاط بعضی با بعضی سخت گردد بسبب
حرارت قوی و پختن تام تا مانند روغن گردد پس منعقد شود بسبب سردی که وی را برسد ارسطو
گوید کبریت را الوان بسیار است پس بعضی از آن احمر نیک جوهر باشد و صاف رنگ نباشد
و بعضی از آن سفید باشد که آن مانند غبار بود و بعضی از آن زرد باشد و اما کبریت احمر کان او
در جای مغرب باشد و در آنجا مردم نباشند و بقرب دریای محیط که او قیانوس است
بر چند فرسنگ باشد و در کان خود بشب افروخته گردد مانند آتش چنانچه روشنی آن
چند فرسنگ برود پیرامون آن و چون وی را از معدن بیرون آرند این خاصیت نماند و درد
و صرع را و سکته را و شقیقه را نافع بود و در اکسیر زر بسیار مستعمل گردد و اما کبریت سپید اجسام
سپید را سیاه گرداند و گاه باشد که کبریت در چشمهای آب روان پنهان باشد و با آب
آمیخته روان گردد و مر آن آبها را بوی گنده می یابند پس هرکه درین چشمها در ایام معتدل الهوا
رود از جمیع ریشها و آماسها و از جرب و شعلها که از زهره سودا بود به گردد و از بادنامی
شکمها نفع کند شیخ رئیس گوید که کبریت از ادویه برص بود مادام که وی را آتش نرسیده
باشد و چون بصمغ البطم بیامیزند نشانها که بر ناخنها بود زائل گرداند و با سرکه بر بهق بمالند
نافع باشد و دفع مضرت گزندگی کژدم کند و چون با سرکه برو بمالند و جرب ریش شده و قوباها را
با علک البطم نیک باشد و خوردن او نیز همین عمل کند و با قطرون بر نقرس مرهم کنند سودمند
بود و آب او حیض را براند و بخور کردن بدان زکام و نزله را نافع و چون سائیده بر تن بپاشند
قطع عرق کند و چون دود کنند در زیر زن آبستن بچه بیندازند و حکیم ارسطو گفته چون کبریت زرد را

بسایند و بر جای گزندگی بنهند از نده نفع کند و درد و داء موی را سفید گرداند و از بوی وی کیکها
و مارها و کژدمها بگریزند خاصه با روغن و سم خر و چون او را از بر درخت ترنج دود کنند همه
ترنج از درخت فرو د آید و اما قیر پس بعضی از آن در بعضی کوه ها بجوشد و بعضی از آن با آب
بر جوشد در چشمهای آب پس با آب گرم از چشمه بجوشد پس چون با آب بگذرد نرم شود
و چون از آب گرم جدا گردد سرد شود و خشک گردد پس وی را بزنبیلها برگیرند و بر زمین
بنهند از پس در دیگ بنهند از نه و جهت او ریگ را حل کرده بنهند از نه تا بدان بیامیزد و بپالایند
و بر آتش بپالایند پس چون بحد استواری برسد بر روی زمین پارهای او بریزند پس ببندند گردد
و سخت شود و کشتیها را و کرباسها را بدان بقیر گیرند شیخ رئیس گفته چون قیر را بیاشامند خونی که
در شکم خشک شده باشد وی را بگدازد و از سپیدی ناخنها نفع کند و خنازیر را نافع بود و
پخته گرداند بر قوبا بمالند سود دهد و مرنقرس را ضماد نیک باشد یعنی مرهم و بیاشامند و بمالند
جهت عرق النسا و سرفه و خناق را نفع کند و بر قوابی بیالایند اما نفط بالائی آب آید در چشمهای
آب و آب برد و نوع باشد سپید و سیاه و گاه هست که سیاه را تصعید کنند بسیار و کند
خشک و انبیق پس سپیدی بیرون آید از درد مفاصل و از لقوه و فالج سود دهد و سپیدی چشم
و آبی که در چشم فرو د آید زائل کند و چون نیم مثقال از وی با آب گرم بیاشامند از مغص و آبها
نفع کند و بچهای مرده از شکم زنان بیرون آید و علاقه بچه چون در شکم محبوس شود
آن را نیز بیرون آرد و کرم و دانه آبله را کشد و از گزندگی سود دهد چون بمالند و آتش را
بزور قبول کند بدرستی او بسیار بود که بی آتش مشتعل شود دیگری کرا و را برسد و صاحب
اختیارات گوید سده را بگشاید و درد و هر دو سرین را نافع باشد و سرفه کهن را زائل
کند و نفط سیاه درد ساکن کند و بادها را بشکند و سردی مثانه را سود دهد و بدل نفط
سیاه قطران بود و اما مومیائی بدرستیکه او مانند زفت یا قیر باشد مگر آنکه او بسیار
عزیز بود و کان او در زمین موصل و در جزیره فارس بارجان بود و در آنچه با اندام نفع کند
از استخوانی شکسته یا از جا رفته باشد و از افتادگی و زخم و از فالج و لقوه سود دهد با آشامیدن
و بمالیدن و از شقیقه و صداع سرد و صرع و دوار را نفع کند چون به آب مرزنگوش
سعوط کنند یعنی بچکانند و نیم دانگ از آن بیاشامند جهت گرانی زبان و از
خناق و خفقان نفع کند و با روغن بر موضع گزندگی بگذارند سپس نافع باشد

وصاحب اختیارات بدیعی آورده که دیسقوریدوس گوید مومیائی منفعت بسیار دارد وطبیعت
آن گرم بود در سیوم لطیف بود ومحلل وشیخ الرئیس گوید گرم در آخر درجه دوم وخشک در
اول مقوی روح باشد بخاصیت وسودمند بود ورمهای بلغمی را وچون با طبیخ سعتر بارستی
بیاشامند نافع بود ونفث خون را از سینه بکند ودر درد حلق را قیراطی ازوی با سکنجبین سودمند
وقیراطی ازو با آب زیره خفقان را نافع بود ودو حبه ازو با قیراطی گزندگی عقرب را نافع بود
وباشراب صاف صرف بیاشامند یا شلث یا همچندان روغن گاو وبر موضع گزیده بمالند
وبجهت کسر چون بیاشامند زود نفوذ کند تا موضع کسر ونیم دانگ در آبی جوشیده بود حل
کنند وبر شکم مستسقی بمالند نافع بود وجهت امساک بول هر روز با آبی که تخم کرفس جبلی
جوشانیده بیاشامند در ابتدای جذام وبرص وداء الفیل هفت [illegible] بطبیخ افتیمون هر روز
نیم دانگ بیاشامند بغایت مفید باشد ودرد معده که از سردی بود وسوء الهضم را
هر روز دو حبه با آب صافی بیاشامند وگزندگی مار وکژدم را وکسی که زهر خورده
با آبی که انیسون وورق درمنه وپودنه کوهی در آن پخته باشند بیاشامند ورعشه که
ظاهر گردد در اعضا بسبب [illegible] هر روز حبه با آبی که سعتر فارسی وزراسن کوهی در آن پخته
باشند وجهت اختناق رحم ومجموع علتها که زنان را پدید شود از سردی دو حبه با آب سیافنج
هندی بیاشامند وجهت تب ربع هر روز نیم دانگ در آبی که بیست درم بادآورد در آن
پخته باشند بیاشامند واین خاصیت زیادت ازین دارد اینجا اختصار کردیم لیکن آنچه در
اجرو آورده اند ومعروف است بشبانکاره بود واین منفعتها را بود وغیر فرنگی آن معمول از آدمیست
وغیر این انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد وآن قفر الیهود بود ومنافع آن نزدیک بهم
بود وگفته شد صفت آن انتها یافت کلام صاحب اختیارات بحروفه واما عنبر
مردم در کان او مختلف شده اند پس بعضی از ایشان میگویند که او باران نرم بود که بر بعضی
سنگها در دریا می افتد ومنعقد شود واو در بقعهای مخصوص در زمان معلوم بود چنانچه ترنگبین
باران نرمیست که بر خارهای مخصوص در خراسان میافتد در وقت معلوم وبعضی از ایشان گویند
باعلک حیوان است یعنی سرگین دابه بحریست ونیز گویند چیزیست که در میان دریا میروید وحیوانات
بود وآب اند وبیشتر میگویند که در شکم ماهی یابند که میخورد ومیمیرد وشیخ الرئیس
قطع عرق کند ومحلل شود واقوال بسیار آورده اند مولف اختیارات بدیعی گوید که آنچه

محقق باشد مومیست و نیکوتر آن اشهب بود که آنرا سلیند خوانند و دیگر کبود که آنرا استقی
خوانند و دیگر زرد که آنرا خشخاشی خوانند و هیچ خلاف نباشد در آنکه تولد او در دریا
بود و دریا او را بساحل بیندازد و گویند که دریای زنگ در بعض اوقات قطعهٔ عظیم مانند
تل بیندازد و بیشتر آنچه دریچ شود بقدر قدح سر باشد که بیشتر آن هزار مثقال بود و
بسیار بود که در شکم ماهی بیابند آنکس که وی را بخورد بمیرد و درین عنبر سمکی گویند
یعنی اثر ماهی بدان باشد و او را نبود و تجار آن را می‌شناسند و عنبر باید که چرب بود
و هر چند سفیدتر بهتر و سست‌تر و سبکتر بود و نیکوتر باشد طبیعت آن گرم بود در دوم
و خشک در اول پیران را نافع بود و دماغ و حواس را سود دهد و دل را سخت قوی سازد و جمله
همه روحها محکم گرداند و اعصاب رئیسه و درد معدهٔ سرد را نافع باشد و بادهای غلیظ که
حادث شوند در معاء و سده چون بیاشامند یا از بیرون بمالند نفع روشن کند و درد
شقیقه و صداع که از خلطهای سرد بود چون بدان دود کنند مفید باشد و بر مفاصل که از
رطوبات و بادهای بلغمی بود مرهم کنند سود دهد و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش
و روغن بابونه یا اقحوان حل کنند و در بینی بچکانند علتی که از بلغم غلیظ باشد در دماغ
پیران تحلیل کند و اگر از و شمامه سازند مانند سیبی و ببویند فالج و لقوه و کزاز را نافع باشد و
چون در روغن بان حل کنند نافع بود جهت انواع دردها و خدر و گویند اگر اندکی از و
در قدحی شراب کنند منی زود آرد و مقدار آنچه ازو بیاشامند دانگی بود و زیاده بران زیان
دارد و مصلح او بوئیدن کافور بود و درین صفحه و صفحهٔ ماضی زیادتی چند از دست مترجم منضم
شده و این آخر کلام معدنیات است زود است که کلام در نبات و حیوان می‌آید ان شاء الله تعالی
النظر الثاني في النباتات نبات متوسط بود میان کانها و حیوان و بیان این معنی چنین بود
که نبات بیرون بود از نقص جمادیه خالص که مر کانها را بود و عبرة آن بود سوی کمال حس و حرکت
که حیوان بدان مخصوص باشد لیکن نبات شبیه یک حیوان بود در بعض امرها جهت آنکه باری تعالی
می آفریند مر هر چیز را از الهها آنچه محتاج باشد آنچه سوی آن آلات در بقای ذات خود
و چون بر قدر احتیاج او افزون باشد بر و سنگین شود که آنرا نتواند برداشت و مر نبات را
حاجت نباشد سوی حس و حرکت بخلاف حیوان که او محتاج بود سوی حس و حرکت و از
عجائب صنعت باری تعالی آنکه دانه و استه چون در زمین تر حاصل شوند و گرمی

آفتاب باو رسد هر دو پاره شوند بواسطهٔ قوتی که خدای تعالی دران آفریده است
جزوهای خاکی از خاک و آبی از آب موجود شود پس آن جزوها بعضی بر بعضی بهم آیند
بواسطهٔ قوتهائی که خدا تعالی درو آفریده است تا آن دانه تخم گردد که خداوند رگها و گلها
و دانها باشد و تخم نباتی بود که وی را ساق نباشد و آن استه درختی عظیم گردد که
خداوند رگها و شاخها و برگها و میوه ها باشد و این قوتها که خدا تعالی آفریده است دو نوع
بود یک نوع را خادمه خوانند و نوع دیگر را مخدومه اما نوع خادمه چهار بود اول را جاذبه
خوانند و این قوتی که آب را از زیر درخت بکشد بدرستیکه آب در طبع او بالا رفتن نبود
لیکن این قوت وی را بکشد و بالا برد دوم را قوت ماسکه خوانند و این قوتی بود
که تری آب را نگه میدارد تا دران درخت عمل کند غیر آن دو وجه و این قوت در حیوان پدیدتر
باشد بدرستیکه آدمی چون آب را بیاشامد و بعد از آن خود را نگون سازد آب از
شکم او بیرون نیاید جهت آنکه قوت ماسکه وی را نگه میدارد بخلاف آبی که در سبوی
بود و چون توان نگون سازی آب از شکم او بیرون آید چرا که قوت ماسکه درو نباشد
تا آب وی نگهدارد سوم را هاضمه خوانند و این قوتی باشد که آن تری را صلح
میگرداند که جزو تخم یا درخت شود چهارم را دافعه خوانند و این قوتی بود که از آن
تریها دفع کند و دور بیساز چیزی که صالح نباشد که جزو تخم یا درخت شود و این قوت نیز
در حیوان پدیدتر باشد و آن قوتی که بود که کمیز و سرگین از حیوان دفع کند و اما نوع مخدومه
نیز چهار بود اول را غاذیه می نامند و این قوتی بود که قائم شود بجای چیزی که متحلل شود و
برود از نبات و با وی چسپد و وی را شبیه گرداند بجوهر نبات دوم را نامیه می نامند
و این قوتی بود که در اقطار نبات یعنی در کرانهای او بیفزاید برسانیدن غذا سوی آن و
این قوت در حیوان ظاهرتر باشد بدرستیکه قوت نامیه میفرستد سوی دست راست
از غذا مانند چیزی که سوی دست چپ میفرستد تا بدان برآید و نشو و نمو تمام شود سوم
قوتی بود که وی را مولده خوانند و آن باشد که پیدا کند ماده را که آن ماده صالح باشد که میوه و
تخم شود در نبات و بدرستیکه این قوت خلاصهٔ آن تری بود چنانچه منی خلاصه بود در حیوان
چهارم را قوت مصوره خوانند و آن قوتی بود که از و خطها و شکلها در رشود و بظهور آید و
هر این قوت را از تصرف عجیب باشد از اظهار شکلها برگها و گلها و شگوفها و شکلهای میوه و هر قوت غاذیه را

نیز تصرف

نیز تصرف عجیب بود پس بسیار بود که جمیع غذا را سوی مغز صرف کند و مر جسم را چیزی نرسد

چنانچه بینی در جوز و لوز و فندق و پسته و میگیرد مر آن مغز را صندوق قوی تا آن مغز در آن

صندوق زمانی دراز بماند و وی را فساد لاحق نه گردد پس صالح بود مر ذخیره را و صرف

صرف کند و مر مغز را رها نکند مگر چیزی اندک که تخم ازان حاصل شود چنانچه می بینی

دامرود و به تا خورنده مشقت نه بیند بکار دبه سپیدی و بر مغز چنانچه می بینی در زرد آلو

و خوخ و مانند ایشان پس این قوت ها آلتها بوند که خدای تعالی آنرا آفریده

بقای ذات نبات و نوع آن به بیرون آوردن دانه و استه از تخم و تخم نباتی است که

ساق نباشد چنانچه مر درخت را بود قال الله تعالی ان الله فالق الحب والنوی یخرج

الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی یؤفکون فسبحانه ما اعظم شأنه

و اوضح برهانه پس بدرستیکه نبات همه منقسم میشوند بدو قسم شجر و نجم بود و کلام در

هر دو قسم بزودی گفته آید والله الموفق القسم الاول فی الاشجار هر نباتی را که

ساق بود یعنی بر پای ایستاده باشد شجر خوانند و درختان بزرگ بجای حیوانات بزرگ

بود و هر نباتی که او را ساق نباشد بلکه بر زمین افتاده بود نجم خوانند و نجوم یعنی نباتهای

بی ساق بجای حیوانات کوچک بود و درختهای بزرگ مر ایشان را میوه نباشد چنانچه

می بینی از درخت ساج و چنار و سرو که بی بر اند جهت آنکه ماده در نفس درخت صرف

کرده شده و درختهای باردار چنین بزرگ نبود بدرستی ماده ایشان سوی درخت و میوه صرف شده پس حال ایشان چون حال

مردان و زنان حیوان بود که تن مردان بزرگ تر بود از زنان جهت آنکه ماده در زنان

بعضی ازان ماده سوی بچها صرف شده پس آن چیزی که حیوان و نبات در رویش

بوند از غذا بود بدرستیکه غذا چنانچه در تن حیوان ساری بود و در جمیع تن برسد تا

نمانده مگر بهره خود ازان غذا بگیرد چنین بود آبی که در زیر درخت بریزند بدرستی آن آب

بالا رود سوی شاخها نه در اندرون شکمهای درختان چیزیکه بچیزی تا آب

گرد و برسد در جمیع برگهای درختان و در کرانهای برگها پس هر جزو

برگ غذای خود گیرد و آن آب جاری شود در جمیع رگهای کوچک

در اصل برگ دیده میشود و گویا رگ بزرگ یعنی بیخ درخت جوی بزرگ بود

منشعب شوند جویها خرد و بوند در جمیع عرض برگ پس آب سوی جمیع جزو

و همچنین سوی همه جزوها میوه واصل گردد و از عجایب صنعت باریتعالی آنکه برگها را بیافرید
جهت لباس درختان و زینت ایشان مانند موی و پر مر حیوان را و جهت نگاه داشتن میوها
را از آفتاب و هوای مخالف پس خدایتعالی برگها را بیافرید بلند از میوها و پراگنده که دیده می شود
پراگندگی که جران میوه با همدیگر جمع نشوند و از و دور نباشد تا میوها بگیرد از باد خوب یکباره
و از آفتاب بار دیگر تا صالح گردد و اگر برگها بران میوه انبوه شوند میوها را از باد و شعاع
آفتاب منع کنند پس پوستهای میوه سخت مانند و بایه وی اندک شود و چون بعضی برگ نبود
آفتاب او را برسد و بسوزاند چنانچه می بینی از اناری که یک کناره او سوخته شود و چون وقت
میوه رسد برگها از درختها بریزد جهت آنکه مایه آبی درخت را نگشاید پس درخت ضعیف شود و عجیب
ترین چیزی از آن درختان آنچه خدایتعالی در کلام مجید خود یاد کرده آنجا که فرموده تسقی
بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون لله
غرض ازین آیه اظهار صنعت خدای سبحانه و تعالی بود که همه درختان را بیک آب پرورش
کند و بعضی ایشان بر بعضی دیگر فاضل گرداند در لذت و ما یاد کریم آنچه تعلق دارد به بعضی از درختان و ترتیب
کرده شده بر حروف تهجی و الله الموفق و المعین و هو حسبنا و نعم الوکیل آس درخت
معروف بود صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که درخت آس را بنشانی پس در مورد کاو
چیزی از ریگ بکن و گرد آوازچوبکار و جوبه درخت آس را قوی گرداند شیخ رئیس گوید برگ آس را چون بسایند
و استعمال او بعمل توتیا کنند این تن را خوش کند و کلف و بهق را زائل کند و از زخم رتیلا نفع کند و رتیلا صنفی از عنکبوت
بود که زهردار باشد برگ آس سر را بدان مرهم کنند
موی را قوی گرداند و اگر چیزی از روغنها
سوی آن منضم شود موی را سخت قوی
گرداند و اگر موی تر و یک باشد که بیفتد
بیخ آنرا محکم سازد و ثمره آس چون در آب کشند
و بیاشامند از گزیدن کژدم نفع کند تخم آس
چون در آب کشند و آب در دهن گیرند گرمی
که در دندان پیدا شود آنرا بکشد آبنوس
درختی بود که مانند پاره سنگ بر سر او نبتا سبز باشد چوب بسیار سخت بود و اجزای خاکی برو
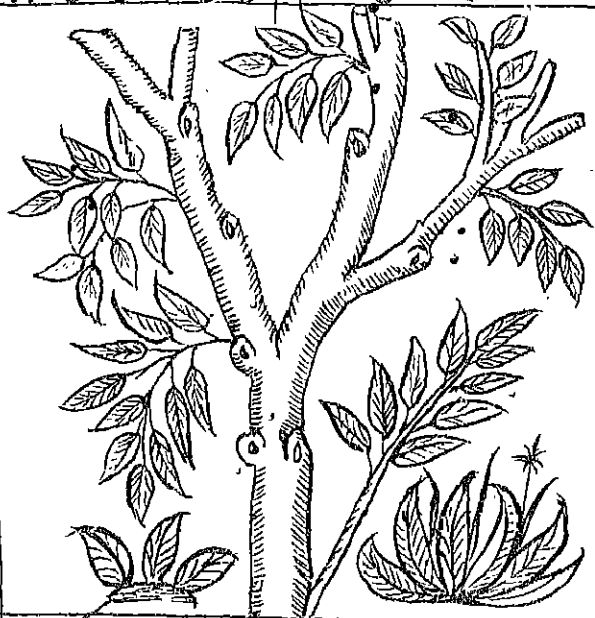
غالب باشد وبروی آب نزدیک نباشد که بماند وچوب او مانند سنگ باشد شیخ رئیس
گفته که چون این چوب را بر انگشت نهند بوی خوش از و ببوید و چون چوب او را در آب حل کنند
و در چشم کشند پرده و سپیدی از چشم زائل کند و چون خراطهٔ چوب او را بر تاوه بسوزانند و بعد
ازان بشویند از رمد خشک نفع کند و از کوری چشم نیز و غیر شیخ گوید سوخت آتش و نفخ شکم را نفع کند

اینست اترج بپارسی ترنج خوانند

این نوعی از درختان بود که نمیروید مگر در
بلاد گرم سیر صاحب الفلاحه گفته که چون
خاکستر برگ کدو شیب درخت ترنج کنند
ثمر وی بیش شود و چیزی ازان میوه
بر زمین نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد
برگ کدو وی را بپوشانند تا او را قوی
گرداند و ترنج سردی از و دور سازد و نیز
صاحب الفلاحه گفته هر که بخواهد که جرم درخت
ترنج بزرگ شود و میوه بسیار گردد و چیزی
ازان بر زمین نیفتد پس باید که چیزی از
خاک درخت کدو بگیرد و بخون بیامیزد و
آنرا زیر درخت ترنج بکند و هر که بخواهد که ترنج بر درخت دیر بماند و بر زمین نیفتد پس برود
پیچ را بچسپاند و لیپ کند بر پستک آن ترنج سال دراز تازه ماند و بزرگ شود و هر که بخواهد
که رنگ ترنج سرخ شود باید که زیر درخت توت یا انار وصل گرداند و هر که ترنج را در جو دفن کند
زمانی دراز بماند و پوسیده نشود برگ ترنج هر که بخاود بوی خوش بدهان آرد و بوی سیر و پیاز
را ببرد بلیناس گفته در کتاب خواص هر که برگ ترنج را بساید و آن را بجوشد و بروغن بادام سرشته
کند و آنرا بخوراند هر کرا که خواهد آنکس او را دوست خواهد شد ثمر ترنج از ثمرات عجیبه بود کما قال الشاعر
شعر جسم لجين قميصه ذهب ركب فيه بديع تركيب ❊ فيه لمن شمه وابصره لون محب و
ریح محبوب ❊ ابن الفقیه گفته که بعضی ملوک فرس بعضی از حکما ترنج را اختیار کردند و گفتند که این
اختیار کردیم جهت پوست او که مشموم بود یعنی بوی کرده میشود و سپیدی او میوه بود و ترشی او نانخورش
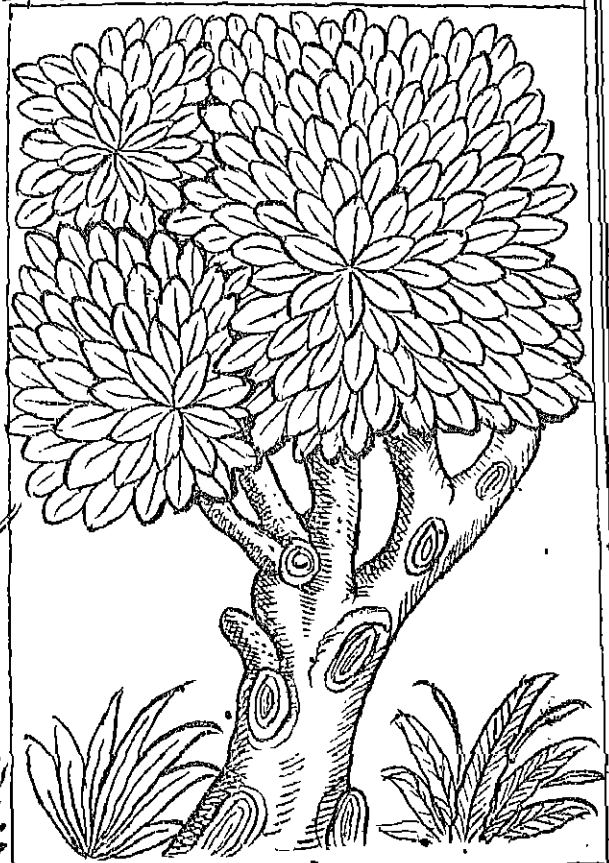
ودانه او روغن بود و پوست او بوی دهن نیک کند چون در دهن نگاه دارند و فالج را نفع کند و قشره
پوست او گزندگی افعی نفع کند چون بیاشامند و پوست او نیز نفع کند چون مرهم کنند خاکستر پوست او نیکو
بود مر بهق و قوباء را چون بمالند شیخ رئیس گوید پوست ترنج در جامه کنند سوس را از جامه دور سازد
و سوس کرمی بود که جامه را خراب کند و بوی پوست
ترنج هوای فاسد دور دارد و غلمه زنان را ساکن
گرداند شیره ترشی او کتابت را زائل کند چون
در سیاهی کنند دانه او را بسایند و بر زخم
کژدم نهند درد را ساکن گرداند و مار گزیده
را نیز نفع کند چون بیاشامند یا مرهم کنند و
اگر دانه ترنج را در کیسه به بندند و زن بالای
بازوی چپ خود بگرداند آبستن نشود مادام
که آن دانه با وی بود اجاص بپارسی آلو
خوانند صاحب الفلاحه گفته که چون درخت
اجاص را بدرد درخت اجاص آب دهند مزه میوه
او نیک گردد بالای آنچه بود و چون درخت اجاص شیرین را نیز سرگین گاو بمالند در میوه او کرم پیدا نشود
و میوه او تشنگی و گرمی دل از صفرا ساکن گرداند
و چون خواهی که اجاص زمانی دراز بماند پس آنرا
در ظرف و برو دوشاب بریزتا او در دوشاب
پنهان شود و بعد از آن سر ظرف را بگل آور بسته که
اجاص می ماند و تر و تازه بیرون آید برگ اجاص
را بشراب بپزند و در دهن گیرند منع کند روان
شدن مادهای فاسده را از گوشت بن دندان
و از دهن آرار درخت درختی بزرگ معروف
بود در زمین طبرستان و آورا طاحک میناماند و
واو را میوه بود بشکل کنار و گویند که آن میوه زهر باشد و برگ او بهایم را یعنی چهارپایان را بکشد و قشره برگ او
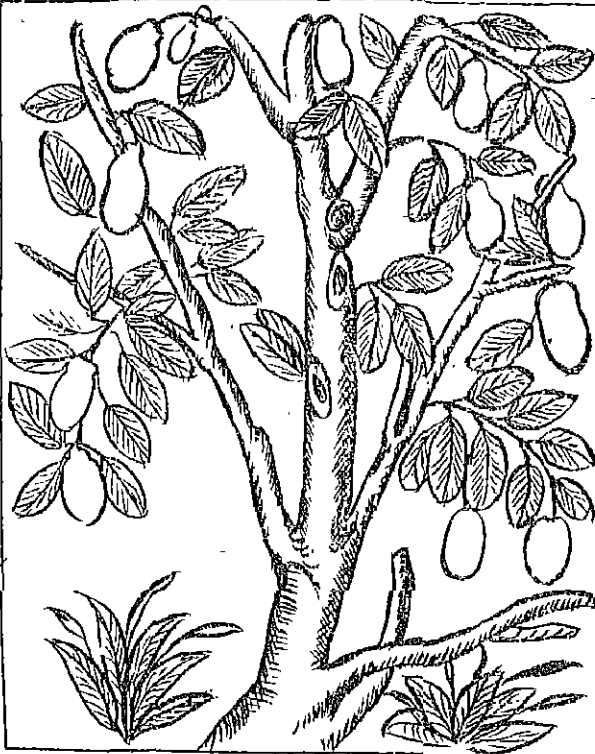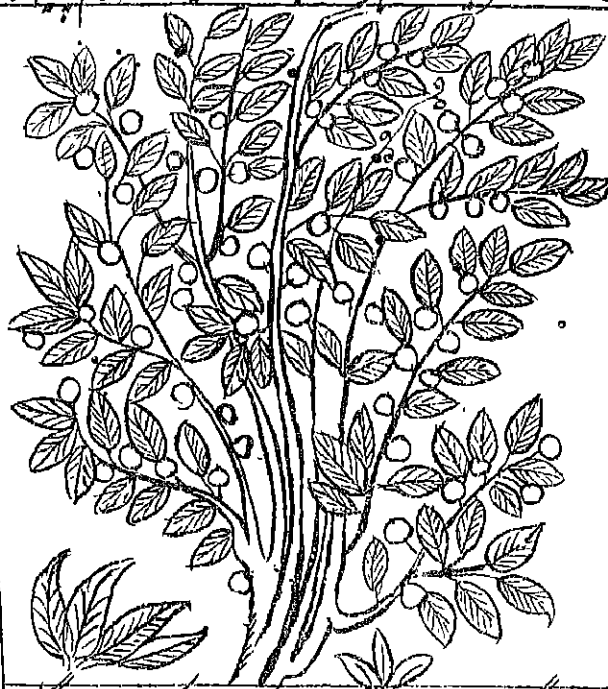
سپش را بکشد و موی را دراز کند چون سر را بدان مرهم کنند و گویند که شیرهٔ او زهره را نفع کند چون با عسل بیاشامند
و همچنین قولنج را نافع بود شیخ رئیس گفته میوهٔ آزاددرخت بسیار بود که خورنده خود را بکشد چرا که اندوه عظیم پیدا کند
نعوذ بالله منه ام غیلان درختی بود
از درختان بیشه بسیار خار بود و اورا
درخت صمغ نیز گویند شیخ رئیس گفته
بیخهای این درخت بیک می نماید چون
بدان بیخ دود کنند بوی تن را خوش
سازد و بوی نوره زائل کند و بالکلیه
ببرد والله الموفق للصواب بان درختی
بود معروف و اورا میوه باشد و دانه او بزرگتر
از نخود بود سوی سپیدی میل کند خوشبوی باشد و بیرا مغز جرب خوانند شیخ رئیس فرموده که آن مغز نفع کند
از برص و کلف و بهق و نشانهای زخم را دور سازد و از
ناشکلها نفع کند چون بدان مرهم کنند و چون او را بپزند
و در دهن گیرند درد دندان را نافع بود و غیر شیخ گفته
کر را نفع کند باذن الله تعالی
بطم نقش خوانند درختی معروف کوهی بود ثمر
او دانه باشد شیخ رئیس گفته که ثمرهٔ او کبد را دور سازد
و قوبا را نیز نافع بود و غیر شیخ آورده که باه را نفع
کند بتخصیص تر نفع بسیار کند و هم شیخ رئیس گفته روغن
او روغنی بود که دفع فالج و لقوه کند و بدرستیکه
شهوت طعام را ببرد و صمغ او و میوهٔ او با شراب
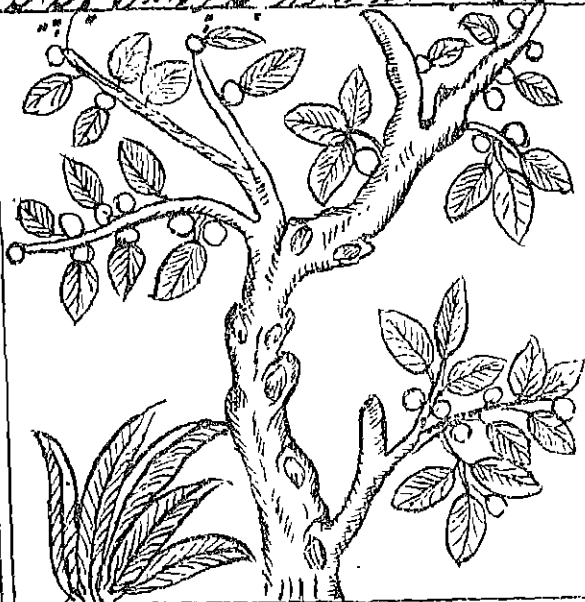
نفع کند از گزیدن ریتلا و ریتلا دلیک بود که مانند عنکبوت بود و زهردار است بلسان درختی باشد که نمی یابند مگر در زمین مصر و در جمیع زمین مصر نباشد بلکه در موضع شعین که آنموضع را عین الشمس خوانند و بوی این درخت و برگ او شبیه بود بسداب لیکن این میل کند سوی سپیدی بخلاف درخت سداب شیخ رئیس گفته دانهٔ این درخت و چوب هر دو نافع بود از درد شش واز درد بچه و عرق النسا و از صرع و دوار و غیر شیخ آورده که هر دو تری شکمهای زنان را می مکند چون بدان و درد کنند و نازایندگی را نفع کند و زهرها را و گزندافاعی را دفع کند و روغن او حاصل شود بزخم زدن او بآهنی بعد از برآمدن ستارهٔ شعری و شعری ستارهٔ پس جوزا بود و وی را عبور نیز خوانند و انچه از ان زخم مترشح شود آن را بپنبه جمع کنند و روغن او هر سال بیش از چند رطل حاصل شود پس ترشح وی را البسپارند به شخصی نصرانی که بختن او را بشناسد و جز او کسی دیگر نداند مگر بسپروی و روغن او بهتر از دانه او بود و دانه قوی تر از چوب او بود و نیکوترین چوب او چوب هموار گندم گون نیک بوی بود و از تنگی نفس نافع بود و از عزیزترین روغن بود در دنیا و شیخ رئیس فرموده که آن روغن پردهٔ چشم را روشن گرداند و بچه که اندر شکم بود آن را بیرون آرد و مشیمه را نیز بیرون آرد و مشیمه کوچتی را گویند که در و بچه باشد و آن روغن گرفتگی کمیز را نافع بود و غیر شیخ گفته آن روغن نفع بود مر کسی را که استخوان او شکسته باشد باصلاح آرد و هر که زخمها فاسد بود باصلاح آرد و کسانیکه لنگ باشند و علت فالج داشته به سازد و آن روغن بعد از ان او را بپزند روغنی غلیظ بود مانند قیروطی یعنی موم روغن بلوط درختی معروف بود از درختان کوه گویند که این درخت سالی بلوط برآرد و سالی دیگر مازو پس اگر این سخن درست باشد این درخت در میان درختان مانند خرگوش بود میان حیوان و گفتار و زعفن که گویند که ایشان سالی زن و سالی مرد والله اعلم بالصحت گویند اگر برگ بلوط بر مار بندند مار نتواند که سعی کند و بر وقع شیخ

رئیس گفته برگ بلوط را بسایند و بر زخمها نهند زخمها را بچسپاند و میوه او زهر چینند تا و چکیدن خون را نافع
بود و غیر شیخ فرمود خاکستر بلوط چون نزد سوراخ موشهای دشتی بیندازند میان ایشان جنگ واقع شود و
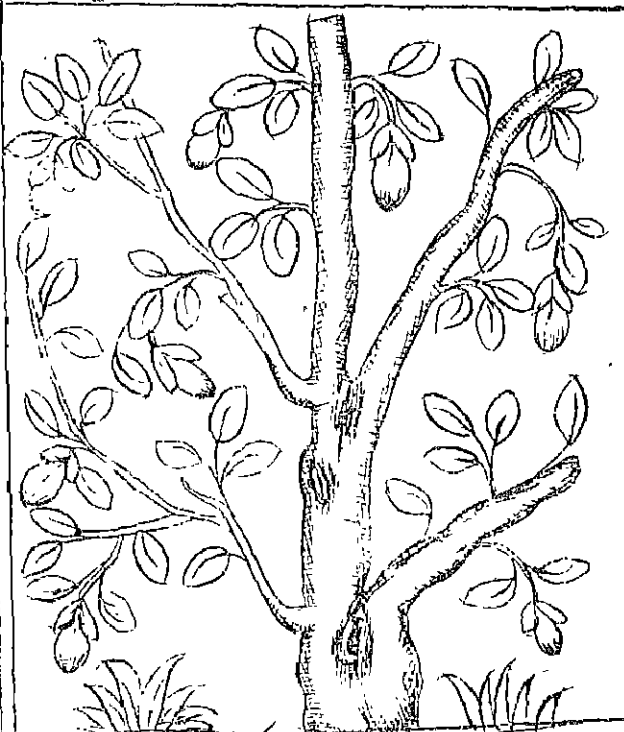
بعضی شان مر بعضی را بکشند و الله اعلم
تفاح بپارسی سیب خوانند صاحب الفلاحه
گوید چون نهال سیب را بکارند و گرد او پیاز
دشتی را بکارند و ثمرهٔ او کرم نمی افتد و چون
گو برافکنند و سرگین آدمی و خوک در ان بیندازند
رنگ ثمرهٔ او سرخ شود و نیز چون زیر آن درخت
گل بکارند میوهٔ او سرخ گردد و چون می ریزد و
خمر کهنه آب دهند و لیسر گین بریزند و گفته چیزی از
شگوفه او نمی افتد و میوهٔ او نیک گردد شیخ رئیس
گفته شیرهٔ برگ سیب دوای عصا را است یعنی
پیها پیدا کند و نافع بود از جمیع زهرها و اگر شیرهٔ او بپای خداوند نقرس بمالند در آن ساکن شود و میوهٔ او که پخته
خام باشد شیرهٔ آن نافع بود مر زهرها را بتخصیص زهر کشنده و مر را و چون سیب را در برگ انجیر بپیچند و زیر زمین
رها کنند تا مدتی دراز تازه ماند و بوی سیب باغ را قوی
سازد و از میوهٔ او چشم خوش شود و از نهایت حسن بینی
لذت یابد از خوشبوی او و زبان از نیکی مزهٔ او
والله تعالی اعلم **تنوب** . درختی است بسیار
عظیم بود جای رویدن کوههای روم بود
از آن درخت قطران بگیرند شیخ رئیس گفته
چون او را بر زخمهای تازه استعمال کنند
زخم را منع کند از تباه شدن چوب او با سرکه نافع
بود مر درد دندان را و دانه او چون ستور
بود و خشک باشد بر نفث سینه پاک کند و نفث چیزی بود که از سینه بیرون آید مثل بلغم و
جز آن و صمغ او نافع بود مر سرفه کهنه را و نفث بری دم است از جراحت آن

زفت سپیدی ناخن را زایل کند و اگر شگاف پای را بمالند باصلاح آرد و اگر بداء الثعلب رفته بود چون بدان مرهم

کنند موی را برویاند و دو وزفت او قطره

چشم را نیک گرداند موی را برویاند دیده را قوی

کند این همه از شیخ رئیس نقل است و درخت انگور

این است

توت درخت خرتوت بود عزیزترین

درختان باشد جهت آنکه کرم ابریشم از آن

خورد و توت شیرین را عرب فرصاد خوانند و

توت ترش را نباتی صاحب الفلاحه گفته پیاز و

زیر درخت توت بکارند تا درخت توت قوی

شود و آب او بسیار گردد و برگ ترش او شگافت

انگشتان و درد گلو و خوانیق را نافع بود و شیره گزیدن

رتیلا را نفع کند و شیخ رئیس گفته شیره برگ توت ترش در دهن گیرند درد دندان را نافع باشد توت سیاه چون

بر زخم کژدم نهند درد ساکن شود و چون دست را به توت سیاه خضاب گیرد سیاه شود رنگ

آن زایل شود و چون بتوت سپید بشویند
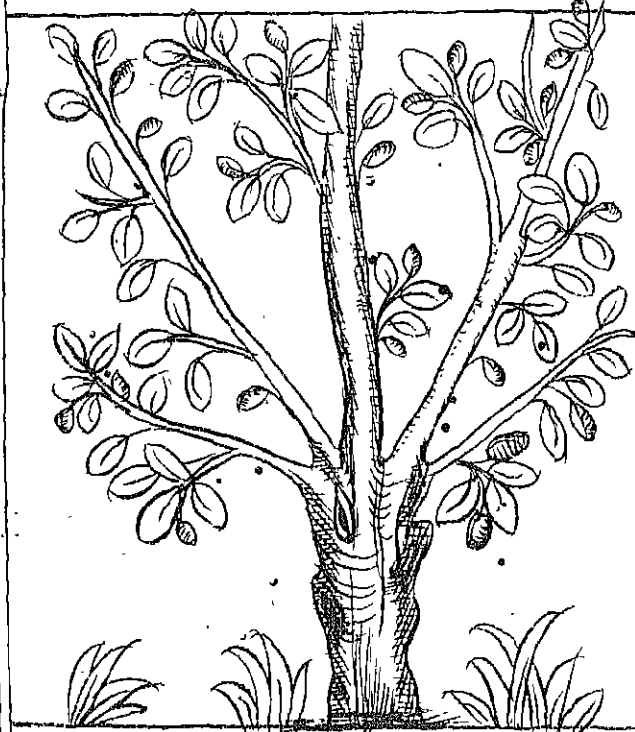
پوست توت با انگبین تن را پاک کند از

حب القرع یعنی دانهای آبله شیخ رئیس گفته

پوست درخت توت تریاک بود مر شوکران را **انجیر**

بپارسی انجیر خوانند صاحب الفلاحه گفته

چون خواهند که نهال انجیر بنشانند باید که نهال

را در آب نمک بنهند از بار و زیر آن سرگین گاو

کنند و بنشانند بدرستی قره ثمره او بسیار

خوب گردد و اگر زیر درخت خایه را دفن کنند

دانهای آن درخت بسیار شود و اگر زیر درخت

جنبک را دفن کنند چیزی از نمک و سوس آسمانجونی میوه او محفوظ گردد و چیزی از آن بر زمین

بر زمین نهفتند و از ان شیرین گردد بغایت شیرین و همچنین بود چون دیر ابا آب
زیتون آب دهند و چون زیر درخت زیتون پیاز و سیر بکارند ثمرهٔ وی بر زمین
نیفتد شیخ رئیس گفته چوب انجیر از گزیدن رتیلا نفع کند چون بیاشامند یا بمالند و دود
چوب او چون کسی را با او کنند هی برسد و خایهٔ او بزرگ شده و در مثانه خایه وی در درخت
پیدا شود نافع بود نرم چوبهای او بر جای زخم جنبند یا بچکانند زهر در تن سریان
نکند و همه تن را نرسد و شاخهای او گوشت را قهر اکنند چون با گوشت بپزند و شیره
شاخهای او پیش از آنکه بر آن شاخها برگ پیدا شود نفع کند از دندان کرم خورده
که خراب میشود و چون دور کنند صاحب الفلاحه گفت ناگستر چوب انجیر چون در بنها
بنشانند کرمهای او هلاک شوند شیخ رئیس گفته برگ تازه از انجیر و میوه کاو هنوز
پخته نباشد بر زخم سگ دیوانه کنند نافع بود و اگر او را با شیره بر زخم آن
ضماد کنند یعنی مرهم کنند به گردد و شیرهٔ برگ او کند رگی پوست را دفع کند و نشانهای وشم را نیز زائل
کند و وشم نگار بود که بر پشت دست نیلگون میکنند و نیز شیخ گفت چون برگ انجیر تازه بر شیر بپاشند از شیر بسته شود
و پنیر گردد و ابن عباس رضی الله عنه فرموده که این میوهٔ ایست که خدای تعالی در کلام مجید
باو قسم یاد کرده جهت آنکه این میوه مانند میوهای بهشت بود چرا که بر قدر یک لقمه باشد و از استخوانه
خالی بود و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد احضر عنده التین لو قلت ان ثمرة انزلت
من الجنة لقلت هذه کلوها فانه یقطع البواسیر من النقرس یعنی پیغمبر فرمود در حالی که نزد حضرت
مبارک کسی انجیر حاضر کرده فرمود اگر میگفتم بهشتی میوه از بهشت فرود آمده گفتم
این میوه یعنی انجیر بخورید این میوه را که بواسیر را ببرد و از نقرس نفع کند شیخ گفت انجیر خام
چون بسفالها و ناشکها و بهق را مرهم کنند نافع بود و از بیخ میکنند و همیشه انجیر خوردن تنگها
فاسد پیدا کند و فربه سازد بفرجی که زود ناپدید گردد و شپش را پیدا کند و خوردن انجیر خشک
صرع را نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیب کنند خشک سازد و فعل پنیر کند و اگر
ثبل را بدان بمالند زود پخته گرداند و اگر شیر استه انجیر بر ثولول یعنی ناشکک بچکانند
بر طرف سازد و اگر بر زخمی که بر و گوشت فاسد بود بچکانند از آنجا گوشت پاک کند و شیر
انجیر با عسل در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند و اگر آن شیر را بخورند آرزوی طعام
را زائل کنند و جنس کمیز تشکیب پیدا کند و گزیدن گژدم را نفع کند محمد بن زکریا گفته اردو

انجیر پشه بگیرند چهارم درخت بزرگ شبیه بدرخت انجیر بود برگ او مانند توت باشد در سالی سه نوبت

برآرد و میوهٔ او از فروع شاخها مانند جمیع
درختان بیرون نیاید بلکه از ساق او بیرون
آید اگر بر عضو نشانهای وسم باشد چون شیر
او چند بار بمالند نشانهای وسم زائل کند و وسم
نگار بود که بکبودی بر پشت دست کنند و اگر
خنازیر را بشیرهٔ او بمالند نرم سازد و تحلیل کند
و از زخم جنبندها نفع کند بخوردن و بمالیدن
او والله اعلم بالصواب جوز درختی معروف
از درختان بود که در بلاد سرد و سیر قوی شوند
صاحب الفلاحه گفت چون خواهی که پوست
جوز را بدست دور کنی پس جوزی بگیر و در
کمیز کودک رها کن تا پنج روز بعد از پنج روز بیرون آر و لکاره بر و خاکستر بفشان که جوز برود و پوست میوهٔ او
بدست دور کرده میشود و نیز جوزه را بگیر و پوست او را دور کن چنانچه مغز را هیچ خلل نرسد پس آن را بکار که درخت
او جوز برآرد که پوست او مانند قرطاس بود
و نیز صاحب الفلاحه آورده اگر بر جوز در حالت
کاشتن او چیزی از ورد بنهند از درخت او
میوهای بسیار آرد و نیز گفته که اگر در خرمنا
جوز را بچیزی از درختان وصل کنی در
خود بگیرد و اگر درخت پسته را با خود بگیرد و جوز بسیار
بیارد و اگر جوز را بگیری پوست دور کنی و آن را
در دیگی بنهند از وی ویکی که از دود زنگ گرفته بود از آن
دیگ همه زنگ باطل شود و پاک کند و اگر آن جوز را
در دیگ بنهند از وی متغیر نشود و اگر چه سالی بماند و اگر
زخم سگ دیوانه را بدان جوز مرهم کنی نافع بود و شیخ رئیس گفته جوز تر چون بدان مرهم کنند نشانهای ضرب را زائل کند
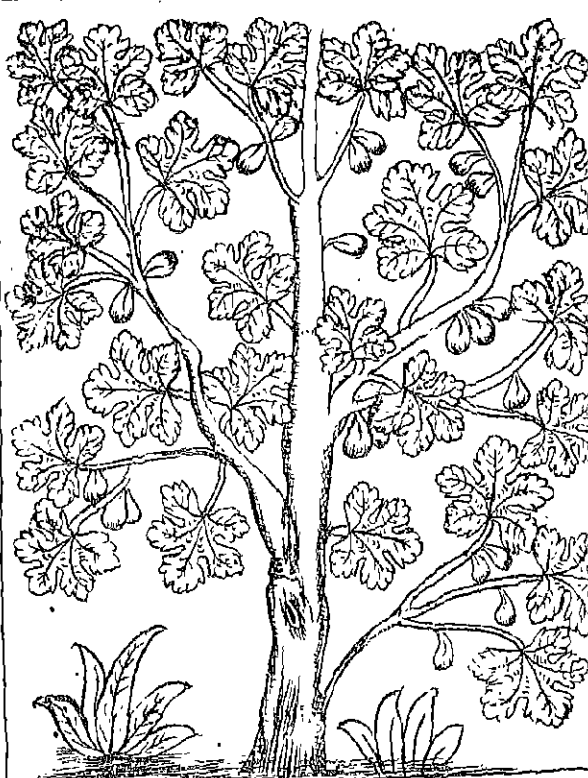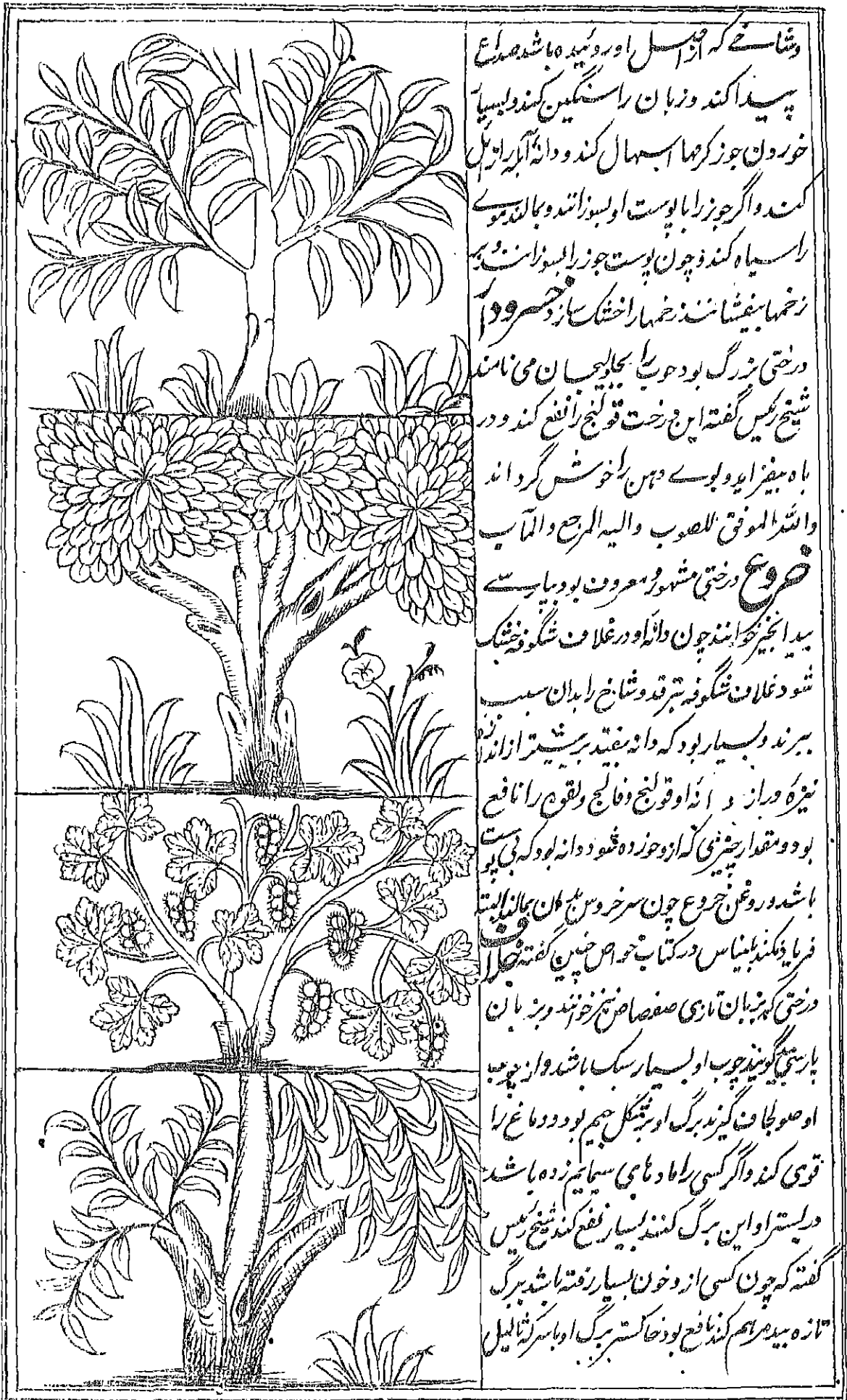
وشاخی که از اصل او روئیده باشد صداع
پیدا کند و زبان را سنگین کند و بسیار
خوردن جوز کرمها اسهال کند و دانه آبله را زایل
کند و اگر جوز را با پوست او بسوزانند و بمالند موی
را سیاه کند و چون پوست جوز را بسوزانند و بر
زخمها بیفشانند زخمها را خشک سازد **خسرودار**
درختی بزرگ بود چوب را بجاولیجان می نامند
شیخ رئیس گفته این درخت قولنج را نفع کند و در
باه بیفزاید و بوی دهن را خوش گرداند
والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب
خروع درختی مشهور و معروف بود و بپارسی
بید انجیر خوانند چون دانه او در غلاف شگوفه خشک
شود غلاف شگوفه بترقد و شاخ را بدان سبب
ببرند و بسیار بود که دانه بنفتد بیشتر از اندازه
نیزه دراز دانه او قولنج و فالج و لقوه را نافع
بود و مقدار چیزی که از و خورده شود دانه بود که بی پوست
باشد و روغن خروع چون سر خروس بدان بمالند البته
فریاد نکند بلیناس در کتاب خواص چنین گفته **خلاف**
درختی که بزبان تازی صفصاف نیز خوانند و بزبان
پارسی بید گویند چوب او بسیار سبک باشد و از چوب
او صولجان گیرند برگ او بشکل جیم بود و دماغ را
قوی کند و اگر کسی را مادتامی سیماب زده باشد
در بستر او این برگ کنند بسیار نفع کند شیخ رئیس
گفته که چون کسی از وخون بسیار رفته باشد برگ
تازه بید مرهم کنند نافع بود و خاکستر برگ او با سرکه ثالیل

راه ورگ کشد و کلیه را به سازد و کمر ریشی بود که سر بسیار بود شگوفه او بسیار نیک بوی باشد و دماغ را قوی سازد

و آب شگوفه او صداع را ساکن کند **خوخ**
صاحب الفلاحه گوید که چون خواهی که ثمره
خوخ در غایت سرخی باشد پس استه را
بگیر که منقش خود پاره شده باشد بدو نیم و در گو
او چیزی از شنجرف بگذران و مغز را در وی نه
و گوشت وی را خالی مدار بلکه با و چیزی از گوشت
ترک کن به جمیع کرانه معقر و نیز گفته چون نقش
کنی بر باطن استه او نگار و یا صورت یا چیزی
بنویسی که آن نقش در جمیع ثمرهای میوه او پدید
آید و نیز گفت چون نهال گیری و آنچه در شکم او بود
از بیخی که بدان آب بخورد بیرون آری چنانچه چیزی از چشمهای او فاسد نشود و آنرا بنشانی پس چون برآرد
استه میوه او را استخوان نباشد برگ او بوی نوره را ببرد و چون بدان بمالند و اگر برگ او ناف را مرهم کنند
کرمهای شکم را بکشد میوه او در باه بیفزاید مر خداوندان
تن کرم را از شیره خوخ چون جامه را آلوده کنند
سپش همه در وی میرود **اسپشعان** درختی بزرگ
خداوند خار بسیار بود و گویند چون بیندازند در آبی که
در و نهنگ بود چیزی از دار شیشعان همه نهنگ برو
فراهم آیند در آن موضع شیخ رئیس گفته این درختی بود مر
گنده بینی را چون از کسی فتیله گیرد و در بینی اگر از او بزید و آب
او را در دهن گیرند دندان را نگهدارد و نیز مر گرسنگی
کمیز را نافع بود و اگر زن او را به دارد بچه از شکم
بیرون آید باذن الله تعالی والله تعالی اعلم
وردار عرب شجرة البق خوانند
بونی درخت پشه و این درخت بزرگ باشد باشد میوه او کوبان فتحه مانند انار نیکو بود و در وی تری باشد که آن تری
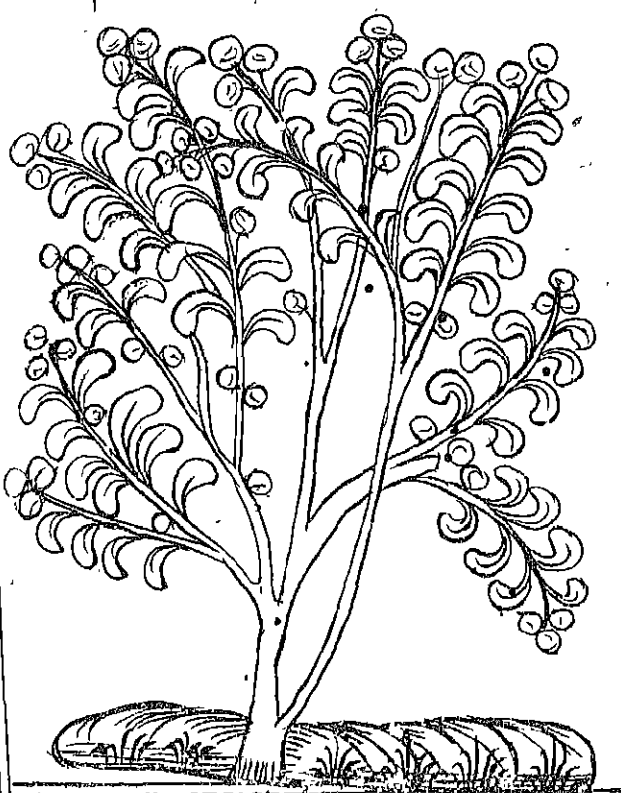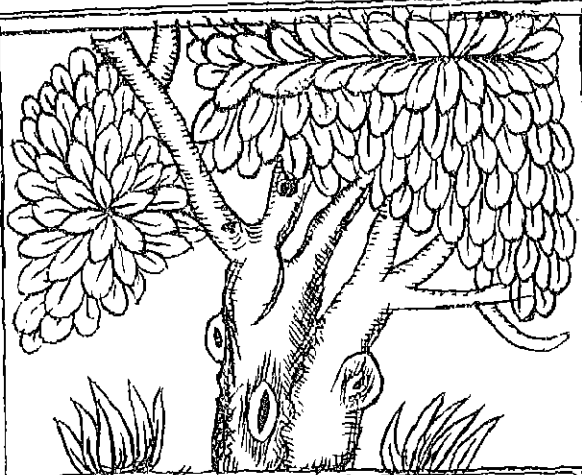
بسته شود و چون او را بشگافند از هر یک میوه
پشهای بسیار بیرون آید و مصنف میگوید که خود میوه
از میوهای او پاره کردم در حالتی که بر درخت بود
و میان او خالی بود و پس دیدم همه سپید است و
سفیدی او مانند تخم ریحان چیزی بود که شمار کرده
نمیشود یعنی پشهای بسیار بود و بعضی از ان چنان
بود که خدای تعالی در و روح آفریده و در جنبش بود و بعضی از ان چنان بود که هنوز او را بال نرویده و برگ او تازه بخورند
مانند ترها و برگ تازه او زخمها را بچسباند
و استخوان ضعیف را قوی کند چون
بدان مرهم کنند شیخ رئیس گوید میوهای را
چون بجا بدان بمالند روشن کند پوست او تازه یا
سرکه برص را زایل کند و زخمهای فاسد را باصلاح
آرد و استخوانهای ضعیف را قوی سازد چون ازان
مرهم کنند و اگر برگ او بر استخوان شکسته بمالند
باصلاح آرد دلب بپارسی چنار خوانند و این
درخت از بزرگترین درختان و بلندترین ایشان
بود و چون تخم او در از شود شکل او بسوراخ شود و ساق او میان تهی ماند برگ او مانند انگشتان پنجگانه بود از خرد و کلان رسد
شیخ رئیس گوید دوا قوی تر از برگ بود و خرد و کلان از
دو برگ او بمیرد و چون برگ او را بشویند و بپزند و بدان
مرهم کنند نوازل چشم را منع کند پوست او بپزند و با سرکه
در دهن گیرند درد دندان را منع کند و عضوی
که از آتش سوخته باشد نفع کند و میوه او را
جوز السرو خوانند و گزندهوام را باید مرهم کنند
نافع بود دهمست درخت عار بود برگ
او مانند برگ آس بود بزرگتر از آنکه برگ تر باشد
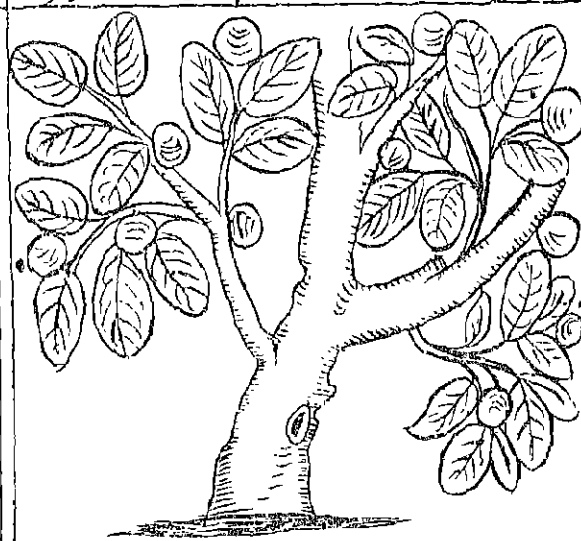
ومیوهٔ او سرخ بود و در مواضع کوهی بروید و وی را دانه بود بشکل بندق کوچک و پوست سیاه باشد صاحب الفلاحه
گوید چون در زمین چیزی از درخت رمست بنیدازی آن زمین را آفتی برسد که آن آفت سوی
پادشاه آن زمین متوجه شود و باقی مردم همه از آن آفات سالم مانند برگ او فالج و لقوه و قولنج را نافع بود و چون
برگ رمست بر جو بیفشانند و جو را بدان بیامیزند زمانی دراز بماند و تباه نشود و دانهٔ او را با شراب بهق ما بدی بهق را
زایل کند و چون دانهٔ او را آرد کنند و تن را بمالند مگس نزد و یک آن نزد و با شراب بیاشامند مرگزند
کژدم را آرد و دانهٔ تازهٔ او مر اسهم نیک بود مرگزند جمیع جنبنده‌ها را روغن او صداع و طنین را تحلیل کند
باذن الله تعالی **رمان** درخت انار بود و این درخت از درختی بود که بر نمی آرد مگر در بلاد گرم
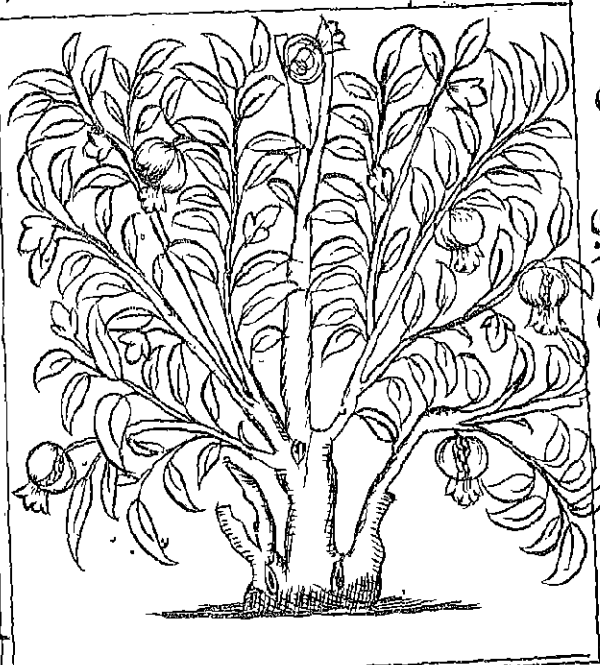
صاحب الفلاحه گفته که چون انار را
بنشانی گرد او درخت آس را تا ثمرهٔ انار بیش
شود و قوی گردد و چون وقت کاشتن
در گو او چیزی از عسل بریزند میوهٔ او شیرین
گردد و اگر سرکه را بریزند ثمرهٔ او ترش
گردد و نیز گفته چون خواهی که چیزی
از میوهٔ او نیفتد و همه نیک گردد و بصلاح
آید سنگی که مرقشه حجری خوانند آن سنگ
را بر شاخی از شاخهای او ببندند چیزی
از میوهٔ او نیفتد و نیز گفته که چون خواهی

بیخ از زمین در زیر ساق او پنهان کنند همین کار کند و انار آن درخت نشکافد و نیز گفته که چون خواهی که در
انار استه نباشد پس اسافل شاخهای او را وقت نشاندن پاره کن و مغزهای او را از مغز پاک کن و بعضی
شاخها را با بعضی دیگر ضم کن و همه را به بند بچیزی از گیاه و آنگاه آن درخت چون بروید دانهٔ او چیزی
از استه نباشد و چون خواهی که میوهٔ او سرخ شود پس خاکستر گرمابه در آب بیامیز و در بیخ درخت
او بریز که دانهٔ او سخت سرخ گردد و نیز گفته چون خواهی که انار ترش شیرین شود پس خاک از
بیخ او دور کن و بیخ او را به بولهای خنازیر و بول مردم آن بیخ را تر کن پس خاک را سوی آن
باز کن چنانچه بود پس از میوهٔ ترشی زایل شود و نیز گفته شقوقات انارها را بشمارند اگر جفت
باشد دانهای او نیز جفت بوند و اگر طاق بود دانهای او طاق بود و چوب انار بیشتر جنبنده‌ها

ز ذیل

نزدیک اشتو شیخ رئیس گفته چوب انار و شاخهای انار عجب بود مر راندن حشرات را اگر بسوزانند
چوب او محمد بن زکریا الرازی میفرماید دود چوب انار بیشتر جنبندها را براند گل او که آنرا عرب جلنار
خوانند گاه سرخ باشد و گاه سپید باشد نیک بود مر بن دندان را جنبنده را قوی سازد
و مر نفث خون را منع کند ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که انار را آبستن نشده مگر بقطره
از آب بهشت و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که چون انار را خورید با سپیدی او
بدرستی او معده را دباغ بود و هیچ دانه از انار در شکم مرد نیفتد مگر دل او روشن گردد و از وسوسه
شیطان ایمن گردد تا چهل روز صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که انار تر و تازه بماند پس وی
را بدست بچین چنانکه او را از چشم برسد و هر دو کناره او را در زفت گرم فرو برد و آن را در خانه
سرد بیاویزد که آن انار زمانی دراز بماند و چون او را بر درخت رها کنند و بچیزی از گیاه او را بر
پیچند و آنرا کج کنند چنانچه برود اصل نشود زمانی دراز بماند و از پوست همه جنبنده ها
بگریزند چنانچه از چوب او بگریزند و اگر پوست انار در انبار غلها بنهند از کرم و و پید ایمن شوند
والله اعلم زیتون درختی مبارک بسیار
نفع بود ابن عباس رضی الله عنهما
میفرماید این درخت با این میوه خدای تعالی
در کلام مجید خود بدان قسم یاد فرموده
جهت عموم نفع او وعن حذیفة بن الیمانی
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ان آدم علیه السلام وجد صرباناً فی جسمه فاشتکی الی الله
تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون فامره ان یغرسها
ویاخذ ثمرتها فیعصرها وقال ان فی دهنها
شفاء من کل شیء الا السام یعنی حذیفة بن
یمانی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم روایت کرده که پیغمبر صلی الله وآله وسلم فرموده که آدم علیه السلام در تن خود الم
یافت پس سوی خدای تعالی شکایت کرد پس جبرئیل علیه السلام با درخت زیتون فرود آمد
پس آدم علیه السلام را فرمود که درخت را بکارد و میوه او را بگیرد و بفشرد و فرمود که در روغن او شفا بود از هر چیز مگر از سام یعنی

برگ واز عجیب خواص این درخت آنکه زمانی دراز از آب صبر کند و چوب او را دود نبود و درد و غمها و
نیز چنین بود و درخت او از آهسته تر روید و اگر بروید تلقیح نکنند صاحب الفلاحه گفت بهتر او را باشد که در زیر
درخت زیتون کلوخ بسیار بود و بدرستی که چون غبار او را برسد فزون کند بجیری و به پختگی و نیز گفته که گرد
درخت او قوی شود و میوهٔ او لذیذ گردد و نیز گفت چون خواهی که میوهٔ او نیفتد پس چیزی از باقلا
خورده بگیر و بیخ او را بشمع بپوشش و از بیخهای درخت زیتون خاک را بکن و برو از باقلا بیند از و آن بیخها را
بخاک پنهان کن چنانچه بود که میوهٔ او نیفتد بلیناس گفته اگر چیزی از بیخهای درخت زیتون بیاویزند بر کسی
که او را کژدم گزیده باشد در حال به گردد شیخ گفته چون برگ زیتون سبز با آب بپزند و در خانه بیفشانند مگس
از آن خانه بگریزد و برگ زیتون خشک عرق را نفع کند چون بدان بمالند و خاکستر برگ او بجای توتیا بود
مرچشم را و هم شیخ گفته برگ زیتون را چون با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان را نفع کند و
چون برگ او را با آب کورک غورهٔ انگور بپزند تا مانند عسل شود و بر دندان کرم خورده بمالند درد را
زایل کند صمغ زیتون بواسیر را نافع بود و چون بدان مرهم کنند و چون زخمها را بیالایند
به گردد خاصه صمغ زیتون بری که زخم را زود به سازد و چون صمغ وی را در آب کنند
و نان را بان تر سازند و رها کنند تا موشها را رها کنند تا بخورد و بدرستی که موشها در حال
بمیرند شیخ رئیس گفته صمغ زیتون نافع بود شبکوری را و سپیدی چشم را و توازل را و
صمغ زیتون بری نفع کند جرب و قوبا را و دندان کرم خورده را و چون [illegible] شده
و او زهر کشنده بود و این همه از شیخ مرویست اما میوهٔ زیتون فروی الاحوص بن حکیم عن ابیه
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال نعم الادام الخل والزیت وعنه
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد العصب
و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب بالهم یعنی احوص بن حکیم روایت
کند از پدر خود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نیک نان خورشی بود سرکه
که و زیت یعنی روغن و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکنند که فرموده
لازم شوید بخوردن زیت که زهره را پاک کند و بلغم را ببرد و برسازد و پیها را محکم کند و سستی را زایل
کند و خلق را نیک کند و نفس را پاک کند و اندوه را ببرد شیخ رئیس گفته که بزیت سرمه
کنند جهت تاریکی چشم و زیت زیتون وحشی نافع بود صداع را و بن دندان را که خون رود
چون بدان مضمضه کنند یعنی بوی در دهن گیرند و دندان جنبنده را قوی کند و هم شیخ گفته زیت کهنه

نقل

نقرس را ابدان بمالند وتاریکی چشم را در چشم کشند نفع کند وزیت زیتون شستنی نافع بود واز
خمره واز شهرسے وجرب و قوبا را وصداع را نیز شکوفه زیتون درد دندان را وبیماری شش را
نافع بود باذن الله تعالے **سرو**
درختی نیک هیات راست شان بود
باو مثل زنند در راستی قد او در
تابستان وزمستان سبز برگ بود
گرمی او از سردی زمستان بود و
چون لشاخهای او یا بچیزی از چوب
او دود کنند پشه را براند و زندش
چوب او از ان نبا دق گیرند ودمیان
آرد مینده بینداز ند آرد مید ه زمانے
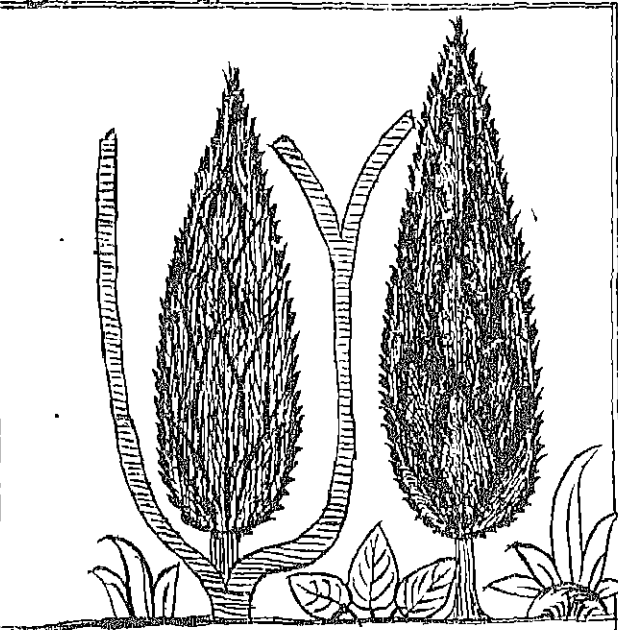
مد از بماند و تباه نگردد برگ سرو چون در شراب کنند گرفتگی کمیز را نفع کند واگر
برگ او را با شاخ درد با سرکه بجوشانند ودهن را نیک گرداند برگ او پشه را ببرد وچون
برگ تازهٔ او را بکوبند وبر زخم کنند زخم را گوشت آرد وبه سازد وخاکستر برگ او را بر
عضو سوخته بنفشانند نفع کند
همچنین نفع کند مر جمیع زخمهای تازه را
شیخ رئیس گوید میانهٔ او پشه را براند
چون بدان تدهین کنند واگر او را
بپزند ودر دهن گیرند درد دندان را
ساکن کند والله اعلم **سفرجل**
بپارسے به خوانند درختی مشهور بود
روی یحیی بن طلحه عن ابیه انه قال دخلت
علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وفی یده سفرجله فالقاها الی وقال دونکها یا ابا محمد فانها تجم الفواد
امی تنفقه وروی انه صلی الله علیه وآله وسلم کسر سفرجله وناول جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنه وقال له کل
فانه یصفی اللون ویحسن الولد یعنی یحیی بن ابی طلحه از پدر خود روایت کند بدرستی که او گفت که خود بر رسول الله
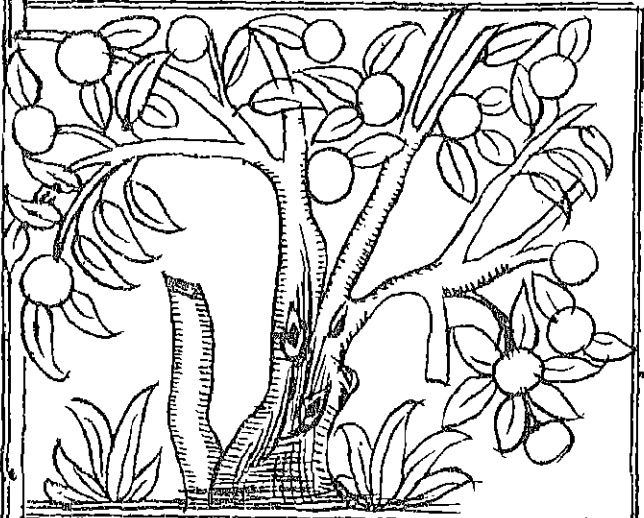
صلی الله علیه وآله وسلم در رقم و در دست مبارک او بود پس آن بهی بسوی من انداخت و گفت
بگیر این بهی را یا ابا محمد بهی بهشتی که دل را پاک کند و روایت کرده شد بهی بهشتی که پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم بهی را شکست و آن به جعفر ابن ابی طالب داد و بعد ازو را گفتند بخور که بهی رنگ را صاف
کند و فرزند را نیک و از عجایب شان بهی آنکه وی را اگر بکار دبرند مالیده وی بر و خشک نماند اگر پاره
کنند بهی پاره کردن امر بخلاف این باشد شیخ رئیس گفته بهی تشنگی را ساکن کند و معده را قوی
و اگر بهی شراب او را نقل سازند خماری را منع کند و غیر شیخ گفته چون زن بر خوردن بهی و
انار مداومت نماید فرزند او تیز فهم و دلیر
و نیک خلق و نیک ذات گردد و شیر
در پستان بسته گردد و چون بهی را در
جایی نهند که دران جای انگور بود
تباه شود صاحب الفلاحه گفته چون
خواهند که زمانی دراز بماند پس او را بر خورد
چوب با گاه نهند و باید که بهی را در خانه بگذارند
که دران چیزی از میوه‌ها جز از بهی نباشد
که آن بهی همه میوه‌ها را تباه سازد والله اعلم

تعالی شانه **سُماق** درخت معروف

کوهی بود بنفس خود بروید بغیر آنکه کسی او را
بنشاند و از محافظت آدمی بماند شیخ
رئیس گفته میوهٔ او معده را قوی و صفرا
را از معده دور سازد و از آلات شکم نیز و چون
زخم را بدان مرهم کنند منع ورم و خضرت کند
و درد ناخن را نافع بود و اگر مرو اسیر را بدان حقنه
کنند نفع کند و حقنه داروی که از پس کند و صمغ او
بر دندان نهند درد دندان را ساکن کند باذن الله
تعالی **سمر** درختی بود از درختان
بیشه باد و درو اشجار عرب بسیار است و چیزی مانند خون ازو فرو ریزد و چون ازو آنچه که مانند خون ریزد و عرب
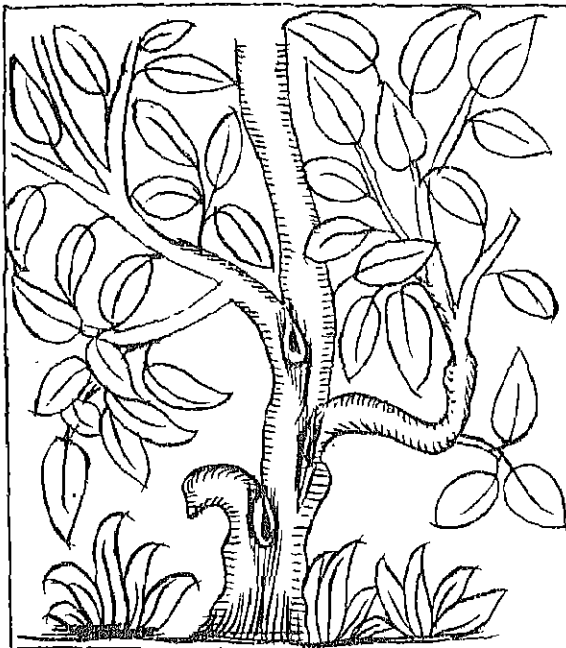
گویند خاصیت الثمره یعنی درخت ثمر درا حیض شد
مصنف میگوید که چیزی از خاصیتهای این درخت
خود را معلوم نشده است والله تعالی اعلم بالصواب
سندروس درختی مشهور بود در زمین
روم وصمغ او مانند کهربا بود در کشیدن کاه واما
شکل او ندارد وچوب او را روغن بود که آن روغن
روغن صوانی گویند خاصیت او حبس خون بود
کشتی گیران آن روغن را استعمال کنند جهت
تقویت شبکی وجهت زایل کردن خود نمائی
شیخ رئیس گفته تو اصیر را خشک سازد چون بدان
دود کنند و دود او نواژل را منع کند و بواسیر را نفع
کند چون بدان دور گیرد ومنفعت او در تسکین درد
دندان عظیم بود و تقویت باه را نافع بود و خفقان
دل را نیک کند و اصلاح آرد باذن الله تعالی
والله اعلم بالصواب **شباب** درختی بود
که برگ او مشابه ماهی کوچک بود و درازی یک
انگشت باشد میوهٔ او مانند بنادق بود وسه سله و در
هر یکی از آن میوه سه دانه سیاه بود و دانه او را ماهو دانه
خوهند و نیز او را حب الملوک خوانند یعنی دانه
پادشاهان شیخ رئیس گفته که این دانه نافع بود و بهبال
کردن از درد ها مفاصل و نقرس و عرق النسا
و استسقا برگ او در شوربای خروس بپزند قولنج
را نفع کند این همه از شیخ رئیس مرویست **شاهبلوط**
درختی بود که در زمین شام بپایند و بسیار بود که در زمین عجم
از آن نیز بیابند میوه او شیرین بود و او را خشکی بلوط
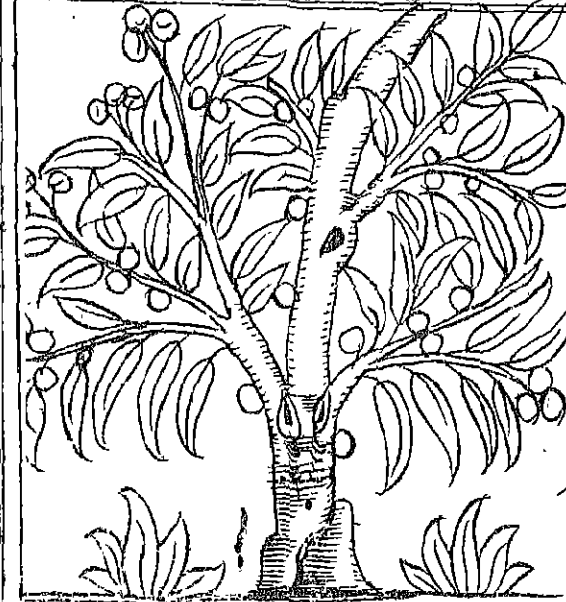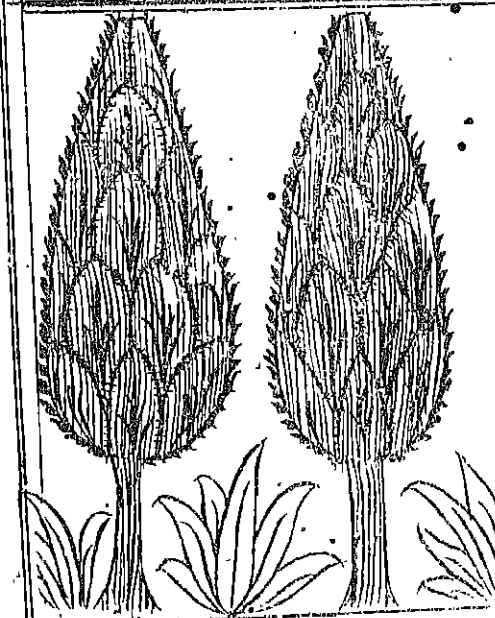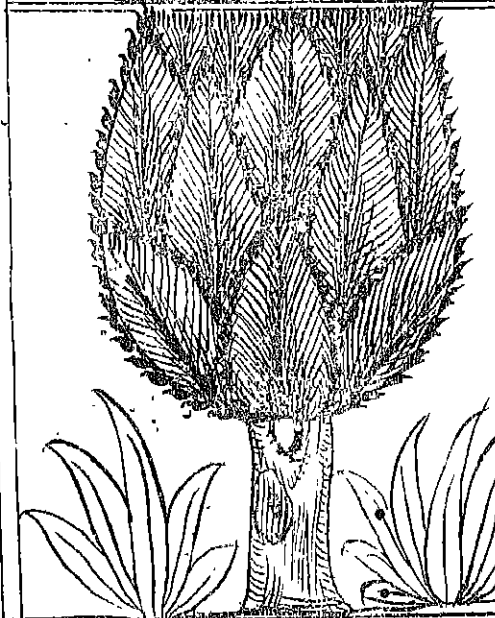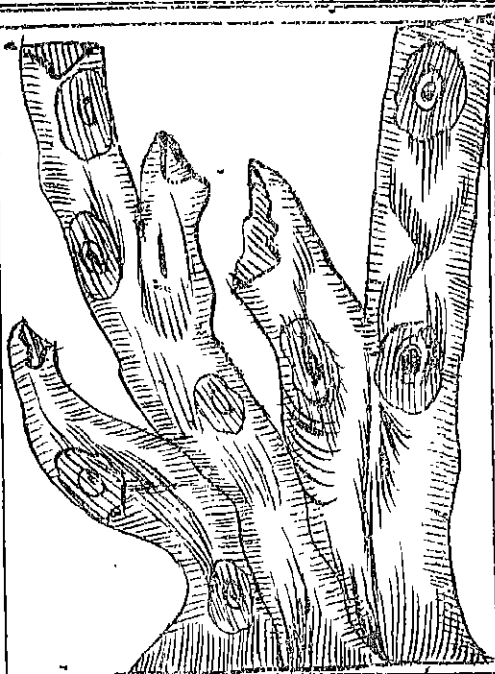
نبود و ثمرهٔ او بیشتر بود و شکل او مانند نخود سیاه بود و ثمرهٔ او
بمزهٔ فندق ماند دیکسا بود و شیخ رئیس گفته میوهٔ او سیاه بود
مردفع زهر مارا و کسی که از تن او خون بسیار بیرون آمده باشد
او را نافع بود والله اعلم صندل درختی معروف بود
در زمین هند باشد و این بر دو نوع باشد سفید و سرخ
شیخ رئیس گفته که چوب سفید از صندل نافع بود از صداع
چون او را بگلاب بسایند و بر صاحب درد سر بمالند
و از خفقان که در تبها عارض شود نفع کند نه شستن و مالیدن
و غیر شیخ آورده که چوب صندل سرخ هم بر ابدان طلا
کنند نافع بود و همچنین صداع را نفع کند صنوبر درختی
مشهور است بیشتر این درخت در زمین روم بود و چوب
او روغن است تا آنکه شمع ازو مانند و هم افروزند و قطران از
چوب صنوبر گیرند و آن چنان بود که پوست او بگیرند و بر آتش
عرض کنند ابراته و مائیه روان گرد قطران باشد شیخ رئیس گفته
دود کردن بچوب صنوبر و خاکستر او گسترانیدن جنبندها
را براند خاصه با شراب و نیز گفته چون گرد عطس صندلی کند از
خاکستر چوب صنوبر از جنبندها ایمن باشند و گفته که دود برادش
چوب او پشه را براند و اگر سوی آن قلقید و قلقدلیس را اضافه کنی
بسی نیک باشد پوست صنوبر نافع بود از سوزانیدن آب گرم
شیخ رئیس گفته پوست صنوبر با سرکه در دهن گیرند درد دندان را
نافع بود برگ صنوبر زخمها را بخشکاند شیخ رئیس گفته شکوفهٔ او مرهم نیک
باشد ثمر فندق را فندق رومی نیز گفته اند و خایه بود و اندکی شیرین بود
و در دیبها و آسمرتها را نفع کند و جهت دفع کثرت دم نیک بود و قوت باه
او را بیفزاید خاصه با انجیر و مویز خورند والله اعلم بالصواب صنوبر
و شقایق نعمان گلی بود ... باشد در ... با ... کوهها ... میوه
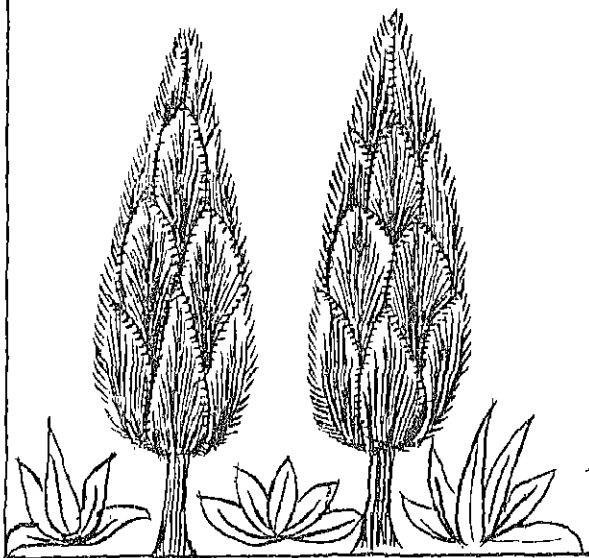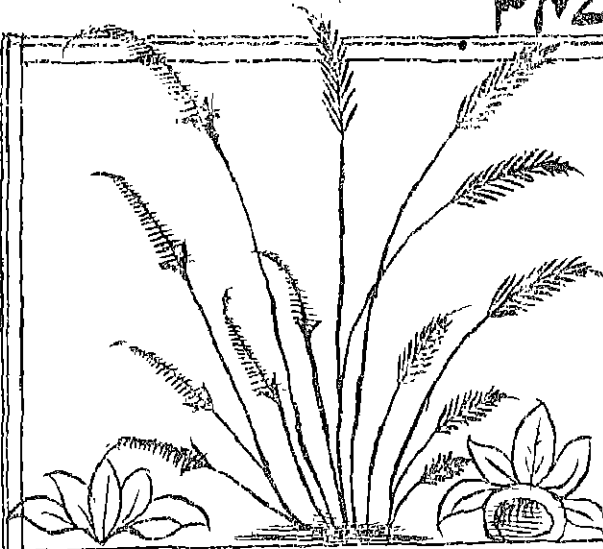
آرد و خوشهای او مانند خوشهای ابطل سبز برگ او
بسرخی زند بیزند تا نیک پخته شود و صاف کنند
پس سوی آتش نزد کنند و بخوشانند و وای عجیب بود
مر سرفه را و درد دهن را و درشتی سینه را که بحال
زایل کند صمغ او بکار برند و صمغ او مانند لادن بود
در قوت و در خوشبوئی و در طیب نان داخل شود
طرفا درختی معروف بود بپارسی او را گز خوانند
شیخ رئیس گفته شاخهای او که تر باشد در سرکه
نافع بود مر طحال را یعنی درد سپرز را و برگ او
را نیز بد آب در دهن گیرند و درد دندان را نافع
بود و اگر بر سر مانند بستش را بکشد و غیر شیخ گفته دود
او زخم تازه را خشک کند میوه او بیماریهای چشم
و رمد را نفع کند شیخ رئیس گفته خاکستر میوه او زخمها
را خشک کند و غیر شیخ گفته بن دندان ضعیف را قوی
کند **عرعر** درختی بزرگ بود و برگ او مشابه برگ
سرو باشد و او را سرو کوهی خوانند شیخ رئیس گفته دود
کردن بهر جزوی که باشد از اجزای او جنبندها را
براند و میوه او مانند عرور بود یعنی درخت سرخک
مگر آنکه او سخت سیاه بود و نیک بوی چوب او ابهل همی نامند
و شیخ رئیس گفته ابهل را در روغن خل در کفچه آهن بجوشانند
تا سیاه شود و در گوش بچکانند کری را نافع بود و غیر شیخ
گفته زن چون ابهل بر ابایند اراقت خون کند و بچه را
بیندازد و چون زن او را بر دارد و یا بدان دود گیرند
نیز همین فعل کند **عشقه** درختی بلند بود در یمن باشد
بپارسی کشنیز خوانند در جاهلیت عرب بودند که چون

یکی از النسیان میخواست که بسفر رود و از خیانت دوست خود می ترسید قصد میکرد و سوی این درخت و یک شاخ
این درخت با شاخ دیگر به ریسمان می بست و رها میکرد پس چون از سفر باز می آمد سوی این درخت می آمد اگر هر دو شاخ را
بحال خود می دید بدان استدلال میگرفت که
دوست خود درین مال خیانت نکرده در مدت
سفر او و اگر آن هر دو شاخ را بخلاف این می یافت
استدلال بر خیانت او میکرد و گویند که این درخت
زهر باشد و گویند که بعضی ازین درخت چنین باشد
که نشستن در سایه او کشنده باشد چوب او از
قوبا و سعفه کند چون بمالند والله اعلم **عفص**
درخت کوهی بود بپارسی مازو خوانند که درخت بلوط
بار آرد و سالی مازو و جاحظ نقل میکند از فضل بن
اسحق که او گفته که خود عفص را یعنی مازو و بلوط را بر یک شاخ دیدم پس اگر این نقل صحیح باشد پس این درخت میان
درختان آنچه ذکر کرده شد در حیوان از امر خرگوش که او سالی نر باشد و درختی که بار او بلوط و مازو بود مانند خنثی باشد
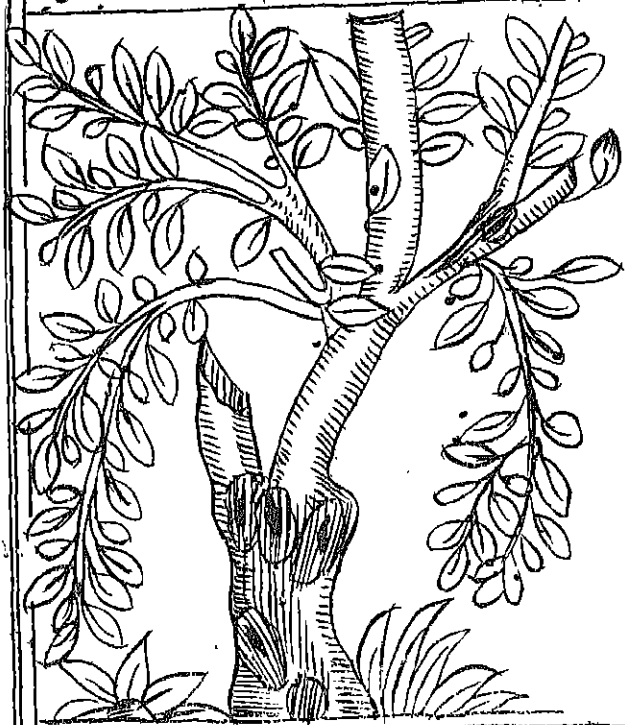
شیخ رئیس گفته مازو کنند منع فساد کند و از خارش
نفع کند و بر زخمهای فاسد گوشت زاید آرد بنفشاند
بسازد و گوشت ایدیر و آب مازو موی را سیاه کند و
چون عرق او را بگیرند و با سرکه بر روان شدن خون
را ببرد باذن الله تعالی والله اعلم **عناب** این درخت
مشهور بود در بین جهان از و چیزی بسیار بشهرها
بردارند برگ او چون بدان چشم را مرهم کنند درد
چشم را نفع کند اگر درد از گرمی باشد میوه او خون را
ساکن کند و میگویند که این درخت در مکیدن خون
تیز است تا آنکه اگر دست کسی یا تن کسی بوی رسد
نیز خون را میمکد و چون بخواهند که این درخت را از شهری بشهری دیگر برند هر روز یک دایه دیگر حمل کنند تا خون آن دایه
بالکلیه بمکد [illegible] شیخ الرئیس گفته که او خون [illegible] و این درخت [illegible] نیکو بود [illegible]
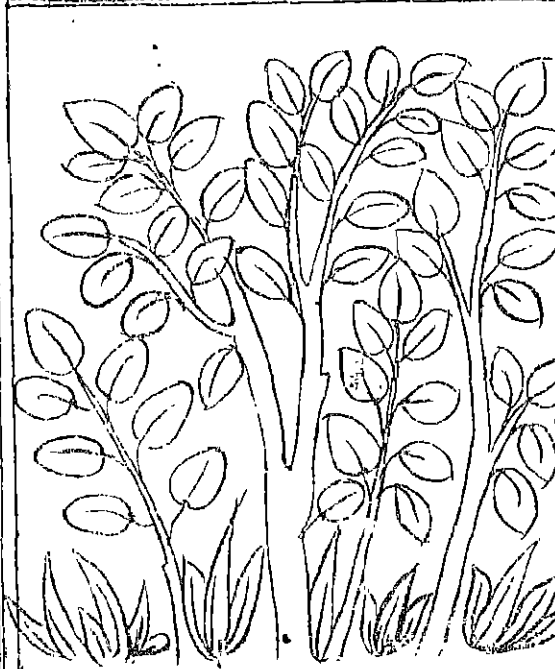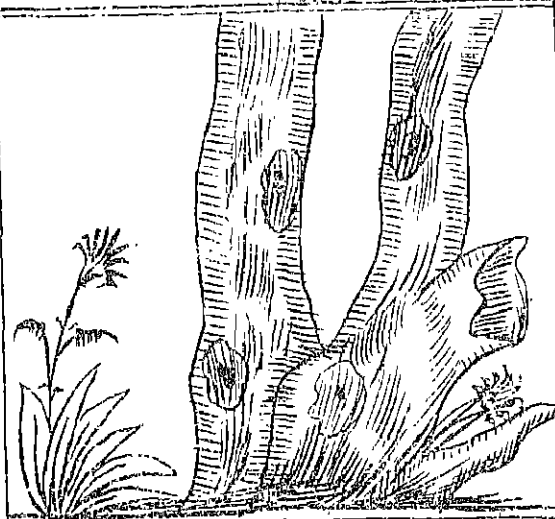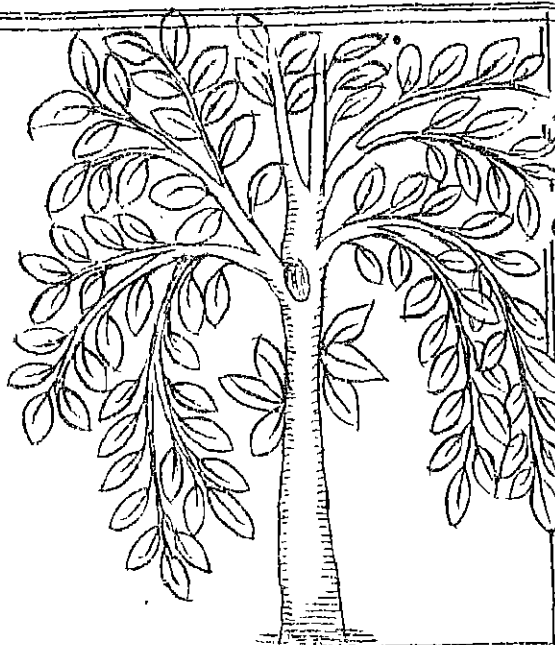
زنگ را چون روی را بدان بمالند تازگی و خوبی و صفا
پیدا کند بحرارت و نرمی خود **عود** درختی بود که در جزایر
ایرد ریاهی هند بروید بهای او را بکنند و زیر زمین دفن
کنند تا پوسیده گردد و رنگ او چوبی از و بر ود عود
قاقلی مانند شیخ رئیس گفته چاویدن او بوی دهن را
خوش گرداند و دماغ را نفع کند و حواس را قوی کند
و دل را خوش گرداند و دود او با شکر خوشبوی نیاب بود
و شکر بوی او را قوی سازد و شراب عود بادهای درد
ناک را ببراند **غبیرا** درختی مشهور بود و چوب او بر آب
بسیار شکیب دارد زمانی دراز در آب می ماند و پوسیده نشود
و همچنین در پایهای خانهای گرما بهها را از و گیرند و چون
شاخی از آن درخت در جایی بگذارند بهر کس روی فرا
آیند گل او چون زن از او بوی کند شهوت جماع را بگیرد
تا آن زن چادر شرم و عفت و نگاهداشتن خود را پس
پشت اندازد و میوه شیخ رئیس گفته چون بدان میوه
کسی نقل شراب کند مستی را در تگ کند و دیر مست نشود
و قی را حبس کند و بسیار کردن ابرار را نفع کند و اسهال را
ببندد والله اعلم **غرب** درختی بود که بپارسی او را سپیدار
خوانند شیخ رئیس گفته چوب او را بسوزانند و بسرکه سرشته کنند
تا لیل را خشک کند و پوست این درخت در خصا عصی
داخل شود و فایده نیک کند برگ او را بسایند و بر جراحتهای
تازه کنند بصلاح آرد و غیر شیخ گفته چون حلق بحلق کسی
آویخته باشند شیره برگ او را بیاشامند زایل کند گل او
تاریکی چشم را نافع بود و صمغ او را چون بیرون
آرند از آن صمغ بورق نیک پیدا شود و خوردن را
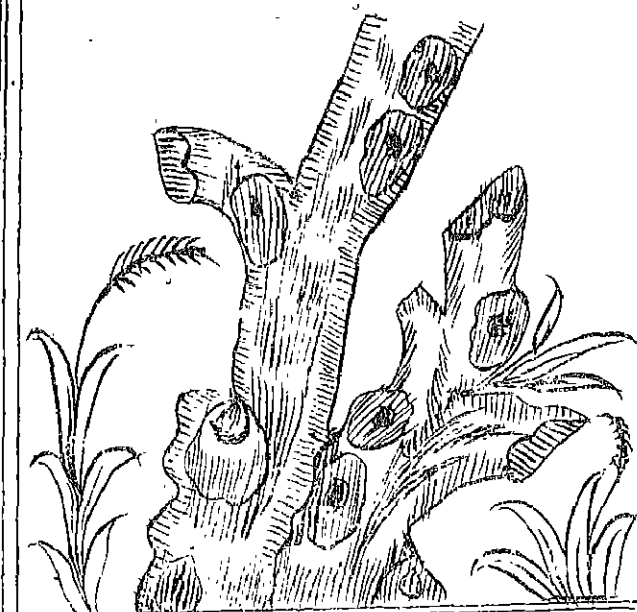
تاریکی چشم را نافع بود و این همه از شیخ رئیس
مرویست **فاوانیا** درخت عود
صلیب بود و بعضی از آن رومی باشد و بعضی
از آن هندی شیخ رئیس گفته چوب او
و شاخهای سیاه از بدن دور سازد و نقرس
و صرع را نفع کند تا با وجود تحقیق او نیز بدین جهتی چوب
او را بر صاحب صرع آویخته بودند مفید یافتند
که مرض صرع را نافع شد بتحقیق که صرع باز آمد چون
آنچوب را از آن شخص دور کردند و باز چون آویختند
زایل شد میوه او برای آنکه پوست را
نفع کند چون از آن میوه پانزده دانه
با شراب بیاشامند والله تعالی اعلم **فستق**
بپارسی پسته نیز این درخت مشهور بود گویند
که این درخت از کیسه بادام ... الخضرا
یعنی گل انگور پیدا شده چوب او چون افروزد اگرچه
تر باشد جهت بسیاری روغن او تلالؤ اشتعال همه
چوبها شیخ رئیس گفته مغز حبه بسته ها نافع کند و غیر
شیخ گفته پسته در باه نفع آید و سرفه بلغمی را
نفع کند شیخ رئیس گفته چون همیشه کسی روغن
پسته را در چشم کشد زردی چشم را زایل کند و غیر
شیخ گفته و دیگر دو پوست بادام حبه ها
را بکشد و حیوانی که در شکم متولد شود و آنرا نیز
بکشد **فلفل** درختی باشد که در زمین ملیبار
بروید درختی بلند بود که همیشه آب زیر او باشد و
چون بار پیوند و دانه های فلفل بر آب بیفتد لیکن سخت

همین پوست او جسته باشد مردم آن دانهای افتاده را از بالای آب خبر (؟) برآرند و درخت فلفل درخت آزاد باشد که او را مالک نباشد و بر فلفل در تابستان و زمستان موجود باشد و آن فلفل خوشها بود و چون آفتاب بران خوشها گرم شود برگها بران خوشها منطبق شوند و فراهم آیند تا ازان خوشها را آفتاب نسوزد و چون آفتاب ازو زایل شود برگها نیز ازو زایل شوند و روی او را گشاده دارند تا باد نسیم بیابد و گفته کسی او را دیدن بدرستی که درخت فلفل باشد درخت انار بود و میان هر برگ او دو شاخ بود و نظر کرده بفلفل یعنی بروی فلفل او بسته باشد هر شاخ بدرازی انگشت بود و جالینوس گفته او را چیزی که از میوه درخت فلفل با آید فلفل بود و بیس دانه متصل شود و که آن دانه را دار فلفل گویند اما دار فلفل نافع بود از گزندهاء همه جنبندها چون او را بنوشند یا بمالند و درد باه بیفزاید و آما فلفل شیخ رئیس گفته که فلفل با اطریفل (؟) بلغم را زایل کنند و با قوت مرغذاء (؟) بیرا هم کنند نرم سازد و تحلیل کند خشک می سازد و غیر شیخ گفته بلغم را دفع کنند و تاریکی چشم را دفع کند و اگر زن او را بعد از جماع بر دارد آبستن نگردد **فندق** این درخت مشهور بود گویند که اگر چوب فندق گرد کژدم دایره بکشند کژدم را قدرت نشود که ازان دایره بیرون رود و بقراط حکیم گفته که میوه او دماغ را بیفزاید و شیخ رئیس گفته قومی گویند که روغن فندق با چینه کودک سبز چشم بمالند سبزی چشم او زایل شود و نیز گفته که از گزیدن جنبندها نفع کند باشد با سیاه (؟) انجیر و غیر شیخ گفته هر که فندق را با خود بردارد گزیدن کژدم ایمن باشد و اگر فندق را بریان کنند و بسایند و داء الثعلب را بدان بمالند موی بروید و چون او را بکوبند و در عسل حل کنند و بخورند سرفهء کهنه را زایل کنند و هر که بفندق نقل کند مستی بر وی غالب نشود و مداومت بر خوردن فندق تیز فهمی حاصل شود و پوست فندق را بسوزانند و بسایند و در زیت کنند و در چشم کشند سبزی چشمهای کودکان را زایل کند و سیاه سازد **فندق سیرج** این درخت مشهور بود و او را میوه بود که ازان میوه روغن گیرند و این درخت مانند درخت

قرنفل باشد شیخ رئیس گفته چوب او بوی را قوی کند تا
چون کباب اندازد اگر قدری از او را با سرکه بپزند و بیاشامند سدد را
سپرز بگشاید نافع بود و میوهٔ او که از آن انگبین گیرند جهت کف
نافع بود و معده را سست گرداند و اگر بر شیر زنان
بپاشند بصلاح آرد و در چشم را نافع بود تاریکی را
زایل کند و از بهر ضعف عین بود سپرز را نافع بود و بهر ... را
جهت تخم سنگ اورا بیاشامند قرنفل درختی بود که
در بعضی جزیره های هند بود و میوهٔ او مانند یاسمین
باشد مگر آنکه او تیز بود و گویند که مردم آن جزیره
قرنفل بشهرها می آرند مگر پخته جهت آنکه تا در غیر آن جزیره
در شهرهای دیگر نروید شیخ رئیس گفته قرنفل بوی دهن را
نیکو کند و دیده را تیز کند و تاریکی چشم را نفع کند و حکیم
شیخ گفته قرنفل بیهوشی را دفع کند و بوی دماغ سرد
که بر سودا غالب باشد قوی کند و دل را قوی سازد
و خوش گرداند والله تعالی اعلم قصب بپارسی نی خوانند
این جنس معروف بود و نوعهای آن بیش بود و بعضی
از آن قصب شکر بود و این نافع ترین قصبها باشد و بهترین
این قصب شکر آنچه در زمین مصر باشد معرفه و درد سینه را
نفع کند و سینه را از خشکی پاک سازد و شیخ رئیس گفته آنچه
از قصب بنشیند صمغ گیرند آن صمغ چشم را روشن کند و بیخ
او و بیخ او دار الثعلب را نفع کند و حکیم گفته گل قصب را
اگر گویند چون در گوش بنهند کر سازد و چون
در گوشت بنشیند بیرون آورد ... و قصب
در شکم کشد و ... را نفع کند و بعضی از آن قصب الذریره
بود که ... از هند می آرند و گویند آنچه از آن قصب

می آرند اگر آن قصب بر ثنیة الرکاب حاصل نشده باشد فایده قصب الذریره نکند بلکه مانند سایه
قصب بود و آنچه بر ثنیة الرکاب حاصل شود فایده کند و ثنیة عقبه کوه را گویند و ثنیة الرکاب یعنی
عقبه کوه نهادند شیخ رئیس گفته قصب الذریره دیده را روشن کند و اشد خون مرده زایل کند
و اگر با و در حلق دود کنند سرفه را نافع بود و با عسل و تخم کرفس استسقا را نافع بود و بعضی
از قصب قصب القنا بود یعنی نی نیزه در زمین هند بروید و از و نیزه گیرند گویند که نیستان
بنفس خود بسوزد جهت آنکه اطراف او بهم دیگر جاک کنند وقتی که باد سخت وزید پیدا شود بسوزد پس از خاکستر او
طباشیر گیرند و آن طباشیر خفقان و اماس چشم را نیز نفع کند و دل را قوی کند و تبها را
نافع بود و بعضی از آن قصب قصب مشهور بود و از خواص او آنکه مار از بدان قصب
بزنند بیک ضربت مار نتواند که بجنبد و بر جای خود بماند و اگر ضرب را دو بار
یا بیشتر بزنند مار ساکن ماند و برود و برگ او و بیخ او با پیاز خار خسک ما را بکشد و خون
حیض را دفع کند و بول نیز و چون قصب تر را بگویند و در دیگ کنند و شوری آن
دیگ بسیار بود همه شوری را زایل کند بیخ قصب در دو قوت جاذبه یعنی کشنده بود و چون
و پیا بکوبند و عضوی که در و آهن رفته باشد
بدان مرهم کنند آهن را بکشد باذن الله
تعالی والله تعالی اعلم **کافور** درخت
بزرگ هندی بود و خلق بسیار را سایه کند
گویند ببرها با آن درخت الفت دارند پس
آدمی سوی آن درخت نرسد مگر در وقت
معلوم و این درخت در کناره بود و چوب او چوب
سپید بود و نرم و سبک باشد و بسیار بود که
در اندرون او چیزی کافور بسته گردد و صمغ او کافور
باشد از اسفل ساق درخت او فرو ریزد و محمد
بن ذکریا گفته کافور صمغ این درخت بود و مگر آنکه
در اندرون این درخت باشد پس بالای درخت را سوراخ کنند پس از وی آب کافور بشارچه سبوی فرو آید پس
زیر تر از آن سوراخ میان درخت سوراخ کنند پس از و پاره های کافور بیرون آید شیخ رئیس گفته استعمال کافور موی را سپید کند
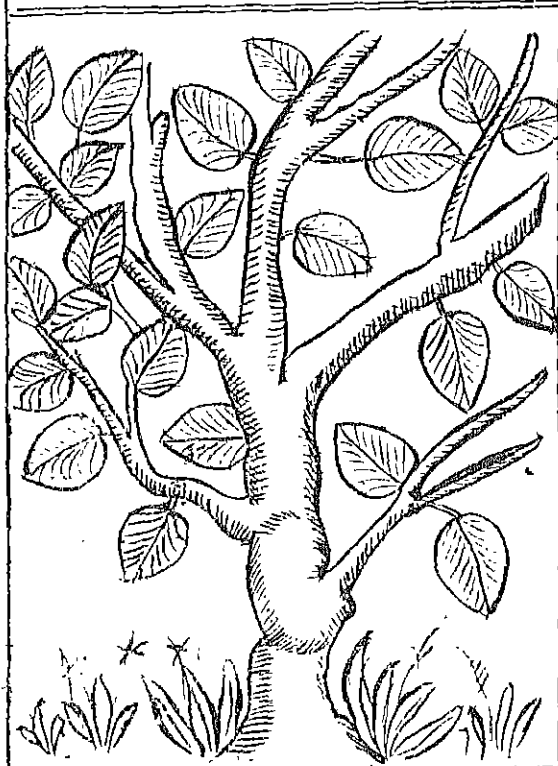
وصداع گرم یعنی درد سری که از گرمی حادث شده باشد بسیار نفع دهد وبیدار کند
وحواس را قوی کند وباه را قطع کند ودرخت کافور در صفحه کشیده شده است کرم انگور
بپارسی درخت رز خوانند واو بیشترین درختان بود از روی نفع ودائمترین ایشان
از روی وجود صاحب الفلاحه گفته از عجایب کرم آنکه چون نهال او را بگیری که در قوت میوه
باشد وبنشانی در سال اول نهال خوشهای بسیار آرد ونیز گفته چون خواهی که درخت رز
بسیار نفع بود وقوی بیخ شود وزود وبزرگ گردد پس نهال او را بگیر از درختی که کهنه
نباشد ودر نیمه اول از ماه وی را بنشان وسر آن نهال را بسرگین گاو بیالایند که او را
خاصیتی عجیبه باشد ودر گوی او چیزی از بلوط واز شعران بنهد از تا بیخ او قوی
گردد وچیزی از باقلا کن تا زود بزرگ شود پس چون این همه شرایط بیارند درخت
او بسیار عجیب گردد ومخالف سایر درختان رز ونیز گفت چون نهال او را بشکافی و
ودر شکاف او چیزی از سقمونیا کنی جسم او روان شود بهر وان شدن سخت ونیز گفته
چون نهال او را از انگور سپید گیری ونهال دیگر از انگور سرخ ودیگر از انگور سیاه وهمه را
بشکافی چنانچه از دو پوست او بنفتد وبعضی را با بعضی دیگر بچسبانی وبنشانی پس همه یک درخت
شوند وبسته رنگ میوه آرند سپید وسرخ وسیاه ونیز گفته چون خواهی که انگور سپید
سیاه شود پس آنچه گرد تیز زمینی بود آزاد کن ودر وی چیزی از نفط بریز که انگور او سیاه گردد
واگر خواهی که درخت رز را کرم نرسد پس نهال او را بسر باره یا بداسی که آلوده باشد بخون خرس
یا مرغ که کرم در وی پیدا نشود خاصه در شاخی که داس با او رسیده باشد واگر خواهی که درخت رز
را آفت سرما نرسد پس درخت رز را بسرگین چنانچه دود بجمیع اجزای درختان برسد پس ثمره کرم
را ببر وبینداز که از آفت سرما سالم ماند باذن الله تعالی گویند آبی که از شاخهای رز می‌چکد بعد
از آن که ببرند مر آن آب را دمع الکرم خوانند یعنی اشک رز آن آب را جمع کنند وکسی که سخت
شغف باشامیدن خمر دارد او را بیاشامانند چنانچه او را خبر نباشد کراهیت خمر گردد اگرچه
یک ساعت از خوردن صبر بی شکیب بوده باشد شیخ رئیس گفت اشک رز نیک
باشد مر دفع جرب وقوباء وبرگ رز بخایند جهت بن دندان پوسیده واگر برگ
او نیک بکوبند وبدان مرهم کنند از صداع گرم نفع کنند ودر حال ساکن گردد
شیخ رئیس گفته ثمره او بسیار گون باشد عجیبه او وعجیب ترین آنها

ملون

عیون البقر یعنی چشمهای گاو و این انگور بزرگ بود دانهٔ او سیاه باشد اما سخت سیاه نباشد و هر دانهٔ
او مانند جوز بود و اصابع العذاری یعنی انگشتان زن دوشیزه و این انگور سرخ دراز دانه
بود و دانهای او را بانگشتان زن دوشیزه که خضاب کرده باشد تشبیه کرده شده و بسیار
بود که خوشهٔ این انگور مقدار یک ذراع باشد و الد والی و این انگور سیاه بود و سخت
سیاه نباشد خوشهای او بسیار بزرگ بود گویا سرهاست آویخته و دانهای او
در دهن پاره شود و این انگور را بدالیه تشبیه کرده اند و دالیه دولاب بود که بگاو بگردد
شیخ رئیس گفت انگوری که در حال چیده باشند شکم را نفخ پیدا کند و نفخ پیدا کند
و غیر شیخ گفته که فربه سازد و قوت باه بیفزاید شک نیست که انگور نافع بود و گزند مار و افعی را
چون او را بسوزانند و آن خاکستر با سرکه و واجبی نیک بود و بواسیر را چون بمالند اما خمر
گفته اند که حدوث این چیز نوع شد گویند پیدا شدن خمر در عهد جمشید ملک بود که
او در بعض شکار خود بکنار کوهی رسید درخت رز را دید که بر وی خوشهای انگور آویخته
ازان خوشها عجب کردند و گفتند باشنیده ایم که درین کوه درخت زهر بوده است
پس این خوشها را نگاه دارید تا تجربه کنیم بکسی که مستحق کشتن است پس آنخوشها را
در چیزی از متاع خود شان تنگ کردند پس دانهای او پاره میشدند پس آن را
بیفشردند و آب او را در ظرف کردند تا ملک بجای خود آمد و حاضر کردند شخصی را که مستحق
کشتن بود و ازان شیرهٔ او را بنوشانیدند و آن شخص تلخی و سختی بنوشید جهت آنکه نیز تلخ شده بود
پس ایشان جزم کردند که آن زهر است و او را ازان شیره بیفزودند پس آن مرد بایستاد و
و بنیاد رقص کردن و دست زدن نمود پس گفته که این خوشی مرگست پس در نوش او بیگر
آفزودند پس آن مرد خواب سنگین کرد و ایشان را شک ماند در جان دادن او پس چون بیدار
شد گفت مرا بنوشانید بار دیگر پس بار دیگر بنوشانیدند و از وی چیزی ندیدند مگر خیر پس شخص
دیگر نوشید و آنچه در وی از طرب و لذت بود بیان کرد پس پادشاه خود نیز تناول کرد و بنوشید
و بنشاندن آن درخت امر فرمود و بشهرها تا وجود او بیش شود پس مردم چنین گویند
و بعضی از فقها برین رفته اند که نوشیدن خمر جهت مداوی جائز است پس برین
حکم میگویند که خمر شهوت را نفع کند و [illegible] کوری را نافع و زهرها را دفع و قوت باه
بیفزاید و باطن را از اخلاط فاسده پاک کند خاصه مفاصل اعضا را لیکن بسیار خوردن خمر

زیان بود و فراموشی در عقل و ضعف عقل پیدا کند و بوی کند و در دهن عارض شود و قوت باه
را باطل کند و دیدن را ضعیف کند و بسیار بود که سکته و صرع و فالج و مرگ ناگاه پدید کند نعوذ بالله
منها اما سرکه بهتر آن خورش بود که آن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نعم الادام الخل اگر سرکه را بر جایی
که خون واشود بریزند خون را ببرد و از جرب و قوبا و سوختن آتش نفع کند و اگر او را بر سر نهند صداع گرم را نفع کند و
و اگر در دهن گیرند و دندان جنبنده را نافع بود و اگر حلو بحلق کسی آویخته باشد سرکه بنوشند بیفتد و شهوت زیاده و استسقا را
تحلیل کند و اگر بر جایی گزیدن بریزند نیک نفع کند و اما زبیب یعنی مویز پس
از خواص او آنچه روایت کرده باد بن هند عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انه قال
لما اهدی الیه شئی من الزبیب بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب و
یذهب الوصب ویطفی الغضب ویرضی الرب ویطیب النکهة ویذهب البلغم ویصفی اللون
یعنی باد بن هند از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده بدرستی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر گاه که سوی چیزی ایشان از مویز هدیه آوردند بسم الله بهتر
طعام مویز است پی را محکم کند و سختی را ببرد و غضب را بنشاند و پروردگار را خشنود کند
و بوی دهن را خوش کند و بلغم را ببرد و رنگ را صاف کند و طبیبان گویند که مویز معده
را قوی کند و طبع را باسته حبس کند
و بلغم را استرداد کند و الله تعالی
اعلم کمثری بپارسی امرود خوانند درختی معروف
بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که چیزی
از میوه او بر زمین نیفتد ظرفی را بگیرند و چیزی از
نمک در و کنند و هر یکی از آن امرودها بران نمک
نهند در حالی که بر درخت بماند چیزی از و فاسد نشود
گل او دماغ را قوی سازد و او را تاثیر سخت باشد
در تقویت معده شیخ رئیس گفته امرود تشنگی را
ساکن کند و صفرا را ببرد و قولنج را گشاید
صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که امرود زمانی دراز بماند و اگر امرود را بچیزی از زفت بیالایند و باو
پس آن امرود ها زمانی دراز بماند و اگر امرود ها را در ظرف سفالینه کنند و سر او را بزفت آلوده کنند و سر امرود ها را بزفت
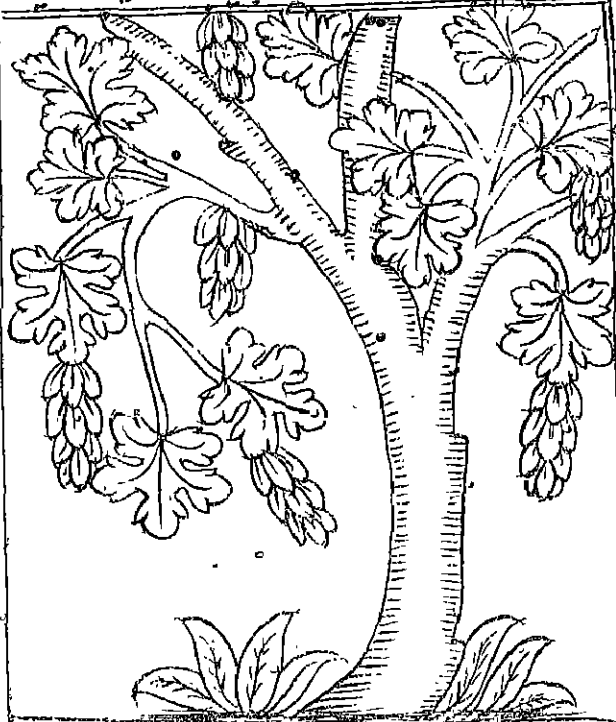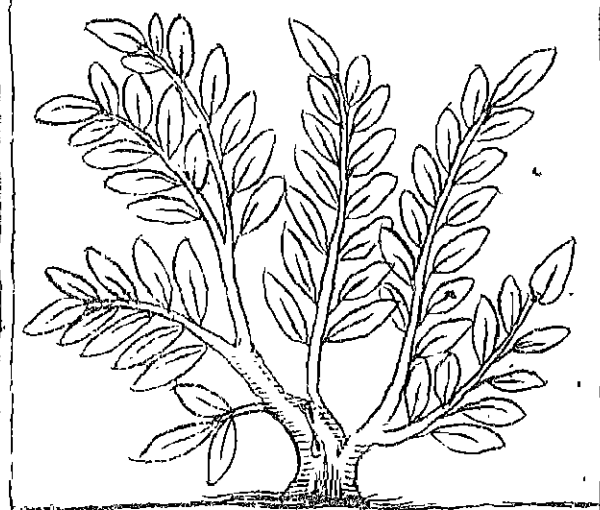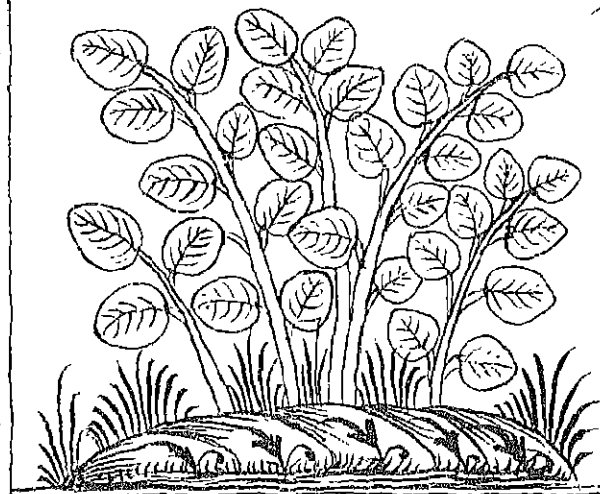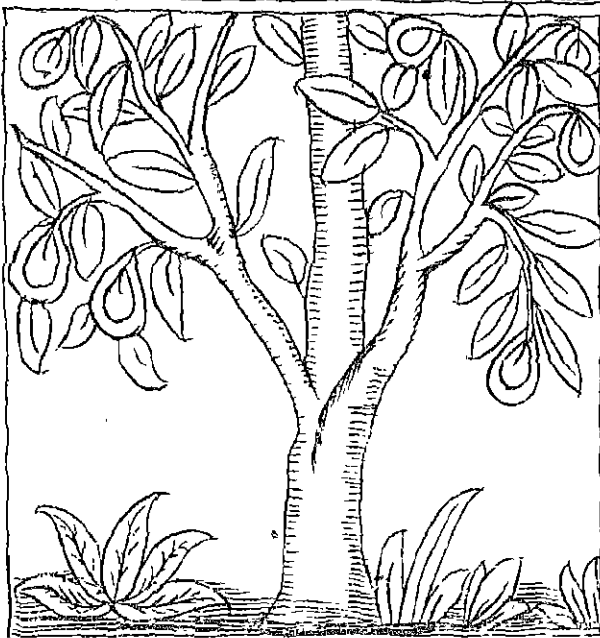
آلوده کنند و سرهای شان سوی زمین کنند
چنانچه بر درخت باشند بدرستی که زیانی در از
باند و فاسد و تباه و ضایع نگردد والله الموفق
للصواب و الیه المرجع والمآب لاعیه درختی بود
که اورا از بهر ما پیشمارند در کنار کوهها میروید برگ او
گوناگون باشد گویند چون برگ او را بکوبند و بیاشامند
اسهال بسیار پیدا کند شکوفه او بسی خوشبوی بود
مگس انگبین از آن بخورد عسل او بسیار مضر باشد
و چون چیزی از آن درخت و ریشه بدر یعنی انگبیر
وحشی بینداز ند ماهی آن آبگیر بالای آب آید تا
مرده که شکار آن بآسانی حاصل شود والله تعالی
اعلم **لبان** درختی بود خداوند خار از دو گز بالا
بلند باشد در کوهها بروید و بشابد درخت عمان بود
برگ او بشابهه برگ آس باشد صمغ او کندر بود که
از آن درخت بگیرند و گرفتن آن چنین بود که چند جاها
بطبر زخم کنند و رها کنند پس اثر کندر ظاهر شود و گویند که
جنبانیدن کندر را دوست کند ولی فربهی گرداند
چیزها که فراموش کرده باشد باز بیاد آرد و این کندر تخمها
تازه را بسیار سازد و تخمهای بلند را از انتشار منع
کند و ذهن را قوی کند و اگر او را با پیه بطبر قوامی
کنند قوای را زایل کند و خون رعاف را ببرد
باذن الله تعالی والله تعالی اعلم **لوز** درخت
معروف بود که بپارسی بادام خوانند صاحب
الفلاحه گفته چون خواهی که لوز را بکاری
پس لوز را در عسل کن که درخت او خوب و میوه او نیک تر گردد و اگر خواهی که پوست لوز را بدست

و در رگهای نیز عمل کند بلوز انچه در چیز پیشتر گفته شد و نیز گفته اند چون لوز را در کهنیه کار کنند و درخت شیره
و غلام غیر محتلم یعنی نابالغ ببینید از ندتا پنج روز پس آن را بکار برند پوست او تنک کرد تا انکه پوست
در رکرده شود اما میوهٔ او انچه شیرین بود تن را فربه کند و سرفه را دفع کند و سینه را پاک
کند خاصه با انجیر و زخم سگ دیوانه را نافع بود و شیخ رئیس گفته که لوز شیرین فربه
سازد و دیده را قوی کند و قولنج را
نافع بود و زخم سگ دیوانه را نیز
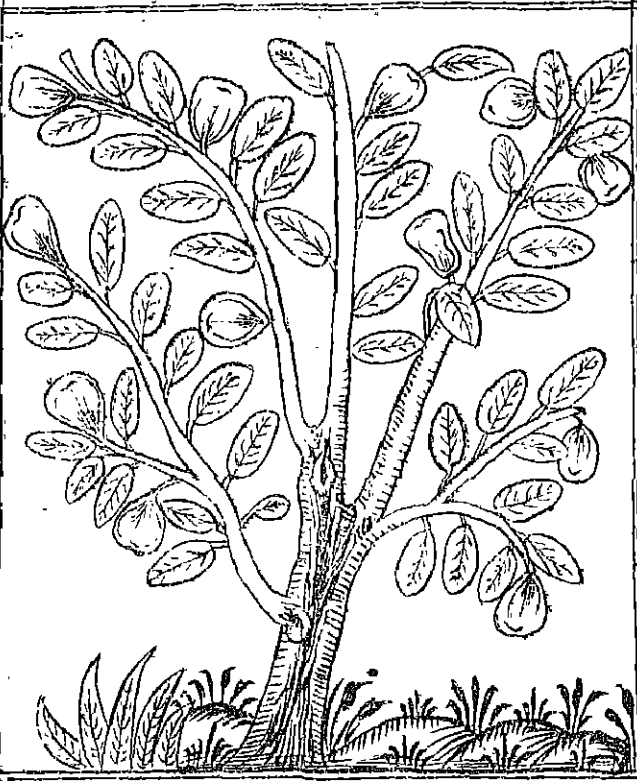
اما لوز تلخ شیخ رئیس گفته که او کرم را

را بکشد و بیخ او را چون بپزند و بر کلف بمالند
دوار نافع شود و قولنج را بگشاید و چون
لوز را با عسل بیامیزند نمله و زخم سگ
را نفع کند و نمله ریشی بود که بسیار
کند و چون او را بخورند قولنج را ساکن کند
و خواب آرد و هر که بخواهد که از شراب مست
نشود هفت لوز را یکبار نهار بخورد و پنج
لوز را قبل از شراب که قوت شراب در او
عمل نخواهد کرد بسبب خاصیتی که مر او را باشد و کرو خارش را نافع بود باذن الله تعالی
لیمو این نوعی از درختان بود که در شهرهای گرم سیر روید و خاصیت لیمو و خاصیت درخت
اترنجی او مانند ترنج بود که پیشتر گذشت جهت همین گفته نشد و لیمو را خاصیت عجیبه در دفع ضرر
زهر مارها و افعی باشد و از عجیب حکایتهای او نچه حکایت کند ابو جعفر بن عبد الله از بنایان بصره
گفت مرا صنعتی میبود و میبود و من در انجا متوطن بودم و پهلوی خانه من مرا بستانی بود و بسیار
درختان در وی بود پس در آن باغ مار افعی ظاهر شد گویا مشکل بود بر آن زهی و مینمائی و فربهی و بسیار شد
پس مارها افسا ایشان تا وی را شکار کنند و بکشد پس بر این کار خرج کردم تا مار افسائی او را بدید
و خواست او را بگیرید و در حال تلف شد و این خبر منتشر شد و همه مار افسایان از شکار او ممتنع شدند
پس من باغ و خانه را از ترس مار ترک کردم مار ... و من مردی آمد و گفت ... کرد ... آمد
تا مار او را ... بگیرد ... اگرچه هم که ... شدی که او مار افسا ... است پس آن مرد

گفت که آن مار افسای برادر من بود و من آمده‌ام که کینهٔ برادر خود از مار بگیرم پس من آن
بستان را باو نمودم و بر بام شدم و سوی او نگاه میکردم پس این مار افسای روغنی
بیرون آورد و همه تن خود را بدان مالید پس روغن دیگر بیرون آورد و بدان دود کرد
پس زمانی نرفت که مار افعی پدید آمد گویا خم می پس چون مار افسای نزدیک او شد
مار بگریخت مار افسای دنباله کرد و باو لاحق شد و او را بگرفت پس مار خود را بگردانید و انگشت
مار افسای را بگزید و بکشت پس آن مرد را برداشتم و بخانه بردم پس همان شب بمردم آن
صنعت را ترک کردند و سخن مار افعی پراگنده شد و برین کار مدتی بگذشت و در بعضی روزها
مردی بیامد و نزد من سوال کرد آنچه سائل اول قبل ازین کرده بود و این مرد شبیه
او بود از روی صورت پس من این مرد را منع کردم و این مرد گفت آن هر دو مرد که کشته
کشته شده اند برادران من بودند ناچار است که مرا که کینهٔ ایشان و خون ایشان ازین
مار بگیرم یا با ایشان لاحق شوم پس من او را نیز آن باغ نمودم و بالای بام رفتم پس
این مرد روغنی بیرون آورد و تن خود را بدان روغن بمالید بار تا روغن از تن او بچکید
پس دود کرد مار افعی بیرون آمد پس مار افسای قفای او را بگرفت پس دست مار افسای
بشتابید و دهن مار را بگرفت و در سله کرد و سله صندوق مار را گویند و کاردی که همراه خود داشت
بیرون آورد و انگشت خود را ببرید و رگی را بجوشانید و انگشت را بدان روغن بسوزانید پس ما آن مار
افسای را سوی صنعت پرداختم پس او لیمو را در دست کودک دید که کودک بدان بازی میکرد
پس مرا گفت بدا موجود شد که یعنی این میوه نزد شما موجود است گفتم آری پس گفت
مرا پاره‌ای بده بهر مقداری میتوانید که این در شهر ما قائم مقام تریاک بود گفتم کدام است
شهر شما گفت عمان است پس من لیموی بسیار نزد او آوردم پس آن لیموها را در پیراهن
خود بگرفت و در خوردن آن بشتابید و آب لیمو را بفشرد و انگشت گزیده بدان شیره بمالید
تا بگذشت از وقت مرگ برادران خود و از دشمن سالم ماند و گفت خدای تعالی جل جلاله
و عظم شانه مرا خلاص نکرده مگر بسبب لیمو و پندارم که برادران مرا این لیموها اتفاق نشد
و سببی یافتند خلاص سبب شد پس مار افعی را بیرون آورد و سر
او و دم او را ببرید و در طنجیر بجوشانید و روغنی از وی بیرون آورد و آن
روغن را در شیشهٔ آبگینه کرد والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
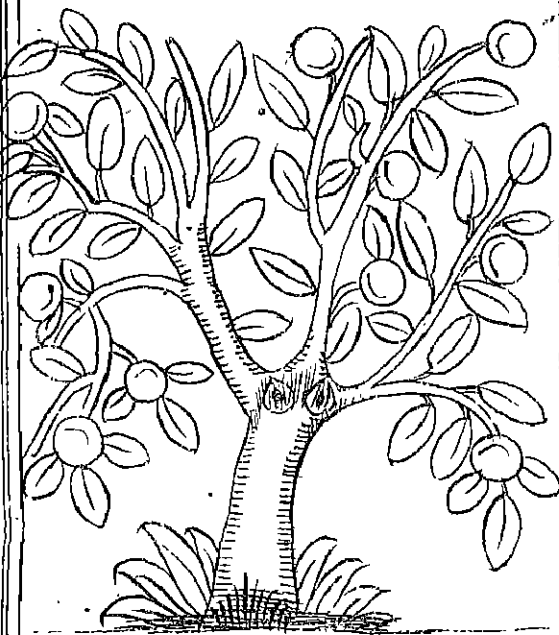
مشمش درختی بود که میوهٔ او بس
عجیب بود مرا ورا در ماکول باشد با بوی
خوش بخلاف همه درختان که تخم
او و مغز او هر دو ماکول باشند روایت
علی علیه السلام عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم ان نبیا من الانبیاء بعثه الله الی قومه
فلم یومنوا به وکان لهم عید یجتمعون فیه فی کل
سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم ودعا
هم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا
فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذا
الخشب الیابس ثمرة علی لون ثیابنا وثیابهم کانت صفرا فدعا النبی فاخضر ورقه
واثمرت المشمش من ساعته فمن اکل منه علی عزم انه یومن خرج نواه حلوا ومن اکل
منه علی عزم انه لا یومن خرج نواه مرا یعنی حضرت مرتضی علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم روایت کند که پیغمبری از پیغمبران خدایتعالی او را سوی قوم او فرستاده پس قوم او باو
ایمان نیاوردند ومر ایشانرا عیدی بود که هر سال فراهم می آمدند پس دران روز پیغمبر ایشان نزد
ایشان آمد وایشان را بسوی خدا دعوت کرد پس ایشان گفتند که اگر تو راست می باشی پس نزد
خدایتعالی دعا کن که ما را ازین چوب خشک میوه روزی کند که آن میوه برنگ جامهای ما باشد
زرد بود پس پیغمبر ایشان دعا کرد پس برگ آن چوب خشک سبز گشته و مشمش اندران ساعت بار
آورد پس هر که ازان مشمش بخورد بر عزم آنکه ایمان بیارد استه او شیرین بیرون آمد سبحان القادر
المقتدر برگ او در دندان کند ازایل کند چون بخایند وضرس را نیز زایل کند و آن کندی بود که دندان را
از خوردن ترشی حاصل کند شیخ رئیس گفته مشمش تر تبخار پیدا کند جهت آنکه عفونت بد دارد و مشمش خشک
تبخار زایل کند چون در آب بنهند ازند حکایت طبیبی میگذشت بر مردی که درخت مشمش را می نشاند
پس طبیب ویرا گفت ما تصنع چه صنعت میکنی پس آن مرد گفت من عمل میکنم برای خود و برای قوم
اما من ازین نماند او نفع گیرم و تو از علت او یعنی مردم میخورند وبیمار میشوند پس سوی طبیب محتاج میگردند روغن استه او
بواسیر را نافع بود و استه تلخ روغن او بادها را دفع کند ومغز او چنین باشد والله تعالی اعلم

بالصواب
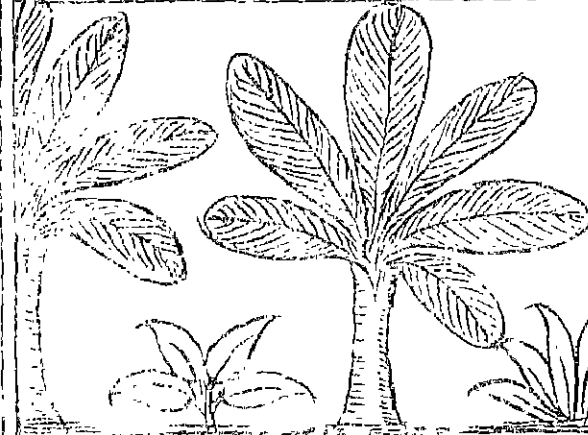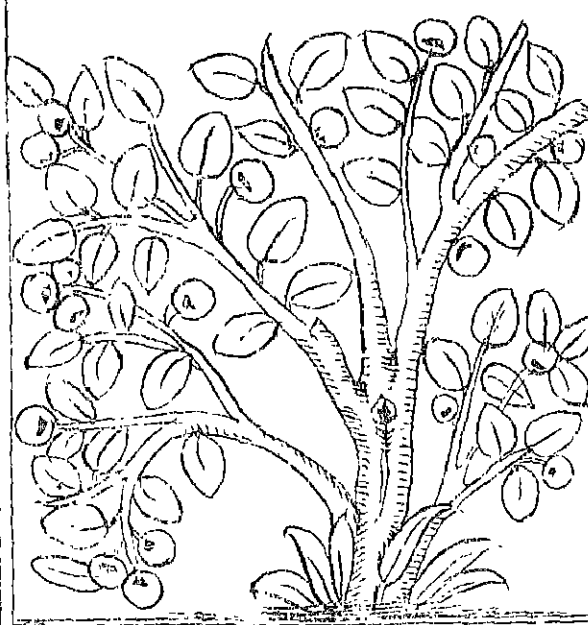
بالصواب موز درختی بود که در زمین گرم بروید
و بیشتر آن درخت در جزیرها باشد برگ او دراز و پهن
باشد و مخروط یعنی باریک نبود و مانند برگهای درخت
خرما لیکن مربع شکل شود و بلندی او و قامت و بسطت
بود و قامت قد آدم بود و بسطت آنکه سه تن را از باران
سر بکشد و بجای او همیشه گرد او بروید پس چون موز
او را ببینند یا در را ببرند و خوشه او بگیرند و فرعها
او که بوی لاحق بوند از او ببینند و پرورش کنند
پس او مادر شود و هر مادر بر نمی آرد دیگر یکبار میوه
او مانند انگور بود و مزه که آنکه او را با حلاوة چربی باشد
و شیخ رئیس گفته موز صفرا را آگنده سازد و در باه بیفزاید لیکن
بسیار خوردن او سده را پیدا کند و غیر شیخ گفته موز سینه
را نرم کند و از سوزش سینه و حلق نفع کند نارنج
درختی معروف بود صاحب الفلاحة گفت اگر کسی نا
نی زیر درخت نارنج بکارد ترشی او بشیرینی بدل
شود و برگ او بوی دهن را خوش چون بخایند و پوست
سیر و پیاز را ببرد و شگوفه او خوشبوی باشد و دل را قوی
کند میوه در خاصیت مانند میوه ترنج بود و چون آن در خم
بیشتر گذشته بود اما ده سرفته او بوی را خوش
کرد اند اگر او را خشک کنند و بدان دود کنند
بخور رحم را دفع کند نارجیل این جوز هندی بود
اهل الحجاز گویند که درخت نارجیل بدرخت خرما میماند
لیکن نارجیل را بار درخت تمام آن که او را
بار او را چنین مطبوع سازد [illegible]
که از آن پشم لیفها گیرند و کشتیهای دریا با آن بندند و برآب [illegible]

مغز او سخت شیرین بود اگر تر باشد و اگر کهنه باشد تن را از دانه البه پاک کنند و خوردن او در باه
منی بیفزاید و با شکر سپید باه یاری کند بلیناس در کتاب خواص گفته چون تراشیده نارجیل بجای
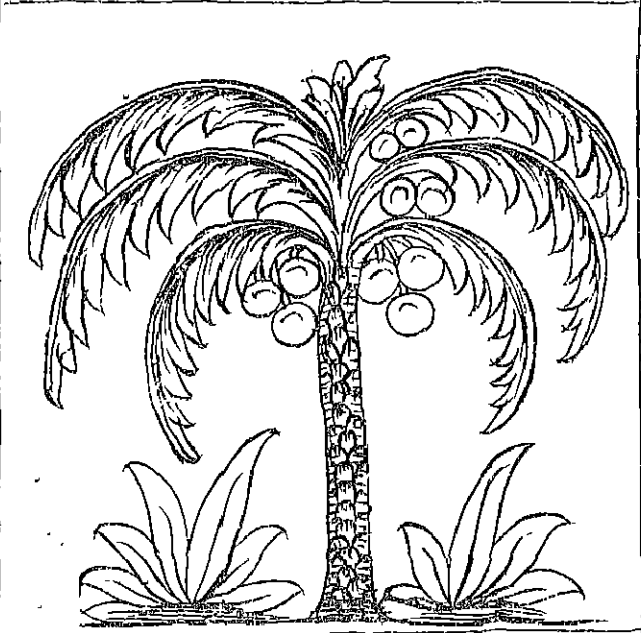
فتیله در چراغ کنند و میان جماعتی نهند
کس نشود همه خواب کنند شیخ رئیس گفته
نارجیل در قوت باه بیفزاید و روغن او
بواسیر را نافع بود خاصه اگر کهنه باشد

نبق بیایی کنار خوانند این درخت
معروف باشد صاحب الفلاحه گفته چون
استه کنار را در شیره ورد بپزند و بکار برند
از برگ و میوه او بوی ورد حاصل شود و میوه
او را چون در عسل و شیر بپزند از دو پس
ازان خشک کنند و بکار برند میوه او سپاک کردد و شیرین شود و برگ او سدر بود که بدان سر و تن را بشویند
موی را قوی کند و از پراکنده شدن منع کند و دراز کند جمع او حرارت ابرد و موی را سرخ کند چون بدان بشویند
ثمره او شیرین و ترش باشد و ثمره خشک او روان شدن خون را و اسهال را که از ضعف معده حاصل شود
منع کند چون پوست او را دور کنند و با استه بکوبند و بخورند **نخل** درختی با بود درخت مبارک باشد از عجایب او
آنکه او را انبیا بند گاه در بلاد اسلام و این از جمله چیزها
بود که خدا تعالی اهل اسلام کرامت کرده باشد
بهشتی که در بلاد حبشه و نوبه و هند بلاد و گرمسیر او
باشد که نخل در آنجا موجود شود و در آنجا البته چیزی
ازان نخل نبود قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم اکرموا عمتکم النخله یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم فرمود گرامی دارید عمه خود را که نخله است
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را عمه خوانده جهت آنکه او را خدا تعالی از فاضل خاک آدم صلوات
الله علیه آفریده و این درخت مشابه آدمی بود از چند وجه بعضی ازان وجوه آنکه قد مستقیم
دراز بود و در اصل او و عمود شاخهای او کثری و گره نباشد و مرد از زن جدا باشد و مساز شود و چون
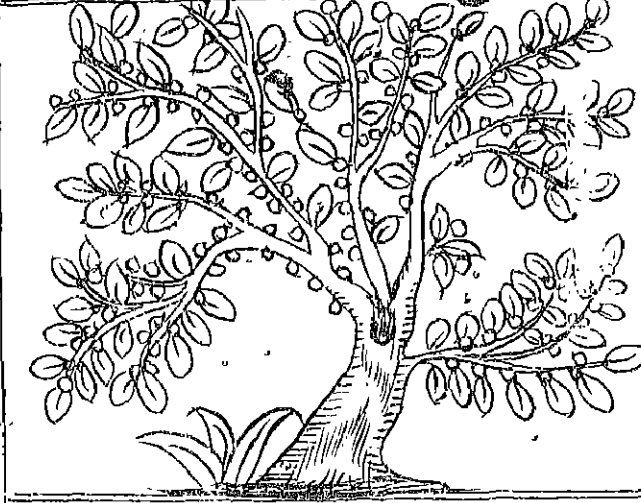
سر او را ببرند هلاک شود و نیز دوی مخصوص باشد میان سایر درختان و بار نخستین او ابوی
نطفهٔ آدمی بود و غلاف آن بار مانند منی آدمی و خاری که بر سر او بود اگر آن را آفتی برسد درخت
خرما تلف شود چنانچه اگر دماغ آدمی را برسد و چون شاخی از وی ببرند مثل او باز نیاید چنانچه اگر عضو
آدمی را ببرند بجا باز نگردد و بر وی پشم باشد مانند موی آدمی صاحب الفلاحه گفته چون نخلی باشد که
که بار نیارد پس یکی سوی شجر عمل کند و تبر را بگیرد و نخله را بدان تبر بزند و مرد دیگر را بگوید که من میخواهم
که نخله را ببرم جهت آنکه چیزی بار نمی آرد و این دیگر بگوید این کار مکن که این شجره نیک است درین سال
بار آرد پس آن مرد تبر دار بگوید که چیزی بار نخواهد آورد و دو ضرب یا سه ضرب بر وی کند و آن دیگر
دست او را بگیرد و بگوید که این کار مکن صبر کن برو این سال پس اگر بار نیارد آنچه خواهی کن پس
اگر این چنین کند آن درخت میوهٔ بسیار بار آرد و همچنین نخل از درختان اگر با وی نیز همچنین کنند میوه
دهد و نیز صاحب الفلاحه گفته چون میان مردان نخل و زنان شان مقاربه کنند و نزدیک یکدیگر باشند
بار ایشان بسیار شود جهت آنکه همسایگی انس گیرند و بسیار بود که الفت زنان از مردان بریده اند
و چیزی بار نیاورده اند از درد فراق و چون مردان شان را میان زنان شان نشانند
پس بادی بوزد و بوی طلع مردان را با زنان ملاقی کند از آن بوی سیراب شده نخله که گرد آن هر
باشد بار آرد و اگر چیزی از طلع مرد یعنی از بار نخستین مرد بر سر زن شان نهند حرارت شود و صحت
زن را انتشا یابد و خوش شان شود و بار او بسیار شود حکایت کند آدمی از بعض اهل یمامه گفت که نزد
ما باغ نخل بود و گاهی مخالفت نشد یعنی بی بار نشد الا تا دو سال مخالف شده و بار نیاورد پس ما مرد
بصیر و شناسای نخل را آوردیم پس آن مرد بالای نخل رفت و گفت [illegible]
و بیخ و لیف آن نگاه کرد پس نخل نر [illegible] دید و گفت که این ماده نخل عاشق [illegible] است بر این
نخل نر این ماده را نیز نزدیک او کنید پس اینچنان کردیم و بار آورد [illegible] که میان درخت
خرما و درخت [illegible] یعنی [illegible] دشمنی باشد پس گفتند چون ما [illegible] ستان مقابل [illegible]
کسان تفحص ما میکردند قبل از آنکه به نخلستان برسیم و اگر با ما چیزی از [illegible] یا به
اگر چه عصا باشد از ما می گرفتند و ما را منع میکردند که با چوب [illegible] سوی اینها و را جهت
آنکه میان نخل و [illegible] از عداوت زیادی بود و از عجائب درختهای خرما آنکه اگر [illegible] او
دیواری بنا کنند رو بی خود را سوی آن کند و گفته اند چون [illegible] درخت [illegible] درختی که باشد
خرخنگ [illegible] را بیاویزند تا میوهٔ آن درخت بسیار شود [illegible] اگر [illegible]

از آن میوه‌ها گیرند و اگر بیخی از درخت ابهل گیرند و در زمین گرد درخت دفن کنند این همه میوه‌ٔ
درخت را پیش کند و چیزی از شیشت و چوب او را چون بسوزانند مر او را انگشت نماند چنانچه
کوشته آدمی را و چون پای مرا بعضی از شیشت و غیر پاره شود و چون چوب او را بشکافند بدو نیم
و پشت یک شق را پیش دیگر بنهند زمانی دراز بماند و پاره نشود و برگ او بوی سیر را ببرد و چون بخایند

بعد از سیر خوردن میوهٔ او اندر یثرب بود
نیو با بود بنجو شبه و از شیرینی عن ابی هریره
رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم انه قال العجوة من الجنة وهی
شفاء من السم ابو هریره روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
عجوه از بهشت است و آن خرمای عجوه
شفاست از زهر گویند عجوه نوعی
از خرماست که نخل او بار می آرد بعد از
چهل سال پس جهت همین اهل مدینه غرس

او را ترک کرده اند شیخ رئیس گفته خاره خرما مصدع بود لیکن خاره و ملیح نیک بوند مر گوشت میان دندان بن دندان
را و ملیح خرما بود که بخاره ترسیده باشد و استعمال خاره خرما بسیار که در تب لرزه و در قشعریره افکند و اما
مر طب بارستی که ربیع بن خثیم گفته نفساء را دوائی نافعتر از رطب نباشد که ربیع نفساء فی بوند که در خون
زادن باشند و رطب در مادهٔ منی بیفزاید و طبع را نرم سازد و با قثا و خیار و خرمای جلاب نافعتر باشد
و در این درخت معروف بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که میوه او از غلاف زود بیرون آید
پس او را آب گرم سقی کن و نیز گفته چون خواهی که ورد را خوشبوئی افزون شود پس در شکم شاخهای او دو
کاشتن چیزی از سیر کن که خوشبوئی آن ورد بسیار افزون شود و چوب او مارها از و بگریزند و اگر مار آدمی را
بگزد و نزدیک درخت ورد شود گزیدن مار او را زیان نکند و هلاک نگردد گل او زیباترین گلها بود و از زردی
شکل و رنگ و بوی گویا از یاقوت خط الطیب تراست زبرجد میانهٔ او سدر از زر است بعضی مردم گویند
باران اندک که بر ورد افتد آن را جمع کنند و در چشم کنند آشفتن چشم را دفع کنند و در بصر بیفزاید
شیخ رئیس گفته ورد صالحست مر بوی گنده خوی را چون در حمام استعمال او کنند و جهت

همین زبان استعمال او کنند در علاج بوی خوی را و قومی گویند که ورد ثالیل را ببرد چون او را بسایند و بر ثالیل بمالند و ساویده ورد خار خرما و خارهای دیگر بیرون آرد و ورد تر صداع را ساکن کند و صاحب زکام را زیان دارد و خواب کردن

بر بستر ورد شهوت را ببرد و جعل از بوی ورد بمیرد و همچنین هر حیوانی که از بوسیدگی پیدا شده باشد بوی ورد آنرا زیان دارد و خواب کردن بر بستر ورد شهوت را ببرد و شیره ورد درد چشم را نافع بود با ورد را از بیهوشی نفع کند چون بیاشامند یا بر روی بیهوش شده بیفشانند شکوفهای ورد نیک بود مر روان شدن خون را روغن ورد چون سوراخ بینی گره را بدان بمالند بیدار شود و باشد که بهلاکت رساند والله تعالی اعلم یاسمن درخت معروف بود و گل او سپید و زرد و ارغوانی باشد شیخ رئیس گفته یاسمن تازه و خشک کلف را ببرد و بسیار بوی کردن او صداع پیدا کند و بوی او صداع آرد لیکن صداع بلغمی را تحلیل کند و غیر شیخ آورده بود او اصحاب لقوه و فالج و عرق النسا را نفع کند و روغن او چون سحر و بدان بوی کند در حال رعاف پیدا کند و چون قضیب را بدان بمالند آب را بگشاید و گرفتگی کمیز زایل شود باذن الله تعالی قسم اول از اقسام نبات که اشجار بود و اتمام یافت اکنون شروع در قسم ثانی که نجوم است کرده میشود بعون الله تعالی والاستعانة منه القسم الثانی من النباتات النجوم نجم نباتی را گویند که او را ساق سخت بلند نباشد چنانچه مر گشنیزها و تره‌ها را و ریاحین را و گیاههای دشتی را پس میگوییم که خدا تعالی عادت او جاریست که در هر سالی زمین را زنده کند بعد از مرگ او پس رودهای خشک را جاری سازد و نبات پوسیده را بگسترد تا بینی تو او را که از برگها سبز شده و از گلها سرخ و زرد شده تا بدان استدلال گیرد خداوند طبع سلیم و فهم مستقیم بر زنده گردانیدن مردها و بر باز گردانیدن استخوان پوسیده را و سوی این اشارت فرموده خدای سبحانه و تعالی آنجا که فرموده فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و از امور عجیبه قوتی بود که خدای تعالی

اورا در نفس دانه آفریده بدرستی که این دانه چون در شکم زمین بیفتد بکشد بواسطهٔ آن قوت رطوبتی که صالح میگرداند بودن مر آن دانه را غذا از نفس زمین و آنچه گرد زمین باشد مانند شعلهٔ آتش چراغ بدرستی که آن شعله خشک سازد رطوبتی را که در چراغ بود بواسطهٔ فتیلها که خدای تعالی درآفریده پس بدرستی آن رطوبت چون در دانه حاصل شود غذای گردد مر دانه را و قوتهای طبعیه در وی عمل کند باراده خدای تعالی تا آن دانه بکمال خود برسد چنانچه خدای تعالی مقدر کرده بسوی او و او را پاره سازد بدرستی نجوم در جنس نبات نبات مانند حیوانات کوچک بود و در جنس حیوان و درختان مانند حیوان بزرگ باشند پس چنانچه نزد شدت سرما حیوانات کوچک می مانند همچنین ازین نبات چیزی نماند مگر باقی که مر او را چوب سخت بود و اما حیوانات بزرگ برسختی سرما شکیب دارند پس درختان بزرگ نیز چنین بوند پس عقلهای عاقلان متحیر است در امر گیاهای گوناگون و در عجائب شان فهمهای تیز فهمان کوتاه است از ضبط خاصیتها و فائدهای شان و چگونه متحیر و قاصر نباشد با آنچه مشاهده میکنم از گوناگون صورتهای شاخهاے شان و اختلاف شکلهاے شان و برگهاے شان و شگفت رنگهای گلهاے شان و نوعهای هر رنگ مانند رنگ سرخ مثلا او گاه ارغوانی باشد چنانچه از گل سوسن دیده میشود و گاه مشبعه بود چنانچه از شقائق النعمان دیده مے شود و این رنگ را مشبعه خوانند بسبیل استعاره یعنی شکمش پر شده و گاه ناریه بود یعنی آتشین چنانچه از آذریون دیده شود و آذریون گل بود که بپارسی خجسته خواستند و گاه خفیفه بود یعنی سبک چنانچه از ورد مشاهده شود و همچنین حال هر رنگی از ان پس عجائبهای بوهای شان و مختلفات بعضی بوها مر بعضی را نفع کند گویند خارپشت و راسو و غیره ایشان افاعی و مارهای بزرگ بگزد علاج بخوردن صعتر دشتی کنند و اگر او را بپزند و آب آنرا بیاشامند شکم براند و اگر بعسل بلیسند آماس بلازه و شش گرم را نافع بود و چون بپزند و آب آن گرم بیاشامند کرم بکشند حب القرع بیرون آرد و اشتهای طعام پدید کند و بادها را تحلیل کند و تاریکی چشم و شبکوری که از رطوبت حادث شود زائل کند باذن الله تعالی والله اعلم طرخون بشیرازے ترخونے گویند این نبات معروف بود چون کرّاث بینند

حس مزه زائل کند تا آنکه آوندے پس از خائیدن آن حس تلخی نکند وجهت همین آوندے

اورا استعمال کنند پیش از خوردن
دواهاے تلخ وتیز تا تلخی دوا او
نه نجابند شیخ رئیس گفته که این نبات
درد حلق را پیدا کند وشهوت
باه را ببرد وتشنگی آرد وبیخ طرخون
کوهی که آنرا عاقرقرحا گویند نافع است
در درد دندان چون از آن بسرکه بپزند
ودر دهن نگهدارند دندان متحرک را محکم کند
واگر قبل از نوبت تب لرزه تن را بدان بمالند نافع بود باذن الله تعالی عبران بپارسی اورا گاو
شیرم خوانند شیخ رئیس گفته بیخ وی
که اورا نافع است زکام را که حادث
شود از سرما وآب او دیده را تیز
کند والله الموفق للصواب والیه
المرجع والمآب عدس
ملیس خوانند وبیونانی ناقوس
صاحب الفلاحه گفته چون عدس را با بذری بلهر تخمی بود موافقت آن تخم کنند واگر خواهند
که عدس زود برآرد پس اورا با سرگین
گاو بیامیزند وبکارند شیخ رئیس گفته
بادر عدس با سویق بیفقرس بهم کنند
نیک گردد وبسیار خوردن عدس
تاریکی چشم وجذام پیدا کند وهم شیخ
گفته عدس پخته بسرکه شقاق عارضه که از
سرما بود دفع کند وخورنده او خوابها بد بیند
وآب عدس خناق را نفع کند
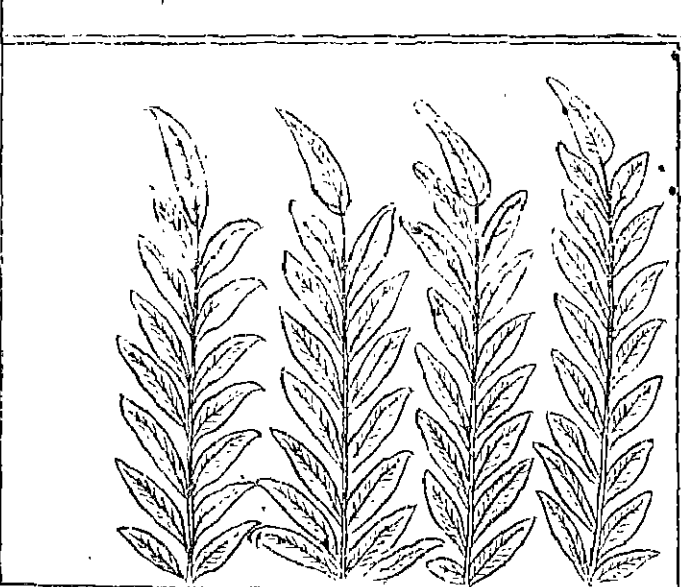
عظلم درخت بزرگ است گیاهی بود که از شیرهٔ او نیل گیرند که آن کلف و بهق را زایل کند
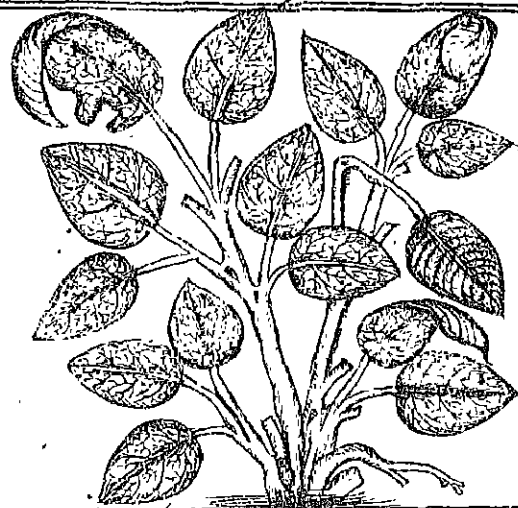
و از دواسکے ثعلب و ریشهای
زشت و زخمهای پوسیده را نفع کند
و خار را بیرون آرد با شکر سرفه
کودکان را نفع کند و همچنین بود شیرهٔ
او والله تعالی اعلم عنب الثعلب
بپارسی روباه بروک خوانند
و سگ انگور نیز گویند و این چند
انواع باشد بعضی از ان کشنده بود و بعضی از ان نوعی باشد که استعمال او بر هم کنند بعضی از ان مخدر
منوم بود یعنی خواب آرد مانند
افیون و آن سبز برگ و زرد میوه
بود اگر از ان مخدر و خواب آرنده
بیش از دوازده دانه بخورند دیوانگی
و فواق پیدا کند و رنگ را تباه
سازد و اگر از نوعی که چهار درم
او کشنده باشد بگیرند آن نیز
دیوانگی را پیدا کند و اگر از پوست
بیخ او یک مثقال در شراب بیاشامند
خواب آرد و شیرهٔ جمیع صنفهای
او چون در چشم کشند درد چشم را
نافع بود و قوت چشم بدهد فجل
بپارسی ترب خوانند و بشیرازی تربه صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که ترب بسیار بزرگ گردد پس
چوبی را با مقدار که خواهی ترب بزرگ میشود در زمین پس بیرون آر و جای سوراخ او را مانند کالبد کن
و در آن سوراخ کاه را با تخم ترب بگردان و پاره چیزی از سرگین کن که ترب بمقدار آن چوب بروید
و نیز گفته که چون تخم را در عسل اندازی و بکاری آن تخم را ترب شیرین آید و خوردن ترب آروغ پدید کند

ابن الفرح طبیب گفته سبب نا شدن آروغ آنکه ترب بجوید مگر فضلات زشت پس چون در معده رود فضلات
معده و نشانیهای او را ببرد پس بوی گنده از فضلات بود نه از ترب چنانچه از حمامات بینی که مادام او را کسی
نگسلانیده باشد بوی گنده ظاهر نشود پس چون گسیل کنند بوی گنده از و پدید آید خوردن ترب بعد از خوردن
سیر بوی سیر را ببرد و زنانی که بچه زاده باشند چون ترب بخورند شیر ایشان بیش گردد و اگر ترب را مردی خورد در قوت باه
بیفزاید لیکن آواز را تباه سازد و مداومت کردن بر ترب معده را پاک سازد و اگر ترب را بکوبند و بر گزدم نهند
بمیرد و اگر کسی ترب خورده باشد و او را گزدم بگزد زیان نکند و چون او را بار دیشلم یعنی ردوان بمالند موی ابرو برویاند
و داء الثعلب و داء الحیه لیکن پیش از آن در تن گرداند سستی پیدا کند و لب و دندان و چشم زیان کند و چون با عسل
مرهم کنند آثار کلفه از روی و عضوهای دیگر زائل کند و چون شیره ترب بر شراب ریزند شراب را فاسد کند و اگر شیره
ترب بر گزدم بچکانند بمیرد و اگر کلف را بمالند زائل کند و اگر کسی را گرمی باشد سر را بدان بشوید زائل شود و نیز افتادن
موی را نفع کند اگر داء الثعلب بود و چون صندوق مار افسای را بشیره ترب نیشاور بمالند مارها و اژدها در آن صندوق بمیرند و اگر خداوند
یرقان پنج روز شیره ترب بیاشامد زردی او زائل شود و اگر سر موی را بدان بمالند شوخ افتاده در ابرو بماند و چشم را روشن کند چون در چشم
کشند سفیدی چشم را نفع کند پوست ترب را چون خشک کنند و بسایند و بدان سرمه کنند نظر را تیز کند و اگر در خانه بنهند از بند گزدم ها از آن خانه
بگریزند و اگر او را خشک کنند و بسایند و روی را بدان بمالند کلف روی را زائل کند و اگر کسی تخم ترب بخورد قوت باه را تحریک کند و کلف
و نمش را زائل کند و همه رنگهای را نیز زائل کند و سپیش را در تن بیش کند و زهرها را نفع کند ابن ماسویه گفته برگ
ترب بصر را تیز کند و شیر را بیفزاید و گزندگی مار افعی را
نفع کند باذن الله تعالی **فرفخ** بقلة الحمقا بود و این را
بقلة الحمقا می نامند جهت آنکه در گذرها بهجا بروید گویند اگر کسی
برگ فرفخ را در بستر بگذارد و بر آن بخوابد اصلا چیزی از احتلام
نبیند و اگر فرفخ را بر چیزی از زخمهای تن بنهند نافع بود
و باه را نفع رساند و شکن کند و اگر او را با بورق بسایند و بعسل بسرشند و سوراخ ذکر و ناف و زهار را بمالند قضیب بر خیزد
و منتشر شود و شیخ رئیس گفته اگر ثالیل را بقلة الحمقا حک کنند
زائل کند سنجاب عینی که درد بود و در چشم را نفع کند و برگ فرفخ
نفع کند مر کسی را که دندان او درد کند از خوردن ترشی و چون
درختان خرما را آفتی رسد برگ فرفخ و شیره او بمالند که نیک
گرداند و اگر آدمی تخم او بسیار بکوبد و بیاشامد تشنگی زبانی دراند
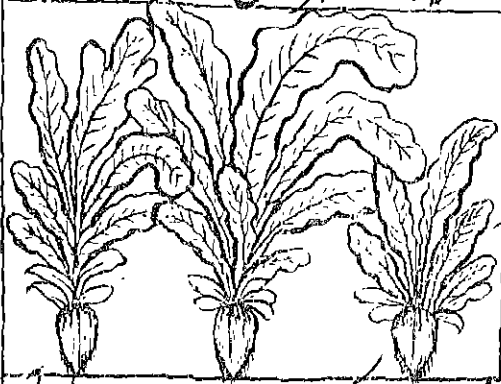
صبر کنند و جهت همین مسافران در سفرهای خود تخم او را همراه گیرند و وقتیکه نایافت آب متوقع باشد و همچنین تنهای گرم را
نافع بود و چون آب تر کنند و با جلاب بیاشامند و بسیار خوردن او شهوت باه را ببرد و الله تعالی اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب **فنجنکشت** نباتیست که بزرگی خود نزدیک باشد که درخت شود و در زمینیکه نزدیک
آب بود بروید و برگ او مانند برگ زیتون بود و مرادر اگل و
میوه‌ها و آنچه مستعمل گردد گل و برگ و شاخهای او و از میوهٔ او
استعمال نگیرند شیخ رئیس گفته که این نبات تنگ تن را پاک
کند و چون بدان مرهم کنند سستی و صداع را ببرد و آشامیدن
او جهت خواب پیدا کند و شیر را بسیار کند با تقلیل منی و چون
چیزی از آن نبات زیر پشت کسی بگسترند و آنکس ازو جماع کند
منع احتلام کند و قضیب را نره نبارد و زنان را بدان دود کنند جهت شدت شهوت و گزندگی مارها را دفع کند با شامیدن
و چون مرهم کنند گزند سگ دیوانه را نفع کند و برگ او دود کنند جهت راندن جنبندها باذن الله تعالی **فونیج** فوذنج
نیز گویند سبت شترو خوشبوی بود و برگ او کوچک باشد و آن بر دو نوع بود نهری و جبلی آنکه نهری یعنی بر کنار رهای رودها
بروید بیهوش را بهوش آرد چون آنرا بوی کنند از احتلام منع کند
و چون بدان مرهم کنند گزندگی جنبندها را نفع کند و دود کردن برگ
او جنبندها را براند و خائیدن برگ او بوی شراب را زائل کند و او
باه را قطع کند جهت آنکه گرده را زیان دارد و اما فونیج جبلی که بر کوهها
بروید چون بدان مرهم کنند سیاهی که بر تن بود آنرا زائل کند خاصه
اگر بشراب پخته باشند و چون او را بپزند و آب آن در حمام بر سر ریزند جرب
و خارش را بغایت مفید بود و جذام و ریشهای دهن و فواق را نافع بود و مر خداوندان یرقان و استسقا را بسیار نیک باشد
و آن دو آبنیک بود مر گزندگی کژدمها را **قاتل الذیب** خانق الذیب نیز خوانند گیاهی بود البته جهت استعمال
نیاید چون او را بکوبند و بر گوشت خام بیفشانند و گرگ بخورانند
در حال بمیرد آن گرگ والله تعالی اعلم **قاتل الکلاب**
گیاهی بود که سگان را بسرعت بکشد و رعاف پیدا کند و
در وغیر ازین چیزی خاصیت نباشد و صاحب اختیارات
گفته که آن گیاه که از هندوستان است و او را
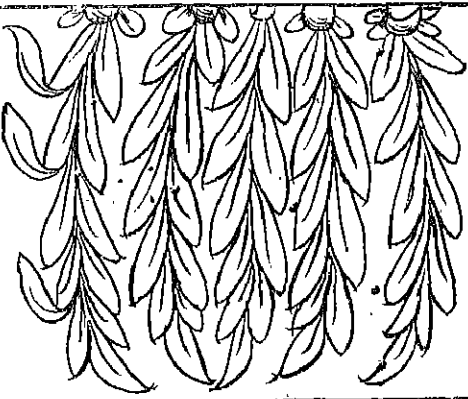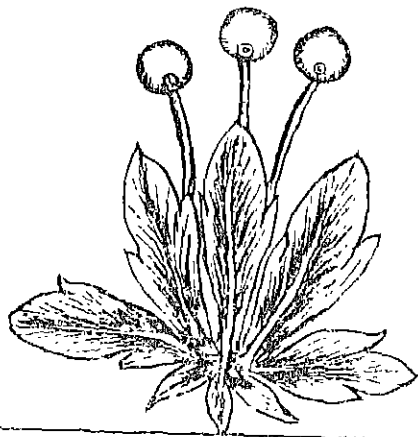
کچله گویند والله تعالی اعلم
قتا درختیست که صمغ او بسیار است
و بشیرازی ایرکهمو آمند خار اورا بسوزند و
چوب اورا بگاو شتر دهند و عرب گویند کار ها
سخت را دونها خرط القتاد یعنی نزد آن کار ها
خارهای قتاد دراز بود و سخت تیز و سرفه
و ریش شش را نفع کند و صمغ او سرفه و جراحت
شش را نافع بود و صورت را صاف گرداند باذن الله تعالی والله تعالی اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب قثا
بپارسی خیارزه و خیار زار هم گویند صاحب الفلاحه
گفته که چون خواهی که قثا بر صورت حیوان آدمی
و بهایم و وحشیان و مرغان شود پس کالبد بگیر
صورتی را که تو خواهی و قثا را در وکن در حالت کوچکی و سر آن کالبد محکم ببند چنانچه دران کالبد بادی
یا غبار سر نرود به درستی آن خیارزه چون دران کالبد
بزرگ شود بر صورت آن کالبد شود که در وکرده اند و نیز
صاحب الفلاحه گفته زنان حیض دار چون در خیارزستان بگذرد
رویدن او را تباه سازد و نبات او پژمرده گردد و میوه
او تلخ شود و همچنین بود چون تخم او را بوی روغن رسد
چنانچه در دیگ روغن رسنیده باشد یا در پاره جامه که
او را روغن رسیده بود و نیز گفته چون خواهی که خیارزه بسیار دراز شود پس دیگی سر گشاده با آب
پر کن و نزدیک خیارزه نه چنانچه میان دیگ و میان خیارزه چهار انگشت فرق باشد پس چون
آن خیارزه سوی آن دیگ برسد از و دور کنند و همچنین کند که او دراز گردد و نیز گفته چون دانه او را
معکوس بنهی نیز گیاهای او بسیار شود و میوه او نیز بسیار گردد و اگر تخم خیارزه
را در عسل و شیر بیندازند پس بکارند میوه او شیرین و پاک گردد و شیخ
رئیس گفته برگ قثا از زخم سگ دیوانه نفع کند چون بخورند و میوه او تشنگی را ساکن
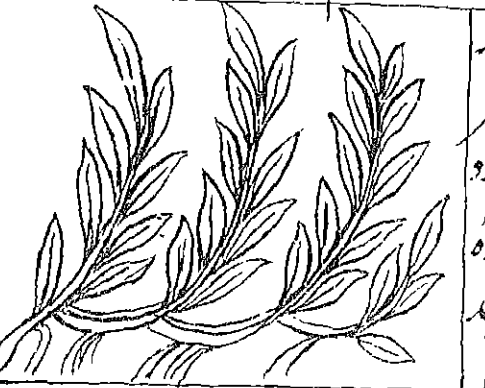
گرداند و بوسیدن قثا بیخ وی که از حرارت بود تسکین گرداند و تخم او بول را براند و چون آن بر تن بمالند رنگ را نیک کند و حرارت صفراوی را بنشاند باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب

قرطم نباتیست که بپارسی کاژیره خوانند و خسک دانه نیز گویند و عصفر گل وی باشد شیخ رئیس گفته تخم او سینه را پاک سازد و صورت را صاف گرداند و قولنج را نفع کند و چون او را با انجیر یا با سرکه بیامیزند قوت باه بیفزاید و گل او کلف و بهق را پاک کند و چون با سرکه بر قوبا بمالند زائل گرداند و صاحب اختیارات نقل از ابن ماسویه کرده که قرطم مغز آن را خواص آنست که مسهل بلغم بود و شربتی از و از ده درم تا بیست درم بود و بعد از آن که نیم کوفته در نیم رطل آب بجوشانند و در زیت بمالند و صاف کنند و ده درم شکر سرخ با او خلط کنند و بیاشامند والله تعالی اعلم

قطن این نبتیست معروف ست و کرسف نیز گویند برگ او بکوبند و شیره را بنوشانند مر کودکان را که اسهال بود و لعابیت سفید گردد پوست جوز او را بسوزانند و خاکستر آن در ریشهای بن دندان و پوسیدگی آن کنند میل باصلاح آرد و این مجربست بکرات و اگر نرم شود با جامهای آن تن را نرم کند و اگر درشت بود جامهای آن تن را لاغر سازند و پوشیدن آن نافع بود مر مشایخان را و سرد مزاج را والله تعالی اعلم قنابری نبتیست که بپارسی برغست خوانند و بشیرازی شوره گویند بهق و کلف را زائل کند و نباتیست نافع بود مر مستی را از زود خوردن و مرهم کردن و روغن او مالیدن در اندک روزی نافع بود و زهر ریش پستان برگ او مرهم کنند نافع بود و سینه و کیموس را

که غلیظ آنرا بکشاید و آب او شکم را ببراند و بر بواسیر مرهم کنند بغایت مفید باشد و رازی گوید معده
و جگر را نافع بود والله تعالی اعلم
قنب بعضی ازان بری بود
و بعضی بستانی حسین گفته بری حشیشتی است
که در صحراها بباشد بدرازی یک گز باشد
بر برگ او سپیدی غالب باشد و
مر او را ثمره مانند فلفل باشد و آن
دانه بود که ازان روغن گیرند و اگر بیخهای
قنب بری بپزند و بدان آب مرهم کنند مر آماسهای گرم را نافع بود و شیرهٔ او درد گوش را نیک باشد
و قنب بوستانی تخم آنرا شهدانج خوانند و برگ او را بنگ گویند و آن مفسد و مخدر بود و چون از وی چیزی
بخورند جگر را باطل کند و عقل را بشوراند و بغایت حرارت خون بسیار بود که دیوانگی یا خناق پیدا کند
و نزف خون را قطع کند و درد ضربانی را ساکن تا آنکه درد نقرس نیز ساکن کند بمالیدن و آشامیدن شیخ
رئیس گفته شیره او دردهای چشم را ساکن گرداند و صداع آرد و چشم را تاریک سازد و بسیار خوردن او
منی را خشک گرداند و غیر شیخ گفته آن شیره بادها را براند و روغن شهدانج دوائی نیک بود مر درد
چشم مزمن که از سردی بود والله تعالی اعلم
بالصواب قنبیط نوعی از کرنب است بپارسی
کرنب رومی خوانند صاحب الفلاحه گفته چون
او را در زمین شور بکارند جرم او بزرگ گردد و طعم
او نیک شود و در وکرم نیفتد و اگر او در میان
کروم بنشانند یعنی درختهای رز بکارند قوت درخت
رز ضعیف شود و قوت خمر او زائل گردد برگ
او را با شاخهای او بکوبند و بر پیشانی
شخص اندوهگین بنهند اندوه او زائل شود میوه او هرکه بخورد و بران خواب کند خوابهای هولناک
بیند و جهت همین تعبیر خواب خورنده قنبیط نکنند و چون زن قنبیط با آب انجاویه بیاشامد حبلی نماز
نشده بود سبیل نماز شود و نیز سرفهٔ قدیم را نافع بود و چون کودکان بخوردن آنرا عادت کنند
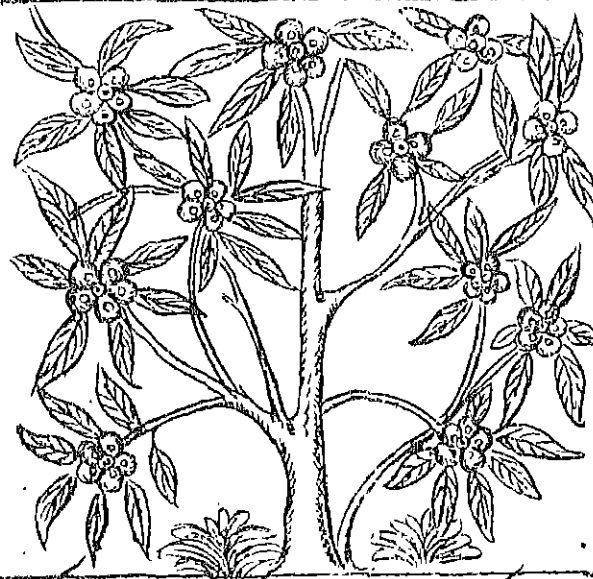
شده بزرگ شوند و در صورت کسی که درشتی بود بخوردن آن صاف شود شیخ رئیس گفته قنبیط درد بارا ساکن
کند و گرمی و رعشه را نافع بود و خواب آرد و دیده را تاریک کند و چون تخم او در باتین دود کنند
کرمها همه بمیرند و چون تن بعد از جماع آن برگیرد منی بسته گردد و اگر تخم او را با برگ و با چیزی از سرکه
بر زخم سگ دیوانه نهند نافع بود و تخم او تنها تشنگی را
نفع کند و در ماده منی بیفزاید والله تعالی اعلم بالصواب
قیصوم نبت است که بوی او بسی نیک بود و بپارسی
او را بوی ماران خوانند جهت مارها از بوی ماران
خوانند جهت آنکه مارها از بوی بگریزند و اگر تخم او را
گرد دیه بکارند مار دران دیه نماند مگر هلاک شود یا از ان دیه
بیرون رود شیخ رئیس گفته که بویانیدن صوبها نافع بود و اگر او را در بعض روغنها بپزند و لخلخه کسی که زود
نزود بدان بمالند زود بیرو یا ندو حیض را براند و بچه را بیرون آرد و گرفتگی نفس را نفع کند و چون بار دهن
بمالند تب لرزه را نافع بود و چون با ورشا ش
کشند جبندها را براند و چون با شراب بیاشامند
زهرها را نفع کند والله تعالی اعلم **گاوزبان**
گیاهیست معروف که آنرا العربی لسان الثور خوانند
نافع بود جهت قرع و بلغم زائل کند شیخ رئیس
گفته از خواص او تفریح یعنی فرح آرد و غم را
ببرد و دل را قوی سازد والله تعالی اعلم **کتان** این نبات مبارک بود و از و جامهای
لطیف گیرند گویند که جامهای کتان تن را نرم
سازد و رنگ نیک پیدا کند خاصه در تابستان
مر خداوند مزاجهای گرم را و دود کتان زکام
را نفع کند و تخم او درد بارا ساکن کند و با انجیر و
انجیر زخم سگ را نفع کند و با شمع از بیماری
اظفار نفع کند و چون با عسل و فلفل بیامیزند
باه را تحویل کند و بیفزاید والله اعلم **کراث** بپارسی گندنا گویند و این شامی و نبطی
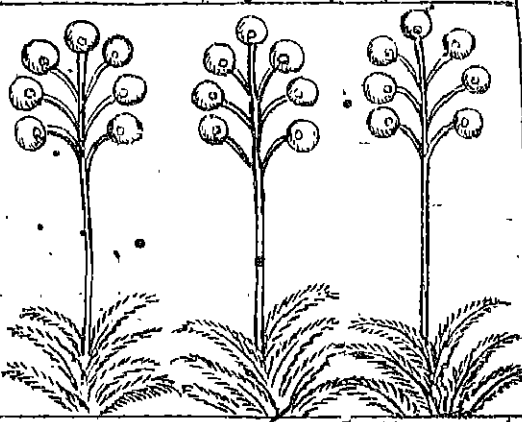
بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند
که گندنا بکارند پس تخم او را در زمین کنند
و پس آب دهند بعد از سه روز نبات او
قوی گردد و چون خواهند که بیخ او قوی
شود پس در سرگین گوسفند سه دانه گندنا
و آن سرگین را در زمین بنهند تا زند که قوی تر
بروید و اگر گندنا را بکوبند و بر زخم کژدم نهند
در حال درد را ساکن گرداند و زخم زنبور را نیز
چنین کند و آدمان خوردن گندنا تاریکی چشم پیدا کند شیخ رئیس گفته گندنای شامی ثالیل و سری
ببرد و بواسیر را قطع کند و خوردن او صداع آرد و خوابهای زشت بخیال آرد و بن دندان
و دندان را تباه سازد و دیده را زیان کند و گندنای نبطی بواسیر را نفع کند چون پوست او دود
کنند و بخورند و باه را تحریک کند و غیر شیخ گفته گندنا را بخایند و بر ریشها که از خون روان شود
نهند که خون آن ریشها را ببرد و اگر حیض زن حبس شده باشد ده درم سنگ که یک اوقیه باشد
از شیره او دو اوقیه که عبارت از بیست درم از عسل بیاشامند که حیض او روان باشد و گویند
که گندنا را استعمال کنند خداوند الحان جهت صاف شدن آواز ایشان جهت آنکه درشتی آواز
از رطوبات بود که از دماغ فرود آید پس
خشکی کند تا آن رطوبات را بگیرد والله تعالی
اعلم بالصواب کسته دیسقوریدس
گفته که این گیاهی کوچک باریک برگ بود
تخم او در غلاف بود و دانه او مقدار دانه عدس
باشد لیکن پهن نباشد بلکه پهلودار بود و در
او به تیرگی زند و چون تقشیر کنند برنگ عدس
منقش بود و هیچ چیز چون او فربه نکند گاو را و فربه او میان ایشان عدس بود و در ولایت اجمیر و کاشغر
بسیار کارند شیخ رئیس گفته چون بر بهق و کلف و برص بمالند نافع بود و لون را نیکو گرداند و از سویق
گیرند و ماشند گردکان بلاغران دهند لاغری ایشان زائل شود و چون با شراب بر گزندگی افعی و [illegible]
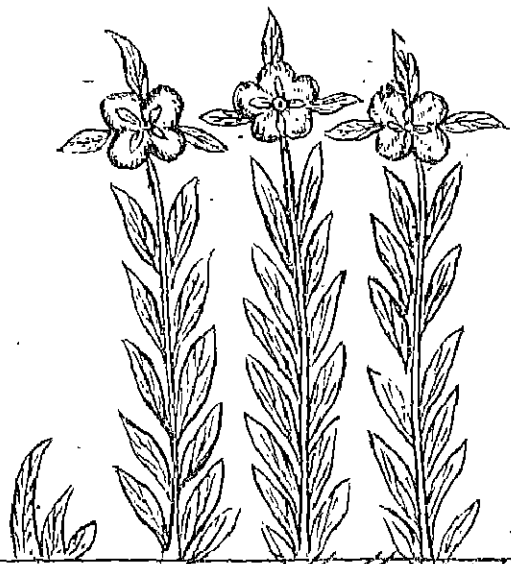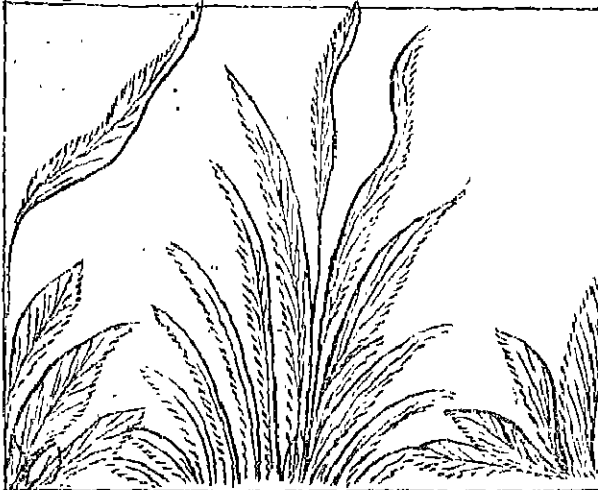
وسگ دیوانه مرهم کنند نفع روشن کند
باذن الله تعالی شانه کرفس نبت

معروفست بری بود و بوستانی و بوی او
دهن را نیک گرداند و جهت همین بر خوردن
او مداومت کنند کسی که با ملوک کار مشاورت
پنهان کند و مردان را و زنان را تحریک
شهوت باه کند و چون کرفس را بمعشوش
یعنی رعشه دار دهند بسازد و شیخ رئیس گفته دشتی نیک بود و مرداء الثعلب و ثالیل را کرفس بستانی جهت
خوشبوی دهن نیک باشد و جرب و قوبا را نفع کند و اگر کسی کرفس خورده باشد و او را کژدم بگزد کار او
سخت گردد و بسیار بود که او را بهلاکت رساند و سزاوار است که از خوردن کرفس پرهیز کنند وقتی که
از گزندگی کژدم امان نباشد و چون شیره کرفس در چشم کشند تاریکی چشم را پاک کند گویند که بیخ کرفس را
چون در گردن بیاویزند درد دندان را نفع کند و تخم او استسقا و گرفتگی بول را نفع کند و علاقه بچه
بیرون آرد و چون میان قومی با دود کنند
همه بخواب روند و فواق امتلائی را نفع کند باذن
الله تعالی کرد یا نبت معروف است شیخ رئیس
گفته که او باد را براند و خفقان را نفع کند و دوای
نیک بود مر دفع کرمها که اگر مهار بکشد و بول را براند
و مغص را سخت نافع بود باذن الله تعالی
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی
نعم النصیر کرنژه این نبت معروف بلیناس
حکیم گفته چون کرنژه را با بیخ او آهسته قلع کنند
و بیاویزند بر ران زنی که زادن بر وی دشوار شده
باشد در حال وضع بچه کند و شیخ رئیس گفته تری
خواب آرد و تاریکی چشم پیدا کند و تر و خشک
او قوت باه را بشکند و قوت نه آمدن قضیب

پشکند و منی را خشک گرداند و شیره گزیره با شیر ضربان سخت را ساکن گرداند و بسیار خوردن او دهن و فهم را ناقص کند تخم او گزندگی زنبور را نفع کند چون سه کف دست از و تناول کنند در حال درد او ساکن گرداند بلیناس گفته خانه را چون بدانه گزیره با تخنه دود کنند گژدمها و مارها از آن خانه بگریزند او بوی سیر و پیاز را زائل کند والله اعلم بالصواب **گلواسی** گیاهی معروف باشد چون چیزی از و در لتبین بندند کبکها از بوی او بتر سند و بیرون آمدن و بر بخانیدن قادر نباشند و بآسانی کشته شوند والله الموفق للصواب و الیه المرجع والمآب حسبنا الله و نعم الوکیل **کمون** بنت معروف باشد بپارسی زیره خوانند گویند که او را دوست دارد پس چون خواهی که کبوتر بجای خود الفت گیرد پس چیزی از کمون جهت او بنهند از پیش از آنکه از کبوتردان جهت چریدن بیرون آید دوستی کبوتر مر آن کبوتردان را بیش گردد و آنرا رها نکند و مورچه از بوی کمون بگریزد شیخ رئیس گفته چون روی را با آب کمون بشویند صاف کند و بسیار خوردن او زردی را پیدا کند و چون او را با سرکه بسایند و ببویند قطع رعاف کند و همچنین بود چون فتیله را باران تر سازند و در بینی کنند و شیره او چشم را روشن کند و چون کمون را بگیرند و با نندا و از نمک و با هم بسرشند و نان سازند و خشک گردانند بعد از آن در میان آرد میده و نهند آرد میده زیانی دراز بماند و تباه نشود **کوز گندم** بپارسی او را جو گندم خوانند از خاصیت او آنکه چون اندوکی بماند و از عسل ده رطل و از آب سی رطل بگیرند و نیک بپزند
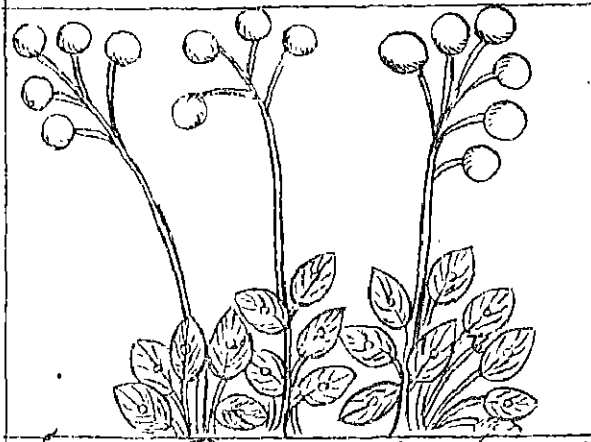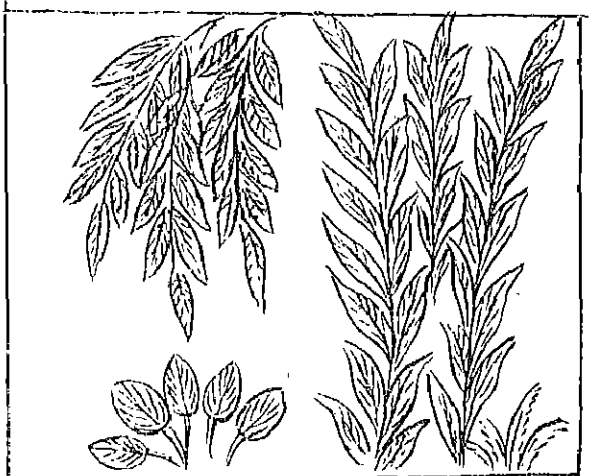
وسران او نار را بپوشانند و رشاعت شرابی بنیک شود و او فربه سازد و در زمینی بهفزاید کماه نباتیست که زیر زمین پیدا شود از تاثیر قمر و او از تخم نروید و مرا او را بیخ نباشد لیکن حاصل شود از قوتهائی که فراهم آیند بطریق استحالات چنانچه جواهر در اعماق زمین حاصل شود و در حدیث نبوی آمده ان الکماة کالمن یعنی بدرستی که کماة مانند ترنگبین است یعنی آنکه شب زمین بروید بغیر از تعب و مشقت و عرب گویند که کماة اگر در زیر زمین ریزه شد از باران تا بستانی برسد مار افاعی گردد و از کماة صنفی بود در سایه درخت زیتون که مرا او را قطر خوانند که آن مرگ و زهر خالص بود و هر کماة که در سایههای درختان بروید آن زشت باشد و زشت ترین آنها آنچه در سایه درخت زیتون بروید گویند چون کماة با شیخ رئیس گفته از خوردن کماة فالج و سکته ترسند لیکن آب کماة چشم را روشن سازد چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست و دانا نیز بی هیچ طبیب و نجیب شیخ گفته کماة قولنج را و گرفتگی کمیز را پیدا کند و بعضی از کمات باشد که در حال خورنده بمیرد و آن کمائی بود که نزدیک جای بعض عنب یا زهردار بروید و در سایه بعض درختان و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب و هو حسبنا و نعم الوکیل لبلاب و برا اصل المساکین نیز گویند معروفست بود بعشقه و لحوس نیز گویند و بشیرازی هرشه خوانند و نبات او نزدیک بنبات که بود و بروهی دارد و رگهای او باریک بالا روند و مرا او را برگ دراز صداع مزمن را نافع بود و با سرکه از درد سر نفع کند و آب او مسهل صفرائی سوخته بود شیخ رئیس گفته شیر لبلاب بزرگ موی را بستر د و سپش را بکشد لسان الحمل نباتیست مانند زبان بره و بشیرازی آنرا و ق

بازرنگ خوانند وآن دو نوع بود بزرگ و کوچک وبرگ بزرگتر بود شیخ رئیس گفته بیخ اورا برگردن
غدد او خنازیر بیاویزند نفع کند وچون بیخ اورا بپزند
وآب آن در دهن گیرند درد دندان را نفع کند وچون
لسان الحمل را در طبیخ عدسیه بجای عدسیه بجاے
سلق کنند صرع را نفع کند و گویند تب ربع را نیز نافع
باشد والله تعالے اعلم **لسان العصافیره**
میوه درختیست که آنرا بپارسے مرو گویند وبشیرازی
تخم آنرا اهمر گویند وبپارسے زبان گنجشک
برگ او زخمها را بہ سازد وبگوشت آرد شیخ رئیس گفت خفقان را نفع کند وباه
را زیادت کند وقوت مجامعت بیفزاید والله
اعلم **لصف** نباتیست که بپارسے کبر خوانند
بارستی آن نروید مگر در زمین خراب صاحب الفلاحه
گفته چون کشاورز اظهار کند خواستن خود عمارت
زمین را لصف تباه شود ومرا ورا میوه باشد که پرورش
آن بہ نمک کنند وبپزند ومربیخ او را میوه دیگر بود مانند
خیار بادرنگ وآن تیز باشد در شیره کنند تا شیره را از
جوش آمدن نگهدارد پوست بیخ او عرق النسا را وفالج وآبله را نافع بود وگاه بود که پوست بیخ او بدندان
دردناک بگیرند پس نفع کند خاصه چون تر باشد
برگ او بواسیر را نفع کند وباه بیفزاید وآن تریاک
[illegible] ها بود وچون در گوش کسی جنبنده باشد آب برگ
[illegible] بچکانند آن جنبنده را بکشد وچون بهق را
[illegible] زائل کند والله اعلم **لفاح** میوه درختیست
[illegible] ج خوانند ونوعے ازان سپید
[illegible] اق بود گویند که آن سرد [illegible]
[illegible] تر اورد وچون برص را [illegible]

برگ او بمالند زائل گرداند و بوئیدن او نفع صداع کند و خواب آرد لیکن حواس را کند سازد و تخم او را چون با گز بیامیزند آتش آنرا نگیرد و اگر زن آنرا برگیرد از چکیدن خون روان از گزندگیها نفع کند چون با عسل بر نهند و بیخ لفاح دشتی که آنرا بیروح خوانند و آن مانند صورت آدمی باشد مرد آن بمرد آدمی ماند و زن آن بزن آدمی بر آماسهای سخت نهند و بر خنازیر و ثیلات لغایت مفید باشد و نیز مرهم کنند مر دردهای مفاصل را بگرداند و چون بیخ او در شراب کنند و بیاشامند مست سازد و هر که چیزی از ان بردارد در حسب خواب آنرا پیدا شود و آنرا جهت دفع بیداری گیرند شیخ رئیس گفته هر که محتاج گردد سوی بریدن عضوی از تن خود نعوذ بالله سه پیمانه در شراب از و بیاشامد پس چون راحت خواب او را پیدا شود و او را الم نبود نزد بریدن و اگر دندان فیل را با و شش ساعت بپزند آن دندان را نرم سازد و بکار آوردن آن آسان گردد لوبیا و لوبا نیز گویند نبت معروفست بر صورت کلبه شیخ رئیس گفته خورنده لوبیا خوابهای زشت بیند و غیر شیخ گفته تن را رنگ پیدا کند و غلاف بچه را و بچه مرده را بیرون آرد و حیض را براند و از خون نفاس پاک سازد و بکار آورد والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب لوف بیابستے فیلگوش خوانند برگ او جرحهای بد را مفید بود و ربو کهنه را نافع بود و بیخ او کلف و بهق و نمش را زائل کند چون با عسل بمالند و با شراب شگاب که از سرما بود سود دارد و نفاه را تحریک کند و اگر بیخ او در تن بمالند ماریا افعی از و بگریزند والله تعالی اعلم بالصواب نیلوفر نیلوفر نباتیست خوشبوی و برگهای وی ایستاده بروید و در شگوفه باشد پس همه شب غایب شود و بروز ظاهر گردد و بلیناس حکیم گفته نیلوفر را چون در سایه خشک کنند و بر آتش بنهند از ند نسوزد شیخ رئیس گفته که نیلوفر خواب آرد و صداع گرم را ساکن گرداند لیکن شهوت
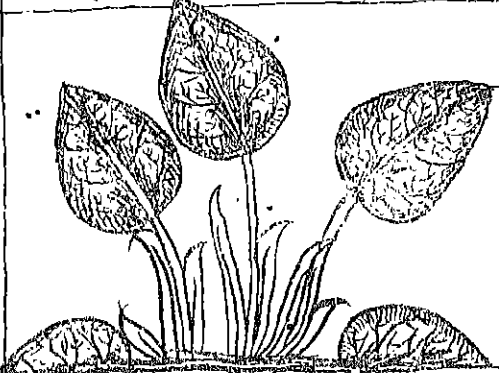
باه را بشکند و منی را بخشکاند و تنها بیستی که در وی بود
و احتلام را ناقص کند تخم او با آب برهق بمالند
زائل کند و بازفت بیامیزند و بر داء الثعلب کنند
بسازد و موی را برویاند و خوردن او باه را ضعیف
کند والله اعلم **ماش** ماش را ماح خوانند و
بشیرازی سوماش خوانند این نبات معروف است و
شیخ رئیس گفته تخم او باه را زیان دارد
و عشبه شیخ گفته درد اعضا را بدان مرهم کنند درد اعضا ساکن گرداند و دندان را ضعیف
گرداند والله الموفق للصواب الیه المرجع والمآب
مازریون خامالاون گویند گیاهی معروف
بر انواع باشد بعضی ازان بزرگ بود و بعضی کوچک
پس بزرگ برگ او مانند برگ زیتون بود و بعضی
ازان سیاه باشد و آن سیاه کشنده بود و همه
صنفهای مازریون نیکست برهق و کلف و نمش
را چون بمالند و چون کرنب را با او بیامیزند نبات
سفید باشد شیخ رئیس گفته چون با شراب بیاشامند جهت گزندگی جانوران سودمند بود و چون او را
با رو بیامیزند و با آب جمع کنند سگان و خوکان را بکشد و مر آدمی را دو درم ازو قاتل باشد و شیخ گفته
ماهی را در آب بکشد و دوا نهاین بلعاب و کرمها را بیرون آرد و بشیر انچه نوشیده شود دو دو دانگ بود در استسقا
انفع کند چون بوی در دهند قدر درم ازو دفع کند که وی را اسهال پیدا شود که استسقا را زائل کند لیکن علاج
باین کردن بسی خطر باشد و قاضی ابوعلی البیهوسی گفته کسی را که باستسقا مبتلا شده بود والعیاذ بالله پس
جمیع اطبا از علاج او عاجز شدند پس آن درویش گفت در حالی که از زندگانی نا امید شده بود دیگر
مرا تا من از دنیا گذشته گیرم انچه مرا اشتها شود پس کسان او را رها کردند میان او و میان شهوت
او و همیشه بر در خانه خود می نشست پس چون چیزی عجیب پیدا آمد اشتها می نمود تا آنکه روزی
مردی ازو بگذشت و ماهی بریان کرده را میفروخت پس آن درویش ازو بخرید و بسیار خورد
پس چون یکساعت بگذشت طبع او مختل شد و پیاپی اسهال کرد تا در بستر بیشتر از صد مجلس
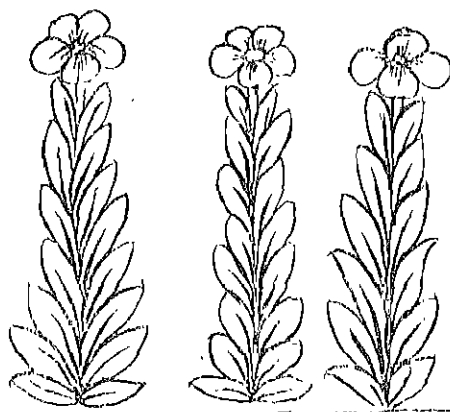
نبشست پس اطلاق شکم او منقطع گشت و بحال خود باز آمد و عافیت یافت پس بعض طبیبان از وسؤال
کردند که بچه دوا صحت یافته پس آن دردمند گفت ملحها را خوردم و صحت یافتم پس طبیب گفت از کجا این
ملحها را خریدی گفت در جای فلان گرفتم پس گفت مرا آنجا ببر پس چون طبیب را سوی آن موضع بیاورد
طبیب صحرائی یافت که میان آن صحرا مازریون است پس طبیب دانست که ملح چون از مازریون بخورد
قوت مازریون در شکم ملح ضعیف شد و خدا تعالی خواست که این بیمار را شفا بخشد چرا که طبیبان از علاج
او عاجز شدند و او نیز از زندگانی خود نا امید
گشت پس قضای ازلی چنین جاری کرد که
آن بیمار باتفاق ازان ملحها تناول کند در حالیکه
که آن ملح معتدل شده باشد تا آنکه قوت
او چنان صالح شده که این مرض را دفع کند
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه ماهودانه
و او را حبة الملوک نیز خوانند برگ او مانند ماهی کوچک و درازی یک انگشت بود و میوه او مانند
بندق بود و در هر ثمره او سه دانهای
سیاه باشد استسقا و وجع مفاصل و عرق النسا
و قولنج و نقرس را نفع کند و اگر برگ او را
با خروس پیر یا شش دانها یا هفت
بپزند و شوربای او بیاشامند مسهل بلغم
و زهره بود و لیکن آب سرد از پی آن بیاشامند
و شربت زیادت از پانزده حب بود والله تعالی اعلم ماهی زهرج معنی آن زهر ماهیست نباتیست که سر
او را ماهی باریک راست بود و برگ او
مانند برگ طرخون و درخت او مانند
درخت شرم بکر آنکه او دراز تر باشد و در اول
او کرو رنگی بود که بزردی مائل بود و آدمی
آنرا از سموماست می شمارند و از خواص
او آنست که چون در آب بیندازند
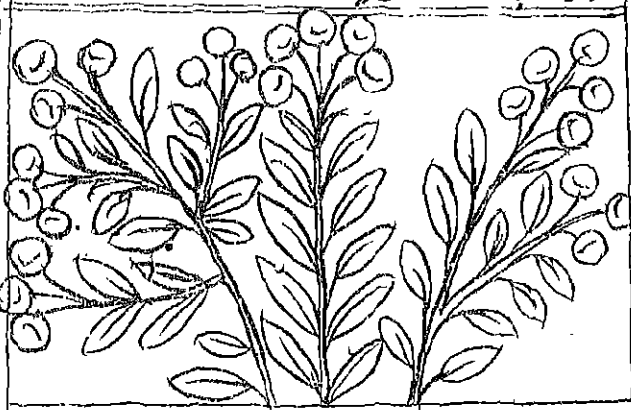
که ماهی بود ماهیان مست گردند و بر روی آب افتند و از درد مفاصل و عرق النسا و پشت و نقرس را نافع بود
والله تعالی اعلم بالصواب مرزنجوش مروقوش گویند و بپارسی مرزنگوش خوانند نباتی خوشبوی
است شیخ رئیس گفته شقیقه و صداع را نافع باشد و چون او را بپزند آب او استسقا و گرفتگی کلیه و مغص را
نافع بود و با سرکه گزندگی کژدم و مار را مرهم کنند نافع بود و تخم او یک درم در آب کنند و بیاشامند درد زخم زنبور را
ساکن گرداند روغن او مر فالج را نافع باشد خشک او با عسل
بر کشنده خون و بر سبزی خون بمالند نافع بود خاصه زیر چشم اگر باشد
والله الموفق للصواب ناردین سنبل رومی بود و برگ
او مانند برگ عصفر یعنی خسک بود و شاخهای او زرد و هموار
باشد و او را ساق و گل و میوه نباشد تیرگی چشم را ببرد و باید چون در
سرمه کنند و نوشیدن او درد دل و حیض را براند و یک درم
از و نافع بود فالج و لقوه را و احمق گوید مضر است بشش والله تعالی اعلم بالصواب
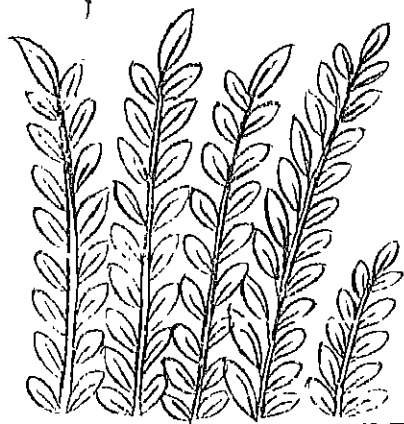
نانخواه آنچه بود بیشتر از زنیان و نانخواه
اسمیست یعنی این کننده نان این نبت معروف است
صاحب الفلاحه گفته که هشتاد تازه بیابد و چهار ماه خشک هر که همیشه مر او را بخورد
خون او بسیار شود و اگر گوسفندان در زمستان آنرا
بچرند نطفه مردان شان بیش گردد و زنان شان بچها
بسیار برانید و لشم و شیر شان بیفزاید و همچنین بود چون در خشت
خرما بکارند و نانخواه زیر آن باشد درخت خرما را پاک سازد و نانخواه نافع است مر گزندگی را بلیناس
گفته چون نظر همیشه بسوی نانخواه کند روی او زرد گردد و از دواهای بهق و برص بود و چون
او را با عسل بسرشند و چکیدن خون را بدان
مرهم کنند زائل کند و اگر او را بپزند و آب بر
گزندگی کژدم بریزند درد ساکن شود و
گزندگی جمیع جنبنده را بیاشامند والله تعالی
اعلم بالصواب نرجس بعضی خوانند
و بپارسی نرگس گویند عن النبی صلی الله علیه
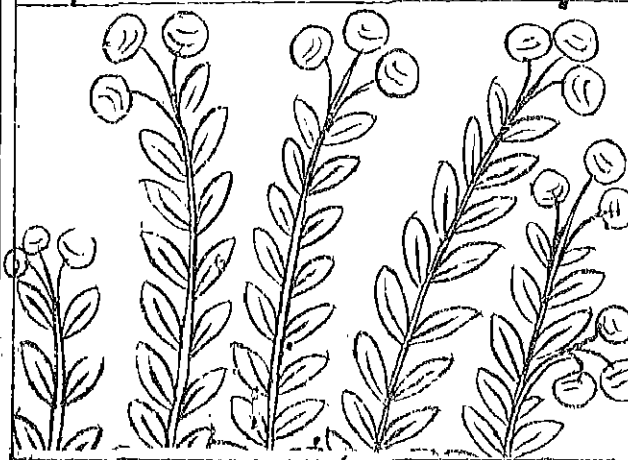
وسلم شموا النرجس فما منکم الا وله بین الصدر والفؤاد شعبة من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شم
النرجس شموه ولو فی العام مرة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ببویید نرگس را هیچ یکی از شما
نباشد مگر او را میان سینه ودل او شاخی از برص یا از جذام یا از دیوانگی بود وآن شاخ را زایل نسازد مگر
بوئیدن نرگس ببوئید نرگس را اگرچه در سال یکبار باشد صدق نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم جالینوس گفته
هرکرا دو نان باشد باید که یکنان در بهای نرگس کند جهت آنکه نان غذای تن است ونرگس غذای روح
صاحب الفلاحه گفته چون نرگس را ببرند بسر بیدن سخت یا درد وخار را بگذرند بگذرانیدن سخت آن را
بیکار ندارد ونرگس دو چندان بروید وگویند هرکه نظر او بر نرگس بیفتد در مجامعت شهوت او بسته گردد چنانکه
گشاید وگویند چون بصل نرگس را در پاره جامه با پشم شتر ببندند وآنرا بر سینه زنی خواب کنند ننهند
سر خود آن زن دران خواب اظهار کند وچون این بصل را بر جراحت نهند هر دو کناره جراحت
بهم آید وگوشت بران بروید وچون سر را بدان
بمالند داء الثعلب را نفع کند شیخ رئیس گفته که آن بصل
خار را وخار خرما را بیرون آرد خاصه با آرد شیلم کرسنه
کلف وبهق وکلف را زایل کند وصداع را نفع کند وخوردن
او قی را تحریک کند وچون مقدار چهار درم از و با آب عسل
بیاشامند بچه زنده ومرده از شکم او بیفتد والله تعالی
اعلم بالصواب نسرین نباتیست که پارسی او را نسترن
خوانند وآن دو نوع باشد بری وبستانی شیخ رئیس گفته نسرین بستانی کرمها را بکشد وطنین ودوی را نفع
کند ودردهای دندان را ساکن گرداند و
نسرین وحشی را چون به پیشانی بمالند صداع
را ساکن کند وفواق را نفع دهد وبآشامیدن
وقی وفواق را ساکن گرداند صاحب اختیارات
گفته چون بکوبند وبر کلف رو بمالند زایل کند
وچون خشک کنند وهر روز نیم مثقال بیاشامند
چند روز سیاهی جوانی را نگهدارد ودماغ [illegible]
بجوید والله تعالی اعلم نعنع [illegible] شیخ رئیس گفته نعنع معده را قوی کند وفواق را

سباکن

ساکن گرداند و بر باه یاری دهد و آوندهای منی را بسته گرداند و کرمهای شکم را بکشد و زن چون پیش از مجامعت
بردارد منع آبستن کند و چون پیشانی
را بدان مرهم کنند صداع را نفع کند شیرهٔ
او با سرکه روان شدن خون باطن را قطع کند
و چون آن شیره را با حب الزمان بیاشامند
شکستگی شکم از ناگوار ساکن کند و غیر شیخ گفته
چون با سرکه بیاشامند شهوت جماع را تحریک
کند و معده را قوی کند و فواق امتلائی
را ساکن گرداند والله اعلم بالصواب

بلیون

گیاهی است که او را تخم و غلاف نباشد و آن بر چند نوع بود بعضی از آن صحرائی در کوهها بروید و بعضی
از آن سهلی که در زمین سهل بروید و شیخ الرئیس گفته برگ او را بپزند و بیاشامند درد پشت
و عرق النسا را نفع کند و بسیار است که میگویند که قولنج ریحی را نفع کند بیخ او را بپزند و بیاشامند
گرفتگی کمیز و آبستن را نفع کند و در سینه و آبها بیفزاید و سگان را بکشد و چون بیخ او را در شراب
بپزند با برگ زندگی رتیلا را نفع کند و تخم او شکست جهت درد دندان را و چون زن بردارد حیض را
براند و او معده را زیان دارد و مصنف عجائب المخلوقات میفرماید از جمله حکایتها آنچه مرا
حکایت کرد یکی از دوستان من که در بعضی کوههای اربل چیزی بسیار از بلیون میروئید
و عامل آن ناحیه هر سالی از وی شرابی میگرفت و سوی پادشاه اربل با هدیهای دیگر بر دست
معتمد علیه میفرستاد پس جمعی از کردان در بعض سالها راه ایشان بریدند و قومی که با بار بودند
بگریختند و هدیها را بگذاشتند و کردان همه هدیه ها را بگرفتند پس چون سرهای لیاتیق را که در او
شراب بلیون بود بگشودند پنداشتند که عسل است از وی چیزی بسیار بخوردند پس بر ایشان اسهال
غالب شد و احوال سخت گشت تا از حرکت ضعیف گشتند پس جماعتی مسافران از آن راه
میگذشتند کردان را بدان حالت دیدند چون در شهر اربل آمدند بحال ایشان خبر کردند
پس پادشاه مظفر الدین کسانی را فرستاد که ایشان را سوی خود بردارد پس ایشان
را بیاوردند بر چهارپایان انداخته و مردم گرد ایشان خنده میکردند و میگفتند هولای
شکارهای بلیون ایشان را مست کرده پس ایشان را سوی بیمارستان برداشتند

پس بعضے شان بمردند و بعضے سالم ماندند پس
بادشاه ایشان بگذاشت و گفت این قدر فضیحت
و خراب شدند و بعضے بمردند پس سنت ایشان را
ازروے زجر و الله الموفق للصواب هندبا
نباتیست که بپارسے او را کاسنی خوانند بعضے ازان
بری بود و بعضی بستانی و آن باریک برگ بهن باشد
و بسیار تلخ بود امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمودند
فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن حبة من ماء الجنة
معنی چنین بود که در هر برگے از برگهای هندبا وزن یکدانه ست از آب بهشت شیخ رئیس گفته چون
نقرس را بدان مرهم کنند نافع بود و بیخ هندبا با برگ او مرهم کنند مرگزندگی کژدم و مار و زنبور و کرباهنگ
بغایت نفع کند و تب ربع را نفع کند و گویند هر که را
درد دندان باشد یک پهلوے از هندبا بگیرد و مقابل
قمر آید در ماهی که اول آن ماه شب یکشنبه بود و ماه نو
در اوران شب دیده باشند و سوگند خورد که درین ماه
هندبا با گوشت اسپ نخورد که درد دندان او زائل
شود و همیشه باز نگردد و الله تعالی اعلم بالصواب
ورس نباتیست که در زمین بکارند و مانند کنجد
پس چون خشک گردد حنظل او بترقد و درس ازو بیفتد گویند که یکسال بکارند ده سال بکارند ده سال
باقی بود و شرب بدن کلف و نمش را مفید بود و چون با هند
و چون بپاشامند سنگ را بریزاند و درد گرده و مثانه
را که از سردی بود نافع باشد و مقدار شربتی ازو یکدرم
بود و اسحاق گوید مضر است بشش و مصلح او عسل است
و جالینوس گفته که زخم سگ دیوانه را نفع کند و جماعتے
را به کرده والله تعالی اعلم بالصواب یقطین کدو بود
صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که کدو بزرگ گردد تخم او بزیر زمین معکوس نه چنانچه در خیار ذکر گفتیم و اگر تخم کدو را
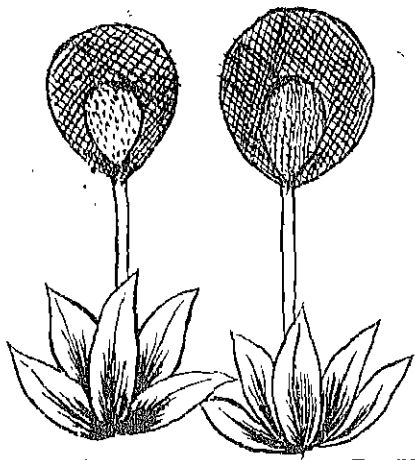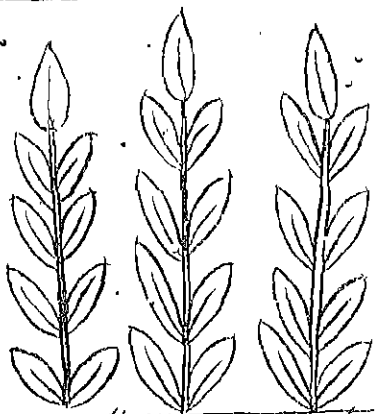
در عسل و شیر بپزند از نان بیفتد او شیرین شود چنانچه در خیار زه گفتیم قال امیر المؤمنین علی
علیه السلام اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه یسکن قلب الحزین یعنی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

چون چیزی را می‌پزید کدو را در وی بسیار
کنید پس بدرستی که کدو دل غمگین را ساکن
کند و از خواص او آنکه مگس بر درخت او ننشیند
و جهت همین چون خدای تعالی یونس علیه السلام
را که از شکم ماهی بیرون آورد درخت کدو
را بر وی رویانید تا مگس بر تن یونس ننشیند
تا بشره او محکم گردد والله تعالی اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب قسم
نباتات و نجوم تمام شد

بحمد الله و منه ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حسبنا الله و نعم الوکیل

قسم سوم در حیوان و آن سه نوع است نوع اول در آدمی

بدانکه جمیع کائنات از یکدیگر گشاده اند اما حیوان مرتبه سوم بود از کائنات جهت آنکه مرتبه اول معادن را بود و آن جمادی باشد بیجان و بیحرکت و نمو
بسائط و مرتبه دوم مر نباتات را بود و بدرستی که اشیا میان معادن و حیوان متوسط باشند بسبب حصول
نشو و نما در وی یعنی روز بروز بزرگ شوند چنانچه حیوان اما حس و حرکت ندارند و مرتبه سوم حیوانات را
بود که آدمیان نشو و نمو و حس و حرکت جمع کرده و این قوتها را حق تعالی در جمیع افراد جمع کرده تا در
کرمها و پشه‌ها و مگسها نیز حاصل است اما بدرستی خدای تعالی هرگاه که حکم کرد مر هر حیوانی را باجل مسمی
بعد فنا شود و بقای حیوانات متعذر است مر آفتها را که آن آفتها ایشان را تباه سازد و هلاک
گرداند پس حکمت الهیه اقتضا کرد که قوت حساسه بوی بخشد تا بواسطه آن قوت حساسه ادراک نماید
که پس از نفس خود آن نادیه را دفع کند پس تن او باقی ماند تا آنکه کتاب اجل او برسد و اگر این قوت
حساسه نبودی آدمی گرسنگی را حس نمیکردی تا از عدم غذا بمرگ فجاءة بمردی و چون خواب کردی
و در آن خواب مستغرق شدی پس دست او را یا پای او را آتش رسیدی بدان حس نکردی تا از خواب
بیدار شدی دست و پا پس حکم خدای تعالی اقتضا کرد مر حیوان را که قوت احساس تا الآن داد و جامع از اشیا
مهلکه بخشید تا تن او را از تلف نگه دارد و اما حرکت بدرستی حیوان چون محتاج شد سوی غذا او با غذا پیوسته نگشت

مانند درخت کاشته در زمین و غذای او در جمیع اوقات او را نیا مدو با این متعرض آفات شد حکمت الهی
اقتضا کرد که او را آلت حرکت بخشد تا بدان آلت حرکت کند سوی جمیع جهات و اگر این قوت نبودی هر آئینه
حیوان محتاج شدی سوی غذا و برفتن سوی آن غذا نتوانستی پس از ان گرسنگی بمردی مانند درختی که آب
نیابد تا خشک شود و هر آئینه چون او را بیخ سوختن یا غرق شدن برسیدی بر جای خود ماندی تا هلاک
شدی پس خدا تعالی مر او را آلت بیافرید تا تن او را محفوظ سازد فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و
چون حیوانات بعضی مر بعضی را دشمن گشتند حکمت الهیه اقتضا کرد که هر حیوانی را آلتی بخشد که بدان
آلت نفس خود را از عدو خود نگهدارد پس بعضی از حیوانات دشمن خود را از نفس خود دفع کند بقوت با وه
و مقاومت چنانچه فیل و شیر و گاو میش و بعضی از ان از دشمن خود سالم مانند بگریختن پس خدا تعالی
آلت گریز بخشید چنانچه آهو و خرگوش و مرغان و بعضی از ان حیوان نفس خود را بسلاح خود نگهدارند
مانند خار پشت و سهر و سنگ پشت و بعضی از ان حیوان نفس خود را بحصن حصین یعنی بقلعه محکم نگهدارند چنانچه
موشها و مارها و از اقتضای حکمت الهیه آنکه بیافرید مر هر حیوانی را از اعضا و قوتها چیزی که متوقف
باشد بر ان چیز بقای ذات او و نوع او نه زاید و نه نقصان پس جهت همین عضوهای حیوان و شکلها
او مختلف آمد و بنوعهای بسیار متنوع گشت و روی عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمایة منها فی البحر و اربعمایة فی البر یعنی عمر
ابن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بدرستی که خدا تعالی
در زمین هزار گروه آفریده ششصد از ان در دریا بود و چهار صد در خشکی و بعضی از مفسران گفته اند هر که
خواهد که بشناسد معنی سخن الله تعالی که ویخلق ما لا تعلمون پس بشب آتشی میان بیشه بیفروزد و نگاه
کند سوی چیزها که آتش را بپوشانند از صنفهای بسیار گوناگون عجیب اشکال غریب صور که اندر امکان
نباشد بدرستی که خدا تعالی چیزی از ان در عالم بیافریده با آنکه این چیزها که مر آن آتش را بپوشانند مختلف
باشند باختلاف مواضع از بیشها و دریاها و کوهها و زمینهای سهل بدرستی ساکنان هر بقعه از ان بقعها نباشند
از نوع ساکنان غیر آن بقعه و ما یعلم جنود ربک الا هو و هر آئینه ما یاد میکنیم بعضی انواع حیوان و عجائب
ایشان و آنچه بایشان تعلق دارد از خواص والله الموفق للصواب **نوع اول در آدمی**
و نظر درین نوع در چند امور بود اول در شرف انسان بدانکه انسان اشرف حیوانات است و
خلاصه مخلوقات است خدا تعالی او را ترکیب کرده در نیکوترین صورت از اشیای متفاوت مزاجهای
مختلف و جوهر او را قسمت کرد آن بدوی روح و تن و خاص کرد او را بفهم و عقل بظاهر و باطن و ظاهر او را

مقرّبین فرمود بحواس ظاهره و باطن او را بحواس باطنه و نفس ناطقه را جای در دماغ مهیا کرد و او را در محل
بلند هر مرتبه موافق تر ساکن گردانید و تفکر و ذکر و حفظ مقرّبین فرمود و بر جواهر عقلیه را مسلط کرد تا نفس ناطقه
امیر بود و عقل وزیر او و قوتهای لشکر او و حس مشترک پیک او و تن جای مملکت او و عضوها خادمان او و
حواس سفر کنندگان با وقایات در عالم خود تا خبرهای موافق و مخالف بچینند و بر حس مشترک عرض کنند
که آن حس مشترک واسطه بود میان حواس و نفس ناطقه بیرون و درون تن که او آن خبرها را عرض کند بر قوت
عقلیه تا قوت عقلیه اختیار کند آنچه موافق باشد و بیند از و آنچه مخالف باشد و ازینوجه گویند که انسان
عالم صغیر است و از حیثیت آنکه غذا گیرد و بزرگ شود گویند که نبات است و از حیثیت آنکه حس
کند و بجنبد گویند که حیوان است و از حیثیت آنکه حقیقت اشیا را ادراک کند و بیابد گویند که
ملک است پس انسان مجمع است مر این معانی را پس چون همت خود را صرف کند سوی جهتی ازین جهات
لاحق شود بدان جهت پس اگر همت خود را سوی جهت طبیعی صرف کند خوش شود و شود از
دنیای خود باصلاح تن بغذا و پاک کردن از فضلها و اگر همت خود را سوی جهت حیوانی صرف
کند پس یا گزنده بود مانند دد و کان یا بسیار آرزو جماع کند مانند نر بز یا بسیار خواره
بود مانند گاو یا بسیار حرص دار بود مانند سگ یا بسیار کینه دار بود مانند اشتر یا متکبر بود
مانند پلنگ یا خداوند بد دل مانند روباه یا جامع باشد میان این همه پس شیطان مرید
ملعون بود پس اگر همت خود را اندران جهت ملکیه تصرف کند پس متوجه بود سوی عالم
اعلی و راسخی نشود بلغزد و آمدن بمنزل اسفل و جای حقیر و از قول حق تعالی و فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا او را خواسته باشد **نظر اول در حقیقت آدمی**
بدرستی انسان جاهلی که او را سخت اهتمام بچیزی بود بگوید گفتم یا کردم چنین و او دیگر
حالت غافلست در ذات خود و غافلست از جمیع عضوها خود ظاهره و باطنه و آنچه معلوم است
درین حالت آن نفس است و آن نفس عالم است بجمیع مدرکات بهمه انواع ادراکات و فاعل
است بجمیع انواع افعال و کسی طمع نکند در شناختن حقیقت نفس ناطقه بدرستی که او از
فهم بیشتر آدمی خارج بود و جهت همین خدا تعالی فرموده قل الروح من امر ربی و مراد
ازین روح نفس است و آن نفس متقلد است مر عهده تکلیف را یعنی عهده قلاده تکلیف
در کردن خود کرده و متعرض خطر ثواب و عقاب بعد از مرگ گشته یا در نعیم و سعادت بود
چنانچه خدا تعالی فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و یا در جحیم و شقاوت چنانچه خداے
تعالے گفته النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب و این نفس در تن مانند پادشاه بود در مملکت خود نفسست و جاے
او و شهر او و دل جاے قرار شدن مملکت و عضوها مانند شهرها و مانند و قوتهاے
عقلیه مانند وزیر ناصح و مشیر عاقل و شهوت طلب کننده رزقهاے غذا و مال و خشم چنانکه
شرطه هست و آن بنده ایست مکار بدکردار و بصورت ناصح در آید نصیحتش بر قاتل بود و عادت او همیشه منازعت
وزیر ناصح است و قوت حاسه در مقدم دماغ صاحب برید است یعنی پیک که خبرها محسوسات بسوی
او رسانده باشد و قوت حافظه که مسکن او موخر دماغ است مانند خزینه دار
است و زبان مانند ترجمان و حواس خمسه جواسیس او بیند و هر یکے ازین حواس
خمسه موکل کرده شده است او را بچیزهاے جانبے از جوانبهاے پس چشم را
موکل کرده شده است بعالم الوان و سمع را بعالم اصوات و همچنین جمیع حواس
که ایشان خداوندان خبرها اند که آن خبرها را ازین جوانب می چینند و بخیالها
مے سپرند و او صاحب پیک است و آن خیال آن خبرها را بخزینه دار تسلیم کند جهت
حفظ آن تا نفس ازان خبرها استعمال کند خبرے که سوے آن محتاج بود در
تدبیر مملکت خود فسبحان من اظهر علی الانسان نعمة ظاهرة و باطنة و این
نفس ابدے الوجود است یعنی وجود و بقاے او همیشه باشد لیکن انتقال
کند از جائے بجاے دیگر و از خانه بسوے خانه دیگر از پشتهاے پدر بسوے
شکمهاے مادر چنانچه امیر المومنین رضی الله عنه خطبه بود یاد کرده است مردمان
خداے تعالے شمارا جهت ابد بیافریده است یعنی همیشه خواهید بود و لیکن از خانه
بسوے خانه دیگر انتقال کنید از پشت پدران سوے شکمهاے مادران و
از شکمهاے مادران سوے دنیا و از دنیا بسوے برزخ و از برزخ بسوی بهشت
یا دوزخ پس این آیه بخوانند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى
و شیخ رئیس در باب تعلق نفس به تن و انس گرفتن بدان و جدا شدن نفس از تن
ابیات گفته شعر هبطت الیک من المحل الارفع ❊ ورقاء ذات تعزز و
تمنع ❊ محجوبة عن کل مقلة ناظر ❊ وهی التی سفرت و لم تتبرقع ❊ وصلت علی کره الیک و ربما

کرهت فراقک وهی ذات تفجع ✤ الفت وما سکنت فلما استانست ✤ الفت مجاورة
الخراب لم تقنع ✤ حتی اذا اتصلت بها هبوطها ✤ من میم مرکزها بذات الاجرع ✤ علقت بها
ثاء الثقیل فاصبحت ✤ بین المعالم والطلول الخضع ✤ تبکی اذا ذکرت عهودا بالحمی ✤ بمدامع تهمی
ولما تقطع ✤ اذا عاقها شرک الکثیف وصدها ✤ قفص عن الاوج الفسیح المربع ✤ حتی اذا قرب
المسیر الی الحمی ✤ ودنا الرحیل الی الفضاء الاوسع ✤ وغدت مفارقة لکل مخلف ✤ عنها حلیف
الترب غیر مشیع ✤ سجعت وقد کشف الغطاء فابصرت ✤ ما لیس یدرک بالعیون الهجع ✤ وغدت
تغرد فوق ذروة شاهق ✤ والعلم یرفع کل من لم یرفع ✤ فلای شیء اهبطت من شاهق ✤ سام
الی قعر الحضیض الاوضع ✤ ان کان اهبطها الاله لحکمة ✤ طویت عن الفذ اللبیب الاروع ✤ فهبوطها
ان کان ضربة لازب ✤ لتکون سامعة بما لم تسمع ✤ وتکون عالمة بکل حقیقة ✤ فی العالمین و
خرقها لم یرقع ✤ وهی التی قطع الزمان طریقها ✤ حتی لقد غربت بغیر المطلع ✤ فکانها برق
تالق بالحمی ✤ ثم انطوی فکانه لم یلمع ✤ گویند که این نفوس درین عالم جسمانی و آنچیز که
بدان مبتلا شوند از آفات این تن مانند مردی حکیم در شهری بود که بعشق زنی فاجره
بد اخلاق زشت طبعها مبتلا شود و آن زن در اکثر اوقات مطالبه آن مرد حکیم کند بخوردنیهای
پاک و نوشیدنیهای خوشگوار و جامهای فاخره و خانهای مزخرفه و آن حکیم از تمامی
محنت که بسبب او دارد و بلای بزرگ بصحبت او همت خود را صرف کند سوی اصلاح فرمان
او و فراموش کند کار نفس خود و اصلاح شان خود و شهری که از ان بیرون آمده باشد
و قرابتانی که با ایشان زندگانی کرده بود و نعمتی که او را دران شهر بود همه را فراموش
کند و چنان شود که این حکیم را راحت نبود مگر بمفارقت آن زن و بیرون آمدن از دوستی
و عشق او و لیکن اگر چیزی ازین سخن بشنود زهره او از ترس جدائی پاره شود پس پوشیده
نباشد بدرستی که نفوس جواهر روحانی اند همیشه بی نیاز بوند سوی خوردن و آشامیدن
و پوشیدن و جماع کردن و مانند آن بدرستی که تن سوی اینهمه محتاج باشد در قوام وجود
خود و مادهٔ بقای خود و همچنین بود مر هر چیزی که آدمی اضطرار سوی آنچیز محتاج بود از اغراض
دنیا بجهت تن باشد یا جهت دفع زیان تن جهت کشیدن منفعت تن و نفس مادام که با این
تن بود بسیار رنجه و غمناک باشد مر اصلاح این تن و رنج بر دارد در عملهای شاقه جهت تحصیل مال
و متاع و کالای خانه و مر نفس را راحت نبود مگر بجدائی تن چنانچه گفتم حکیمی که مبتلا شده با

بعشق زنی او را راحت نبود مگر بجدا شدن و بیرون از عشق او و این تا چاره است از وو الله
المستعان وهو الهادی الی سواء السبیل

النظر الثانی فی اخلاق الانسان

خلق هیئتی است راسخه مر نفس را که فعلها از و بآسانی صادر گردد بی فکر و اندیشه یعنی سوی فکر
اندیشه محتاج نباشد و به رستی قید و رسوخ در تعریف خلق آورده اند جهت آنکه هر که از و بذل
مال بحاجت عارضه صادر شود یا بر سبیل ندرة باشد نگویند که خلقت او سخاوتست
تا آنکه در نفس او ثابت و راسخ نگردد و بدرستی قید صدور فعلها بآسانی کرده اند جهت آنکه
هر که مال را به تکلیف بخشد یا وقت خشم بمشقت و اندیشه خاموش شود نگویند که خلق او
سخاوتست یا حلمست پس اگر آن هیئت چنان بود که از و فعلهای نیک از روی شرع
و عقل صادر شود آن را خلق نیکو خوانند و هر قسمی از خلقهای بد و نیک مر آدمی را گاهی
ذاتی باشد یعنی در آدمی حاصل شده باشد بی آنکه در تحصیل او سعی کند و گاه کسبی بود
یعنی آن فعل را بسیار کند تا او را بدان عادت شود پس بر این سخن مر آدمی را امکان بود
که اگر او را خلق نیک نبود تحصیل کند جهت نفس خود تا آنکه از نفس خود بد خلقی که سوء
غیر منتقل شود و بدرستی فائده اخلاق حسنه عظیم است در دنیا و آخرت و روی عن رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم انه قال اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن یعنی از پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده سنگین تر چیزی که در
میزان نهند حسن خلق بود و قال عبد الله بن سمره رضی الله تعالی عنه کنا عند رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال انی رایت البارحة عجبا رایت رجلا من امتی جاثیا علی
رکبتیه و بینه و بین الله حجاب فجاء حسن خلقه وادخله علی الله یعنی عبد الله بن سمره
گفته که نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بودیم پس پیغمبر گفت که من دوش عجبی دیدم
دیدم مردی از امت من که بر سر دو زانوی خود نشسته و میان او و میان خدا تعالی
حجابی بود پس خلق نیک او بیامد و او را بر خدا تعالی در آورد معنی حدیث تمام شد
پس کسی که بیشتر فضائل را جمع کند و بدان متحلی گردد سزاوار باشد که میان مردم پادشاه مطاع
شود که خلق پیروی او کنند و هر که ازین فضائل جدا گردد و با ضداد او متصف شود سزاوار باشد که از میان
بندگان بیرون رود و شیطان بود و چنانچه اول که صاحب فضائل است مستحق است که باو اقتدا کنند دوم که
صاحب رذایلست از و پرهیز کنند و من دوست دارم که چیزی از اخلاق خداوندان دین در کتاب بیان کنیم جهت آنکه

در وی عجب بود و کتاب ما در صد عجایب است لطیفه سیوم در زائیدن آدمی از نطفه
بعضی از آن عفت بود و آن نگاه داشتن بود خود را از شهوت جماع و خوردن و آشامیدن
بکر بر وفق شرع و آفرین بر اهل عفت در کلام مجید بسیار آمده قال الله تعالی والذین هم لفروجهم
حافظون حکایت کنند که محمد بن سیرین رحمة الله علیه جوانی نیک صورت بزاز بود پس
او را یکی از زنان ملوکان بدید و سوی او میل کرد و از جامها طلب کرد تا بخرد پس محمد چون در خانه
او در آمد بخلوت برد و از نفس خود مراودت کرد پس محمد او را بگفت زود است که این کار کنم لیکن
مرا رخصت ده که در آبخانه روم و حاجت خود قضا کنم پس آنچه تو میفرمائی بدان کار کنم پس مرا
در آبخانه تعیین کرد پس چون آن زن او را بدید از وی برمید و گفت دیوانه است بیرون کنید پس از آن
زن خلاص شد بدین طریق پس خدا تعالی او را علم و ورع و تاویل خواب روزی کرد و حال
او مانند حال یوسف علیه الصلوة والسلام گشت و بعضی از آن سخاوت بود و آن پیوسته
بذل کردن بود آنچه در ملک او باشد از مالهائی که سوی آن مالها مر اهل نفس او را حاجت باشد و
آن سخاوت اصلی بود از اصول سعادات قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ما جبل الله ولیا
الا علی السخاء و حسن الخلق و قال صلی الله علیه و آله وسلم السخاء شجرة فی الجنة و اغصانها
متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی الجنة صلی الله علیه و آله وسلم
اتی باسارے من بنی النضیر فامر بقتلهم و افرد منهم رجلا فقال علی علیه السلام الرب واحد
والدین واحد والذنب واحد فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه و آله وسلم نزل علی جبرئیل فقال النبی
اقتل هولاء واترک هذا فان الله تعالی شکر له سخاء یعنی روایت کرده شده است
که پیغمبر چند اسیر آنرا از بنی النضیر آورد و بکشتن ایشان فرمود و مردے از ایشان
جدا کرد و نکشت پس حضرت علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه گفت پروردگار یکیست
و گناه یک پس چه حال این مرد باشد از میان ایشان پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت بر من جبرئیل فرود آمد و گفت بکش اینها را و این
را ترک کن بدرستی که خدا تعالی بسبب سخاوت او را آزاد کرد در روایت
کنند که خدا تعالی سوی موسی علیه السلام وحی کرد که سامری را مکش
که او سخی است حکایت کنند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را مر او را حسن
و حسین گفتند که تو در بذل مال اسراف میکنی پس عبد الله گفت بدرستی که عادت

کرده بتفضل و احسان بر من و من عادت کرده ام بتفضل و احسان سوی بندگان او پس
من می ترسم که اگر عادت خود قطع کنم خدا تعالی عادت خود بر من قطع کند از جود او و آنکه عبد الرحمن
بن ابی عمار بکنیزکی عاشق شد و بدان مشهور گشت تا آنکه طاوس و مجاهد و عطا سوی
او رفتند و او را ملامت کردند و جواب او ایشان را این بود شعر یلومنی فیک اقوام اجالسهم
فلا ابالی اطار اللوم ام وقعا پس این خبر سوی عبد الله بن جعفر رفت و او بر عزم سفر حج
بود پس کسی را سوی مولای آن کنیزک فرستاد و از او آن کنیزک را بچهل هزار درم بخرید
پس چون از سفر حج باز آمد فرمود که آن کنیزک را تزئین کنند و زیور بپوشانند پس خیال کرد
و چون ابن ابی عمار بزیارت او آمد پس او را گفت چه کرد دوستی فلان کنیزک ترا ابن عمار
گفت در گوشت و دل من راسخ شده و سخت استوار گشته پس عبد الله فرمود آیا تو او را
می شناسی اگر ببینی پس ابن ابی عمار گفت اگر در بهشت آیم او را انکار نکنم پس عبد الله
فرمود آن کنیزک را که سوی ابن ابی عمار بیرون آید و گفت بگیر این کنیزک را بدرستی که
من نخریده ام این را مگر جهت تو بخدای سوگند یاد کنم که من نزدیک این کنیزک نشده ام ترا
مبارک باد پس چون ابن عمار بازگشت عبد الله غلام خود را فرمود که هزار درم فرستاد
پس عبد الرحمن از غایت فرح گریه کرد و گفت ای اهل بیت بدرستی که خدا تعالی شما را
مخصوص کرده بشرفی که هیچ یکی را از بنی آدم بدان مخصوص نفرموده پس شما را این نعمت گوارنده
باد حکایت کنند بدرستی ابن داره بر عدی بن حاتم رضی الله عنه در آمد و گفت من مدح
تو میکنم پس عدی بن حاتم گفت صبر کن تا من مال خود را بتو بخشیدم پس بر حسب آن مال مدح
من کن که من کراهت دارم که ترا ندهم بهای مدح تو پس هزار گوسپند و هزار درم و سه بنده و
سه کنیزک بیرون آورد و ابن داره را داد پس ابن داره مدح او کرد باین سخن رسید شعر ابوک
جواد لا یشق غباره و انت جواد لست تعذر بالعلل فان فعلوا شرا فمثلکم اتقی و ان فعلوا
خیرا فمثلک من فعل پس عدی بن حاتم گفت بس کن که مال من این وصف را نمی رسید حکایت
کنند که حاتم طی بقومی گذشت و اسیری نزد آن قوم بود حاتم را بدید و بشناخت و بادشاه گرفت بجهة
حاتم از آن قوم التماس کرد که آن اسیر را بفروشند بوی پس بر آنکه از میان آن
اباکردند مگر بمال گران پس حاتم بجای آن اسیر خود در زنجیر آمد و او را رها
کرد پس کسی را فرستاد و بهای خود حاضر کرد و روی فرزندان بتسلیم جهت آنکه

که ماده سگی مر ایشان را بود آنرا میترزند پس زجر کرد از زدن او و انشا کرد شعر اقول لابنی وقد
سطا یده ٭٭ بکلبة لا یزال یجلدها ٭٭ اوصل خیرا بها فان لها ٭ ینجیه لا زال احمدها ٭٭ تدل ضیفی علی فی غلس اللیل
اذا النار نام موقدها ٭٭ ما حصل شعر آنکه فرزند آن خود را منع کرده و گفته این سگ را
مزنید که او خصلتی دارد که من آنرا استایم بر سیدن مهمان من دلالت کند و در تاریکی شب گاهی که
فروزنده آتش خواب کرده باشد و حکایت کنند که یزید بن مهلب در حبس حجاج بود
و حجاج او را هر روز صد هزار درم مطالبه میکرد و می گرفت پس فرزدق برو بر آمد و انشا کرد شعر
اصبح فی قیدک السماحة ٭٭ والمجد و فک العناة والحسب ٭٭ پس یزید ابن مهلب گفت تو مدح
من میکنی و من درینحالتم فرزدق گفت ترا ارزان یافتم پس خریدم پس یزید غلام خود را
فرمود و گفت ای غلام ده هزار درم باو تسلیم کن و ما امروز صبر کنیم بر عذاب حجاج پس هیثم
بن حسان میگفت بدرستی کشتی در بخشش یزید بن مهلب جاری شود و حکایت کنند
که معن بن زایده گاهی که والی بود بر عراق شاعری نزد او آمد و او در بصره بود و شاعر می خواست
که برو در آید امکان نیافت و معن در باغ بود در کناره رود روان پس شاعر بر چوب نوشت
شعر ایا جود معن ناج معنا بحاجتی ٭٭ فمالی الی معن سواک مشفع ٭٭ و آن چوب را در آب انداخت
آبی که در باغ می آمد پس معن آن چوب را بدید و فرمود بگرفتن آن پس خواند آنرا و گفت کیست صاحب این
که ده بدره باو بنهید و آن چوب را از زیر بستر خود نهاد پس چون روز دوم شد آن شعر را بخواند و آن
مرد را طلبید و فرمود که هزار درم بگرفت و ترسید که از خود باز گیرد پس چون روز دوم شد آن شعر
را بخواند و آن مرد را طلبید و فرمود که هزار درم بدهند پس آن مرد هزار
درم بگرفت و ترسید که از خود باز گیرد پس چون روز سوم شد باز آن شعر را بخواند و آن مرد را
طلب کرد پس مردم گفتند که او سفر کرد پس معن گفت سزاوار است بر من
که مال خود را باو دهم تا آنکه مرا دیناری نماند و درمی باقی نباشد و معن فرموده
که منصور بر خود خشمگین شد و مرا خشک ساخت و جبه صوف را پوشیدم
و بر اشتر سوار شدم تا سوی بیشه روم بیرون آمدم از در حرب تا غایب
شدم از پاسبانان پس مرد سیاه مرا دو شمشیر در گردن او بود
پس مهار اشتر من قبض کرد و اشتر را بخوابانید پس من او را گفتم
چه شده است ترا گفت با که ترا امیر المؤمنین طلب کرد گفتم من کیستم تا باشم

که مرا امیر المؤمنین طلب کند گفت تو معن ابن زائده هستی گفتم خدا ایرا تبرس ای فلان من
کجا و معن کجا گفت این سخن را بگذار خدا ای که من مردم را شناساترم تو گفتم اگر چنین
که تو میگوئی این گوهر را بگیر که قیمت آن دو چندان بود که خلیفه وعده بر آنکسی را که معن آرد و
خون من مریز پس گفت بیار آنرا چون سوی آن گوهر نظر کرد گفت راست گفتی در قیمت
او و من این را نگیرم تا نزد سوال کنم از چیزی پس اگر مرا راست داری ترا رها کنم پس گفت
که ترا مردم وصف کنند بجود پس مرا خبر ده آیا همه مال گاهی بخشیده گفتم نه گفت نیمه مال
گفتم نه گفت نیمه نیمه گفتم نه گفت یکی نیمه گفتم نه گفت ده یکی آن گفتم گمان دارم که این فعل
کرده باشم پس گفت من همیشه این فعل کرده ام من و الله مردی ام که خدای تعالی
مرا بیست درم روزی کرده و این گوهر قیمت او هزار دینار است من ترا بخشیدم تا تو بدانی
که در میان مردم کسی هست که از تو بخشنده تر است پس آن گوهر را در کنار من انداخت
و مهار اشتر من رها کرد پس من او را گفتم بگیر این گوهر را که من ازین غنی هستم پس بخندید
و گفت تو میخواهی که درین مقام مرا دروغ ساز سازی بخدا که بر نیکی بهائی اصلا نمیگیرم این
بگفت و رفت معن گوید بعد ازان که مرا امان شد من او را بجستم و گفتم هر کرا او را نزد من آرد آنچه خواهد
بدهم کس او را نشناخت و از انجمله قناعتست و آن ضبط قوت بود و از اشتغال چیزی که بیرون
آرد از مقدار کفایت و مبلغ حاجت از معاش و قوتهای که استاده کند مر نهار او ناشدن حریص چیزی
که مشاهده کند از ان معاش و اقوات نزد غیر خود در حدیث آمده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم القناعة
کنز لا یفنی یعنی قناعت گنجیست که هرگز فانی نگردد و حکایت که داؤد طائی رحمة الله علیه میراث یافت
از پدر خود بیست دینار و آنرا نفقه کرد ده سال و بعضی ازان شجاعت بود و آن اقدام نمودن بود
بر چیزی که واجب است اقدام بران چیز از کارهائی که آدمی محتاج است بحرص کردن نفس خود
مر آن کارها را جهت دفع مکاره که سوی نفس این و اصل است مانند دفع کردن از نفس خود
و از حرم خود و آن شجاعت متوسط بود میان جبن و تهور و جبن ترس بود و تهور جان دادن بیهوده
و عمرو بن العاص نزد معاویه سوال کرد و گفت نامی بینم از تو اقدام بر اعدا تا آنکه پندارم که تو دلیری و
گاه از تو احجام تا آنکه پندارم که تو جبانی یعنی هراسانی پس مرا خبر ده آیا تو دلیری یا جبانی
گفت دلیرم چونکه امکان فرصت می بینم و جبانم چونکه نمی بینم و حکایت کنند
که امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه هر صباح بیرون می آمد بصفین در شعبان

جبل و میان هر دو صف می ایستاد و انشا میکرد شعر ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر او یوم
قدر یوم لم یقدر لا ارهبه و یوم قد قدر لا ینجی الحذر پس ندا کرد امیر معاویه تا کی مردان را
میکشی بیرون آی بسوی من و مبارز شو تا امر غالب را باشد و حکایت کنند ابن الاعرابی
که خود واقف بود بصفین ناگاه عباس بن ربیعه بگذشت و همه تن او بسلاح مستور بود مگر هر دو
چشم که از زیر مغفری افروخت مانند شعله آتش و در دست او تیغ یمنی یمانی که آنرا می جنبانید
ناگاه عرار بن ادهم از اهل شام او را ندا کرد و گفت بیا سوی مبارزت ای عباس پس
عباس گفت فرود آی ای عرار که از زندگانی نا امید شده پس هر دو از سواری فرود آمدند
و هر یکی از ایشان سوی یار خود متقابل شدند و هر دو فریق عنانهای اسپان را بکشیدند
پس عباس و عرار هر دو بشمشیر جنگ کردند و هیچ یکی یار خود را نکاست کرد جهت آنکه بر تن
هر دو کس زره تمام بود تا آنکه عباس در زره عرار ضعیفی دید و دست خود را سوی آن دراز
کرد تا شکاف آنرا پاره کرد پس او را شمشیر زد در پهلوی سینه او را زخم کرد عرار شامی بر روی
بیفتاد و مردم فریاد تکبیر کردند پس عباس بدوید که ناگاه گوینده باواز بلند گفت

قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین پس
علی گفت کیست مبارز مر دشمنان ما را مردم گفتند عباس بن ربیعه علی مر عباس را
گفت ای عباس من نهی نکرده ام ترا و عبد الله بن عباس را که مبارزت بکنید
بر دو جای خود قرار دهید پس عباس گفت چه نوع باشد که چون مرا سوی مبارزت
بخوانند و من جواب ندهم پس علی رضی الله عنه گفت فرمان برداری کردن مر امام خود
را بهتر است از جواب دادن مر دشمن خود را پس علی گفت اللهم اشکر العباس مقامه واغفر ذنبه
و معاویه بر عرار بن ادهم سخت پشیمان شد و گفت کی چنین نطفه مردی مانند عرار بن ادهم در
شکم زن پس دو مرد را از اهل شام طلب کرد و گفت بروید پس هر که از شما عباس را
بکشد مر او را صد اوقیه زر دهم و مانند آن از نقره و شمار آن از برد پس هر دو مرد سوی
عباس آمدند و عباس را بسوی مبارزت خواندند و میان صفین هر دو
فریاد کردند و گفتند ای عباس بیرون آی سوی خواهند پس عباس
بآمدن ایشان علی را خبر کرد پس علی رضی الله عنه عباس را گفت سلاح
بده ... پس مرتضی علی بر اسپ عباس نشسته با سلاح او و آن هر دو مرد را

شک پیدا شد که ابن عباس است و عباس مانندترین مردم بود بعلی پس یکی از ان دو
مرد بسبارزت شد پس علی او را مهلت نداد تا آنکه بکشت پس مرد دیگر بمبارزت شد و او را انشید باو
الاحق کرو فر مود فمن اعتدی علیکم فاعتدوا بمثل ما اعتدی پس گفت ای عباس
سلاح خود بگیر و اگر کسی سوی تو بمبارز شود پس سوی من آی و این خبر بمعاویه رفت پس
گفت قبح الله اللجاج ما رکبته الا خذلت یعنی خدا تعالی ستیزگی را زشت کرد کسی بر وی سوار نشود
مگر بی نصرت گردد و بعضی از ان صبر بود و آن ضبط کردن قوت نفس باشد و منع کردن او را
از آنکه چیزهای مکروه او را مقهور خود کند و حکم عقل را در وی گرامی دارد حکایت کنند که عروة
بن الزبیر رضی الله عنه خوره باد در پای او افتاده پس بخواست که او را ببرد تا سرایت نکند
پس حجام آمد جهت بریدن او و او تسبیح و تهلیل میکرد و از و آواز نالش کسی نشنید و هم درین حالت
پسری داشت از بام بیفتاد و مرد پس دوستان او نزد او آمدند و تعزیت او بسبب پای
و فرزند میکردند و او میگفت انا لله و انا الیه راجعون خود را بحکم خدای تسلیم کرد و بقضای
او خشنود شد و گفت اگر عضوی رفت عضوهای دیگر باقیست و اگر فرزندی مرد فرزندان
دیگر باقی اند و بعضی از ان حلم بود و آن نگاهداشتن بود خود را از شتابی کردن سوی قضای
حاجت خشم را و آنرا احتمال و کظم غیظ نیز گویند قال الله و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا جمع الخلائق یوم القیمة نادی مناد این اولو الفضل
فیقوم ناس یطلقون سراعا الی الجنة فیلقاهم الملائکة یقولون انا نراکم سراعا الی الجنة ما
شانکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا
اسیئ الینا غفرنا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرموده چون روز قیامت همه خلائق جمع شوند منادی ندا کند کجا اند خداوندان
فضل پس مردمان چند برخیزند و سوی بهشت بشتابند پس ملائکه گویند
چیست فضل شما پس بگویند فضل ما آنکه چون کسی بر ما ظلم میکرد صبر میکردیم و چون
کسی سوی ما بدی میکرد آمرزش میکردیم و چون کسی بر ما جهالت میکرد حلم میکردیم
پس ملائک ایشان را گویند در بهشت درآیند فنعم اجر العاملین و حکایت کنند که عیسی
علیه الصلوة و السلام بقومی از جهودان بگذشت و ایشان مر عیسی را بد گفتند عیسی
علیه السلام ایشانرا نیک گفت پس کسان عیسی السلام را گفتند که این جهودان ترا بد گویند

و تو ایشان را نیک گوی که عیسی علیه السلام فرمود هر کسی را آنچه نزد خود هست آنرا انفاق کند
حکایت کنند که مردی ابن عباس را دشنام داد پس ابن عباس گفت ای
عکرمه آیا این مرد را حاجتی باشد که ما آنرا قضا کنیم پس آن مرد سر نشیب کرده شرمنده گشت
حکایت کنند که امام زین العابدین رضی الله عنه مردی را دید که او را بدی یاد میکند
پس غلامان او قصد آن مرد کردند ایشان را منع فرمود و سوی آن مرد ملتفت شده گفت
آنچه تو نشناسی از بدیهای من بیشتر است از آنچه می شناسی اگر ترا شناختن آن حاجت
بود جهت تو اظهار کنیم پس آن مرد خجل و شرمنده گشت پس امام زین العابدین پیراهن
خود بکند و بر تن او انداخت و غلام را فرمود که او را هزار درم بدهد پس آن مرد بگذشت
و میگفت اشهد ان هذا شاب ولد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی من گواهی میدهم
که این جوان فرزند رسول صلی الله علیه و سلم است و روایت کنند که مردی زین العابدین رض
را بد گفت پس زین العابدین رض مر آن مرد را گفت ای آدمی بیشتر من عقبه است اگر آن عقبه
بگذاشتیم مرا هیچ باک نیست بانچه تو میگوئی حکایت کنند که مردی شعبی را دشنام داد پس
شعبی مر او را گفت اگر تو راست باشی خدا تعالی ترا بیامرزاد حکایت میکنند که مردی
مر اقلیدس را گفت مرا راحت نیست تا آنکه سر ترا از تن تو بردارم اقلیدس او را
گفت مرا نیز راحت نیست تا آنکه این خشم را از سینه تو بیرون کنم حکایت کنند
که احنف که با وی مثل در حلم زنند گفت من حلم را از قیس بن عاصم المنقری دانسته ام من او را دیدم
که در صحن خانه خود نشسته بود و حمایل شمشیر خود اختیار کرده قوم خود را حدیث میگفت ناگاه نزد او مردی را
آوردند کتف بسته و مردی کشته گفتند یعنی قیس را گفتند که این کشته پسر تو هست و این پسر برادر تو او را کشته
سوگند بخدا است که این پسر برادر تو زندگانی پسر ترا فرزگ نداشته و سخن او را بریده پس قیس سوی پسر
برادر خود التفات کرد و فرمود ای پسر برادر من بپروردگار خود عاصی شدی و نفس خود را تیر خود انداختی
و پسر عم خود را بکشتی پس مر پسر دیگر خود را گفت برخیز ای پسر من و رشته کتف ابن عم خود
را واکن و برادر خود را دفن کن و سوی مادر خود صد اشتر بران بدرستی این
غریب است و بعضی از ان کرم بود و آن احسان کردن باشد سوی کسی که آنکس سوی
تو بدی کرده باشد حکایت کنند که امیر المومنین علی علیه السلام هر صباح بصفین
بیرون می آمد در میان جبل و میدان هر دو صف واقف میشد و ندا میکرد که ای معاویه

تا کی مردمان را بکشی سوی من بیرون آی تا کار مرغالب را باشد پس عمرو بن العاص گفت
که این مرد انصاف تر اداده پس معاویه گفت ای عمرو والله از تو من راضی نشوم تا آنکه مبارز علی
شوی و با و جنگ کنی پس عمرو بنا گاه سوی علی مبارز شد و بر و حمله کرد علی کرم الله تعالی وجهه
حمله او را رد کرد و با شمشیر نزدیک او شد پس عمرو نفس خود را از اسپ بینداخت و بر زمین افتاد
و صورت خود را برهنه کرد پس علی رضی الله عنه روی اسپ خود را بگردانید و از و منصرف شد
پس معاویه روز نشسته بود سوی عمرو نظر کرد و بخندید پس عمرو مر او را گفت چه چیز ترا بخندیده
آورد معاویه گفت مرا خنده آورد حضور ذهن تو در زمانی که علی را مبارز شدی و بعورت خود آنرا
ترسانیدی بخدا ای که من از دست راست تو بودم و علی ترا به مبارزت بخواند پس هر دو چشم
خود را بگردانیدی و بسیار بود که می خسپیدی پس آنرا از تو من برداشتم بدرستی تو مرا یافتی
منان و کریم و بعضی از آن عفو بود و آن گذاشتن عقوبت بود از مستحق آن و در وی عن النبی
صلی الله علیه و آله وسلم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده گذاشتن گناه کسی را بنده را نیفزاید مگر بزرگی پس عفو کنید که خدای تعالی
شما را عزیز گرداند و قال صلی الله علیه و آله وسلم اذا وقف العباد نادی منادیهم من اجره
علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا اجره علی الله قال العافین عن الناس فقام کذا و کذا الفا
فدخل الجنة بغیر حساب یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده چون بندگان در عرصه
قیامت واقف شوند منادی ندا کند باید که بایستد کسی که اجر او بر خدا باشد تا در بهشت
رود گویند کیست که خداوند اجر بر خدا گویند آنکسانی که از مردم عفو کنند پس چند
هزار می ایستند و در بهشت در آیند بغیر حساب حکایت کنند که فردی در خیمه
عمار بن یاسر در آمد و از و چیزی بدزدید پس عمار را گفتند که دست او ببر
که او از دشمنان ما است پس عمار گفت بپوشانیم مگر خدای تعالی
بر من بپوشاند روز قیامت شعر لما عفوت ولم احقد علی احد ۞ ارحت نفسی من
هم العداوة ۞ و بعضی از آن رحب الذرع بود یعنی فراخ دستی بیان او آنکه دلیری
و تحمل خود را نگاه دارد وقتیکه صعب کارها روی نماید و مدهوش نگردد تا که در آن
وقت تامل کند بمقتضای عقل حکایت کنند که حسن بن علی رضی الله عنه سوی
[illegible] معاویه [illegible] برود آمد [illegible] و اظهار شهادت کرد [illegible]

ببیت ابی ذویب الهذلی شعر وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع پس
حسن علی فرمود شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع پس مردم
تعجب کردند از تمثال آوردن ایشان باین هر دو بیت وحال آنکه این هر دو از یک قصیده
باشد یکی ازان دو بیت پس دیگر بود وبعضی ازان اسبال ستر بود یعنی پرده را گذاشتن
وآن ضبط کردن بود قوت سخن را از اظهار آن کسی را مضرت باشد وآن کمال مروت و
تمام جوانمردی بود قال صلی الله علیه وآله وسلم لا یطلع احد علی عیب اخیه فیستره
علیه الا دخل الجنة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده کسی بر عیب برادر خود
آگاه نشود پس انرا بر وی بپوشاند مگر در بهشت در آید حکایت کنند که یعقوب علیه السلام
چون وفات او نزدیک شد پسران خود وصیت کرد که عیب مردمان بپوشانند گفت
بدانید ای پسران من که من در مدت عمر خود ندیدم خوبی را مگر آن را که اظهار کردم و ندیدم
زشتی را مگر آن را بپوشانیدم و بر کسی خشم نیاوردم مگر بجهت الله تعالی وبعضی
ازان ذکا بود وآن آگاه شدن بود بر حقیقت چیزی که آن را حواس وارد کنند پر زود
فهم کردن عرض کردن بود ازان حقیقت حکایت کنند که یکی از ملوکان بر دشمن
خود فیروز شد واو را بگرفت ومر آن دشمن را برادری بود خواست که او را نیز بگیرد پس او را
لطف نمود که برادر خود کتابت بنویس و برادر خود را بخوان بخدمت پادشاه و در کتابت چنین بنویس
که پادشاه خود را گرامی داشته و بر خود بسی انعام کرده و از ماجرا گذشته تو نیز خود را برسان
پس آن شخص انچه پادشاه فرموده بود نوشت و در آخر کتابت انشاء الله تعالی نوشت و بر سر
نون انشاء الله تشدید کرد پس چون کتابت ببرادر رسید تمام بخواند و تشدید بر نون انشاء الله بدید
گفت این بی فایده نباشد مگر بجهت سری پس در وی بسیار فکر کرد تا آنکه مر او را ظاهر شد که برادر خود خواسته
باین تشدید ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک و بعضی ازان صدق بود وآن موافقت زبان بود مر دل
را در انچه خبر دهد گویند که ابابکر صدیق رضی الله عنه در خطبه خود فرموده بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین مقام من ایستاد در سال اول وگفت علیکم بالصدق فانه مع البر وهما فی الجنة یعنی لازم
شوید براست گفتن بدرستی که راستی با نیکویی است و هر دو در بهشت اند و حکایت کنند
که جنید رحمة الله علیه بر در صومعه خود ایستاده بود ناگاه ماری را دید که بگفت که
من تو و بجد انسانی ای شیخ پناه آورده ام پس شیخ مر او را گفت درون

صومعه در آئی پس او در آمد و همدران ساعت جنید مردی را دید شمشیر برهنه در دست دارد و نزد
جنید آمد و گفت ای شیخ کجا رفت این گریزنده شیخ فرمود در صومعه من پس آن مرد
خشمگین شد و گفت تو میخواهی که از طلب او مرا باز داری تا آواز من دور رود و او خلاص شود
و برروی خود بگذشت پس آن گریزنده مر جنید را آمد و گفت چه نوع تو این ظالم را بر من
دلالت کردی اگر درین صومعه در می آمد خون مرا میریخت پس شیخ فرمود حق من چون تو
نیست مگر راست داشتن سخن خود را بدرستی که خدا تعالی لطف خود بر ما
زائل نه دارد تا دام که از ما سخن راست صادر شود و بعضی از ان وفا بود و آن ثابت شدن بود
بر کاری که در آن گذشته باشد قال الله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم المؤمنون عند شروطهم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده مومنان ثابت باشند نزد پیمان حکایت کنند که عبد الله ابن المبارک
رحمة الله علیه در یکسال حج میکرد و سال دیگر غزات میفرمایید که در سالی بغزات
رفته بودم پس مرا کافری سوی مبارزت خواند پس سوی او بیرون آمدم و همدران
ساعت وقت نماز شد من آن کافر را گفتم مرا فرصت ده از گذاردن نماز واجب که نیست
چون از و فارغ شوم با تو جنگ کنم پس آن کافر گفت فرصت دادیم و از من دور شده
تا من از نماز فارغ شدم پس آن کافر مرا گفت تو نیز فرصت ده تا من از نماز خود فارغ
شوم پس من او را فرصت دادم پس او بیستاد سجده کرد مر آفتاب را پس من شمشیر خود را
برگرفتم و قصد غدر او کردم پس ناگاه گوینده را شنیدم که میگفت واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
پس از و دور شدم پس آن کافر گفت چه خواسته بودی گفتم خواسته بودم که خون تو بریزم گفت چرا
ترک کردی گفتم که مرا فرمان شد که این کار نکنم پس همین حال مسلمان گشت و گفت آنکسی که ترا
فرمود که این کار مکن همان کس مرا فرمود که مسلمان شوم و بلشکر اسلام لاحق شوم و اسلام
او نیک گشت بعون الله تعالی و بعضی از ان رحمت بود و آن نرم شدن دل
بود بر کسی که نازل شود بر وی چیزی از مکاره قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من لا یرحم الناس لا یرحمه الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر که بر
آدمی مهر نکند خدا تعالی بر وی مهر نکند و در حدیث نبوی آمده که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بگذشت بکودکی که با وی مشکی آب بود و او گریه میکرد

پس پیغمبر مر آن کودک را گفت چیست حال تو که گریه میکنی کودک گفت این سنگ نمیت
توانم که این را بردارم پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خود برداشتند و با او سوی خانهٔ او
رفت پس چون آن کودک در خانه در آمد پدر او را گفت بر در خانه کیست و آن مرد یهودی
بود کودک گفت شخصی بمعاونت من آمده چون پدر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دید
گفت این مهر شفاعت پیغمبران است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
حکایت کنند که ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه در بیت المقدس از شیخی
شنید که مردی در بنی اسرائیل گوساله را نزد مادر خود بر وجه تعظیم فرج کرد پس دست او خشک
گشت و زمانی بر آن حالت بود پس آن مرد در بعض روزها بچه پرستوک دید که از آشیانه
خود بر زمین افتاده می جنبید و پدر او گرد او بود و بچه از پرواز عاجز بود پس آن مرد بایستاد و آن
بچه را بگرفت و با آشیانه او باز رد کرد پس خدا تعالی بواسطهٔ این مهر دست او باز کرد و
بعضی از ان حسن البیان بود و آن نیک کردن ادای عبارت بود از معانی که در
دل بیفتد نزد حاجت با آن حکایت کنند که زیاد بن ابیه مردی را طلب کرد پس
آن مرد بگریخت و برادر او را گرفت و مر آن برادر را گفت اگر تو برادر خود را بیاری رها کنم و گرنه
گردنت را زنم پس آن مرد زیاد را گفت اگر من کتاب امیر المومنین بیارم مرا بگذاری
زیاد گفت آری پس گفت من نزد تو کتاب آرم از رب العالمین و بر آن کتاب دو گواه موسی
و ابراهیم علیهما السلام قائم کنم و این کتاب قول خدا است ام لم ینبأ بما فی صحف موسی
و ابراهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری حکایت کنند که حجاج مر کسی را حاضر
کرد و مر او را گفت مرا رسیده که تو میگوئی که حسین بن علی از فرزندان پیغمبر است
صلی الله علیه وآله وسلم پس اگر بر آن دلیل قائم کنی رها کنم و گرنه بکشم پس آن مرد گفت
اصلح الله الامیر اگر من دلیلی از قرآن بر آن قائم کنم مرا بکشی گفت نه پس آن مرد گفت قال
الله تعالی ومن ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین
و زکریا و یحیی و عیسی پس کسی که عیسی را از فرزندان ابراهیم گردانید میگرداند حسین را از فرزندان
محمد صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی یحب معالی الامور و یبغض سفسافها یعنی پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده که خدا تعالی کارهای بزرگ را دوست دارد و کارهای حقیر را دوست ندارد
حکایت کنند که عمارة بن حمزه در مجلس منصور در روز مظالم نشسته بود پس مردی بایستاد و گفت ای امیر المومنین

من مظلوم پس منصور گفت که بر تو ظلم کرده گفت عمارة ابن حمزه کالای من بزور گرفت پس منصور
فرمود که با خصم خود بنشین در جای دعوی پس عمارة گفت ای امیر المومنین
این کالا با و بخشیدم مرا حاجت نیست سوی خصومت او و من او را بسبب این کالا تا لیح خود
نکردم در جائی که بدان جای امیر المومنین مرا گرامی داشته پس مردمان حاضر از بزرگ همتی او
تعجب کردند و بعضی از ان حسن العهد بود و آن محافظت بود بر رعایت حال نزدیکان
خود و بر حال کسانی که ایشان را با و معرفت بود و بر مصالح ایشان حکایت کنند که امیر المومنین
مهدی مهدر کرد خون مردی از کوفه که در فساد سعی میکرد و صد هزار درم جعل کرد مر کسی
را که بر و راه نماید و میان آن مرد و میان معن بن زایده آشنائی بود پس آن مرد
مدتی پنهان شده بود پس سوی مدینه پیغمبر علیه السلام رفت و در
مدینه ترسان میرفت ناگاه مردی از اهل کوفه او را بدید و مجامع جامه او بگرفت و گفت این
مطلوب امیر المومنین است و از قید او بگریخته و آن مرد از غایت دهشت بمرگ
نزدیک شد و چون بران حالت بود ناگاه از پس خود آواز سمهای اسپ شنید دید که
معن بن زایده است پس گفت ای معن بن زایده مرا نگهدار خدای تعالی ترا
نگهدارد پس معن واقف شد و گفت مر آن کسی را که جامه او آویخته بود چیست
شان تو گفت این مطلوب امیر المومنین صد هزار درم داده مر کسی را که بر و راه برد پس
معن گفت ای غلام از دابه فرود آی و برادر ما را بران سوار کن پس آن مرد فریاد
کرد و گفت ای جماعت مردمان معن بن زایده میان من و میان مطلوب امیر المومنین
حایل شود و مانع آید پس معن او را گفت برو با امیر المومنین خبر کن که این مرد
نزد ماست پس آن مرد سوی در مهدی رفت و خبر کرد پس مهدی فرمود که او را حبس کنند و سوی
معن کسی فرستاد که معن را حاضر کنند پس رسول مهدی بطلب معن آمد معن اهل بیت خود را و یاران
خود را بخواند و فرمود که این مرد را کس زحمت ندهد تا دام که با دام چشم بینا باشد پس سوی مهدی رفت
و سلام کرد و امیر المومنین سلام او را جواب نفرمود و گفت ای معن بر من تو جرات میکنی گفت
آری ای امیر المومنین من بر فرمان شما در یک روزی با پانزده هزار مرد کارزار کرده ام و بارها رنجهای بسیار
مشقت بسیار کرده ام و شما مرا نمی بینید لایق آنکه بخشید مرا یک مردی که بمن پناه آورده
باشد پس خلیفه ساعتی دراز سر شیب کرد پس فرمود کسی را که تو پناه دادی ا

با نیز پناه دادیم پس معن گفت اگر امیر المؤمنین مرا ورا بخشش مرحمت فرمایند نهایت عطا بود
واو را غنی کرده باشند پس خلیفه گفت یا فرمود دیگر مرا و را پنج هزار درم پس معن برای خلیفه دعا
کرد نیکوترین دعا و باز آمد و آن مرد را گفت بگیر عطائی که بجهت تو خلیفه داده و بار دیگر بترس مخالفت
خلفا مکن پس عمل تو باطل شود و خون بریزد و بعضی از آن تواضع بود و آن حقیر داشتن
نفس خود بود مر غیر خود را بر خود فرو نشاند قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم التواضع
لا یکون للعبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله تعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده تواضع
مر بنده را نبود مگر آنکه بنده را بلند سازد پس همدیگر را تواضع کنید خدا تعالی شما را بلند گرداند
ابن کثیر از علمای مشهورین بود بعلم و عمل و تقوی و او میگفت شعر بنی کثیر الذنوب ؛
ففی الحل والبل من کان شبه ؛ بنی کثیر و همته انشان ربا ؛ و عجب بنجالطا قلبه ؛ بنی کثیر
الکون نوم و ماه ؛ بکذا فعل من خاف ربه ؛ بنی کثیر لعلیه عملا ؛ لقد اعوز الصوف من جر کلبه ؛
پس خدا تعالی او را در دنیا بزرگ گردانید و هیچ شک نباشد در بلندی او در آخرت
پس اینهمه مذکور خلقهای فاضله است خداوندان نفوس فاضله را بدان مخصوص
گردانیده و آنچه مقابل این باشد از خلقهای رذیله حاجت نباشد سوی ذکر او و ذکر خداوندان
آن از قرنهای گذشته بدرستی اهل زمان ما بیشتر بودند از گذشتگان در این اخلاق پس
عیان را حاجت بیان نیست و با اقتصار کنیم بر ذکر بعضی مشهورین از بخل و بخل
امساک بود از بذل چیزی که آدمی او را جمع کرده باشد از چیزهائی که غیر آدمی را بآن چیز حاجت باشد
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک
بغصن منها جره الی النار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بخل درختیست در آتش
و شاخهای او فرود آمده اند در دنیا پس هر که شاخی از آن بگیرد او را سوی آتش کشد
نعوذ بالله منها و روی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یطوف بالبیت اذ رای
رجلا متعلقا بکعبة یقول بحرمة هذا البیت الا غفرت ذنبی فقال صلی الله علیه وسلم
و ما ذنبک قال هو اعظم من ان صفه فقال صلی الله علیه وسلم ذنبک اعظم
ام الجبال قال بل ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک ام
العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله تعالی فقال الله تعالی اعظم و اعلی فقال له
رسول الله صلی الله علیه وسلم ویحک صف لی ما ذنبک فقال یا رسول الله

الی رجل ذو ثروة من المال وان السائل لیسألنی فکانما یستقبلنی بشعلة من النار فقال
صلی الله علیه وسلم الیک عنی لا تحرقنی الله تبارک فو الذی بعثنی لو وقفت بین یدی الرکن
والمقام ثم صلیت الفی الف عام وبکیت حتی یجری من دموعک الانهار ویسقی بها الاشجار
ثم مت وانت لئیم اکبک الله فی النار اما علمت ان البخل کفر والکفر فی النار یعنی روایت میکنند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود که طواف کعبه مشرف میکرد ناگاه مردی دید که خود را بکعبه آویخته
و میگفت سوگند بحرمت این خانه یاد کنم آیا نیامرزی گناه مرا پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت چیست گناه تو گفت گناه من بزرگتر است از آنکه من وصف آن کنم پس پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گفت گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من بزرگتر است ای رسول خدا
پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا دریاها گفت گناه من ای رسول الله پس پیغمبر
گفت گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من ای رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه
تو بزرگتر است یا خداتعالی گفت خداتعالی بزرگتر است وبلندتر است پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مر او را گفت وای ترا نشان ده مرا که چیست گناه تو پس گفت
ای رسول خدا ای بدرستی که من مردی توانگرم از مال وسوال کننده هر آئینه نزد
من سوال کند پس گویا او مقابل من آید بشعلهٔ آتش پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت از من
دور شو مر السوء انه الله تعالی تبارک اعانی از گناه بهتان خدائی که مرا فرستاد اگر تو بایستی میان رکن کعبه و میان مقام
ابراهیم پس دو هزار سال نماز بگذاری وگریه کنی تا اشکهای تو رودهای در روان کردند و درختان
را بدان آب دهند پس تو بمیری وهنوز لئیم وبخیل باشی خداتعالی ترا در آتش ساکن گرداند بدانستی که
بخل کفر است وکفر در آتش بود وحکایت کنند که اعرابی نزد ابن الزبیر آمد وگفت اشتر من مانده شد
واز ابن الزبیر اشتری بخواست پس ابن الزبیر گفت اشتر خود را نعل بند وریسمانی در گردن او بیا و بیرون بانگ
و شبانگاه و پیر ایران پس اعرابی گفت نزد تو آمدم جهت بخشایش نه برای نشان پرسیدن لعنت
خدا باد اشتری را که سوی تو مرا برداشت پس ابن الزبیر گفت برو با حاجت خود وحکایت کنند که اعرابی
نزد ابن الزبیر آمد او را گفت چیزی مرا ده تا از تو کارزار کنم پس ابن الزبیر مر اعرابی را گفت برو وکارزار
کن اگر نیک کارزار کنی ترا دهم پس اعرابی گفت من ترا اثیم که جان مرا نقد میگردانی ودرمهای خود نسیه
وحکایت کنند که ابا الاسود الدؤلی بود که پسران خود را میگفت که مسکینان را امید
که ایشان از شما خشنود نگردند تا آنکه شما را مانند خود ببینند والسلام

شما آنچه در دست شماست بهتر است از طلب کردن شما آنچه در دست غیر شماست و انشا میکند
شعر
توسونی بالبخل حملا وصلة ٭ والبخل خیر من سوال بخیل ٭ و حکایت کنند
که اعرابی بر ابا الاسود الدؤلی واقف شد و او در خیمه بود و نزد خود طبق خرمای تر داشت و ازان
میخورد پس اعرابی گفت السلام علیک پس ابا الاسود گفت سخنی گفتی که همه کس میگویند
پس اعرابی گفت در خیمه در آیم گفت پس تو زمین فراخ است مر ترا اعرابی گفت آفتاب سنگ
گرم شده و پای مرا سوزانیده گفت بر هر دو پای خود آب بریز سرد شوند پس اعرابی گفت
آیا مرا رخصت میدهی که با تو بخورم گفت ترا آنچه نصیب تو باشد اعرابی گفت سوگند بخدا یاد
کنم که هرگز مردی سخی ندیده ام لئیم تر از تو گفت بلکه دیده مگر تو فراموش کرده پس از دست
ابی الاسود دانهٔ خرما بر زمین بیفتاد پس اعرابی آن دانه را بگرفت و بچادر خود او را پاک کرد پس
ابی الاسود گفت آنکسی که او را پاک کرد پلید تر است ازان چیزی که بدان چیز آن را پاک کرد
و آن چادر تو بود پس اعرابی گفت مرا ناخوش آمد که دانهٔ خرما را برای شیطان رها کنم و بگذارم گفت
والله من نیستم که این دانه برای جبرئیل و میکائیل رها کنم و حکایت کنند
که اعرابی بر شیخی از بنی مروان در آمد و گرد او قومی نشسته بودند پس اعرابی گفت مانند تنگ سالی
رسیده و مرا کالائی هست در عزنین پس شیخ گفت اما این تنگ سالی را من دوست
دارم بخدا آنکه اگر میان شما و میان آسمان تختهٔ از آهن بود و میل آن تخته سوی شما
باشد و بر شما ازان آب قطرهٔ نیفتد و اما نبات پس تا شکی که خدا تعالی آنرا افزون کند با فزونی
بسیار و ترا هر دو دست و پای بریده گرداند مر آن نبات را کسب کننده نباشد جز تو پس اعرابی
سوی شیخ قبیح در یک نظر کرد و گفت بخدای من ندانم چه گویم مر ترا لیکن من ترا نبینم مگر
شیخی زشت روی بد لقا خدا تعالی بر تو خشمگین باد بحضور این جماعت نشستگان نزد و
حکایت کنند که در موصل مدرسی بود که هر روز غلام آن بختی از بازار برای او می خرید و ظرف
میکرد و می برد پس روزی ظرف از دست غلام بیفتاد و بشکست پس غلام از
تنگدلی صاحب خود بترسید و برفت و ظرفی مانند آن بخرید و بختنی را در وی خرید و
سوی مدرس آمد و چون مدرس ظرف نو دید غلام را گفت ظرف من کجاست غلام
گفت که بشکست و بدل آن نو پیدا شد پس مدرس گفت غلام را تو اعتقاد بکن که آنچه من ضایع
ازان نیک پیدا کردمی که آن ظرف مثلی مدید با من بود و در وغن بسیار آشامید بود اکنون بختنی که درین ظرف

میخوری روغن آن بسیار شد پس دریغ من بر کم بودن آن ظرف نبود مانند دریغ من
بر تباه عقل تو بدرستی تو آنچه بر من ضایع کردی حکایت کنند
که یکی از ظریفان مر بخیل را گفت چه شده است ترا که طعام خود را نمیخوانی گفت جهت آن ترا
نمیخوانم که تو بسیار فرو میبری و اندک میخائی و چون یک لقمه را میخوری هنوز که فرو نبری لقمه دیگر
مستعد کنی پس ظریف گفت بردارم سوی طعام خود که من در فرو بردن با تو مشورت
کنم و در خائیدن از خدا توفیق بخواهم و چون یک لقمه را بخورم دو رکعت نماز بگزارم پس
لقمه دیگر بخورم

در بیان نفس ناطقه و نفوس مختلفه انسانی

بدانکه رفته اند
اهل حق سوی آنکه نفوس مختلفند باختلاف جواهر شان پس بعضی از آن نفوس نورانی بوند که مر
ایشان را خبر باشد بعالم ارواح پس استفاده میکنند بفیض از عالم ارواح کارهای
عجیبه و بعضی از آن نفوس کدوره بوند یعنی تیره باشند و دل مرده باشند بشهوات
جسمانی و ایشان را خبر نبود بعالم ارواح و بعضی از حکما بر آن رفته اند که نفس ناطقه جنس است
و زیر او نوعهاست و زیر هر نوع افراد چند باشند که بعضی شان مر بعضی را مخالف نباشند
بلکه بشمار و هر نوعی از آن مانند فرزند بود مر روحی را از ارواح سماویه و این آن چیز است که اصحاب
این را الطباع تام می نامند و گویند که این متولی اصلاح آن نفوس گردد یکبار بمناجات
و یکبار بالهامات و یکبار بانداختن در دل پس بالجمله نفوس فاضله را در نجبا یا در آدمیم بعضی
از آن نفوس انبیا بوند صلوات الله علیهم اجمعین بدرستی که خدا تعالی چون
بخواست که ایشان را پیغمبر خلق گرداند در نفوس ایشان انواع فضائل گردانید و از اضافت
رذایل ایشان را پاک فرمود و بر ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق اطاعت ایشان کنند بعضی
از آن نفوس اولیا بود علیهم الرحمة والرضوان که نفوس اولیا چون تابع شدند مر نفوس
انبیا را و متشبه شدند بدان از ایشان نیز آثار و اخبار عجیبه صادر شد چنانچه ذکر کرده شد در مقامات
زهاد و عباد و عارفین از شفای بیماران بخواستن شفای شان و آب دادن زمین بخواستن
باران شان و دور کردن بیماری عام و مرگ چهارپایان ببرکت دعای شان
و جز آن از کارهای که از ایشان حکایت کنند و بعضی از آن نفوس اصحاب فراست
بوند بدرستی که نفوس خداوندان فراست نفوس اند که استدلال یابند
باحوال ظاهر بر احوال باطنه قال الله تعالى ان في ذلك لآيات للمتوسمين و قال صلی الله علیه و سلم

اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی یعنی پیغمبر فرموده بترسید از فراست مؤمن که او
نظر کند بنور الله تعالی حکایت کنند ابو سعید خراز رحمة الله علیه گفت در حرم
فقیری را دیدم که بر تن او چیزی نبود مگر آنچه عورت او را بپوشاند پس نفس من از او رمیده شد
پس فقیر این را از من دریافت و گفت بدانید که خدای تعالی میداند آنچه در دل
شما بود پس او را بترسید پس من پشیمان شدم برین کار و در دل خود استغفار کردم
پس این را نیز از من دریافت و گفت وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات
و بعضی از آن نفوس اصحاب قیافه بود و قیافه بر دو گونه است قیافهٔ بشر
و قیافهٔ اثر اما قیافهٔ بشر دلیل گرفتن بود بهیئات اعضای آدمی و این استدلال
مخصوص نیست بقومی از عرب که آن قوم را بنو مدلج خوانند اگر بر یکی از ایشان عرض کنند
فرزندی در بیست از زنان که در ایشان مادر آن فرزند نباشد آن فرزند را بهیچ یک از
زنان لاحق نکند و اگر عرض کنند در بیست زنان که در ایشان مادر آن فرزند بود آن فرزند را
بیکی از ایشان لاحق کند که مادر آن فرزند بود حکایت کنند که یکی از تاجران گفت
که خود از پدر خود بنده سیاه بمیراث یافتم پس من در بعضی سفرها بر اشتر سوار بودم و آن بنده
اشتر را می کشید پس بر ما مردی از بنی مدلج بگذشت و نظر را سوی ما تیز کرد و گفت چه مشابهت
دارد کشنده اشتر بسواری پس سخن او در دل من بیفتاد و با سوی مادر خود باز گردیدم و مادر را خبر کردم
بانچه مدلجی گفت پس مادر او گفت بخدای آن مدلجی بدان ای پسر من بدرستی که شوهر من مردی
خداوند مال بود و مرا او فرزندی نشد پس ترسیدم که مال او از ما فوت شود بمرگ او پس من نفس خود
را باین بنده سیاه تمکین دادم پس از وی من آبستن شدم و اگر این خبری نبودی که در آخرت بدانند
ترا خبر نکردمی بدان در دنیا و اما قیافهٔ اثر و آن استدلال گرفتن بود بنشانهای پایهای آدمی
و سمهای دواب و نشانهای مورها و این استدلال مخصوص است بقومی از عرب بین که زمین ایشان
خداوند ریگ باشد پس چون گریزنده از ایشان بگریزد یا بر ایشان فردی درآید پی نشانهای پای او
بروند تا آنکه فیروز شوند بدان و از عجب آنکه قدم جوان از پیر بشناسند و قدم مردی از زن و قدم زن
مزدی از رو و قدم غریب از متوطن و بعضی از آن نفوس کهنه بود که هر
ایشان را نفوسی است که روحانیات را ملاقات کنند و از روحانیات احوال کائنات کسب
کنند احوالی که چون ایشان بر آن دلالت کند و غیر آن از حادثات حکایت کنند که ربیعه بن نصر اللخمی حمیری

خوابی هولناک دید و کسی را سوی سطیح کاهن فرستاد و حاضر کرد و گفت که من خوابی
هولناک دیده ام پس مرا خبر ده بتاویل آن خواب پس ربیعه مر سطیح را گفت که من در خواب
آتشی دیدم از تاریکی بیرون آمد پس بزمینی بیفتاد و عام شد پس ازان هر
خداوند کاسه سر را بخورد پس ملک گفت ای سطیح من چیزی خطا نکرده ام در ادای
این خواب پس سطیح گفت هر آینه بزمین شما لشکری فرود آید و آن ستد از شما ملک که
میان این و جرش است مالک شوند پس ملک گفت ای سطیح بدرستی که این
واقع خواهد شد پس مرا خبر ده که کی خواهد شد آیا در زمان من یا بعد از زمان من سطیح گفت بعد
از زمان تو چون بیشتر از شصت یا هفتاد سال بگذرد پس آن لشکر همه کشته شوند یا ازان
بگریزند ملک گفت ای سطیح کیست آنکسی که کشتن ایشان را و بیرون کردن ایشان را مالک شود
گفت ارم ذی یزن بر ایشان از زمین عدن بیرون آید و یکی از ایشان در یمن نگذارد پس
ملک گفت آیا پادشاهی او همیشه باشد یا منقطع گردد سطیح گفت بلکه منقطع گردد ملک
گفت بعد از آنکه پادشاه شود و عدل کند گفت پیغمبر پاک که او را وحی از جانب خداتعالی بیاید
ملک گفت کیست این پیغمبر که بیاید سطیح گفت مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن نضر
که پادشاهی در قوم او بود تا آخر زمان ملک گفت آیا زمانه را آخر هست ای سطیح گفت آری آخر زمانه
روزیست که اولین و آخرین در آن روز جمع شوند و نیکوکاران در آن روز سعادتمند گردند و بدکاران
بدبخت ملک گفت آنچه تو میگوئی آیا راست است گفت آری والليل وما وسق والقمر اذا اتسق
بدرستی آنچه من ترا ازان خبر کردم حق است و درین شک نیست و بعضی ازان نفوس صحاب
اعراف بود و آن نفوسیست که استدلال میگیرند ببعضی حوادث بر بعضی دیگر یا مناسبتی که میان ایشان
است یا مشابهت پوشیده که در میان ایشان باشد حکایت کنند که اسکندر ببعضی بلاد در آمد پس
در خانه آن بلاد زنی را یافت که جامه می بافت پس آن زن گفت ای ملک یافتی ملکی را که خداوند درازی
و پهنائیست و بعد از زمانی اندک شوهر آن زن برو در آمد و گفت که اسکندر ترا عزل کرد و چنانچه او گفته بود همچنان
کسی مر آن زن را گفت مرا خبر ده که از چه دلیل این نوع سخنها گفتی گفت ارواح آدمی را میدانند نشانیها
بدرستی که اسکندر چون پیش من در آمد من تدبیر درازی جامه و پهنای او میکردم و چون او پیش من در آمد من از
انصاف جامه فارغ شده بودم و نخواستم که آنرا ببرم پس ازین جهت همین گفتم که ملک او آخر شد و حکایت کنند که
علی بن ابی طالب علیه السلام هرگاه که جهت بیعت خلافت نشست اول کسی که با او مبایعت کرد طلحه بن عبد الله

بود پس مرتضی علی دست طلحه را قبض کرد و دست طلحه یک انگشت خشک بود پس علی رضی الله عنه
بآن دست تشویر خورد و گفت این خلافت مرا صاف نخواهد گشت و کار بود چنانچه او گفت که او را
خلافت صاف نگشت تا آنکه بجوار حق پیوست و حکایت کنند که سفاح امیر المؤمنین روزی در
آئینه نظر کرد و او از جمیل ترین مردم بود بوجه پس گفت نمیگویم چنانچه سلیمان بن عبد الملک
گفت من پادشاه جوان ام بلکه من میگویم بار خدایا مرا عمر درازی روزی کن در طاعت خود و عافیت
بخش پس سخن او هنوز تمام نگشت که گوینده را شنید که مردی دیگر را میگفت اجل میان
من و میان تو دو ماه و پنج روز است پس امیر المؤمنین از سخن او تشویر خورد و گفت حسبی الله
لا حول و لا قوة الا بالله علیه توکلت و به استعین پس تا چند روز ها او را تب آمد و بعد از دو ماه
پنج روز بمرد و حکایت کنند که طاهر بن الحسین از ری بیرون آمد جهت کارزار عیسی بن
ماهان و در آستین خود درمهای چند کرد تا بر ضعیفان خرج کند پس فراموش شد و آستین
را فرو گذاشت پس درمها از آستین او پراگنده شدند پس کسانی که نزد او حاضر بودند یکی از ایشان
گفت شعر هذا تبدد جمعهم لا غیره و ذهابه منها ذهاب الهم شیئ یکون الهم نصف حروفه لا خیر
فی امساکه فی الکم پس امر شد چنانچه شاعر گفت عیسی بن ماهان را بکشت و سوی بغداد آمد و آئین
را نیز بکشت النظر الرابع فی تشریح اعضاء الانسان بدان بدرستی که در تشریح اعضای
انسان از عجائب بآن مرتبه ایست که متحیر میشود در معرفت او عقلهای اولین و کوتاه است از دریافتن
آن ادراک و فهم خلایق بجایکی مطلقا و از بسیاری عجائب که در تشریح اعضای انسانی وارد است حق تعالی
عز شانه نیز میفرماید که و فی انفسکم افلا تبصرون و حکما و علما گفته اند که آنکس که بشناسد آنچه در بنیان عجیبه اوست از
محکمی صنعت آن با کوچکی حجم آن با آنکه جمع است در ذات او میان اشیای متضاده همچون آتشی
و هوائی و آبی و خاکی و جمع است میان روح آسمانی و بدن عنصری بحقیقت بشناسد که این نوع
ترکیب را آفریننده حکیمی قادر خالق عالم است و آگاه شود بر آنچه در ذات اوست از
آثار حکمت خدا و لطائف آن و قدرت خداوندی و عجائب این ترکیب بس شریفه
پس بشناسد بیقین انعام خداوندی و احسان الهی در حق خود چون شناخت
روشن شود بر او که مستحق الهیت و خداوندی نیست کسی غیر از او وحده لا شریک له تعالی
عما یقول الظالمون و الجاهلون علوا کبیرا التتمه با و میگوئیم ما بیشتر معنای چند از عجائب
عضوهای آدمی و سرهائی که حکیم ازلی از حکمت کامله بر این ترتیب داده و نهاده پس میگوئیم

که اعضای جسمی چند اند که متولد شده اند لغذا اوّل فراج اخلاط و آن بر دو قسم منقسم میشود یکی مفرده
و دیگری مرکب پس قسم مفرده متشابه هست اجزای او و حد بعضی ازان حد کل آنست و آن بر چند نوع است
النوع الاوّل العظام نوع اوّل ازان استخوانها است و این استخوانهای جسمی چند سخت اند که
ستون بدن شده اند و قوام جسم مند که حاصل میشود ازان ستونهای رباطانی چند که میکشند بعضی
اعضا را بعضی دیگر و ربط میدهد اعضا را بهمدیگر پس سخت میگردانند ازان ارتباط او و چون بدن
محتاج بود در اصل بستون و انچه ستون را قائم گرداند در حرکت کردن و تمام نمیشد این امر بجسمهای
نرم همچون گوشت و غیر آن بنابراین حکمت باریتعالی عز شانه اقتضا فرموده آفریدن استخوانها را برای
حاصل گردانیدن این فائده پس از جمله این استخوانها بعضی هست که بدن را همچون اساس است
مثل فقار پشت چراکه فقرات پشت استخوانی است که بنای بدن بر او ست همچنانکه بنای
کشتی بر چوبیست که نصب میکنند بر آن چوب چوبهای دیگر و از جمله استخوانها استخوانی
چند است که قیاس او قیاس سپر است همچون استخوان یافوخ که آن نگاه دارنده مغز است
و دفع میکند مضرت را ازو و از جمله استخوانها استخوانی چند که ایشان اساس اند بر فقار پشت و از
جمله استخوانها استخوانی چند هست که بسته میشود بآن استخوانها کشالیشی چند که میانه ایشان فاصل
واقع است همچون استخوانهای سمسمانیات که واقعند میانه سلامیات و ازان جمله استخوانها
استخوانیست که متعلق است بان جسمهائی که محتاج اند بعلاقه همچون استخوانی که او شبیه است
بلام از برای عضل حنجره و زبان بعد ازان استخوانها انچه برای ستون بدن و نگاهداشتن جسم است
مصمت آفریده شده است از برای زیادتی حاجت بسختی او و انچه ازین استخوانها از برای حرکت کردن است
جسم را مجوف آفریده است حق تعالی میان تهی و او را یک جوف آفریده است در میانه و فائده تجویف
آنست که جرم او سبک است و فایده تجویفات در وسط آن است که جرم او محتاج است بمواقفت
غذای متفرقه پس نرم میشود و جمیع غذای او در حشو او ست و آن مغز است پس غذا میدهد
او را و تر میکند او را و بنابرین غذا و رطوبت متفتت نمیشود یعنی از هم نمیریزد پس این استخوانها
بعضی ببعضی متصل است و آن بر دو ضربست یکی اتصالیست که حاصل میشود
بآن حرکت منفصل و دوم اتصالیست که حاصل نمیشود بآن حرکت و آن را لحام
می نامند و منفصل آنست که او بین باشد همچون حرکات دست و پای و لحام آنست که او بین
نباشد همچون ستون های سر و انچه حرکت او بین است آن سه نوع است النوع الاوّل.

آنست که باشد در طرف یکی ازان دو استخوان که بهم پیوند شده اند نقص نمایره و در طرف یکی از دو
استخوان دیگر سری مدور که داخل باشد دران نقره و بگردد دران و نوع دوم آنست که احد طرفین
عظمین را نقره باشد اما نمایره نباشد و طرف دیگر از احد عظمین را سر باشد اما مدور نباشد و نوع
سیوم آنکه در هر یکی ازین دو استخوان چیزی داخل باشد در دیگری مثل تالیف فقار و
آنچه حرکت او بین نیست آن نیز بر سه نوع است نوع اول را شان گویند و آن ترکیبها
مانند مداخله دندانهاست همچون دواره که یکی از ایشان داخل باشد در دیگری نوع دوم آنست که تالیف
او بر خط مستقیم باشد همچون قبائل سر بالای گوش و نوع سیوم آنست که یکی از دو استخوان
در دیگری منحصر باشد همچون ترکیب دندانها در درز و جمیع این استخوانها را چون بشمارند دو صد
و چهل و هشت استخوان خواهد بود غیر از سمسمانیات و استخوانی که شبیه است بلام آن
استخوانی که حنجره را متصل کرده و حکمت خداوندی عز شانه درین که بدن از اعضا را آفریده است از استخوانهای
متعدده نه از یک استخوان تنها آنست که اگر بعضی این استخوانها را آفت رسد بعضی دیگر سالم ماند
بخلاف آنکه اگر از یک استخوان بودی یک عضو هرگاه که آفت رسیدی ببعض اطراف او
جمیع آن عضو آفت رسیده میشد و نیز وقت حاجت بحرکت بعضی ازین استخوانها محتاج
نمیشد بحرکت کل و غیر این از فایدها هست والله الموفق للصواب النوع الثانی الغضروف
نوع دوم از انواع مفرده غضروف است و آن جسمیست که متوسط است میانه گوشت و استخوان
در سختی و نرمی که میر و پید سطح بهای استخوانها و محتاج است ترکیب و تالیف گوشت با استخوان
متوسط او در جائی که واجبست که باشد در طباع استخوان در صوبت یعنی سختی و نرمی گوشت از
برای آنکه تا سوده نشود آنچه تجاوز میکند از اعضای لینه و غضروف در اعضای عظام که استخوانها
آفریده شده است تا آنکه سوراخ نشود همچون یابس از برای رطوبت او یعنی غضروف منفسخ نشود
همچون گوشت از برای پیوست غضروف و متوسط میشود غضروف میانه دو گوشت که متحاکین
باشند و متجاوز باشند در مفاصل تا برآنکه او آلات حرکتست و احتکاک تابع حرکت
می شود و احتکاک می شکند یابس را و منفسخ میکند رطب را پس محتاج شد بچیزی
متوسط میانه ایشان تا که منفسخ نکند از برای لینت او و نشکند از برای رطوبت او
و آن غضروف است النوع الثالث العصب نوع سیوم عصبست و عصب
را بلغت فرس پی خوانند و آن جسمیست لدن نرم که از دماغ و نخاع میدا میشود

همچون جوئی که از چشمه آب میگیرد پس چشمه درین امر بقیاس دماغ است و جوی نخاع است
و فایده عصب حس و حرکت است مر سایر اعضا را و سخت گردانیدن گوشت و قوت دادن
او و چون دماغ متحمل نبود مر نشاء اعصابی را که برسد بجمیع نهایت بدن جناری گردانید
حق تعالی از حکمت ازلی از دماغ نهری بر نخاع تا آنکه از نخاع جدولها شعب میشود و میرسد
بجمیع اعضای بدن پس عصبهای که از دماغ بر انگیخته شده اند فایده حس و حرکت میدهد
مر اعضای سر را و اعضای روی را و از انجا ممتد میشود باعضای باطنه و اما سایر اعضای
ظاهره پس استفاده حس و حرکت میکنند از اعصاب نخاع بنا بر آنکه اگرچه نزدیکتر است باعضای
باطنه لیکن ممکن نیست که پیدا شود از و اعصاب نرم که موافق باشد مر اعضای باطنه را والله اعلم

النوع الرابع الرباط و آن جسمیست همچون عصب در شکل و قوام غیر آنکه سخت تر است
خشکی او از عظام و منتهی میشود بعضی از ان بعضل پس مربوط می سازد آن بدا ربطی وافی و سخت
میگرداند و مختلط میشود با عصاب مخالطتی که فایده میدهد از ان مخالطت اعتضاد در حرکات
و چون حرکت ارادیه تمام نمیشود و اعضا را الی قوتی که فائض شود باو از دماغ او بواسطه عصب و عصب
نمی تواند که متصل شود باستخوانها بنا بر آنکه استخوانها سخت است و عصب لطیف حکمت باری تعالی
رویانیده است جسمی از عظام که شبیه است بعصب اما سخت تر است از عصب و نرم تر است
از استخوان که آن رباط است و جمع فرموده است رباط را با عصب و آمیزش داده است رباط و
و عصب را با یکدیگر همچون یک چیز با استخوان و همچنین متصل میشود عصب با استخوان

النوع الخامس اللحم و آن جسمیست حار رطب با اعتدال از جمله منافع او آنست که [illegible]
میکند عصبها و شرائین و آورده را از برای آنکه اینها بارد یابس اند اگر حرارت لحم نبودی البته از خارج هوای بارد
و این را فاسد میگردانید و چون آورده و اعصاب و شرائین حامل روح و غذا است و محتاج است
بهضم و تنفس خود اتمام این امر که باو مقرر است نتوانستی که بکند آفریدگار حق تعالی از گوشت مانند
مر او را سفنی یعنی یاری دهی از گوشت که محیط شد بایشان تا اتمام یابد هضم خوب شایسته و از جمله
منافع گوشت سد خلل استخوانهاست از برای آنکه هموار سازد شکل عضو را همچنانکه هموار میشود
بنا بگل پس فایده میدهد گل بنا را از حسن و زینت میدهد و هموار میسازد و النوع

السادس الشحم شحم و پیه را خوانند و این جسمیست حار لطیف هوائی که آفریده شده است بر
اطراف عضل و مواضع عصب هر دو آلت حس و حرکت اند پس محتاج

شدند بهوا باده در فعل و انفعال و حال آنکه مواد در فعل و انفعال تمام نمی شد مگر بگرمی و تری چون
عصب سرد و یابس است ملحق شد بشحم از برای آنکه گرم گرداند او را و معاونت نماید او را بر هضم کردن غذا
و نرم ساختن و پخته گردانیدن و پوشیده نشد بگوشت همچون رگها بنا بر آنکه غرض از لحم هضم آن
چیز نیست که در داخل رگهاست و غرض از شحم گرم گردانیدن عصب است بر وجهی که از پی او نتواند
رفت از سرعت حرکت پس اگر ملحق می شد بجسمی غلیظ هر آینه حرکت او متعسر می بود و همچنانکه گفتیم
که مثال گوشت با استخوان همچنان است که بنا را گل اندود گرداند پس همچنین مثال شحم با د
همچنان است که بنا را گچ کاری کند و سفید گرداند با آنکه باشد غذائی که مغذو دمر اعضا را پس
ممتاز نشود از و نزد حاجت اعضا و محافظت نماید اعضا را از اذیت حر و برد همچون جامه ها مر ظاهر
بدن را **النوع السابع الشرائین** و این جدولی چند اند مجوفه که وعای روح اند و آفریده
شده اند ذات صفاقین غیر از یکی از ایشان که نشانه آن از دلست و شرائین حامل میشود روح
حیوانی را با خون لطیف که ماده غذا او ست همچون زیت مر چراغ را تا تمام بدن بجلکی و از آن سبب
شد شرائین از حکمت حکیم ازلی ذات صفاقین آفریده شده است که مخلوق است از
برای نگاهداشتن روحی را که در وست و احتیاط کردن و شرائین وقتیکه از دل بر می آرد
منشعب میشود بدو شعبه یکی از آن دو شعبه بشش می آید و منقسم می شود در وی از برای
استنشاق هوا و این شریان یک طبقه ایست بنا بر آنکه نرم و تر و مطیع تر و ساکن تر است
مر انقباض و انبساط را یعنی بستن و کشادن نزد استنشاق هوا و شعبه دوم منقسم میشود بدو قسم
یکی از این دو قسم بسبالا میرود و آن کوچکتر است بنا بر آنکه اعضائی که بالای دل است
کمتر است از اعضائی که در نشیب دل است و قسمی دیگر میرود با سفل بدن
و از آن منشعب می شود جدولها و می رسد بجمیع اجزای بدن **النوع الثامن الورید**
و این جدولی چند اند که مشابه اند بشرائین بجز آنکه یک طبقه واقع است از برای آنکه آنچه حاوی او
میشود خون غلیظ تر است از آنچه حاوی او میشود شرائین و از کبد یعنی از جگر میرود ورید از جانب مقعر جگر
و بیشتر منفعت او آن است که می کشد غذا را از جگر و آن را باب می نامند و دیگری میرود ورید
از جانب محدب جگر و منفعت او رسانیدن غذا است بجمیع اعضا و انرا اجوف می نامند و
جرم ورید کمتر است از شرائین و صفاق او واقع است از برای آنکه محصور است و در ورید
خون غلیظ پس اگر جرم او رقیق نباشد البته ترشح نمی شود و از وی خون بسهولت النوع

التاسع الترب واین جسمی است شحمی که منبسط است بالحاف معده از قدام ومخصوص است بآلات
جوف از برای آنکه برساند آلات جوف را حرارتی با تنبسط هر گاه که پر شود معده از غذا

النوع العاشر

الغشا و آن جسمیست که منتسج است از لیف عصبانی همچون بافتن جبابها
و منبسط میشود بر سطوح اعضا آن اعضائی که او را حس نیست و حاوی آن میشود همچون لیاف
یعنی لیفها و میشود نگاهدارنده آن اعضا و نگاه میدارد جواهر آن را و اشکال او را بر هیأتی که او راست
و حارس منبه آن عضو است از موذی کاهی که موذی بر آن اعضا در آید النوع الحادی
عشر الجلد و آن جسمیست عصبی و شظایای رباطیه و عصبیه و جزوهای سوئی از کها می بافد
بعضی از آن بعضی همچنانکه نسج می کنند غشا از برای آنکه تحلیل بدن و در پوست سختیست بازمی
از برای آنکه آنچه در پوست محفوظ را اشعار نماید بانچه رسد او را از منافی و موافق پس طلب نماید
سود دهنده را و بگریزاند از ایذا دهنده وا و دفع نماید فضلات اعضای ظاهر را و دور کند از خود مثل
چرک و عرق و غیر ایشان بنا بر آنکه این فضلات مثل چرک و عرق و غیر آن ریخته می شوند از
پوست بیرون بمسام النوع الثانی عشر مخ است یعنی مغز استخوان و این مخ
مناسب است بطبیعت استخوان و آفریده شده است در تجاویف استخوان از جهت
غذای استخوان چون مناسب بود بطبیعت خون بنا بر آن غذای او از خون مقرر فرمود حکیم ازلی
لیکن بعد از استحالات تا آنکه شد مناسب مر استخوان را غذائی که صالح بود مر استخوان را
و آنچنان بود که حرارت دم و رطوبت او ممتزج شد ببرودت و یبوست معتدله پس گردانید
مخ را صالح بغذای عظم والله الموفق القسم الثانی الاعضاء المرکبة قسم دوم از تشریح
اعضای مرکبه است و این بر دو ضربست یکی ظاهری دیگری باطنی اما ظاهره پس بر انواع است
نوع اول سر است و چون سر محل سمع و بصر است و ایشان محتاج اند بمکان عالی از برای
آنکه مکان دیدن عالی باشد از برای آنکه مطلع میشود بر چیزها از دور و بخبر میدهد بر آنچه مطلع شد پس اقتضا
کرد حکمت الهی آنکه سر باشد در اعلی اماکن از بدن از برای مطلع گردانیدن این دو حاسه مذکوره بر
محسوسات شان بیشتر و آسان تر است و آنکه سر مستدیر است آفریده شده است از برای آنکه شکل
مستدیر از مصادمات انفعال اشکال که صاحب زوایاست نمی تواند کرد وجه دیگر
آنکه شکل کری احسن اشکال است و باوجود استدارات دراز آفریده است

حکیم ازلی سر را بنابر آنکه منابت عصبهای دماغی موضوع است در طول و حجمه آفریده شده است
صلب و حاوی است مر دماغ را بنابر آنکه آفات را از دماغ باز دارد و بمنزله بیضه که نگاه داشته
میشود بآن سر وگرنه صلابت سر می بود هر آئینه سرایت میکرد فساد بسرعت باو لی
صدمه که ملحق می شد بدماغ و آنکه سر منشاء حس و حرکت است بجمیع بدن و مرکب ساخت
سر را از استخوانها تا آنکه بعضی از آن استخوانها سالم ماند هرگاه که برسد بعضی دیگر از آن
استخوانها آفتی و درین جمجمه شیونست که مشابه اند آن شیون بدندانهای اره و بعضی
از آن دندانها داخل شوند در بعضی و یکی از آن شیون در مقدم را یافت می شود نزد جبهه و او را
اکلیلی خوانند از برای آنکه او در موضع اکلیل است از سر و شیون دیگر بر فقره قفا است شبیه
است او بدال در خط عربی و شیون درمیان راست است از دال اکلیلی و او را مستقیم نامند و صورت
او اینست ——— والله تعالی اعلم

فصل دوم در چشم

چون احتیاج بچشم بسیار است یعنی احتیاج است خلق بچشم اقتضا کرد تدبیر الهی که [illegible] آنکه
آفرید چشم را در غایت رقت و لین و نگاه داشت او را از ضرر [illegible] بسیار از وقایه یعنی [illegible]
در جوف چشم از استخوان و در حوالی او استخوانهای صلب در آورد و پوشید چشم را با جفان و نگاه داشت
نور او را از آفات بابرابر و از حکمت خداوندی او دو مقرر فرمود تا آنکه اگر یکی از ین دو آفتی برسد سالم
ماند دیگری و صاحب او یکبارگی از بینائی نیفتد بکلیه و او را در سر جای داد از برای آنکه در او روح
باصره موجود است وارد می شود بچشم از دماغ و آنکه نرم و لطیف خلق فرمود او را حق تعالی
و رقیق ساخت بمرتبه که احتمال مسافت بعیده ندارد و آنکه چشم [illegible]
بمنزله دیدبان است از بدن پس هرچند که مکان او بلند است
او بیشتر است و در پیش وضع فرموده حق تعالی او را از برای آنکه
حارس اعضای شریفه باشد آن اعضا که غطای او ضعیف است
همچون ناف و غیر آن و آنکه عمل اعضای جارحه همچون هر دو دست و
هر دو پای از پیش واقع است چشم از آن سبب در پیش موضوع شد که مشاهده نماید
آنچه صادر می شود از ایشان و چشم هفت طبقه است و ترکیب چشم
چنان است که عصبه مجوفه از تحت قحف ناشی میشود از دماغ و منتهی میشود بقعر [illegible]
و بر چشم دو عصبه است یکی غلیظ است و دیگری رقیق پس هرگاه که آن عصبه مجوفه باستخوان چشمخانه

برسد جدا شود و از ان عصبه غشاء غلیظ و لباس و غشا شود مر استخوان چشم را اند بر همه چشم و اورا
طبقه مشیمیه می نامند از برای مشابهت او بمشیمه و عصبه مجوفه بعرضه میکند نفس خود را که
غشا شود و اعانت کند غشا این مذکورین را و غشاء شبکی می نامند او را بعد از ان متکون
می شود در وسط آن جسمی رطب لین در رنگ زجاج و او را رطوبت زجاجیه نامند و متکون
می شود در میان این جسم جسمی دیگر مستدیر غایتش آنکه درین جسم اندکی انفرطحی است و
مشبیه است بجلید و جمد او را رطوبت جلیدیه می نامند و محیط می شود جسم زجاجیه بجسم
جلیدیه بقدر النصفی و باقی نصف دیگر جسمی که شبیه است بنسج عنکبوت باشد
الصفاء الصقال است و او را طبقه عنکبوتیه نامند پس عالی میشود برین جسم جسمی سایل
در رنگ بیاض بیض و او را بیضیه نامند بعد از ان عالی می شود بر رطوبت بیضیه جسمی رقیق
الملمس انجاریج و مختلف می باشد رنگ این جسم در مردم پس واقع می شود که سخت سیاه است
و تواند بود که از ان مرتبه کمتر باشد در میان او آنجا که محاذی جلیدیه است ثقبی است
که فراوان و تنگ میشود در حالی و دون حالی یعنی تنگ می شود در حالتی دیگر فراوان
می شود بمقدار حاجت جلیدیه بضو پس ضیق میشود وقت ضوء شدید و فراوان می شود
نزد ظلمت و این ثقب خود حدقه است و این غشا طبقه عنبیه عالی می شود بر ایشان و مغشی
میسازد ایشان را جسمی کثیف صاف شبیه بصفحه رقیقه از قرن ابیض و آنرا طبقه قرنیه نامند بغیر آنکه
این طبقه قرنیه متلون میشود بلون طبقه که در تحت اوست که آنرا طبقه عنبیه خواندیم و برین طبقه قرنیه
دمی پوشاند او را موضع سواد عین و حول او جسمی است سپید رنگ صلب و او را ملتحم می نامند
و آن بیاض عین است و نبات او از جلید است که آن برخارج قحف است و نبات قرنیه
از طبقه صلبیه است و نبات عنبیه از طبقه مشیمیه است و نبات عنکبوتیه از طبقه شبکیه است
آثار روح باصره تحقیق او و رجوف او عصبتین است که میروند از غور البطنین مقدمین
از دماغ بطرف راست میروند آن عصبتین که رویئیده شده اند در اصل محل ایشان جانب چپ
و بطرف راست میروند و آن عصبتین که رویئیده شده اند در اصل محل ایشان را است و لکن
چپ میروند بعد از ان ملاقات میکنند بیکدیگر و تقاطع صلیبی بعد از ان رویئیده شده اند
از تحاین نافذ می شوند بتجویف مثنی و آنچه رویئیده شده است از یسار نافذ می شود بحدقه
یسری بعد از ان متسلع می شوند و قوای روح باصره با ایشان مشتمل می شود برطوبتی که اورا

زجاجیه می مانند و وقوع این تقاطع را منافع بسیار است از آن جمله آن نسبت که روحی که سالمیت
یکی از دو حدقه محجوب نمی باشد از دیگری هرگاه که عارض شود یکی از ایشان را آفتی و بنابرین
می بیند هر یک از دو حدقه نیز با ذلی قوت دیدن گاهی که پوشیده شود حدقه دیگر و این از آن است
که قوت روح باصره بیجاب باین طرف که باز است یعنی حدقه گشاده جمع میشود زیادتی بینش میشود
اما منافع طبقات و رطوبات که یاد کردیم تا آنها را پس میگوئیم تحقیق عصبه مجوفه که بیرون می آید از
دماغ و بر آن عصبه دو غشاست یکی از آنها رقیق است و دیگری غلیظ گاهی که رسید بحجبه
عین فرش میکند غشای غلیظ را بعد از آن فرش میکند بالای آن غشای رقیق را و این
بنابران است که عصبه حاوی این شعبه است و میدهد این شعبه را حیات و غذا او را و او
ستبر است و آنچه درین عصبه است یعنی چشم است چنانچه چشمه جای خفتن است
بعد از آن فرش میکند عصبه را از برای آنکه مبسوط سازد بلکه قسمت نماید شعبه ها فاق
بالای چشم نیز بنهایات شبکه پس در قعر این شبکه جسم شفافست که هیچ رنگ ندارد و صلب
القوام است و شکل مستدیر دارد مایل بتفرطح بدان ماند که گویا قطعه از جمد است و میانه این جسم
شفاف و میانه این شبکه آفریده شده رطوبتی مشف که رنگ ندارد یعنی شفافست اما رنگ ندارد
در اصل و همچنین است پیش او با جنبه خارج غیر آنکه این رطوبت ارقست از دیگری که اولی
باشد از برای آنکه در قوام بیض است و اولی در قوام زجاج گداز نده و این سه جسم حکم یک جوهر
دارند در صفا و شفافی و عدم رنگ بوا تا حدی پس حکیم ازلی بر نشانه آفریده است او را نیز
از جهت آنکه قبول کند مصران را پس در می آید او را شعبه دماغ از شعبه که بنهایات شبکه است
از ورای او و او را صلب القوام آفریده است از برای آنکه متماسک باشد پس حادث نمیشود
درو ترجرج و اگر بر غیر این صفت باشد مستقر نمیشود درو صورت مطلعه بلکه متموج میشود پس حاصل
نمی شود ادراک آن و آفریده شده است مدور از برای آنکه مقابله کند بجدیه خود جهات بسیار را
و حکیم ازلی مفرطح گردانیده است او را یعنی پهن تا ملاقی گرداند بعض چیز بسیار و اما
جسم زجاجی در پس اوست و جسم بیضی پیش او و رقیقست و آنکه با غذای اوست پس
نمی یابد از خون لطیف و اسطه غذا بنابر آنکه صلاحیت آن ندارد که خون بغذا اسپی او شود
بلا واسطه و تقویت می یابد بشفافی خود یعنی شفاف گردانیدن خود و استعمال آن
ایشان یعنی و از ایشان طلب نور میکند فاما ازجسم بیضی است پس چنان است که

اور النسبت بالیشان ذاتیست والیشان نسبت باو جامدند و دایم رطوبت می باشد بسبب ایشان
بنابران خشک نمی شود و اجسام صلبه که درحوالی او می باشد بسبب ایشان آسیب نبینند
...... و آفریده شده است شعبه دماغ شبکه تا زجاجی تحلیل و بها دراین ضابط شود و
وسایل بنا شد و سمی او طریق باشند تا آنکه بکشد او را و بر بیرد درد از برای آنکه او حامل است
مر غذای آفریده شده است بیضی بحسب ذات خود در قوام ارق و اصفی از زجاجی زیرا که او پذیر
جملیست و هرچند که او رقیق تر و صافی تر است معاونت بیشتر می نماید در نارت بصرات
و کمتر است و اما النصف از شبکی که محیط است به بیضی آفریده شده است از حکمت
باری عزشانه بحسب خیوط در غایت رقیقی تا بمرتبه که ارقست از عنبر تا آنکه بدان ماند که شبل نسج
عنکبوت است بنابر آنکه او انجا از برای ادراک نیست بلکه از برای ضبط است مر بیضی را فقط و
انبعاث نفع سیاهه و اگرچه ادق نیست در شفاف بعدازان از حکمت ازلی فرموده و موجود گردانیده
است از شیمی جسمی که احاطه او میکند از قدام و همچون پوست انگور گردانیده است که مدید سیاه
و ازرق و سرخ از برای آنکه نگاه دارد جسمهای شفاف که از ورای اوست پس کشاده کند
و آنچه حاصل می شود در ان از صور منطبعه از برای آنکه ابلغ و اقوی است چرا که بیضی هرگاه که
منسح شود یا کمد و سیاه صفای او بیشتر خواهد بود و بحسب نور ظاهر تر خواهد نمود و آفریده است
ثقب الوسطی را انجا که مقابل می شود وسط جلدیه را از برای آنکه مانع نشود بنابر کمودتی که دارد
وصول ضوء الجلدیه از جهت آنکه هرچه موضوع است پیش جلدی می باید که مشف باشد یا منفتح
و حکایت کرده اند که این ثقب تجنبیتی است که چون مجتمع می شود تنگ می شود و چون منبسط می شود
متسع و فراوان میگردد بحسب کمی ضوء خارج و بسیاری بنابر آنکه ضوء او هرگاه که قوی
و سخت باشد از خارج مفرق روح باصره می شود و تحلیل میدهد روح باصره را پس تنگ
ثقب عنبی مقاومت میکند شدت ضوء را از خارج و هرگاه که ضوء معتدل است و
و هرگاه که ضوء اندک باشد متسع می شود تا واصل شود از خارج ضوء بسیار
بداخل و موجود فرموده است از حکمت ازلی حکیم لم یزلی از غشاء صلب که
در آیام عنبیست جسمی صلیب قوی شفاف کننده که متلون می شود بلون عنبی
تا الشار او از غشاء صلب بنابران که پوشد ثقب عنبی را و اما صلابت او از ان وجه است
که نگاه دارد جمیع عین را و اما شفافی او بنابران است که بپوشد ثقب عنبی را العبدازان

سر حکمت

که حکمت ازلی این جمله را از عین موضوع فرموده بتجویز خود متصل نگردانید بچیزی از خارج
مرتب فرمود به پوستی که آن بر خارج محیط و غشا راس است و حکمت درین امر انست
که بیرون آورد ازو با عین از جمیع جهات که از خانه تا قرب وسط پس چون او شغاف شود ممتد
شد بر عین و اگر اینچنین نمی بود مانع می شد ابصار را پس استعمال کرده شد ازو مقدار انچه
کافیست در احکام رباط عین و گذاشت موضع ابصار را مکشوف ازو و ترکیب داد در و آلات ابصار
را از طبقات و رطوبات و اما جفن پس غشا او از پوستی است که آن پوستی است بر ظاهر قحف
راس است و در وسه عضلا تست دو عضله ازان می باید از جهت موقین که جذب میکنند جفن را
با سفل جذب متشابه و کشاده گردانید جفن را پس کافی گردانید او را یک عضله که از وسط
جفن می آید و مبسوط میگرداند طرف و تر او را بر حرف جفن پس هر گاه که کرم شود کشاده
شود عین و اما جفن اسفل خود عضله در و نیست اصلا و جفن اسفل را کوچک تر آفرید
خالق ازلی از جفن اعلی بنابر آنکه اعلی می پوشد حدقه را یکبار و مکشوف میگرداند بار دیگر
بتحریک خود و اما جفن اسفل خود متحرک نیست پس اگر زیاده می فرمود برین قدر البته
پوشیده می شد از حدقه چیزی دایما و البته جمع می شد در و فضولی چند یعنی
چرکی چند از اشک و ریض و روان نمی شد پس بنابران حکیم ازلی این جفن
را ساکن و کوچک گردانید و اما منفعت او پس از برای آنست که منع میکند که
او انچه ملاقی حدقه میشود از خارج و باز میدارد دو وقت بهم آوردن جفنها رسیدن غبار و دود و شعاع
از چشم و مصقل و روشن میدارد حدقه را همیشه و دور میکند از حدقه باد و میرسد از هبا و قذی یعنی وقتیکه
هر دو اجفان بهم بر آید دور می شود از چشم انچه در حالت کشادگی اجفان باو میرسد از خاک و
چرک و چیزها می زیان دهنده مر نور بینائی را و اما شفرها پس بدرستی که آنها بمنزله نساجت
در حوالی شق منسل چیزی بافته شده که باز میدارد از حدقه بعضی چیزهای خرد که باز میداشت
و میدارد آنرا جفن از حدقه لیکن با آنکه چشم کشاده باشد همچنانکه می بینی در وقتیکه میوزد بادها
تند که خاک و غبار بسیار در چشم میریزد پس آدمی از برای دیدن اشیا میکشاید
چشم را اندک و شفرهای بالا را با شفرهای زیرین متصل می سازد چون هر دو شفرهای
بالائی بهم متصل گشتند مانند شبکه حاصل می شود چیزی که از پس
آن می بیند عالم را پس حاصل میشود دیدن بسبب دیدن با آنکه دفع میشود از حدقه خاک و غبار و قذی

و غیر ذلک **فصل سیوم** در گوش و چون قوت سامعه فایده نمی دهد الا بواسطه زدن هوا را آواز سبب جنبیدن
آن هوا بدماغ اقتضا کرد حکمت الهی عز شانه مجری سمع را در استخوانی سخت که مر آن استخوان را حجریه نامند
و پیچ پیچهاست بسیار تا آنکه منتهی می شود بدو عصبه که ناشی اند هر دو از دماغ و این استخوان اگر
بودی باز را البته بیرد داور را هوای بارد و بیرون میرفت از حد اعتدال بملاقات او لیکن سرد و گرم
بنا بر آنکه طبع او بارد است پس ازین سبب پوشیده شد قوت سامعه در دماغ از برای
این معنی و آفرید حکیم ازلی مجرای قوت سامعه را کشاده تا برسد باو هوای متموج اشنوده
و آنچه خواهد بخلاف حاسه عین زیراکه حاسه عین در اغلب حال نمی بیند الا آنچه می خواهد و چون در مجرای قوت
سامعه کشایشی بود که بسبب آن متعرض می بود از سرما و غبار و صدمات هوا که [illegible] مانند
رعد و آواز سخت هولناک گردانید آفریننده ازلی آن مجرا را با کنجها و پیچ پیچها بر شکل کوکب تا
نرسد هوا بیک دفعه بلکه بماند در آن کنجها و برسد بسمع چیزی بعد از چیزی [illegible] پیچ
پس ساکن شود شدت او در پیچ پیچها که در راه مجراست بعد از آنکه ساکن شد [illegible] شود
قوت سامعه را پس گردانیده شد مجرای او صدمه باصره که برسد هوا باو از و الله
الموفق **فصل چهارم** در آفریدن بینی آفریننده ازلی جلت عظمته آفرید بینی را باز
از روی یعنی خارج بیرون آمده زیراکه جمال حسن انسانی در درست و بیرون آمدگی
او در آلات استنشاق هوا گردانید و آفرید مجرا را او را کشاده از برای آنکه حاجت باستنشاق
هوای تنفس را ضروری می باشد همیشه دادرا دو مجرا آفرید از برای احتیاط التیاء ی لتنفس
تا آنکه اگر رسد یکی ازین دو مجرا را آفتی حاصل شود بمجری دیگر مصلحت تنفس و ضایع نماند
و آفرید او را از حکمت ازلی قصبی و سخت تا نگاه دارد صدمات وارده را از وی و آفریده او را بینی
لین یعنی نرم تا حاصل شود بگشادن و بستن آن جذب هوا همچنانکه دیده می شود از
کرانهکران و مجرای بینی که بلند شد منقسم می شود بدو قسم یکی از آن منتهی می شود با فضای
دهان و یکی دیگر میرود به بلندی تا آنکه منتهی می شود باستخوان شبیه بمصفاه موضوع در
روی محل احساس پس حاصل می شود یکی از دو قسم تنفس یعنی بوئیدن و منتهی
دیگر تنفس و حکمت حکیم ازلی عز شانه بنا بر آن منتهی دو سوراخ بینی را استخوان مشبه
بمصفاه گردانید تا برسد به سوراخ آن هر دو بینی را آنچه چند بمحل احساس و بیرون آورد
از آن محل فضولی چند و مخاطیه و آنکه این منافذ را از حکمت ازلی مستقیم نگردانید [illegible]

فرمود بنابر آنکه اگر مستقیم بودی هر آینه بسرعت دفعةً هوای مستنشق بدماغ رسیدی و فاسد میگردانید
دماغ را پس معوج گردانید تا آنکه دران پیچاپیچ بماند هوا اندکی پس شکسته شود بعضی برودت او و بعد
ازان چون بدماغ برسد معتدل باشد و گردانید سوراخ آن دو منخر را مشتمل بچنگک تحقیقی
که هوا از سر کشیده شود بحلقوم بنابر آنکه نفس کشیدن آسان تر باشد پس اگر نبودی این چنین هر آینه
ممکن نبود دهان بستن یک ساعت و اگر بودی نفس بدهان جان بدخول هوا و خروج هوا
هر آینه حاصل نمی شد و ادراک طعم و زبان در حرکت نمی آمد و طعام چاویده نمیشد و
فرو بردن طعام ممکن نبود انسان را در وقت خوردن نفس کشیدن متعذر بود

فصل پنجم

در شفته و شفته را لب خوانند و آفریده شدند هر دو لبان در پیش دهان از برای آنکه
پوشیده شود بوجود ایشان گوشتهای دندانها و پاره دهن خورنده را در خوردن
غذا بلکه در دهان نهادن و آلت مکیدن باشند و داخل شود آنچه محتاج است
بآن از سوی اندرون دهان و تن و آفریده شدند هر دو لبان از طبیعت گوشت که ممتزج
باشد بطبیعت پوست و متصل شدند بعضله هر دو لبان عضلات هر دو رخساره از بالا و
عضلات نشست ریش که او را عربی ذقن خوانند از نشیب و عضلات فکین از هر دو جانب
و بنا بر آن حق تعالی هر دو لب را از گوشت از برای حرکت و حبس و کشادن و بستن و
ملتوی شدن بواسطه تنها و شراکت با او آمیخته شده آماده آفرینش هر دو لبان از طبیعت
جلدیه حکمت حکیم ازلی مقتضی آنست که باشد او را دو لمحی با نرمی تا منقاد شود مر عضلاتی
را که متصل اند باو و متشکل شود باشکال مختلفه بحسب حاجت

فصل ششم

در دهان و چون
انسان محتاج است بغذائی که داخل میشود از خارج آفریده شد مر او را مدخلی و آن
دهان است و چون محتاج است بغذا یعنی خوردن هر وقت بعد از وقت آفرید دهان را
شقی که بسته میشود یک بار و کشاده میشود بار دیگر بخلاف دو سوراخ بینی که ایشان هر دو
در اصل آفریده شده اند کشاده علی الدوام از برای دوام حاجت استنشاق و آفرید
حکیم ازلی دهان را مستقیم التجویف همچون عصبه بحیثیتی که صلاحیت داشته باشد مر
را غیر از گذشتن طعام در وی بلکه آفرید حق تعالی عرض او را بر وضعی که فضا گردانید
او را که جمع شود طعام در وی تا آنکه مستعد شود فرو بردن را و آلت ذوق طعام را دریابد
کنند پس اگر صلاحیت اندر کردن داشته باشد از دکنده آن طعام را آلت طحن مشتمل دندان اگر بجای دو

آن طعام را و حکیم ازلی هر دو لب را متحرک گردانید و مطبق ساخت یعنی قابلیت بستن و کشادن
داد او را و از ان سبب در بستن دهان نسبت با هر دو لبان مصلحت دید حکیم ازلی که خشک
نشود تری دهان بهوائی که واصل میشود با و از خارج همچنانکه در سائر اعضا بنا بر آنکه این تری
دهان یاری دهنده است بر فرو بردن طعام و حب باید ان زبان از برای سخن گفتن و از منافع
رطوبت دهان است تا آنکه هوا را داخل میسازد و بقصبه ریه و چون بقای انسان متکون نمیشود
مگر بنفس زدن عنایت باریتعالی عز شانه اقتضا فرمود از جهت نفس زدن هر انسان را
دو راه یکی ازان دو راه بخیشوم است یعنی سوراخ بینی و دیگری بدهان تا آنکه اگر معطل شود یکی
ازین دو راه بآفتی یا مرضی حاصل نفس زدن براه دیگر و هلاک نشود انسان و اما زبان
پس او مرکب است از گوشتی نرم سست و میگشاید هر دو کام بالا و زیرین بیرون می آورد
زبان ازین هر دو کام لعابی و فائض میکند این هر دو کام آن لعاب را بغذائی موضوعه
نزد اصل او تا شناخته شود با طعمهای مختلفه مثل ترش و شیرین و شور و بی مزه
و غیر آن و سودمند باشد در سخن و گردانیدن طعام را در دهان از برای جاویدن و
از حکمت ازلی زبان را مقداری معین فرمود بحیثیتی که میرسد بجمیع اطراف دهان و
گردانید اصل او را بزرگتر از اطراف در غلظت تا ثابت تر باشد و طرف زبان را از
اصل زبان باریکتر فرمود تا آسان شود حرکت کردن زبان در سخن و گردانیدن طعام
در دهان و پاک گردانیدن جوانب دهان و بیخ دندانها از غذا........ و اما دندانها
پس آفریده شده اند از جوهری که مخالف است بجوهر جمیع استخوانها و قیاس جوهر دندان
نسبت بجوهر جمیع استخوانها حکم قیاس حدید ذکردار دیعنی آهن تیز آب داده نسبت با نیشه
و دندانهای پیشین را پهن آفریده و تیز از برای پاره کردن و دندانهای نیشی تیز سر گردانید
از برای شکستن و دندانهای آسیائی را پهن گردانید سرهای شان و درشت گردانید
از برای آرد کردن و اگر سر این دندانها هموار و املس بود البته آرد نمیکرد غذای غلیظ را
مثل حال سنگ رخا و قتیکه املس شود و اگرچنانچه سرهای آن دندانها پهن نبودی البته قرار نمیگرفت
بر و طعام و از حکمت ازلی دندانهای بالائی بیشتر فرمود در شمار از دندانهای سفلی یعنی
نشیبی از برای آنکه دندانهای بالائی متعلق از بالا محتاج اند در ثبات خود به بیشی که متعلق
شوند که بیشتر باشند از ایشان و اما دندانهای زیرین پس ایشان بر محل قرار موضوع اند

پس کلفیست مر ایشان را کمتر و تاقی یعنی آنکه در شمار کمتر باشند چرا که ایشان معلق نیستند

فصل هفتم در فک و فک جای را گویند که دندانها بران ثابت باشند پس برین تقدیر دهان را دو فک خواهد بود یکی فک بالائی یکی فک زیرین چرا که فک بالائی جای دندانهای بالائیست و فک زیرین جای دندانهای زیرین است و چون حکمت خلاق ازلی عز شانه اقتضای این فرمود که واجب گردانید که دهان همیشه متحرک باشد یعنی بجنبد از برای خاویدن و سخن گفتن و کشاده باشد از برای استنشاق هوا و در بعضی احوال پس لازم فرمود از حکمت خداوندی جنبانیدن فک زیرین را از برای آنکه جنبش فک زیرین آسان تر است و سودمند تر است از فک بالائی امّا آسانی او را دلیل آنست که او کوچک تر است و زود تر در حرکت می آید و امّا سودمند تر بودن او از فک بالائی دلیل آنست که فک بالا متصل است بسر و موضعهای حواس پس برین تقدیر چون جنبش در آمد فک بالائی جنبید بجنبش او دماغ و حواس همیشه و درین امر فسادی ظاهر مشاهده میرود چنانچه نزد عقل ظاهر است پس برین معنی آفریدگار حق تعالی عز شانه فک بالا را ثابت و زیرین را متحرک و در میان هر دو صانع آفرید و سوراخ کشاده و معلق گردانید از آن هر سوراخ فک زیرین را تعلیقی هموار که آسان شود کشادن و بستن فک را و صانع نزدیک گوش است از جانب خارج

فصل هشتم در موی حکما گفته اند که آن فضله که از غذا باقی میماند گاهی که تاثیر کرد درو حرارت جزئی بسیار شد و او را بیرون آورد از پوست پس آنچه از آن لطیف است میباید تحلیل خفیف در حس و آنچه غلیظ است در مسام در می آید و مسام جائی را گویند که موی از آنجا بیرون می آید و کثیف میشود پس حاصل میشود ازان موی یعنی آفریده شده است از برای زینت و وقایه یعنی آرایش و نگهبانی است امّا آنچه از برای نگهبانی و زینت هر دو است همچون موی سر که او پوشش و جامه ایست از برای دفع حرارت و برودت از سر و امّا آنچه از برای زینت است همچون موی ابرو پس بدرستیکه او باز میدارد آنچه فرود می آید از سر بچشم از ماده و او بمنزلت حصاریست مر چشم را از آفت و زینت او خود ظاهر است و در شیرینی و از سماحت و زیبائی خود بمرتبه ایست که محتاج بیان نیست و همچون موی مژگان که او فرو گرفته است چشم را همچون چیزی بافته شده و برابر چشم همچون چیزی مشبکه نشسته است تا بمرتبه که می بیند از عقب آن شبکه وقت وزیدن باد گاهی که چشم بسته باشد از خوف تنبا و دیدن باد کند آنچنان که چشم را از آفت غبار زیان نرسد و این مژگان از غبار و خاک و غیره از چشم می بندد

پس بالغ میشود و بتنها بشعرگان افتادن چیزی در چشم و آنکه چون بینند عالم را و امّا زینت شعرگان را احتیاج
بیان نیست و از موی بعضی هست که آفریده شده است از برای زینت تنهاست و آن همچون موی
ریش و بروت است پس ابروست که ایشان را هر دو فایده جمال و بهار میدهند مردر از زینت تا بمرتبه که گاهی موی
بر عارض بر نیامده باشد مردر از زینت و حرمت نخواهد بود و از موی بعضی هست که هیچ فایده از زینت
و وقایه ندارد و آن موئیست که در ان موضع حارّه رطبه میروید یعنی جایگاه گرم و تر همچون بغل و زهار
و آن موی همچون گیاهیست که میروید در گوشهای که شبنم بر آن افتاده باشد و این قسم از
موی فضله ایست در آدمی بخلاف جمیع جانوران از برای آنکه مویهای حیوانات زینت
و لباس ایشان است **النوع الثانی** در آفرینش گردن سخن گفته میشود و چون حکمت حکیم ازلی
عز شانه اقتضای این فرمود که سر محل حواس باشد و بعضی حواس همچون دیدن و شنیدن
محتاج است که در بالاترین محلها باشد بنابرین تدبیر الهی جلت قدرته ترکیب فرمود سر را
بر عضوی بلند از بدن و آن گردن است پس گردانید این عضو را یعنی گردن جنبنده بجهتها
مفصلات که بجنبید ببالا و شیب و پیش و پس و چپ و راست بهر شش جهت و جنبانیدن فرمود
این عضو را بسیار مدور و موری تا آنکه عموم فواید حواس را شامل گردد پس یا شد در جهتی پندارد
که در جمیع جهتهاست و گردانید قصبه ریه یعنی شش و مری یعنی حلق هر دو را در وی و موجود
گردن هفت فقرات است و چون فقرهای گردن را محمول فرمود برانچه در تحت او ست لیس و لاجرم
که از حامل کوچکتر باشد و چون مخرج فقره شعب اول نخاع است اقتضا فرمود بهر عرق و عصب
به بیرون آمدن آن از پس پشت هر دو فقره از ان نصف ثقب باشد و این ثقب در طرف او
باشد نه در وسط او از برای آنکه نخاع و انچه محافظت با و از اغشیه یعنی غشاها و استخوانها محتاج
است بغذا پس داخل گردانید بهر فقره از ان زوجی از ان ثقب که مخرج او ست عصب
شریان و ورید تا داخل شود و در هر ثقبه از ثقبهای شریان و ورید و عصب پس الما شد استعمال
کرده شده هر ثقبی در سه منافع و آفرید آفریننده ازلی جلت حکمته مقادیر این شرائین و اورده را
یعنی مقدار این شریانها و وریدها را بحسب مقادیر ثقب در فقرات تا آنکه قاصر نشود از کفایت
مقدار این شریانها و وریدها اگر کوتاهی آن موجب اخلال گردد و زیاده نشود از ان کفایت
وریدها و شریانها چنانکه زیادتی آن موجب فضل است و آفرید از حکمت ازلی خلاق
قدیم در جوف عنق مری را از برای ادرار طعام و شراب و قصبه ریه را از برای دخول هوا

هوا پرده کرداند قصبه ریه را غطائی یعنی پرده که پوشیده بر ریه وقت او را از طعام
و شراب یعنی گذر کردن طعام و آب تا آنکه نیفتد در تجویف تنفس یعنی محل دم و نفس چیزی که
بایستد منتصب یعنی قایم شده وقت تنفس یعنی نفس کشیدن و آفرید آن غطا را عضروفی تا آنکه
قایم شود به نفس خود و راست بایستد و بیفتد وقتیکه صدمه نماید باد و غذائی که از حرکت بگذرد
و از فواید این غطا است شکستن سردی هوا گاهی که برسد باد و گرم گردانیدن کیفیت او و
این غطا را ضایع گردانید از برای ترویج قلب و ملتصق میشود باین غطا غبار است که ملتصق
است و مانع میشود نازله را که از سر نزول میکند و میرسد بقصبه ریه تا حادث نشود از حصول
آن نازله بریه سعال و تشنج ریه و این غطا آلت صوت است حنجره و حنجره مولف است
در آواز سه عضروف که مختلف اند هر کدام از این عضاریف ثلاثه بحسب شکل و صفت او
کشاده میشود بآن انطباق یعنی بهم برآمدن و انفتاح یعنی از هم کشاده شدن و انبساط و
انقباض یعنی کشادن و بستن و در حنجره عضلات بسیار است که معین اند بر این حرکات
و حادث میشوند فنون اصوات بفنون تشکلات آن النوع الثالث نوع سیوم سینه
است و چون سینه و قفس است مر دل را یعنی نگارنده دل است حق تعالی عز شانه آفرید او را
سخت از یازده فقره و صاحب سناسن و حنجه یعنی دندانه دار و بال دار که متصل است با اضلاع
تا حاوی مر اعضای تنفس را و مر دل وقایه بالغه یعنی نگارنده کامل و از آن زیاده فقره هفت
فقره عالیه را سناسن بزرگ آفرید و عریضه آفرید اجنحه او را از برای آنکه وقایه باشد
مر دل را از آفت و یعنی حصار دل باشد بسبب و ملبس باشد و مساعده آن نسبت که میرسد بآن از
اعضای تنفس در انقباض و انبساط و از این جهت آفریده شد هیاتی موصوله بعضاریف یعنی
چسپیده بغضروفها بتحقیق محتاج است در آنکه سینه میان تنگی باشد و کشاده باشد و محتاج
چسپیده نباشد تا آنکه متمکن شود در او دل و شش از ضغط و حمل شود دل و شش را انقباض
و انبساط بحسب آنکه این هر دو تمام نمیشوند الا بقضا و آفریده شده است این فقرات
از استخوان از برای سپر دل تا بدفع از آفات خارج که صادم میشود بر دل یعنی حمله آورد
بر دل و مانع میشود از تحلیل روح و تحلل حرارت غریزی **فصل دوم در پستان**
و حال آنکه پستان از جملت انثیاین و عروق و عصبه بسیار و عروق او منقسم میشود
باقسام دقاق که جسته میشود و لیفها بسیار و پر میکند در اندرون پستان گوشت غده و

سفید و از شأن او آنست که متغیر میشود بخونی که در رین رگهاست بطبیعت شیر و آفرید حق تعالی
میان رحم و ثدی یعنی زهدان و پستان رگهای متصله که بالا می آید در پستان از آن رگها
خونی که بچه میخورد آنرا در رحم بنابر آنکه مولود یعنی زائیده شده قدرت ندارد که تناول نماید غذای
غلیظ را و شیر از همه غذا بحسب لطافت نزدیکتر است باو و از جهت غذائیکه در رحم داشت
که آن خون مادر طفل است پس حکمت الٰهی عز شانه اقتضا فرمود که نزد استکمال جنین طلوع نماید
آن خون بجانب پستان چیزی بعد از چیزی از پی یکدیگر از برای عبرت پستان بجانب
طبیعت شیر پس شود آماده غذائی مر مولود را نزد رسیدن او بعالم همچنانکه آماده میکنند میزبانان را
از برای مهمانان طعامها را پیش از رسیدن مهمانان تا چون مهمان حاضر شود طعام
حاضر باشد پس این خون آن خون است که در ایام جاری شدن حیض استفراغ مینماید و از عجائب
حکمت باریتعالی عز شانه آنست که فضله که دفع کرده است طبیعت او را به بیرون یعنی خون حیض گردیده
است آنرا غذای بچه در شکم مادر و شیر گردانیده است نیز هم آنرا از برای مولود فسبحانه ما اعظم شانه
النوع الرابع الید و چون حکمت الٰهی عز شانه مقتضی آنست که دریافته شود بحواس ظاهره
اشیاء سانحه از ظاهر پس بعضی از آن سانحه نافع باشد که شنود میشود و منتفع از آن بعضی
از آن مضر میباشد که زیان می بینند متضرر از آن پس واجب گشت که آن حواس ظاهره را آلتی باشد
که بگیرد بآن آلت نافع را و دفع کند مضر او بآن آلت آفرید حق تعالی عز شانه دست را از سه جزو
بزرگ یکی بازو و دوم ذراع و سوم کف اما بازو که آن عضد است پس آفریده شده است
از یک استخوان قوی متصل به کتف مفصلی واحد یعنی یک بندگاه بر صفتی که ممکن باشد او را حرکت
کردن بجمیع جهات و آنچنانست که گردانیده است حق تعالی عز شانه سر استخوان بازو را مستدیر
و مرکب ساخته است بر سر کتف در آفریدنش هموار از برای آنکه باشد حرکت او هموار بجمیع
جهات بعد از آن تمام گردانیده است آنچه محتاج است بآن از بستن بآن که ربط داده است
یکی از آن دو استخوان بدیگری به بستنی سخت و چون دست آلت عملهاست یعنی عملهای بسیار
مختلف آفرید حق تعالی عز شانه هر دو شانه را موضوع که هیچ کدام با ضلاع ملاصق نمیشوند
از برای هر دو دست کشاده شوند بهر دو جانب یمین و شمال بر کمال استقامت و ملاقی
میشوند هر دو دست با یکدیگر از پیش پس این حکمت هست هر دو دست را بهم رسیدن از
جمیع جهات به سهولت و آسانی و آفرید حق تعالی عز شانه ساعد را از دو استخوان بهم پیچیده از انتهای

وآن دو زند فوقانی که ایشان پیلے ابهام مند ایشان ادق نامیده اند و زند اعلیٰ هم خوانند
وآن دو زند سفلانی که پیلے خنصر اند ایشان را اغلظ نام است و زند اسفل هم خوانند از برای
آنکه او حامل است و منفعت زند اعلیٰ آنست که حرکت میکند ساعد بمدد او بالتوا و انبطاح یعنی
خم و راست شدن و منفعت زند اسفل آنست که حرکت میکند ساعد بمدد او بانقباض و انبساط و فرق
گردانید وسط هر یک از ایشان از برای سعی کردن بآنچه حق اوست از بازو و غلیظ گردانید
هر دو طرف ایشان از برای احتیاج ایشان به بسیاری روابط و بیشتر احتیاج آنست
که لاحق ایشان میشود از مصاکات و مصادمات نزد حرکات مفاصل و برهنه شدن
ایشان از گوشت و زند اعلیٰ معوج است یعنی پیچ و تاب دارد و منفعت درین حسن استعداد
بحرکه التوا یعنی پیچیدن بپیچ و زند اسفل مستقیم است یعنی راست است و گاهی که چنین باشد
صلاحیت انبساط و انقباض بیشتر دارد و آفرید حق تعالی عز شانه کف دست را وسط او
از چهار استخوان متباعده یعنی دور از یکدیگر از برای آنکه باشند اصابع اربعه مرکب بر آن
آفرید استخوان رسغ را سخت قوی از برای آنکه ترکیب شانه و اصابع بر اوست پس
او همچون عمده ایست که بر وی است اعتماد دست و کف. پدید حق تعالی عز شانه وضع اصابع
را در یک صف و وضع ابهام نه در یک صف مقابل اصابع از برای آنکه ضم سازد اصابع
را با یکدیگر همه یکی و گردانید ابهام را غلیظ و قوی از برای آنکه بحسب قوت مساوی باشد
با جمیع اصابع و آفرید اصابع را یعنی انگشتان را بحسب مقدار مختلف یعنی کوتاه و بعضی دراز
تا آنکه متصل شود سرهای انگشتان یکجا با یکدیگر نزد زدن کف و نزد بستن کف و آنچه برای آنکه
ممکن باشد بستن انگشتان بر وجهی که باشد داخل آن مجوف و خارج آن مسدود پس بنابرین
بماند اندرون انگشتان فرادای تا ممکن شود از بستن چیزی بر صفتی که باید بر داشتال و
همه انگشتان همچون تند و ق شود و ابهام که انگشت بزرگ است بر آن تند. و ق همچون قفل
باشد و چون تمام شد از حکمت الٰهی عز شانه این افعال باین عدد و این مقدار پس از دلائل
روشن در بیان آنست که این اگر باشد بحسب عدد بیشتر از این که مقرر شد یا بحسب مقدار زیاده از آنکه
مذکور شد هر آئینه آن فصل معوق سازد دست را از بسیار افعال فسبحان من احسن
کل شیئ خلقه و آفرید حق تعالی عز شانه انگشتان را از استخوانی چند که آن استخوانهای را
سلامیات خوانند و این استخوانها مصمت است یعنی میانه تهی و کاواک نیست از برای

انکه باهم جمع شوند و معاونت نمایند یکدیگر را در قبض اشیا و نیافرید این استخوانها گوشتی و خالی
از برای انکه نشود فعلهای او سست و نیافرید از یک استخوان میبود که هر آینه متشکل نمی شد
بشکلهای مختلف و زیاده تر فرمود این استخوانها را از سه عدد هر اصبعی را و اگر زیاده می بود
هر آینه نمیماند باین قوت و این معاونت و این پیچیدن و بهم برآمدن و اگر از دو استخوان می آفرید
البته ثبات آن تر میبود و وثوق آن بیشتر میشد لیکن حرکات آن ناقص میبود از کفایت و احتیاج
بحرکات درین امر زیاده تر است از حاجت بثبات و وثوق و قرار داد حکیم ازلی عز شانه
کف را قواعد آن استخوانهای پهن و سر بار از آن استخوانها نسبت بقواعد دقیق و باریک
فرمود تا نیکو باشد نسبت حامل بمحمول و آفرید این استخوانها را مستدیر از برای آنکه از آفات
دور باشند و سخت باشند و میان تهی و مغز دار نگردانید از برای آنکه قویتر باشند بر ثبات
در حرکات و آفرید از حکمت ازلی باطن دست را مقعر و ظاهر او را محدب از برای
ضبط انچه میل قبض او داشته باشد بخوبی و نیکوئی و از ضبط قاصر و عاجز نباشد و آفرید
حق تعالی عز شانه اندرون کف را گوشتی از برای آنکه در وقت قبض اشیا در ملاقات
بجسم خوب جمع شوند و پشت دست را چنین نگردانید از جهت آنکه باشند آن استخوانها
درد دهنده **فصل دوم** در کتف یعنی دوش و آفرید خدای تعالی عز شانه مر او را
از برای دو منفعت یکی از آن دو منفعت آنست که معلق باشد بآن بازو تا نچسپد بسینه بلکه
گشاده شود و او را جهت ها از برای حرکتها و منفعت دوم آنست که حصار شود مر اعضائی را
که محصوراند در سینه پس برین تعریف که مذکور شد قائم میشود در مقام سناسن فقرات و
جناحهای آن جائی فقرات نباشد از برای ملازمت مصادمات و حاسه نباشد که محارست
نماید او را و کتف دقیق می باشد از جانب وحشی و غلیظ میباشد پس حادث میشود بر طرف
وحشی او قعره غائره که داخل شود در ان طرف عضد بدوره و کتف را دو زایده هست
یکی از ان از بالا و پس پشت و آن زایده را منقار غراب خوانند و بآن است
رباط کتف با ترقوه و کتف را دوش خوانند و ترقوه آنرا عظام خوانند که مانع میشود یکی از ان
بیرون آمدن بازو را از بالا و دیگری مانع میشود از اندرون و تا اسفل و مانع شود سر عضد را
از انخلاع و بر پشت آن زایدیست همچون مثلث قاعده او بجانب وحشی است و زاویه او بجانب
انسی و قاعده اصل و بنا را گویند و زاویه کنج و گوشه را گویند و بنابرین قاعده و زاویه او بوجه که مذکور شد

وحشی

وحشی و انسی افتاده است تا آنکه بسطح ظهر که هموار ی پشت است محمل نشود و این زیاده که مذکور شد
در کتف بمنزلت تسنن است مر فقرات را و او را یعنے آن زیاده را تیغ کتف خوانند
و در نهایت استعراض یعنی پهنی و گنجائش او عضو فیست که متصل میشود با و و آن عضو
مستدیر الطرف است بنا بر این تعریف که ذکر کردیم ما از اتصال میانه عضو با زم و تحتست فصل
سئوم در ناخن آفرید حق تعالی عز شانه ناخن را از برای آدمی بدل چنگال حیوانات که آن
سلاح ایشانست و بدل سم بهائم که آن نگاهدارنده قوائم ایشان خواهد بود یعنی دستها و پایها
شان دگر داند ناخن را یاری دهنده انگشتان در امساک زیرا که بناخن قایم میشود سر های
انگشتان و اگر ناخن سنے بود هر آینه انگشتان وقت گرفتن چیزها پس منقلب میشدند پس تحقیق مانع
آن انقلاب ناخن خواهد بود و نیز اگر ناخن نمیبود البته ممکن نمیشد انگشت را برگرفتن چیزهای کوچک
و باریک پس این ناخن بذات خود الت بسیار عملها را همچون خاریدن و جراحت کردن و موی
بر کندن از اعضا و آنچه شبیه است بان و گرداند حق تعالی از حکمت ازلی سختی او را آمیخته نرمی
از برای آنکه فائده سختی بدهد با آنکه سلامت باشد از آفات سختی و خشکی از شکستن و غیره و گردانید
ناخن را مبسوط بر پشت انگشت بمقدار عرض او و محیط فرموده گوشت را بجمیع جوانب او بنا بر آنکه
زود نرسد باو آفات و بسبب آنکه باریک میشود و دراز میگردد و ضائع میشود بعد از دراز کے بحسب
استعمال آفرید حق تعالے او را دایمة النمو یعنے همیشه میرو یید بے توقف از برائے آنکه قائم
شود بدل آنچه خیده شود یا بحسب استعمال فرسوده گردد. النوع الخامس البطن بطن
شکم را خوانند و او غشائیست مستدیر از سینه تا انثیین از برائے آنکه پنهان گرداند آلات
اندرونی را زان آلتی که در زیر حجاب است پس باشد نگهبانی یا حصارے جمع کننده که
جمع کند این آلات را با وقایهای خاصه آن آلتها هر آلتی را وقایه خاصه و جامع کل آلات
و کل وقایه خواهد بود و حکیم ازلی عز شانه و عظم سلطانه اقتضا فرمود در آفریدن این وقایه
بغشائی که آن از استخوان آفریده نشده است همچون دیگر وقایها از برای دو امر یکی از ان
دو امر آنست که بطن او بساسه است پس نگاه میدارد آن حاسه را از آفات بخلاف پشت
و دوم از امر دوم باعث بر آنست که کشیده شکم وقتیکه پر شود معده از طعام و غیره از بهر وی
انبساط و باز گردد بحال خود وقتیکه خالی شود معده بر وجه انقباض و هیئت نکاهد و آنچه
پس پشت اوست از معده و روده با بر اضلاع خود هر کدام و حق تعالی عز شانه نیافرید شکم را

نرم و نازک و تنگ بغایت بلکه فوقانی او را باندک سختی از برای آنکه کشاده نشود و نیا فرید
روده‌ها را نیز نرم و تنگ و باریک بغایت بلکه هموار ساخت و او را بسهولت و نزاکت و گردانید
روده‌ها را همچون تابعی یا حاجبی که تابع او میشود یعنی شکم از سختی کشش و کشادگی او پس اعانت
می نماید قوت ماسکه را در معده نزد اشتمال معده بر طعام **النوع السادس الظهر** و چون پشت
غائب است از حاسه اقتضا فرمود تدبیر الهی عز شانه استحکام و استواری او را باستخوانی چند سخت
که وند انها و باطها داد ند از برای آنکه سپر و نگهبان باشد مر آلات شریف را که از پس او ست
همچون آلات نفس زدن و دل و آلات غذا و آفرید حق تعالی عز شانه فقار پشت را همچون
قاعده از برای استخوانها و قیاس این فقار نسبت بجمیع استخوانها قیاس که در زیر کشتی ثابت
میگردانند اول وی هست ند بر آن چوب بعد از ان جمیع چوبها از برای آنکه استخوان پهلوها
و استخوانهای گردن و سر و هر دو دست و هر دو پا همه مرکب اند برا و قوی میشود باین فقار
پشت بدن بر ایستادن و قائم شدن و آفریده شد فقرات ظهر از استخوانها و مهرها از برای
خم شدن و راست گشتن پس اگر یک قطعه بودی هر آینه ممتنع بود انعطاف پس چون
ظهر اصل قوام بدنست تدبیر الهی جل ذکره مقتضی شد که مصروف فرمود عنایت ازلی را بنگاه
داشتن او از هر فقره شوکی رویانیده بجانب وحشی و شوک خار را گویند و جناح از یمین و یسار
او روپوشیده او را بجوهر عضروفی پس پشت این شوکها را بعضی بر بعضی برباطات عصبی همین
ثابت رویانیده شد اما انشاء این شوکات یعنی وجود یافتن این خارها و این شوکها را سناسن
هم خوانند از برای آنست که باشد سپری خارج که ملاقی شود آفات را جمیع را از خارج پس سد
مر اورا شدتی دون فقار از ان شدت آفت خلاص باشد و اما پوشیدن او بجوهر
عضروفی اند کی آنست که مربوط سازد بعضی را به بعضی پس شود همچنان که گویا یک قطعه
ایست و اما اجنحه پس از برای آنست که باشد مدخلی مر خویوس اضلاع را و از برای آنکه
مدخلی مر فقرات از جوانب او همچنانکه سناسن وقایه ایست از ورای او و از این
سبب آفرید حق جل و علی در فقار پشت مهرهای متعدده از برای آنکه نرسد
آفت به بقیه او هر گاه که برسد به یکی از ایشان آفت و چون منحنی شدن بقدام بیشتر
است از انحنا بخلف یعنی خم گشتن بجانب پیش روز یاده است از خم گشتن بجانب پس پشت
و بنیر انیان از جهت مهره یا ظات از پشت آفرید و در خلف قرار داد از برای آنکه باشند

هر دو جانب او اجسام چند آماده از برای حرکت و سهولت و سلامت پس برین تعریف که
یاد کردیم جمله صلب همچون یک شئی شد مخصوص فیصل اشکال وان شکل ستدیر است
بنا بر آنکه او ابعد است از قبول آفات و مائل شد سرهای مهرهای بالائی بشیب و نشیبی
ببالا و جمع گشتند در وسط عاشره و آن واسطه حرز است یعنی مهرها در عدد و چون صلب محتاج است
بانحنا یعنی خم گشتن و انحنا نست که میل میکند واسطه عاشره بعد جهت و ما فوق ما تحت
و اسطه بجهت میکند چنانست که هر دو طرف پشت میل میکنند بر خلاف طرفین همچون
منقبض کمان و آفریده نشد در وسط یعنی میانه لقم بلکه خلق شد فقرها و گردانیده شد لقمهای
بالائی و نشیبی از حکمت از برای متوجه بآن فقرها الا لقمهای بالائی پس متوجه اند باعلا و ایشانرا
وصاعدات خوانند پس جذب میکنند فوقانیات باسفل و سفلانیات ببالا و چون از حکمت حکیم
از لی عز شانه از واجبات است که نیکو شود بدن همه در آفرینش واجب شد که برسد ببدن
شعبهای عصب بحیثیتی که عام شود وصول او در جمیع بدن تمامی و ممکن نیست وصول
عصب دماغ باو از برای دوری میانه دماغ و این عصبها و وقت عصبهای دماغ زیرا که جسم
دماغ متحمل نمیشود عصبهای قوی را که برسد باطراف این عصبها بنا بر این اقتضا فرمود تدبیر الٰهی
عز شانه بیرون آوردن شعبه غلیظه از موخر دماغ در طول بدن و آن شعبه نخاع است و حیله
کرده اند باو استخوانهای فقرات از برای آنکه نگاهدارد نخاع را بصلابت او و حرکت دهد
مفاصل او و او بیرون آورد بحکمت خداوند عالم بزرگ خلاق ازلی از نخاع در هر موضعی که
محتاج است بحرکت دادن یا احساس کردن عصبی که متصل شود باو و در پشت بیرون آورده
تا عصعص سی و یک زوج نزد هر حرزه در زوج یکی از ان دو یمین او و دیگری یسار او و
آفرید آفریننده مطلق دو قطن پنج فقره کدام از فقره راستی و جناحی طویل و عریض داد و
قطن با عجز حکم قاعده دارد نسبت با صلب و او مثلث است و جالس است مر استخوان
عانه را یعنی زهار و منبت عصبهای رجل است یعنی پای و پای عصبهای رجل الروع
الشاسع الجنب یعنی پهلو و آن مرکب است از ضلعها و تحقیق سخت شده است میانه ضلعها
بگوشتی رقیق از برای محافظت آنچه محیط میشود باو از آلات نفس و اعالی آلات غذا
و بنابرین از یک استخوان آفریده نشد تا آنکه سنگین نشود و آفت او و از آنکه حاصل شود انبساط که
که پر شود احشا از غذا و هر کدام ازین اضلاع استخوانیست مقوس یعنی خم همچون کمان که داخل میشود از دو ذرایه

در دو فقره در هر جناحے از آنچه فقرات پشت پس پشت همچون حائره است البته و اضلاع همچون عمود
و گوشت در میانه استخوانهای اضلاع سبب همچون عوارض و چون پهلو محیط بدل و شش است
و جلبت احشا ها در وقایه او پس آفرید حق تعالی عز شانه اضلاع هفت گانه بالائی برشکل هر آنچه
در وست محیط بر او از جمیع جوانب ملتقیست نزد فص و جناح فقرات و اما آنچه پائی اوست مثل آنچه
مشتملست بر آلات غذا پس آفریده شد از خلقت مخروطه چنانچه حد است نمی نماید او را خواص
و نمیشود متصل از قدام یعنی پیش بلکه بجهم ے آید اندک اندک در انقطاع پس اعلاے او نزدیکتر
است بحسب مسافت نسبت بانچه میانه اطراف باز رة اوست و اسفل او بحسب مسافت
دور تر است و بنا برین ترتیب واقع است که نگاهدارنده جگر و سپرز باشد و غیر آن و آن مشتمل
است بر آلات غذا کشاده میشود از براے جای معده پس بنا بران در تنگ نیست
وقت پر شدن معده و آن پنج ضلع کوتاه آفریده سرهای ایشان متصل بعضی و فضا از
جهت آنکه از شکستن ایمن ماند وقت مصادمات و از جهت آنکه ملاقی نشود با غضاریف لینه
یعنی مثل جلد بطن و ملاقی نشود بحجاب بصلابتی که خود دارد بلکه ملاقی شود بجرمی متوسط
در سختی و نرمی **النوع الثامن الرجل** یعنی پای و چون مقصود از پای ایستادن و رفتن
و حمالی بدن کردن است در حالت ایستادن و رفتن بر صفتی که قامت شخص منتصب باشد
یعنی ایستاده با آنکه ممکن باشد نشستن و بشکل گشتن بشکلهای مختلف مانند خمیدن و گرد شدن
و خم گشتن و معلق زدن و غیر اینها آفرید حق تعالے عز شانه اجزاے پای را بر وجهے که
موافق باشد با تمام این مقاصد مذکوره در جوهر و اشکال و مقدار و عدد و وضع و تالیف
و آفرید حق تعالی جل ذکره در خلقت پای مشارک بدست با نگشتان و کف و سع ازبراے
آنکه شبیه باشد افعال پای بعض افعال ید را و آفرید حکیم ازلی عز شانه ترکیب استخوان ران
بر استخوان ورکها بر صفت استقامت و ترکیب استخوان ساق بر استخوان ران بر صفت گرفتنی
بخلاف از براے آنکه اتمام یابد ثبات پای بهر حال خواه رونده باشد و خواه ایستاده
و نشستن و تکیه کردن و حرکت و ساکن بودن را و بر صفات بسیار مفرق بوده در انسان
و از صفات مراد شکلست درین عبارت و آفرید در پای کف و سع و درازے قدم
از براے فایده ثبات و استقرار زیرا که هرگاه ممکن شود قدم را استقرار البته ممکن
خواهد بود او را رفتن و آفرید از حکمت ازلی انگشتان پاے را بر صورتے دیگر مخالف

صور انگشتان دست زیرا که انگشتان همه در یک سطر واقع اند از برای آنکه تمام با آن انگشتان
استقرار پای بر اشیای مختلفه همچون محدب و مقعر و صعود بر اقی یعنی کف پای و پا پشت
پای بر زمین نهادن و رفتن بجای های بلند و نردبان و آفرید حق تعالی عز شانه پاشنه را
از استخوان سخت مثلث حسپیده به پس اند که انا سختی او از برای آنست که او حامل
بدنست اما قوت کشش و وقوع او به پس پای از برای آنست که بدن نیفتد بجانب پس خود
پس پوشانیده آفریننده از لی عز شانه عظم برا بر پاشنه را بپوستی سخت که سخت ترست
از دیگر پوستها که در دیگر مواضع اعضا واقع اند بنا بر ان که متحمل سختی باشد چرا که اعتماد بپا
در قوت بر او ست و آفرید حق تعالی در پیش پاشنه استخوانی زورقی یعنی استخوانی که بکشتی
ماند چرا که زورق در بعضی لغت عرب بکشتی خوانده اند بنا بر آنکه مستقر شود در موضع محدب
و ملاقی شود زمین را بجوانب خود و مقعّر جانب بالا را خوانند و از ان سبب گفت که این
استخوان زورقی شود ملاقی زمین شود بجوانب خود بنا بر ان که بکلیه ملاقی زمین نیست تا
ثبات و استقرار و سخت تر باشد بر زمین و آفرید کعب را در میانه ساق و پاشنه تا یاری دهد
قدم را در انقباض و انبساط بر روی زمین غیر آن از حرکتها کردن الضرب الثانی یعنی ضرب دوم
از اعضای باطنی ست و آن اعضا بر چند نوع است نوع اول دماغ است و آن جسمیست لدن یعنی
میانه سختی و نرمی و در مرتبه چربی که میانه دو غشا ست و چشمه روح نفسانیست و روح نفسانی
از دماغ ظهور میکند همچون آب از چشمه و از دماغ در عصبها جاری میشود تا آنکه تمام بدن
بکلیه بدن محیط میشود یعنی در تمام بدن در میآید و چون جوهر دماغ سخت نرم واقع است
تا بمرتبه که نزدیک است بسیلان یعنی روان شدن اقتضا فرمود تدبیر الٰهی عز شانه
که باشد در غشائی یعنی در پرده پس گردانید این پرده را در غایت تنگی بنا بر آنکه بگیرد
دماغ در ذوبان و ضبط کند دماغ را و باشد حصار و نگهبان دماغ بعد از ان آفرید
آفریننده از لی تعالی شانه از قحف دماغ غشائی غلیظ که آن غشا با قحف ملاصق است از
داخل و میباشد دماغ را همچون استری تا هر گاه که منتهی شود دماغ در حالت انبساط یعنی کشودن
و باین استخوان قحف برسد میانه دماغ و قحف آن پرده غلیظ باشد که بآن غشای غلیظ صدمه
نماید و بقحف نرسد صدمه پس آن غشای غلیظ نگاه دارنده دماغ باشد از چیزهای غریبه و آنرا ام
جافی نامند پس چون دماغ بر حالتی که هست از نرمی و سستی فعل کردن نمی آفرید حق تعالی عز شانه

بسبب حکمت ازلی مر دماغ را حصاری سخت از استخوان و آن حصار را قحف خوانند و آن حصار
از دماغ دور گردانیده بنا بر آنکه دفع کند از و آفتها را و خود بنفس خود زیان نرساند او را
چرا که قحف استخوانی سخت است و دماغ لطیف است اگر آن غشا غلیظ نبودی درمیانه
دماغ و قحف هر آینه ملاقی میشدند بهمدیگر و قحف سخت است صدمه میکرد بر دماغ همیشه و آن صدمه
بر دماغ او دماغ را اذیت میرسد و همواره در زحمت و نکایت بود از ملاقات قحف پس گردانید
حق تعالی عزشانه آن امر رقیق که حاوی دماغ است معلق در قحف و گردانید حق تعالی عزشانه
آن رباطی که وصل اند از دماغ بقحف ناشی از بالای شکلهای دماغ را تا آنکه بردارد اجزائی
که برمیدارند بطون دماغ را و نیفتد بنا بر لینی که در زیر اوست پس برین قاعده تجاویف دماغ محفوظ مانند
علی الدوام از آفات طول دماغ سه شکم دارد و هر کدام ازین شکمهای دماغ در حد ذات خود
عرضی دارد و آن عرض شکم دماغ دو جزو دارد و پس جزو اول ازان دو جزو محسوس الانفصال
است بدو جزو بزرگ از و این جزو یاری میدهد بر استنشاق یعنی آب بالا برکشیدن از راه بینی
و هوا کشیدن از راه بینی و بخوراتی که لازم هوا اند و بر نقض فضل بطن و توزیع
روح حساس و بر افعال قوت مصوره یعنی بر فعلها قوتیکه صورت می بندد و اما بطن
موخر پس او نیز بزرگ است بنا بر آنکه او بر سکینت تجویف عضو عظیم را و بنا بر آنکه از وست
مبدا نخاع و از و متوزع میشود اکثر روح محرک و آنجاست افعال قوت حافظه لیکن آن
جزو کوچکتر است از بطن مقدم از هر کدام از دو جزو بطنی که جزو مقدم دارد و با وجود آن کوچکتر میشود
از برای اندراج او بنخاع و کثیف شدنی که بصلابت می انجامد و اما بطن اوسط از
دماغ پس او همچون منفذیست از جزو مقدم بجزو موخر شبیه دهلیزی که زده شده باشد
میانه بطن مقدم و بطن موخر و بزرگست این بطن و طویل است از برای آنکه بود نیست
از عظمی بعظمی و باو متصل میشود روح مقدم بروح موخر و باو مساوی میشود و نیز اشباح نذکر
و متسقف میشود مبدا این بطن اوسط سقفی که باطن او کرویست همچون ازج و نام
نهاده میشود باو از برای میباشد منفذی دباوجود آن دو ره میباشد بنا بر
تدویری که دارد از آفات و این منفذی که گفتیم در حد وجود نفس او بطن است
و چون متوسط میشود از تصور بحفظ امر دماغ پس میباشد بهترین موضعی مر تفکر و تخیل را
پس حکمت الهی عزشانه اقتضا فرمود که باشد مقدم دماغ در غایت نرمی بنا بر آنکه

ظاهر او که عبارت از بطن مقدم باشد منشأ شعبها عظیم نیست که آن نخاع خواهد بود و باطن او
موضع حفظ است و صلابت بهر حال مناسب تر است مر او را از جهت احتیاج بمحافظت قبیل آن

من اتقن کل شیء خلقه **النوع الثانی** نوع دوم از انواع ضرب ثانی که باحث میشود از احوال اعضای
مرکبه باطنی بحث شش ریه است و ریه را بلغت فرس شش خوانند و شش آن نفراست که در پهلوی
جگر واقع شده و آن جسمیست نرم متخلخل گویا زبدی است که منعقد شده باشد و بنابر آن
حق تعالی عز شانه این عضو شریف را باین صفت خلق فرموده است که آلت ترویح
قلب باشد یعنی آسایش دل از برای زیادتی حاجت او بانبساط و انقباض پس
گردانید او را متخلخل و از آن گوشت سست است در کمال سستی از برای آنکه سستی یاری
میدهد او را بر اتساع بانکه ترویح که مذکور شد جذب هوای صاف است که می افتد بر دل
که آسایش می یابد از آن هوا و بیرون کردن هوائی سوزنده است که موجب میشود در دل حرارت
آن هوا پس داخل میشود آن هوائی محترقه که بیرون میکند دل او را از جهت بقوت آن ترویح
در قصبه شش و دفع میشود و از آن موضع شش آلت صوت هم میباشد و آفریده شده است مجرا
کشاده که متولف است از خلق غضروفی و ... که بعضی از آن بعضی باطن آنها و بنابر آن حق تعالی
عز شانه آنرا از خلق غضروفی مخلوق فرموده که همیشه مفتوح باشد پس محتاج نشود بانکه او را کشاده گرداند
بنابر آن که احتیاج بتنفس علی الدوام است و از آن آفریده شده است قصبه ریه که شش باشد
محتاج است که کشاده شود در حالی و تنگ شود در حالی دیگر از برای اختلاف حاجت باو و در وقت
تنفس او و از جهت آواز و آفریده شد خلقت او تامه و اگر چنین بود متحد نمیشد در عضو مذکور
پس بهمین معنی مخلوق شد سر او عضو و سعی باقی او را تمام کرد آفریننده و نشاء گردانید جانب
او را غشائی بر سمتی تا منازع کند ... و جانب او عضو و سعی سست بخارج از برای آنکه او
سخت تر نیست پس میباشد صلابت تر بر معاوره خارجی پس بعد از این که قصبه ریه هر گاه که تجاوز کند
از برای قوت و قضا کرد بقضای صدر منقسم میشود هر قسمی از آن بقسمهای
مختلفه بر حسب انقسام اورده و شرایین که منافذ آن باین عصبانست تا داخل
شود هوا در شرایین از ریه تا انبساط قلب و دفع شود از و دخان نزد
انقباض آن و چون هوائی که خدمت او میکند عضو صلاحیت ترویح قلب
ندارد و تا آنکه شود متصف بدل موافق مر او را از این جهت آفرید حق تعالی قصبات

که آن خزانهٔ هوا است تا نگهدارد جوهر او را که محصور است در او و انضاج و اعداد او موافق
است مر قلب را و صلاحیت دل از وست از برای آنکه مسکون میشود از روح همچنانکه جوهر
کیملوس محصور است در کبد میگردانند او را و ممد صالح تا آنکه مسکون میشود از
بدل آنچه تحلیل میباید از اعضا و اما نفس ریه پس منکشف میشود دل از وی و او منقسم
میشود به دو قسم یک قسم در تجویف صدر آخر که آن ایسر است تا حاصل شود منفعت
زیستن مادام که ریه سلیم باشد هرگاه که واقع شود در یکی از دو جانب حال آنکه مانع
میشود از تادیه فعل خود پس امر میکند جانب دیگر را بتادیه فعل و آن فایده ترویح
است و مودی نمیشود بفساد بدن **النوع الثالث** القلب نوع سوم دل است
و آن جسمیست صنوبری الشکل که حامی جوهر میشود مر او را تجویف که حاوی خون میشود
و روح حیوانی و از دل میریزند بسایر بدن در شرائین و گوشت او قوی است از برای منفعل نشود
بمودیات و اعلای دل غلیظ است از برای آنکه آن منبت شرائین است و اسفل دل دقیق است.
همچون سر پنجها از برای آنکه دور شود از استخوانهای سینه از جهات خود و او را غلاف نفیس که
نگاه میدارد او را و او را شغاف مینامند از برای آنکه او منبع روح حیوانیست و از برای آن یعنی موضوع است در
وسط بدن از برای آنکه وسط ابعد موضع است از خارج و در حصن مکانست میانه دو حصن از ورد فضا
همچون سوری که مبنی است در حوالی او و حوالی ریه که آن حرز اولی است و این سور مبنی
است از استخوان سینه و پهلوها و استخوانهای فقرات پشت و گردانید حق تعالی
عزشانه این حصن را حجاب از او میانه او و میانه صدر فضاییست که فایده دهد وقایه را
از تماس و ملاقات بدرستیکه حصن صلب است و قلب و ریه دو لیست متحرک بحرکت انقباض
و انبساط پس نگاهداشتن حصن قلب و ریه از آفات شان او سنت از بهر فصل پس میماند
نگاهداشته شده از مصادمات و حسیه و به پس بنابرین حرارت غریزی باقی و محفوظ میماند
و چون محتاج است بچیزی که آن آسایش و قوت دل است حق تعالی رقیق گردانید او را و لطیف
ساخت و گرم گردانید آنرا که دل بیابد بحرارت غریزیه تا فائده بخشد او را قوت حیوانیه و
گردانید آفریننده از برای تعالی شانه در دل تجویفی که در آید باد و خون از جگر و قرار گیرد در و
تا آنکه غذا سازد او با آن دم و غذا دهد با آن غیر خود را بعد از آنکه آنرا مر صالح گردانیده
باشد و آن تجویف را در جانب ایمن گردانیده است از برای آنکه محاذی جگر باشد تا آنکه برسد

باد و خون از رگهائی که رو باو دارند بسهولت و چون بدن محتاج است بآنکه برسد باو از دل قوت حیوانی
و حرارت غریزی علی الدوام و این معنی بنا بر توسط روح است در دو و آفریده شده است در قلب
بطنی در جانب ایسر که میکند از آن بطن روح همیشه و آفریده است حق تعالی این بطن را از گوشت
از بطن ایمن بنا بر آنکه حاجت بدن بروح حیوانی بیشتر است از حاجت او بدم حیوانی بنا بر آنکه
قبول روح قوت حیات را بیشتر فایده است و آفرید حق تعالی عز شانه میان دو بطن منفذی در
حاجزی میانه ایشان که بگذرد در آن منفذ دم از بطن ایمن به بطن ایسر و روح میگذرد و از بطن ایمن
پس آفرید از جانب بطن ایسر شرایین را که نافذ گرداند در روح حیوانی را بسایر بدن و تنگ کرد
هر کدام از ایشان منفذی که جاری میگرداند روح و از برای دو امر یکی از آن دو آنست
که آلات هر چند که کمتر است اولی است و دوم آنکه روح حیوانی و دم حیوانی باهم باشند
پس قوی شود هر کدام از ایشان بتقویت یکدیگر پس شود روح همچون نفس بدم
باشد بخار دم ناید در روح و باقی ماند هر کدام از ایشان بدیگری از برای اشتراک
ایشان در حرارت غریزی و قوت حیوانی و چون دل محتاج است باحساس بودی
آفرید حق تعالی او را شعبه دقیقه متصله اینها که بدل است منتهی در دل منشأ آن
شعبه دماغ است از برای دو فایده یکی از آن از برای احساس بودی بواسطه غشائی که
بر وی است آفرید طرف عصبیه را متصل باو تا آنکه اشعار کند بحضور موذی پس در هیجان
در آید قوت دافعه از برای دفع او و فایده دیگر آنکه دل چون غذا دهنده قوت
حیوانی است و این قوت آن قوتیست که در فعل در می آید بافعال نفسانی همچون غضب
و خوف و سرور و حزن یعنی خشم و ترس و شادی و غم و غیر آن و این افعال حادث است
از چیزهائیکه ساخته از خارج بدن که اثر میکند در آن دو حواسی که مدرک میشوند این سوختند
پس شناخته میشود هر کدام از ایشان وقتیکه غضب میکند برو پاکشیده میشود بجانب او یا غمگین
میشود یا شادمان میگردد بعد از آن رسیده میشود این اخبار بقلب پس در فعل در می آید انفعالاتیکه دو
مبدا دو واجبست و مبدا او است پس واجبست آنکه باشد از دماغ که آن مبدا احساس است
و از قلبی که آن مبدا انفعالات است و اتصال پس حق تعالی عز شانه گذاشت شعبه و صله
از دماغ منبعث در جمیع جرم قلب تا حاصل شود فواید چند که ذکر کردیم ما آن را و
از آن جهت حق تعالی وضع فرموده دل را در صدر مائل بیسار تا گشاده شود

یکان جگر جمع نشود دو گرم در یک ظرف بلکه معتدل باشد پس بنا بر این وضع فرمود جگر را در میان
و دل را در بسیار مایل و اما سپرز اگرچه در شق بسیار واقعست لیکن او بنفس خود حار نیست
النوع الرابع الکبد نوع چهارم جگر است و آن جسمیست که گوشت او نرم تر است از دل و
رطوبت بیشتر دارد و محل روح طبیعیست و حاوی دم غاذیست نافذ میشود در عروق بسیار عمقها
و او موضوعست در جانب ایمن تحت ضلوع عالیه از ضلوع خلف و شکل او مایل است به تقعیر
او در جانبی که سوی معده است و حدبه او سوی حجاب است و او مربوط است بر باطنی که متصل میشود
و شده بنشانی که بر وست و میرود از مقعر او قیاه که صورت او صورت عرق است اما
انجاوی دم نیست و منقسم میشود باقسام و بعد از ان هر قسمی از ان منقسم میشود باقسام
دیگر بسیار بغایت پس می آید قسمی چند از ان بقعر معده و بمعاء و از ده انگشت و بمعاء صایم بعد
از ان میگذرد بجمیع معاء تا آنکه بمعاء مستقیم و درین قوتها حادث میشود غذا بکبد و
هر چند که جذب میکند میرود از ان ضیق باوسع تا آنکه جمع میشود در فقات بدی پس
این فقات منقسم میشود در داخل کبد باقسام بسیار دقیق و متفرق میشود در و پس هرگاه
که منجذب شود غذا باو میشود در و خون پس ملاقی باین عروق عرقی در جذبه کبد
طلوع میکند از وی پس متفرق میشود در جمیع بدن و حاصل میشود بدن تمامی ذراوره
و آفریده حق تعالی عز شانه هم کبد را شبیه بهم مجموع که آن منعقد است تا هرگاه که حال
شود و کیلوس بشبه جوهر او خونی مجموع النوع الخامس المراره نوع پنجم زهره است
و زهره مرة صفره است موضع او در مقعر جانب اعلی است از کبد و مر او راست دو مجری
یکی از ان متصل میشود بامعاء علیا و باسفل معده پس مراره جذب میکند از مقعر کبد مرة
صفرا به یکی از دو مجری و قذف میکند بمجری دیگر با معاء اما جذب او از برای تصفیه
دم است از خلط ردی و اما صب او از برای تصفیه او ست از فضول و ریخته میشود و
از ان بعضی مخرج و نگاه میدارد و بر حاجت و چون معده و امعا محتاج است به تنقیه از برای آنکه
باقی میماند در و از غذا فضله متلطخ میشود بان از برای حرارت جاری میشود تنگ بجانب معده
پس میریزد باو مره در بعضی اوقات پس غاسلی میکند او را و سهل میشود او را از خلط بلغمی
که ناشی میشود در و دایم و آن اوقات وقتیست که خالی میشود از غذا و سخت میشود وجع از برای آنکه پر
نشود ضرر او و از برای آنکه انصباب او نشود مثلا می معده باشد البته ممتلی شود مره بغذا و فاسد کرد او را

۱۹ افرید

و آفرید حق تعالی مرادرا مجرای دیگر یا معا از برای آنکه بریزد در وی پس خالی کند او را جذب او
از فضلات و تشویه او را از لطخات ثقل یعنی چرکهای چسپنده سنگین **النوع السادس**
الطحال نوع ششم طحال است و او جسمی گوشتی طویل الشکل است که حاوی دم سوداوی است موضوع
در جانب ایسر مربوط برباطی غشائی که بر اوست و میرویند از او دو قنایی از آن متصل میشود بجگر و تقعیر آن
و دیگری بدهان معده و او جذب میکند به یکی از دو مجرای او خلط سوداوی از کبد از برای آنکه
فاسد نکند جگر خون را با سودا بلکه تفرقه کند خون صافی از خلط سوداوی را و بدیگری دفع میکند
بمجرای دیگر سودا را بدهان معده تا و ثور طعام و تنبیه او و از برای آن میگذارد او را او
لذعه او دهان معده را از سختی ترشی و سپرز مقابله زهره است بهمه وجه تا آنکه در وضع و
مزاج و افعال هم مقابل است پس بدرستیکه مراره در یمین است از بدن و طحال در یسار واقع
است و نیز گردانید آفریننده از ملی مجری مراره را در جانب اعلی از مقعر کبد و مجرای دیگر در جانب
اسفل است از برای آنکه سودا غلیظ تر است از صفرا و جمیع اخلاط پس بنابرین مایل میشود بجانب
ناحیه سفل و همچنانکه صفرا میشوید روده ها و می انگیزاند او را بر خروج فضله پس سودا میریزد بدهان معده
و مایل میسازد او را بر شهوت غذا این بحکمت صانع تعالی شانه چگونه اقتضا فرموده تدبیر التنقیه
دم را از صفرا و سودا از برای آنکه صلاحیت آن پیدا کند که از او حاصل میشود غذائی صالح سلیم از
فضول پس استعمال کند ایشان را بدو فایده بزرگ یکی از آن تنبیه بر شهوت غذا دوم تنبیه بر
خروج فضله **النوع السابع المعدة** نوع هفتم معده است و آن جسمیست شبیه بقرعه و از
گردن مرکب از سه طبقات که مولف است از شظایای دقیقه که شبیه است بشظایای عصبها
و او را لیف نامند که محیط میباشد بآن گوشت و لیف یکی از طبقات بدرازی و لیف
دیگر بوارب پس بلیف طولانی جذب غذا میکند و به لیف عرضی دفع میکند او را و به لیف
بوریب نگاه دارد غذا تا آنکه اثر کند در وی حرارت و نضج سازد او را او گردانید
موضع جگر را تحت نفس از برای آنکه هر جسم نشو و نما استیلای او و از برای آنکه آن
موضوع گردانید تحت القلب و در میانه جگر از جهت یمین و طحال از جهت یسار و
و گوشت پشت از برای آنکه برسد با وی حرارت از این اعضا پس هضم کند در وی غذا او
گردانید شکل او مستدیر از برای آنکه بگنجد در وی غذای بسیار و آنکه دورتر باشد از قبول
آفات و قعر او را گشاده تر گردانید از بالای او و آنکه قامت آدمی منتصب است یعنی ایستاده و تنچه پتاول

میکند از طعام و شراب ثقیل ست پس حرکت همه بجانب قعر معده است اقتضا فرمود حکمت باری تعالی
آنکه قعر معده از دهان معده اوسع باشد و دهان معده گشاده باشد همیشه از برای آنکه وضع
او بالا ست پس بیرون نمی آید از و آنچه در معده است و آفرید عصبه او را بر دو ده بهیئتی
که گشاده شود در وقتی و بسته شود در وقتی دیگر از برای آنکه وضع او اسفل است و محتاج غذا میشود
با آنکه درنگ کند در و مدتی تا هضم شود پس اگر گشاده باشد البته زائل شود غذا از و بغیر کیفیت پس آفریده
شد این عصب بهیئتی که ببندد او را قوت ماسکه از وقتیکه حاصل میشود غذا در معده تا آنکه هضم شود
پس درینوقت نگاه میدارد و ماسکه را از فعل خود وقتی که گشاید این عصب بر دو تا دستگیر دافعه در اخراج
ثقل باین امعا و آفرید حق تعالی از خارج معده پرده و غشا و ثرب اما غشا پس از برای آنست
که باشد نگهبانی مر او را و پیوند داد او را باعضائی که در حول او ست و اما ثرب پس از برای گرم
کردن معده است بجوهر او که آن جوهر در حد ذات خود گرم چرب است و گردانید حکیم ازلی
ثرب از پیش بیشتر از برای آنکه می افتد وقوع سرما درین جانب بیشتر و آفرید دهان معده را بسیار
عصب از برای آنکه میباشد قوی احساس در حاجت بدن بغذا همچون مخبر از برای قوت
اراده بر جوع بغذا و قسمت داد حق تعالی قعر معده را بسیار گوشت از برای آنکه پخته شود غذا در و بجوار
گوشت **النوع الثامن فی الامعا** نوع هشتم معاست و معا روده را گویند و آن جسمیست از جوهر معده
مجوف است تجویف او گشاده و مر او را شطایاست بطول و عرض و دوایر فرو می آید در آن شطایا
آنچه منهضم میشود در معده از غذا و این جسم منعطف میشود و پیچیده میشود در مرور امعا عطفهای چند
بسیار و آواز جگر جدا و لیکن چندان بسیار تنگ است و از آن سبب حق تعالی معا را از جوهر معده
آفریده است از برای آنکه تمام شود در و هضم آنچه باز ماند از هضم معده یعنی هضم کند
غذا را آنکه معده از هضم آن عاجز مانده باشد و بنابران حق تعالی جوف او را گشاده نیافرید
از برای آنکه ممتلی شود بآنچه میگذرد در و در زمانی دراز و سکون حاصل شود او را از عبر کردن
غذا و هضم غذا متمکن شود و سبب اول او از مکیدن آنچه در و هست از غذا و آثار از برای
او پس بنا بر آنست که بکند هم آنچه قوت شده است و هم او را بجنبیدن تا جستن آن پس ثقل ماند
با فضول چیزی از غذا و اما شطایای موضوعه بطول از برای آنست که جذب کند غذا را
و شطایای موضوعه بعرض از برای دفع غذا است و شطایای موضوعه بدوایر سبب از
برای امساک او ست در و با تمامی شش بند و هست از آنجمله رقیق است و آن

روده‌ها بالائیست و سه دیگر غلیظ است و آن روده‌های سفلیست پس اول از آن سه روده
دقیق بالائی آن روده ایست که متصل است باوّل معده و نام آن معا بمعا اثنی عشری یعنی
گشاده میشود و آن روده به دوازده انگشت از برای آنکه آن روده باین مقدار است و بعد
از روده ایست که او را معا صائم گویند یعنی روده روزه دار بنا بر آنکه در اکثر اوقات خالیست
و بعد از ایشان هر دو معائیست و او را معا دقیق گویند یعنی روده باریک و این روده پیچیده
میشود به پیچهای بسیار و اما روده‌های سه گانه سفلی پس اول را اعور گویند و او کشاده تر است
از همه نیست او را منفذی در جانب دیگر بلکه او خود شبیه کیسه ایست که داخل میشود در وی ثفل
و خارج میشود در وقتی دیگر از همان منفذ اجنبیه و آن منفذ موضوعست در جانب ایمن یعنی سوی راست
و بعد از وی قولون است و ابتدای او از جانب راست است و میگیرد در عرض شکم تا جانب چپ
و بعد از قولون روده ایست که او را معای مستقیم گویند یعنی روده راست است پیچ ندارد
و این روده از جوف گشاده است که جمع میشود اول در مستانه و بر طرف این عضله ایست
مانع از خروج ثفل تا آنکه آن ثفل را اراده دفع کند آنرا دو نوع کلیه است و کلیه گرده را گویند
و این جسمیست گوشتی سخت و از شان او آنست که صاف می سازد خون را از جذب آبی و
فرستادن این آب بمثانه بر وجهیست که ممکن نیست رجوع آن و ایشان دو گرده اند که
بر دو پهلوی مهرهای پشت واقعند نزدیک جگر و گرده راست بلندتر است از گرده چپ
و هر کدام ازین دو گرده را دو گردنست یکی از آن دو متصل است برگهای بزرگ که
بر آمده است و بر آمده از جگر و یکی دیگر میگذرد و متصل تا آنکه متصل میشود
بمثانه و چون خون انجذاب میشود بگرده متوسط جوهر آبی و نفوذ میکند در جسد اول
بجگر رگهای که باشد دقیق بغایت و میگذرد و نیز در او در وقت میشود در عصبها
رگها یعنی بسیار و آبی آن پس از آن آب منصرف میشود و لیکن او بعضی دیگر از ان
آب منصرف میشود و از آن پس محتاج میشود باستفراغ پس آفریده شد این هر دو گرده بجهت این آب از بالا
بر حاجت و رفع آن بمثانه بوجهی که ممکن نباشد رجوع آن بوی او و از برای آنکه هر گاه که آبی بسیار شود
کشش پیدا کند مثانه و مجری بسته شود بغایت سخت و چون فضله آبی بسیار است بنابرین حقتعالی آفرید دو گرده زیرا که
اگر یکی میبود هر آئینه لازم بود که بزرگ شود و ازین حالت که هست پس اگر وضع او در یکی از دو جانب بود
و بزرگ بود هر آئینه در فقرات پشت تاثیر میداد پس حکمت ازلی اقتضا فرموده

گرده باشد و باین قدر باشد و هر کدام در جائی باشد تا معتدل باشد سنگینی و میل هر دو در حالت نشستن
نوع دوم مثانه است و این جسمیست عصبانی مؤلف از دو طبقه آورنده بول بر دهان او
نگاهدارنده بول بضم او و مانع بیرون آمدن بول میشود بغیر ارادت و بول را آید از
هر دو گرده می باشد و آفریده شده مثانه از عصبها تا احساس نماید گاهی پر شود و کشیده شود و گردانیده داخل
او را از پست لفیفه یکی از آن بدر است تا تمام شود و بآن امساک تا آنکه جمع شود بول بسیار پس دفع
کند آنرا بیکبار و چون فضله آبی بسیار است و استفراغ او را طبیعی خلق نفرموده حکیم ازلی
و اگر طبیعی میبود هر آینه همیشه جاری و روان بود بلکه گردانیده وقت استفراغ آن بقوت
اختیاری و گردانیده مثانه را عضله که بگشاید مثانه را و ببندد باختیار نوع یازدهم آلات
تولید است یعنی آلت فرزند پیدا کردن و این آلات متساویست در مردان و زنان غیر آنکه
قوت مدبره بیرون آورده آلت مردان را از بسیاری حرارت ایشان و مرکب فرموده
آلت زنان را در اندرون از کم بودن حرارت ایشان چنانچه یافته میشود پستان آن در غیر
پوست که نوعی از یربوعهای بری هست الکه پس بدرستیکه طبیعت جذب کرده است خشبه او
غیر آنکه چون قاصر است و او لائق شود در پوست که حاضر است مر او را مانند ناقص و بیرون
نیامد پس هرگاه که ذکور را داخل فرض کنند پس آن داخل صفن میباشد و آن کیسه ایست که در وست
انثیین یعنی هر دو خایه که در موضع رحم خواهد بود و احلیل موضع گردن رحم است غیر آنکه خصیه
در ذات مردان داخل صفن است و در زنان خارج رحم است بپهلوی رحم و جسم نهادن را
گویند و از ان سبب خصیه زنان در اندرون و فقط ده خارج رحم به پهلوی که گشاده
شود مکان بچه در اندرون شکم و آلات تولید بسیار است و از انجمله رگهائی چند اند پیچیده
شده که محتوی است بر او گوشت غددی که میرسد بجانب او فضل غذای پشت پس غذا
میکند آن فضل را از برای آنکه منی شود بنابرین آنرا ظرف منی خوانند یعنی جای منی و از ان
جمله چیزیست که میدهد این ماده را قوت تکون همچون هر دو خایه از زن و مرد که این هر دو خصیه
از زن و مرد از گوشتی سخت غددیست و این هر دو خصیه در مردان نهاده شده است از حکمت
حکیم ازلی در صفاقین که شبیه است بکیسه و آنرا صفن نامند و در زنان خارج از جسم رحم است و
خصیهای زنان کوچکتر است از خصیهای مردان و بهین تر است از خصیهای مردان و از ین هر دو
خصیها پخته میشود منی زنان و میرود نزد رحم که آن محل معلوم است و منی زنان پخته میشود با حلیل که آن سوراخ ذکر است

و از آنجمله آلات تولید قضیب است و او جسمیست عصبی که روییده است و بسیار مجوف است زیرا
که او در شریانست و رگهای بسیار دارد و نافذ است از دو راه بعضی دو خایه که ریخته میشود از آن دو راه
منی با احلیل که سوراخ اوست و احلیل در مرد بمنزله گردن رحم است در زنان و چون حکمت ازلی
عزّشانه واجب گردانید که قضیب قایم و کشیده و متواتر باشد در وقتی و سست و خسپیده باشد
در وقتی دیگر را با کشش و ایستادگی پس محتاج شد که در اوقات تولید باشد از برای آنکه بیرون
با زنان جسم پس بلند از دو منی را در رو پس فراخ شود و ممکن شود قوت دافعه را دفع کردن
منی را و از برای قوت و سرعت از جای منی تا قعر رحم اما سستی و خسپیدگی قضیب در اوقات
دیگر بنابران است که در آن وقت قصد نمیکند فرزند پیدا کردن را از برای آنکه مانع نشود دیدن یا سایر
اعضا چیزی از فعل او را پس اقتضا نمود قوت مدبره آفرینش او را از جوهری سخت که میان
سختی باشد تا هرگاه که پر شود اندرون او از باد رگهای او و عصبهای او متواتر گردد و قایم
شود و از باد چون خالی گردد سست شود و از قیام باز ماند و نیافرید حق تعالی او را از
جوهر استخوان بودی هرگز سست نشد و از قیام باز نماند بلکه آفرید او را متوسط
یعنی میانه حال از جوهر رباط و عصب اما آفرینش او از عصب پس از برای قبول کند
است یعنی کشش اوست و اما آفرینش او از رباط پس از برای نشو اوست از استخوان
و نرویدن اوست بر استخوان و از آنجهت رویانید او را ایزد تعالی از استخوان ها
از برای آنکه محل روییدن سخت و استخوانی باشد و بجهت فعل خود موافق تر باشد و
وقتیکه بایستد از حد نشو خود نگذرد و مایل نشود بجهتی از جهتها و نشو داد قضیب را حکیم ازلی
از اعلی عجز که دور باشد از مخرج تا ملوث نشود و مرکوز نفس بود و او را در موضعی بالاتر از این
موضع همچنان که گمان میکنند و او را بلندتر از استخوان عانه نساخت برای آنکه این موضع نیست در
استخوانی که مرکوز شود در او و نگه دارد قضیب را در جایی از بدن از برای آنکه عضو یکه
یافت میشود در جای محتاج است بآنکه در جانب دیگر مثل او باشد اما اعضای مفرده را
بنا بر این حق تعالی در میانه موجود گردانید همچنانکه بینی و سینه و زبان و دل و معده
و غیر آن و از آنجمله آلات تولید رحم است و آن از جوهر عصب است از برای آنکه
قابل لذت بخشیدن باشد و ممکن باشد که کشیده و گشاده شود وقتی که بچه بیرون می آید از شکم و تنگ و
بسته شود وقتیکه از بچه شکم خالی شد و رحم موضوع است در میانه مثانه و روده مستقیم از برای

این موضع در اعضاء لایق موضع است از برای وجود یافتن بچه و نمو او و زائیدن او و آنا وجود یافتن بچه و اندکون او و از برای آنکه در میانه ترین نشیمنها و قوت یافت گرم ترین نشیمنها باشد و در مطلوبست از اعضای باطنی و ظاهری که همیشه پوشیده باشد و آنا نمو او و از برای آنکه این موضع ممکن است کشش او بحسب نمو چنین است کشش شکم بچه آنا و ولادت او و از برای ثقل او میل او و ثقل از برای یاری دادن فضلات بطن است در بیرون آمدن او و آفریده حق تعالی از برای رحم دو بطن از یمین و یسار و گردانید شکم رحم است او را بحسب مزاج گرم و تر و او را در قوت قوی تر است بوده و آن بنابر خون در و جستن که هر دو میگذرند با و از قلب وارد از برای آنکه موافق باشد نیکوترین انثی یعنی بوجود یافتن فرزند نرینه در بطن ایسر بخلاف اوست از برای آنکه موافق باشد نیکوترین ذکر یعنی بوجود یافتن فرزند مادینه و قسمت هر رحم در حکم از لی دو زاویه که کشیده میشوند و متصل اند بآن دو خصیه نسا که در خارج جسمست و آن دو زاویه را دو قرن رحم خوانند یعنی دو شاخ موضع معلوم از برای آنکه بکشد رحم بآن منی که ریخته میشود از هر دو خصیه انار روئی زنان و رحم را گردنیست که منتهی شود بقبل یعنی پیش و آن بمنزله احلیل است مر ذکر را و احلیل سوراخ ذکر را گویند و دهان رحم از یک جسم برآمده است و از عصبها شاخها وارد یعنی پیها دارد که گویا بافته است میانه این عصبها رگهای دقاق که پاره میشود وقت بکر بردن و هر گاه که حامله شد زن بهم میرسد آید و دهان رحم تا بحدیست که داخل رحم نشود میل چون وقت زائیدن زن باشد یا بیرون آمدن بچه در شکم آفتی رسید کشاده میشود و دهان تا آنکه بگذرد از رحم بچه پس رحم بخود میکشد منی مرد را بواسطه گردن خود پس و بجذب میکند منی خود پس بواسطه آن دو قرن را و رسیدن و آفرید حق تعالی رحم را رباطات بسیار که بسته است رحم بفقار پشت و بعضای دیگر که بچه را بآن اندامها آن از برای آنکه باقی بماند رحم بمکان خود با بول او و مثانه از برای آنکه ممکن باشد رحم را کشش در حالت حمل یعنی وقتیکه بچه در شکم دارد و بهم برآید رحم وقتی که خالی باشد شکم از بچه اینست آنچه صحیح است ارباب تشریح و خدای تعالی دانا تر است به کیفیت مصنوعات خود و الله تعالی اعلم الفطر التجانس فی القوی قوی صنفیست از آنکه حق تعالی سبحانه آفریده است آن صنف را از برای تدبیر این بدن نهاد و قوام منافع اعضای او از قبلها و از ارکنها و شبیه است افعال قوی با فعال صناع بلاد ... پیشه وران شهرها و ساکنان شهرها پس بدرستیکه حال بدن با روح و این قوی شبیه است

بیشتر صور با انتهای او و اقوی سکنان او که بازارهای گشاده شده و با طراف و جوانب او خلق
در گذر باشند پیشه وران در ان شهر بکار خود مشغول شده همال بدن در وقت خواب
و هم حواس و ساکن شدن حرکتها شبیه بحال شهر است بشب گاهی که بسته باشد درهای او و معطل
باشند پیشه وران او و در خواب باشند اهل او و گفته اند که بدن همچون خانه است که منقش باشد بنقشها و
صورتهای عجیب و رنگهای مختلف پس قوی در و همچون صورتهای عجیب و نقشهاست و نفس
همچون چراغیست که نور او مشتمل است بجمیع زاویهای خانه و بسبب وصول روشنی او با طراف
بیت دیده میشود در سقف و دیوارها و در نقشها او عجایبی چند که خوشحال میشود عقل او همچون فهم و
علم و عقل و قوای ظاهره و قوای باطنه و حسن و جمال پس هرگاه که نفس جدا شد از وی باطل
میگردد این عطایا همه چنانکه گویا این خانه تاریک گردد وقت فرو نشستن چراغ پس
دیده نمیشود از ان صورتها و نقشها اثری و عجائب صنعت الهی در قوای بدن و نسبت
از فهم انسان لیکن من دوست داشتم که ذکر کنم بعضی از انچه دریافته است نفوس از حکما از
عجایبی که در قوی نهاده است باری تعالی عز شانه پس یاد میکنیم انواعهای چهارگانه از
قوی نوع اول قوای ظاهر است و آن حواس خمسه است اول آن لمس است
پس بدرستیکه او اول حسیست که آفریده حق تعالی مر آدمی را تا اگر ایذا رسد باو از حرارت
آتش یا آهن جراحت کننده پس میگریزد از و و متصور نیست که از حیوان چیزی موجود باشد
در عالم الا آنکه او را این حس باشد تا آنکه حس که یافته میشود در گل که اگر گاهی کسی قصد کند
در و سوزنی مقبوض میشود که بگریزد بخلاف نباتات که او را پاره پاره میکنند و او خبر ندارد
از پاره کردن اما حیوان اگر بود و این حس مخلوق نمی بود البته ناقص میبود و قادر
نمی شد بر طلب غذا هرگاه که دور بود از وی پس محتاج شد بحسی دیگر که دریابد به قوت آن
حس انچه دور است از وی پس اقتضا فرمود حکمت الهی عز شانه که آفرید شم را و آنکه یافته میشود
باو بوها و نمیداند که آن از کدام موضع آمده پس بنابران [illegible] او را این
حس در تحصیل غذا پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی عز شانه آنکه آفرید بصر را از
برای آنکه دریابد باو آنچه از و دور است و دریابد جهت او را پس قصد ان جهت کند اینها
الا آنکه اگر آفریده نمیبود مر او را از قوی غیر از این البته ناقص میماند بنابر آنکه بصر در
نمییابد انچه وراء حجابست یا غایبست از وی بدرستیکه دریافته نمیشود آنکه محجوبست یا غایب است

الا بسخن مسموع پس اقتضا فرمود حکمت بار تعالی عزّ اسمه آنکه داد او را سمع و جمیع این حواس
فایده نمی بخشد اگر چنانکه حس ذوق نباشد از برای آنکه بعضی اوقات میرسد با و غذا پس
نمیداند که موافق است او را یا مخالف پس باشد که چیزی زیانکار باشد او را و هلاک کند او را
خاتمه در حقیقت این قوی و فواید آن امّا لمس پس قوتیست منبثه در جمیع جلد بدن دریافت
میشود آنچه ملاقی میشود او را و موثر میشود در و بمضاده پس مدرک میشود بلمس حار و بارد
و رطب و یابس و صلب و لین و خشن و املس و سنگین و سبک و مر او را شعور حاصل میشود بجدا
شدن اتصال و بازگشتن او و امّا شم پس بدرستیکه آن قوتی است در مقدم دماغ دریافته
میشود بآن روایح چنانکه موصل میشود بآن هوائی که منکشف میشود بکیفیت او و از ان رایحه
با بخاری که متحلل میشود از جسمی که او راست آن رایحه و امّا بصر پس آن قوتیست مرتبه
در عصبیه مجوفه در چشم که دریافته میشود بآن قوت صور اشیا که ضوء و لون شده باشد بدرستیکه ضوء
گاهی که سرایت کرده در جسمهای شفافه و برداشت با او رنگها جسمها را و متصل شد بحدقه حیوان
و سرایت کرده و همچنانچه سریان میکند در سایر جسمهای شفاف منطبع میشود در حدقه بآن رنگها
همچنانکه منطبع میشود در هوا ایضا پس در انوقت احساس مینماید بآن قوت باصره و امّا
سمع پس آن قوتیست مرتبه در عصبیه در اصل صماخ که دریافته میشود صورتی که مودی میشود
با آن صوت هوائی متموج بزدن سخت و حال تموج آن هوا شبیه است بتموج آب بدرستیکه هوا
است از آب بلطافت و سبکی جوهر و سرعت حرکات پس هر گاه که صدمه نمود
جسمی جسمی را منفعل میشود هوا در میانه ایشان بدفع کردن و موج زدن همچنانکه گاهی که افتاد
چیزی در آب پس حادث میشود از حرکت و شکل کره و هر چند که کشاده میشود این
شکل ضعیف میشود حرکت و تموج او تا آنکه مضمحل میشود پس آنچه حاصل میشود از سیر آن بصماخ
در تموج هر دو گوش او را این احساس مینماید با و قوت سامعه و امّا ذائقه پس آن قوتیست
منبثه در جرم زبان که در مییابد باین قوت آنچه مماس میکند او را از طعمها بواسطه
رطوبت عذبه که آن در زیر زبان است پس بدرستیکه این رطوبت مخالط میشود جسمی
را که در وست کیفیت طعم و بکیفیت میشود باین کیفیت یا مخالط میشود بعضی اجزای
این جسم را این کیفیت و موصل میشود بقوت ذائقه پس حاصل میشود احساس بطعم
نوع دوم قوای باطنه است و آن پنج صنف است صنف **اول** قوای جاذبه

است و آن بر چهار قسم است یکی جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم دافعه اما جاذبه پس آن
چیزی است که جذب میکند نافع غذا و آن موجود در سایر اعضا اما قوت جاذبه که در
معده است پس ظاهر است از برای آنکه آدمی اگر معکوس شود تا بحدی که سر او
بر زمین شود و پای او صعود به هوا ممکن است که هضم شود غذا در معده به سبب
قوت جاذبه و اما تمام عضوها پس از برای آنکه هر عضوی جذب میکند آنچه
موافق اوست از غذا با آنکه غذای یکی از ایشان مخالف است غذای دیگر را
و اما قوت ماسکه پس آن چیزی است که نگاه میدارد آنچه جذب میکند قوت جاذبه
بنابر آنکه تصرف کند در او قوت مغیره و آنچنان نیست که میگرداند عضو را محتوی
بر غذا احتوای تمام که مس او کند از جوانب بحیثیتی که نمیگذارد از آن فرجه
و اما قوت جاذبه نگاه داشته است قوت ماسکه بر اجزائی که صلاحیت استحالت دارد
بعینه ایشی لایق است از برای استحالت غذا تا بحدی که میشود جزء آن چیز خورنده
یعنی جزء جسم خورنده میشود و باقی فضله میشود اما قوت دافعه پس آن قوت که دفع
میکند فضله که صلاحیت آن ندارد که غذا منشی شود یا فاضل بر قدر کفایت غذا پس
آن همه دفع میشود نوع دوم و او نیز چهار قسم است یکی غاذیه دوم نامیه سوم مولده
چهارم مصوره اما قوت غاذیه پس آن قوتیست که حواله میکند غذا را بشباهت خورنده
تا قائم شود بدل آنچه تحلیل شده از اعضا اما قوت نامیه پس آن قوتی است که زیاده میشود
در اقطار جسم بر تناسب طبیعی از برای آنکه برسد با وقت تمام نشو و فرق میانه او و میانه
قوت غاذیه آنست که قوت غاذیه وارد میگرداند غذا را وقتی مساوی و وقتی ناقص
و قوت نامیه وارد وقتی شود که جایی که تحلیل محتاج باشد و تحلیل شود و اما قوت مولده پس آن
قوتیست که متولد میشود از او آنچه صلاحیت آن دارد که باشد مبدا وجود شخصی دیگر همچون نطفه
و حیوان و دانه و تخم در غله و خرما و اما قوت مصوره پس آن قوتیست که حاصل میشود از او تخطیط
و تشکیل و درشتی و نرمی و همواری و آنچه منسوب است بآن خاصه و در قاعده چند عجیب از
برای این قوتها یعنی قوتهای اربعه و آنچنان است که میشود در معده مثل آب کشک خالیط
پس بعد از آن جذب میکند آن را کبد پس میشود خون و قسمت میکند آن را جگر بر تمام بدن
بواسطه اورده پس میرسد بهر عضوی نصیب او پس میشود خون و گوشت بواسطه تصرفات بسیار بطورها

چنانچه گندم آرد میشود پس نان میشود بسبب تصرف صناع شهر پس صناع باطن قوی اند و
تصرف میکنند چنانچه تصرف میکنند صناع ظاهر اهل شهر پس تحقیق انعام فرمود قدرت
بر خلق نعمت الهی هم ظاهر و هم باطن پس میگوییم من که ضرورست از قوتی که جذب کند
غذا را بجوار استخوان و گوشت پس بدرستیکه غذا متحرک نمیشود بنفس خود و چاره نیست از قوت
دوم که نگاهدارد غذا را در جوار او و چاره نیست از قوت سوم که بیرون آرد از و صورت
خون را و چاره نیست از قوت چهارم که دفع کند از و فضلات را و آنچه زیاده است
بر حاجت و چاره نیست از قوت پنجم که بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت استخوان را
باستخوان و بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت گوشت بگوشت و شود جزوی از ایشان
و چاره نیست از قوت ششم که رعایت مقادیر کند در التصاق پس لاحق شود بسبب
آنچه باطل میشود درازی او و لاحق میشود بعرض آنچه زایل میشود
عرض او و لاحق میشود بجوف آنچه باطل میشود تجویف او پس نگهدارد بر
هر کدام قدر حاجت او پس بدرستیکه اگر جمع شود مثلا از غذا بر بینی آن مقدار که جمع شود
بر ران البته باطل شود تجویف بینی و بزرگ شود جسم او و قبیح و پریشان شود صورت
آدمی پس میباید که برسد بطبقه چشم قوتی که لایق دقت اوست و برسد بحدقه آنچه لایق صفای
اوست و برسد بران آنچه لایق غلظت اوست و برسد باستخوان آنچه لایق سختی اوست از شکل و
قدر و اگر زیاده از آنچه لایق اوست برسد البته صورت باطل شود و چاره نیست از قوت
هفتم که تصرف کند در تناسل یعنی منصرف شود در آلت تناسل آنچه فاضل میشود از غذا
که آن جوهر نطفه است از برای بقای نوع یعنی نسل چرا که هر چیزیکه هست از افراد
انسانی بحکم ضرورت فانی خواهد شد پس بقای او متصور نمیشود الا به بقای نوع
که عبارت از نسل باشد و چاره نیست از قوت هشتم که صادر شود
از امتزاج مختلفه بحسب عضو عضو تا آنکه حاصل شود از یک نطفه
که متشابه است اجزای اعضای مختلفه را یعنی طویل که دراز باشد و عریض که پهن
باشد و مستدیر که آن گرد باشد و مجوف یعنی میان سخت و مصمت یعنی ریخته
که میان او پر باشد و دقیق یعنی نازک و تنک و غلیظ یعنی درشت و سخت و سست و
این قوت ... از آن نقش میکند در ظلمت احشای این شکلهای عجیب بدیع و عجیب تر از ینها

که بر گوشه‌ها اجفان است یعنی پلک زیرین و بالائی چشمها و حدقه یعنی روشنائی چشم و کحل و
که آن سیاهی چشم باشد و جبهه یعنی پیشانی و انف یعنی بینی و شفه یعنی لب پس ازین نقشها ظاهر
میشود چیزی بعد از چیزی دیگر بحسب تدریج و حال آنکه نقاش اصلا پیدا نمیشود و نه داخل
و نه خارج و هیچ خبری نیست ازین نقشها نه مادر را و نه پدر را پس تسبیح میکنم خداوند را
تعالی شانه که گشاده فرموده دیده‌های دوستان خود تا آنکه مشاهده کرده اند عجیب عجیب
ذاتهای عالم و کور فرموده از حکمت خداوندی دلهای دشمنان خود و محجوب فرموده
بحجاب انکار و ضلالت دیدهٔ بصیرت ایشان را تا درین عبرت و علامت نه بینند و اعتبار
حاصل نشود ایشان را صنعت سوم قوای مدرکه است یعنی قوتهای دریابنده که در اندرون
ذات انسان آفریده شده‌اند یعنی باطن انسان و این قوتها پنج‌اند اول حس مشترک
دوم خیال سوم مفکره چهارم وهم پنجم حافظه اما حس مشترک قوتیست که موضوع است
در مقدم دماغ در می‌یابد صور محسوسات را بسبیل مشاهده و این قوت غیر قوت بصر است
بنا بر آنکه می‌بینیم قطرهٔ نازله از ابرها خطی مستقیم و نقطهٔ جواله را خطی مستقیم را دایره‌ای
و حال آنکه این هر دو غیر نیستند قوت باصره است از برای آنکه قوت باصره نمی‌بیند
مگر آنکه مقابل او است و حال آنکه در مقابل باصره نیست غیر از قطره و نقطه پس آنچه
مشاهده میکند خط مستقیم و دایره قوتی دیگر خواهد بود غیر از قوت باصره پس صورتی
چند که وارد میشوند برین قوت گاهی از خارج وارد میشود بواسطهٔ حواس و گاهی وارد
میشود از داخل بنا بر آنکه قوت متخیله گاهیست که مرکب میسازد صورتی که وارد میشود
بر حس مشترک پس میباشد مشاهدهٔ آن مثل صورتی چند که می‌بینند بیماران و کسانی
که خوف غالب میشود بر مزاج ایشان اما خیال پس آن قوتی است که واقع است
در مقدم دماغ پس از حس مشترک نگاه میدارد صورتی چند که دریافته است آنها را حس
مشترک را و اما وهم پس آن قوتی است موضوع در وسط دماغ که در می‌یابد معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات
همچون دوستی زید و دشمنی عمرو و این قوتیست که حکم میکند در گوسفند که فرزند را دوست دارد و از گرگ
بگریزد و اما حافظه پس این قوتیست موضوع در موخر دماغ نگاه میدارد معانی چند که یابد وهم
و هم گویا حافظه خزانه ایست مر وهم را و اما متفکره پس آن قوتیست که موضوع است در وسط دماغ
تصرف میکند در صورتهای چند که موجود شده در خیال و معانی چند که حاصل شده اند

در حافظه به تفصیل و ترکیب پس اگر چنانچه در طاعت عقل است او را متفکره خوانند و اگر چنانچه
در طاعت عقل نباشد و او را متخیله نامند و متخیله آنست که در تخیل او در آید که آدمی سر دارد
یا آنکه دو سر دارد **نوع سوم** را قوای محرکه خوانند و آن بر دو صنف است **صنف اول** را
باعثه خوانند و آن بر دو ضرب است **ضرب اول** قوت شهوانیه خوانند و آن قوتی است
که دعوت میکند طبع را بر طلب نافع یعنی طبیعت را بر آن میدارد که چیزی بدست آرد که از آن
سودمند شود و از جمله این قوت شهوت ماکول است یعنی خوردنی زیرا که شهوت
ماکول مادهٔ قوتهاست همه و مقوی خود ماکول است و اگر چنانچه آفریده نشده بود
مر آدمی را قوتهای ظاهره و قوتهای باطنه و قوتهای دریابنده و قوتهای حرکت کننده و آفریده
نشده بود در طبع آدمی میل و شوقی که مستحق سازد او را بر طلب غذا هر آئینه حواس همه معطل
بودند و قوتها ساقط بودندی چرا که بسیاری از بیماران می بینند طعام را و حال آنکه آن طعام
سودمندترین چیزهاست نسبت با ایشان و حال آنکه ساقط شهوت شده ایشان پس قوتهاشان
در آنحال در حق ایشان معطل اند پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی عز شانه شهوت
غذا را در حیوان و موکل ساخت او را بر حیوان همچون کسی که تقاضا کند کسی را که مضطر سازد
بر خوردن پس خوردنی بخورد تا باقی ماند بان غذا سلامت قوی و عضوها و از آنجمله
شهوت وقاع است و موکل ساخته است او را بر حیوان همچون متقاضی که دعوت کند انسان را
بر جماع کردن تا باقی ماند نسل او و الله اعلم **ضرب دوم** را قوت غضبیه خوانند و این
قوتی است که دعوت میکند حیوان را بر غالبیت پس اگر این قوت آفریده نشده
بود در حیوان و حال آنکه او بسیار دشمن است البته معروض آفات دشمنان می شد
از برای آنکه هر کس قصد او میکرد یا قصد قتل حیوان میکرد که گرداند طعمهٔ خود و بخورد
یا آنکه قصد میکرد آنچه نزد او بود از خوردنی به آنکه او محتاج بود بآن و نوع آدم از حیوان
باین قوت محتاج تراند از جهت بسیاری دشمنان که زحمت او میدهند در نفس و مال
و زندگانی و جسم و غیر آن پس ضرور است مر آدمی را قوتی که دفع کند بآن مخالف خود را
و غالب آید بر مخالف خود بدفع کردن **صنف دوم** را قوای فاعله خوانند و این قوتیست
که صادر میشود از حرکت دادن عضوها بمباشرت افعال بنابر اطاعت کردن قوت شوقیه یا آنکه
کسی بیابد فاعل تا رو ترجیح میکند این حرکت را یا عضوهای خود را پس اگر این قوت نبود البته

بدن آدمی همچون دست شل بود که بی اختیار بوده و هرگاه که چنین بود نقل کردن و گشادن
و بستن ممکن نبود پس می بود جمیع آنچه ذکر کردیم ما از قوتهای قاصره عاجز و بی فایده
چراکه اگر نمی بود حیوان را آلت طلب کردن و گریختن معطل می بودند قوتها زیرا که
چندین کس باشند که مشتاقست بچیزهای دور از خودش و امکان ندارد که برود بجانب آنچه
اشتیاق او دارد بنا بر آنکه ندارد آلت حرکت کردن پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی
[illegible] آلت حرکت کردن را از برای آنکه باشد حرکت او از ارادت بمقتضای شهوت
طلب کردن و بمقتضای کراهت گریختن و هو اعلم **نوع چهارم** قوای عقلیه است
و قوای عقلیه چهار اند در اقسام آنها قسم اول ازین قوتهای اربعه قوتیست که باین قوت ممتاز
می شود آدمی از بهائم و این قوتیست که آدمی باین قوت مستعد می شود بر تحصیل علوم
نظریه و صناعات فکریه و این قوت را قوت غریزیه خوانند و حکما این قوت را عقل هیولانی
خوانند و این قوتیست مجرد از ماده از برای استعدادی که موجود است در وجود فرزند آدم
موجود نیست در وجود جانوران و دوم قوتیست که خروج میکند در وجود در ذات کودک
ممیز و این علتست بوجوب ایجابات و جواز جایزات و امتناع ممتنعات همچنانکه میداند کودک ممیز و این
و غیر او که دو بیشتر است از یک و یک شخص در دو مکان نمی باشد و یک شئی در یک وقت موجود و
معدوم نمی باشد و حکما این قوت را عقل بالملکه خوانند و سوم قوتیست که حاصل میشود بآن قوت
معانی چند که جمع شده باشند در ذهن بمصالح و غیر الطریق تجربها و این قوت را عقل مستفاد خوانند
و چهارم قوتی است که شناخته می شود بآن حقائق امرها و عاقبتهای این امرها پس قمع میکند
این قوت عاجله را گاهی که سرایت کند آن شهوت عاجله بکرده دواعی او را عقل بالفعل خوانند
پس هرگاه که حاصل شود آدمی این و صاحب این قوت را عاقل خوانند بنا بر آنکه دخل کردن در کارها
و دور شدن از فعلها صاحب این قوت را بحسب اقتضا نظر خواهد بود در عاقبت اندیشی در کارها
نه بحکم شهوت عاجله یعنی آنچه نفس از کرمی بر آن مائل باشد از ان احتراز نموده باشد و آن دو
قسم اول لازم دانند بحسب طبع و قسم دوم که عبارتست از قوت سوم و قوت چهارم باشند
حاصل می شوند بکسب و بنا بر این حضرت سید الخلفا و الاوصیا امیر المومنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است که دیدم من عقل را یعنی دانستم که دو وجه
یکی مطبوع و دوم مسموع و سود نمی بخشد عقل مسموع تا هرگاه که عقل مطبوع نباشد

همچنانکه سود ندهد نور آفتاب وقتی که روشنائی چشم ممنوع باشد این ترجمهٔ کلام حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است کلام شریف ایشان باین عبارت وارد است که رایت العقل عقلین
فمطبوع و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع کما لا ینفع ضوء الشمس و ضوء العین ممنوع
صدق ولی الله **فصل** در بیان تفاوت بنی آدم در عقلهای ایشان و عقل مثل نوریست
که تابان می شود بر نفس آدمی و ابتدای تابندگی این نور شریف وقت سن تمیز است یعنی سن هفت
سالگی بعد از آن همه روزه نور زیادتی می شود حاصل بنی آدم را همه روزه تا نزدیک چهل
سالگی و چگونه انکار توان کرد درین امر و حال آنکه تفاوت آدمی درین امر بغایت ظاهر است
و بتحقیق مشاهده کرده ایم با اختلاف مردمان در فهم کردن علمها و منقسم می شود آدمی در
امر عقل و فهم بعضی ذکی اند که فهم میکنند از کثرت ذکا و قوت عقل مضمون آنچه متکلم خواهد
که بگوید پیش از آنکه بزبان آرد و برمز و اشارت و بعضی بلید اند یعنی نمی فهمند آنچه گفته می شود یا آنکه بکرات
می فهمانند ایشان را تا بعد از مشقت بسیار فهم میکنند و بعضی فطن اند یعنی آنچه بخاطر ایشان میگذرد
از امور عالم بیشتر بر صوابست و کمتر خطا واقع می شود ایشان را و بعضی مغفلانند یعنی آنچه
بخاطر ایشان میگذرد از غایت بی فهمی و بی عقلی و غفلت اکثر بر خطاست و کم واقع
می شود که آنچه بخاطر ایشان رسد صواب باشد و آنچه بصحت پیوسته است تفاوت آدمی
در عقل آنست که روایت فرموده است آن را ابن سلام از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم که سوال فرموده بود او از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرموده بود و این مضمون در حدیثی طولیست که آخر آن حدیث
صفت عرش است که ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش
قال جل جلاله نعم العقل قالوا و بالغ من قدره قال الله عز شانه هیهات لا یحاط به علما
هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمنهم
من اعطی حبة و منهم من اعطی حبتین و منهم الثلث و الاربع و منهم من اعطی فرقا
و منهم من اعطی وسقا و منهم من اعطی اکثر من ذلک و معنی حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم آنست که ملائکة الله علیهم صلوات الله سوال نموده اند از
حضرت عزت جل شانه که پروردگارا آیا آفرینش فرمودی چیزی را
که بزرگتر از عرش باشد حق جل و علی تبارک و تعالی در جواب فرمود که آری عقل آفریدم

فرموده ام بزرگتر از عرش اعظم گفتند پروردگارا مبالغه فرمایی در قدر او حق تعالی فرمود
هیهات مغالطه می شود با و علمی آیا شما را هست علم بعدد ریگ گفتند نه و معنی مغالطه نمی شود
یعنی که هیچ علمی تعریف شان عقل نمیتوان کرد و آنکه استفهام فرموده ایشان را که شما را
علم بقدر ریگ هست یعنی با وجود آنکه علم شما را بقدر ریگ بیابانها باشد از فهم
قدر و شان عقل عاجز خواهید شد بعد از ان حق تعالی فرمود که من آفریدم بعضی بیابا
همچون شمار ریگ بیابانها پس از بنی آدم کسی باشد که من بقدر یک حبه ریگ عقل
داده باشم و کسی باشد که بقدر دو حبه او را عقل مرحمت شده و کسی باشد که بقدر سه حبه
یا چهار حبه مرحمت شده باشد و کسی باشد که او را بقدر ریگ عالمی عقل مرحمت شده باشد و دلالت
میکند بر این معنی نیز حکایتهای عجیب غریب و از انجمله حکایت کرده اند که طبیبی بود و بسر مریضی
رفت و نبض بیمار را گرفت و تفسیره او مشاهده کرد و مریض را گفت بعد از حصول معرفت نبض و
تفسیره او شاید که چیزی از میوه ها خورده باشی مریض گفت آری طبیب گفت که دیگر مخور آن میوه را که مناسبتی
بمرض تو ندارد و روز دیگر رفت و نبض و تفسیره همان مریض را دید گفت شاید که مرغ بچه خورده
مریض گفت آری طبیب فرمود آیا نگفتم که بعد از این مخور چیزها را پس خلق عجب ماندند از حذاقت
و معرفت طبیب و طبیب را پسری بود از پدر سوال کرد که چگونه معلوم شد شما را که مریض میوه
و مرغ بچه خورده طبیب گفت ای فرزند من این معنی را بجهت علم طب ندانستم بلکه دانستم بعلم فراست
نفس زیرا که من وقتی که در آمدم در خانه بیمار دیدم که پوستهای فواکه یعنی میوه افتاده بود در میان
سرای خانه او و از آنجا که عالم فراست نفس است معلوم شد مرا که هرگاه که فاکهه نزد مریض حاضر شود البته
او را از ان صبر میسر نخواهد شد و در روی بیمار اثر نفخی دیدم که نبود آن نفخ در روی او در روز
گذشته و در نبض او نرمی و در تفسیره او غلیظی دیدم ظاهر شد بر من بسبب این شواهد تمامی که او
خورده باشد چیزی از فاکهه و جزم نگشتم این سخن را بلکه گفتم که شاید خورده باشی و در روز دوم
دیدم پر مرغ را نیز در خانه بیمار و در نبض مریض امتلا یعنی پری و در تفسیره او غلظت دیدم
بخاطر رسید که مرغ بچه غیر از مریض کسی نخورده و پس ظاهر شد بر من بقوت این شواهد
که او مرغ بچه خورده باشد گفتم آنچه گفته شد پس شنید پسر از پدر خود این سخن را بخاطر
او رسید که بهره روش پدر عمل نماید پس رفت بر سر بیمار و نبض او گرفت و تفسره او را
مشاهده کرد و بعد از ان گفت شاید که گوشت خر خورده باشی مریض گفت حاشا

و چگونه گوشت خر خورده پس خجل شد طبیب و این خبر به پدرش رسید و گفت ای فرزند
چگونه معلوم شد بر تو که آن مریض گوشت خر خورده بود پسر گفت دیدم در خانهٔ بیمار پالان پس
دانستم که پالان از آن خر است بعد از آن بخاطرم رسید که اگر خر زنده بودی البته پالان او
بر پشت او بودی و چون زنده نیست پس او را کشته اند و خورده اند پس طبیب پسر را گفت
اگر مقدمات شما صحیح بودی البته آنچه شما گفته بودید راست میشد اما مقدمات چون فاسد بود
همه قول شما فاسد شد حضرت مرتضی علی علیه السلام خوب فرموده که و لا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع
یعنی هرگاه که عقل مطبوع نباشد سودمند نیست عقل مسموع و **حکایت** دیگر آورده اند
که امام ابی حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس خود درس میگفت اصحاب خود را که ناگاه از دور
پیدا شد شخصی خوب هیئات و ریش دراز عالمانه داشت چون چشم ابی حنیفه بر او
افتاد یاران خود را گفت هشیار باشید در گفتگوی خود مبادا که این مرد بر شما سخنی بگیرد
چون آن مرد آمد و نشست ابو حنیفه ذکر میکرد بر جماعت اوقات نماز را و گفت اما صبح
پس داخل میشود وقت او بطلوع فجر ثانی و باقی می ماند وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب
پس آن مرد گفت اگر طلوع نکند آفتاب پیش از نصف النهار حکم او چیست ابو حنیفه یاران
خود را گفت که باشید چنانچه بودید که امر این مرد بر خلاف گمان واقع شده و در **حکایت**
آورده اند که والی شام را بازی بود و پرواز کرد پس حکم کرد که در شهر ببینند باید
که باز بیرون نرود و گذشت بر در طاحونه دید در طاحونه یعنی آسیاب خانه خری که
میگردد و در گردنش جرسی بود پس والی شام آسیابان را گفت چرا بر گردن این خر جرس
بسته یعنی زنگله آسیابان گفت ای امیر شاید که پلنگی بر من غالب شود پس چون نشنوم آواز
جرس را و دانم که او ایستاده است پس والی شام گفت اگر بایستد و سر خود را
بجنباند چه میگوئی آسیابان گفت اگر چنانچه بار را این نوع خری پیدا شود امیر
تدبیری غیر از این تدبیر بفرماید و در **حکایت** آورده اند که وزیر ذوات السعادات
خطا کرد اسپ در زیر پای او پس امر فرمود تقسیم او را ببرند از جهت ادب کردن
پس بعرض او رسانیدند که سبب این حکم چیست گفت عفو کنید اما او را نگو بیاد
کرسی دانسته ام و در **حکایت** آورده اند که زن ابی الهذیل را وقت زادن شد
پس ابی الهذیل نزدیک دایه رفت و دایه را گفت که بره و بیا نه ما و منتی امید میدارم که این

واگر از برای من پسری پیدا کنی ترا و نیاری بدهم و در حکایت آورده اند که دجله بغداد
زیاده شد در زمان مامون خلیفه پس مامون منصور ابن نعمان را گفت که دجله زیاده شد
اشارت چیست منصور گفت میدانم حدیث صاحب ضرب بربینند و بر کل بپاشند پس مامون
بخندید و در حکایت آورده اند که پدری و پسری حاضر شدند در حضرت قاضی یحیی
ابن اکثم پس پدر گفت حق تعالی مؤید دارد قاضی را التماس دارم که حجر فرمائی پسر
مرا قاضی فرمود بچه سبب پدر گفت از برای آنکه پسر من شراب میخورد و نماز نمیگذارد
و سفیه است پسر منکر این معنی شد پدر گفت حق تعالی صالح کرداند احوال قاضی را آیا شنوده اند
که نماز بی قرات باشد قاضی فرمود نه پدر گفت که سوال فرمائید که بخواند چیزی از قرآن قاضی
امر فرمود بر پسر که بخوان چیزی از قرآن پسر گفت بسم الله الرحمن الرحیم علق القلب
ربابا بعد ما شاب وشنابا ان حکم لله لا اری فیه ارتیابا پس پدر گفت این آیه را دیروز یاد گرفته است
اگر آیتی غیر ازین آیه بخواند او را حجر مفرما قاضی فرمود بر خیزید که حکم فرموده است خدا تعالی
در حق پدر و پسر هر دو حجر و این سست آخر سخن در تشریح اعضا و قوی و الله اعلم النظر السادس
فی خواص الانسان و فوائد اجزائه اما خواص انسان بسیار است و از انجمله نطق است و نطق
قوتیست که می شناسد بآن آدمی غیر خود را از آنچه در ضمیر اوست بر مز و اشارت و سخن
قوی تر ازین دلالتها است و از انجمله قوت تعجب است و آن قوتیست که واجب میگرداند خنده و رو نمودن
که خوش می آید آدمی را چیزی و نیز از انجمله گریه است نزد غم سخت و از انجمله آنست که بدن
او عریان و بی موی باشد و موی بر سر آدمی زینت است چه اگر بی موی بودی سر
آدمی البته نقصان و بطلان جمال او بودی و باطل بودی فائده قوت لمس بخلاف
سایر حیوانات که مویهای ایشان جامه و پوشش ایشان است اما آدمی چون کسوت
ایشان از غار جست آفرید حق تعالی [illegible] آدمی بر سر آدمی بنابر آنکه نگاه دارد دماغ او را
از آفات و زینت دهد او را و اما سفید شدن موی آدمی و این صفتیست که یافته نمیشود
مگر در آدمی و این در سن پیریست وقت کم شدن حرارت بسبب پخته شدن اخلاط
و بنا بر آن حادث میشود در بدن رطوبتی متعفنه که حادث می شود از ان بخاری
بلغمی متعفن که متولد می شود از ان بخار موی سفید و از انجمله آنست که آدمی
گاهی که مس کند بکف خود عضوی دردناک را تسکین شود درد او و بنا بر این دیده

می شود آن کسی که اورا در وقت برسد ذلی یا برد خورد چیزی در حال مبادرت نماید درد
خشکی کف و از انجمله انست که آورده اند در کتب حکمت که آنکس چشم را دایم بر چشم
رمد دیده بگمارد سرایت کند رمد در چشم او و درد چشم پیدا کند و همچنان سرایت
میکند خوردن آب باقی از ظرفی که خورده باشد کسی که او را گر باشد یا پیس باشد یا جذام
داشته باشد مر خورنده را مرض کسی که اول آب خورده باشد و باز مانده او را بخورند و نیز
که آنکس که خورده آب آنکس که باقی او خورده مبتلا شود و از انجمله انست که ابرص هرگاه
که بگذرد بر زمین برهنه پای در محلی که قدم نهاده باشد هرگز نروید گیاه از ان البته اندک
نه بسیار و از انجمله انست که آدمی را که خایه او بریده شده ضعیف می شود بدن او
بخلاف تمام جانوران و گنده می شود بوی او و فاسد می شود رای او و بسیار
می شود شهوت خورش او و بعضی بسیار بخورد و دراز می شود استخوانهای او و کج میشود
انگشتان او و قوی می شود شهوت مجامعت او و بسیار محتلم و دراز شود عمر او و کم میشود
موی تن او از بسیاری رطوبت مزاج او بنا بر آنکه موضعهای که رطوبت او بسیار
باشد نمیروید از و چیزی و کج می شود ساقهای او از جهت ضعیف شدن قوت او و سنگین
شدن بدن او و میشود آواز او تیز از تنگ شدن قصبه شش او از بسیاری رطوبت و هر جانوری که
او را بوی گند باشد چون خایه او برید ند آن بوی ناخوش از و زایل میشود و خوشبو میشود غیر از بنی آدم
که او را بوی گنده زیاده میشود و سخت میشود شهوت او و خبیث میشود عرقت او و بعضی رشک او
و از عجایبی که در آدمی ظاهر میشود وقتیکه خایه او را برید ند زود در او فتی میشود و از خلق زود در غضب
می آید و تنگ میشود سینه او و از پنهان داشتن اسرار و تغییر می یابد آواز او بمرتبه که می شناسد هر کسی که او را خایه
بریده اند از آواز او و عارض میشود خادمان را یعنی خایه بریدها را دوستی بازی شطرنج در مزاج و
از انجمله انست که کور را میل جماع بسیار می باشد و از مردان بینا بیشتر میباشد [illegible]
خصی را قوت بینائی زیاده تر میباشد از خایه دار از برای آنکه ایشان دو طرف دارند پس آنچه کم میشود
از یک طرف زیاده می شود از طرف دیگر یعنی چون بینائی میرود قوت جماع زیاده میشود
و چون خایه بریده شد بینائی او زیاده می شود و گفته اند قفان را که چه میگوئی
در حال کوران که ذکا و حفظ ایشان از بینایان بیشتر است جواب گفته که قوت
بینائی ایشان در باطن ایشان ظهور کرد بنا بر این کوران را چیزهای بسیار

در خاطر قرار بگیرد و ازین جهت ابن عباس رضی الله عنهما فرموده است شعر ان تأخذ
الله من عینی نورهما ❊ ففی فؤادی وعقلی منهما نور ❊ قلبی ذکی وعقلی غیر ذی دخل ❊
وفی فمی صارم کالسیف مشهور ❊ و از انجمله آنست که زن حایضه هرگاهی که برهنه سازد
خود را یعنی پیش و پس خود را برهنه نماید در مقابله آسمان برطرف شود ابر از آسمان و حکما
برین رفته اند هرگاه که افتد در زمینی که ترس باشد بره و از زیان سرما سالم ماند از ضرر
او و برین رفته اند که درندگان نزدیک حایضه آیند هرگاه که نکشاید از خود دستر را یعنی
پس و پیش خود را برهنه سازد و حایضه هرگاه که در کاریز بگذرد و آن کاریز را آب تلخ شود
و هرگاه که نظر کند در آیینه جلا داده روشنی آن آیینه غبار و کدورتی پیدا کند و هرگاه که
کسی با زن حایضه مجامعت کند آنکس کردن شود و نشاط و شوق و لطافت و نازکی و حسن
او کم شود یعنی مرد را این همه نقصان حاصل شود در مجامعت زنان حایضه هرگاه که بر کسی که
ضرع داشته باشد دست مالد ضرع او ساکن شود و گاهی که بر پوست مار دست مالد آن
مار بمیرد و زن حایضه هرگاه که گوسفند را شبان شود و بچراند گرگ نزدیک آن گله نیاید زیرا که
اگر نزدیک آن گله آید البته درد کند شکم او و خرقه حیض را هر کس ببندد بر عقب کشتی ایمن شود کشتی
از بادهای مخالف و اگر کسی که او را تب ربع باشد بپوشد جامه که زن زاینده پوشیده باشد در وقت
زاییدن پیش از آنکه غسل کند تب او برطرف شود ❊ فصل در فواید اجزاهای آدمی حکما
گفته اند که موی زن هرگاه که بفتد بدر از می در آب شور می که آفتاب تابیده شود بر آن آب وقتیکه آفتاب
گرفته شده باشد آن موی مار شود و هر که بخور کند موی آدمی را یعنی بسوزاند نسیان آنکس
زایل شود و اگر بجوشاند موی آدمی را با آتش و طلا کند با آن پای کسی که او را مرض نقرس
باشد درد او برطرف شود و کله آدمی را هرگاه که کسی دفن کند در محل که [illegible] جمع شوند در آن محل
و بسیار شوند و هرگاه که کله آدمی به زمینی افتاده باشد پلنگ از آن بگریزد و دماغ آدمی را هرگاه
که مار گزیده بیاشامد یا نهد بر موضعی که گزیده شده باشد نفع کند و دندان بیرون آید زهر از او و اشک آدمی
گر شادمان باشد و آن بارد است بیاشامد غم او برطرف شود و اگر مصروعی بیاشامد صرع او زایل شود
و اگر اشک از آدم غمگین باشد و آن گرم است بیاشامد کسی جگر بد بسیار سخت ریق آدمی زهر است
مر عقرب را از جالینوس حکیم یاد کرده است که شخصی بود که افسون بر عقرب میخواند
میکشت عقرب را گاهی که آب دهن را بر عقرب می انداخت وقتی که ناشتا بود بعد

از انکه افسون خواند بود پس حاضر گردانید آن افسون خواننده عقرب را جالینوس فرمود
که خوردنی آورند جهت او پس غذا خورد و بعد از ان حاضر گردانید عقرب را و امر فرمود که بر
عقرب افسون خواند پس افسون خواند و آب دهن بر وانداخت و هیچ نشد عقرب را
پس گفت که این تاثیر افسون نیست آب دهن روزه دار هر گاه که بمالند بر سنگ مقناطیس
باطل شود قوت او یعنی آهن ربائی باید و قومی بر انند که دندانی که از کودک بیفتد اگر بر زمین نیفتد
آن دندان را در نقره یا چیزی دیگر بگیرند و بیاویزند بر زنی پس ان زن آبستن نشود و دندان مرده را
بیاویزند بر کسی که دندان او درد کند آن درد ساکن شود و استخوان میت بیاویزند بر کسی که تب ربع
دارد در وقت تب او زایل شود و استخوان آدمی که سوخته شده باشد صرع را شفا دهد جالینوس
گفته است که شخصی بود که بینائی مصروع را میخورانید و شفا می یافتند و از صرع خلاص
میشدند و جالینوس او را دیده بود ناف آدمی که بریده باشند در وقت زائیدن پاره از ان
ناف در زیر نگین زبرجد بنهند و انگشترین سازند پس هر کس را که مهر کنند با آن انگشترین از
قولنج ایمن شود قلفه کودک را اگر بکوبند و خشک کنند و بیامیزند در و پاره از مشک و بخور انند
کسی را که جذام در و آغاز کرده باشد در ان حال بماند و زیاده نشود خایه کودک را از چوبی
اگر بیاویزند و آن چوب را در زراعتی فرو برند ملخ در ان کشتزار در نیاید و اگر بخورد
خایه آدمی سگ یا گربه دیوانه شود و اگر خشک کند آن خایه و بساید و در چشم کشد ابهر
مرض او زائل شود و از چشم ناخن آدمی که بریده باشند تمام را اگر کسی بسوزد و بخوراند کسی را
بسیار دوست دارد آنکس را اما بشرط آنکه نداند و آورده اند بتجربت خون آدم را هر گاه که آمیخته
سازند با آب طلا کنند با آن شکم که گزیده شده باشد ساکن شود درد او و گفته اند هر گاه که خون
آید از بینی کسی پس نام آن کس بنویسند بخون او بر خرقه و بنهند میانه هر دو دست آنکس
خون از بینی آن کس بنایستد چون حیض را هر گاه که طلا کنند بر عضوی که کلب کلب یعنی سگ دیوانه
گزیده باشد خلاص شود از زحمت و همچنین بر طرف میسازد بهق و برص و اگر عانه بدره یعنی چشمی که درد کند
از بیرون طلا کنند بر ان خون حیض را ساکن شود درد او و خون حیض دختر بکر
سفیدی چشم را برطرف می سازد و اگر در چشم کشد پستان دختر را بخون بکارت او
در وقت بکارت بر دارن سرخ کند بسیار نشود خون بواسیر را اگر بدهند سگی را
دیوانه شود نطفه آدمی را اگر طلا کنند بآن موضعی که پیشل شده باشد خوب شود

وهمچنین است بهق وجذام نیز یعنی نطفهٔ آدمی دفع می شود وهرگاه مخلوط شود با ورد وبیخ غبیرا و بگذارند
تا خشک شود وپس بدهند بزنی عاشق شود وآن زن بعشقی بی اندازه بران مرد عرق آدمی
که در حمام شیر شیح شود وطلا کنند بآن دمامیل را ازان دمیلها پخته شود وعرق مصروعان یعنی
کسانی که صرع داشته باشند اگر طلا کنند به پستان زنی که شیر در پستانش بسیار باشد زائل شود ودرد
آن پستان بول آدمی را اگر بجوشانند وطلا کنند بآن بول پای کسی که نقرس داشته باشد ساکن
شود ودرد آن کس از نقرس بول کودکی که محتلم نشده باشد یعنی قریب باشد ببلوغ هرگاه که پخته شود در
ظرف مسی با عسل جلا دهد سفیدی را که در چشم عارض شده باشد وحکما بر آنند که اگر بول کودکی
که محتلم نشده باشد بدهند که بخورد کسی که یرقان داشته باشد یرقان از وبرطرف شود اما بشرط آنکه
آنکس احتلام نشده وتیز حکما بر آنند که بول کسی که بیست سال عمر او باشد اگر بیاشامد کسی که
برص داشته باشد یعنی پیس شده باشد عافیت یابد ازین مرض واگر طلا کنند باین بول جوان
بیست ساله جربینه را [illegible] کرد حکما آن [illegible] نوشتی از کر است دفو با وآن هم مرض [illegible] ولیست
نگذارد که این مرضها در بدن [illegible] شده آورده اند که در زمان سابق شخصی مطحول بود یعنی
سپرز داشت در خواب دید که [illegible] او را از بول خود [illegible] بیاشامد پس
بعمل آورد عافیت یافت و تجربه کرد [illegible] عمل را [illegible] مجربست واین از
عجائبات است وحکما گفته اند که یعنی سرگین کودک را که در چشم کشند زائل شود وآن سفیدی
چشم واگر خشک کنند وبسوزانند وبریزانند خاکستر آن را بر ناسور محو گرداند از ناسور
گوشت فاسد مرده را وبرویاند گوشت نو تازه کسی را که رتیلا گزیده باشد هیچ آدمی را
یعنی سرگین آدم را بجوشانند ودر شود گرم بنهند آنکس را تا عرق کند باذن الله تعالی نجات
یابد بگیرند سرگین آدمی را وچرک زنبور وبسوزانند وطلا کنند بر جرب سه روز در حمام یعنی
گر را پس باذن حق تعالی زائل شود [illegible] بعافیت منقرض شود واگر در چشم کشند زائل گرداند
جرب چشم را ومار [illegible] آدمی را کسی که خشک گرداند و [illegible] با آب آن را کحل
سازد و دیده را یعنی در چشم کشد بتوفیق الله زائل گرداند سفیدی چشم را باذن
الله تعالی النوع الثانی من الحیوان الدواب این نوع سکونت
بهایم بود واز روی صورت وبیشترین ایشان از روی نفع وچون
آدمی نازک تن وزنگ ورفتار است وبسیار دشمن انس

خود و غیر جنس خود وارد حکمت الهی اقتضا کرد که این نوع حیوان جهت آدمی بیافریند
و او را راه نماید سوی خوار گردانیدن و در تحت تصرف خود آوردن آن نوع حیوان در
فرا گرفتن مقصدهای خود تا برای آدمی مقام بال مرغان و دست و پای دواب قایم
شود فقال تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة و چون اسپ حس او تیز از خر شد
گوش او کوچکتر و دم او دراز تر آفرید جهت آنکه ذهن او صافست پس نمی شود اندک
چیزی که خر را پس میگردد و همچنین دم او را دراز تر آفرید جهت آنکه در یافتن اسپ بگزیدن
جنبندها بالاتر از دریافتن خر بود پس محتاج گشت سوی دمی دراز موی که بدان دفع کند
و هر گاه که مطلوب از دواب رفتار شد عنایت سوی محکم گردانیدن سمهای او مصروف
گشت تا رفتار برا و ممکن گردد و جهت دشمن سلاح قوی شود پس بدرستی هر حیوانی که مر
او را سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده بهر دو بس نمی شود و حیوانی که او را شاخ بود سم نباشد
بلکه او را ناخن بود جهت آنکه ماده بعضی سوی شاخ و بعضی سوی ناخن مصروف گشت تا حاجت
رفتار و سلاح بدان تمام گردد فسبحان من اعطی کل شیء ما یفتقر الیه دون الزیادة والنقصان
و هر آینه یاد دهیم بعضی چیزها که باصناف دواب تعلق میدارد فرس اسپ بود
نیکوترین حیوان است بعد از آدمی از روی صورت و سخت ترین دواب از روی
دویدن و دریافتن و مر او را خصلتهای ستوده و خلقهای مرضیه باشد از انجمله نیکی صورت
او و تناسب اجزا و اعضای او و صافی رنگ و سرعت دویدن و فرمانبرداری او مر سوار
خود را چنانچه سوار در بر اسپ گردد و اند مطیع و منقاد شود و از صنعت اسپ اسپی بود که او را چوگانی
گویند و آن اسپیست که بر پشت او چوگان می بازند سوار محتاج نمی شود سوی گردانیدن
او بلکه چشم او سوی گره بود چنانچه گره را می بیند پس آن میدود و بعضی از اسپ بود که
صاحب خود را می شناسد و غیر صاحب او را ممکن نباشد که بر وی سوار شود و بعضی از اسپ
باشد که آهو را لاحق گردد تا سوار آهو را بشمشیر بزند محمد بن سایب کلبی گفت که اسپهای
نیک را بر سلیمان علیه السلام عرض کردند هزار اسپ بود که از پدر خود میراث یافت پس
چون ایشان را بر وی عرض میکردند و از نماز عصر مشغول گشت تا آفتاب فرو رفت همه را
ذبح فرمود مگر اسپهای چند که بر وی عرض نکرده بودند پس روزی جماعتی از پیش سلیمان
علیه السلام بر آمدند و ایشان خسرهای او بودند پس هر گاه که میخواستند که باز روند گفتند

یافتی الله زمین باد ور است مارا نوشته بد که مارا سوی آن زمین برسانند پس ایشان را اسپی ازان اسپها بداد و گفت چون جهای را رها سپکند به و آتش زنه بر دارید و چوب گیرید پس بدرستیکه شما آتش بیرون بیاورده باشید که این اسپ لطعام آید پس بدان اسپ بر فتند و بلاد او چنانچه سلیمان علیه السلام گفت تا آنکه ببلاد خود رسیدند و آن اسپ را توشه سوار نام نهادند گویند که اسپهای عرب از نتاج اویند و الله تعالی اعلم خواص اجزایه دندان او را بر کودک به بندند دندان او بی درد برو ید و چون بر زیر کسی سر نهند که در خواب غلیط کند از وی زائل شود و گوشت او باد ها را ببراند و باد ارجلینی و قوت بیفزاید خایه اسپ کهنه را نمک زنند و بسایند و آب گرم تر کنند و بر نقرس بمالند نفع روشن کند بگیرند از دم اسپ موی او و بر در خانه بعرض ببندند که پشه در نیاید و چون زن را بسم اسپ دود کنند بچه مرده و غلاف بچه مرده که در شکم بماند آنرا بیرون اندازد و سم اسپ گردنکش را در خانه دفن کنند موش از وی بگریزند گویند بدرستی بچها چون از خایه بیرون آیند اول که ایشان را آب دهی در سم دواب آب ده که او را باشه و شاهین و چیزهای از مرغان شکار نزدیک نشوند موی اسپ بر نهار کودک در بغل او بمالند موی بر ان موضع نروید و چون بواسیر را بدان بمالند نفع روشن کند و چون پیکان را بدان آب به بندند زهر دار ماند و هلاک شود و چون بدان جراحت شود سرگین اسپ دود کنند شیب فی که زادن بر او دشوار بود آسان گردد و چون بر زخمها بپاشند از ند خوی که از ورو ان باشد منقطع شود و خمیره سرگین او و در بینی خدا و ندر عاف بچکانند خون او منقطع گردد و در گوش بچکانند درد گوش زائل شود و سرگین اسپ مقدار یکدرم بگیرند و آز سرگین آدمی مانند آن و از منید مانند آن نشانیهای کنند از آن آن را آن اضافه کنند و سنبل و نوشادر که از نشانیهای بود بدان استار آن را زائل کند

آبله را بدان مرهم شود و اگر سوی عسل و نمک و شحم را زخم سوزن مرهم کنند نیز بهتر کنند و الله اعلم
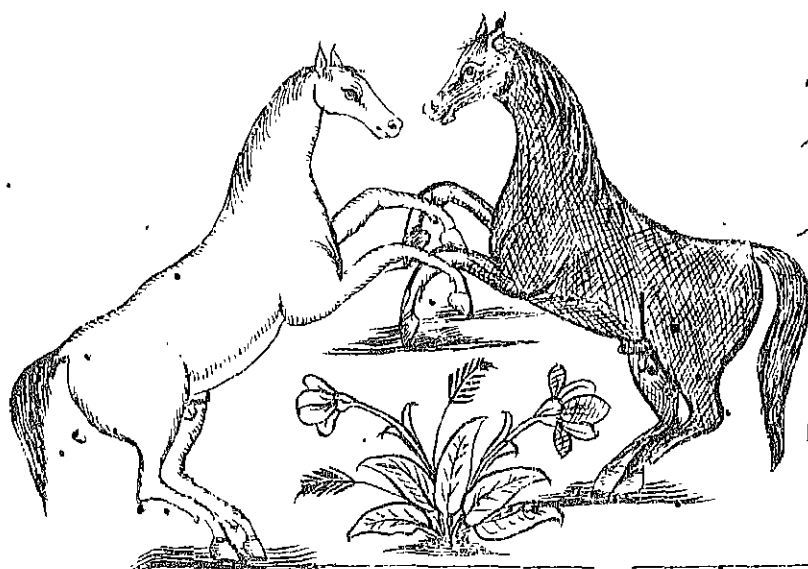
بغل حیوانیست متولد از اسپ و خر که آن را بپارسی استر خوانند اگر نر خر باشد
شبه او باسپ بسیار بود و اگر نر اسپ بود شبه او بخر بیش بود و از عجب آنکه بدرستیکه هر
عضوی که از و فرض میکنی میان اسپ و خر واسطه بود و بعضی مشابهت هر دو دارد و همچنین
پستان او و آواز او و آواز او تیز نهی اسپ و کند نهی خر نباشد و ماده استر از درازترین
حیوانات بود بعمر جهت آنکه گشنی او بسیار بود و هیچ شک نباشد در نازایندگی او لیکن
بعضی آدمی میگویند که بچه در شکم او پیدا شود و بعضی میگویند که بچه در شکم او می آویزد لیکن بیرون
نیاید جهت آنکه راه گذر او تنگ بود پس مادر را بکشد و جهت آنکه همین ماده استر را همیشه
میکشد و اند چراکه هر چون با او جماع کند آبستن گردد پس بسبب زادن بمیرد و خواص اجزای
گویند نرینه گوشت او چون زن بیاشامد آبستن نگردد و چرک گوش او را بگدازند و زن آن را
بیاشامد آبستن نگردد و مغز استخوان او چون آدمی بخورد سستی حواس او کند گردد تا همچون
کسی ماند که در خواب باشد و اگر زن آبستن آنرا بخورد فرزند خبیث ابله بزاید و دل او چون زن بخورد
اصلا آبستن نگردد و از سم استر مقدار پنج درم بگیرند و با روغن آس بیامیزند و بر کل بمالند موی بروید
و داء الثعلب را نیز نفع کند گویند غبار سم استر دود کنند و بموی تن او و سرگین او موش از آن خانه بگریزد
خایه استر را خشک کنند و در پاره ابریشم ببندند و بر دابه بیاویزند بدرستی که از رفتار نماند خون او زن در
پنبه کرده آنرا بردارد آبستن نگردد و بول او چون زن آبستن بیاشامد بچه مرده بیندازد و اگر زنی که درد
زادن بود آنرا بیاشامد در حال بزاید بخوری که در پس استر بود خشک کنند و صاحب بواسیر را بدان
دود کنند بهتر گردانند گویند پوست پیشانی او در جایی که بسوزانند البته کاری در آنجا تمام نشود و اگر دیبوست
استر چیزی از درخت بستر بیاویزند و بیازوی زن ببندند از افتادن بچه ایمن گردد و صورت او در صفحه مصور
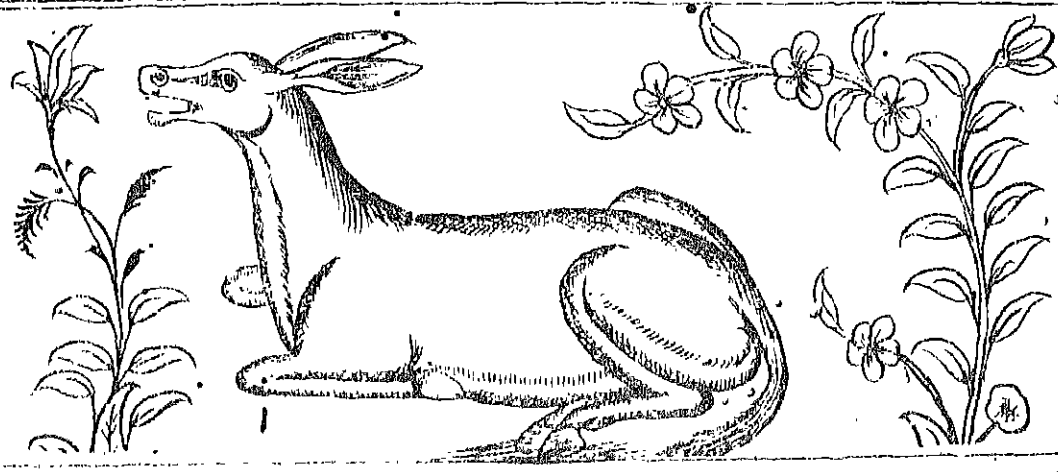
حمار خر است سیاه اعضا و غایت سرد و تیره قوتها بود و گویند که چون سنگ آواز او را بشنود در پشت او در پدید آید تا از درد آن سنگ فریاد کند و گویند هر کرا گزدم بگزد و بر خر سوار شود و سوی دم او روی کند پس چون خر برود درد او بسوی خر منتقل شود و گویند اگر بدم خر سنگی بیاویزند که وزن آن سنگ بیست مثقال بود هرگز فریاد نکند بلیناس در کتاب خواص گوید از عجب آنکه خر چون شیر را ببیند بر جای خود بماند و بسیار بود که سوی او رود تا نزدیک او واقف شود و پندارد که این کار خود را از تندی شیر نفع کند چنانچه گرگ چون گوسفند را بکشد گوسفند باو نبیند و در رفتار و پیرا موافق شود و پندارد که این موافقت او را از تندی او منع کند اما خواص اجزای او مغز استخوان او را بروغن زیتون بجوشانند و سر را بدان بمالند موی سر دراز شود و هر که از مغز او بیاشامد فراموشی بر و غالب گردد و اگر زن آبستن آن را بیاشامد فرزند ابله بزاید دندان خر زیر سر کسی بنهند که بیداری غلبه کند در حال بخوابد جگر او را خشک کنند و بسایند و برصا حب ربع بخورند تب او زایل شود سپرز او را خشک کنند و پستان زنان را بدان بمالند شیر ایشان بسیار گردد سم او را بسایند و صاحب صرع آن را بیاشامد صرع او زایل شود و بروغن بیامیزند و خنازیر را بدان بمالند تحلیل کند بلیناس در کتاب خواص گفته سم خر را بسایند و برص را بمالند او را ببرد اگر چه کهنه باشد و این بزرگترین علاجها بود و چون زن را بدان دود کنند بچه زود بیرون آید زنده یا مرده و چون او را بسوزند و بروغن جوز بیامیزند و بر ناسور طلا کنند باصلاح آرد از دم او سه طاقت موی بگیرند و فتیله بر زنان سوار شود و بر ساق مرد به بندد و در حال قضیب او بره آید و هر که گوشت خر بخورد از آفات زهرها ایمن گردد و صاحب جذام را نفع روشن کند گوشت او با پیه او بپزند و بروغن بجوش کنند و مفاصل مسلول را بدان بمالند به گرداند پیه او را بگدازند و ریشها و زخمها را بدان بمالند به گردد و نشانهای زخمها را مانند تن سپید گرداند و چون پوست پیشانی او را بسوزند و خاکستر در آب کنند و جماعتی از ان بیاشامند میان ایشان خصومت واقع شود و اگر استخوان دست چپ او را انگشتری گیرند و در گردن خداوند صرع بیاویزند نفع روشن کند چون خر بو اسیر را بر بایند چون بدان بمالند بخشکد شیر او کودکی که بسیار گریه کند و خلق او بد بود آنرا بنوشانند از وی زایل شود و اگر شیر خر را گرم کنند و در دهن گیرند درد دندان را

نافع بود و آشامیدن آن از ادویه کشنده و زخمهای روده و شکم و سل و سعال جهیان را
نفع کند گویند که چیزی از پوست خر بیک رنگ بر گیرند از و ترس زائل شود و چون کسی را تبارزیا
زده باشند یا سنگی او را برسد یا گوشت او از هم بریزد یا استخوان او پاره شود در پوست
خر ابیوه بکشند در وقتی که از تن خر کشیده باشند و آن آفت زده در آن پوست خواب کند
بیک خوابی و چون بیدار شود درد او زائل گردد و پوست پیشانی خر را بر خداوند صرع
بیاویزند نفع کند و اگر موی از دم او در شراب انداخته بیاشامند عربده کنند جا خطا گوید
شبیره سرگین خر اگر گرم بیاشامد
صاحب سنگریزه آن سنگریزه
را بول کند و نیز گویند که او دوا
بود بر آن دندان کرم خورده
و چون در بینی خداوند رعاف
بریزند شفا یابد باذن الله تعالی
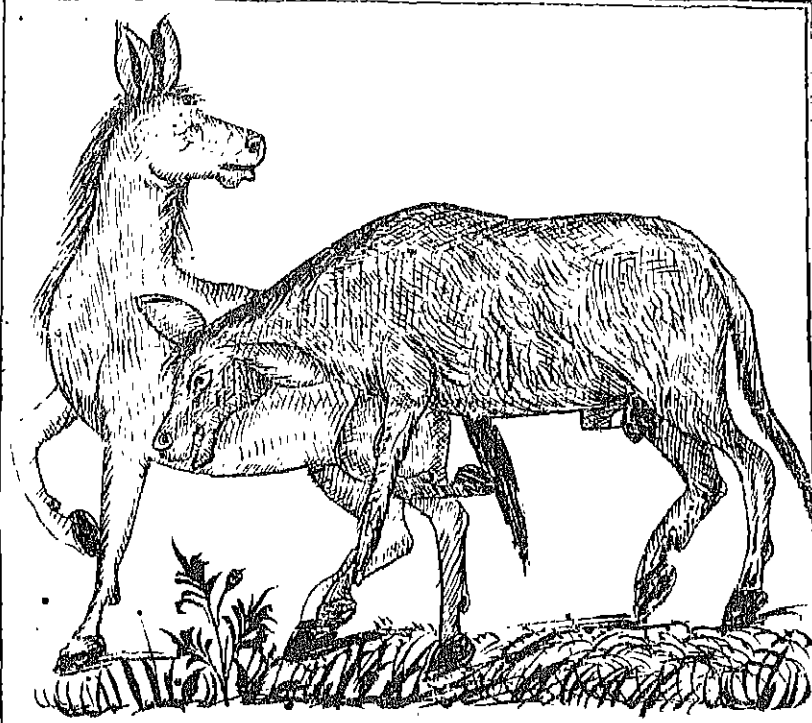
حمار الوحشی گورخر باشد

این نوع از حیوان سخت
شبیه بود بعضی مر بعضی را
بحدی که آدمی قادر نشود که
تمیز کند میان یکی و یکی دیگر چون ورا بمعاینه ببیند و غائب شود پس بار دوم او را ببیند خایه او را بدندان خود
بکشند بترس آنکه در زنان خود خود را مزاحم شود چون بزرگ گردد و بدرستیکه زنان این صنف چون وقت
زادن ایشان نزدیک شود بجایی روند که راه آن سخت و کسی را آنجا مدخل نباشد بترس آنکه اگر بچه خود نر شود
مردان خود خایه او را بیرون آرند و بچه خود را سوی پیشه نمی برند تا آنکه سم او سخت گردد و برود و بدین
توانا شود و از عادت این صنف آنکه بعضی از بعضی دیگر منقطع نشوند اگرچه هزاران باشند
و بجهت همین شکار ایشان آسان گردد که صیاد در جای تنگ متمکن شود بر آن صبر کند
تا بعضی از ایشان بگذرد پس از جای کمین بیرون آید پس اگر باقیها در آن وقت باز
گردند همه از صیاد سالم مانند لیکن باز نمیگردند و بخواهند گورخری که اول عبور کرده است
با او لاحق شوند پس صیاد همی اندازد و از ایشان آنچه خواهد بگیرد گورخران شقی بود که

اجدریه خوانند نسبت کرده شده است سوی اجدر و آن اجدر جشری بود مر کسری اردشیر را
که نام او اجدر بود وحشی گشت و به پشها لاحق شد و از مردم می رمید پس آنچه از وی متولد
شدند آن را اجدریه خوانند و این صنف بهترین ایشان بود بشکل و سخت ترین بود و خواص
اجزا به مغز استخوان او را بسایند بروغن سیماب و بهق را بدان بمالند زایل کند و آن نیک
بود مر کسی را که در فراشش کمیز کند زهره او نو به نوبه باید چون بدان بمالند شیخ رئیس گوید گوشت
او از نقرس نافع بود و چون بدان با روغن گل بمالند پیدا و نیک باشد کلف را بمالیدن خایه او را
بشکافند و تنور کنند بنمک و زعفران و کسی را که مغص بود آن را بیاشامد بنمک و آب گرم
در حال زایل گردد و انداز اسم او انگشتری گیرند و بر صاحب جنون و صرع بیاویزند و بسیار
بدرستی که صرع و جنون از ایشان زایل گردد سم او را بسوزانند و بدان سرمه کنند از
تاریکی چشم و شبکوری را نفع کند سرگین او را در تنور چپاتی بنیدازند همه کلیچها را تباه کند
و چون او را خشک کنند و با سپیدی بیضه بسایند و در بینی کشند رعاف را نفع کند باذن
الله تعالی و صورت گورخر در صفحه [illegible] است

النعم نعم عبارت از چهارپایان بود و این نوع حیوان بسیار عدد وارد و فایده ایشان
بزرگ بود و سخت منقاد و خوار باشند و میان مردم انس گیرند و مر این نوع را بدخوی
دواب بود و در می جستن آن نباشد و همچون درندگان نمی رمند و بدخلق نباشند و مر ایشان را
سلاح سخت مانند سمهای دواب و دندانهای درندگان و چنگال ایشان و مانند دندانها
جنبندها و نیش ایشان نبود و این نوع بسیار بود و خدای تعالی جهت آن این نوع را
آراسته به صفات مذکوره بیافرید تا آسان گردد تحصیل کردن منفعتها از ایشان چنانچه

خدای تعالی در کلام مجید خود فرموده اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ اَیْدِیْنَا اَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِکُوْنَ
وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَکُوْبُهُمْ وَمِنْهَا یَاْکُلُوْنَ و این حیوان را خدای تعالی شاخ آفرید تا که تا بجای
سلاح خود را و سپر باشد و بدل سلاح ایشان را ناخن گردانید پس جهت همین شاخ نباشد مگر شیر را و دندان انش
را نگر کرگدن که او را سم و شاخ هر دو باشد و بدرستی خدای تعالی شاخهای این نوع حیوان
بر سرهای شان آفرید جهت آنکه جز سر اعضای دیگر قابل شاخها نباشد چرا که آنچه غیر سر است
یا نشا نراز حاسه باشد چون بر ان شاخ بوده نبیند آنچه نزدیک باشد پس چگونه دشمن را
دفع کند و شاخ خود نیز و یا مشغول بود بشغل دیگر چنانچه هر دو دست یا ممنوع باشد
از ان شغل چنانچه هر دو کتف و بسیار بود که ماده را از جهت فائده اندک جهت فایده
بسیار صرف کرده می شود چنانچه باری تعالی زمین بر بالای گاو را بی دندان گذاشته
و ماده او را سوی شاخ او صرف فرموده جهت سلاح شاخ مر گاو را نافع تر است
از دندان زمین بالا پس قوت مدبره اقتضا کند که حیوان را قوی گرداند یکی ازین سه
چیز یا بسلاح سم یا بتن یا بآلت شاخ و چون نابود شود ماده یکی ازینها ظاهر میگردد
ماده دیگری تا ما یحتاج آن حیوان کامل شود و شخص و نوع او باقی ماند چنانچه خدای تعالی
تقدیر کرده باشد و چون خوردنی چهارپایان گیاه بود ایزد تعالی ایشان را فراخ دهن
تیز دندان سخت زمین بیافرید تا آنچه از دانه و پوست و تخم سخت بود بدان آرد گرداند
و چون این نوع حیوان محتاج گشت سوی زیادت قوت تا وجود فعل مطلوب آید و
از ایشان متمکن شود آفرید خدای تعالی مر ایشان را شکنبه فراخ تا محلت بسیار گنجد که غذای
ایشان حاصل شود و چون شکنبه بکیفیت پر شود باز آید بجای بجای خود و آن کیفیت را باز از شکنبه
بکشند و باریک سازند تا مستعد باشد جهت پخته گردانیدن حرارت طبیعی پس پاکی و تیزی
در آنچه این است که چهارپایان راست امکان داده از جدا کردن لطیف از غلیظ و از عجایب آن
یکی قوت دندان شتر بود که شبانروز در گردش بوده سوده نشود اگر بجای آن آهن و فولاد
بودی سوده میشدی نه خدای تعالی در و حرارتی آفریده تا کاه خشک را خون و گوشت گرداند
فسبحان ما اعظم شانه و اوضح برهانه ابل اشتر از حیوانات عجیب بود و ما عجب و از چشم
مردم بیفتاده از بس که او را بینند و اگر کسی او را ندیده یا نشنیده باشد با او توان
گفت که اشتر جانوری بزرگ تن لبی سر بان بزار ده بار سنگین بر و نهند

با آن بار برخیزد و فرود آید و اگر موشی مهار او را بکشد تابع موش گردد و هر جا که برود و مانند خانه
بر پشت او نشینند بار او نهند بسیار و اسباب و کالاها و مردم بسیار در وی باشند و آنها و بسترها
را با خود بر دارند چنانچه اهل صنعت به بالای پشت او در کار باشند و خوردنی و آشامیدنی
و پوشیدنی و ازین خانه بر دارند و خانه را بام سازند و چهار طرف او را محکم گردانند و در آنجا
نشینند چنانچه در کشتی نشینند و بجهت همین خدای تعالی فرموده أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ
خُلِقَتْ و باشد که ده روز از آب صبر کند و تا سه روز علف نخورد و باری عوشانه گردن
او را از گردانیده تا مناسب است و پای او باشد وقتیکه ایستاده علف خورد و تا اگر با
بار گران برخیزد نفس بکشد و تا لب و لبان اندام او برسد تا تواند خارید و گویند اشتر
حیوانی کینه دار است اگر شتربان او را بزند کینه از وی خواهد گرفت اگرچه مدتی گذشته باشد
وانگیز شهوت او در ماه شباط پدید آید و در آن وقت علف بسیار نخورد و اگر بار سنگین او را
خبر نباشد بار سه شتر بر بیدار دیگر بگیرند شیرهٔ فودنج و در هر دو سوراخ بینی او بریزند تا انگیز
شهوت خلاصی یابد و چون شتر بیمار گردد از درخت بلوط چیزی خورد به شود و چون مار او را
بگزد خرچنگ خورد و تند می زهر دفع شود و بلیناس گوید خرچنگ صالح بود جهت دور کردن
زهر مار و گویند اشتر را زهره نباشد و شقشقه که در حالت مستی شتر از گلو برآید چون سبحی
معلوم نشد که چه گویند خواص اجزای او مغز استخوان او را بگیرند و باگندنا می سبطی
کوفته بر شکم زن آبستن بمالند بچه بیندازد گویند شتر را زهره نبود ولیکن بر جگر او بجای
زهره چیزی بود که مانند پوست بود و در آن پوست لعاب بود و اگر کسی آن لعاب در چشم
کشند شبکوری زایل کند و اگر بر سر بمالند موی را برویاند و دراز و سیاه سازد و
و اگر لعاب او را بر گردن و گلو بمالند درد گلو را نافع بود و اگر نیم دانگ از آن لعاب و از
مشک مانند آن و در بینی صاحب صرع بریزند بغایت نافع باشد و اگر کسی همیشه جگر
اشتر بخورد آب چشم دور گردد و اگر سه بار بخورد تاریکی دیده را دور کند و پیه او هر جا که نهند
مارها بگریزند کوهان او را بگدازند و با آب بیامیزند و بر بواسیر بمالند نافع باشد و دود کردن بدان
نیز بواسیر را نیک باشد بلیناس در کتاب خواص آورده که در شکنبه شتر غده مانند
سنگ بود و چون او را بیرون آرند سنگ گردد و چون با سرکه بسایند سفید شود و بسته
گردد و این غده زهر کشنده را نافع باشد استخوان او را با روغن زیتون بسایند و بر سر

صاحب صرع بمالند صرع او زایل شود موی او را بر ران چپ سلسل البول آن را گویند که
همیشه از سوراخ ذکر او کمیز بچکد و اگر کودکی در بستر کمیز کند بر ران چپ او ببندند دیگر نکند و تجربه
بود اگر موی او را در زمین دفن کنند و کودکی بران بول کند خاکستر پشم او در بینی رعاف بندد
نافع باشد و خونی که از زخم روان باشد آن را ببرد شیر او جهت دفع زهر بغایت خوب بود
و اگر دندان کسی را کرم خورده باشد و درد کند شیر شتر در دهن گیرد نفع رسد و شب کور کمیز او
در آفتاب نهند تا ستبر گردد و بر ناصور بمالند نفع تمام رسد روشن کنند و صورت شتر اینست

و اگر کمیز او را بر سر بمالند سبوس سر را دور کند و چون کسی کمیز شتر بیاشامد درد جگر و زردی روی را دور کند
و چون در گوشت بجوشانند و گوشت را نافع بود شیخ رئیس میفرماید پشم شتر قطع خون بینی کند و ناشکلهای او
نشانیهای آبله را زایل گرداند **بقر** گاو بود حیوانی بسیار نافع سخت زوربود و در دست مردم خوار و فرمان
بردار باشد و چون گاو در محافظت آدمی بود و آدمی دشمن او را دفع کند باری تعالی او را سلاح قوی مانند سلاح
درندگان بیافرید و احتیاج آدمی سوی گاو بسیار است پس اگر او را سلاح سخت بودی ضبط او بر
آدمی سخت گشتی و گاو سرخ و گویا که مواضع شاخ خود را استعمال کنند نیز و حاجت در معنی که خدای تعالی
جهت آن معنی آفریده باشد و این استعمال بطبع ایشان بود و ایزد تعالی گاو را دندان بالا نیافریده و خلقت را
بدندان فرود می برد و اگر گاو را خصی نکنند نفع بسیار نمیکند جهت آنکه بسیاری گشتی متصف است و زود
پیر گردد و چون او را شهوت بینگیزد و بضرب شمشیر باز نیاید و اگر سوراخ بینی او را چرب سازند صرع برود پدید آید
و اگر سم او را چرب کنند البته آواز نکند و چون ناخن او را تباهی رسد چرب کنند نفع کند و گاو را رفتار
نیک باشد که رفتار زنان را بدان تشبیه کنند و چون گاو بیمار گردد از دندان فیل بر شاخ او تعبیه
کنند بیماری زایل گردد خواص اجزای او خاکستر شاخ او در طعام بصاحب تب ربع
دهند زایل شود و اگر خاکستر او را در شراب کنند و بخورند قوت باه

بنفزاید و قضیب او را بنزه آرد و اگر در بینی خداوند رعاف بدمند خون را قطع کند
و آثار و شاخ او را اگر بریزند یا بپزند و اگر بهره و شاخ او را بسوزانند و بسرکه تر سازند و
موضع برص را بدان بمالند نافع بود و بعد از آنکه در آفتاب نشینند مغز استخوان او را بگیرند از ند
با روغن تازه و در گوشش درد ناک بچکانند درد ساکن گردد و زهره گاو با تخم جرجیر و تخم
فجل بکوبند و آب او را بر آتش بجوشانند تا قوی گردد و کلف را بدان بمالند و زمانی رها کنند
زایل گردد و اگر او را با برگ غبیرای کوفته بیامیزند و در پنبه آنرا بر دارد آبستن گردد و در زهره
گاو سنگی بمقدار دانه عدس باشد اگر آن سنگ را در آب شاهدانه و آب فرفخ بگشند
و صاحب صرع را بدان سعوط کنند یعنی در بینی او بریزند صرع او زایل شود و اگر بزهره گاو
درخت را بیالایند کرم در آن درخت متولد نگردد و اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و
تخم بیامیزند بمقدار ده درم سنگ چیزی از آن بر هر که بفشانند با هر که خصومت
کنند غالب آید و اگر سرگین موش با زهره گاو بیامیزند و صاحب قولنج آن را با خود بر گیرد
قولنج در حال بگشاید و اگر زهره گاو را خشک کنند و از آن زهره و از کبریت زرد و جاو
شیر اجزای برابر گیرند و زنی که در زادن بود بدان دود کنند در حال بزاید و بچه را وضع کند اگر چه
بچه در شکم او مرده باشد و اگر زهره گاو نر با عسل آمیخته در کام بمالند گلو را بگشاید و اگر زهره گاو سیاه
در چشم کشند دیده را تیز گرداند بآن مقدار که نقش انگشتری خوانده گردد و اگر خواهند که چیزی
عجب ببینند سبوی را در زمین تا گردن او دفن کنند و در درون سبوی زهره گاو بیالایند همه
کیکهای خانه در آن سبوی جمع شوند و اگر گرده گاو نر را بر گردن صاحب خنازیر بیاویزند خنازیر
زایل شود و گوشت گاو مضر بود و بیماریهای سخت پدید آرد مانند بهق و سرطان و جرب و قوبا و جذام
و داء الفیل و دوالی و وسواس خایه گوساله را بستانند و بیاشامند قوت باه را تحریک کند و قضیب را
بنزه آرد و بر جماع یاری دهد قضیب گوساله را خشک کنند و بسایند و بر بیضه نیم برشت
بپاشند و بخورند در باه عجیب آید تا عجب ببینند شتالنگ گاو را بسوزانند و دندانرا
بخاکستر او بمالند بسیار سپید سازد و او در سپیدی عجب باشد و آیین را بلیناس
در کتاب خواص یاد کرده سم گاو را بسوزانند و با عسل و سرکه و روغن بیامیزند بدان
بمالند زایل شود و اگر سوخته او را با شیرج بپزند و خنازیر را بدان مرهم کنند
تحلیل کند و سم گاو را چون در موضعی بسوزانند میان اهل آن موضع خصومت

واقع شود شیر گاو سیاه را با آرد جو بیامیزند و ناسور و بواسیر را بدان مرهم کنند در آن
ساکن گردد و قد قال علیه السلام علیکم بالبان البقر فانها ترعی من کل شجرة یعنی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده لازم شوید شیرهای گاو که او از هر درخت میچرد و شیر گاو چون بیاشامند
زردی و بواسیر را نفع کند روغن گاو بر گزندگی گاو بمالند در حال درد ساکن گردد و
روغن کهنه نافع بود جراحتها را خون گاو چون آماس را بدان بمالند درد ساکن شود و بلیناس
گوید کفیز گاو نر را با کفیز آدمی بیامیزند و بر انگشتان هر دو دست و پای تب ربع نهند تب ربع
زایل شود و اندک باشد که آن صاحب تب ربع باین فعل سه بار محتاج گردد و این از
عجایبها بود سرگین گاو را با سرکه تمر بیامیزند و ورمهای سخت را بدان بمالند و مرهم کنند
نرم کند و پخته گرداند و چون خانه را بسرگین گاو ماز و دود کنند همه جنبندها بگریزند
سرگین گاو و روغن گندم و سرکه خمر بگیرند و هر سه بر آتش بجوشانند تا نیمه گردد و بعد از این
چیزی از سرگین خشک سائیده بدان بیامیزند و زخمی که در وی پیکان بماند بدان مرهم کنند
در سه روز آهن را بیرون آرد باذن الله تعالی و صورت گاو اینست
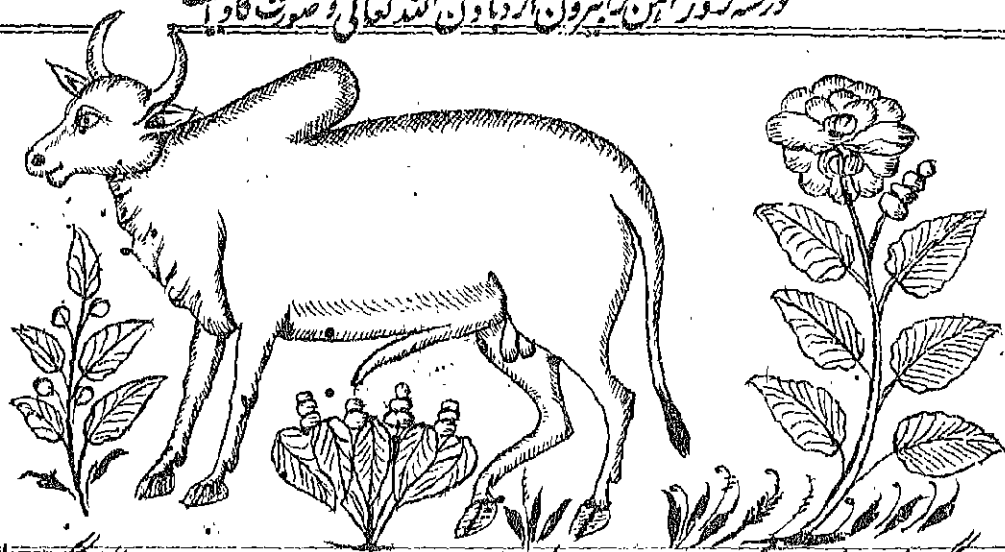
و اگر سرگین خشک گاو دود کنند زیر دامن زنی که زادن بر وی دشوار باشد بچه را بیندازد و اگر سرگین گاو
با چوب بلوط بسوزانند و خاکستر آنرا با خون گاو بسرشند و سری بی موی را پیاپی یک ماه بدان بمالند موی را
برویاند **بقر الوحش** بپارسی گوزن خوانند هر سال هر شاخ کهنه را بیندازد و شاخ نو
آرد و چون زمان افتادن شاخ او نزدیک رسد بجایی رود که کس آنجا نیاید و از هر چیز
دوری جوید تا شاخ دیگر بروید جهت آنکه هیچ کس او را بی شاخ نبیند و چون دو ساله گردد
آغاز افکندن شاخها کند و شاخ او مصمت بود یعنی بی میان بخلاف شاخهای

جمیع حیوانات که مجوف باشند یعنی میان تهی بوند و چون سر و آواز ملاهی مانند چنگ و عود را بشنود گوشش او بدارد و بشنیدن آن لذت یا بد بحدی که از بیزن بترسد و چون بیمار شود ماهها خورد و بیماری او زایل شود و مار افعی را از دم خورد و سرش را بیندازد و چون افاعی خورد تشنه گردد و آب بخورد تا به اسطه آب زهر در جمیع تن او نرود و بلکه خرچنگ را بخورد زهر افعی زایل شود و چون مار افعی او را ببیند در سوراخ شود و پس گوزن سوراخ او را ببوید و پیدا کند و دهن خود را بر آن سوراخ نهد و مار را بنفس سوی خود بکشد و بخورد و گویند سواران باسکان تا به گوزنی شدند گوزن از ایشان بگریخت و تند بسید و بناگاه در راه ماری پدید آمد پس ایستاد و آن مار را بکشت و باز دوید و بدان شهر رجوع کرد خواص اجزا به مغز استخوان او را بمالوج و هند نافع باشد شب شاخ او با هر که باشد و گمان از دیگر بپرهیزند و اگر در خانه بسوزند و گان در خانه در نیاید و از دود او مار بگریزند و اگر شاخ او را بر دندان دود کنند از درد ساکن شود و اگر خاکستر او را با روغن بمالند و شقاق را که در دست و پای دوا شود و آن را بدان بمالند نافع بود و اگر شاخ او را بر آبستن بندند زود بزاید بچه را و دفع کند اشکال زهر یا کسی زهر را بخورد گوشت او بخورد و شکم نافع بود و گویند در دل گوزن استخوان باشد و او را بر صاحب ... بندند زایل کند و اگر بگاو بیاویزند شیر گاو بسیار شود و خون او را به اشفاقی زهر خورد و قولنج را بگشاید چون بدان حقنه کنند یعنی در پس او بریزند و گرفتگی گمیز را بگشاید پوست او چون در خانه بدان دود کنند مار با گریزند پشم او را بر آتش نهند موشها از بوی آن بگریزند شتالنگ او را بر بازو به بندند از جمیع گزندگان ایمن گردند سم او چون در خانه بدان دود کنند مار با گریزند و اگر سر گاهین او را بر آتش نهند نیز مار با گریزند
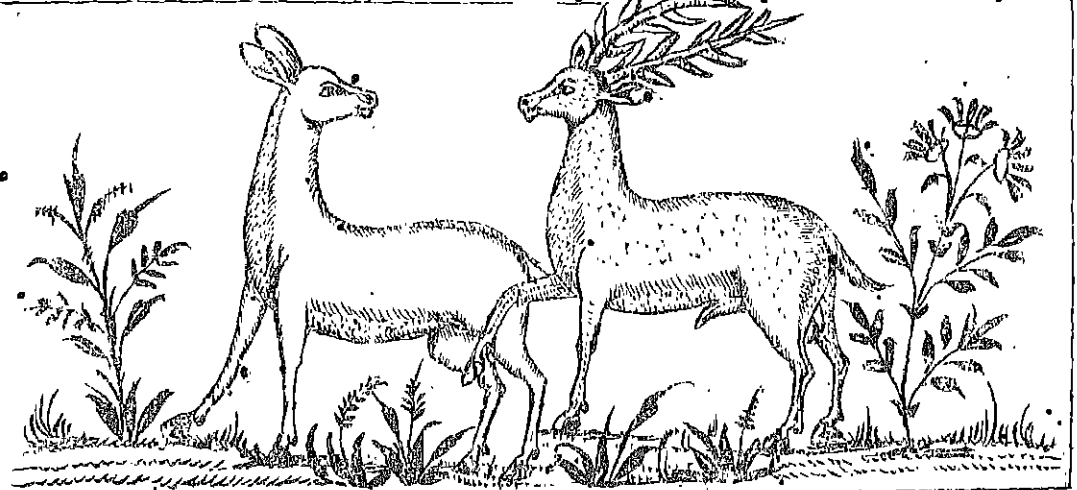
جاموش بپارسی گاومیش خوانند و او جانوری تنها بود و البته در آب افکند و در بعضی اوقات
بغیر را بر هم زنند گویند که در دماغ او کرمی بود که همیشه بجنبد و جهت این در آب افکند و چون دو گاو را
از نفس خود دفع کنند و دشمن نهنگ بود و نهنگ را با بزرگی تن او بکشد و جهت این بر کنار رود نیل
مصر جوامیس را رها کنند تا نهنگ را باشد و از شیر بترسد و سوی شیر برود و دل او ثابت باشد
و دو شاخ او تیزی بود چنانچه در شاخ گاو بود و از عجایب آنکه بر شیر غالب آید با آنکه آلت جنگ
شیر مغلوب او شود با وجود آلت جنگ و از پشه همیشه گرفتار بود و سوی آب گریزد تا از آزار پشه فرو
گویند اگر گاومیش را چون بدرخت انجیر ببندند خوار و مسکین گردد و پای او استوار نشود
و از خواص او آنکه بر مادر خود البته سوار نشود و خواص اجزاء به کرمی که در دماغ او باشد چون بر
زنده آنرا بیاویزند بر او غالب نشود مادام که آن کرم با او بود و خوردن گوشت او سپیدی
بسیار آرد و اگر پیه او را بگدازند و با نمک سپید بیامیزند و بر کاهن و برص و جرب بمالند زایل
کند و صورت گاومیش اینست

زرافه حیوانی بود که بپارسی او را اشتر گاو پلنگ خوانند سر او بسر شتر ماند و شاخ او بشاخ گاو
ماند و پوست او بپوست پلنگ و سم او مانند سم گاو بود گردن او بغایت بلند باشد و هر دو
دست او دراز بود و پای کوتاه باشد صورت او با شتر نزدیک بود و پوست او بپوست ببر ماند
دم او چون دم آهو بود و گویند تولد او از ناقه حبشیه و گاو وحشی و کفتار است در زمین حبشیه
بر اشتر سوار شوند پس بچه آید میان اشتر و کفتار پس اگر آن اشتر بود و بر گاو وحشی سوار شود زرافه
حاصل شود و آن را زرافه خوانند و طیماسب حکیم گوید که بجانب جنوب نزد خط استوا در تابستان
حیوانات گوناگون بر کناره‌های آب فراهم آیند از غایت تشنگی پس بسیار بود

کرونی

که نوعی با غیر نوع خود گشن کنند پس مانند زرافه متولد گردد و سبع و عبار در ان زمین بوجود آید
و سمع بچه گرگ از کفتار بود و عبار بچه کفتار از گرگ بود و از زرافه و دیگر حیوانات بچهای عجیب
شکل پیدا شوند و صاحب یمن کیفیت زرافه پیش خلیفه فرستاد و چون هوا سرد گشت بمرد و
زرافه از آفرینش عجیب بود و از وحشیها خبر نشد مگر لطافت صورت او و بچهای او والله

اعلم و صورت او این است که بجهت تحریر آمد ثبت

ضأن بپارسی میش خوانند باری تعالی در میش برکتی عظیم فرموده که هر سال یک نوبت
یا دو نوبت بزاید و هر روز از ان بسیار ذبح کنند و روی زمین از و پر باشد بخلاف درندگان که
ایشان شش یا هفت بزایند و از ایشان دیده نشود مگر یکی یا دو در کنارهای زمین و میش حیوان
مبارک و محبوب بود تا آنکه آدمی را بدان [illegible] گویند که او میش [illegible] از بهشتها و از عجایب آنکه میش
چون فیل و اشتر و گاو و میش را بیند نترسد با وجود آن ضخامت و چون گرگ را بیند ترس بزرگ
در وی پدید آید و حال آنکه یک عضو از اعضای آن حیوانات بزرگتر از گرگ باشد و این از جهت ان نبود
بلکه بواسطه معنی باشد که خدای تعالی در طبع او آفریده و شنیده ام که گله گوسفندان چون گرگ را بر کناره رود
بیند و ببینند همه در آب روند پس چون از گرگ ایمن گردند بجای خود آیند و عجب تر از این آنکه
گوسفندان در یک شب عدد بسیار بزایند و چون مادران ایشان را بجای بچه آگاه برده آخر روز باز بجا
آرد و مادران را در میان ایشان رها کنند پس هر یکی از ان بچها سوی مادر خود رود
و آدمی مادر خود را نشناسد مگر بعد از چند ماه که بگذرد و اهل هند نوعی از میش
آرند که بر سینه اش یک دنبه و بر هر دو کتفش دو دنبه و بر هر دو رانش دو دنبه و بر دمش
یک دنبه باشد خواص ان حکما گویند که شاخ میش را چون در زیر درخت دفن کنند
پیش از هنگام بار آرد و میوه اش شیرین گردد و چون زهره میش را با عسل بیامیزند و در

چشم کشند از فرو و آمدن آب نفع کند و سپیدی را زایل گرداند و چون در گوشش گران
بچکانند نبات سفید بود و همیشه گوشت او خوردن آبله را پیدا کند و نعاس غالب شود
و خداوندان صرع چون گوشت بیش بخورند صرع شان محکم گردد استخوان او را بچوب خرنوب کهنه
بسوزانند و بپالیزند بروغن شمع که از روغن گل گرفته باشند و بمالند ضعف را و گوشت را
که زهم رسیده بود با صلاح آرد پشم او را بسوزانند و خاکسترش را با برگ درخت آس بپالیزند
بر زخمهای فاسد بمالند صالح گرداند بلیناس در کتاب خواص آورده اگر زن پشم ماده میشی بگیرد
برگیرد حامله نگردد و اگر سر زرافت عسل را به پشم سفید بپوشانند مور چه گرد آن طرف نگردند والله تعالی
اعلم بالصواب صورت میش این است
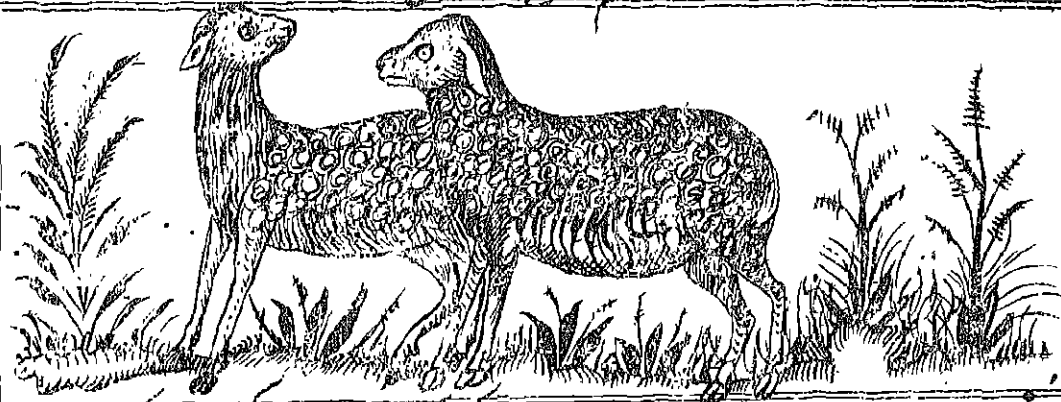
معز بپارسی بز خوانند حیوانی ابله بود و چون خواهند که آدمی را مذمت کنند و نکوهش
سازند گویند که آن بز است از بزها یعنی بد ذهن و کند ادراک است و بز از میش فاضلتر بود در
بسیاری شیر و سطبری پوست بدرستی پوست بز سطبر است و پوست میش تنک و بز را دنبه نباشد
و آنچه از دنبه نقصان شده در پیه او بیفزوده و جهت این گویند دنبه بز در شکمش باشد لیکن سبب
حکمت باری تعالی هرگاه که پوست میش تنک آفرید جهت آن پوست پشم کثیف آفرید تا سردی و گرمی را گرداند
و چون پوست بز سطبر آفرید جهت او موی آفرید تا همان حاصل گردد میش را که سطبری پشم و تنگی پوست آنچه
حاصل میشود مر بز را از سطبری پوست و تنکی و کنده موی بز بدان مثل زنند که جبین او کنده باشد
در زمستان و تابستان گویند چون بز غاله بچه شیر بینداز دا و اندک اندک بدود و پس چون آن بو
او را بوید بیهوش گردد و مانند مرده بیفتد و پس چون بچه شیر از او غایب شود بهوش
آید و نوعی از عنکبوت بود که او را رتیلا گویند چون بر آوسنه رود و او را ابا
بود و از آن لعاب بر آدمی بیفتد در وسخت بیاید و بسیار باشد که او را بمرگ رساند
پس بز غاله آن نوع را بسیار خورد و او را زیان نکند بلکه نفع کند و فربه

سازد و خواص اجزای او بلیناس گفته شاخ بز سفید را بسایند و در پارهٔ جامه بندند و زیر
سر کسی نهند که در خواب بود بیدار نشود مادام که زیر سر او باشد زهرهٔ بز را با زهرهٔ گاو و پیاز دشتی
و فتیله را بدان بیالایند و در گوش رها کنند کری گوش را نفع کند و اگر موی بد در پلک
چشم بود آنرا بکنند و بزهرهٔ بز نر سرمه کنند باز نروید زهرهٔ بز نر را با آب کنند
تا در گوش بچکانند درد آن ساکن شود و نیز نفع کند از تاریکی چشم و شبکوری چون در چشم
کشند ریش بز نر بخورند تب ربع بندد تب او زایل گردد جگر بز را اگر زنان بخورند شهوت
ایشان زایل گردد تا چنان شوند که سوی مردان میل نکنند و اگر صاحب درد سپرز سپرز بز
او را بخورد به گردد و اگر آن چوب از درخت گز بود تاثیر آن قوی باشد خوردن گوشت
بز اندوه و فراموشی پیش آرد و تحریک سودا کند و اگر سوزنی را بخون بز نر آب
دهند و گوش را بدان سوراخ کنند آن سوراخ بهم نیاید و اگر کسی چوب زده باشند
پوست بز در حالتی که از تن او کنده باشند بر وی نهند درد را بنشاند لنگ بز نر را بسایند
و با سکنجبین بخورند و بیه در سپرز دهند مفید بود و باد را بنشاند ناخن بز را بسوزانند و با سرکه
بیامیزند و داء الثعلب را بدان بمالند موی برویاند شیر بز برای نزله نافع باشد و نشانهای
زخمها ببرد و رنگ را نیکو کند خاصه اگر با شکر بخورند و حمار زنان را نیک بود و جهت دفع اندوه
و فراموشی نافع بود و شهوت جماع پدید آرد لیکن تاریکی چشم آرد و دندان را زیان کند
پنیر مایهٔ بز غاله پیکان را از اندرون تن بیرون کشد اگر او را بجوشانند تا غلیظ گردد و مانند
آن عسل بیامیزند بر عضو سوخته بمالند و صاحب جرب در گرمابه بسیار بمالد نفع کند سرگین
او چند عدد بگیرند و کودکی که بسیار گرید زیر سرش نهند بار دیگر گریه نکند شیخ رئیس گفته
سرگین بز خنازیر را تحلیل کند بقوتی که در او بود و چون زن سرگین بز را در پشم بردارد روان
شدن خون از شکم ممتنع گردد و دود سرگین بز قوت کشنده بود و زهر زنبور را بکشد و سرگین
کهنهٔ او بر جای سوخته نهند از او نفع کند

ظبی بپارسی آهو خوانند حیوان تیز فهم سخت رمنده بود و عجب چون او را در آغاز روز نه
خود بیند بدان امید نیکی کنند و از زیرکی او آنکه چون خواهد که در خانه خود و از پس خود دیده
در آید و از هر جانب نظاره کند جهت آنکه بترسد بر نفس خود و بر بچهای خود پس اگر بیند که کسی
او را دیده در خانه نباید و از عجایب آنکه حنظل تازه خورد و آب او را از هر دو کنار دهن بیرون کند
و از خوردن آن لذت یابد همچنین آب دریا تلخ و شور بیاشامد و از تلخی آب و حنظل خبر ندارد و اما
آهوان مشک ایشان مانند آهوان ما باشند مگر آنکه ایشان را دو دندان بود ناب داده.
چنانچه مر فیل راست هر دو دندان از هر دو زمین قدر یک وجب بیرون آیند و چراگاه ایشان
بلاد چین و تبت و جز چین بود و در آن زمین چریدن ایشان سنبل و بهمنین و گیاهای خوشبوی
بود و بهترین مشک آن باشد که از نافه خود بنجو و بریزد و این گاهی بود که طبیعت ماده خون را سوی
نافه دفع کند و چون خون در ناف او پخته شود آهو را خارشی عظیم پیدا گردد پس
سنگ تیز پیدا کند و ناف را بر او بخارد و از آن لذت یابد پس ماده خون از ناف او
بیرون آید و بر سنگ بچسپد چنانچه ریم از زخمها و دملهای مردم بیرون آید پس مردم آن بلاد
بچراگاه او پی برند و آن خون را از سنگ بگیرند خواص اجزای او شاخ او را ریزه کنند و بدان
دود سازند حیه ها را براند زبان او را در سایه خشک کنند و زن سلیطه را بخورانند زبان درازی او
زایل شود و در ناف او خون پیدا گردد آن مشک بود پس اگر او را شکار کنند و خون در ناف او
پخته نباشد نیک مشک نبود و طریق این مشک مانند طریق میوه باشد که پیش از آنکه پخته نباشد بچینند
و اگر زهره او را در گوشش بچکانند درد را بنشاند موی او را بکسی دهند که کزاز گرفته باشد نفع کند
پوست او دماغ را قوی گرداند و خفقان را نفع کند و او تریاک زهرها باشد مگر روی را زرد کند
و هر که استعمال او در طعامها کند کند ذهنی پیدا کند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
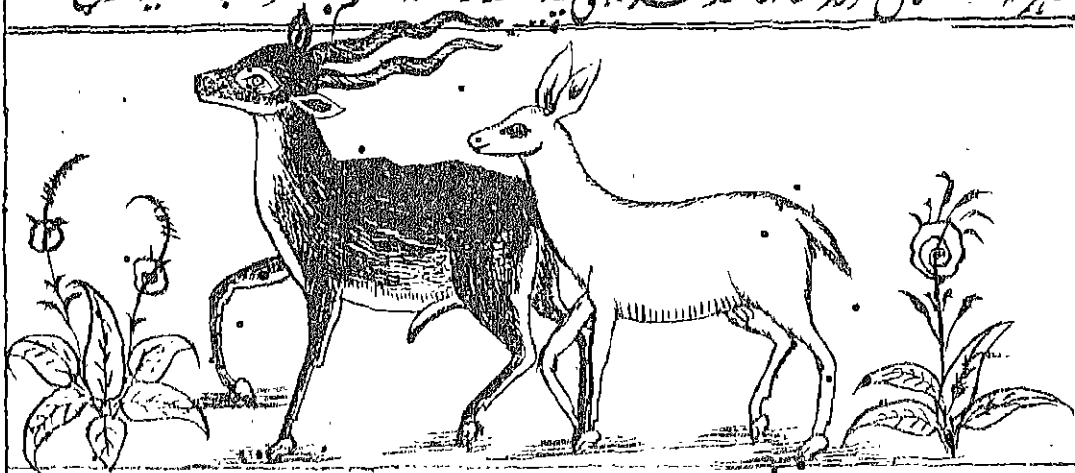
ایل این بز کوهی بود و بیشتر احوال او مانند گوزن باشد اندازد انداختن شاخ در هر سالی و ماه های
افعی خوردن و چون صیاد اورا تابع شود از بالای کوهها خود را بیندازد و اگرچه دو هزار گز بود و
بر شاخ خود بایستد و سالم ماند و گویند شاخ اورا دو سوراخ بود از هر دو سوراخ نفس کشد
و اگر گذر هر دو سوراخ بسته می شود هر آینه گلو فشرده گردد و بمیرد و عدد سالهای عمر او
عدد کوههای شاخ او بود و چون مار او را بگزد و خرچنگ خورد و از آشامیدن آب صبر کند
در تابستان سه شبانه روز در غایت گرما و چون گرگ پس بز کوهی رود بچه را بیندازد و
و با ماهی دوستی دارد و بکنار دریا رود تا ماهی را بیند و ماهی نیز سر بالای آب آرد و نخجیرگیران
این معنی را دانسته پوست بز کوهی بپوشند تا ماهی قصد ایشان کند و بگیرند خواص اجزای
او گویند چون شاخ او را بسوزانند بسایند و بوزن مثقال با شکر در آب خالص کنند و
صاحب صرع آن را بیاشامد نفع روشن کند و چون او را بسایند و بر بهق و برص بمالند
زائل کند و چون او را با چیزی از کبریت دود کنند مارها بگریزند شاخ بز کوهی چون برزن زاینده
بیاویزند بچه را باسانی وضع کند شیخ رئیس گفته شاخ بز کوهی و بز هر دو را بسوزانند
دندان را بسیار جلا دهد و محکم گرداند و در انتشار زهر بز کوهی چون در چشم کشند
شبکوری را نفع کند شیخ گفته زهره بز کوهی تریاک جمیع زهرها بود و که از گزیدن بود جگر او را
بریان کنند و بسایند و در چشم کشند پرده چشم را نفع کند و تاریکی را زائل کند گوشت او
تب ربع پیدا کند پیه او گزندگی کژدم و زنبور را بدان بمالند درد زائل شود و کژدم
از بوی پیه بز کوهی بمیرد قضیب او را بسایند و بیاشامند گزندگی مار افعی را نفع کند
و باه را تحریک کند و چون قضیب او را خام خشک کنند و آدمی را که گرفتگی کمیز با دهای
قولنج بود این قضیب را در آب بخیسانند و بیاشامد ادرار آورد و آن گرده و قولنج بگشاید
خایه او را چون خشک کنند و در آب بشویند و بیاشامند قضیب را سخت
برآرد تا آنکه ساکن نگردد پوست او چون از آن سفره گیرند موش و مار
و چیزی از جنبنده ها گرد آن سفره نگردند شاخ و سم او را بسوزانند و خاکستر
را به روغن بیامیزند و زیر قدم بمالند از رفتار بماند و در رفتار و نشاط
بیفزاید موی او را بسوزانند از بوی آن جنبنده ها بگریزند موی و سم او
زهر قاتل بود هر که آن را در آب بیاشامد در حال بکشد شیخ رئیس گفته

سرگین بز باده کوهی را بر جای روان شدن خون ببندد از دم ببندد و چون سرگین بز باده
کوهی در آب بیفگنند و بز از آن آب بیاشامد علتی او را بگیرد که آن را باخوانند و بکشند بخلاف
میش که او را زیان ندارد خصوصیتی است
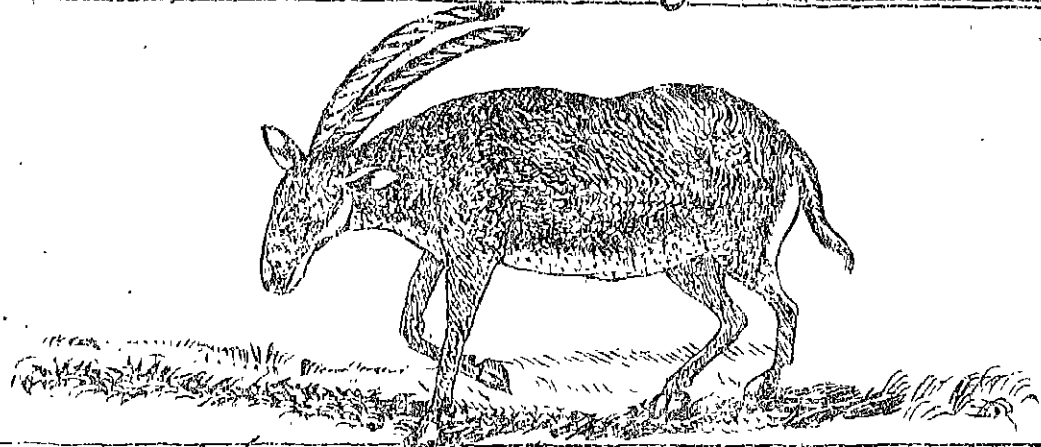
السباع این نوع از حیوان شبیه شیاطین بود چرا که در طبیعت این نوع از کبر و خشم و جز موی
و بسیاری فساد و دلیری بر هلاک نفسها و این نوع مخالف بود مر نوع چهارپایان را در افعال و
اخلاق و هرگاه که عنایت آدمی سوی تربیت این نوع مصروف نگشت چنانچه در نوع چهارپایان
مصروف گشته خدای تعالی مر این نوع را بیافرید حاصل گردانیدن طعمه بآلات شان چنانچه دو
سنت و دندان و چنگال و قوت و دلیری و دلیری و هیبات قابله و کشادگی دهن و سطبری
گردن و فراخی سینه و باریکی میان و سبکی تن فرود و اگر او اینچنین نبودی از تحصیل طعمه خود عاجز
آمدی و چون این نوع را اندک گردانید پس تو ایشان را می بینی که در یک شکم شش و هفت بزایند
و در هر سالی یکبار یا دو بار بچه
نهند و حال آنکه از ایشان نمانند
مگر اندکی در کنارهای زمین و اگر
اینچنین نبودی همه روی
زمین از درندگان پر شدی و سبب
فساد همه عالم شدی فسبحان من اقتضی
حکمته تکثیر النافع و تقلیل الضار انه علی کل
شیء قدیر و هر آینه یاد میکنیم بعضی چیزی که با افراد درندگان اتفاق دارد بترتیب حروف تهجی الاولی
ابن آوی بپارسی شغال خوانند حیوانی مفسد رز و میوه ها بود و بعضی از آن سیاه و [illegible]
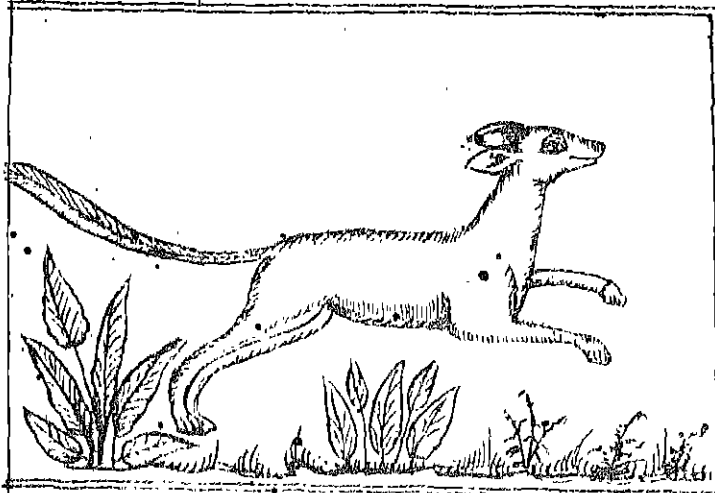
و آتشیده تلف کند و چون نظر مرغ خانگی بر وی افتد نزد او آید اگر بر بام بلند باشد نفس خود را نزد او بیندازد تا شغال او را بخورد چنانچه بارها دیده ایم در حماره اسد و در گرگ و گوسفند و عجب آنکه چون مرغ خانگی بر درخت بود و بوی موشکی و روباهی و گربه بگذرد نفس خود را از بالای درخت بیندازد تا اگر صد مرغ باشند همه نزد آیند تا شغال ایشانرا بخورد و چون شغال خواهد که مرغ آبی را بخورد و شکار کند دسته گیاه فراهم آرد و در آب بیندازد و رها کند تا مرغ بدان گیاه انس گیرد و بر او نشیند پس چون بیند که مرغ با او انس گرفته پس آن مرغ رود و شکار کند از آن مرغ آنچه تواند و اما خواص اجزای او زبان او را در خانهٔ قومی بیندازند میان ایشان خصومت واقع شود زهرهٔ او بعد از نیم با آب گرم سر و زیبا شناسند و در دست پیر زر انفع کند گوشت او دیوانگی را نفع کند و صرعی که در ابتدای ماهها واقع شود آن را نیز نافع باشد چون از دندان شغال بخورد مغز استخوان او با بورق بیامیزند و بر برص بهبندند زائل گرداند باذن الله تعالی و صورت شغال اینست که بر صفحهٔ کاغذ مصور است

ابن عرس بپارسی راسو خوانند حیوانی است دراز باریک بود و دشمن موش بود در سوراخهای موش رود و موشهارا بیرون کشد و زینه و جواهر را دوست دارد و با او بازی کند و دشمن نهنگ بود گویند نهنگ همیشه دهن گشاده بود پس چون راسو او را بیند در دهن او در آید و شکم او را بدرد و امعاء شکمش را بکشد و بخورد پس چون نهنگ بمیرد بیرون آید و بیرون رود و نیز دشمن مار بود و چون خواهد که با مار جنگ کند سداب خورد جهت آنکه سداب زهر مار باشد و چون مار بوی سداب بوید ضعیف گردد پس راسو بر او غالب آید گویند که موش از راسو بگریخت و بر درخت شد راسو از او گرفت تا موش از شاخی بشاخی بجهید و جای

گریز نماند پس بر برگ فرود آمد و کناره او را بدندان گرفت و نفس خود را بدان برگ بیاویخت
پس راسو از و عاجز آمد و فریاد کردن گرفت تا شوهرش رسید پس در ان وقت راسو بر بید برگ را
که بر وی موش آویخته بود پس آن راسو دیگر او را اشکار کرد خواص اجزای او آنکه دماغ او را در
چشم کنند تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید گوشت راسو ابر در دسفا صل بسبندند نفع
و با شراب بیاشامند صرع را دفع کند بیدا و اگر بیخ دندان بر سد بگذارند و صاحب ارق
قضیب گیرد و بر بیه راسو بیالاید و بر نیز ها بمالد کند پس ا بسفید و ظاهر گردد که او بکر دان
خود افتاده و اگر بن دندان را به پیه راسو بمالند دندان کشاده هموار و بر و بند نشنا لنگ
او را چون زن در حالت جماع با خود
بدارد و آبستن نگردد و خایه او نیز چنین
عمل کند و اگر مرد و زرا با خود بدارد
تاثیر قوی گردد و خون راسو چون بر
خنازیر بمالند تحلیل کند سرگین
او را بر زخم بندند از خون را قطع کند باذن
الله تعالی **ارنب** حیوانی است بسیار
زاید و بپارسی او را خرگوش خوانند
گویند که خرگوش سالی مرد و سالی زن بود و او را چون زنان حیض بود و هر دو دست او کوتاه تر
از هر دو پای او بود و چون از بالا بزیر آید بر و دشوار گردد بخلاف بالا رفتن و چون خواب
کند هر دو چشم بر هم نزند و چون بیمار گردد دلی سبزی خورد و به گردد و از زیر کی خود بر زمین
نرم تنگ پای نهند تا سگ یا صیاد در راه بر نشانهای دست و پای او برا او را ه نبرد بلکه نشانها را پنهان کنند
تا بر ایشان راه جود مشتبه شود خواص اجزای او گویند که سر او را بسوزانند و دندانی زرد یا سیاه
بود و بران بمالند خاکستر او را جلا دهد دندان را و سپید گرداند و اگر زن چیزی از دماغ او بنجو بردارد دو بگرد
آبستن نگردد و اگر شود یکبار بیش نشود و چون گوشت میان دندان کودکان الحال بمالند دندان ایشان آسانی بر آید
و هیچ درد نرسد و گویند چون دندان خرگوش بر دندان درد نار سیده بنهند از زیر برین و زیرین بر زیر آید
بر راست و چپ هر دو دندان ساکن گردد زهره او را اگر آدمی بیاشامد ... ...
غلبه کرده همیشه در خواب باشد تا آنکه ... ... او را ... ...

بابنات بخورد سرفه را زائل شود بلیناس در کتاب خواص آورده خون او را چون زن بیاشامد آبستن
نگردد و اگر کلف و بهق سیاه را بدان بمالند زائل کند گوشت او را چون بپزند و در شوربای او صاحب حصات
در د مفاصل و صاحب نقرس بنشیند نفع کند و قولنج را بگشاید و اگر او را با سرکه بخورند تریاک همه زهرها
بود گویند استخوان خرگوش همه را خاکستر کنند و با روغن شمع بیامیزند و عضوها که گوشت آن از هم ریخته باشد
بدان خاکستر بمالند باصلاح آرد و پنیرمایه او را در آب و شیر تر کنند و صاحب قولنج آنرا بیاشامد زود
وجع او ساکن شود بلیناس حکیم گوید هر پنیرمایه قولنج را بگشاید لیکن پنیرمایه قوی تر از همه بود و با سرکه
تریاک زهرها بود و صرع را زائل کند پای خرگوش را بر مانند آوازهای صاحب درد مفاصل بر بندند
راست بر راست چپ بر چپ درد آن ساکن گردد و فرج او بپزند و زن چون آنرا بخورد بعد از آن
شوهرش با وی صحبت بدارد بیکبارگی آبستن شود و عرب گویند که شتالنگ خرگوش را چون آدمی
بیاویزند چشم و سحر او را زیان نکند و جهت همین امرء القیس گفته شعر ایا هند لاتنکحی × بوهة علیه
عقیقته احسبا × مرسعة وسط ارباعه × به عسم یبتغی ارنبا × لیجعل فی رجله کعبها حذار المنیة ان یعطبا پوست
او را چون دود کنند در دشش را نفع کند و رطوبات شش را نفع کند و هرگاه زنی را که خون حیض منقطع نگردد پاره
از موی خرگوش بخود بر دارد
خون او منقطع گردد و اگر زنی
بخواهد که آبستن شود سرگین او
با خود بردارد اسد شیر
بود و شیر سخت ترین ددگان است
بقوت و دلیرترین ایشان بود
بدلیری و بزرگترین ایشان بود
بهیبت و ترساترین ایشان بود
بمنظر مخصوص فرموده سبحانه و تعالی او را ببزرگی سر و گردی روی و فراخی هر دو گوشه دهن
و تیزی دندان و چنگال و کشادگی سینه و فربهی هر دو دست و سبکی میان و بلندی آواز هیچ یکی را نرسد
و هیچ چیز از حیوان با او برابری نکند و گویند که از شکار غیر البته نخورد و خود جوانمرد بود و چون چیزی را شکار کند
جگر و دلش خورد و باقی را رها کند جهت غیر خود و سوی پس باید باز نیاید و آواز دف
شبانه را دوست دارد و چون در تاریکی شب روشنی بیند سوی آن رود و در آن وقت
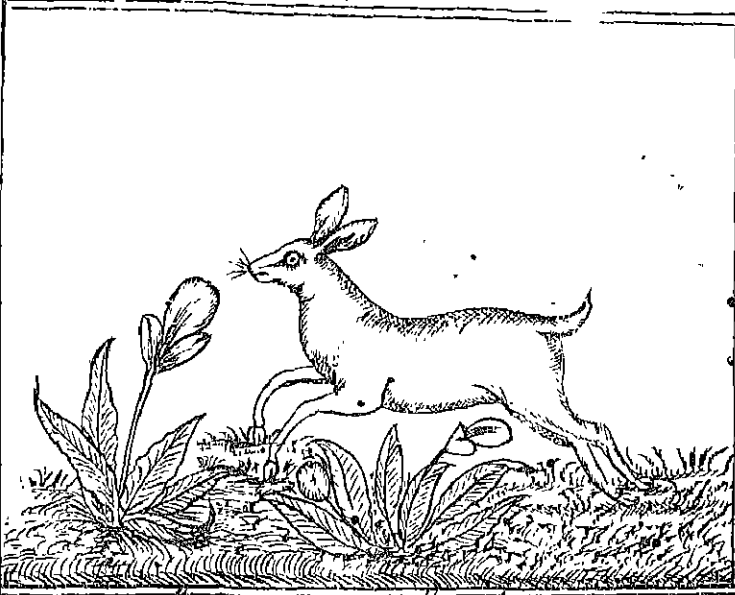
تندی خشم او ساکن بود و نرم شود و گویند هر که او را تواضع کند و خود را بزیر پای او خوار سازد
قصد او نکند اگرچه گرسنه بود و چون گوشت شکار خود بخورد قصد نمک کند و چون بیمار گردد کپی خورد بیماری
زائل شود و اندک بود که تب از و زائل شود و برای همین ابو تمام گفت شعر فان یک قد نال منک اطراف
وعکه × فلا عجب ان یوعک الاسد الورد × و چون او را تیری رسد و در تن او بماند سعدان
خورد که آهن از تن او بیرون آید و این خاصیت مر شیر را بود و بس و اگر او را خراشی یا زخمی برسد
مگسها برو فراهم آیند و از و جدا نشوند تا آنکه او را هلاک کنند و از خروس سفید بگریزد و از طاوس نیز
بگریزد و از فریاد او جمیع حیوانات بگریزند مگر خر که او را برفتار و قوت نماند و در حالت گرسنگی
فریاد نکند تا شکار نرمد و شیر ماده بچه او شکم او را میخراشد بچنگال خود و پس شیر ماده سخت بیمار شود
و شیر نر جهت او کر یا سگ آرد تا شیر ماده او را بخورد و از بیماری به گردد و شیر ماده وقت زادن زمین تر
بجوید تا مورچه بچهای او را هلاک نسازد و هر گاه که از بچها جدا شود ناخنهای چنگال خود را محو سازد
تا کسی سوی بچهای او راه نبرد و چون شیر بیرون آید از موضع خود بچه بدو و پس چون آواز می شنود شیر
دیگر بیرد و پس شیر آن بچه در پناه خود گیرد و در گوش او فریاد کند مانند فریاد فرشته که ابر را میراند و آنرا
عرب رعد گویند پس در آن وقت از آواز بترسد و در سباع بوسه دهن گنده تر از شیر نباشد
چشم او در تاریکی روشن شود مانند شعله آتش و همچنین بود چشم پلنگ و گربه و مار افعی گویند که شیر از
مشک دمیده بگریزد و زن حایضه را تعرض نکند و ملاحان حکایت کنند که شیری سوی رسن آمد و دید که
بر بن درخت پیچیده و دانست که ناچار است که یکی بیاید نزد این درخت تا کشتی را خلاص کند
و بر زمین بخسپید و هر دو چشم خود را برهم زد تا شعله او را در شب کسی نه بیند پس چون کسی جهت
گشودن آن رسن نزد آن درخت رفت برو بجهید و بکشت خواص اجزای او دماغ او را با روغن
زیتون بیامیزند و عضو رعشه دار را با جهت ده را باو بمالند زائل شود دندان او را بر کودک
ببندند دندان کودک برویند و هیچ درد نیابد و هر که دندان شیر با خود بدارد از
درد دندان ایمن گردد زهره او را آدمی بیاشامد دلیر گردد و سوده هر کار پیشی کند و
از وجع سر و داء الثعلب زائل شود و هر که او را در چشم کشد منع روان شدن خون کند
و خنازیر را بدان بمالند بر کند پیه او را بر بواسیر و آماس گرم بمالند نفع کند و اگر بر
کلف و بهق بمالند هر دو را باصلاح آرد و اگر کسی بر پوست خود بمالد از چیزی نترسد
و چیزی از سباع نزدیک او نشود و پیه که میان هر دو چشم او بود آنرا بگدازند و با روغن گل

بیامیزند و مردروی خود را بدان بمالد و هر که او را ببیند بترسد گوشت او از فالج و استرخا نفع کند
خون او سرطان را بدان بمالند زائل کند و همچنین بر جمیع انواع سلعها بمالند نفع کند و اگر
او را با حلتیت بیامیزند و بر برص بمالند زائل کند خایه او باده بنی را قطع سازد چون او را
بساییند قدر درم از و بیاشامند با گلاب و در مردان نازایندگی پیدا کند که زنان از ایشان
آبستن نشوند چنگال او آدمی با خود بگیرد چیزی از ددگان نزد او نگردند و اگر چنگال او در آب بیفتد
و چهارپایان از ان آب خورند لاغری بایشان برسد و بعد از ان اصلا فربه نشوند پوست
او صاحب بواسیر را او همیشه بنشینند زائل شود و همچنین اگر صاحب تپ ربع روز دو نوبت بر او بخوابد
و بجامهای بسیار خود را بپوشاند تا عرق کند و چند بار چنین کند تپ او زائل گردد و نیز بر پوست شیر
نشستن قولنج را نافع بود و اگر پوست او را بر دهل یا بر طبل ببندند هر اسپی که آن آواز بشنود بیمار
گردد و اگر چیزی از پوست پیشانی او بر پیشانی مرد زیر دستار یا کلاه او ببندند بر دارنده
نزد آدمی جدا زند هیبت یابد و نزد ملوک نیز عزیز گردد و چون پوست او را در پوستهای ددگان بپیچند
پشم او همه بریزد و موی او را بسوزانند و خاکستر شن بموم روغن ببیامیزند و کسیکه براند آبله دارد و از ان
بر دارد از آن دانه زائل شود و چون چیزی اندک از سرگین در شراب کنند هر که آن شراب را
بنوشاند یا بسوی آشامیدن شراب نگردد و دشمن آن شراب شود باذن الله تعالی

صورت شیر اینست که بر صفحه کاغذ مصور است
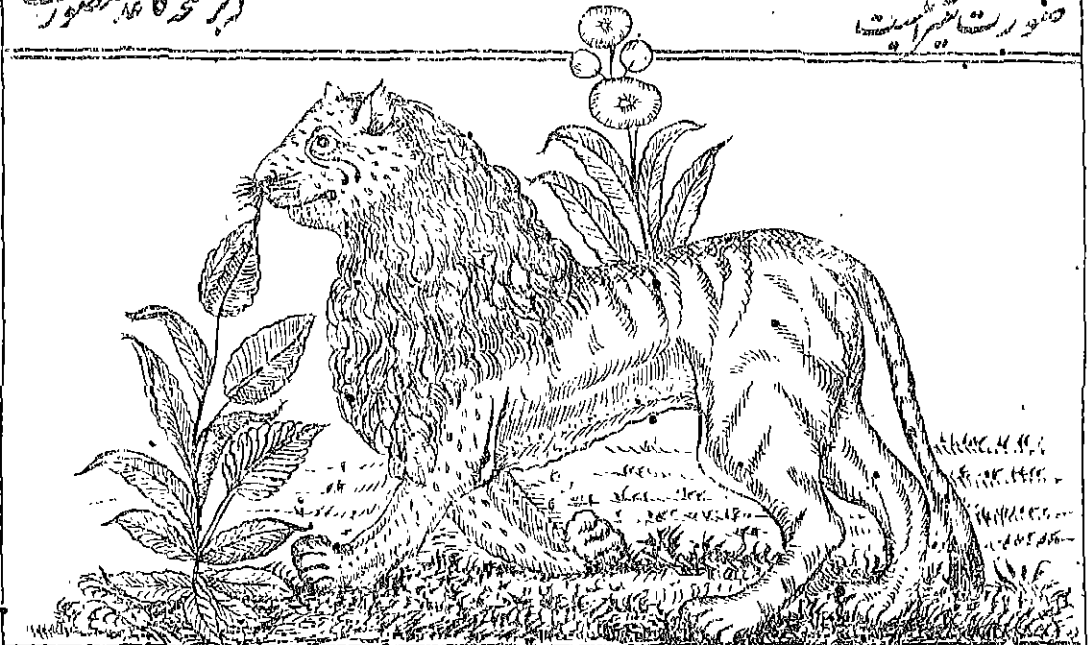
ببر جانوریست هندی بود قوی تر از شیر باشد و با شیر و پلنگ دشمن بود پس چون ببر قصد
پلنگ کند شیر او را یاری کند و چون ببر بیمار گردد شکار سگ کند و بخورد و بیماری او

زائل شود و چون پیر گردد با آدمی تعرض نکند اگرچه گرسنه بود بخلاف گرگ و چون ماده را درد
زادن رسد زیر درخت فنجکشت رود و بچه را وضع کند و بچه را شیر دهد در سه روز یکبار و بچها را
بخوردن سوسمار بیاموزد و پوست او بغایت سطبر بود و اگر پوست او بستر کنند و صاحب داء
آبله بر و نشیند نفع کند خواص اجزای او آنکه زهرهٔ او را با آب زنند و بر سر صاحب سرسام
یا برسام بمالند نافع بود و اگر زن قدری از زهرهٔ او بردارد اصلا آبستن نگردد و اگر آبستن بود و بچه را
بیندازد و شتا لنگ او را اگر بر پای پیک بندند از رفتار عاجز نشود و اگرچه بیست فرسنگ رفته باشد
از پوست او بستر بگیرند هر که بر و نشیند دانه آبله از و زائل شود و اگر بپوست او زیر دامن خداوند تب ربع
دود کنند تب او زائل شود

داروی دود و پوست او
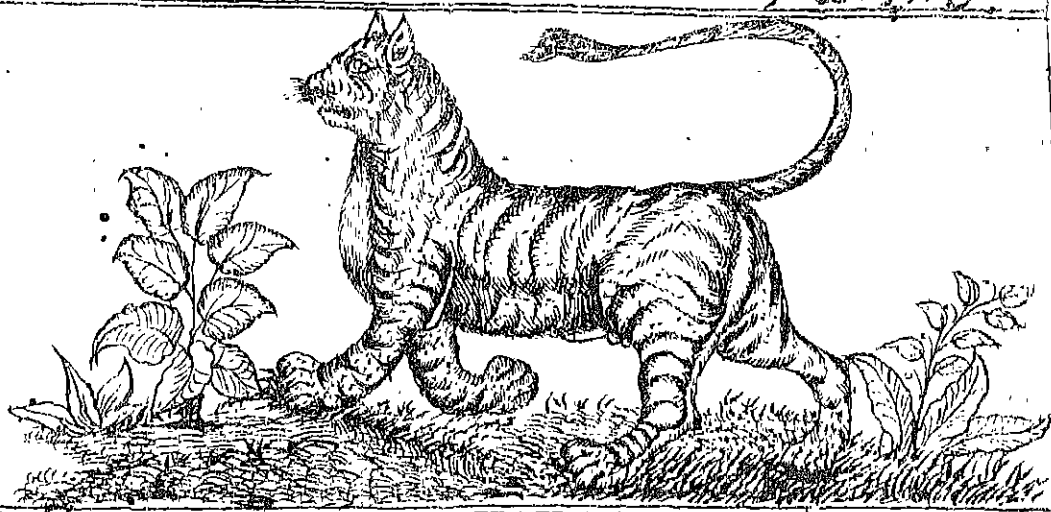
ثعلب مورچه متولد شود و سرگین او چون بدان دود کنند همه جنبنده ها از و بگریزند مگر مورچه
بپارسی روباه خوانند حیوانی پر حیله اگرچه ضعیف بود اما بسیاری حیلها قائم مقام دندان بزرگ شود
و خانه خود را دو در گیرد تا آنکه اگر دشمن بیک در در آید یا گذرنگ در را برو ببندد از در دیگر بیرون رود و موی
او هر سال بریزد و جهت همین موریزا آدمی را داء الثعلب خوانند و چون موی او بریزد عنب الثعلب خورد
بموی بر وید و گرد خانه خود پیاز دشتی بیندازد و بفراغ دل خواب کند و گرگ را نترسد چرا که اگر گرگ بر پیاز دشتی
پا نهد بمیرد و چون گرسنه شود و چیزی نیابد نفس خود را در صحرا اندازد و خود را مانند مرده سازد و دست و پا را کشاده
و شکم را دمیده سازد تا گمان برند که از چند روز مرده است پس مرغان بر و نشینند پس بجهد و از آن شکار کند
و چون مرغ شکاری برو فرود آید بال خود را بزند جهت رسیدن سگ شکاری روباه خود را به پشت بیندازد و مرغ
شکاری را بدست و پای خود مسخر شد چنانچه بعد از آن اصلا نزدیک او نرود و او را [illegible]

آن چنین باشد که خارپشت چون او را ببیند سر در گریبان کند و خود را مانند گره سازد و خارهای پشت
خود را سوی او کند پس در آن وقت روباه بر وی بشاشد و چون این فعل کند خارپشت را نومیدی
پدید آید پس خود را انبساط کند روباه در حال شکمش را بگیرد و بخورد و چون بیمار شود پیاز دشتی خورد و به گردد و چون
درو شپش متولد شود و رنج دهد یا بدلیفه یا پشم را بدهن گیرد و در آب بایستد پس اندک اندک در آب فرو رود
تا همه شپش بر بینی او فراهم آیند پس سر خود را در آب فرو برد اندک اندک تا همه شپش بر آن پشم جمع
شوند پس آن را بیندازد و از شپش راحت یابد و یکی حکایت کرد که خود بر روباه بگذشتم و او را دیده شکم
یافتم گمان بردم که مرده چند روز است پس او را ترک کردم چون سگان نزدیک او شدند دانستم که حیله
خود بر سگ نمی‌پوشد بر جهید و در درختان شد خواص اجزای او سر او را بر کبوتران بیاویزند
همه کبوتران بگریزند تا یک مرغ در دندان او را بر کودک ببندند کودکی که بوسه ام صبیان بود
زایل شود و اگر در خواب ترسد نیز زایل گردد و خلق او نیک شود و دندان راست او بر کسی بیاویزند که
دندان راست آنکس بدرد بود و همچنین دندان چپ و زهره او چون در چشم کشند از فرود آمدن آب منع
کند اگر آغاز شود و گوشت او جذام و فالج و لقوه را نفع کند چون بر خوردن آن مداومت کنند
پیه او را بگدازند و پای نقرس را بدان بمالند درد در حال زایل شود و اگر چوب انار را بوی بمالند
و در گوشه خانه رها کنند کیکها همه بر وی فراهم آیند گرده او را بر خنازیر مرهم کنند تحلیل کند خایه او را بر گردن
کودک ببندند دندان به آسانی برویند قضیب او را بر صاحب صداع بیاویزند به گردد پوست او
نیکوترین پوستینها بود شیخ رئیس گوید آن پوست یافته بود مر صاحب سرد و بلغم و صفرا مزاج را خون او را

بر سر کودک بیالایند موی او نیک بروید اگرچه کل بوده او هر که با خود بدارد حیله هیچ حیله گر در و اثر نکند

حریش حیوانی در تن بزغاله بود خداوند قوت و دو باشد و بر سر او یک شاخ بود مانند شاخ کرگدن و بیشتر دوا و بر هر دو پای بود و هیچ چیز او را لاحق نشود جهت آنکه سخت بدو است و دیرا در بیشهای سجین و بلغاری یابند خواص اجزای او خون او را صاحب درد خناق با آب گرم بیاشامند در حال کشاده گردد گوشت او را با قنطوریون بپزند و صاحب تولنج بخورد و در حال نیک شاید شتالنگ او را
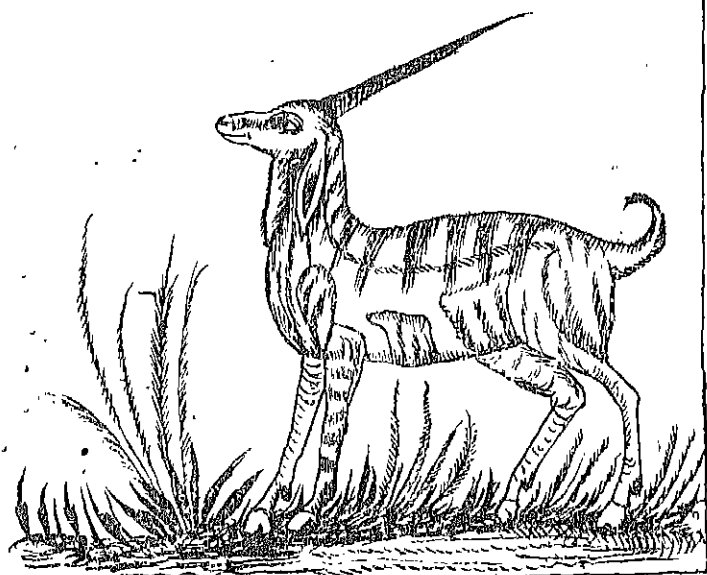
بسوزانند و خاکسترش با پیه او بر عرق المدینی کنند درد آن ساکن شود و درمانده آن علت زود خلاصی یابد باذن الله تعالی **خنزیر** بپارسی خوک خوانند حیوانی سخت و بدشکل بود و او را دو دندان بود مانند دندان فیل و بدان بزند و سر او بسر گاو میش ماند و او را سم بود چنانچه گاو را بود و در زمان تحریک شهوت سر خود را فرو برد و آواز او تغیر یابد و خوکان را جنگ سخت باشد وقتی که بر زنان کشتی کنند و بعضی از خوکان تن خود را بجای که بدرخت دار و سیده بمالایند تا پوست او مانند جوشن گردد و در دندان خوکان عمل نکند وقت خصومت و چون به در زمینی دفن کنند آن همه زمین را بکند بدندان خود و باد فیروز گردد و خوک از جمیع حیوانات زاینده تر بود جهت آنکه بیست بچه وضع کند و خوک مار را بخورد و زهر مار در خوک عمل نکند و خوک از روباه بیهنر تر بود از سوار بگریزد تا سوار در وطمع کند و پس او بدود و مانده شود و پس خوک بر وی باز گردد و او را [illegible] او را بدندان خود بزند و هلاک شود و چون خواهند که او را فربه سازند سه روز گرسنه سازند پس بلبلاب علف دهند در روز چهارم فربه گردد و بضاعت در زمین و هم چنین کنند و چون بیمار گردد خرچنگ خورد به گردد و از خواص عجیبها و آنچه ذکر کنند خوک را چون بر پشت خر ببندند چنانچه حرکت نکند پس چون خر بشاشد خوک در حال بمیرد و لیکن سگ را بدندان خود بزند همه موی سگ

بر نهد و چون یک چشم او را بر بایند بمیرند در حال از خوک نگریزد خواص اجزای او گویند دندان او را
آدمی با خود گیرد و نزد مردم بزرگ و عزیز شود و از چشم او ایمن گردد و زهره او را خشک کنند بر بواسیر کنند
زائل کند گوشت او ناپاک ترین گوشتها بود و چون چند روز بما کشند گرم گردد و گزندگی حیوانات
را نفع کند پیه او را بر عضو خسته بمالند نرم سازد و با سرگین کبوتر و تخم او بیامیزند و بر خنازیر دو ملها
مرهم کنند بپخته گردانند و از چرک پاک کند و پیه تازه بر بواسیر بمالند نفع روشن کند استخوان او
چون چیزی از استخوان آدمی پاره گردد بدان استخوان به پیوندد که زود بهم آید و راست گردد و بی گزند
و این در صنعت پیوند گفته شد و نبود هیچ استخوان حیوانات را این خاصیت و اگر او را در خرقه
کتان ببندند و بر صاحب تپ ربع بیاویزند تپ بتدریج زائل گردد و اگر او را بسوزانند و در کیسه
به بندند و جای گذر آب کشتها [illegible] کنند غله بسیار گردد و خوکان نزد آن نگردند استخوان
خوک را بسوزانند و ناصور را بدان [illegible] سازند به گردد پوست او را در خانه بیندازند [illegible] از آن خانه
بگریزند سم او را بسوزانند و با شکر بیامیزند و بچشانند هر که در بستر بشاشد آنرا بیاشامد زائل گردد
و دشتالنگ او را بسوزانند تا خاکستر او سفید گردد و بسایند و صاحب قولنج آنرا بیاشامد نفع روشن
کند شیخ رئیس گفته چون برص اندام را بمالند نفع کند کمیز او را در قنینه بیاشامد سنگ مثانه را ریزه کند سرگین او را
بر درخت سیب بیالایند میوه او سرخ گردد و زرد شود و بار بسیار آرد و اگر زن را چیزی از کمیز او در چشم
بزدار و درخت نفاس از وی برود و غلافه بچه بیفتد و دنبله را تحلیل کند و صورت خوک اینست که بر صفحه کاغذ
تحریر یافت
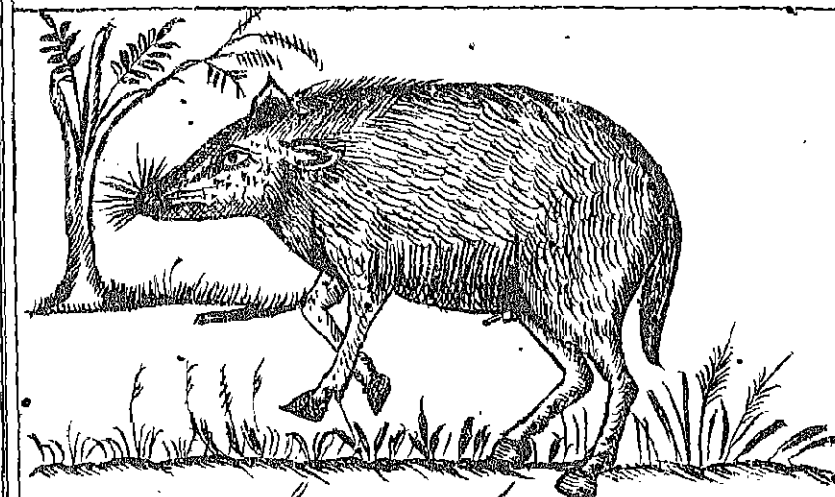
[illegible]
خرس خواهند
حیوانی تناور
و فربه بود و تنهائی
دوست دارد و چون
زمستان آید در خانه
خود در آید و آن بعض مغارات بود و بیرون نیاید تا وقت نیک شود و هوا خوش گردد هر دو دست و پای
خود را بلیسد و بدان سیر گردد و دفع گرسنگی شود و پس چون بروزمان بهار آید فربه بیرون آید و با گاو خصومت کند
و چون گاو قصد کند که او را بشاخ خود بزند خود را به پشت بیندازد و بهر دو دست خود هر دو شاخ گاو را بگیرد و او را

سخت بگیرد و زبون سازد و خرس ماده چون زادن او نزدیک رسد و سنگ سیاه بجوید که اورا
آتش آسمان رسیده باشد بران سنگ زادن او آسان گردد و اگر همچنین سنگ نیابد مقابل
ستاره بایستد که آنرا بنات النعش صغری خوانند و ب الاصغر نیز گویند که زادن برو آسان گردد
بلیناس حکیم گوید خرس ماده پاره گوشت بزاید که صورتها در و ظاهر نباشد پس آن ماده اورا بلیسد تا در و
اشکال اعضا ظاهر گردد و بچپاسه خود را رها کند و بچه گفتار را شیر دهد و جهت همین عرب گوید فلان احمق
من جهیر یعنی فلان آبله تر ست از خرس ماده و هیچ از ددگان برو غالب نیاید جز شیر و کسی حکایت کرد
که شیر قصد خود کرد پس پناه سوی درخت بردم و بر درخت سوار شدم ناگاه بر یکی از شاخهای آن درخت
خرسی دیدم که میوه می چیند پس چون شیر مرا بالای درخت دید زیر درخت بنشست و نزول مرا
راه میدید پس من میان خرس و شیر متحیر ماندم و سوی خرس نظر کردم پس دیدم که بانگشت خود اشارت
سوی دهان خود میکند یعنی سخن مگو تا شیر نداند که من برو خشم و با من کار و کو چک بود پس بیامد ست شاخی
که بر و خرس بود اندک اندک ببریدم و خرس سوی من نظر میکند و میداند که کار کجا میرسد تا پیشتر آن شاخ
ببریدم و جزوی که مانده بود بسنگینی خرس پاره شد و با خرس بر زمین افتاد و شیر بر و بجهید و زبر او قوی جنگ کرد
پس شیر برو غالب آمد و بکشت و از و پاره بخورد و بگذشت و من از میان خرس و شیر بسلامت بیرون آمدم
خواص اجزای او دندان او را در شیر زن شیر دهنده بینداز ند هر کودک که آن شیر خورد دندان بی درد
بر وید چشم او در کتان بر بندند و بر صاحب تب ربع بیاویزند تب او زایل گردد زهره او با فلفل بیامیزند
و داء الثعلب را بدان بمالند موی بر وید اگر چیزی از زهره او بر دندان کرم خورده یا درد رسیده بینداز ند درد آن
ساکن گردد و چون در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید اگر چیزی از ان بر صاحب صرع بیا نیشیر ع را نفع
کند پیه او را با فندق بگویند و داء الثعلب را بدان بمالند موی بر وید اگر پیه خرس را با پیه کلاغ سیاه بیامیزند
و چند بار بر موی بمالند زود سفید
نگردد و نفع کند از شگافها که در تشنگی
از سردی عارض گردد و مفاصل
خشک را نرم سازد و چون بدان
بمالند برص را زایل کند خون او را
بقصب الذریره بیامیزند و خشک را
بدان بمالند چیلا سو برو نروید و اگر موی بد رون پلک چشم بروید بکنند و بایین خون بمالند
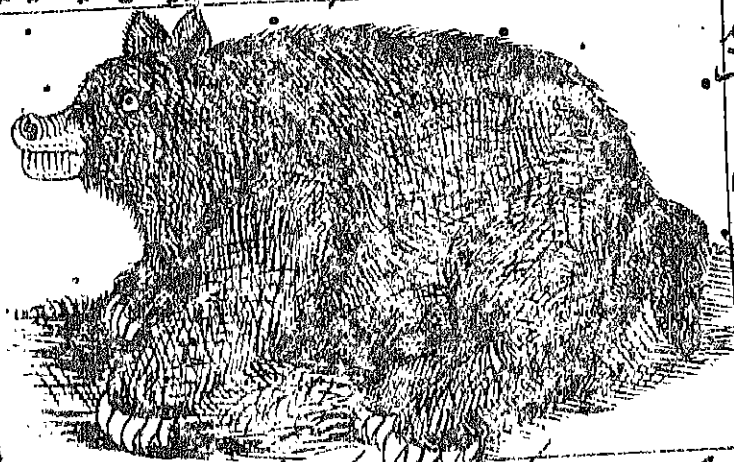
پالنه بروید و اگر پوست او را بر بد اخلاق بندند نیک اخلاق گردد **دلق** بپارسی دله خوانند شبیه است
بسیار مشابه گربه سیاه بود و هرگز دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود و در کبوتر دان بیاید اگر چه
در و صد کبوتر بود همه را بکشد و یکی را نگذارد و دشمن اژدها بود و گویند که اژدها از آواز او بمیرد و گویند که
در زمین مصر اژدها بسیار باشند اگر در آن زمین وجود دلق نبودی هر آینه آن زمین از صلاحیت
ماندن بیرون رفتی هیچ کسی در و اقامت نکردی خواص اجزاء او گویند که چشم راست او را بر صاحب تب بندند
تب او آهسته زائل شود و اگر آن چشم را در کتان به بندند و صاحب تب ربع بردارد زائل گردد و اگر
چشم چپ او را بر و بیاویزند
تب باز گردد و خون او را در
بینی صاحب صرع بچکانند
تا سوی دماغ برسد اگر بمقدار
نیم دانگ باشد بسیار
نفع کند موی او را دود کنند
در کبوتر دانی که در و کبوتر بسیار باشد
یکی در و نماند و همه از آنجا بگریزند و مار و کژدم نیز از بوی او بگریزند پوست او را صاحب بواسیر بستر کند
و بر و بنشیند نفع کند خایه او چون در خانه بدان دود کنند همه موشها از آن خانه بگریزند و تا زمانی پدید نباشند
ذئب بپارسی گرگ خوانند حیوانی بسیار پلید و خداوند غارت و خصومت و گردنکشی و حیلها سخت بود و اندک باشد که
در جهیدن او خطا بود و به یکدیگر اعتماد ندارند و چون فراهم آیند یکی از ایشان جدا نگردد جهت آنکه بترسند خوف از ایشان ایمن نبود
و چون از ایشان یکی را ضربتی رسیده باشد که او ضعیف شده همه فراهم آیند و او را بخورند قال عجز لبعض شعر فتی لیس لابن
العم کالذیب × ان یری بصاحبه دما فوا کله × و چون گرگان بخوابند بعضی مر بعضی را مقابل شوند و حلقه سازند
تا هر یکی سوی دیگر نظر کند تا آنکه گفته اند که گرگ بیک چشم خود خواب کند و چشم دیگر را گشاده دارد و از غایت
بی اعتمادی بر دیگری حمید بن ثور الهلالی گوید شعر ینام باحدی مقلتیه و یتقی × باخری المنایا فهو یقظان هاجع
و ماده گرگ پیشتر فساد او از گرگ نر جهت بچهای خود و چون از مقاومت حیوان دیگر عاجز شود فریاد کند
تا بشنیدن آواز او گرگان فراهم آیند و یاری دهند و چون بیمار گردد از گرگان جدا شود و میان ایشان
خود را نهان دارند و اند که اگر ایشان بیماری او را دریابند بکشند و از سلاح مانند شمشیر و تیر ترسند مگر از عصا و
هر که او را بسنگ زند بر او کشد و قصد او نکند و هر که بتیری یا بچیزی دیگر ریش کننده بزند او را بکشد

اگرچه از وا و را زخم بار سیده بود قصد او باشد تا آنکه برو غالب آید و چون بیمار شود علفی خورد که آنرا جعده
خوانند بیماری زائل شود و چون از گوسفندان نزدیک شود و از دور فریاد کند تا سگ شکاری فریاد او بشنود
و قصد آن جهت کند و خود از غیر آن جهت براه دیگر آید که سگ از آنجا دور باشد و گوسپند آنرا برباید گردن آنرا
گیرد و بدم خود بزند تا گوسپند همراه او بدود و این کار نمیکند مگر پیش از آفتاب که بیرون آید و دانا که بدرستی
سگ و درازی شب پاسبانی کند و بیداری کشد و شبانان نیز چنین بوده و درین وقت چون باد سحر بر
ایشان وزد غالب آید و گویند اگر گرگ بر چپ آدمی بود او را سانح خوانند آدمی برو غالب آید و چون
از جانب راست آدمی بیاید آنرا بارح خوانند گرگ بر آدمی غالب آید و این امر بغایت تجربه آمده است
و سانح و بارح در مرغان نیز واقع شود و کهنه بدان اعتبار گیرند و گویند که اسپ پس گرگ نبیند و گویند اگر
گرگ اسپ را بگزد کمر او را زور شود و اگر گوسفند را بگزد گوشت او نیک گردد جاحظ گوید سباع قوی مانند شیر
و ببر بعد از پیری و بعد از آنکه از شکار حیوان وحشی عاجز شود و تعرض انسان نکند بخلاف گرگ که او در پیری تعرض
بر انسان بیش کند بلیناس در کتاب خواص آورده که اگر چشم گرگ بر انسان بیفتد پیش از آنکه
انسان او را ببیند انسان سست و گرگ برو قوی گردد و اگر چشم انسان بر گرگ بیفتد پیش از آنکه او ببیند
امر بعکس بود اما خواص اجزای او سر او اگر در برج کبوتر ببندند گربه نزدیک او نگردد و آنچه موذی کبوتر باشد
و اگر سر او را در زریبه که جای بستن گوسفندان بود دفن کنند گوسپندان بیمار گردند و بمیرند و اگر سر او را بسوزانند
و بخاکستر آن دندان دردناک بمالند درد آن ساکن شود چشم راست او هر که با خود دارد و بشب نترسد و
چشم چپ او هر که بردارد خواب غلبه نکند دندان او هر که با خود دارد از تندی گرگ ایمن باشد و اگر بر اسپ ببندند
بسیار رود و نماند و اگر بسوزانند و خاکستر او بر دندان دردناک بپاشند درد زائل شود و اگر زهره او فتیله
و انق با دانه از مشک مصروع را بنوشانند اول هر ماه صرع او زائل شود و اگر زن با خود بردارد آبستن گردد و اگر
در چشم کشند آب چشم را دور کند و تاریکی آنرا ببرد خون او با روغن جوز آمیخته در گوش بچکانند گری زائل
کند و اگر زنی بیاشامد هرگز آبستن نگردد و خایه او بریان کنند و بخورند قوت باه بیفزاید و هر که آنرا با خود گیرد بر
زنان بسیار طواف کند کعب او هر که بر پای خود ببندد و از رفتار نماند و هر که با خود بیز دارد و با مرد جنگ کند
غالب آید و اگر کعب چپ بردارد و با زن جنگ کند و بر زن غالب آید پوست او را اگر بستر کنند و صاحب قولنج
بران نشیند درد او ساکن شود با دام که بران نشیند و هم او اگر در دهی دفن کنند مگسان نزدیک آن ده
نشوند گویند اگر زن بر گرگ پیشاب کند آبستن نشود و اگر صاحب قولنج از سرگین گرگ چیزی بنوشد
در حال بگشاید بلیناس حکیم گوید هر که سرگین این بران صاحب قولنج ببندد در حال بگشاید

سناد

حیوانیست بر صفت فیل بود مگر آنکه تن او از فیل کوچک بود و از گاو بزرگتر و چون ماده سناد خواهد که زاید بچه از شکم او سر بیرون کند و علف خورد مادام که بچه را بیند از بچه از مادر بگریزد و بترس آنکه بزبان خود بلیسد و یکشد و زبان او مانند خار باشد ابوالریحان خوارزمی حکایت کند که در زمین هند حیوانی بود که از شکم مادر سر بیرون کند و علف خورد و باز اندرون رود و از شکم بیرون نیاید مگر بعد از آنکه قوی شود و از نفس خود و شبیه پیدا کند که در دویدن بر مادر پیشی برد اگر از پی او بدود و در آن وقت خود را از شکم اندازد و از بگریزد جهت آنکه زبان مادر پر خار بود اگر بچه را بیابد و بلیسد گوشت او را از استخوان دور کند
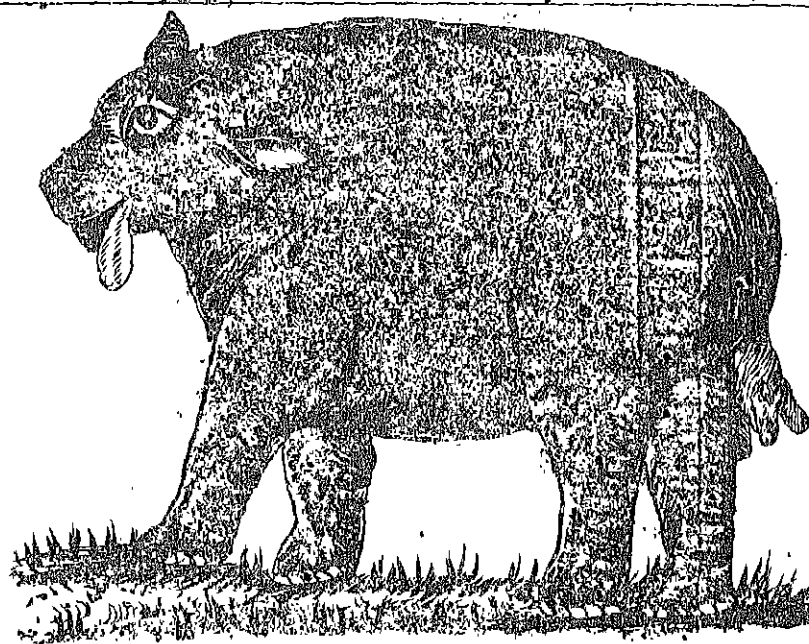
سنجاب

حیوانیست مانند موش بود مگر از و بزرگتر بود و موی او در غایت نرمی بود و از پوست او پوستینها سازند که بزرگان در تابستان بپوشند جهت آنکه سرد بود بخلاف همه پوستینها گوشت او دیوانه را بخورانند دیوانگی زائل شود و اگر صاحب بیماریهای سودا و یه بخورد نافع بود باذن الله تعالی

سنور گربه حیوانی الوف بود یعنی میان مردم الفت بسیار دارد و چاپلوسی کند خدای تعالی او را جهت دفع موش آفریده چون نوح پیغمبر علیه السلام پیشانی شیر بدست بسایید عطسه شد و شیر از هر دو سوراخ بینی خود بسفت گربه را بیرون انداخت

و جهت همین گربه را می بینی که سر او مانند شیر بود و پایکی را دوست دارد و روی خود را بلعاب پاک کند.
و چون چیزی از تن او چرکین شود درنگ نکند تا او را پاک سازد و وقت شهوت درد سخت یابد از
گزیدن ماده نطفه او را و فریاد کند تا جفت او آواز بشنود و او نیز محتاج باشد سوی بعض آن ماده
پس بیاید و حاجت او قضا شود و چون گربه نر را بد گرسنگی سخت بر او غالب شود اگر در آن وقت چیزی
نیابد که بخورد بچهها را خورد و سرگین خود را دفن کند تا کسی نبیند و گویند که این فعل گربه جهت آن بود که
موش بوی آن را نیابد تا نگریزد و چون سرگین او دفن کند خود بوی کند اگر بوی سرگین بیابد خاک
دیگر بر آن بیفزاید و چون موش بر بام بگذرد گربه مقابل او شود و دست و پای خود را بجنباند تا موش
از ترس از بام بیفتد و چون موش را بگذارد و تا نتواند بگریزد پس بر او بجهد و بگیرد و همچنین او را قریب خلاص
کند و حسرت و پشیمانی در وی پیدا کند و در عذاب او خود لذت یابد پس او را بخورد و خدای تعالی چیزی
در طبع فیل آفریده که از گربه بگریزد و دندان گربه سیاه اگر کسی با خود دارد بشب نترسد زهره او اگر در
چشم کشد در شب بیند آنچه در روز بیند اگر زهره او قدر نیم درم بروغن خلط کنند و در بینی صاحب
لقوه کشند نافع بود و اگر با کمون و نمک بسایند و بر جراحتهای کهنه بگذارند به گردد طحال گربه سیاه
زنی مستحاضه که دائم از شکم او خون رود بر بندد خون منقطع شود و مادام که بر آن زن بسته باشد
خون نبیند گوشت او بپزند و بر نقرس نهند نافع بود و گویند هر که گوشت گربه سیاه خورد سحر در او

اثر نشود و خون او صاحب جذام بنوشد نفع رسد گویند سرگین گربه بروغن گل آمیخته کنند
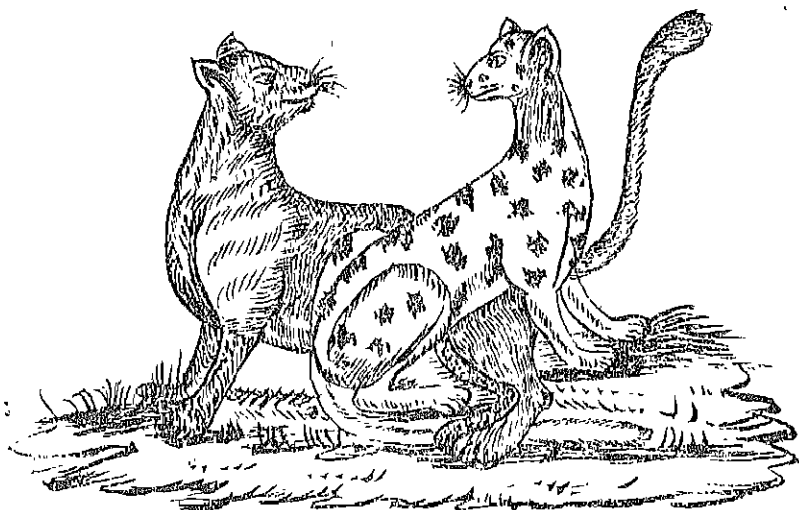
و تن انسان را در حالت تب بمالند تب زائل شود و اگر سرگین او را با آب تر کنند و پای کسی که در او نقرس بود بدان طلا کنند درد زائل کند.

سنور البر گربه بیشه بر شکل گربه خانگی بود مگر آنکه تن او بزرگ بود و در نگهداشتن نفس خود و نوع خود مبالغه کند تا در روز بعضی بعضی را نگه دارند و چون شب شود همه کس جمع شوند دیگری را پاسبان سازند که خواب نکند و اگر خواب کند همه او را بکشند مغز او با آب چغندر که بقل خوانند تر کنند و بر آتش گرم ناشتا بیاشامند درد گرده را زائل کند و بول بسته بگشاید سرگین او بدان دود کنند دوده از شکم بیرون آید
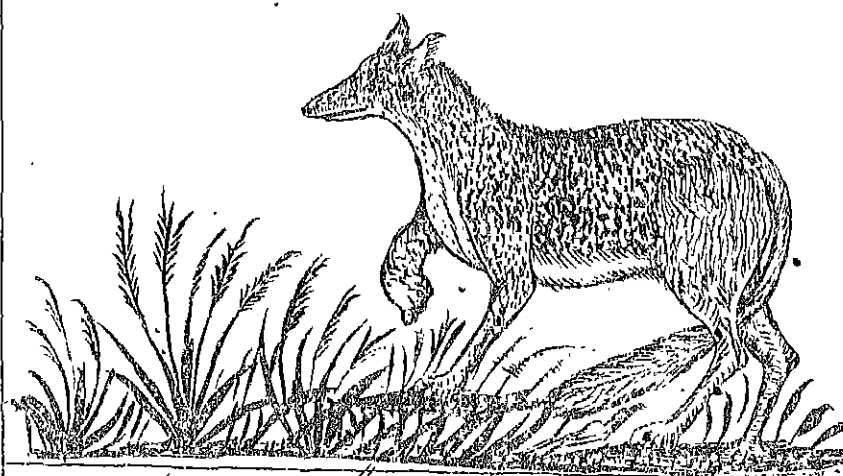
شیر النسن حیوانی که در بیشهای کابل و زابلستان باشد و در نای بینی او دوازده سوراخ بود و چون نفس زند آواز مزمار از نفس شنیده میشود و گویند ساز مزمار را از نای و گویند ساز مزمار را از نای بینی آن حیوان گرفته شده و چون نفس زند جمیع حیوانات از مرغان و وحشیان بر او جمع شوند جهت شنیدن آواز او و بسیار بود که بیهوش شوند از غایت لذت شنیدن آواز او و چون شیر النسن بیهوشی حیوانات ببیند شکار کند از ایشان آنچه خواهد و اگر نخواهد که
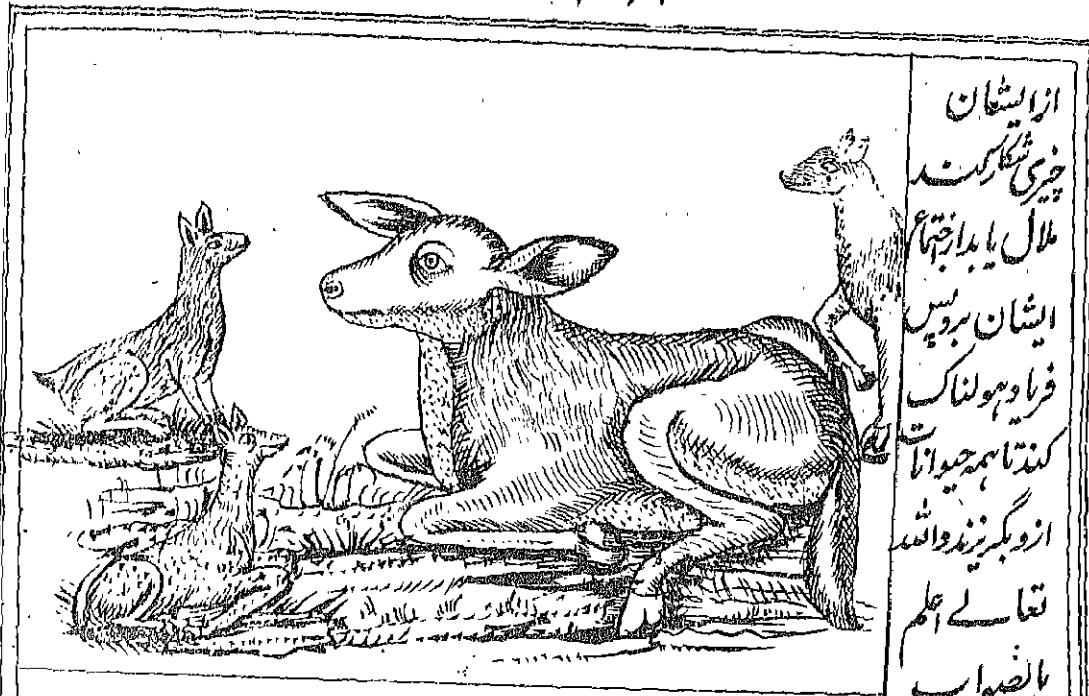
از ایشان
چیزی شکار کنند
ملال یابد از اجتماع
ایشان بر وی پس
فریاد هولناک
کند تا همه حیوانات
از وی بگریزند والله
تعالی اعلم
بالصواب

شاده وار حیوانی در اقصای شهرهای روم باشد و گویند که مر او را یک سر بود
که شاخ بود و مر آن شاخ را چهل و دو شعبه بود یعنی شاخهای کوچک میان تهی بود و چون باد در
هوا در آن شاخها جمع شود پس از وی آوازی شنیده شود در غایت خوشی پس جمیع حیوانات
گرد او جمع شوند جهت شنیدن آواز گویند شاده وار را سوی بعضی از ملوکان هدیه آوردند
پیش او رها کردند
وقت وزیدن باد
پس از شاخ
او آوازی بیرون
آمد تا ملک نزدیک
شد که شنیدن خوش
آواز او بیهوش گردد
پس او را معکوس
نهادند پس آوازی حزین از وی بیرون آمد نزدیک شد که ملک را در گریه آرد والله تعالی اعلم
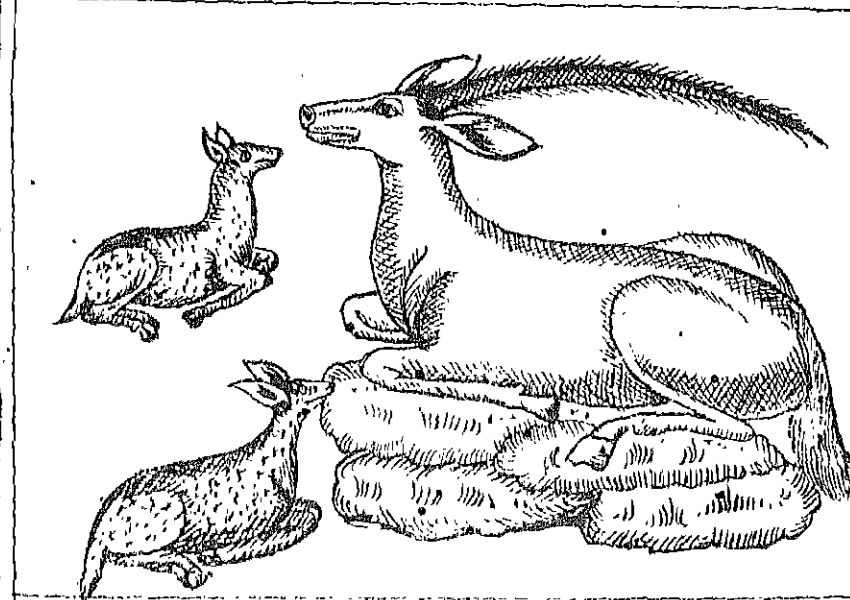
ضبع کفتار جانوری بد شکل اندک عدو بود قبرها کند و مرده را بیرون کشد و عرب
گویند گفتار از حوز دل گوشت دلیران باز نیاید و جهت آنست عبدالله بن زبیر گفته **شعر**
خذ بقتی و جرتنی جعار و الشر یبهم × ابرطم الشهید و الیوم ناصره × و شنفری گفته **شعر**

فلا تقربونی ان قبرے محرم علیکم × ولکن ابشری ام عامر × ام عامر کنیت کفتار بود و جعار نام او
و گویند هر کفتار را آلت مردان و زنان بود و یکسال مرد باشد و سال دیگر زن و میان کفتار و
سگ دشمنی بود و گویند اگر سایهٔ کفتار بر سگ بیفتد از رفتار عاجز شود تا کفتار نزد سگ آید و بخورد
و چون بیمار شود گوشت سگ خورد و به گردد و میان کفتار و گرگ دوستی بود و بهمدیگر جماع کنند
و چون کفتار بر ماده گرگ سوار شود بچه آرد که او را سمع خوانند و شکل او عجیب بود و میان هردو
و اگر گرگ بر ماده کفتار سوار شود بچه آرد که او را عبار خوانند و شکل او نیز عجیب بود و گویند کفتار
چیزے از علتها نشناسد و بمرگ خود میرد چنانچه مار و مرگ ایشان بعارض اختراعے بود
و گویند کفتار چون بمیرد گرگ بچهاے او را پرورش کند و بهمین فال الکمیت شعر
کما خامرت فی حضنها ام عامر × لدی الحبل حتی عال اوس عیالها × و در عرب قومے باشند
که ایشان را ضبعون خوانند اگر یکے از ایشان در جماعت بود و در آنجماعت هزار کس باشند
کفتار جز او قصد هیچکس نکند و اگر کفتار چنانچه هست بپزند بدرستی که شوربائے او جمیع بادها
و بیماریها را که از سردی بود نافع باشد اما خواص اجزائے او سر او را در برجهائے کبوتر نهند
کبوتران بسیار در آن بهم آیند زبان او هر که با خود گیرد بر خصم غالب شود و حجت او قوی گردد
و در گفتن زبان او درنگ نکند دندان او هر که با خود بردارد چیزے فراموش نکند جگر او را بسوزانند
و بسایند و در چشم کشند شبکوری را زائل کند زهره کفتار را نیک در چشم کشند فند و آمدن
آب چشم را منع کند و روشنائی زیاده کند بلیناس در کتاب خواص آورده زهره کفتار با خون
کنجشک خلط کنند و چشم را بدان طلا کنند آب چشم بماند و جاری نشود و مخ او بر آدم بر بندند خواب
غالب شود دل او بر کودک آویزند تیز فهم گردد و هر چیزی زود بیاموزد و پیه او را بر ابرو بمالند سوی مردم محبوب
گردد بتخصیص سوی زنان چنگال او بر درخت بیاویزند هیچ مرغ زیان کار گرد آن نگردد هرمس حکیم گوید قضیب
کفتار چون خشک کنند و بسایند و مرد از آن بقدر دو دانگ بخورد شهوت جماع برانگیزد و چندان شود
و از زنان ملال نیابد اگرچه بسبت زن بود و چون خشک کنند و بسایند و زن فاجره را
چیزے از آن بخورانند چنانچه او را خبر نباشد شهوت جماع زن زائل شود و بعد از آن
سوے مردان اصلا میل نکند فرج او چون بر صاحب تپ بربندند تپ او زائل شود
بلیناس گوید فرج کفتار و پوست ناف او اگر بر مرد ببندند تپ او زائل گردد بلیناس گوید فرج
کفتار و پوست ناف او اگر بر مرد ببندند بهر زنے که او را ببیند دوست دارد و اگر بر زن ببندند

فلاشنج رئیس گوید این حیوانی
بود کوچکتر از ماده شیر و رنگ او
بچالنش مائل بود و باریک و لطیف و
دهن گشاده و چون حیوانی را
ببیند بسوی او بجهد و بچاند
او بیاویزد و چون این حیوان کسی را
بگزد در وقت بباید که علاج آن طبیب
بود اما خواص اجزای او گوشت فلاشنج
و در نشو برای او صاحب نقرس و قولنج
نشنیده بهتر گردد باذن الله
تعالی والله الموفق للصواب

فهد یوز حیوانی
خشمناک و تنگ خلق و جهنده
بسیار بود و دست آموز شود
بخلاف ببر و بعضی مردم گویند
فهد از شیر و ببر متولد است
چنانچه استر از اسب و خر متولد
میشود و جمیع سباع پوست
فهد را دوست میدارند و فهد شکار بجهد را تعلیم شیر گربه و چون سیر از خوردن ما غم
شود و بس مانده او را خورد و جاحظ گفته چون فهد فربه شود و داند که سبکی در رندگان او را جو بینند و چون
ببینند بکشند و بوی خود شیر و ببر را خوش آید پس پنهان شود تا زمانی که بهم نفسد با
فربه شوند و در مقابل او بنشینند تا با دبوی او بسوی درندگان بسر دارد و چون فهد
بیمار شود گوشت سگ خورد بهتر گردد و آواز خوب را دوست دارد و بسبب آن آهنگ شود و از فهد
و خرس حیوانی عجیب الشکل پیدا شود که آنرا کوسال خوانند اما خواص اجزای او زهره او
با عسل و نمک بیامیزند و بر زخمی که خون روان باشد ببندد چون منقطع شود و گوشت او هر که بسیار

خورد تنیده و همین شوی
تن گردد و خون او هر که بر
عضوها طلا کند درد
آن زائل شود و اگر از خون
او چیزی بیاشامند
اسبی بلی غالب شود
چنگال او در خانه نهند
موش بگریزد ×

فیل حیوانی

عجیب بود و بسیار مهر شیب کند دست باشد از بزرگترین حیوان و فربه‌ترین آن بود و بسیار
باشد که دندان او سه صد من بود و فیل با وجود این ملیح و ظریف نماید از هر حیوان سبک تن و خوش قد
و مر خدای راست در آفرینش این صنعتی عجیب چون گردن فیل کوتاه شد مر او را خرطوم دراز
آفرید که قائم مقام دست انسان و بدان بزند و مر او را خرطوم دراز آفریده که قائم مقام
دست انسان بود که علف و آب را سوی دهن بردارد و بر جمیع تن او بگردد و چنانچه دست انسان و
بدان بزند و مر او را دو گوش بود هر یکی چون سپر دایم در حرکت بود که بدان مگسان و پشه‌ها را دفع
کند جهت آنکه دهن او دایم گشاده بود و چون از مگس و پشه چیزی در دهن یا گوش او داخل شود
هلاک گردد و او را دو دندان بزرگ بود که هر یکی دویست من باشد و گاه بود که سیصد من باشد
و او را مفاصل عضوها نبود مگر گفت وران و کعب در و شهوت جماع ظاهر نشود مگر بعد پنجاه سال
و بچه را در هفت سال وضع کند که عضوها و دندانهای او مستوی باشد و فیل دشمن مار بود و
چون مار را ببیند زیر پای خود کند و بکشد و مار بچه فیل را بگزد و هلاک کند و چون فیل بیمار شود و بیا
خورده گردد و چون مشقت کند و مانده گردد و هر دو کتف او را بر روغن و آب گرم بمالند تعب او زائل شود
چون بر جای خود و سقطه از استادن عاجز شود پس فیلها بر جمیع شوند و به مدد یکدیگر او را بر پای دهند تا فیل افتاده را ایستاده کنند و چون
فیل خواهد که درختی بشکند خرطوم را بر درخت بپیچد و از بیخ بر کند و اما فیل جنگی چون قلعه
که مانند قلعه روان بود بر پشت او مردان باشند و بر دو گوش او و بر خرطوم چیزی ببندند که
برنده باشد و او را بلسان عرب قرطل خوانند اسپ و اشتر از بدان زنده و دو پاره کند

و چون گرد او را اصحاب پیاده باشند که او را نگهدارند و بر پشت او مردان دلیر بود که او را
در عمل آرند بر پنجهزار سوار غالب شود و بسیار بود که چهارصد سال زندگانی کند و زنا و ستی
گویند در ایام سلطان منصور فیلی دیدم گفتند که این فیل چهارصد ساله بود و حی الاکنا عند
و منصور کرده و در زمین عراق فیل زود میرد و مردان از زنان زود میرند و فیلبانان
بر پشت فیل نشینند و در دست او باشند چوگان از آهن بود که چیزهایی او را بدان نمایند
که چیزی از وی خواهد و فیل مراد فیلبانان را بداند و خواهش آن کند و اول چیزی که
عمل کند خدمت پادشاه بخت کند و او را باشد حکایت کنند که فیلبانان فیل را
بر بیخ درخت بیست و ببند او را محکم کرد و از فیل دور شد و خواب کرد و فیلبان را
موسی سر بسیار بود و دستار بر زمین افتاد و فیل چون دید که فیلبان در خواب است آن را
از درخت بخرطوم خود گرفت و بر موی فیلبان نهاد و بگذاشت تا موی او بر شاخ پیچید
و چون بیدار شد عجب گشت و فیلبان از زیر پایهای خود گرفته و گشته اما خواص اجزای
او بلیناس گوید هر که چرک گوش فیل بیاشامد از زنان به فته خواب نکند زهره او به برص طلا کنند
و سه روز رها کنند زایل شود و باذن الله تعالی پی او را چون بدان دود کنند پیش آرد
در پا ... او بر گردن کودکی ببندند صرع از او دور کند و چون درخت را بدندان او دود کنند شپش
درخت نیز نباشد و کرم را از او دفع کند و چون ببایند دندان فیل با عسل و آب نیز و کلف را بدان
طلا کنند زایل شود و چون دندان را بر درخت بیاویزند در آن سال بر دهد و اگر در خانه دود کنند
پشه از خانه او بمیرد و هرکه دندان فیل بر زخم ناسور بیندازد به گردد و همچنین اگر بر عضو سوخته نهند
نافع بود و پوست او بر کسی ببندند که علت نقرس بود زایل شود و گویند چون کسی عضو های
او خشک شود و پوست منقبض گردد و بر پوست فیلی خواب کند به گردد و اگر پوست فیل بر آتش نهند
دود کنند ساقط شود بول او در خانه بیفشانند موش از آن بگریزد سرگین او زیر شخص تب دار
دود کنند نافع بود و اگر صاحب قولنج بیاشامد شفا یابد و بار سوی او نگردد و اگر سرگین فیل
و پوست با کر از وی پاشود و کحل کنند جهت طرفه سل گوشت زیاده نافع گویند هر کرا خود کبر
از سرگین فیل از دزد ایمن بود و چون زن از سرگین فیل چیزی بر دارد و آبستن نگردد و هم با
بهشت آنکه بر این کار و ... انشتی کحل کنند تا روشنی چشم بیفزاید نفع آن جهت آنکه آتش
واقف نا ... بغدادان و ... لا ... از زهر و ... نا ... که ... بود

و چون آبستن
گردند و بچه را چند
بار شیر دهند
جمال آنها باطل
شود پس غرض
مقصود که
از ایشان باطل
شود حمانا الله
منها و صورت
فیل در صفحه
۵۰۲ مصور است
والله اعلم

قرد کپی بود حیوانی بد شکل بود مضحک دایم سر شیب دارد و زود فهم کند و صناعات
باریک بیاموزد مانند جامه بافتن بدرستی که جامهای چنین یک صانع نمی‌یابد بلکه صانع کپی را
بیاموزاند و مگس را سوی کپی اندازد و کپی سوی صانع اندازد گویند ملک نوبه سوی متوکل دو کپی
هدیه فرستاد یکی خیاط و دیگری زرگر و اهل یمن کپیان را قضاهای حوائج خود بیاموزانند تا آنکه بقال
و قصاب چون غایب شوند دکان خود بتسلیم کپی کنند تا دکان را نگهدارد و چنانچه باید و ماده کپی
بچه کند از یکی تا دوازده و حکایت کنند که کپیان ابر زنان خود غیرت باشد چنانچه ابن البنان او یکی
از اهل صفا چنین حکایت کنند که روزی از کناره کوهی بگذشتم کپی را دیدم خواب کرده و سر خود را در پهلو
زن خود نهاده و در خواب رفته ناگاه کپی دیگر رسید و مقابل آن زن واقف شد کپی ماده سر شوهر
را آهسته آهسته بر زمین نهاد و سوی آن کپی رفت و با همدیگر خواب کردند چنانچه مرد با زن کند
و چون کپی از خواب بیدار شد زن خود را نزد خود ندید بجست تا زن را بدید چون نزدیک شد زن را
بوی کرد و دانست که زنا کرده فریاد سخت کرد تا کپیان بسیار جمع شدند و ایشان را خبر کرد و بفعل زن
پس کپیان آن زن را گور کنند و رجم کردند تا بمرد خواص اجزای او اگر سر انسان بیاویزند هر که ببیند
با او دوستی کند و هر که دندان ببیناید و در چشم کشد سفیدی چشم ببرد گوشت او دافع جذام

بخورد نافع بود و این از شیر دانسته شده جهت آنکه جذام علت شیر بود و شیر کپی خورد و به شود خون او
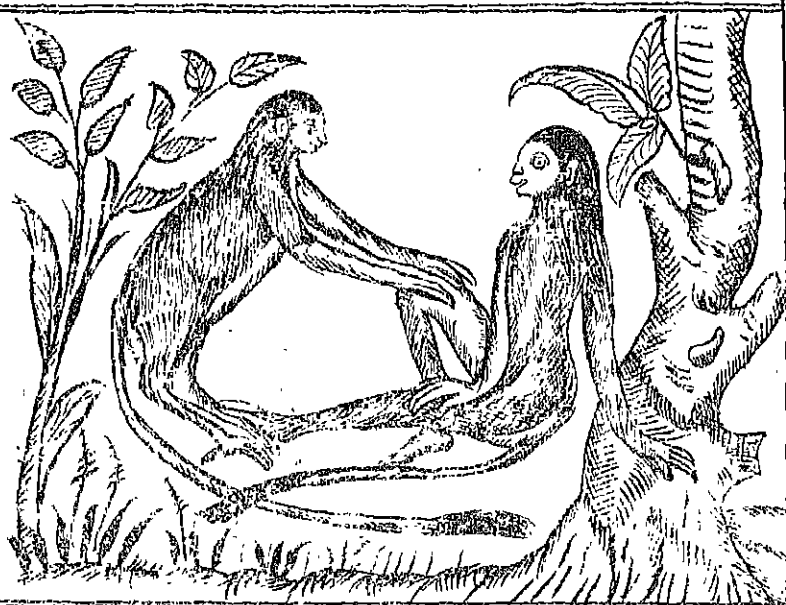
چون انسان بیاشامد
گنگ شود بجنبشی که سخن
نکند مگر باشارت و بعضی
گویند هر که خون کپی بیاشامد
در چشم مردم قبیح گردد پوست
او از دو عسیل گیرند و تخم زا
بدان ببندند گیاه آن
تخم از همه آفات
باشند ملخ و غیر آن ایمن گردد

کرگدن حیوانی در اندام فیل بود و خلقت او چون خلقت گاو نر باشد مگر آنکه از گاو بزرگتر بود
و او را سم بود و خشمناک باشد و بر هر چه حمله کند بیابد و جمیع حیوانات از او بترسند و در هند بود و بر سر او
یک شاخ باشد میان سر پایین او سخت سطبر بود و در وانجا باشد ران او سوی روی و سقفه او
سوی پشت بود و عجب آنکه کرگدن میان سم و شاخ جمع کرده و ضد او بسم را شاخ نبود مگر کرگدن را
و شمار کرگدن از جمیع حیوانات اندک بود و هفتصد سال زندگانی کند و انگیزش شهوت او بعد از
پنجاه سال باشد و مدت آبستن سه سال بود و اهل هند گویند کرگدن چون در زمینی بود در آن
بلاد چیزی از حیوان نماند و چون فیل را بیند پس فیل آید و شکم او را بشاخ زند و بر هر دو پا نهد خود با پیش
و فیل را بردارد تا بشاخ او بیاویزد و چون در شاخ او آویخته گردد نخواهد که خود را از فیل خلاص کند و
ممکن نباشد پس بر زمین بیفتد و هر دو بمیرند و گویند که هیچ سلاح در کرگدن عمل نکند و هیچ چیز از حیوانات
مقاومت او نکند و فاخته را دوست دارد و بر هر درختی که بر آن آشیانه فاخته بود بایستد و بنفس او با داند
فاخته خوش گردد و خاصیت اجزای او گویند بر شاخ کرگدن شعبه بود یعنی شاخی که گرهی آن مخالف است
مرکزی شاخ اصلی را و هر این شعبه را خاصیتها باشد و علامت آن شعبه آن باشد که در وی شکل سوار بود
و آن شعبه یافته نشود مگر نزد ملوک هند از خاصیت او آنکه هر بسته را بگشاید و اگر صاحب قولنج بدست
خود گیرد در حال بگشاید و اگر از آن شعبه چیزی بسایند و مصروع بیاشامد صرع از او زایل شود و اگر صاحب
قولنج یا تشنج یعنی با جسته اندام آن را با خود بردارد به گردد ابن الخیر الاسترآبادی صاحب نزهة نامه حکایت

از پدر خود گفت که روزی قافله سوی غزنین میرفت و خود دران بودم ناگاه خبر آمد که در راه دزدان نشسته
کنند قوم را اضطراب و پشیمانی پیدا شد و در میان ما مردی بود گفت ای قوم مترسید که شر این
دزدان از شما دور کنم بشرط آنکه مرا از ایشان برید پس شخصی آنمرد را سوی موضع دزدان برد و دزدان
میان دره کوه فرود آمده بودند پس آنمرد چیزی از میان خود بیرون آورد و بخاک مالید
بمالیدن سخت خود را بایشان نمود و آن خاک بر سر ایشان انداخت با دست می دزدید خاک را
دران دره کوه برد و دزدان را از ایستادن منع کرد و هر که از ایشان ایستاده بود بیفتاد و پس
سوی قافله آمد و گفت ای قوم بصحت و سلامت بروید پس ازان مقام درگذشتیم و سلامتی
یافتیم و چون بغزنین رسیدیم بزیارت شیخ علی ابن سینا رفتیم و آنمرد را نزدیک شیخ دیدیم و شیخ
را از صنعت آن مرد خبر کردم و شیخ فرمود نزدیک این مرد شاخ کرگدن بود و دران عجایب بسیار
بود و این مرد از هندوستان است و از بلاد هند آمده و مارا چند هدیه آورده از انجمله یک قبضه
بود یعنی کرده شاخ کرگدن و دسته کارد از استخوان شاخ کرگدن گیرند جهت آنکه خاصیت و از
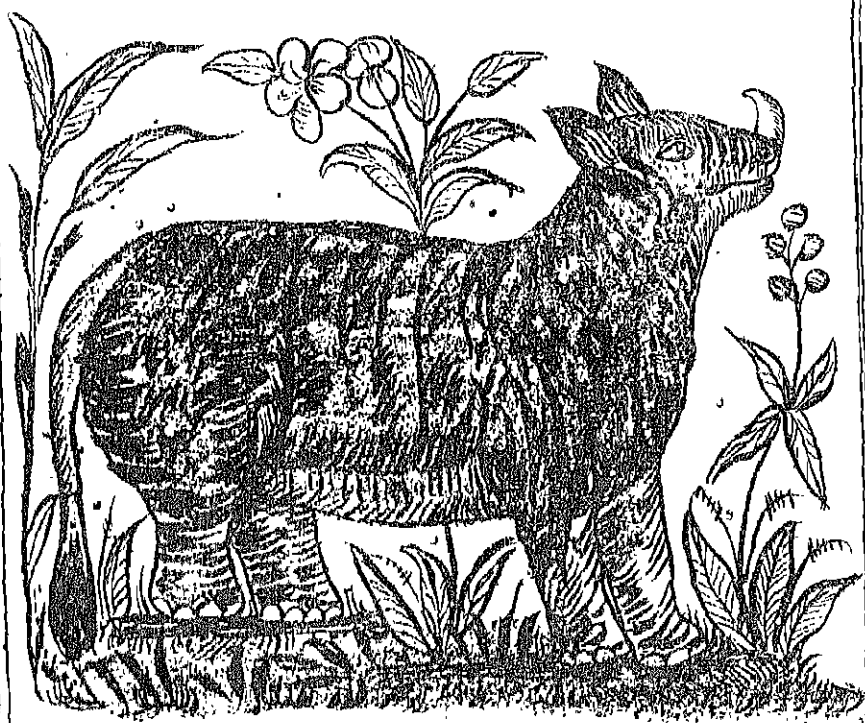
و خاصیت آن بود که چون آن کارد نزد طعام یا شراب زهرآلوده باشد قوت زهر را بشکند و چشم است کرگدن اگر بر انسان بیاویزند همه درد ها زایل
شود و درد بواسیر و مارها نزدیک او نشوند و اگر چشم چپ بندند با خصی از انکه کنند و از پوست
جبه ساختن کمتر نیز هیچ سلاح در وی عمل نکند کلب سگ حیوانی بود بسیار ریاضت و
مشقت کشد و اورا با مردم بسیار الفت باشد و وفا کند و همیشه گرسنگی و بیداری دارد

وباندک رعایت خدمت بسیار کند و ملازمت و بیداری و دفع دزدان جاحظ گوید از زیرکی
سگ آن بود که چون سوی جماعت آهوان او را ارسال کنند ماده را بگذارد و نر را تابع شود و
اگر چه نر آهو دوا و سخت بود از ماده جهت آنکه سگ دانسته که نر آهو را زود سست کرا زترس بول پیدا
شود و او زطاقت از افتد و خود لاحق شود و اما ماده آهو چون او را از ترس بول پیدا شود و بیندازد
جهت آنکه مخرج بول او فراخ است پس دوا و سنگین نبود و این چیزها از سگ بارها دانسته شده
و از عجائب او آن بود که روز برف بیرون آید و روی زمین همه برف پوشیده بود و با او صیاد مجرب
باشد البته آن صیاد جای شکار نشناسد با وجود عقل و تجربه پس سگ همین و پیاز بسیگرد
تا بر جای شکار بایستد و با نفاس تن و به بخار شکم خود آنچه ملاقی اوست از برف خانه شکار
بگدازند تا او را گیرد و این سخت غامض بود و اگر سگ شکاری ماهر بود بداند و چون ابر برف را
بیارد سگ از آن مشقت بیند و چون ابر را ببیند فریاد کند جهت آنکه یاد آن مشقت میکند
و مثل گویند لایضر السحاب نباح الکلب یعنی فریاد سگ ابر را زیان نکند و از آنک قال
الفرزدق شعر و قد ینبح الکلب السحاب دونها و مها ینبغی نظرة المتامل و چون شب بر مردم
فریاد کنند از فریاد باز نیاید مگر آنکه بنشیند و چون او را انشسته رها کنند گویا خیال کرد او ظفر شدم
خوا رگردانیدم و سگ را در تابستان شبه دیوانگی پیدا شود مزاج او گرم و خشک بود و تابستان
آنرا زیاده کند پس گرمی بر وغالب شود و این مرض پیدا شود و پس آب دهن او زهر قاتل شود و که
علاج آن سخت بود و علامت این آن بود که پیوسته زبان بیرون کند و چشمهای او سرخ بود و سر
در پیش افگنده بود و گردن کج کرده و دمها را درمیان پایها گرفته خائف بود و مائل رود و همچو مست و هر
ساعت بر وی آید و خزین بود و هر چه بیند قصد آن کند و اگر دیوار را بود و اگر درخت و اگر حیوان و حمله
او را بنباح نبود در صورت او نحوست بود و سگان از وی گریزند اگر این سگ کسی را والعیاذ بالله
بگزد علاج آن صعب بود همچون سگ بانگ کند و در بول او شبیه باشد بصورت کلاب و در آب و چون
نگاه کند صورت خود را چون صورت سگ بیند آب نخورد و تا از تشنگی هلاک شود و از عجائب این سگ
بلیناس گوید کلبی مکلوب اشتر را بگزید را کب نیز مکلوب شد و گویند که چون سگ بیمار شود خوشه‌ها
گندم بخورد و بیماری زایل شود و چون بانگ دراز گوش بشنود سرش بدرد آید و اگر سگ سفید باز رد و بانگ
کند و کسی را حنا بر دست بود و رنگ حنا را قوت بود و در سفا و کردن بسته گردد و لیا سقط آنکه سگ لنج
باشد از غایت حرارت و یبوست در حلیل او هیج شوره قند پدید آید و اگر کسی سنگی بسگی انداز آن

سنگ آن سگ را بگیرد و بیندازد و اگر آن سنگ را در شراب اندازند هر که از آن شراب بخورد عربده کند و
اگر آنرا در کبوتر خانه نهند حمام جمله پراگنده شوند گویند در اصفهان شخصی شخصی را بکشت و در چاه انداخت
و سر چاه بگرفت و مقتول را سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و خاک از سر چاه دور کردی و هرگاه که قاتل را
دیدی در روی او بانگ کردی چون اینحالت منکر شد سر چاه باز کردند کشته را از آنجا بیرون آوردند
و ببانگ سگ در روی آن شخص استدلال کردند که قاتل او است آخر و را بگرفتند و عذاب کردند معترف شد
بعد از آنکه مدتی برآمده بود و گویند که شخصی را سگی بود آن شخص خواست که در آبی رود آن سگ پای
او بدندان میگرفت و رها نمیکرد مرد در خشم شد و سگ را بشمشیر بزد و هلاک کرد و در آب انداخت نهنگی
در زیر آب بود سر را بیرون کرد و سگ را بگرفت مرد دانست که سگ در آب نهنگ را میدید از برای
آن رها نمیکرد اما خواص اجزا یه اگر چشمهای سگ سیاه در زیر دیوار موضعی دفن کنند آن موضع
خراب شود و هر که با خود دارد سگان بروی بانگ نکنند ناب او را در گردن سگ گزنده آویزند هرگز مردم را
نگزد و اگر بر کودکی بندند دندان او با سانی برآید و اگر صاحب یرقان بندند نافع بود و جدا و اگر کسی
با خود دارد که در خواب سخن گوید آن از وی برود و کسیکه آن با خود دارد و سگ با او بانگ نکند و ناب سگ
دیوانه که کسی گزیده بود و اگر در پاره پوست بندند و با خود دارند از خص کلب کلب ایمن باشند زبان سگ
سیاه اگر در موزه کسی دوزند سگ بروی بانگ نکند و زنان این فعل کنند مراره او اگر در چشم کشند
نافع بود از برای ظلمت کبد و اگر بریان کنند و بخورند نافع بود و غصه کلب کلب را شحم سگ مرد و برخنازیر
طلا کنند تحلیل کند خصوصاً که صلق بود مغز او همین فعل کند بلیناس گوید چون مکلوب آب نخورد پای
راست سگ بومی ده تا بخورد و پس از آن آب میاشامد باذن الله تعالی قضیب او اگر خشک
کنند و بر ران مرد بندند و فارغ بسیار تواند کرد موی سگ سیاه اگر بر مصروع بندند نافع بود و بول سگ
تا لیل را قطع کند و شیخ الرئیس گوید فراد که در
سگ بود و بیندازند و لعاب صاحب قولنج دهند
در حال بگشاید لبن سگ با شراب انگبین
کسی اگر بچه در شکم مرده باشد بخورد بچه بیندازد
زبل سگ دوائی عجیب است چون (آ سپید
بود از برای صاحب قولنج و خوانیق و اگر زن آبستن سگ سیاه بخورد و بر گیرد بچه سیاه فام شود و گفته
او را بهار سپی بلیناس گوید ... صاحب قوت و قهر و صاحب غضب غلبه شده او ست
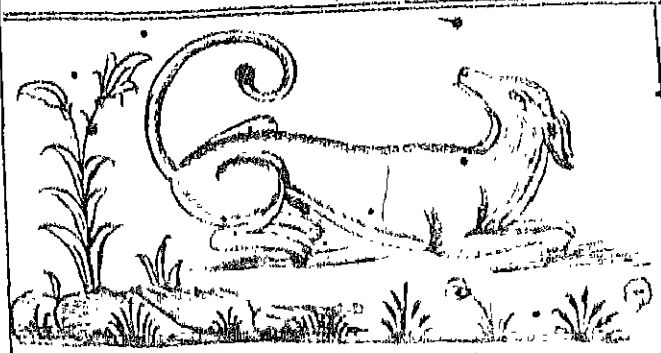
صادق و خوی بغایت تنگ دارد و هیچ ستایش نشنود و صورت او خوب بود با الوان و پلنگ
عدوی عظیم است حیوانات را از هیچ نترسد و از لشکر بسیار نگریزد و در حالت جوع و شبع هیچ حیوان
از وی نجهد بخلاف شیر که چون سیر بود تعرض نرساند و حرارت مهرهٔ او بغایت ضعیف است باندک چیزی
که بر پشت او زنند شکسته شود و چون شیر بخورد و چون بیدار شود خرخره سخت کند چنانکه حیوانی که نزدیک
او باشند بگریزند زیرا که دانند
که قصد صید دارد و گویند که
بوی دهن او خوش باشد
بخلاف بوی دهن شیر و
اگر کسی بخراشد موش
خاک بران افشانند
جراحت متعفن شود و اکثر
هلاک شود و از برای سمیتی در محافظت پلنگ زده کوشید و بغایت دور و در زیر سقف او را
نخسپانند و گربگان را حاضر دارند و چون بیمار شود موش را بخورد و بیماری از وی برود و میان پلنگ
و افعی صداقت بود و چون پلنگ بچه کند افعی گرداگرد او چون طوقی کرد و اما خواص اجزائیه
گویند جمله اجزای او سم قاتل باشد اگر سر او در مکانی دفن کنند موش بسیار آنجا جمع شوند اگر مرارهٔ اش
اکتحال کنند در روشنی چشم بیفزاید و مانع نزول آب بود و لحم او اگر کسی بنجد رم ازان با دانگی روغن بلسان
بخورد زهر افاعی بر وی کار نکند شحم او گداخته بر جراحات کهن نهند چرک ازان دور کند و با صلاح آورد
عظم او بر کودکان بندند از برای دفع سعال نافع بود و اگر پوست پلنگ مطرح سازند و صاحب
بواسیر بران نشیند نافع بود و چدا اگر کسی پارهٔ ازان با خود دارد و در چشم مردم مهیب بود یحمور
حیوانیست وحشی نفور او را دو قرن بود چون دو منشار و بیشتر احوال او چون بقر الوحش بود ماوای او
آن دجلها بود و در میان اشجار رود و بازی کند و باشد که قرنهای او بشاخ درخت متشبث شود
و نتواند خلاص دادن بانگ کند مردم بانگ او بشنوند بدانند که در افتاده است بروند و او را
صید کنند اما خواص اجزائیه لحم او را اگر با نبیذ بپزند و بکودک دهند تا بخورد بلاهت از وی
زایل شود و جلد او را اگر مطرح سازند صاحب بواسیر بر آنجا نشیند بواسیر برود و کعب او را اگر
تا جسد بر ساق بندد و از رفتن دیر خسته شود والله تعالی اعلم بالصواب

النوع السادس الطیور

باری تعالی این نوع را مخصوص کرده است بخفت بدن و فقد اعضای بسیار که دیگر حیوانات را باشد و چون ضعف بروی غالب بود و مقاومت نتواند نیست او را آلت گریز داد تا بسبب آن بعضی اعدا سلامت یابد آنکه این آلت چنان اقتضا کرد که جثه سبک بود اگر جثه ثقیل بودی طیران سبک نبودی پس غرض حاصل نشد زیرا که طیران بطی بر شئی چیزی زیاده نیفزاید و از جمله عجائب طیران طیر است در هوا زیرا که طیر اثقل از هواست و فرو نمی افتد بواسطه سفینه فرو نمیشود و الی هذا اشار عز و جل الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله پس حکمت الهی اقتضا چنان کرد که جثه او خفیف بود تا طیران تواند کرد اعضای بسیار از وی ساقط گرد که دیگر حیوانات را بود چون گوش و دندان و مثانه و خرزات ظهر و پوست و سطبر و صوف و شعر و مکان اسنان منقار آفرید و بدل معده حوصله و بدل گوش تا بینه و بدل صوف و شعر پر و بر پیدا قیاس بدل هر عضوی سبکتر و بعضی اعضا را بکلی اسقاط کرد و اگر کسی جثه مرغ تأمل کند بنسبت بتقدم او با موخر او همچنان باید که نسبت همین باشد زیرا از بهر آنکه هر مرغ که رقبه او دراز بود پایش نیز دراز بود و هر مرغ که گردن او کوتاه بود پاهای او نیز کوتاه بود و اگر ذنب او را بپرند در پریدن در ماند افتد چون سفینه که دم او سبک بود و جاحظ گوید هر طیر که پریدن او تیز بود ضعیف المشی بود چون زرزور و خطاف و عصفور و حمام اگر ایشان را پای نباشد یا بپرند توانند پریدن چون آدمی که اگر دست و پا ببرند و یا نباشد نتواند دویدن و هر حیوان که گوشت او بارز بود بیضه کند و هر حیوان که گوشت او بارز بود او را ولادت و رضاع بود و از طیور بعضی آنست که او را لونی عجیب بود چون طاوس که لون او مختلف است و دستی او متفق و چون سقا که لونی رایق دارد سبز بود یا سرخ یا زرد یا سفید بود و بعضی آنست که خلق او عجیب بود چون کبوتر و بعضی آنست که آواز او عجیب بود و مطرب چون بلبل و قمری و بعضی آنست که ترکیب اعضای او عجیب بود چنانکه ... و خلق بعضی آنست که صنعت او عجیب بود چون ...

قبره و تنوط و مالعضی را یاد کنیم با خاصیتی که در ایشان ست مرتب بر حروف معجم انشاء الله تعالی
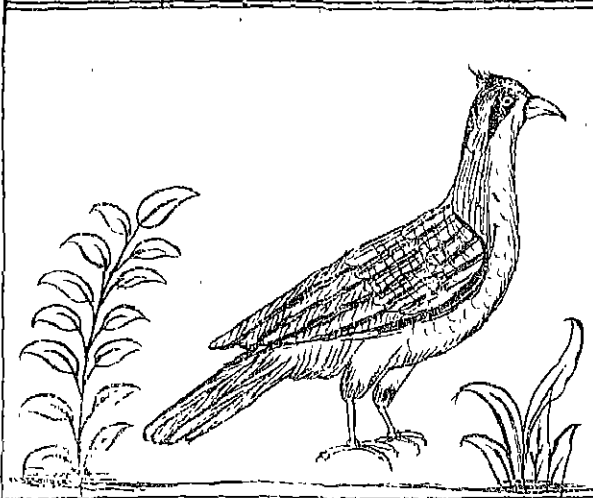
ابوبراقش مرغی بود خوبصورت
و نکو لون و گردن او دراز بود و پایهای
او دراز و در حجم لقلق بود و منقارش سرخ بود
و دراز و هر زمانی برنگی بود باری سرخ
و باری زرد و باری سبز و باری ازرق
و شاعر گوید مصرع کانی براقش
گل لون لونه تخییل و بر لون این مرغ
در روم جامه بافند آنرا ابوقلمون گویند هر زمانی دیگر بود **ابوبرون** مرغیست بغایت
آواز خوش دارد تا غایتی که هیچ مرغی را لطافت آواز او نبود و همه شب تا صبح بانگ کند و مرغان
جمله بروی جمع شوند و آواز شنوند
و عاشق چون آواز بشنود هیچ گذر
نتواند کردن و بر جای بماند بنشیند
و آواز آن مرغ بشنود **زورا** او را بط
گویند سیاحت دوست دارد
و چون فرخ او از بیضه بیرون آید در
حال در آب رود و سیاحت کند و از خاصیت او آنست که بط بیضه خود را حضانت نکند
و باید که نه بود یا یازده زیاده از آن قبول نکند چون ماده بیضها را حضانت کند نر استاده بود و حراست
کند و بیک طرفة العین غایب نشود و فرخ ان روز
نوزدهم از بیضه بیرون آید و اگر نیاید تا ماه
بمانند و گویند در جوف سنگی باشد اگر
آنرا بسایند و بخورد مبطون دهند نافع از
بهر اطلاق اما خواص اجزاء دماغ او
را زیابج کنند و بخورد صاحب بواسیر دهند نافع بود و اگر صاحب وجع
ارحام دهند و بر ریق آنرا بیاشامد نافع بود و زبان او سلسل البول را نافع بود و مراره او در روغن بنفشه
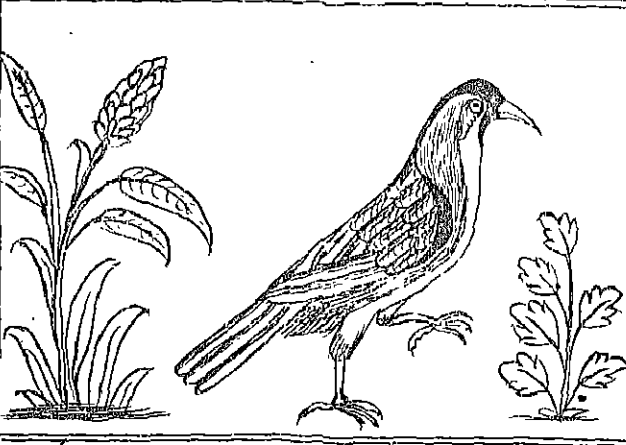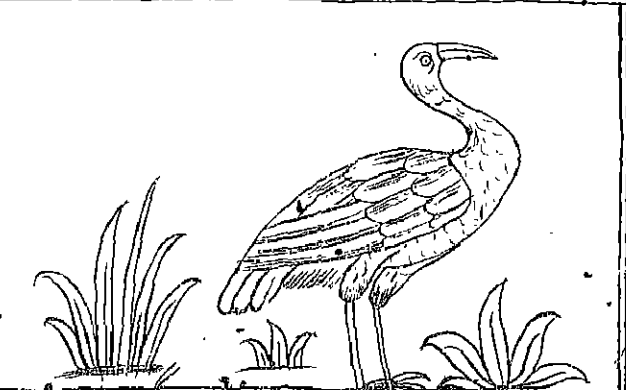
کنند وسعود اسازند از برای شقیقه دران متحرک از زیرک الم بود شحم او نافع بود از برای شقاعت عقب
که از سرما بود شیخ الرئیس گوید لحم وی صورت را صافی کند و در قوت باه بیفزاید شحم او زنگ را صاف کند ذرق او
با نمک با آب تلخ بیاشامند بر ریق از برای وجع مثانه نافع بود و جناح چپ او مر جانب راست
صاحب تپ ربع ببندند تپ را ببرد نافع بود از برای اوجاع جمله اعضا استخوان او را با پیه بیالایند
و بر جراحات فضول بر آگنند نافع بود بیضه او اگر بخورند در قوت باه بیفزاید و ورق او را خشک کنند
و بیشتر بخ الماء صاحب السعال الیابس مفید نفعاً بیناً باز این مرغ از همه جوارح متکبرتر باشد
بدخوتر از بلاد ترکستان آرند و گویند باز بجهر باده نبود و نر آن از نوعی دیگر باز غن بود یا غیر آن باز سیاه
درین نوع نر نیافریده است و از برای این سبب اشکال ایشان مختلف بود و بحسب صور ایشان
و خوبترین بازان آن باشد که بیاض بروی غالب باشد و فربه و نیکو صورت و دلیر و خوشخوی بود اما
باز اشهب جای دیگر نیابند الا بارمنیه و ارض خزر و ارضی که بدان نزدیک بود و زمین ترک
در اخبار هارون رشید آورده اند که یکروز بازی اشهب را رها کرد و باز در هوا رفت و ناپدید شد
از وی نا امید شدند بعد از زمانی از هوا فرود آمد و چیزی متشبث شده بشکل ماهی آورد رشید
گفت تا دانشمندان را حاضر کردند و پرسید که شما را معلوم هست که در هوا سکان باشند مقاتل گفت
از جد تو عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا معمورست بخلقی بسیار از آن خلق به
شکل حیوانات حیوانی صاحب پر او را باز اشهب صید بود رشید تا طشت بیرون آوردند در آن
طشت حیوانی بود بدان صفت که بگفت تا مقاتل را جایزه دادند باز آشیانه نسازد الا بر درختی
که شاخهای آن نیک متشبک باشد
و آشیانه را سقف سازد تا دفع باران
از بچگان کند و حشیشی هست که آنرا
هزار گویند در آشیانه نهد دفع
عدو را و چون بیمار شود گوشت گنجشک
بخورد و بیماری از وی زایل شود و چون در سختی
پیر بود گوشت موش بخورد زود نیکو بر آید اما خواص اجزاء هر که زهره او اکتحال کند از نزول
آب مانع افتد و چون آثار آن ببینند دارا او الست کند با ... سته که پیش چشم او پیدا شود
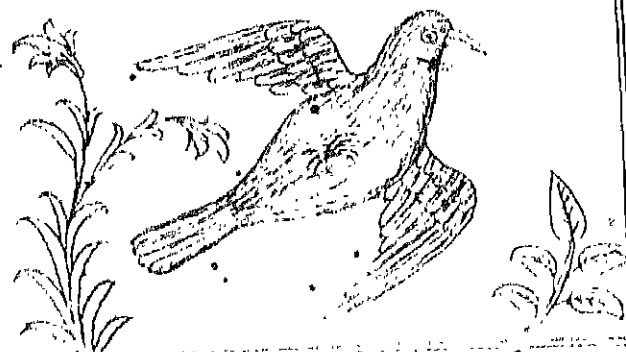
یا دخانی عظیم و اگر یک حبه ازان در بینی صاحب لقوه اندازند نافع بود و زهره باز بسفید و بیاض
عین و نزول آب و ظلمت دیده را نیز نافع است چون در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید مرارات جمله جوارح از
برای ظلمت چشم نافع بود و مخلب او را اگر بر درخت آویزند از ضرر مرغان سالم ماند و عظم
او بر عضو سوخته پراگنند نیکو شود **باشق** مرغی صورت است کوچکتر از همه جوارح بود و پنجه
و صید او کنجشک بود و هر مرغی که در حجم کنجشک باشد و فاخته را نیز صید کند و دماغ
او نافع بود از برای خفقان سودا و
چون نیم درهم ازان با ورنجویه بیاشامند
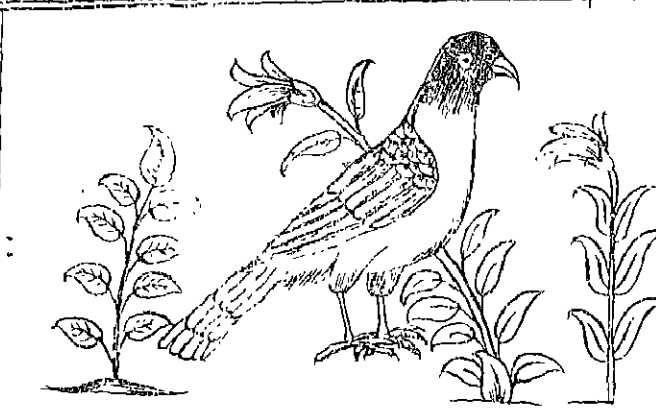
ببغا او را بپارسی طوطی
گویند مرغی نیکو صورت و خوب رنگ
بود سرخ و زرد و سبز و سفید بود اما اکثر
سبز بود و منقار غلیظ بود و زبان پهن [illegible]
بشنود باز گوید بخیر مرغی و [illegible] لیکن معنی آن نداند و کیفیت تعلیم او چنان بود که در قفص او آئینه بنهند
و کسی از پس این آئینه با او سخن گوید طوطی صورت خود را در آئینه بیند پندارد که آن سخن طوطی میگوید از و
بیاموزد از عجایب طوطی آنست که هرگز آب نخورد و اگر بخورد هلاک شود اما خواص اجزا [illegible] زبان او هر که
بخورد فصیح شود و هر که مراره او بخورد زبانش ثقیل شود و خون او را خشک کنند و بسایند و میان دو
کس بفشانند خصومت میان ایشان پدید آید و ورق او را با آب غوره بیامیزند و بدان اکتحال کنند
نافع بود از برای رمد و ظلمت چشم و
صورت طوطی اینست که بر صفحه تحریر یافت
والله اعلم بالصواب **بلبل** او را
بپارسی هزار داستان گویند عصفوریست
کوچک سریع الحرکت و فصیح اللسان
و کثیر الالحان با او در بستانها سازد و
او را در زبان گل شغفی و وجدی عظیم بود و گویند که گل را دوست دارد و چون بیند که کسی گل را
از درخت می چیند فریاد کند و یک زمان از آب صبر نتواند کرد البته زیرا که مزاج او گرم [illegible] ساعت به تبرید
و ترطیب محتاج باشد ازین سبب هر ساعت در آب غوطه خورد و چون [illegible] و از آشیانه
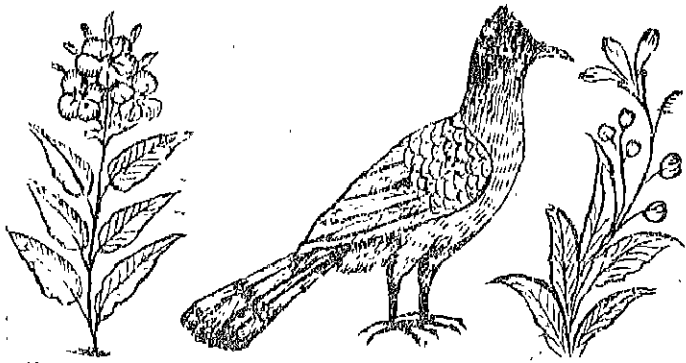
بیرون نیاید و لانه که با و او را بیرد از
عجیب خواص او آنست که در خانه
و قفس مزاوجت نکند الا در
البساتین لحم او اگر با جسم سرطان
در پوست بز کوهی دوزند هر که
بر بازو بندد سحر بروی غالب
نشود و تا دوام که با او باشد

بوم او را بپارسی کوف گویند مرغی معروفست بروز بیرون نیاید بواسطهٔ ضعف بصر
و حدت و دوست دارد و پیوسته در خرابها باشد و مردم او را شوم شمرند تا غایتی که بدو فال
گیرند و حیات و افاعی از بانگ بگریزند و میان او و غراب خصومت باشد و بوم
بروز ذلیل بود از برای ضعف بصره و اما بشب هیچ از مرغان او را غلبه نتوانند کرد
زیرا که مرغان بشب چنان باشند که بوم در روز و مرغان چون او را بروز ببینند بر وی
جمع شوند اما خواص اجزائه و مانع دماغ او را اگر در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت چشم و اگر
با روغن بنفشج بیامیزند و در منخر چکانند از جانب درد شقیقه در حال ساکن شود
و گویند یک چشم او خواب
و دیگری بیدار است هر دو را در آب
باید انداخت آنکه راسب شود از
برای نوم باشد و آنکه طافی
از برای بیداری اگر راسب را
زیر بالین کسی نهند بیدار
نشود و طافی را در زیر انگشتری
نهند نخسپد و اگر چشمهای او
با مشک بیامیزند بوی آن بمشام هر که رسد او را دوست گیرد و دل بریان
اگر ده صاحب لقوه با اسفناج بخورد نافع بود و جهت امراض او را اگر با دهن بلوط بیامیزند
و بصاحب خصات بپاشد و بر جراحات امفنت کند و اگر با دهن طرف

بیامیزند و بصاحب بول فراش دهند نافع بود و گنبد او سم قاتل است اگر بکسی
دهند قولنج آورد و آنرا هیچ دوا نبود و لحم او با عشیان آورد و گوشت او را خشک کنند در طعام
بجمعی دهند میان ایشان خصومت پدید آید خون او را چون تازه بود اگر روی صاحب لقوه
بدان طلا کنند لقوه را ببرد قابضه او را خشک کنند و در جوز کسی دهند قولنج عسر آورد
نعوذ بالله منه استخوان او در مجلس شرابخوارگان در آتش نهند باهم عربده کنند
تدرج آنرا بپارسی تذرو گویند آوازی خوش دارد و آشیان در میان بساتین
بسازد و گویند که چون هوا
صافی بود و هبوب شمال
باشد فربه شود و چون هبوب
جنوب بود لاغر شود و چون
وقت بیضه بود شبه دائره
بسازد از خاک نرم و بیضه را
در میان آن نهد تا متضرر
آفات نشود و فرخ او مثل
فرخ دجاج بود چون از بیضه بیرون آید در حال دانه چیند و گویند که چون زلزله خواهد بود بساعتی
پیش از آن تذروان جمع شوند و بانگ کنند و همچنان در ایام نیز چنان کنند بعد از آن
بزمانی اندک زلزله شود نعوذ بالله منه **توط** مرغیست آنرا بفارسی کبتو خوانند از عجایب حال او
آنست که لیف جمع کند از پوست درخت و از آن قفه سازد و آن قفه را حبلی سازد و بدان حبل از
درخت در آویزد و قفه چندان بود که او را و بیضه را
محتمل بود و آنکه در آن قفه بیضه را حضانت کند تا بچه بیرون
آورد خواص اجزایه اگر او بکاره از شبه فرج و خون
او را بکسی دهند که درستی عربده کنند از وی برود و بعد
از آن عربده نکند مرارهٔ او با شکر بکودک دهند خوش آواز
شود و نزد مردم عزیزتر شود استخوان او را وقتی که قمر زاید النور بود بر کودک بندند محبوب گردد نزد مردم و اگر
کهیئة اللقلق بود و بر صورته خاصة الافعی او را دابة الافعی خوانند مرغیست از مرغان باد چون بیضه نهد افعی
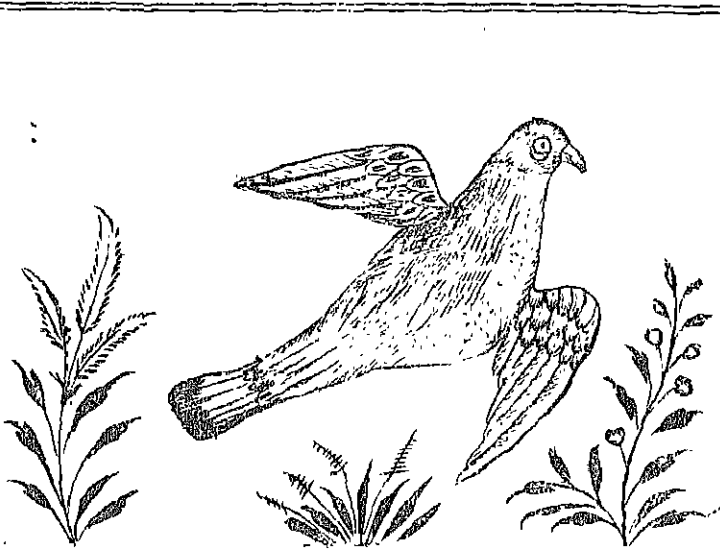
بیاید و بیضهٔ او را بخورد و بیضهٔ خود بجای او نهد و بیضهٔ او ماند چون مرغ بیاید پندارد که بیضهٔ ویست او را حضانت کند چون
بچه بیرون آید خلاف شکل او در بود داره تکبر بزد و پیوسته این مرغ این حیلت کند **حباری** آنرا بپارسی جرز گویند
مرغی خوبست ولیکن بلاهت برو غالب بود چون بیضهٔ مرغی دیگر بیند بیضهٔ خود را رها کند و بحضانت دیگری مشغول شود و
در امثال گویند کل شی یحب ولده حتی الحباری و اگر ورق او بر مرغان افتد پرهای ایشان بهم بر ملتصق شود نتواند
پریدن و از برای همین گویند الحباری مات هزلا آخره و چون قصد او کند با صقر مقاومت کند تا آنکه فرصت یابد و ورق بر
صقر اندازد و چون ورق حباری بر صقر افتد پرهای او شکسته شود
و هیچ نتواند پریدن حباری تا بروی جمع شوند پرها او بکنند و همچنین
با همه مرغان خصومت کند و با ایشان این فعل کند اما خواص
اجزا آیه گویند که اندرون قانصهٔ او خشک کنند و با نمک اندر آن
بسایند و فان سوخته اجزا بسوا و بدان اکتحال کنند بیاض دیده زایل کند شحم او خشک کنند با سنبل و قرط
اجزای مساوی و بصاحب اسهال دهند شکم را حبس کند شیخ الرئیس گوید بیضهٔ حباری خضاب نیک است و آنرا تجربه
باید کرد و تحفظ صوت سفینه تا معلوم شود که چگونه استعمال باید کردن ورق او از برای قوانی نافع بود **حداه**
او را بپارسی زغن گویند مرغی خسیس است بیشتر مرغان ازو غلبه کنند گویند یکسال نر و یکسال ماده و گویند که غراب با او مسافات کند
و بیضهٔ خود بیارد و بجای بیضهٔ زغن نهد و بیضهٔ زغن بخورد و زغن پندارد که بیضها ازان اوست حضانت آن کند چون
بچه بیرون آید غراب بود زغن نر را ازان عجب آید مرغان را آرد و فرخ را بدیشان عرضه کند و زغن ماده را زنند تا هلاک شود و
اگر زغن بیمار شود و چیزی از بر خود بخورد سلامت یابد و اگر چیزی سرخ بیند پندارد که گوشت است بر بایدش صاحب الفلاحه گوید
عقاب و حداه مستبدل شوند و باشد که حداه عقاب شود اما خواص
اجزا آیه اگر مراره او را خشک کنند و بسایند و در سله حوا افشانند هر حیه که
ازان بروی افتد هلاک شود و اگر عقرب کسی را لدغ کند ازان مراره
مسحوق در چشم کشد و دران چشم که از جانب چشم ملدوغ بود الم زایل شود
راست در راست چپ در چپ مخ او را با آب کراث و عسل
بجوشانند و بدان کس دهند که او را بواسیر بود یا اسهال نافع بود و صداع او را اگر بیاشامد نافع بود و از
برای فالج زهرها نیز قتال عظیم او را بسوزانند و رماد آن بر جراحات خبیث افشانند با صلاح
آید و اگر بسایند و ضماد سازند ناسیل را که صلب بود نفع دهد **حمام**
آنرا بپارسی کبوتر گویند و او دو کار عظیم دارد از مسافات بعید و خوان فتح و در چنانکه
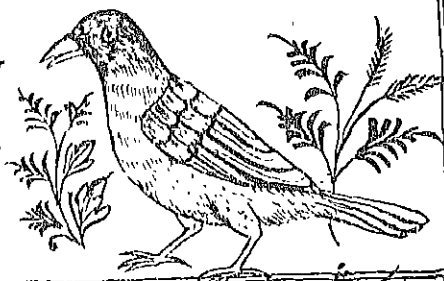
او در راه

اما خواص اجزای او آنکه چشم کبوتر بچه زرد از خود غایب شود و سر کبوتر سفید نافع باشد از برای غشاوه
و ظلمت عین چون در چشم کشند و خون کبوتر آنرا زایل کند و بر عضو بسته شنج طلا کنند نافع بود.
چون فرخ کبوتر اگر بر جراحت نهند نافع بود و آنرا زود با صلاح آورد و اگر بر موضع صداع با جندبیدستر
نهند و اگر بر موضع ضرب با سقوط از رفعه بود و یا بیند آنرا زایل کند و اگر در چشم کشند شبکوری زایل کند
لحم او مداومت بر اکل آن ذکا آورد و بلاهت ببرد و استخوان او بر جراحتی نهند که فاسد شده باشد
با صلاح آید و ورق او اگر با حب الطلق احتمال کند وضع او بسهولت بود و اگر بر گوشت مرده افشانند
آنرا از جسد جدا گرداند و اگر آنرا با زرنیخ فارسی طلا کنند نافع بود جدا و ورق حمام احتباس البول را بکشاید و اگر
در دارو سه حقنه اندازند در حال دفع قولنج کند پاسی او و اگر با عسل کبریت البیض احتمال کنند
بسایند و بروغن جوز بیامیزند و بر برص طلا کنند لون آن زایل کند جدا
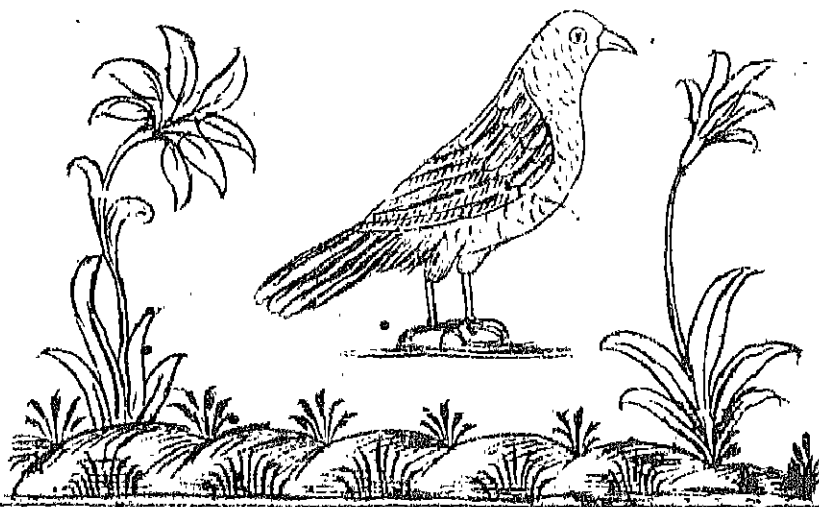
خطاف مرغی است که با ربیع گردد و آنرا ابابیل سیاه نیز گویند و انواع او بسیار است چون سماد و زرزور
و عنبر و این نوع از شهر دمشق به گرم سیر روند و آنجا باشند که بهار باشد در اول بهار آشیانه
و بیضه نهند تا هوا گرم شود و فراخ او قوی شده باشد و پیوسته حال او چنین باشد و در هر
بلادی او را آشیانه باشد چون عزم آن بلاد کرد به آشیانه خود رود و چون خواهد که آشیانه
سازد موی را با گل بیامیزد و بر روی دیوار اساس آشیانه بنهد و آشیانه را از خاک آغشته
بموی سازد تا اجزای آن بهم دیگر بپیوندد و قوی باشند مانند گلی حکمت و این چنین عمل سبب آن بود که
آشیانه خود را میان تنگنا خانه سازد و پس بجزی به آن عمل کند که بهم دیگر پیوسته بود و

السلام علیه و عیسی بنیا سوال کردند که شب پرک را بیافرینند در زمانی که دعوی نبوت کرد و پیدا آنکه
شب پرک خلقت مرغ تمام دارد که مرا ورا گوشت و دندان و تن بود و بزاید و بچه را شیر دهد پس
عیسی علیه السلام ازین مرغ گرفت چنانچه خدای تعالی در کلام مجید خبر دهد و اذ تخلق
من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی پس این مرغ نگار کس و بیشه و مانند آن کند
و بسیار بود که بچه خود را بدهن گیرد و در پرواز شیر دهد و انار بر درخت خورد و پوست را میان [illegible] کند و چون
در جای او برگ چنار را افکنند از ان بگریزد گویند چون شب پرک را از درخت در دهی بسیار و بز
بیخ آن ده را بگذارند و بجای دیگر نقل کنند خواص او اگر [illegible] او سر او در برج کبوتر بسیار و [illegible]
کبوتران بآن برج الفت گیرند و از ان جا [illegible] نشوند و اگر سر او را زیر سر انسان نهند البته خواب نکند
[illegible] سپید باید و مانع او و اگر در چشم کشند [illegible] آب در چشم نقطه کند و خاکستر او [illegible]
کند دل او اگر بر انسان ببندند شهوت جماع را برانگیزد خون او در چشم سرمه کنند شب کوری
زائل کند و اگر موی بغل و زهار را بکنند و خون این مرغ بمالند موی بران هرگز نروید سرگین او
در چشم سرمه کنند تا بینایی چشم را و سفیدی آن زائل کند و اگر سرگین او در سوراخ مورچه اندازند
مورچه از ان بگریزند و اگر سرگین او را با آهک و زرنیخ بسرشند و در زائل
کردن موی استعمال کنند تا زمانی دراز موی نروید و اگر همچنین چند بار
کنند البته موی باز نروید

دراج مرغی معروف مبارک بالا پشته بود و بسیار بزاید و آواز او [illegible] و ان
با شکر [illegible] بود و بعضی از آواز او مفهوم شده که [illegible] الشکر [illegible] باشند و
[illegible] نفس [illegible] بشنوند [illegible] مال

گردن

گرد و چون باد شمال وزد خوب حال شود جاحظ گوید دراج از ان مرغان است که در خانه البته جماع نکند بلکه جماع او میان بساتین بود و ابو طالب المکی حکایت کند که شخصی باز را سوی دراج رها کرد پس دراج خود را در جنانها انداخت که آنجا بود و ازان خارها دو اصل بزرگ در هر دو پای خود گرفت و خود را بر قفا انداخت و بدان دو اصل خار از باز خود را پنهان ساخت پس باز از دراج عاجز شد شیخ رئیس میگوید گوشت دراج در دماغ و فهم بیفزاید و ماده نطفه را نیز افزون کند
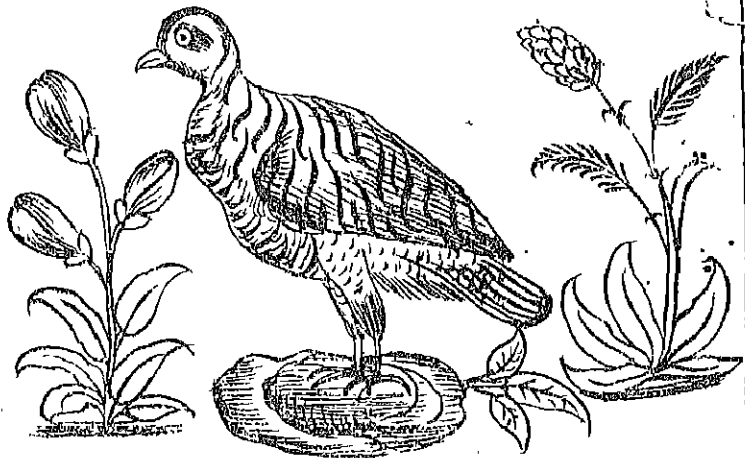
دیک بپارسی خروس خوانند بیشترین مرغان ست بشهوت و خود بطلوع صبح مژده دهد و از عجایبهای او آنکه ساعتهای شب و اندازهای اوقات بشناسد و آواز خود را بران قسمت کند و چون شب پانزده ساعت بود و صوتهای خود را بران قسمت کند چنانکه قسمت کند در حالی که شب نه ساعت بود و قسمت کردن ساعتها را بر حسب وقت بواسطه الهام از باری عز شانه بود روی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان اذا نشرهما جاوز المشرق والمغرب فاذا کان آخر الوقت نشر جناحیه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بدرستی که خدای تعالی خروسی آفریده زیر عرش که مر او را دو بال بود اگر هر دو را بگشاید از مشرق و مغرب بگذرد و چون آخر شب شود بال خود را بگسترد و بجنباند با آواز فصیح تسبیح کند و بگوید سبحان الملک القدوس هر گاه که او چنین کند خروسان زمین همه تسبیح گویند و او را جواب دهند و فعل کنند بمثل فعل او و بالهای خود را بجنبانند و در شب بانگ شروع کنند گویند خروس بانگ کننده صاحب بچه سرخ و خداوند تاج کنگره با غیرت دار باشد و سخاوت کند و رعایت

زاغ مرغی بود معروف سیاه بزرگ باشد و مر او را عرب [illegible] گویند زندگانی
او هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود و زاغ بر موی نگردد و جاحظ گوید جمیع گونها
مرغ بچه خود را براند چون بزرگ شود و از آن شناسد مگر زاغ و پر زاغ را بسوزانند و بسایند و بر موضعی که خواهند
که موی بروید بمالند موی بران موضع بروید خاصیت اجزای او گویند چشم زاغ و بوم اگر میان دو کس
دود کنند میان ایشان عداوت واقع شود که علاج پذیر نباشد دل او خشک کنند و با آب ترسانند
و کسی که خواهد در تابستان سفر کند آنرا بیاشامد هرگز تشنه نشود جهت آنکه زاغ در تموز آب نخورد و بعضی
مردم گویند اگر دل او را با خود دارند تشنه نشوند و اگر زهرهٔ زاغ و خروس با عسل بیامیزند و در چشم کشند
تاریکی چشم را زائل کند و باز نگردد و اگر موی را بدان بمالند سخت سیاه گردد گوشت زاغ و حوصلهٔ او را خشک
کنند و بسایند و با عسل بیامیزند و صاحب بهق از آن سه روز بخورد هر روزی سه قیراطی بهق از او زائل شود و
هر که میان دو چشم خود مانند مگس بیند که پرواز کند آن نیز برود و آن مقدمه دویدن آب چشم بود
نعوذ بالله منه بلیناس حکیم گوید چون پیه زاغ را با روغن گل بیامیزند و بر اندام بمالند و بر سلطان روند که
حاجت ایشان قضا شود و چون او خشک کنند و بر ناصور بپاشند نیک گردد و خایهٔ او با سپیدر را بدان بمالند
زائل شود و اگر انسان را در سینه بخورانند بار باشامیدن نبیند نگردد و سرگین او بر سپرز مطحول بمالند
نفع روشن کند و اگر حلق صاحب سرفه را بدان مرهم کنند به گردد و سرفه زائل شود و صورت
زاغ است که بر صفحه مصور است
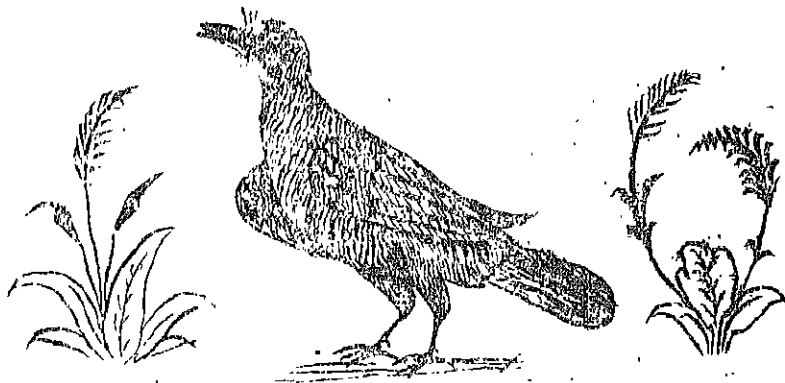
زرزور مرغی بود که بسیاری سار خوانند تابع بهار و خوش هوا بود و از هند سوی
بلاد عراق نقل کند و بسیار این مرغ در دریا هلاک شود و موجهای آنرا سوی
ساحل برد و مردمان ساحل آنرا جمع کنند و بجای هیزم چوب آنرا بسوزند بقراط حکیم گوید
از بچهای سار چیزی بگیرند و بزعفران بیالایند و در آشیانهٔ ایشان رها کنند و چون
مادر باز گردد و بیند او که بیمار شده اند پس سبب رود و سنگی بیارد جهت معالجت ایشان
آن سنگ را بگیرند و در آب کنند و صاحب یرقان از آب بیاشامد در حال شفا یابد
باذن الله تعالی گوشت او بخورند در روشنائی دیده افزون کند گوشت او را خشک
کنند و بسایند و صاحب درد گلو بر ناهار خورد بگشاید و خاکستر آن بر زخمها بپاشند نفع روشن کند

سمانی مرغی بود که پارسی سمامه گویند و نیز از اعراب سلوی خوانند و آن
مرغی بود که حق سبحانه و تعالی بر بنی اسرائیل در تیه میفرستاد و از عجایب شان او
آنکه همیشه خاموش بود در زمستان و چون بهار مقابل شود فریاد کند از نشب تا آنکه
صباح روشن شود و مار خورد و زهر قاتل او را زیان ندارد و الله اعلم بالصواب الیه المرجع و المآب
و هذه صورته

سفنقر مرغیست از جوارح طیر در حجم شاهین بود و لیکن پایهای او
غلیظ باشد و ساق او بیشتر ساق کودکی و بلاد ترک باشد نشیمن او در بلاد
سرد و سیر باشد گویند که چون او را بچین ارسال کنند از بالای صید برود

مزاج حیب نیست و اگر زهر هلاک شود نداده باشیچ نزدیک مزاج جنبیت اما خواص اجزای او گرم او را با شرج بیامیزند و در گوش
چکانند طرشش را زایل کند و اگر بدان
اکتحال کنند سود دارد جراحات و شبکوری
را بر ورق او بسایند و با روغن گل
بیامیزند و دندان بخور تر گیرد و فرو
او جماع رحم را نافع بود شقراق مرغیست
از اسپاریسی کاسکینه لون او سبز بود منقار سرخ باشد که زرد بود و بعد و شکل بود و از آن بسیار بخورد و باقی را هلاک
کند صافر مرغیست که هیچ
آسوده نشود و بشب تا صبح بانگ
کند گویند که ترسد که آسمان بروی
افتد و چون دلگیر شود نگون شود و از
فریاد کردن باز نماند تا آنکه روشنائی
صبح ظاهر شود گویند که این مرغ می ترسد که آسمان بر او بیفتد والله تعالی اعلم بالصحة و صورتش اینست
صقر مرغ شکاری معروف است
که بپارسی چرغ خوانند و شکار این
مرغ عجیب تر از مرغان شکاری
بود و چون دو چرغ بر آهو یا بر گاو
وحشی رها کنند یکی بر سر آن شکار
فرود آید و ببال خود هر دو چشم شکار را بزند بس بال ... و دیگری فرود آید همچنین کنند تا شکار را از رفتن باز
دارد تا آنکه صیاد برسد و شکار را
بگیرد و از عجایب آنکه چرغ با کوچکی
تن خود بر گرگی ثابت شود و حال
آنکه تن گرگی سترگ بود و این بواسطه دلیری
بود که حق سبحانه و تعالی در ذات چرغ
آفریده که بدان شجاعت بر گرگی غالب شود طائر البحر مرغ دریا بود و همیشه در دریا پرواز کند و خشکی نبیند

و مرا و را آشیانه نباشد بحریان خبر دهند که این مرغ نمی افتد مگر وقتی که بسیار و مرخایه خود در آشیانه از کف دریا که در آن

خایه نهد و غیر این وقت در هوا پرواز کند و همیشه در پرواز بود تا آنکه بمیرد و زن و مرد در هوا جماع کنند و خایه او بنفس خود

بشگافد در زمانی که مدت آخر شود و چون
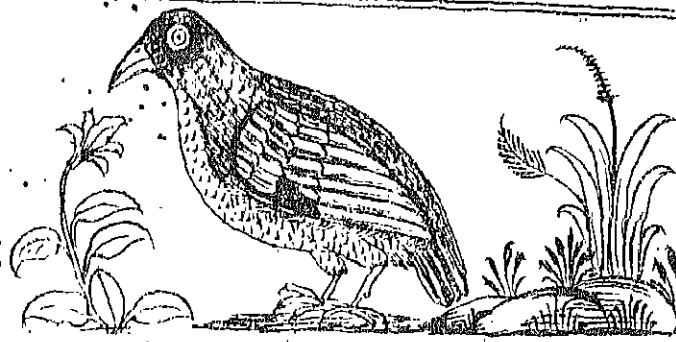
بچه او بر پرواز قادر شود مانند مادر و پدر شود

طاؤس مرغی معروف است و نیکو

ترین مرغان بود از روی جمال و حسن

دائم بهترین ایشان بود از روی لون و

مرغدار است در خلقت این مرغ حکمت عجیبه و در اختلاف رنگهای او و در نگاشت پرهای او حکمت و عبرت بود و در میان هر

پر دایره زر باشد که آمیخته بکبودی و سبزی و غیر این از رنگهای که ملایمت بعضی مر بعضی را تا ترکیب آن زیاده حسن و رونق

پدید آید بدرستی که زر را بسرخی یا بزردی یا بسفیدی نهند خوش نماید چنانچه بر کبودی و سبزی و سرمائی خوش می نماید

ای خداوند عبرت ببین بسوی قدرت صانع که چگونه در یک خایه این نقشهای عجیبه و رنگهای مختلفه بیافریده و دیگر آنکه

تولد زر در رنگ بعد و جهت زینت و زیور صلاحیت نمی باشد مگر بعد از آنکه کارگران بسیار و صنعت گران رنگکار رنگ بر آن

عمل کنند پس چگونه سبحانه و تعالی در آن خاصیتی آفریده که از آن رنگ پدید آید فسبحانه ما اعظم شانه و اوسع قدرته و اظهر برهانه

گویند عمر طاوس بیست و پنج سال بود و درین مدت بالوان بسیار لون گیرد و در خریف یعنی خزان پر خود در اندازد

و چون درخت را کسوت برگ پدید آید طاوس پرها را بپوشد و شیخ رئیس گفته هر که خواهد که چیزی بگیرد که بجنبند یا دشمن او

نشود پس باید که در جای خود طاوس گیرد اما خواص اجزای او مغز استخوان او اسداب و عسل تر کنند و صاحب قولنج در درد ها

معده بیاشامد نافع بود و هر که خون تازه او بیاشامد دیوانه شود زهره او صاحب استسقا را با سکنجبین در آب گرم مقدار یک دانگ

بنوشد نافع بود و پیر سنگینی زبان بردارد و گوشت سینه او بپزند و خوردن آن بیاشامند خداوند ذات الجنب را نافع

بود و گوشت او قوت باه بیفزاید

و در ورزا نور نافع بود و پیه او بر عضو

یعنی سردی زده بمالند اصلاح
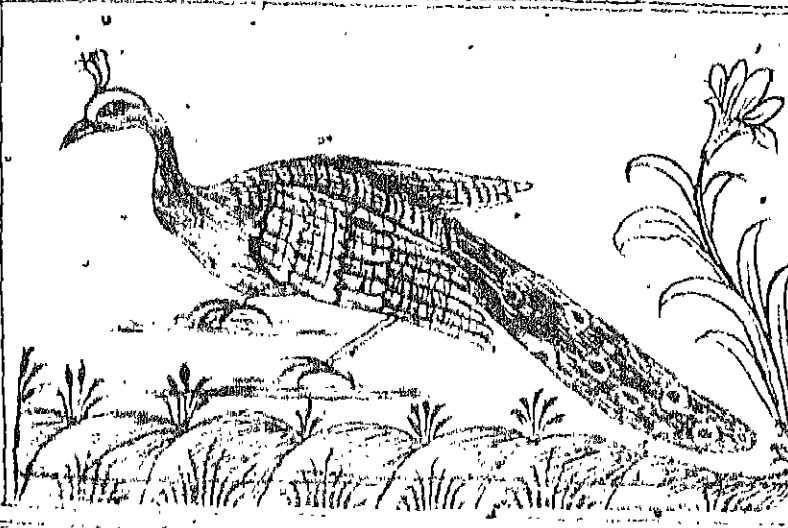
کند استخوان او هر که با خود گیرد از

چشم بد ایمن گردد و چنگال او بر آن

زنی که در وزادن بود ببندند در

حال بزاید و چنین بود اگر ببیب
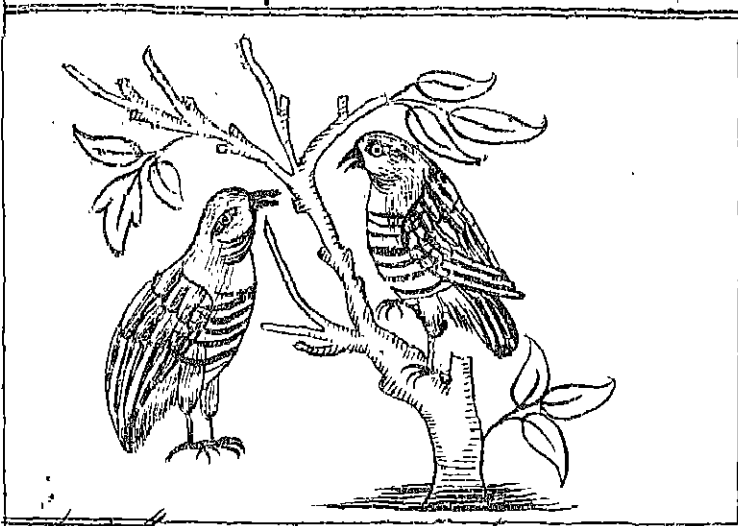
و امن آن زن دفع کند طیهوج نوعی معروف باشد که بپارسی تیهو خوانند گوشت او هر که بخورد فربه شود و در
قوت باه بیفزاید عجب نیست عصفور
بپارسی گنجشک خوانند گویند این مرغ بر دو
نوع بود یک نوع را بهائم الطیر خوانند
واین بود مرغان بوند که دانه چینند و نوع
دوم را سباع الطیر خوانند واین مرغان
باشند که گوشت خورند و گنجشک مانند هر دو
نوع باشد جهت آنکه دانه چینند و شکار ملخ کنند
و گنجشک آشیانه خود در انگیرد دیگر در معموری از زیر پاهای مردم جهت آنکه بترسد از مرغان شکاری نمی باشد مگر در خانه که
دران خانه مردم باشند واگر شهری از مردم خالی شود و مردم انتقال بشهر دیگر کنند گنجشکها نیز بروند و چون اهل شهر باز
گردند گنجشکها نیز باز آیند و میان آن گنجشک و مار دشمنی بود و چون مار قصد آشیانه گنجشک بکند جهت خوردن بچهای او
پس گنجشکها فریاد کنند و هر گنجشک که آواز آن بشنود سوی آن بیاید و بآن فریاد کنند و بسیار بود که گنجشک فرصت
یابد که مار را بمنقار خود زخم کند و چون زخم کند سبب هلاکی مار شود چرا که مورچه و مگس بران زخم جمع شوند پس مار بمیرد و گنجشک
دشمن خر نیز باشد جهت آنکه چون خر فریاد کند خایهای گنجشک تباه شود پس گنجشک خر را بمنقار خود بزند و زخم کند تا بنشیند
و مگس بران زخم جمع شوند و چون گنجشک بیمار شود گوشت خر خورد به گردد و چیزی از حیوانات نمی باشد که جماع او از گنجشک
بسیار بود و جهت همچنین گویند که عمر گنجشک کوتاه بود و خواص اجزای او گوشت او قوت باه بیفزاید و باه را بشکند جهت آنکه
بسیار گرم بود خایه او هر که خورد شهوت باه را
تحریک کند خایه او را در زیر ریگ دفن کنند تا سه
روز پس بیرون آرند تا سوراخ بدان بمالند صاف
گردد سرگین او در چشم سرمه کنند شبکوری زائل کند
واگر در نبیذ کنند و انسان آنرا بیاشامد مانند مرده
بر زمین بیفتد عقاب بپارسی اله خوانند از
شمار مرغان شکاری بود شکار مرغ و سباع
کوچک کند مانند خرگوش و روباه و از هر حیوان جگر خورد جهت آنکه جگر او را از بیماری نفع کند گویند در بعض اوقات منقار
این مرغ دراز شود پس از شکار کردن عاجز شود و سبب هلاک او شود و صاحب الفلاحه گوید عقاب فرزند هر دو میکرد
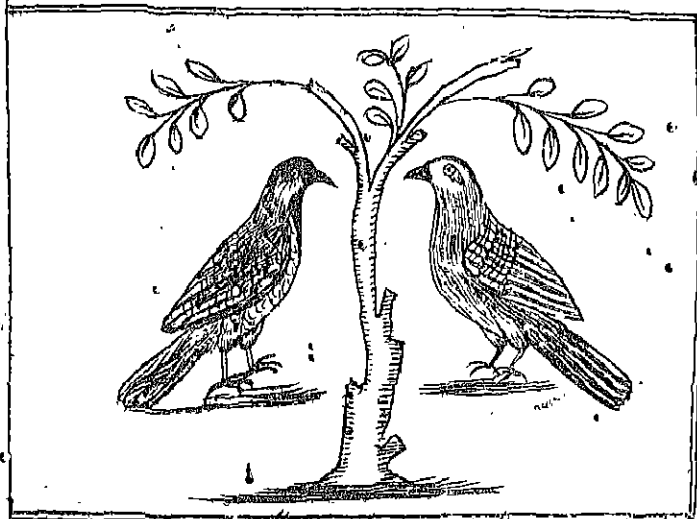
عقاب زنخ میگریزد بود و رنخ عقاب میگیرد و الله اعلم بالصحة جاحظ گوید مرچنگال عقاب را خاصیت باشد در بریدن گرسا
پس برگ بید کوبیده بخشبند و آنچه مابین زیرین بود و نیم ساز و تاسیان و دو دوشش و همیشه تابع
لشکرها باشد جهة آنکه طمع او در گوشت کشتگان بود و نخچیرگیران گویند که عقاب شکاری نترساند بلکه خود در نظر کام بلند
[illegible] نشیند و چون ببیند که چیزی از سباع شکاری گرد سوی آن [illegible] شده بود [illegible] سباع شکاری [illegible]
برهبیند قصد آن نباشد مگر آنکه نفس خود را از و خلاص کند و شکاری را برای عقاب رها کند و گویند عقاب
چون پیر گردد و بالهای او او را تربیت کنند و چون روشنائی چشم او از پیری تاریک گردد و قوت او برار شود
سوی هوا پرواز کند و بسیار بالا رود تا آنکه پر او از حرارت آفتاب بسوزد پس فرود آید و در چشمه آب فرو رود
چندبار و از آن چشمه بیرون آید توانا شده جوان که ضعف پیری از و برطرف شده باشد و این مرغ را عمر دراز
باشد و بسیار سال جوان ماند و بسیار بود که صباح در عراق باشد و شبانگاه در یمن بود و عرب گوید فلان
اجرب من فرخ العقاب یعنی فلان تجربه او بیش است از بچه عقاب و این جهت آن باشد که بچه عقاب و مرغان
شکاری آشیانه ایشان بر کره بود و گاه باشد که کوه هموار باشد چنانکه اگر بچه بجنبد از سر کوه بپایین
افتد پس بچه این او را بشناسد و با غایت کوچکی و قلت تجربه داند که راه صواب آنکه حرکت ترک کند
و اگر بچه از بچهای مرغان اهلی مانند مرغ خانگی و کبک حبشی است از کبک و قطا که کنون بود در آشیانه مرغان
وحشی نهند در حال خود را بجنباند و از آن آشیانه بیفتد و عجبتر ازین آنکه این بچه پرواز نکند تا آنکه شاخهای او
برابر شود و چون شاخهای پر برابر شود آغاز در پرواز کند فسبحان من الهم کل مصالح نفسه و مفاسده خاصیت اجزائی گویند دماغ این
مرغ با آب ترب تازه تر کنند و صاحب ذات الجنب آن را بیاشامد در حمام در حالی که گرم باشد نفع روشن
کند زهره او در چشم کشند تاریکی چشم را نافع بود و اگر بر پستان زنانی که شیر در پستان ایشان بسته
باشد بدان بمالند شیر روان گردد
و بگشاید و بسیار شود و خون او خشک
کنند و با هلیله زرد بسایند و بدان
سرمه کنند کوری کرد چشم را النفع کند و
پیه او ان چشم بمالند نیز نافع بود و پیه او
[illegible] نفرس را
[illegible] و [illegible]
[illegible]
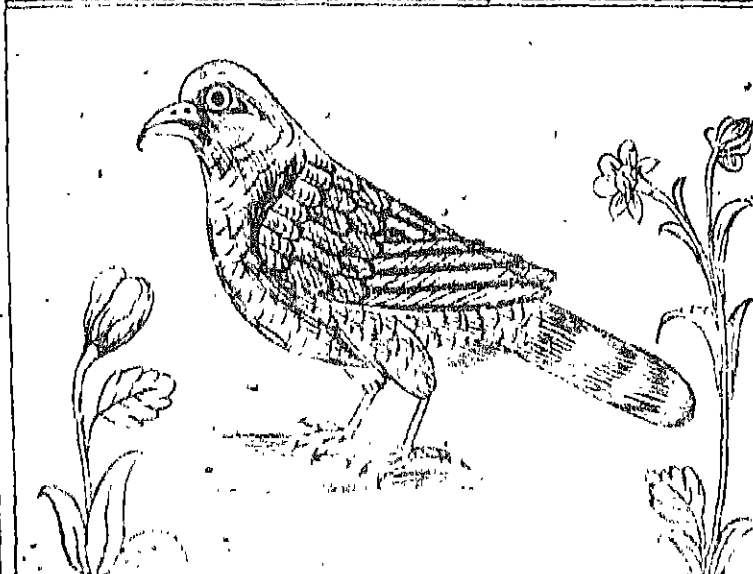
مغز استخوان او با عسل و صبر بیامیزند و بر ناصور بگذارند دو بار یا سه بار نیک گردد عقعق مرغی بود
که بپارسی شمیر دنبه خوانند در نفس این مرغ خیانت بود و اشیای نفیسه را مانند زیور و جواهر دزدی
کند و در موضع دیگر اندازد و آشیانه نسازد مگر زیر چیزی که ببیند یا زیر بام و برگ چنار آورد و گرد
آشیانه نهد تا شب پرک قصد خایه و بچه‌های او نکند و بسیار باشد که خایه را و بچه‌های او آشیانه را
فراموش کند خاصیت اجزای او گوشت و دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج بچکانند
که عطسه کند علت او زائل شود خون او در سایه خشک کنند و با گلاب بیامیزند و بیاشامیدن انسان
بسیار گو شود و از گفتن نماند پیه او بر جایی که خار یا استخوان یا پیکان بود بمالند به آسانی بیرون
آید مغز استخوان او
بخورد کودک دهند فصیح
گردد پیه او بسوزانند و خاکستر آن را
در سوراخ مورچه اندازند همه مورچها
از آن بگریزند و یکی از آن نمی ماند
مغز خایه او اگر بدان سرمه کنند
بر ناهار بعد از آنکه از حمام بیرون آیند سفیدی چشم را نافع بود و چون سه بار کنند بالکلیه بر طرف سازد
باذن الله تبارک و تعالی عنقا مرغی بود که بپارسی سیمرغ خوانند از جمیع مرغان بزرگ بود به تن و خلقت
عظیم دارد فیل و گاومیش را ببرد گویند سیمرغ در زمان قدیم میان مردمان بود و از جنایات او بجدی
رسید که روزی عروسی را با زیور پوشیده را ببرد پس حنظله پیغمبر علیه السلام بر او دعا کرد پس خدای تعالی
او را به بعضی جزیره‌های بحر محیط زیر خط استوا برد و آنجا نهاد تا سوی آن مردم نرسد و دران جزیره حیوانات
بسیار بود مانند فیل و کرگدن و گاومیش و ببر و ددها و عنقا شکار این حیوانات نکند جهت آنکه زیر طاعت او
باشند و چون چیزی شکار کند از آن باقی را برای حیوانانی که زیر فرمان باشند رها کند و شکار نکند مگر فیل را یا ماهی
بزرگ را یا اژدها را و چون از خوردن آن فارغ شود سوی مکان خود پرواز کند و باقی را میان حیوانات
ترک کند و به خوردن ایشان خود تقسیم کنند و نزد پریدن او شنیده شود از پر و بال او آوازی چون
سیلابی یا آواز درختان وقتی که باد تند بوزد و گویند عمر عنقا هزار و هفتصد سال بود و چون
پانصد سال بر او آید جفتی کند و چون وقت خایه نهادن شود دران وقت درد سخت بیابد پس
مرد او آب بسیار در منقار خود آرد و جفتش کند بدان آب تا خایه به آسانی بیرون آید پس مرد و بر جای نشیند

و زن نیر و دو شکار کند و چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود اگر
ماده بود پس عنقای ماده چوبهای بسیار فراهم آرد و نر منقار خود بر منقار ماده بکوبد تا آتش از آن بیفروزد

و دران چوبها زند و ماده دران آتش در رود تا بسوزد و بچه او هم جفت نر شود و اگر بچه نر بود پس
عنقای نر کار کند چنانچه ماده کند و بچه او هم جفت ماده شود و در عنقا سخنهای بسیار گفته اند لیکن چون
گوینده معتمد علیه نیستند بنو بنابرین اختصار برین مقدار کرده شد عجائب این مرغ مشهور بود که بپارسی کلاغ
خوانند سفرهای بعید کند و طواف بسیار پیش از همه مرغان شروع در پرواز کند بعد از روشنائی
فجر جوز را دوست دارد و از جوز بسیار جمع کند و در زمین دفن کند جهت ذخیره و منقار او سخت بود که بدان
جوز سوراخ کند و بر حیوانات بزرگ مانند اشتر و اسپ بسیار آید و بر آدمی نیز قصد بر کندن
چشم ایشان کند و بزدن باز نیاید جهت آنکه سخت گرسنگی دارد و پشت کشف را سوراخ کند و بخورد
و اشتر چون پشت او را زخم شود و گوشت تباه دران پیدا شود سوی صحرا رها کنند تا کلاغهای
بسیار بران زخم فراهم آیند و گوشت تباه را از پشت آن برکنند و چون نر کلاغ بمیرد ماده او هم
جفت نر دیگر نشود و همچنین اگر ماده بمیرد نر او جفت ماده دیگر نشود و چون از خایه او بچه آید سفید بی پر بود
تا دراز آن بچه نترسد او را بگذارد پس خدا تعالی مگسان را بران بچه او فرستد و اندرون حلق او روند و بچه از آن
خورد تا پر او بروید و سیاه شود و مکول بیند باید که دعا روا و از پیغمبر علیه السلام آمده است اللهم یا رازق النعاب
فی عشه یعنی سبحانه تعالی مرغانی را که پدر ترک کنند رزق در آشیانه عطا کند پس آن چون

دماغ آن منقطع گشته چون فاخته و خون کبوتر و رفت و قطران بسوزانند و دود کنند در بینی هر که رو القیچی خواب گردد والله تعالی
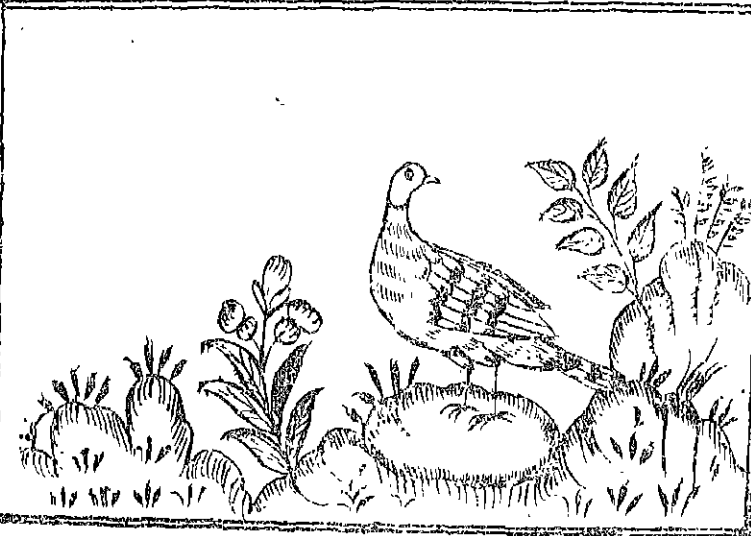
اعلم قبج عربی بود که پارسی کبک خوانند خوش صورت نیک نگار بود در کوهها باشد گویند چون صیاد قصد کبک کند سر خود را زیر برف کند پندارد که صیاد خود را نبیند چنانچه خود صیاد را نبیند و مرد کبک سخت غیرت دار بود و نر

خود دو چون دو مرد بر یک زن جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون مغلوب بگریزد زن با غالب تابع شود و از عجایب شان این مرغ آنکه چون فریاد کنند و باد صوت آنرا بسوی زن برد از پشت آن زن خایه پیدا شود چنانچه درخت خرما ماده آبستن شود از بوی شکستن بار درخت خرمای نر هر گاه که زیر باد بود و این مرغ پانزده خایه می نهد و آنرا در دو جای کند بر یک جای مرد نشیند و بر جای دیگر زن و هر دو خایه را حضانت کنند و کبک در خانها طبع نکنند بلکه در کوهها کنند و سرود و آواز کبک را دوست دارند و بسیار بود که از شنیدن آن بشوق تمام بر زمین افتند و بیهوش گردد تا نخچیر گیر آید و آنرا بگیرد خاصیت اجزای او زهره او چون در بینی انسان کنند در اول ماه ذهن او تیز گردد و دیده سخت روشن شود و چون در چشم کشند از آغاز دویدن آب از چشم نفع کند و چون از زهره او و از سرگین تجبل که قبجی از کبک بود و از مروارید چشم و سولخ کرده به تنها برابر گیرند و بسایند و سرمه کنند سفیدی چشم را زایل کند
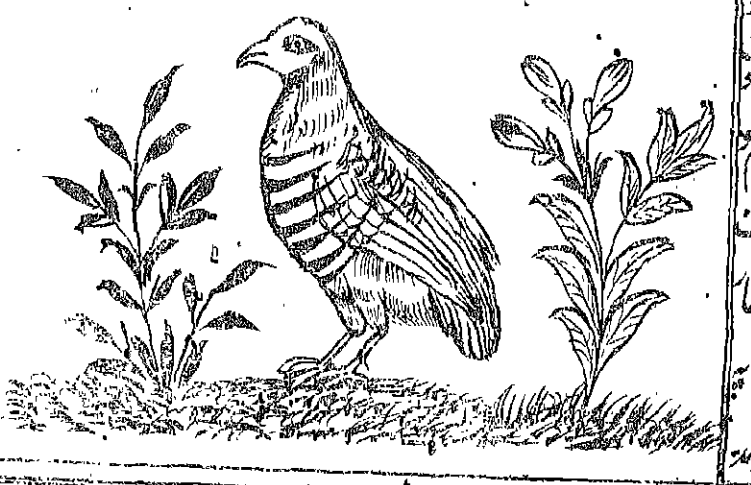
جگر او بریان کنند و بخورد کودک دهند از صرع ایمن شود و خون او در چشم کشند زخمهای چشم را نافع بود و گوشت کبک نری را نافع بود و گوشت او تن را فربه کند و علت استسقا را نافع بود و قوت باه بیفزاید خایه او را با شکر بسیار و شتی خورند

اگر دیده را نافع بود و در چشم کشند از آن گل گشت تذرو مرغی بود که بتازی تدرج خوانند آواز مطرب و سرود شیرین
را دوست دارد و بر سر او قنبره بود مانند قنبره طاوس بهشت تدرج از آن بود و بمالیت بسیار دارد و چون برچیزی
بیند از چپ و راست نگاه کند و باکثر شیاطین و در دام نیفتد و آشیانه عجب کند که مرا و از انک ترکیب کند و چوبها

خیابان بر هم نهد که هر که آنرا ببیند شگفت کند
و چون آشیانه گیرد قصد سه چوب کند
از درخت رز یا از درختی که مانند رز پیچ
برگ بود و پهلوی آن چوبها مکان بسیار
باشد و گیاه خوب آرد که در غایت لطافت
بود و میان آن چوبها ببافد آشیانه
فراخ نیک که خایه را در آن نهد و آن
را بر گیاها پوشاند تا مرغان شکاری آنرا نبینند گوشت او بریان کرده خورند نفع قولنج کند قطا مرغی بود که آنرا
کنو خوانند و این مرغ را باواز او نام نهاده شد عرب گویند فلان اصدق من قطا یعنی فلان راست تر است
از مرغ قطا قال الشاعر شعر لا تکذب القول ان قالت قطا صدقت اذ کل ذی نسبة لا بد یحمل ★ و عرب گویند
فلان اهدی من القطا یعنی فلان رهبر است از قطا جهت آنکه قطا در بیابانها خانه نهد و خایه را دفن کند و بیند و چند روز غائب
شود و چون باز آید بر همان موضع که خایه دفن کرده بنشیند و رفتار این مرغ نیک بود و نیکو بلاحت دارد و مرغ دیگر در رفتار
بدان تشبیه کنند و مر او را آشیانه بود بر زمین میان گیاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان مثل زده در نزاری و
اختصاری چنانچه فرموده من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی چنین بود و هر که برای خدای مسجد
بنا کند اگر چه بمقدار آشیانه مرغ قطا بود
خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنا کند
در بهشت خواص اجزای او خون او بر تن بمالند
از دار الثعلب نافع بود و اگر بر ... بمالند
گوشت باه بیفزاید گوشت او علت ... را
نافع بود و گرفتگی جگر و فساد مزاج را ...
... و اگر قطا را بسوزانند و بر دهن ...
... کسی که وی بران ...
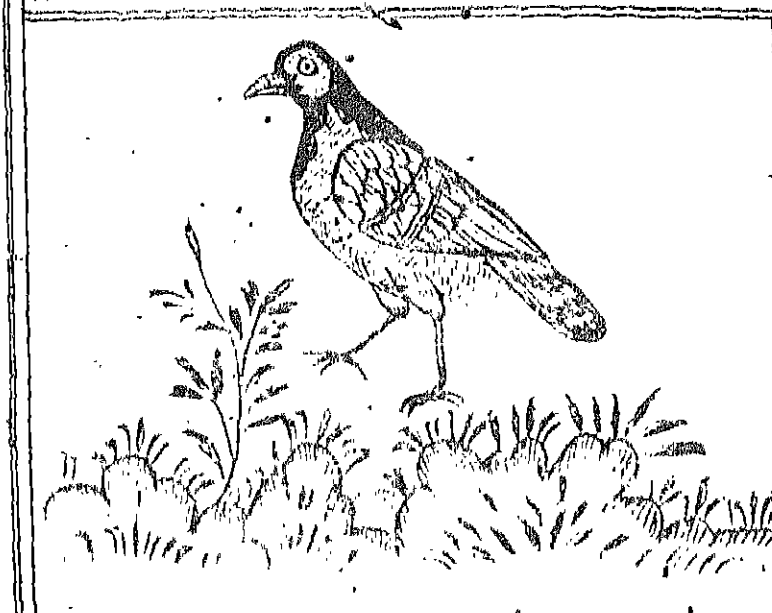
سوپی نرود بروی احشای او یعنی آلات شکم او بر استخوان منخلع یعنی از جای بیرون شده بمالند بجای خود آید و اگر
بدان سرمه کنند زخمهای چشم را نافع بود و سبل و بیاض را زائل کند باذن الله تعالی قمری مرغی بود معروف مردم او را
از جهت آواز او در خانه نگهدارند گویند زنان قماری
چون شوهران ایشان بمیرند با مردان دیگر نزدیکی نکنند
و همیشه بر شوهران خود نوحه کنند و اگر بیضه قمری
کافوری زیر فاخته نهند و بیضه فاخته زیر قمری کافوری
نهند هر دو قمری برآرند کافوری مطوق ققنس
طایری عجیب بارض هند بود صاحب تحفة الغرائب
گوید نزد تزاوج نر و ماده منقار بر یکدیگر بسایند
تا آتش از آن افروخته شود و در حطب گیرد و هر دو سوخته شوند و چون باران بر خاکستر ایشان آید از آن خاکستر
دود متولد شود تا آنکه آن دود را جناح برآید و بچه
شود و ققنس گردد و صورت او اینست والله
اعلم کرکی آنرا بپارسی کلنگ گویند این نوع
را اتفاق باشد بعضی مخالفت بعضی نکنند و ایشان را
سروری باشد جمله تابع او باشند و مقدم بود با
پشت ایشان را حارسی بود که از پای ننشیند
و گرد ایشان گردد و حراست کند و اگر عدوی بیند بانگ کند تا کلنگان را خبر کند و حراست نیز بنوبت بود و چون
نوبت یکی تمام شود دیگری را خبر کند و چون نوبت کلنگان
چون شب آید بر چیزی روند که دور بود و پای بر زمین
ننهند تا خوابش نبرد و نخسپند تا آنکه نوبت استیفا کند
جاحظ گوید کلنگ هر دو پای بر زمین ننهد و اکثر
اوقات بر یک پای ایستاده بود و اگر هر دو بر زمین
نهد بران اعتماد نکند ترسد که بزمین فرو رود از
گرانی خود اما خواص اجزاء گویند اگر چشم او را بستانند
بدان اکتحال کنند هیچ نخسپند مرارهٔ او با آب چغندر بجوش حل کنند و صاحب لقوه بدان اسعاط کنند از جانب معوج و در جانب
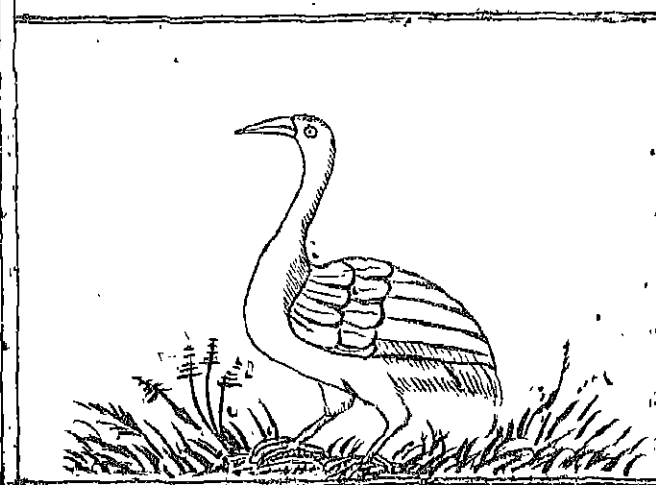
ترجیع انسان ملطخ کنند یکن که آن نتن ازان باشد و در مکانی که هدهد از ضه نبود بچگان هدهد بود چون ببینند که ایشان
ضعیف شده برای بکنند و او را در زیر بال بگیرند دیگر باره جوان شود و قوت گیرد و در بیماری مأکل عقارب جبلی صحت
یابد و اگر بچه هدهد را بر سرطانات بندند تحلیل کند اما خواص اجزاء یه اگر تاج او بر سر بندند دفع صداع
کند چشم او بلیناس گوید اگر خشک کرده بسایند و با روغن در روی مالند دوستی افزاید و اگر در زیر بالین
نهند نخسپد تا آنهم که نهاده باشد و اگر با خود دارند فراموشش کرده بخاطر آید و اگر در گردن مجذوم بندند نافع
آید زبان او اگر با خود دارند برعدو مظفر باشند و دل او با هر که آویزند باه را قوت دهد و اگر بریان کرده با
نان دو کس با هم بخورند دوست یکدیگر شوند و اگر زهره او بمفلوج طلا کنند نافع بود جناح یمین او در
زیر بالین نهند خواب آورد و اگر بسیار نهند زمانی بسیار نخسپد و اگر در برج کبوتر بسوزانند جمله بگریزند
تخم او قدید کرده بسایند و با آرد آمیخته خبیص سازند هر که بخورد دوست شود عظم او اگر در خانه دود کنند جمله
هوام بمیرند و در انخانه تا مدتی هوام نباشد و نباید اطفال او بسوزانند و رماد او در خور دزنی دهند و
مدتی باو صحبت کند آبستن نشود و اگر هدهد را باسم اسمعیل نامی ذبح کنند خون او را با شکر و [illegible]
هر که ازان استعمال کند مردم او را دوست دارند
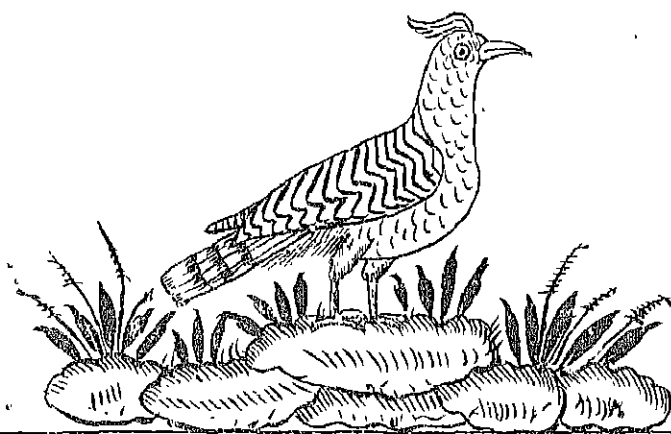
وطواط مضیف او را بپارسی بالوایه گویند بلیناس گوید اگر وطواط در آب غرق شود هر که ازان آب بخورد
بکیاه خواب ازوی برود و اگر شعر انسانی در گردن وطواط ببندند و آن وطواط را رها کنند تا بپرد آن انسان
بسیار نخسپد تا آنکه وطواط را هلاک کنند یا بمیرد یا آن شعر از گردن وطواط دور کنند خواب [illegible]
هفته نهند خواب بروی غالب شود و اگر دماغ او با عسل در چشم کشند نزول آب [illegible]
بمیرند و رمه بمیرند و عرق النسا را بدان طلا کنند درد آن ساکن شود

بدرستیکه خدای تعالی حشرات را از مادهای فاسده و عفونات پوسیده آفریده تا هوا
از آن صاف گردد و هوا را فساد عارض نشود که سبب بیماری عام باشد که عرب آنرا
وبا خوانند و سبب هلاکی حیوان و درختان شود و اگرچه در ضمن آن آفرینش ضرر گزیدن بود
و آنچه این امر را تحقیق کند آن بود که می بینیم مگسها و کرمها در دکان قصاب و شیره فروش
می باشند و در دکان بزار و آهنگر و غیره نمی باشند پس حکمت الهی اقتضا کند که حشرات از آن
عفونتها بیافریند تا هوا از آن صاف شود و خلق از بیماری عام سالم ماند و خدای تعالی
کوچکان حشرات را طعمه بزرگان ایشان گردانید و اگر چنین نبودی روی زمین همه از
حشرات پر شدی پس بتحقیق بدان که در ملکوت خدای تعالی ذره نبود مگر در آن ذره حکمتها
بود که شمار کرده نمیشود و آنچه عجیب است درین نوع آنکه هر چیزی که زهر آن سبب زیانی
حیوانات بود خدای تعالی گوشت آن چیز را دفع کننده آن زیانی گردانیده بدرستیکه
اطبا خاصیت این در گوشت مار قوتی یافته اند که برابری زهر آن کند پس جهت در تریاک گوشت
مار داخل کرده اند تا زهر را دور کند و تجربه نیز دلالت کند برین که هر گاه که کژدم گزیده باشد
کژدم را بکشند و تری شکم او بموضع گزیده بمالند در حال درد ساکن شود و پس بدرستیکه این نوع
حشرات از حیوانات حال این مختلف باشد در زمستان بعضی از آنها از سردی بمیرند مانند کرمها
و پشه ها و مگسها و بعضی در ایام زمستان جای خود اندرون زمین گیرند و چیزی نخورند
مانند مارها و کژدمها و بعضی جهت زمستان برای خود ذخیره سازند مانند مورچه که مورچه بی طعام
نماند و اکنون ما آنچه بعضی این نوع تعلق دارد آنرا بیان کنیم بترتیب حروف معجم انشاء الله تعالی
ارضه کرمی سفید کوچک بود که بپارسی چوب خوار گویند بر تن خود بنا سازد مانند دهلیز
جهت آنکه از دشمن خود پوشیده باشد مانند مورچه و غیر آن که دشمن او باشند و چون برین کرم
سالی بگذرد مر او را دو بال طویل پدید آید و بدان بپرد و این آن کرم بود که شیاطین را
بر مرگ سلیمان علیه السلام آگاه نمود که عصای سلیمان را بخورد و چون خانه این کرم خراب شود
همه کرمها فراهم آیند بر استوار گردانیدن سوراخهای آن خانه و باندک زمانی اصلاح
کنند و آنچه سبب این خاک گفته اند که طبیعت این حیوان سرد و تر است و تن او متخلخل است
و جای پر گوشت او گشاده بسوراخها و از آن گشادگی هوا در وی درود و از سردی طبیعت
آن حیوان منجمد گردد و پس آب شود و از تن او ترشح کند و چیزهای حنائی

بواسطهٔ غبار و جز آن همیشه بر و بعینت پس بر تن باشند چون جمع شود پس آن را از تن خود
جمع کند و بدان بر نقش خود خانه سازد تا او را جای حفظ باشد از آفات و حصار بود از دشمنان
و او را دو لب تیز بود که بدان چوب و خشت و سنگ را سوراخ کند و مورچه دشمن او بود و بر و
غالب شود و تن مورچه از چوب خوار کوچکتر بود و از پس چوب خوار آید و او را بر دارد تا بخانهٔ خود
برد و اگر مقابل او آید بر و فا در نتواند شد و چون خوار را بال بروید فراخی عیش کنجشکها بود و صاحب المنافع
میفرماید که چوب خوار بر روزگار اول بسیار خانهای اهل دیهها را ویران کرد تا خدای تعالی
مورچه بر او مسلط [کرد] گویند دفع چوب خوار بزرنیخ و سرگین گاو ماده حاصل شود

افعی مار ماده بود و کوتاه دم از زشت ترین مارها باشد چنانچه تلخ را بود و چون چشم او را
کور کنند باز گردد و سنگ شود چشم او البته بر هم نزند و آنجنی گر تا چهار ماه میان خاک پنهان
شود پس بیرون آید در حالی که چشم او تاریک بود پس درخت رازیانه را طلب کند و چشم خود را
بدان بخارد و روشنائی چشم باز گردد و اگر دم او را ببرند بعد از سه روز باز گردد چنانچه پیشتر بود
و اگر او را ذبح کنند تا سه روز بجنبد و گاو دشتی مرگ او بود او را زود بخورد و این مار او دوست دارد (?)
دشمن تر دشمنان بود جاحظ گوید افعی در تابستان در اول شب چون حرارت روی زمین
ساکن شود پدید آید و بشاهراه آید و خود را مانند آسیا مدور سازد و تن خود را بر زمین پهن (?)
و سر را بلند کند و عمداً الغرض آن شود که آدمی یا چهارپائی بر خود پای نهند تا او را بگزد و فوراً
مرگ سبز رنگ بود گویند افعی در لب اشتری گزید و آن اشتر را بچه بود که شیر مینوشید (?)
پس اشتر حیران در آنجا ایستاده ماند و بچه در حال بمرد پیش از آنکه مادر او بمیرد پس مردم تعجب
می کردند از شتابی اثر کردن زهر در شیر او تا آنکه بچه یک انگشت پیش از آنکه مادر
او را انگشت چون افعی پیر گردد برگ درخت زیتون خورد و به گردد خواص اجزا از سر او زهر او
زهر قاتل بود زهر که بنوشد او را علاج نباشد خون او روشنائی دیده را تیز کند و شب کوری
زائل [کند] چون در چشم کشند تاریکی چشم و فرود آمدن آب چشم را نافع بود و اگر موی الخیل را
بر کنند و بخون افعی بمالند موی باز نروید گوشت او را اطبا ... گویند هر که بخورد
از بیماری سخت ایمن بود و بیمار را قوی سازد و پیر شدن باز رنگ دارد و عادت
استسقا را نافع بود بلیناس گوید گوشت افعی پخته جذام و تاریکی چشم را نافع بود
و شهوت جماع را تحریک کند و اگر گوشت او را بروغن بمالند و بر موضع از تن بدان بمالند (?)

موسی دران موضع نروید گوشت او بسیار نافع بود گزیدن افاعی را و بارها حکایت کنند
که مردی زیر سایهٔ درخت خواب کرده بود افعی از انجا می گذشت بر دست آن مرد بگزید
مرد بسیار شهد داشت که خود را مار گزید پیش آبی بی بیهوشی و تشنگی در واثر کرد و نزدیک آن
حوض آب بود که از ان آب بسیار بخورد پس از ان حوض چون آب نوشید مرد از الم
شفا یافت پس از ان عجب کرد و چوبی بدست گرفت و آن آب را بگردانید
پس دو افعی دران آب یافت که بهمدیگر جنگ کرده و دران آب افتاده و گوشت ایشان
مهرا گشته پس دانست که این شفا از خاصیت گوشت هر دو افعی بوده است شیخ رئیس میگوید
پوست افعی بسوزانند که خاکستر او دوا داء الثعلب بود و نیز گوید که افعی را دو نیم کنند و بر جای
گزیدهٔ او نهند درد ساکن شود و گویند هر که ریسمان آسمانجونی وار هوایی بگیرد و حلق افعی برا بدان ببندد
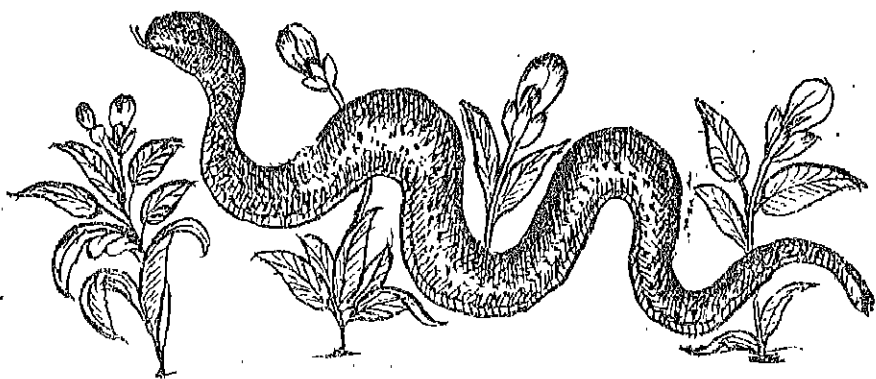
تا بمیان آن ریسمان بماهی حلقه قصر او را در و ریحد پس آن ریسمان را در حلق صاحب درد گلو بندد
در حال گلوی بسته بگشاید باذن الله تبارک و تعالی برغوث بپارسی کیک خوانند
سیاه بود بسیار پیدا شود و چون نظر آدمی برو بیفتد در حال بجهد پس گاه بود که از دست
سوی چپ جهد و گاه از چپ سوی راست تا از دیدهٔ آدمی غائب شود جاحظ گوید
برغوث در صورت فیل بود و خایه بنهد و بچه کند و سفیان ثوری رحمة الله علیه روایت کند
از انس بن مالک رضی الله عنه که فرموده عمر برغوث پنج روز بود و بمامه از یحیی ابن خالد
رحمه الله حکایت کند که گفته برغوث از آفرینش بود که او را پرواز عارض شود پس پروانه
چراغ گردد و گویند که کیک پیش را در جامه بخورد و از بوی برگ خرزهره بمیرد و بود محبوب
بسیار ابی القسط المهلبی که در بغداد از زمان کیکها بسیار رنجی بدید و تنگ آمد پس گفت شعر
لروضة من ریاض الحزن او طرف من القریة جرد غیر محروث للنور فیه اذا مجت اوایله اعلی و احلی لعینی ان مررت به

من کثرة تذاوقی الزمان والمغوث * اللیل یضعفان یضعف للسموم * فما اقصی الرقاد و تضعف
للبراغیث * ابیت حتی لباسی وایلها * انزو داخلا تشبیها بتموبیث * سوف تیسا لیهم
فی الظلام مودیه * ولیس یلتمس منها مبعوث لبعوض * پشه بود بر صورت پیل باشد در غایت
کوچکی و هر عضوے که خدا تعالے مر پیل را آفریده است مانند آن مر پشه را نیز بود با زیادت
دو بال فسبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار و پشه چون
بر چیزے بنشیند دیده آدمی او را ادراک نکند از غایت کوچکی آن این حال جمیع تن او بود پس
چه قدر باشد سر او از تن و چه اندازه باشد دماغ او از سر پس بدرستیکه خدا تعالے در دماغ
او قواے باطنه پنجگانه آفریده تفصیل آنکه او را حس مشترک باشد جهت آنکه سوی حیوان میرود و
سوے دیوار میپرد و او را خیال باشد جهت آنکه چون او را از عضوے برانند باز سوے آن عضو
میگردد چرا که محل غذا را شناخته باشد و او را وهم بود جهت آنکه چون جنبش دست آدمی را
ببیند باز بگریزد چرا که دانسته که دشمن نزدیک شده و او را مفکره باشد جهت آنکه چون خرطوم
خود را فرو برد و بمکیدن خون مشغول شود در حال بگریزد جهت آنکه چون در رسید دراز کند
قصد او کند بر دو می بگریزد و بدرستیکه خرطوم او از موے باریکتر بود و اگرچه موے را
ببیند بار بشگافند و میان تهی بود که بدان پوست پیل و گاومیش را بشکافد و در آن اثر کند
و پیل و گاومیش بگریزند از پشه در آب پس این حیوان با کوچکی او خدا تعالے در او این نوع
عجایبها آفریده پس چه جهالت است آنکس را که میگوید با پروردگار ما یاد پشه و مگس در قرآن
میکند پس سبحانه تعالی جهت رد این مقال آیه کریمه فرستاده که ان الله لا یستحیی ان یضرب
مثلا ما بعوضة فما فوقها فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو گویند که تن پشه را
بگیرند و چیزے از صمغ و در سر تن پشه صمغ کنند و صاحب تب ربع بر وی زنند * آنرا انگشتری [illegible]
دست خود که قدم خود را بر زمین نهاده باشد تب او زائل شود باذن الله تبارک و تعالی
لته باطل حیوان بزرگ خلقت خداوند شکل هولناک و منظر سهمناک بود که بپارسی اژدها
خوانند شیخ رئیس ـے فرماید که بیشترین اژدها پنج گز بود و اما بزرگ آن انتها ندارد تا ما فوق آن
باشد و مر او را دو چشم بزرگ بود و [illegible] او که بزرگ بود و مر او را دندانها بسیار
باشد و بعضے مردم گویند که این مار [illegible] بسیار بزرگ بود و فراز او موهای
زرد و سیاه بود [illegible] چشم او [illegible]

شیخ رئیس گوید از این قبیل مارے دیدم که بر بالائے گردن او موے غلیظ بود و مردان این
قبیل زشت تر از زنان ایشان بوند هر حیوانے که بیابد بگلو فرو برد پس به بن درخت یا سنگ آید
و تن خود را باو بپیچاند تا استخوان آن حیوان که بگلو فرو برده باشد بشکند و حرارت باطن این مار
هر چیز که بگلو فرو برده بهضم کند و بسیار بود که در آب زندگانی کند و مار آبی شود بعد از آنکه بری
بود و نیز بری شود بعد از آنکه آبی بود و بر سر کوههاے بلند رود تا از شدت گرمی زهر بهوای سرد
استراحت یابد خواص اجزاے او دل او را بخورند پوست او بر عاشق به بندند عشق او زائل
شود و هر که چیزے از پوست او با خود گیرد همه حیوانات مر او را زبون گردند سر او را در جائی دفن
کنند حال مردمان آنجا نیک گردد و سوی ایشان نیکیهای بسیار توجه شود و خوشحال گردند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
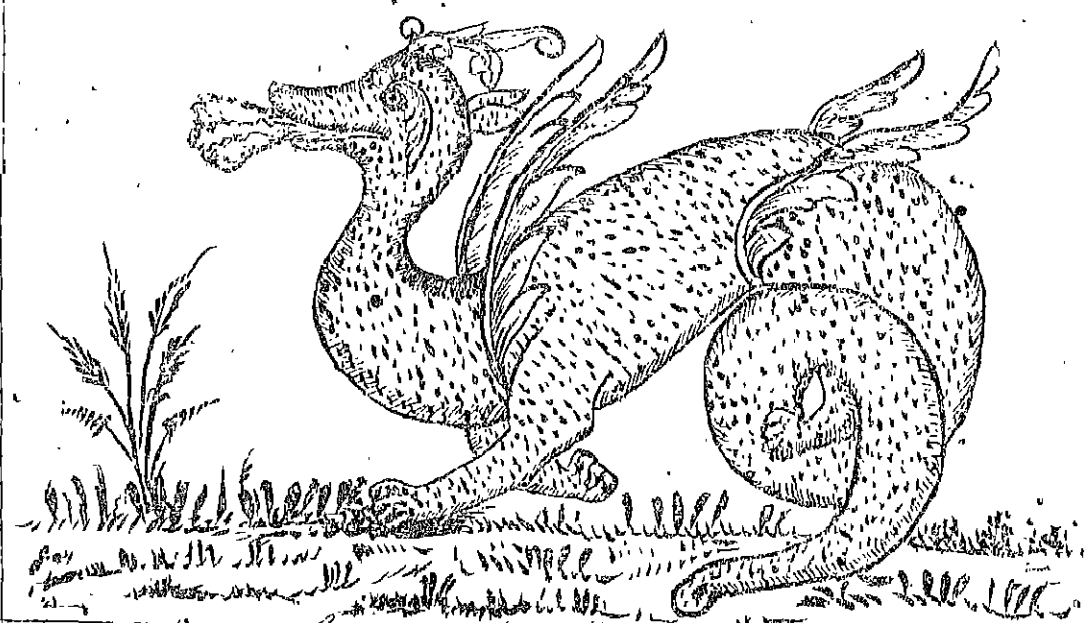
جراد بپارسی ملخ خوانند و این حیوان بر دو گونه بود یک نوع را فارسی گویند و آن ملخی که بسیار در هوا
پرواز کند. و نوع دیگر را ابل خوانند و آن ملخی بود که بر جهد و چون روزهاے بهار بگذرد
زمین پاک نرم طلب کند و در آنجا فرود آید و بدمهاے خود زمین بکند و خایهاے خود را
دران اندازد و پنهان کند و بپرد تا مرغان و گرمی و سردی آنرا هلاک نکند و چون سال شود و ایام بهار
آید بجز و زمین پاک نرم طلب کند و در آنجا فرود آید و بدمهاے خود زمین بکند و خایهاے
خود را دران اندازد و پنهان کند و بپرد تا مرغان آن خایهای مدفون نیابند و بچهای کوچک
بر روی زمین مانند زر پدید آید گویند هر یک ملخ خایهای بسیار کند و چون از خایهای او بچه
بیرون آید بخورد آنچه بیند از زرع و غیر آن تا قوی گردد و بر پرواز کردن توانا شود پس بپرد

چون بزمین دیگر برند و دران زمین ملخ غایة نشخد و همچنین عادت او بود ولکن العهدة بر العزیز السلیم
صاحب الفلاحه گوید چون ملخها را بینند که بسوی دیهی مقابل شده باشند پس باید که اهل آن دیه
از آن ملخها خود را پنهان دارند و هیچ یکی از ایشان بیرون نیاید چون ملخها دران دیه مردم را
نه بینند از آن دیه بگذرند و هیچ چیز از آن ملخها دران زمین نه نشینند همچنین اگر چیزی از آن ملخ
دران دیه بسوزانند بدیر هنگام از آن دیه بگذرند چون بوی بریان ملخ بدیشان رسد نه نشینند
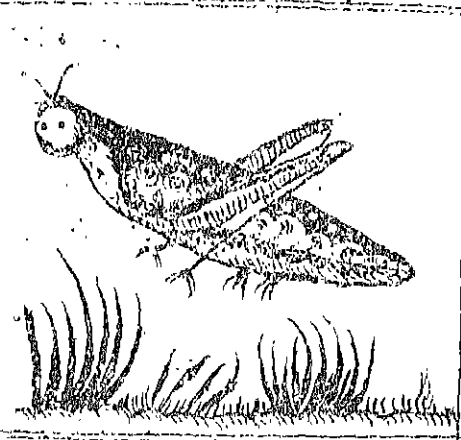
خواص اجزای او اوفتاده ملخ دراز پای را بر گردن
صاحب تب ربع بندد یا وی را تب او زایل شود
و اگر صاحب بواسیر بدان دود کند نافع بود و همچنین
صاحب کمیز بسته بدان نیز نافع بود خاکستر او ناسور را
نیز نافع بود شیخ رئیس گوید پایهای او چون بثآلیل طلا
کنند برطرف شود باذن الله تعالی *

حربا حیوانی بود که بپارسی آفتاب پرست خوانند این حیوان از سوسمار بزرگتر بود و روی او
سوی آفتاب باشد چنانچه بگردد تا آنکه غروب شود خاکستری رنگ بود پس زرد شود و چون دره
گرمی آفتاب اثر کند سبز گردد و گفته اند که آفتاب پرست رنگها مختلف شود باختلاف ساعتهای
روز هر ساعتی مر او را رنگ دیگر بود و چون کسی را ببیند که قصد او کرده باشد تن خود را بزرگ کند تو در اثر شود از آنکه
بود و او را درین کار هیچ زیان نرسد قال الشاعر شعر ویظل بها الحربا للشمس ماثلا * الی الجذل الا انه لا یکبر
اذا حول الظل العشی رایته * حنیفا و فی الضحی تنصر * غدا اصفر الاعلی وراح کانه * من الضح و استقباله
الشمس اخضر * گویند بسیار بود که چون آدمی را ببیند تن خود را بزرگ گرداند و دست و پای خود را
دراز سازد تا هر که او را نشناسد از وی بترسد گویند آفتاب پرست را در میان زمین کنند و پوست او را
بیرون ده یا بیرون مزرعه بگذرانند پس میان ده یا مزرعه بر چیزی بلند بیاویزند بدرستی اهل آن
ده یا آن مزرعه از آفت سرما و ملخ ایمن باشند و هیچ زیان
بدان نرسد و اگر او را زیر آتش کشند تا سه شبانروز پس
بگیرند و بر گردن مصروع بندند صرع او زایل شود باذن الله
غایه کوچک بود و از کیاب بزرگ باشد مر او را دو بال بود
نزد هلاک شدن او و گزیدن او سخت باشد از گزیدن کیک

و گویند که فرجهای زنان البنیار گردد چنانچه مویرچه دگرهای مردان را و دنبهها را گردد فی اعرابی گفت
دریا لیکه حجر قوص فرج او اگر زید و شوهر خود را خواست لیغار علی البحر قوس شعر ان حص عوضه لقبحذی
فهذا باسری غیور ** لقد وقع البحر قوص منی ** موقعا لیری لذة الدنیا لتصیر
حلزون کرمی باشد که در شکم انبوبه سنگی بود و آن انبوبه بروید
بر سنگی که در سواحل دریا بود و بر کنار رودها و آن کرم از شکم آن انبوبه
صدفی بیرون آید و دست خود را بردارد و بسوی راست و چپ برود
و ماده را بجوید که بدان غذا کند و آن ماده را نزد خود کشد پس چون تری و نرمی بیند خود را پهن سازد
و چون درشتی یا سختی بیند خود را تنگ سازد و در شکم
آن انبوبه فرو رود و از موذی بترسد و چون ببینند او را
بینند که صدفی افتاده باشد شیخ رئیس گوید که حلزون
بر پیشانی بمالند از فرود آمدن مادهٔ آب سوی چشم منع
کند و آب نیاید حیه مار بود بدانستی که از بزرگترین حیوانات بود بخلقت و سخت ترین ایشان بود
بسختی و کمترین ایشان بخورش و درازترین ایشان بود بعمر گویند نیست از حیوانات بری چیزی
که بزرگتر از اژدها باشد و هیچ چیزی نباشد که گزیدن او کشنده تر باشد از
مار و هیچ چیزی نباشد که غذای او خاک بود و غیر از مار والله اعلم بحقیقتها
و مار از فواسق خمسه بود که در حل و کعبه مشرفه بکشند قال النبی صلی الله علیه وسلم من قتل حیة فله
عشر حسنات یعنی هر که مار را بکشد مر او را ده حسنات بنویسند و عبد الله بن مسعود میفرماید هر که مار
را بکشد کافری را بکشته باشد و عبد الله ابن عباس میفرماید که کشتن مار نزد من دوستتر است
از آنکه کافری را بکشم و مار چون او را آلت گریز معدوم شد خدای تعالی او را سلاح بخشیده که
بدان سلاح دشمن خود را از نفس خود دور سازد پس جهت همین چون آدمی بشنود که ماری در فلان
بقعه موجود است از آن بقعه بگریزد و البته نزدیک آن نرود و اگر مار را دندان بودی هر دم او را
زیان ساختی و کوه کان باد یا زهی بیکر وی و گویند موی آدمی چون در آب بیفتد و میان آب و آفتاب
چیزی حائل نباشد آن موی مار گردد و مار از آن گروه بود که اصناف آن بسیار باشد در کوچکی و بزرگی
و هر آدمی را دشمن بود و ما از آدمی بگریزد و بس بعضی از آن مارها بود که هر که ببیند بگریزد و آنکه کسی برا ایذا امر او را
بکند و بعضی باشند که بنگرد و بگوید چون برخیزد با پنجه او پای [illegible] بعضی بود که مردم را ایذا نرساند مگر آنکه چون

مردم ایشان را یکبار ایذا رسانند و بعضی ازین مارها سیاه باشد که کینه دارد و فرصت نگاه دارد تا بدکاری خود را
بیابد و بعضی ازین مارها حیات بود که مانند مار باشد لیکن مار نبود و همراه او میدن سخت باشد از مارهای افعی
و اژدها و آن مار زیان نکنند اندک و نه بیش و مارهای دیگر او را بکشند و بعضی ازان مارها ماری بود
که مر او را ملک گویند درازی او یک وجب یا بیش بود بر سر او خطهای سفید باشد چون بر زمین بگذرد
و بر هر چیز که بگذرد بسوزاند و اگر مرغی بالای او بپرد بر و بیفتد و هر دابه که نزدیک او باشد بگریزد و چون
فریاد کند هر حیوان که آواز او بشنود بمیرد و تن خود را فربه سازد و خونابه ازو روان شود پس اگر چیزی از سباع
آن مار را بخورد بمیرد ابوالفرج عبید الله المتطبب گوید همه مارها بر سه قسم باشند قسم اول قویه که سخت قوی
باشند و زهر آنها بزودی هلاک کند قسم دوم ضعیفه که زهر آنها را بتدبیر توان دور کردن قسم سوم معتدله بود
که صلاحیت تریاک دارند و بعلاج به گردند و از عجائب مار آنکه چون مار بشناسد که خود کشته شود سر خود را
بتن بپیچد و تن خود را حصار کند و از پیچانیدن زائل نمیشود جهت آنکه ضرب بر سر او نیفتد که سر جای حیات بود
گویند مار هزار سال زندگانی کند و در هر سال پوست خود را اندازد و چون پوست را ببینند از بزرگیهای او
بود شمار سالهای عمر او باشد و چون بعضی او در سوراخ در رود و بعضی او بیرون سوراخ باشد از سوراخ او را
بیرون کشیدن امکان نباشد اگرچه گاو را در دم او به بندند بلکه بریده شود و بعض در سوراخ ماند و بعض
دیگر بیرون سوراخ باشد و مار خایه هندسی عدد بر عدد استخوان پهلوی خود پس بران خایه مورچه و پشه
و کرم فراهم آیند و بیشتر خایه را تباه کنند و نیک نگردد مگر چیزی اندک و چون مار را گژدم بگزد شتاب جوید
و بران نمک خواب کند تا از گزند گزیدن سالم ماند و چون نمک را نیابد بمیرد و بعضی مردم گویند که از مارها
ماری بود که چون آدمی او را بعصا بزند در حال زننده بمیرد و در خشکی اهواز ماری باشد سرخ باریک چون
آدمی را ببیند بر و بجهد مانند مرغ و او را بگزد پس آدمی در حال بمیرد ابوجعفر مکعفر نحوی گوید نزدیک با
ماری بود که مرغان کوهی را شکار کند بحیله عجیبه و آن حیله چنین بود که چون نیمروز شود و گرما سخت باشد
و زمین از کوچک و بزرگ امتناع یابد و خالی شود دم خود را در ریگ نشاند و خود بایستد گویا چوبی نشانده
یا رسته باشد و چون مرغ چوبی ایستاده بیند بران بنشیند از سختی گرما پس مار او را بگیرد و بخورد و خواص
اجزای او دندان او که در حیات او کنده باشد بر صاحب تب ربع به بندند تب او زائل شود و شیخ رئیس
میفرماید گوشت مار قوت را بیفزاید و حواس را نگهدارد و جوانی را نیز و از جذام و داء الثعلب
نافع بود محمد بن زکریا گفته که اوائل یاد کرده اند بدرستیکه صاحب استسقا چون گوشت مار کهنه
که مر او را پیش از سال گذشته باشد بخورد به گردد و بقراط حکیم گوید هر که گوشت مار بخورد از

[illegible]

بیماریهای سخت نفع کند و چون پیه اورا با چیزی از نمک بگدازند و بواسیر را بدان بمالند نفع رساند
کند پوست مار که در حیات او جدا شود با سرکه بپزند و باز در دهن گیرند درد دندان را نافع بود و چون
پوست اورا در آوند مسی بسوزانند و بسایند جمیع دردهای چشم را نافع بود و سبز چشم را سیاه گرداند
و میان مردم مشهور شده که هر که یک فلس از فلوس او بخورد تا یک سال چشم او درد نشود و هر که
دو فلس خورد دو سال درد نه بیند و همچنین اورا بر زن آبستن که در زادن با و عسر باشد بیاویزند زود
وضع حمل کند جرم اورا بسوزانند و بخاکستر او سرمه کنند علت سل را نفع کند و چکیدن آب چشم را ببرد
جالینوس حکیم گوید شوربای مار دیده را قوی سازد و خایه مار در پالودن بسایند و بر برص بمالند نفع کند
باذن الله تبارک و تعالی
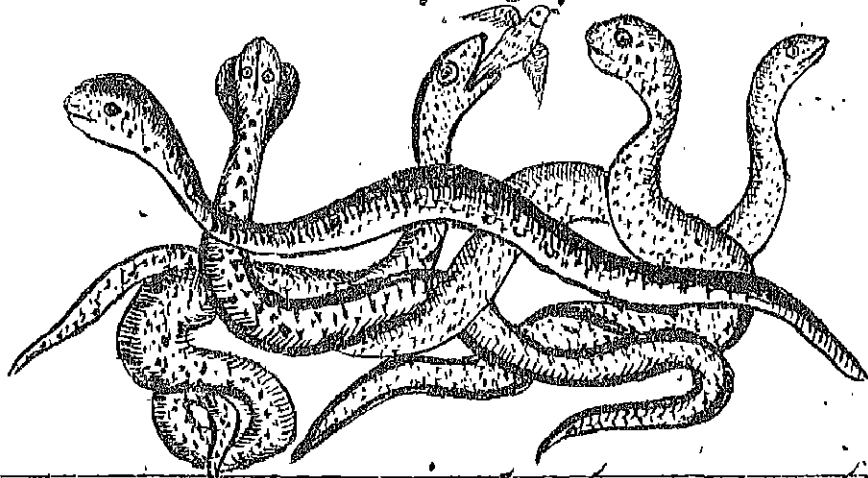
خراطین کرمی دراز سرخ بود که عرب آنرا شحمة الارض خوانند در مواضع تر باشند و اورا بریان
کنند و صاحب برهان گوید چون زردی او ببرد و اگر خشک کنند و در آب کنند زنی که زادن بر او دشوار
شده باشد آنرا بیاشامد در حال وضع حمل کند خاکستر اورا با روغن گل بیامیزند و سر کل را بدان
بمالند موی بروید و چون خراطین با عسل در کام بمالند ورم و ریش گلو را نافع بود و اگر این کرم را
بگیری و در مقنعه زنی به بندی در حالیکه آن زن نداند محتلمه شود یعنی در خواب شیطان با زن ها
در طلب جماع کند و چون این کرم را با عاقرقرحا و فرفیون جزو برابر گیرند و بروغن بجوشانند
و قضیب ابدال بمالند قضیب را قوی سازد
و قوت باه را بیفزاید تصویر این است
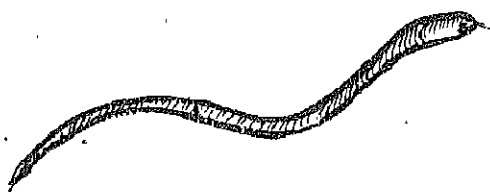
خنفسا جانوری خرد سیاه که در سرگین
گنده بوی پیدا شود بپارسی خبزدوک خوانند
اورا بروغن بجوشانند و بواسیر را بدان بمالند نفع

و بحالیکه آن روغن گرم بود نیک گردد و چون خنفسات را دو نیم کنند و نیش را در وقت فرو بردن تری
آنرا در چشم کشند از درد چشم نفع کند و زود به گردد و اگر چیزی از روغنها بجوشانند و در گوش
بچکانند گرانی گوش را زائل کند و اگر انگشتر خنفسا را در میان علف بگذارد فرو برد بمیرد و خنفسا را زنده
بیابند میان سرگین که در شکمبه باشد و چون خنفسا بر آید بهره و جانب او برد و آن بمیرد و از خنفسا
نوعی باشد که آنرا جعل خوانند سرگین را غلوله سازد و آنرا بخانه خود برد و چون آنرا میان گل نهند از
جنبش بیفکند تا پندارند که مرده باشد و بعد از آن چون میان سرگین اندازند جنبش کند و بحال
خود باز گردد و حکایت کنند که مردی خنفسا را دید و گفت خدای تعالی چه خواسته است از آفرینش
این دابه آیا صورت این خوب است و یا بوی این نیک است پس خدای تعالی او را بزخمی
مبتلا ساخته که از معالجت آن طبیبان حاذق عاجز شدند پس علاج کردن آن زخم ترک کرد تا روزی
آوازی شنید از طبیبی که در کوچه ها میگردید پس فرمود که او را حاضر کنند پس کسان او همراه آن طبیب را
گفتند که چه صنعت کند شخصیکه بزخمی افتاده باشد که از علاج آن طبیبان ماهر عاجز شده باشند
پس آن طبیب فرمود که او را حاضر کنند که در حاضر کردن هیچ زیانی نیست پس معلول را حاضر کردند
چون زخم را مشاهده کرد فرمود که خنفسا را بیارید پس آنرا بسوختند و خاکستر را بر آن زخم بپاشیدند
و زخم نیک شد پس آن مرد معلول یاد آورد آن سخن را
که از وی ابتدا شده و گفت که خدای تعالی خواست
که مرا بشناساند که خسیس ترین چیزها عزیزترین
داروها بود. والله اعلم بحقیقة الاشیاء کماهی
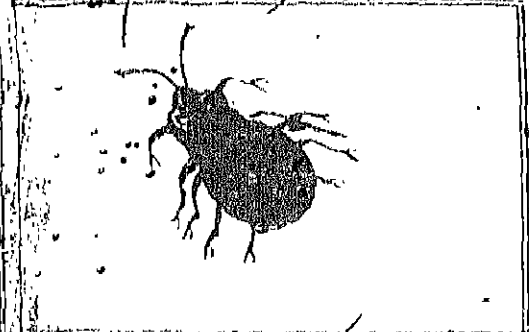
دود ابریشم. دابه کوچک بود چون از چریدن سیر شود جائی جوید که میان درختان خار بود
بجوید و از لعاب خود ریسمان تار باریک بکشد و بر نفس خود پوششی ببافد مانند کیسه تا مر او را پناه
بود از گرمی و سردی و از بادها و بارانها و خواب کند تا وقت معلوم این تمیمه الهام است از حق سبحانه
تعالی بدانکه نگاه داشتن این کرم در خانه از عجائب بود و آن چنان بود که ایشان اول بهار
وقتی که برگ توت پدید آید تخم این کرم را بگیرند [illegible] جوانان آنرا زیر پستانها
خود نگه دارند تا حرارت تن بآن تخم رسد تا هفته چنین کنند پس آن تخم [illegible] تا برگ توت
که آنرا [illegible] باشد [illegible] آن تخم [illegible] آن برگها [illegible] و بعد از آن [illegible]
کنند [illegible] برگ [illegible] و بعد از آن [illegible]

تا سه روز این در نوبت دوم باشد و نوبت سوم نیز چنین کند و بعد از آن مر او را علف بسیار نهند
تا بسیار بخورد و در عمل فیلچه شتابی کند و دران وقت بر اندام او چیزی پدید آید مانند بافت عنکبوت
و چون دران وقت باران ببارد آن فیلچه را نرم سازد و بتری نمی خود و پس آن کرم فیلچه را سوراخ کند و از آن
بیرون آید و گاه بود که او را دو بال بروید پس بپرد و آنچه چیزی از ابریشم حاصل نشود و چون کرم از عمل
فیلچه فارغ شود او را بر آفتاب عرض کنند تا دران بمیرد و از فیلچه ابریشم حاصل شود و بعضی فیلچه ها را رها
کنند تا کرم آنرا سوراخ کند و بیرون آید و خایه نهد و آن خایه را نگهدارند جهت سال آینده در آوند سفالین
یا آبگینه و جامهای ابریشمین خارش را نفع کند و دران جامه شپش پیدا نمیشود و جهت همین فقهای اسلام
جامه ابریشمی پوشیدن آن حلال داشته اند
مر صاحب خارش یا شپش را والله تعالی اعلم بالصواب

دیک الجن دابه کوچک بود که در باغها بینند
بلیناس حکیم گوید دیک الجن را در شراب کهن
بیندازند تا بمیرد بعد از آن بیرون آرند در ظرف
سفالین کنند و سر او را ببندند و میان خانه دفن کنند دران خانه
اصلا از چوب خوار دیده نمیشود و چوبهای آن خانه از آفت ایمن
سلامت ماند **ذوباب** مگس خوانند صنفها بسیار بود و از عفونت
متولد میشود و بعضی گویند از سرگین چهارپایان پیدا شود خدا تعالی
مر او را پلک چشم نیافریده جهت کوچکی چشم او و فائده پلک چشم آن باشد که سیاهی چشم را از گرد و غبار
پاک دارد پس خدا تعالی مر او را دو دست آفریده که هر دو بجای پلک چشم قائم باشند و چشم را از غبار
پاک دارند پس جهت همین مگس همیشه سیاهی چشم خود را بهر دو دست خود بمالد و مر او را خرطوم باشد که
بیرون آرد چون خواهد که خون را بمکد و اندرون برد چون سیر شود و بعضی مگس باشند که طنین کنند و از طنین او
آوازی بیرون آید چنانچه در قصبه نی جاری شود نزد و میدان آن مگس بر رفتن قادر نباشد
جهت آنکه مر او را مفصل نبود بخلاف مورچه و شپش و سرهای دست و پایهای او درشت باشد تا
چون بزرگ جسمی هموار بنشیند لغلطد و مگس همیشه پشه را شکار کند و جهت همین پشه در روز دیده نمیشود
و در شب پدید آید وقتی که مگس ساکن شود جاحظ گوید اگر مگس پشه را نمیخوردی و در گوشهای خانه
نمی نشستی در اهل خانها قرار نماندی و چون چیزی از حیوان را زخمی رسد در حال مگس بر آن نشیند و آن
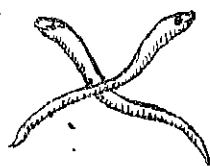
سبب هلاک آن حیوان گردد و مگس چون زخمی در موضعی باشد که دهان آن حیوان سوی آن زخم نرسد
و بلیسیدن آنرا پاک سازد و افتادن مگس بر زخم حیوان سبب هلاک گردد جهت آنکه مگس بر چیزی
بنشیند و بران چیز سرگین کند و از سرگین او کرم متولد شود و گویند مگس چون بر سپیدی سرگین کند سیاه
گردد و چون بر سیاهی سرگین کند سپید گردد جهت آنکه سرگین مگس دو رنگ دارد و خاصیتش عصفور را
باشد یعنی گنجشک پس بر هر رنگ سرگین او ظاهر شود بمخالفت آن رنگ و مگس را انگبین دهند و سر او را
از تن جدا کنند و جایی که زنبور گزیده باشد بدان بمالند در حال درد ساکن شود و گویند مگسی انگبین دهند
و دو پای او بیاویزند و کناره دیگر بر صاحب درد چشم به بندند نفع روشن کند و همچنین اگر مگس در چیزی
کنند و آن چیز را بر ورم بندند درد چشم ساکن شود و مگس را بسوزانند و بسایند و با عسل بیامیزند
و داء الثعلب را بدان موی بروید و اگر مگس را خشک کنند و با سرمه بسایند و در چشم بدان سرمه
کنند درد چشم را نفع کند و روشنائی چشم بیفزاید و مژه چشم را برویاند و اگر زن بدان سرمه کند در چشم
خود نیک گردد و اگر مگس را بریان کنند و بخورند سنگ مثانه پاره شود و اگر مگس را در شیر بکوبند و جای
گزیده کژدم بدان بمالند درد آن ساکن شود و قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا وقع الذباب فی اناء
احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الآخر دواء یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود چون مگس در آوند یکی از شما بیفتد پس آنرا فرو برید بدرستیکه
در یک بال او علت بود و در بال دیگر دوا و از گونها مگس بسیار باشد که
آنرا مگس خر خوانند و صنف دیگر باشد که آنرا مگس سگ خوانند فراهم نیاید
مگر بر سگان و صنف دیگر بود که فراهم نیاید مگر بر شیر و چون بر شیر
خون یا خراش بیند بران فراهم آید و از آن دور نشود تا او را هلاک کنند

ذرح دابه کوچک منقش بسرخی و سیاهی بود که بپارسی کوژخار خوانند گویند این
حیوان زهر بود هر که آنرا بنوشد مثانه او را زخم شده کند و بول را بسته سازد و بیخ او را تاریکی
آورد و قضیب را آماسیده کند و زهار را نیز چنین کند و با این همه در عقل او خلل پیدا شود و
شیخ رئیس گوید هر که آنرا بیاشامد در دهان خود مزه قطران و زرفت یابد و کوژخار را از بوی خوش
بپرهیزند و کوژخاری که بجهت سرخ بود بر صاحب تب ربع به بندند سه بار روز نوبت تب زائل
شود و کوژخاری که میان مزارگاه بیابند کلف را بدان بمالند زائل شود و کوژخاری که در میان
گل بیابند در روغن بنفشه نهند و در گرم کنند تا در آن ریزه ریزه گردد و نیک شود پس بدان بمالند
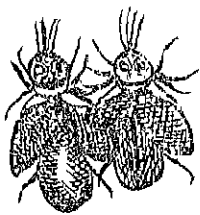
دابهائی که عیدان درخت زنند بهر ند آن درخت را گزند رسد
و نه دابه که زبان کند شیخ رئیس گوید که ثرخارها نیک مالیدن بود
جهت کردی قوی و ناشنگ را بر کند و بهق و برص را زائل کند
با سرکه و اگر با سپندان بمالند موی را برویاند و اگر بر سر شتا
بمالند تحلیل کند رتیلا دابه بود که بپارسی دیلیک خوانند
شیخ رئیس گوید دیلمک مانند عنکبوت بود که مر اورا عرب فهد نیز خوانند و بدترین ایشان
مصریه بود پس آن دیلمک خند اوند سر و شکم و هر دو بزرگ بود و هر کرا بگزد او را درد سخت
و بیداری عارض شود و زنگار و زرد گردد و بسیار بود که مرگزیده را چیزی عارض شود که قضیب
او بزه آرد و ایستاده کند و بغیر ارادهٔ او منی بریزد و اما دیلمک مصری مرگزیده او را صداع سخت
عارض شود و از عقب آن صداع بمیرد و طبیبان
گفته اند که علاج گزیدهٔ آن آنکه سرگین آدمی را
بیاشامند و در تنور گرم رها کنند تا عرق بیاشامانند
زنبور مانند مگس عسل بود در اکثر حالات و چون زمستان
شود و بخانهٔ خود رود و بیرون نیاید تا آنکه هوا معتدل
شود و بعضی را شکار کنند و چون کسی خانهٔ او را متعرض شود همه زنبوران فراهم آیند
بر آنکس و بگزند او را و زنبور را چون در روغن اندازند مانند مرده ماند و چون سرکه بر او
بیفشانند بجنبد قطامی گوید دانسته نشد چیز که زنبوران از آن چیز خانه مسدس گیرند از چه چیز
باشد و بدرستی آن مانند کاغذ بود و چون زمستان شود بجایهای گرم رود و در آن بخوابد
مدت درازی زمستان مانند مرده قوت زمستان جهت خود ذخیره نکنند بخلاف مورچه و چون
بهار آید از سختی سرما و نابودن غذا مانند چوب خشک شده باشد خدا تعالی زندگانی دادن
چوب خشک بدهد تا زنده شود و بیرون آید و
خانهای مسدس را بنا کند و غذا بخورد و پرورش
کند تا این غایت دانسته نشد که خانهای او
از چه چیز باشد مگر کسیکه آموزانید زنبوران را بنای
اینچنین خانهای مسدس همان کسیست که آموزانید عنکبوت را بافتن و راه نمود نحل را
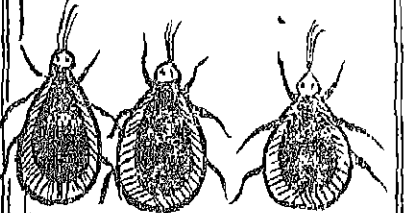
یعنی مگس شهد را به گلهای نو رسیده فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و نسله
سام ابرص جنسی از کرباسک بود کوچک دراز دم باشد یحیی بن نعیم گوید باید که بسیار
نیز و من کشتن هم صد بنده آزاد کنم و این ثواب جهت آن بود که این دابه بد باشد گویند که این به زهر
مار نوشیده در آوند های مردم بیندازد پس آدمی را از آن زهر کراهیت بزرگ رسد
و این دابه در نیاید در خانه که در آن خانه زعفران بود و اگر این را بر صاحب تب ربع ببندند
تب او زائل شود و اگر این دابه نمک را بیابد خود را در آن نمک بغلطاند هر که آن نمک را در طعام
بخورد به پیسی آرد نعوذ بالله منه و اگر این را بکشند و در سوراخ مارها بیندازند همه مارها از آن سوراخ
بگریزند و اگر این دابه را پاره کنند و بر جاهای خار یا پیکان گذاشته خار و پیکان را بیرون
آرد و اگر ناشک مسماریه بدان مرهم کنند از بیخ بر کند و اگر او را خشک کنند و با روغن بر گل
بمالند موی بروید گوشت او را بر موضع گزیده کژدم نهند
به گردد باذن الله تعالی **سلحفات** حیوانی بود که در خشکی
و در دریا می باشد که آن را بپارسی کشف خوانند گویند چون بترسند
بزراعت یا بباغ از سرما کشف را بگیرند و او را بپشت اندازند
چنانکه پای او سوی آسمان کشیده باشد که سرما آن موضع را زیان نکند و اگر کشف بزرگ خشکی را
بگیرند و آلات شکم او را بیرون کنند و کودک زبان خود را در جای آن آلات بگذارد لالی زائل
شود ارسطاطالیس در کتاب الحیوان آورده کشف کوهی را دیدم پس از آن عجب کردم [illegible]
او مانند دست سنگ بود و هر دو پای او مانند پای فیل و سر او بسر افعی میماند چون یکی از ایشان
سوی آب رود کشف های بسیار تابع او شوند و چون یکی از ایشان
خورد دیگران سوی آن نظر کنند تشنگی ایشان برود پس اگر ما او را نمی دیدیم او را راست نمی پنداشتیم
و چون پوست او را با پوست چیزی از سباع بهم نهند آن پوستها پاره پاره شوند [illegible]
خشکی را یافتیم گویند هر عضوی که از آدمی درد میکند چون بران عضو نهند آن عضو از کشف
به بندند درد آن عضو ساکن شود عضو راست بر راست به بندند و چپ بر چپ زهره او در بینی
صاحب صرع کنند نفع روشن شود و اگر گاو را بدان آلوده کنند در دو ریسمان گاو زائل شود
خون او چون بدان بوی کنند صرع را نافع بود و گزیدن جنبنده ها را نیک گرداند پوست
او را اگر سر پوشش دیگ سازند نیکو شود اگر چه مهر آن دیگ متصل آتش کنند پاسی او را

بر صاحب نقرس بندند زود زائل شود و دست
بر راست و چپ بر چپ به بندند خایه او سود
کودکان را نافع بود و صرع را نیز نیک بود
و نقرس و قولنج را بکشاید صبر بر پروانه بود که عرب
آنرا ابنة وردان خوانند شیخ رئیس گوید که آرد
دانه با گردن تمام نافع ست بواسیر و ناقص وزر
جنبند ها را اگر این را بسوزانند و بسایند و سود
سنگ سرما اضافه کنند و بدان سرمه کنند
دیده را تیز گرداند و اگر با زهره بقر در چشم سرمه کنند ناخنهٔ چشم را نافع بود باذن الله تبارک و تعالی
والله اعلم بالصواب **صناجه** حیوانی بود که بزرگی تن او را
وصف نتوانی کرد و هر که او را بدید وصف او را قبول نکند
گویند چیزی نباشد از حیوان خشکی که بزرگتر از صناجه بود و در زمین
بیت المقدس آنرا یابند و برای خود خانه میگیرد قریب
یک فرسنگ زمین و از خواص این حیوان آنکه هر حیوانی که نظر او برین حیوان بیفتد
در حال آن حیوان بمیرد بفرمان سبحانه تعالی و چون صناجه بر چیزی از حیوان بیفتد آن
حیوان نیز بمیرد و حیوانات
دران بلاد این معنی را
شناخته اند پس چون
بر صناجه بگذرند چشمهای
خود را بر هم زنند تا نظر
ایشان بر صناجه نیفتد
و اگر بیفتد بمیرند و طعمه
حیوانات از زمانی دراز گردد
صنب حیوانی بود
که بنا پارسی سوسمار خوانند و این حیوانی زیرک باشد خانه خود نگیرد مگر در جای سخت تا از سمهای دواب
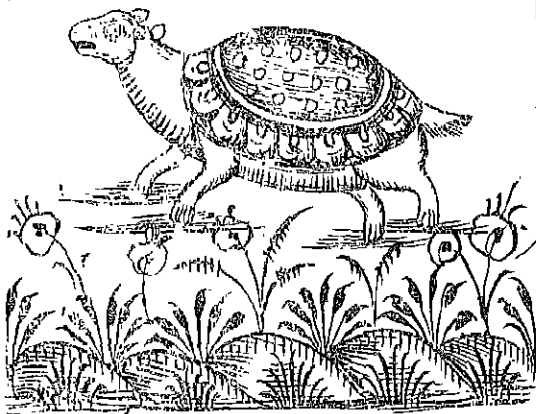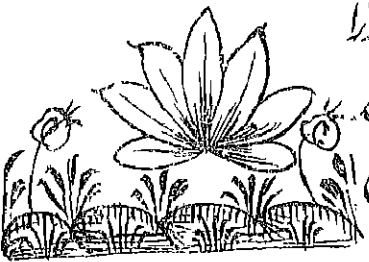
بر دینفکنند و در جائی بلند سازد که سیلاب آنجا نرسد و خانهٔ خود را انگیزد و مگر نزد بالائی که سرش بلند
بود یا نزد سنگ بزرگ یا درخت تا بدان دلالت بر خانهٔ خود یابد جهت آنکه نسیان بود یعنی بسیار فراموشی
کند و اگر علامت نباشد راه بخانهٔ خود نبرد و بسیار بود که بر طریان یا بر ورک در رود و بغلط و فراموشی
و از دست طریان و ورک خلاصی نیابد و چون بخواهد که خایه بفکند خایهٔ خود را آشیانه در زمین بکند مانند
آشیانهٔ اشتر مرغ پس در آن آشیانه هشتاد خایه بفکند و خایهٔ او مانند خایهٔ کبوتر بود و در زمین دفن کند
و چهل روز ها کند و بعد از چهل روز بیاید نزد آن خایها و بچها را ببیند که بهم دیگر بدوند پس بخورد از آن بچها
آن قدر که تواند خورد جاحظ گوید چون سوسمار خواهد که بچهای خود را بخورد در جای تنگ در سوراخ خود
بایستد و همه راهها را بر دو دست خود ببندد پس چون این کار را محکم سازد شروع در خوردن کند و بخورد
تا آنکه شکم سیر کند و چیزی از آن بچها خلاص نشوند مگر بعد از سیری او و قال الشاعر شعر اکلت
بنیک اکل الضب حتی ترکت بنیک لیس لهم عدید ۰ و چون گزدم سوسمار را بگزد گیاه خورد آن گیاه را
عرب آذان الفار خوانند درد او زائل شود و چون بیمار شود خود را بر نسیم عرض کند و عیش کند گویند
چون سوسمار میان دو پای آدمی زخم کند و آدمی از رفتن و در مثل گویند ضل دریج الضب یعنی راه سوسمار
بگذار تا میان هر دو پای تو زخم نکند پس آرامیده شود و خاصیت اجزای او چون سوسمار را بگیرند و بشراب
تر کنند و بواسیر را بدان آلوده کنند چون آن منقطع شود و دل او هر که بخورد خون و خفقان از او زائل
و هر که سپرز او را بخورد از درد سپرز امین گردد و خون او مرهم کنند با آرد نخود بهق را زائل کنند
و اگر با بورق بر کلف بمالند کلف را زائل کند و رنگ روی را صاف گرداند گوشت او را قلیه کنند
بیماریهای سخت را نافع بود و نیز با سلاح آرد ناکس اکه پوست تن او جسته باشد یا بر تن او
نشانهٔ ضربت یا افتادگی یا زخم بود و در روشنائی دیده بیفزاید و تن را قوی کند و بر باه یاری دهد
و هر که از آن چیزی بخورد زبانش دراز تشنه استخوان پشت او هر که با خود گیرد در شهوت جماع
بیفزاید خصیهٔ او گویند هر که با خود گیرد خادمان او را دوست دارند بدوستی عظیم کعب او بر
است بیاویزند هیچ اسپ بر وی سابق نشود و در ویدن پوست او بر دستهٔ شمشیر کنند زننده دلیر
گردد و اگر از پوست او ظرف عسل نگیرند هر که از آن عسل چیزی بلیسد شهوت جماع تحریک کند
و فضلهٔ ... الستقاوه کند سرگین او برص و کلف و خرار را نافع بود و چون بمالند و اگر بدان
سرمه کنند سفیدی چشم را زائل کند و فرود آمدن آب از چشم را سخت نافع بود
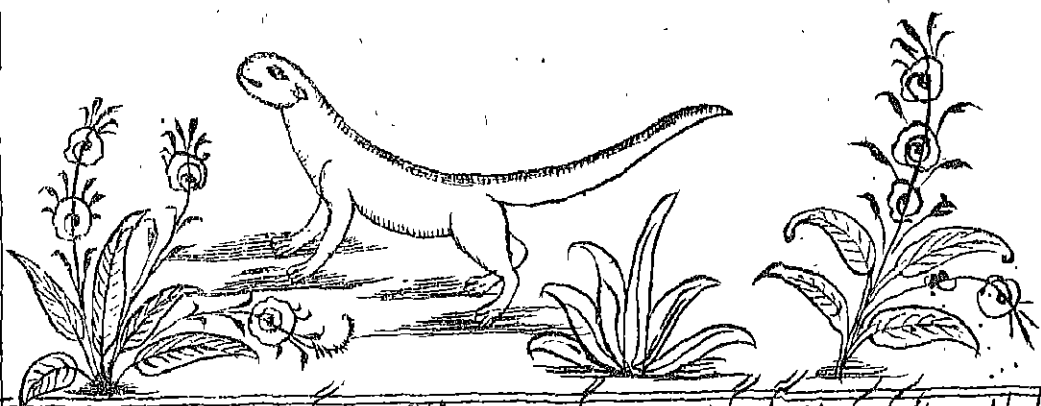
طربان دابه کوچک مانند گربه گنده بوی بود گویند در دنیا هیچ بوی گنده تر از بوی طربان نمی باشد اگر بوی او در بینی اشتران برود برمند و پراگنده شوند در گرانها بحیثیتی که فراهم آوردن دشوار باشد و چون بر جامه گوز کند بوی او از آن جامه زائل نشود اگر پنجاه نوبت بشویند و چون میان دو کس ستیزی واقع شود عرب گویند فسا بینهما الطربان یعنی میان ایشان طربان بو کرد و این دابه دشمن سوسمار بود جای او را می جوید و سوسمار سوراخ خود را سخت و بسیار استوار کند جهت آنکه طربان سخت طلب او کند حافظ گوید

چون طربان خواهد که سوسمار را بخورد یا بچه های او را در سوراخ سوسمار در رود به پس گاه خود جای تنگ در آن سوراخ طلب کند پس چون جای تنگ بیابد و تنگیگاه را با آن بپیچاند و یقین شود که خود میان سوسمار و میان باد حائل شده باد بر او رها کند پس سوسمار بیهوش شود سه بار بگدازد تا او را بخورد و بچپاسد او را چنانچه خود خواهد

غطایه جنسی از گربا سک بود سخت مشابهت با آفتاب پرست دارد و عرب هزا و براحلین نیز خوانند و این حیوان جنبش آهسته کند بسیار التفات دارد گویند اگر این حیوان را در پاره جامه به بندند و بر صاحب تب ورد یعنی تب هر روزه بیاویزند تب زائل شود و از این حیوان صنفی باشد که در زمین اگر آن بیابند گویا از یاقوت سرخ صاف بود و میان هر دو چشم او دیده شود گویا درختی دران ترکیب کرده شده و خاصیت این حیوان آنکه

بر سفرهٔ طعام بیارند پس بگذرد بر آنچه بر سفره بود از الوان طعام پس چون زهر در طعام باشد [illegible] بیاید
چشم او قطرها سے آب ریزد و این حیوان را بابها سوی ملوکان بر دارند **عقرب** بپارسی
کژدم خوانند پلیدترین حشرات بود هر چیزے که بیابد بگزد و او را هشت پای بود و چشم او بر شکم او
بود و بچه او از پشت او بیرون آید و چون بچه بیرون آید مادر بمیرد و چون کسے را بگزد در حال بگریزد
و چون از خانهٔ خود اول شب بیرون آید هر چیز را که ببیند از حیوان و جماد بگزد جاحظ گوید مرا حکایت
کرد خاقان بن صبیح که آوازی شنید در خانهٔ خود که بر قمقمه افتاد پس سوی آواز برخاست کژدمی را
دید دم خود را بر قمقمه زده پس آن را بانگشت و آب در قمقمه ریخت پس دید که آب از جائی که نیش کژدم
بدان رسیده بود روان شد و کژدم چون مار را ببیند بگزد و مار کژدم را بجوید پس اگر بیابد بخورد
و اگر نیابد بمیرد و بعضے از طبیبان مردی را شنید که میگوید که فلان مانند کژدم باشد
و زیان کند و نفع نکند پس طبیب ورا گفت چه سخت از نادانی تو بدرستی که کژدم نفع کند چون
شکم او پاره کنند و بر جاے گزیده نهند و اگر کژدم را در آوند سفالین کنند و سر آن را بند کنند
و در تنور گرم نهند تا خاکستر گردد و از آن خاکستر نیم دانگ صاحب سنگ مثانه بیاشامد سنگ پاره
گردد و چون کژدم صاحب تب کهنه را بگزد
تب زائل شود و چون مفلوج را بگزد فالج از او
برود و چون کژدم را بسوزانند و خانه را
بدان دود کنند در خانه هیچ کژدم نماند
مگر آنکه هلاک شود یا بمیرد و چون کژدم بزرگ را
بگیرند و خشک کنند و بسایند و بر سرشت آن
لبسرگ کنند و برص را بدان طلا کنند زائل گرداند و خاکستر کژدم به روغن تر کنند و هر جا که بخواهد
بمالد موی بر وید **عنکبوت** بپارسی دیو پاے خوانند این حیوان بر انواع بسیار باشد [illegible]
فعل عجیب ترین این جنس عنکبوت درازپای بود بدرستی که او چون اندر شکار عاجز شود بر وجهی که [illegible]
و لیث شکار کند و دیگر شکار این جنس و از عقب خواهد آمد و او را بگیرد و ریسمانها سازد و از آن ریسمان که خود
صنعت کند پس چون بخواهد که [illegible] نصب کند قصد کند سوی دو جائی که نزدیک باشند و
میان آن کشادگی و مسافت از یک ذراع باشد یا کمتر تا امکان شود رسانیدن ریسمان میان دو طرف
پس در کار شروع کند و ابتدا [illegible] شود [illegible] ریسمان [illegible] تا بآن جانب دیگر
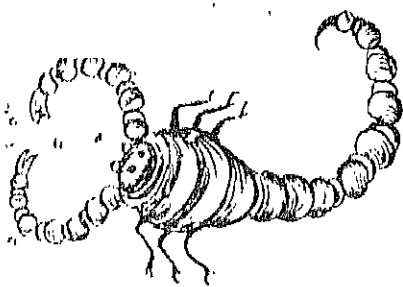
بتند و در ریسمان را در طرف دیگر محکم کند بار دوم و سوم چنین کند و میان این ریسمانها تناسب
نگهدارد تا چون معاقد رشته را استوار کند و آن را ترتیب کند سدسی آن را تار و پود اضافه
کند و گره را محکم سازد و در همه آن تناسب هندسی مرعی دارد پس یکی هیچ طاقه را دراز تر
نکند از آنچه سزاوار باشد و نه کوتاه‌تر تا بافت آن شبکه بهمدیگر ملائم شوند پس خود در گوشه
خانه نشیند و راه افتادن شکار در آن شبکه ببیند پس چون در آن شبکه چیزی از مگس و پشه
بیفتد بزودی تمام آن را بگیرد و از آن صنفهای دیگر کوتاه پای باشد که آن را قمله خوانند
چون خواهد که شکار کند گوشه خانه طلب کند و میان هر دو گوشه خانه به بافتن وصل کند
بدرستیکه مگس در آخر خود چیزی نه بیند و سوی گوشه خانه رود پس در آن شبکه بیفتد
و بسیار بود که ریسمان را از بام رها کند و خود بران فرود آید و نفس خود را بدان ریسمان
بیاویزد و چون مگس از نزدیکی او بپرد خود را سوی آن بیندازد و مگس را بگیرد و در ریسمان او را
بپیچد و بند او را استوار کند پس سوی خانه خود آن را بکشد و از آن صنفها صنف سوم بود
که آن را لیث خوانند مر او را شش چشمها بود و چون مگس ببیند تن خود را بزمین بچسپاند و عضوهای را
ساکن گرداند و بران مگس بر جهد و در جهیدن اکثر خطا واقع نشود و از آن صنفها صنف چهارم
بود که رتیلا خوانند و این صنف زشت‌ترین صنفها بود چون بر آدمی رود آدمی بمیرد
از دوری که آدمی را برسد از لعاب و نه از گزیدن او و ذکر این بیشتر گفته شده و این را
عقرب الثعابین خوانند یعنی کژدم اژدها جهت آنکه اژدها را بکشد و از آن صنفها صنف پنجم
بود که زیر روی زمین یا زیر سنگ بزرگ بیابد پس اگر چیزی در آن بیفتد شکار کند
و از آن صنفها صنف ششم بود باریک صنعت و اسم خود را ترکیب کند و برود پس چون
در آن مگس بیفتد در آن مضطرب شود و آن را بر حال خود رها کند تا بضعف او وثوق آید پس
اگر گرسنه بود تری آن را بمکد و اگر سیر بود ذخیره خود برد و مگس بسیار در شبکه عناکب
بیفتد نزد ظهور رفتن آفتاب و قومی گویند زنان عناکب عمل دار بوند و مردان ایشان بافتن را
نشناسند و بعضی گویند که زن تبات آید و مرد ملجمه یعنی بافنده جهت آنکه بافندگی از زنان
بود و مهر و ستره یک اند در عمل بافتن یا مانند استاد با شاگرد بوند گویند چون عنکبوت
در خانه سفیه تنند و آن را بر صاحب تب بیاویزند تب زائل شود و بلیناس حکیم گوید
عنکبوت را بیاسنند و در چیزی از شراب کنند و صاحب تب بلغمی آن را بیاشامد
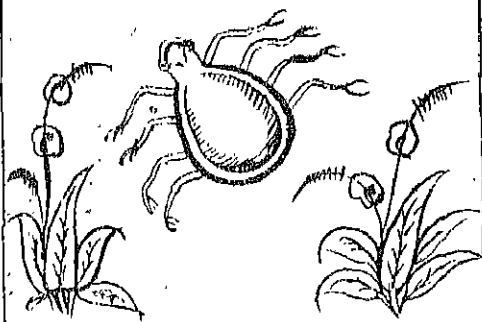
همان ساعت تب زائل شود و این مجربست
بافت عنکبوت بر جائی که خون از آن روان شود
بگذارند خون را ببرد و اگر عنکبوت در خانه دود کنند
انجل از خانه برود و انجل کننده بود که در [illegible]
چو بها پیدا شود و بوی آن سخت کریه بود *
فاره بپارسی موش خوانند حیوانی بحیله بسیار
سخت تباه بود و از فواسق خمسه باشد که پیغمبران
را در حل و حرم کشتن جایز داشته و پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم بکشتن موشش فرموده جهت آنکه فساد بسیار کند و بسیار بود که فتیله چراغ را
بکشد و خانها را بسوزاند یا آنچه دران باشد از بالها و جوالها و دفاتر علم و حساب
و صکاک را ببرد پس بر آدمی خفای ایشان فوت کند و جامهای نفیس را پاره کند
و از مایعات بخورد و دران سرگین خود را بیندازد و بر آدمی تباه کند و بسیار که در [illegible] بیفتند
و دران بمیرد و پس آدمی آب [illegible] بکشد و چون آدمی را پلنگ مجروح ساخته باشد یا کلب کلب بگزد
موشش آن آدمی را [illegible] طلب کند و بهر حیله کار خود سازد و پس اگر خراشش پلنگ بود
خاک را بران اندازد و اگر آن جراحت از کلب کلب بود بران کمیز کند بدین سبب که آن آدمی
بمیرد و بعضی مردم بران رفته که موشش را قوت حافظه معدوم است جهت آنکه از سوراخ
خود بیرون آید و گربه را ببیند باز بجای خود رود و همدران ساعت باز بیرون آید و در آن قدر
حفظ نماند که گربه بر سوراخ سست راه بیرون آمدن خود ببیند و بعضی مردم بران رفته
که چه نوع توان گفت که موشش را قوت حافظه نباشد با لطائف حیلهای او و سخت اهتمام
او بامر معیشت خود و ذخیره ساختن هر فرد ناتوانی خود را از کسب موش را حیلهای لطیف
بود که موقوف است بر مقدمات چند بعضی از آن آنکه [illegible] که در قاروره اندازد تا روغن
بالا شود و بسر قاروره آید و آنرا بخورد و بعضی از آن آنکه قاروره چون تنگ سر بود و دران روغن
باشد دم خود را در سوراخ قاروره داخل کند و بروغن آلوده سازد و آنرا بلیسد تا تمام خورد آنچه
دران قاروره بود و بعضی از آن آنکه چون خواهد که خایه را ببرد و خایه را از زیر شکم خود بگیرد و بچهار دست و
پای خود آنرا نگه دارد و موش دیگر دم او را بگیرد بدهان او تا بخانه برد و بعضی از آن آنکه خواهد که خود را [illegible] ایذان خود را

بر پشت موش دیگر بردارد و موشی که بر پشت او جوز بود دم خود را بران جوز بپیچد و بر پشت خود
نگهدارد و ببرد تا بسوراخ خود و موش دشمن کژدم بود پس اگر موش و کژدم را در قاروره کنند
میان هر دو کارزارے عجیب جاری شود جهت آنکه کژدم موش را بگزد و موش حیله سازد
که نیش او را بگیرد و کژدم نگذارد که موش نیش خود را بگیرد بلکه به نیش خود او را بگزد پس اگر موش
نیش او را بگیرد بر او غالب شود و اگر کژدم او را بسیار بزند هلاک سازد و هر که دم دو موش وحشی در
ریسمان به بندد یکے را بر یک کناره ریسمان و دیگرے را بر کناره دیگر میان هر دو کارزار واقع شود
که مانند آن میان هیچ بهیمه یا میان دد و دو نبود از گزیدن و خراشیدن تا وقتی که ریسمان بسته باشند
پس اگر گسسته گردد هر یکی از یار خود بگریزد و از اصناف موشها صنفے باشد که او را آذربی خوانند
درهم و دینار را دوست دارد و آنرا بدزدد و بدان بازی کند پس آنرا در کند سوی خانهٔ خود
یکیک و کسے حکایت کند آورده در خانهٔ خود موشے بود که از آن موشها سخت تر بسیار دیدم یا
مرا او را دامی نهادم در دام بیفتاد پس راه گریز می دیدم که آن موش را شکار کند پس شوهر
موش بیامد بازآمد آن ماده خود را در دام دید گرد او زمانے طواف کرد و سوے خانهٔ خود رفت و یک
دینار آورد و نزدیک دام انداخت پس دینار دیگر و دیگر آورد و هر بار که دینار بیاوردے آدرد
ساعتی درنگ میکرد بامید آنکه من دینارها بگیرم و آن ماده را اخلاص کنم پس چون دید که آن ماده
را اخلاص نمی کنم و راه دینار زیاده می بینم
تا بار پنجم آمد و پارهٔ جامه آورد و انداخت
پس دانستم که همه دینارها بیرون آورد پس
دینارها گرفتم و ماده او را خلاص کردم و از آن
صنفها صنفے باشد که مرا او را جلند خوانند
خدا تعالی او را کور آفریده نابینا باشد مگر در
بیابانهای خالی و حاسهٔ شنیدن او سخت
باشد حرکت را از جای دور بشنود و سوی سوراخ خود رود و بیخهای گیاه خورد و گویند که ماده این صنف
چون آبستن گردد آنرا و بمیرد و هر که شکاری موش جلد بخواهد در سوراخ او چیزے از پیاز کند
که بوی پیاز او را بیرون آرد پس شکار کند و از آن صنفها صنفے بود که مرا او را فارة المسک خوانند
در زمین تبت یابند در موضع مخصوص و در ناف این موش مشک باشد چنانچه مر آهو را بود پس
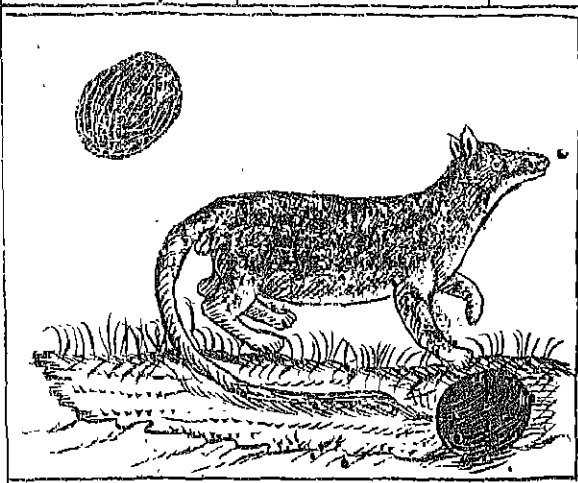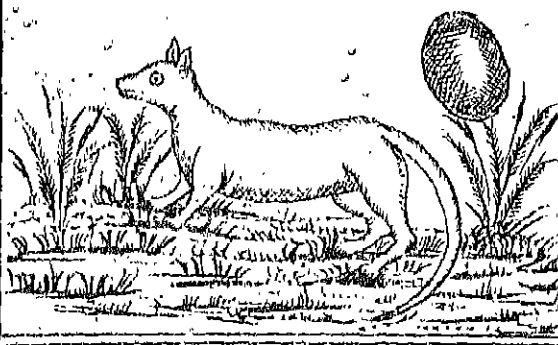
صیادان شکار کنند و نافهٔ او را به بندند تا در آن
خون جمع شود و آن مشک بهتر از مشک
آهو باشد تا آنکه گویند ده یکی ازین مشک
اعشارِ مشک آهو برابر شود و جهت آنکه
درین مشک بوی نیک بود و تیز باشد و
از آن صنفها صنفی بود که آن را ذات النطاق خوانند و این موشی مشهور باشد کمر بسته بسفیدی
که بالای آن سیاه باشد و آن موش را تشبیه
کرده اند بزنی چند او ندنطاق و آن زنی
بود که دو پیراهن بپوشید بدو رنگ و میان
خود ببندد و پیراهن زیرین را بر زبرین
رها کند و از آن صنفها صنفی که آن را
فارة التبیس خوانند و بعضی مردم گویند این دابه کوچک بود مانند موش لیکن موش نباشد
در گیاه بیش ساکن شود و آن بخورد و غذا
او همین بود و نیش زهر قاتل بود اندک چیزی
از آن بکشد و این حشیش در زمین هند روید
و از آن صنفها صنفی باشد که او را یربوع خوانند
و آن موش دشتی بود صاحب دو سوراخ
یکی را قاصعاء خوانند و دیگری را نافقاء و سوراخ را بکند که در آن سوراخ حجرها بسیار بود و ترتیب
سوراخ او چنان بود که تا زیر راست بکند پس بجانب راست و چپ
و بلند و نشیب برود و زمین را بکند و جای خود را در آن پنهان سازد
بسبب بسیاری کژی و سوراخ آن پس چون چیزی از دشمنان او
قصد او کند مانند راسو یا سوسمار یا فیران برآو فیروز نگردد تا جهت آنکه
چون او را حس چیزی شود از راه دیگر سوی خلاف آن راه
رود و هر حجرهای او در پا باشد و موشهای دشتی را رئیس بود چون موشهای دشتی بخواهند که از سوراخ
خود بیرون آیند رئیس ایشان پیشتر آید و نگاه کند پس اگر دشمن نه بیند آواز بلند کند تا موشها بیرون آیند
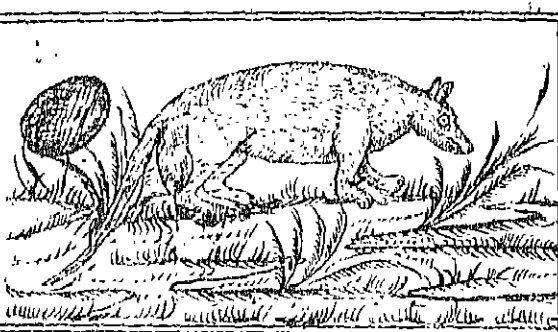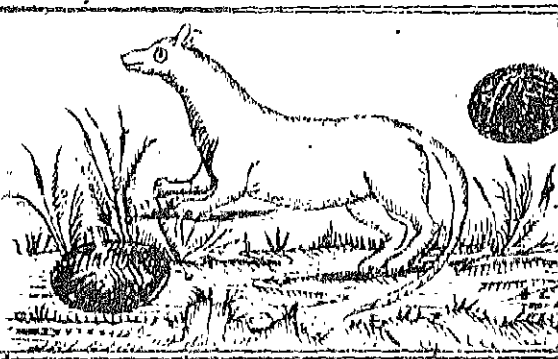
واگر دشمنی را ببیند در سوراخ باز رود و موشها را از بیرون آمدن منع کند و چون بیرون برجای بلند مانند دیدبان
رود از موشهای دشتی بجانب راست وچپ طلب قوت کند پس آنچه در دست ایشان می افتد از دانه و
جز آن نصیبی ازان برای رئیس آرند چون رئیس از دور دشمنی را ببیند فریاد بلند کند تا هریکی

بخانه خود رود پس اگر رئیس از دشمن غافل شود
تا دشمن ناگاه بر ایشان آید و چیزی ازان موشها
بگیرد و باقی همه بگریزند و بجای خود سالم باز گردند
پس همه فراهم آیند و رئیس را عزل کنند و هلاک
کنند و رئیس دیگر منصب کنند و ازان صنفها صنفی
بود که مراو را سمندل خوانند گویند سمندل حیوانیست
مانند موش لیکن موش نبود در بلاد هندوستان باشد
در آتش رود و نمی سوزد پس ازان آتش بیرون
آید و هر چرکی که تن او بهم رسد و در پوستش رنگ او
زیاده شود و لون او صاف گردد و موی او را و پوست او را دیگر فائده ازان آتش اید در سد
سبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو و بلکه کلان از پوستهای سمندل دستار خوان گیرند بجهت آنکه
بغایت نرم بود و دستهای خود را بدان پاک کنند چون آن دستار چرکین شود آنرا در آتش نهند و
اندازند تا چرک او بسوزد و پاک بیرون آید و گویند
هر که موش دشتی را بگیرد دم او را ببرد یا او را خصی
کند پس رها کند موشهای دشتی را و موشهای
دیگر را بخورد و سخت ایشان را خراب کند
چیزی بر او غالب نشود تا که بدیدار سویش از وی غائب
شود و در شجاعت و دلیری پیدا شود و بهر چیز
پیش رود و در خانه ایشان حرمنگاه آنچنانکه از او داشته اند
هر که موش را پاره کند و بر موضع پیکان یا خار نهد آنرا بیرون آرد و اگر موش را بسوزانند و نسا
خور یعنی ترکنند و موضع صلع را بدان بمالند موی بر دید خواص اجزای او سر او را در پاره کتان
ببندند دردناک نبیند ناهرو ساکن شود و صرع را نفع کند چشم او در کلاه آدمی بربندند

زقتنا بر و آسان شود و چون بر قومی در رود اکثر ایشان از و خاسل شوند و چون آن کلاه را بر
صاحب تپ بیاویزند شفا یابد و زهره سمندر را صاحب جذام بیاشامد زائل شود و خون سمندر
بر قضیب بمالند قوت باه سخت بیفزاید و خون موش موئیکه بر پلک چشم بود بکشند و خون بدان
بمالند موی باز نروید سپید و اگر بگدازند و بر روغن گل بیامیزند و کلف را بدان بمالند زائل شود
گوشت او چون بریان کنند و کودک را بخورانند سیلاب لعاب از دهن او منقطع شود و خصیه
او را بر زنی بر بندند آبستن نگردد تا دام که بر وبسته باشد و صرع را در ابر صاحب صرع بر بندند
صرع او زائل شود و اگر بر صاحب درد سر بر بندند نیز زائل شود و پوست موش را آنگاه
بر کنند و در خانه بیاویزند موش از آنجا بگریزد و سرگین او در روغن حل کنند و سر را بدان بمالند
داء الثعلب را ببرد و اگر از سرگین موش و از درخت کبست و بورق و شکر سرخ اشیان گیرند و صاحب
قولنج آنرا بر دارد در حال بگشاید و سرگین موش با عسل بیامیزند و با خنه که در چشم اسب بود و بدان
بمالند یا بگلیسر زائل شود و کودکی که در مثانه او سنگریزه بود آنرا بیاشامد سنگ پاره
پاره شود و اگر صاحب گزندگی کیز آنرا بیاشامد کیز روان شود و اگر سرگین موش سرگینه
سپیدی چشم را نفع کند سور موش یعنی پس مانده او فراموشی پدید آرد کما قال علیه الصلوة والسلام
خمس یورث النسیان و عدمنها سور الفار یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده پنج چیز باشد
که فراموشی آرد و یکی از آن پس مانده موش بود **فراش** بپارسی پروانه خوانند حیوانی
بود که خود را بر چراغ اندازد و بسوزد و گویند فراش در اول امر بعوص بود و چون او را بال
بروید فراش گردد و بعوص جلوکوچک بود و دیگران میگویند بعوص کرمی سرخ بود که
در تره بیابند که عرب او را بروع خوانند بیرون آید و فراش گردد و سبب افتادن پروانه بر آتش
چنین بود که بعضی حکایت کنند که دیده پروانه ضعیف بود پس چون در شب چراغ بیند
پندارد که خود در خانه تاریک است و چراغ روزن بود از خانه تاریک پس بسوی موضع روشن
میرود و از جستن روشنائی باز نباید و نفس خود را سوی روزن اندازد پس چون آن روزن
را بگذارد و تاریکی بیند پندارد که خود بر روزن نرسیده پس بار دیگر سوی آن روزن باز گردد
چنین کند تا آنکه سوخته گردد گفته است مصنف سمرقندی صاحب منتقد بالله امیر المؤمنین بالله که
[illegible] هرگاه بسیار شود شمع افروخته شود پس ما آنرا [illegible]
[illegible] پس ما آنرا [illegible] بود **فـ[illegible]** شیخ رئیس گوید این حیوانی

بود مانند کنه و تخمها میباشد سخت گنده بوی بود چون او را در سرکه بیاشامند جلو که در
حلق آویخته باشد آنرا بیرون آرد و چون زن بوی کند درد شکم را نفع کند و چون این را
بسایند و در سوراخ ذکر کنند گرفتگی کمیز را بگشاید و چون کسی هفت عدد از این حیوان بگیرد
و در بابت بلا کند و قبل از نوبت ربع آنرا بگلو فرو برد نفع کند و اگر از تغیر باقلا بجاو فرو برد
گزیدن جمیع جنبنده ها را نافع بود قمل بپارسی سپش خوانند از خوی و چرک که در تن آدمی بود
از ان پیدا شود چون بران تن جامه یا موی باشد جهت آنکه خوی از گرمی جامه یا موی
متعفن شود و سپش از ان پدید آید پس سپش خایه نهد و خایه خود بجای بچسپاند و چسپانیدن
سخت که دور کردن آن ممکن نباشد مگر بسختی و در موی سیاه سپش سیاه متولد شود و در موی
سپید سپش سپید و در موی سرخ سپش سرخ و در موی چیزی سیاه و چیزی سپید
و چون در موی سر آدمی پیدا شود در رنگ او زرد گرد و گویند هر که بخواهد که بداند که آنچه در شکم
زن آبستن بود مرد است یا زن چیزی از شیر آن زن بر کف خود بر دارد و سپشی را دران شیر
اندازد پس اگر از ان شیر بیرون بیاید در شکم او زن بود جهت آنکه شیر مرد غلیظ و شیر زن تنک
که سپش را از بیرون آمدن منع نکند قنفذ جانوری بود که بپارسی آنرا خارپشت خوانند
سلاح او بر پشت بود و آن خارهای بود که بر پشت او بود و خود را میان آن خارها پنهان
کند بجهتی که چیزی از عضوهای او پدید نباشد و هوای خوش را دوست دارد و خانه
خود را دو در کند یکی مقابل باد شمال و دیگری مقابل باد جنوب و دشمن مار بود و اگر بگیرد
مار پیروز شود و آن مار را بخورد تا بسانی و اگر بعد مار پیروز شود آنرا بگزد و خود را میان خارهای
خود پنهان سازد و پشت خود سوی مار کند پس مار نفس خود را بر خارها زند تا هلاک شود و
خارپشت بر درخت بر زبالا رود و دانهای خوشه را بزمین اندازد پس خود را دران دانها
بغلطاند تا خارها در ان دانها در رود و آنرا بردارد سوی بچهای خود و از خارپشت بزرگ
بود و درازتر باشد نسبت او بخارپشت مانند نسبت گاومیش بگاو بود و گویند هر جا که
می خواهد خار خود را انجا از قوت خود اندازد چنانچه تیر اندازند و آن موضع را خطا نکند پس
یک خار بگیرند و از کمان سخت و باقی در اندام او ثابت باشد خواص گوشت او چشم حیوان
او بیاره دهن بجوشانند و بکنار سیل آنرا بگیرند و در گوش گران گوش بریزند گرانی او زایل شود و
زهره او موی بر اندازد و اگر کسی موی را بکند و آن جا را بزهره او بمالد موی نروید

اصلا و اگر کسی این زهره را بچیزی از کبریت بیامیزد و سیم را بدان طلا کند
زائل شود سپرز او بریان کنند و صاحب درد سپرز را بخورانند
بر اندازه آنچه ازان خورده باشد درد سپرز او سبک شود گرده او را خشک کنند و قدر درمی
ازان گرده بسایند با آب نخود سیاه که جوشانیده و صاف کرده باشند و آنرا بخورند گرفتگی
کمیز را نافع بود خون او بر زخم سگ دیوانه بمالند درد ساکن شود و آن مردان که خوف
مرگ باشد ایمن گردد شیخ رئیس گوید گوشت خارپشت که در نمک کرده باشند خوردن آن
داء الفیل و جذام را نفع کند و بسی نیک بود مر کودکی را که در بستر کمیز کند و گزیدن همه جنبندها
را نافع بود و بر پیسی و سل و پوستی که از آتش جسته باشد و بادها همه را نفع کند پوست او را بسوزانند
و با زفت بیامیزند داء الثعلب را نافع بود خصیه او اگر از دلوک بود و دلوک صنفی بود از خارپشت
چنانچه پیشتر ذکر رفت پخته گیرند و با عسل
بیامیزند و بخورند در باه بیفزاید ناخن او
از دست راست بدان دود کنند زیر دامن
صاحب تب ربع تب او زائل شود و اگر
خارپشت را چنانچه هست بسوزانند و بخاکستر
او ناسور را حشو کنند شفا یابد باذن الله
[illegible] دابه کوچک بود چون بر اشتر
بر دو پوست اشتر آماسیده شود و فربه
گردد و [illegible] که [illegible] هلاک شود و چون شاعر خواست که یاد فربهی اشتر نمود گفت
[illegible] الفحل [illegible]
بشکل [illegible] مگس انگبین [illegible] خداوند شکل
[illegible] لاغر باشد میان تن او
[illegible] باشد پس او بشکل مخروطی بود و سر او [illegible]
چون خدای سبحانه و تعالی میان تن او و چهار پای متناسب المقادیر آفریده است یعنی
اندازه است آن برابر آفریده مانند شکلهای پهلوهای مسدس در دایره و چهار
فرستاده دوین نوع حیوان پادشاه مطاع آفریده که همه یکسان فرمان برداری او کنند و او را
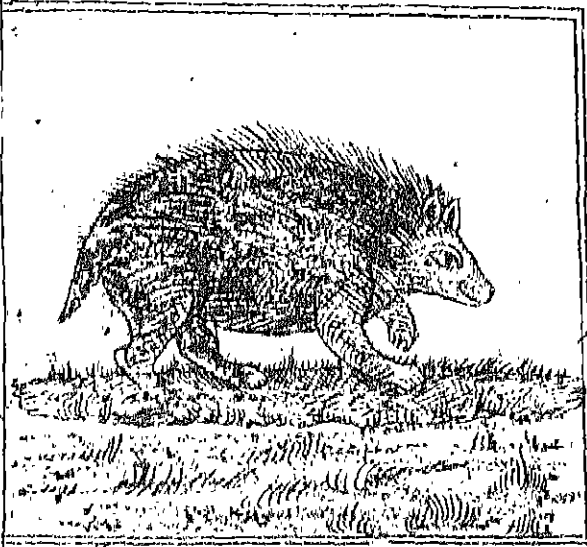
بزبان تازی یعسوب خوانند و او پادشاهی را از آبا و اجداد خود بمیراث گیرد و بدرستیکه یعاسیب
یعنی مهتران را و یکی از عجایب آنکه پادشاه ایشان بیرون خانه نیاید جهت آنکه اگر او بیرون
آید همه مگسان با او بیرون آیند پس عمل ایشان معطل شود و اگر پادشاه ایشان هلاک شود همه
مگسان از عمل بمانند و بنا کردن خانه و عمل عسل را توقف کنند و هر یکی علیحده از پشیمانی
هلاک شوند و پادشاه ایشان بزرگتر بود که مقدار دو مگس انگبین باشد و او مگسان را عمل فرماید
و بر هر یکی ترتیب کند آنچه لایق او باشد بعضی را به بنای خانه می فرماید و بعضی را
بعمل عسل و هر که عمل نداند او را از کوزه خانهٔ ایشان بود بیرون کند و میان ایشان ماندن
نگذارد و بر خانه که جای مگس انگبین بود دربانی نصب کند تا منع کند در رفتن مگسی را که
بر چیزی از گند گیاه نشسته باشد و آنچه این مگسان خانهٔ خود را مسدس میگیرند از چیزهای
عجائب و غرض از خانهای مسدس متساویة الاضلاع بجاست یعنی بود که فهم مهندس از
دریافتن آن عاجز بود و آن خاصیت در شکل مربع و در مخمس و در مستدیر موجود نباشد و بیان آن
اینچنین باشد که گشاده ترین و نیکوترین شکلها شکل مستدیر بود و از شکل مستدیر مستطیل بود پس
شکل مربع اختیار نکردی تا گوشهای ضائع نباشد و خالی ماند و اگر شکل مستدیر بنا کردی بیرون
خانها فرجهای چند ضائع ماند جهت آنکه چون شکلهای مستدیره را جمع کنند کنارها بهم نپیوندد
و هیچ شکلی از اشکال چند اوند گوشها نزدیک نباشد در بهم آمدن از شکل مستدیر پس هیچ
شکلی از این شکلها نیست نیاید که بعد از فراهم آمدن این شکلها فرجهای چند ضائع
نماند مگر شکل مسدس پس بنگر که چگونه حق سبحانه تعالی این مگس را الهام بخشیده و در وقتی
آفرینش که اینچنین شکلهای متساویة الاضلاع یعنی برابر پهلوها بنا کند بخشیده که یک را بر پهلو
دیگر پیوند نماید و گم نسازد و اگر مهندس حاذق بود پرگار و مسطره از این استاد وی عاجز باشد پس
مگس انگبین عمل کند در موسم بهار و خزان و بدستها و پایهای خود از برگ درختان
و از شکوفها رطوبات دهنیه یعنی تریهای چرب بگیرد و بدان خانها سازد و همراه او دو
دو لب تیز بود که بدان فراهم آرد از میوه درختان تریهای لطیف که بیشتر عقلا از
شناختن آن عاجز باشند و خدای تعالی در شکم او قوتی آفریده که سخت گرم
باشد و آن تریهارا عسل شیرین خوشگوار گرداند تا او را و بچهای او بدان پرورش شوند و آنچه
از غذای خود و بچهای خود فاضل ماند آنرا در بعضی خانها خزینه گرداند و سر آنرا پرده تنگ

از شمع بپوشانند تا شمع گرد او باشد از جمیع گرانها مانند سر قدحهای سرهنگ ببندند باشند
بجای غذا و آنرا ذخیره کنند جهت زمستان و در بعض خانها خانه جهت پرورش کنند و سوی
بعض خانها باز گردد و در آن خواب کنند ایام تابستان و زمستان و روز باران باد و سردی
و از آن عسل که در خزینه کرده بود قوت خود و بچهای خود کنند و از اسراف و تفسیر یعنی بسیار
ضایع نسازد بخوردن و بسیار تنگی نکشد از ناخوردن تا ایام زمستان بگذرد و بهار آید و زمان
خوش گردد و شکوفه و گل بیرون آید پس از آن بچره و کار کنند چنانچه در سال اول کرده و
این عادت او بود بواسطه الهام از باری عز شانه چنانچه خدا تعالی در کلام مجید یاد کرد
واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل
ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس فسبحان من جعل فضالة
غذا یحصل ما شفاء للابدان و جعل و شمع فدنا یا ضیاء فی ظلم اللیالی و یکی از عجایب آنکه
چون خانه این مگسان را ده دکنند جهت بیرون آوردن عسل مگسان در حال آهنین را بیابند
و بشتابند بخوردن عسل و منافع سازند و اما ماهیت عسل بدانکه تری باشد در عمق لونها
و تازگی میوها که مگس انگبین آنرا مکد و بعضی از آن غذا کند و بعضی را ذخیره کند جهت
ایام زمستان در وقتی که غذا بیرون نباشد و گویند شهد سپید عسل جوانان مگس بود و زرد
عسل نیم پیران و سرخ عسل پیران و شهد شفاست مر جمیع آدمیان را بر فرموده باری تعالی
پس شخصیکه مزاج او گرم بود عسل را با چیزی دیگر بخورد مانند سکنجبین تا حرارتها و منافع شود و شخصیکه مزاج او
سرد بود شهد خالص تناول کند تا سردی او منقطع شود و از خاصیت عسل آنکه هر چیز بگیرد و خراب گردد چون
در عسل اندازند و بر ساند و زرد و ... و عسل اگر با ... از مشک بیامیزند در چشم کشند آب از چشم آمدن را
منع کند و هر که بامداد بالیسیش را و خایهای او را بکشد و لیسیدن عسل علاج گزیدن
سگ دیوانه باشد و مس گداخته که قاتل بود و از عسل صنفی باشد که بسیار تیز بود و گویند بار تیکه
زهر بود هر که آنرا بوی کند عقل او ببرد و لیسیدن او خوردن او
چگونه و اما ماهیت شمع بدرستی دیوارهای مگس انگبین بود
از خاصیت او کشیدن خار خیابان بود و هر خار دیگر
که باشد آنرا نیز بکشد و گویند هر که ... را با خود دارد
... را اندر و ... آید ... شود
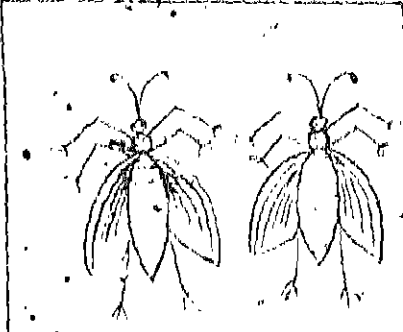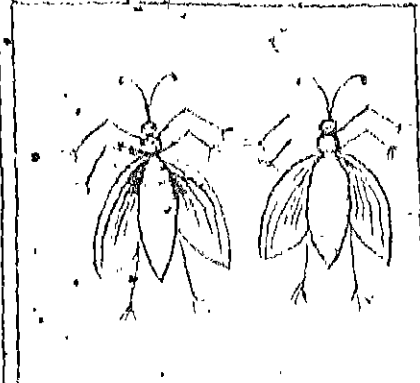
نمل بپارسی مورچه خوانند حیوانی بود که بسیار حرص دارد بر فراهم آوردن غذا
و لعاب او حرص او بود بر میدارد و آنچه از خود سنگین تر بود و بعضی ایشان مر بعضی را یاری
دهند بر کشیدن و از غذا فراهم آرد و آنچه سالها را بس بود اگر زنده ماند لیکن عمر
بیش از یک سال نبود و لشائه بکری میگوید مورچه را دو حد بود یکی را عاذر خوانند و حد دیگر را
عقبان اما عاذر حد سیاه بود و عقبان حد سرخ و از عجائب مورچه آنکه زیر زمین قریه سازد و
در آن قریه منزلها و دهلیزها و حجرها و بامهای منعطف یعنی بامی بر بامی که طبقه باشد
راست کند و آنرا بدانها پر کند و ذخیرهٔ زمستان کند و بعض خانها را زیر کنند تا آب سوی
آن روان شود و بعضی خانها بلند سازد جهت نگاهداشتن دانها و عن انس بن مالک رضی الله
تعالی عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لا تقتلوا النملة فان سلیمان علیه السلام
خرج ذات یوم یستسقی فاذا هو بنملة قائمة علی رجلها باسطة یدیها و یقول اللهم انا خلق
من خلقک لا غنا بنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین و استقنا و انبت
لنا شجرا و اطعمنا ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم انس ابن مالک رضی الله عنه
روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که مورچه را شنید
بدرستیکه سلیمان علیه السلام روزی بیرون آمد جهت باران جستن از باری تعالی پس مورچه
را دیدیم بر پایهای خود ایستاده و دستها را گشاده و می گوید بار خدایا ما آفریده ایم از آفریدگان
تو و ما مستغنی نیستیم از فضل تو بار خدایا ما را مگیر بسبب گناه بندگان تو که گناهکار اند و بار
آنرا عطا کن که تو می رویانی مر ما را بباران درختان و بخورانی ما را بدان میوها پس سلیمان
علیه السلام دعای مورچه تمام بشنید یاران خود را فرمود باز گردید بدرستیکه اشتر خود را
آب دادید و از عجائب مورچه آنکه او بالطافت تن خود و سبکی تن خود بوی کند چنانچه
هیچ حیوان را چنین قوت نباشد پس چون چیزی از دست آدمی در جائی بیفتد که
در و هیچ چیزی از مورچه نباشد در اندک زمانی مورچها مانند ریسمان سیاه کشیده سوی
آن چیز مقابل شوند و نیز مورچه بیابد بوی چیزی که اگر آدمی بر بینی خود نهد مر آن چیز را
بوی نیابد مانند پای ملخ که خشک بود و افتاده باشد بوی آنرا از شکم سوراخ خود بیابد
بسوی آن بیرون آید و اگر مورچه چیزی بیابد که برداشتن آن قادر نباشد چیزی از آن
بگیرد و بیاید مورچهای باقی را خبر دهد و هر مورچه که مقابل او شود بوی کند آنچه در دهن او بود

نمل بپارسی مورچه خوانند حیوانی بود که بسیار حرص دارد بر فراهم آوردن غذا
و لعاب او حرص او بود بر مقدار و آنچه از خود سنگین تر بود و بعضی ایشان مر بعضی را یاری
دهند بر کشیدن و از غذا فراهم آرد و آنچه سالها را بس بود و اگر زنده ماند لیکن عمر
بیش از یک سال نبود و نشاید بکبری میگوید مورچه را دو حد بود یکی را عاذر خوانند و حد دیگر را
عقبان اما عاذر حد سیاه بود و عقبان حد سرخ و از عجایب مورچه آنکه زیر زمین قریه سازد
و در آن قریه منزلها و دهلیزها و حجرها و بامهای منعطف یعنی بامی بر بامی که طبقه باشد
راست کند و آنرا بدانکفا پر کند و ذخیره زمستان کند و بعض خانها را زیر کنند تا آب بسوی
آن روان نشود و بعضی خانها بلند سازد و جهت نگهداشتن وانها و عن انس بن مالک رضی الله
تعالی عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لا تقتلوا النملة فان سلیمان علیه السلام
خرج ذات یوم یستسقی فاذا هو بنملة قائمة علی رجلها باسطة یدیها و تقول اللهم انا خلق
من خلقک لا غنا بنا عن فضلک اللهم لا تؤاخذنا بذنوب عبادک الخاطئین واسقنا مطرا تنبت
لنا به شجرا و تطعمنا به ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم انس ابن مالک رضی الله عنه
روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که مورچه را مکشید
بدرستیکه سلیمان علیه السلام روزی بیرون آمد جهت باران جستن از باری تعالی پس مورچه
را دید که بر پای خود ایستاده و دستها را گشاده و همی گوید بار خدایا ما آفریده ایم از آفریدگان
تو و با مستغنی نیستیم از فضل تو بار خدایا ما را مگیر بسبب گناه بندگان تو که گناهکار اند و باران
آنرا عطا کن که تو سبب رویانی مر ما را بدان درختان و میخورانی ما را بدان میوه ها پس سلیمان
علیه السلام دعای مورچه تمام بشنید یاران خود را فرمود باز گردید بدرستیکه اشتر خود را
آب فرا دید و از عجایب مورچه آنکه او با لطافت تن خود و سبکی زرن خود بوی کند چنانچه
هیچ حیوان را چنین قوت نباشد پس چون چیزی از دست آدمی در جایی بیفتد که
در آنجا چیزی از مورچه نباشد در اندک زمانی مورچها مانند ریسمان سیاه کشیده بسوی
آن چیز متقابل شوند و نیز مورچه بیابد بوی چیزی که اگر آدمی بر بینی خود نهد مر آن چیز را
بوی نیابد مانند پای ملخ که خشک بود و افتاده باشد بوی آنرا از سوراخ خود بیابند
و بسوی آن بیرون آیند و اگر مورچه چیزی بیابد که برداشتن آن قادر نباشد چیزی از آن
ببرد و بیابد مورچهای باقی را خبر دهد و هر مورچه که متقابل او شود بوی کند آنچه در دهن او بود

تا بدان بوی راه برد بران چیز و جماعتی را ازان خبر کند پس همه بران چیز جمع شوند و بکشند
آن چیز را بجهد و مشقت و چون مورچها بدانند که یکی از ایشان در عمل سستی کند یا از یاری
کردن باز آید همه مورچها بر کشتن او جمع شوند و چون چیزی از دانها در سوراخ خود جمع کنند
و در سوراخ نمی باشد بترسند که آن دانه بروید و بر آن تباه گردد پس هر دانه را بهر دو دو پاره
کنند تا ازان دانه قوت روئیدن برطرف گردد و گشنیز تر را چهار پاره گردانند جهت آنکه
قوت روئیدن از بعض او نفایت نشود و اگر جو باشد یا عدس یا باقلی پوست او دور کنند
و پاره نسازند بدرستیکه قوت روئیدن ازان برود بمجرد پوست که دور کنند فسبحان
من الهمهم النمل هذه المعانی الدقیقة فی اصلاح غذایها پس آن بارها را در بعض اوقات
بیارد و در آفتاب بگسترد تا هوا و گرمی آفتاب برسد و تری خانه تباه نشود و چون ابر را ببیند
باز آنرا بردارد و بسوی خانه خود برد بترس باران پس اگر چیزی ازان بارها تر نشود در روزی
آسمان صاف باشد آنرا در آفتاب بگسترد و از عجایب او آنکه تعرض سنبل و ملح و [illegible]
و خنفسات نکند مادام که سالم باشد پس اگر او را جراحتی برسد از بریدن دست یا پای
بر وی بجهد و تا که او زنده باشد ازو جدا نشود تا آنکه او را بکشد و اگر ماری را جراحتی
یا خراشی رسد بر او بر جهد و اگرچه آن مار اژدهای مهیب بود و آن مار را نگذارد که بسوراخ
خود رود و چون مورچه را بسوزند و در خانه دود کنند همه مورچها بمیرند یا بگریزند و چون مورچه را بال
بروید فراخ عیش گنجشکها بود و وقت هلاکت مورچه باشد ابو العتاهیه گوید چون مور را بالها
برابر شوند تا بپرد پس وقت مرگ او نزدیک شد خاصیه مورچه هر که ازان قدر نیم درم بخورد در آن
پس او در ملک خود نباشد بغیر از اختیار باد از شکم او بآواز بلند بیرون آید و چون خایه
مورچه را با آب بسایند و تن را بدان بمالند بران تن موی نروید و چون خایه مورچه
نزدیک قومی بیفشانند همه پراگنده شوند و هر یکی بیک کناره افتند ورل جانوری بود
کمتر از سوسمار با دنبال و بزرگتر از شکل گربه سنگ دراز دم کوچک سر بود قوی باشند
سبک رو و بسیار حرکت کند و دشمن سوسمار و مار بود و در سوراخ سوسمار و مار رود و آنرا بخورد
و مار را بگیرد و سر او ببندد از دو تن او بخورد و چیزی از حیوان قوی تر نباشد بر قتل مار ازو بکشد
و برای خود خانه نسازد بلکه غصب کند سوراخ هر ماری که باشد چنانکه در هر خانه که ورل درآید
صاحب آن خانه نفس خود را بگریز خلاص کند و ورل دران ساکن شود و نباید اجزای او
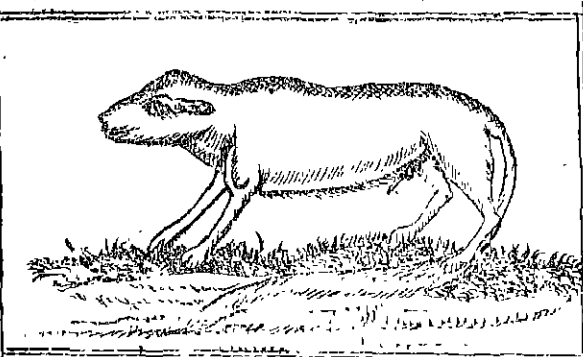
گوشت و پیه او را طبقات الشا خوانند دران قوت کشیدن خار خرما بن و خار دیگر بود
پیه او با شکر و آرد جو بپزند و با گوشت بره بپزند و کسی او را بیاشامند سنگ کهی
شکستن پیه او را اگر پوست او را بسوزند
و خاکستر او بر روی روغن زیت بیامیزند و
وروی کنیز را بدان بمالند آبله برود و سرگین او
کلف و نمش را نفع کند چون بمالند
و اگر سرگین او را بسایند و بدان سرمه
کشند سفیدی چشم را نفع کند و ناخنکها را ببرد چون بدان مالند و این آخر نوع حیوانات مذکور بود
والله الموفق للصواب
و آن حیوانات باشند
که صورتها و شکلهای ایشان مخالف بود مر حیوانات معهوده را و ما یاد کنیم در سه قسم
قسم اول گروه چند غریب شکل و صورت که خدای تعالی درکنارهای زمین و جزیرهای دریا آفریده
قسم دوم حیوانات چند متولد شوند از دو صنف مختلف قسم سوم افراد
حیوانات چند که غریب صورت و شکل نادر باشند قسم اول گروهان غریب شکل و صورت که خدای
تعالی درکنارهای زمین و جزیرهای دریا آفریده از آنجمله یاجوج و ماجوج بود و این گروه
بسیار بود که جز از خدای تعالی کسی ایشان را نشمارد و درازی هر یک بقدر نیم قامت مرد
بود از نوع و مر ایشان را دندان بود مانند دندان ددها و جای ناخن چنگال دارند و ایشان را
شره باشد که بر وی موی بود و گویند یکی از ایشان نمیرد تا از اولاد خود هزار نه بیند و صورت و شکل ایشان اینست
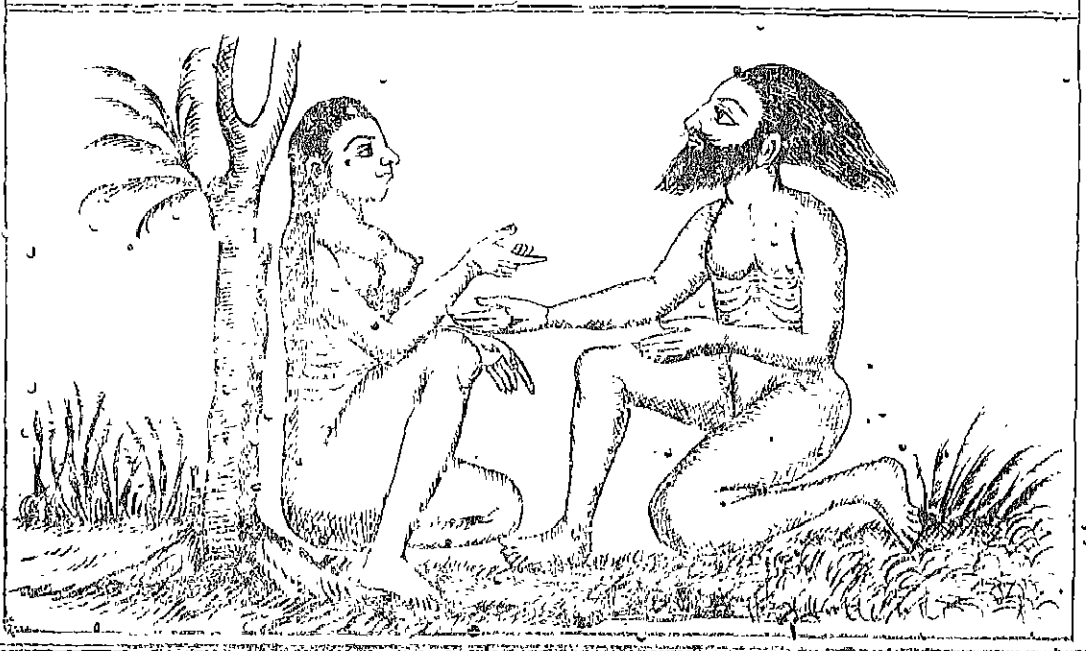
و از آنجمله گروهی بود که ایشان را منسک خوانند و ایشان در جهت مشرق نزدیک یاجوج ماجوج بر شکل آدمی بوند و مر ایشان را گوشها بود مانند گوش فیل هر گوش مانند چادری و ایشان چون خواب کنند یکی از آن دو گوش گستر انند و گوش دیگر چادر کنند فسبحان الخلاق العلیم و الصانع الحکیم

و صورت ایشان در صفحه بالا مصور است

و از آنجمله گروهی در بعض کوهها نزدیک سد سکندر قدهای ایشان کوتاه بود و درازی هر یک پنج بدست بود و رویهای ایشان پهن بود و سیاه پوست که در آن نقطهای سپید و زرد باشد از آدمی غیر آن آدمی بترسند و چون ایشان بر شوند در میان ایشان دام نهند بگیرند
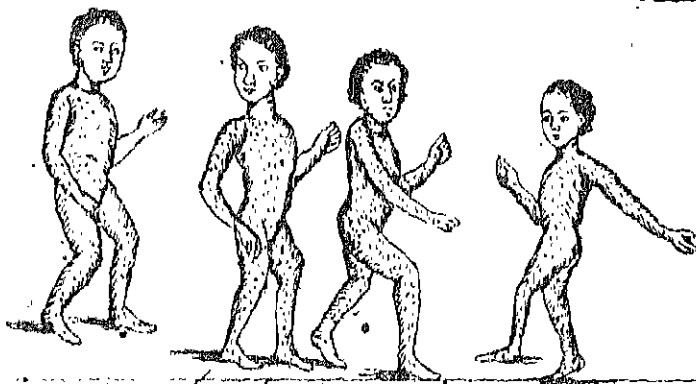
و از آنجمله گروهی بود در جزیره زنگیان بر صورت آدمی و ایشان را بالها بود که پرواز کنند و آن بالها سپید و سیاه و زرد و سرخ منقش
و مر ایشان را سخنی بود که بدان سخن گویند و آن را فهم کنند غیر ایشان این سخن ایشان را نفهمد و مجموع زنند وحشی مانند آدمی والله اعلم بالصواب
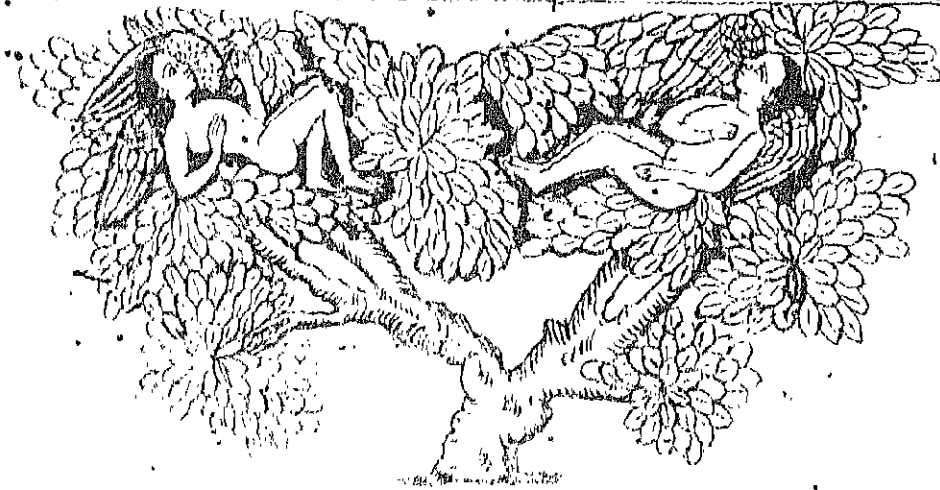
و از آنجمله گروهی بود بجزیرهٔ رامی برهنه و درازی هر یکی از ایشان چهار بدست بود و موی ایشان را موی سرخ باشد و مر ایشانرا سخنی بود که بدان سخن کنند مانند بانگ کوس و صفیر و فهم و غیر ایشان فهم نمیکنند بر صورت آدمی بود میخورند و می شتابند مانند آدمی

و از آنجمله گروهی بود در بعض جزیره های زنگیان درازی ایشان یک گز بود و بیشتر ایشان یک چشمی بوند و یک چشم ایشان از جنگ غرانیق بود که غرانیق هر سال ایشان را غارت کنند و میان ایشان کارزار واقع شود بعضی را بکشند و بعضی را غرانیق در چشم ایشان منقار زنند پس هر یک یک چشمی شوند از ان و از ایشان بکشند و بخورند ایشانرا و بسوی شهرهای خود باز روند و صورت ایشان اینست

که مر وست جزیرهٔ نیز

و از آنجمله گروهی بود در بعض جزائر زنگیان سرهای ایشان مانند سگان بود و تنهای ایشان مانند تن آدمی قوت ایشان میوهای آن جزیره بود و اگر چیزی از حیوانات بیابند آن را بخورند و اگر حیوانی لاغر بیابند آنرا فربه سازند بالوان نعمت پس بخورند
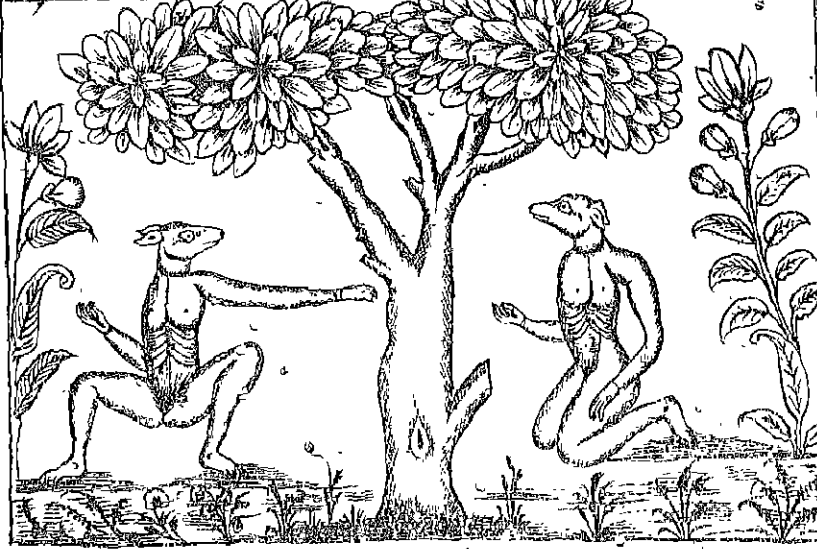
وبعضی ازان حیوان متولد از اشتران
فوالج و اعراب یعنی اشتران تازی که
عرب آنرا بختی خوانند واین خوبتر چندینها
اشتر بود از روی ملاحت
والله تبارک و تعالی اعلم بالصواب
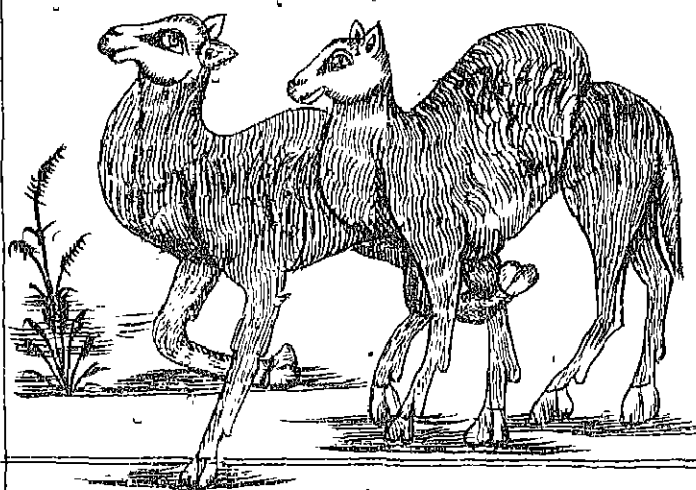
وبعضی ازان حیوانی بود متولد از
آدمی و خرس مصنف میفرماید که من
گفت هر که اورا دید گفت که بر صورت
آدمی بود مگر آنکه بر او موی باشد
چنانچه بر تن خرس بود و ناطق بود
کلام او همانند فهم آدمی والله اعلم
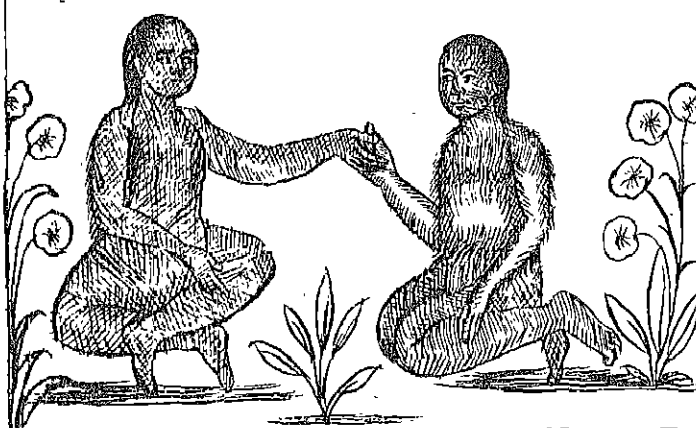
وبعضی ازان حیوان بود متولد از
گرگ و کفتار بود واین بشکل عجیب بود
اگر ماده کفتار بود آن متولد را سمع
خوانند واگر ماده گرگ بود آن متولد را
عسبار خوانند والله اعلم بالصواب
و هذه صورته

وبعضی ازان حیوانی بود که متولد شود
از گرگ و سگ و آن گرگ را عرب
دیسم خوانند گویند در زمین سلوقه
گرگان با سگان جماع و سلوقه جایی بود
در زمین یمن این سگان سلوقی متولد شوند
و این نوع از سگان باشد سگان بود والله تعالی اعلم
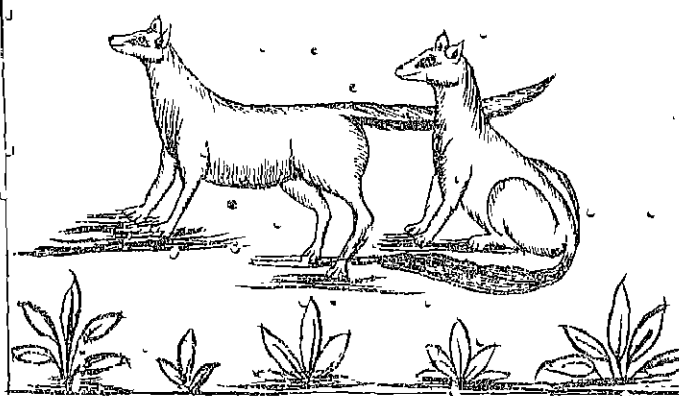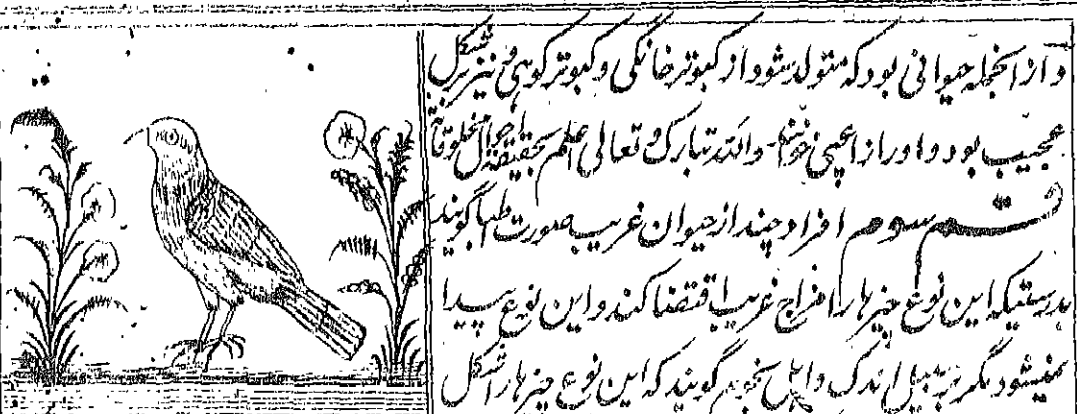
و از انجمله حیوانی بود که متولد شود از کبوتر خانگی و کبوتر کوهی نیز بشکل
عجیب بوده و او را از اعجب خوشنما - والله تبارک و تعالی اعلم بحقیقة احوال المخلوقات

قسم سوم افراد چند از حیوان غریب صورت طلبا گویند

بدرستیکه این نوع چیزها را امزاج غریب اقتضا کند و این نوع پیدا
نمیشود مگر به تبدیل اندک و اهل نجوم گویند که این نوع چیزها را اشکال
طالع قلیل الوقوع اقتضا کند از انجمله انچه روایت کرده شده است از وهب ابن منبه در شان عوج بن عنق که
عوج بن عنق خوبترین و خوش شکلترین مردم بوده و درازی و بزرگی او را وصف نتوان کرد و الله سبحانه تعالی او را
عمر دراز روزی کرده بود تا آنکه زمان موسی بن عمران علیه السلام دریافته و پیشتر زمان نوح پیغمبر علیه السلام نیز
دریافته بود و نوح پیغمبر علیه السلام را سوال کرد که خود را بکشتی بردارد پس نوح پیغمبر علیه السلام فرمود که ای عدو الله
از من دور شو که ترا بر دارد گویند آب طوفان همه تا کمر او بوده و او در آفرینش خود جبار بود و در افعال خود تبه کار بود
و در بر و بحر فساد میکرد و در آن هنگام که بنو اسرائیل در زمین تیه جمع شده بودند عوج بن عنق بر ایشان واقف شد
و لشکر ایشان را نگاه کرد که چه مقدارند و ایشان دو فرسنگ در دو فرسنگ بودند پس قصد بدی کرد و بر سر کوه
عظیم رفت و از آن کوه سنگی عظیم باندازه لشکر بنی اسرائیل بکند و بر سر خود برداشت و خواست که آن سنگ را
بر بنی اسرائیل فرود اندازد تا ایشان همه بسبب آن سنگ عظیم هلاک شوند پس خدای تعالی عز شانه مرغی را
فرستاد که در منقار او سنگی بود پس آن مرغ سنگ از منقار خود بر آن سنگ عظیم که عوج بن عنق بر سر برداشته بود
زد و میانه او را سوراخ کرد پس آن سنگ در گردن عوج بن عنق افتاد و بدان سنگ دست بر گردن
بسته شد پس خدای تعالی
موسی علیه السلام را
خبر کرد که دشمن ترا مغلوب
کردم پس موسی علیه السلام
عصا گرفت و موسی او
بیرون آمد و بدان عصا
او را ده گشت بر ساق
پای او زد تا او بر زمین افتاد
بیان ... و هشت ...

و از آن جمله آنچه حکایت کرده احمد بن فضلان که رسول مقتدر بالله بسوی پادشاه بلغار گفت که خود شنیدم نزد
ایشان مردی عظیم خلقت باشد. پادشاه بلغار را از وی سوال کردم پادشاه فرمود که آن مرد از اهل بلاد ما نیست بلکه

بروی آب آمد او را انداخته در آن هنگام که آب اتل در جیحون
در گذشته بود پس آن مرد را آوردند دیدم که درازی
او دوازده گز و سر او مانند دیگ بزرگ و بینی
او دراز تر از بدست و هر دو چشم او بسی بزرگ
و هر انگشت او بمقدار یک بدست پس ما
بمقابل او شدیم که با او سخن گفتیم او در ما نظر نکرد
پس او را بر داشتند و بجای او بردند میانه
ایشان روزی بود و مرد والله تعالی
اعلم بالصواب

و از آن جمله آنچه حکایت کنند یکی از فقیهان موصل بدرستیکه خود را اگر او محمد بود و ایشان گروه مردم بودند که در
بعضی کوههای موصل ساکن باشند آدمی را دیدم درازی او نه گز و او هنوز کودک بود به پانزده سال نرسیده
پس آن گروه میگفتند که این آدمی با زور
مردی قوی بکسر دو پشت او و اند از پس
از این خبر به پادشاه رسانیدند که عرض این مرد فساد
باشد که مرد خدمت پادشاهان را نیک باشد
و صورت او در حاشیه هذا مصور و مسطور است
و از آن جمله آنچه نقل کنند از شافعی رضی الله عنه
که او گفت روزی که خود دیدم در بعضی بلاد یمن
آدمی را از میان ناف روی تن زن بود و از
میان تا بالا همی او دو تن جدا بودند چهار دست
[illegible] و دو سر و دو روی ایشان سخن میگفتند و آشامیدند و بهم دیگر جنگ میکردند و صلح میشدند پس ما از ایشان
غایب شدیم [illegible] از زمانی باز آمدیم از احوال آن آدمی پرسیدیم گفتند که حق تعالی [illegible]
ایشان [illegible] والله اعلم بالصواب

و از آنجمله آنچه حکایت کرد ابوسعید سیرافی که یکی از کتاب گفت که خود نزد قاضی یحیی بن اکثم
بودم ناگاه بر جانب او مرغی دیدم در منظر بشکل زاغ سر او مانند سر آدمی و بر پشت او نشسته از
روی ... بود پس گفتم قاضی را چیست این اصلح الله القاضی قاضی فرمود از و سؤال کن پس گفتم آن
مرغ را چیستی مرغ با حیات و شعر گفت بزبان فصیح شعر انا الراعی ابو عجوة + انا ابن اللیث و اللبوة +
احب الراح و الریحان + و النشوة و القهوة + و لی اشیاء تستطرف + یوم العرس الدعوة + فمنها انا
فی الظهر لا یسترها الغرة + و اما السلعة الاخری + فلو کان لها عروة + لما شک جمیع الناس فیها انها رکوة
پس چون ازین شعرها فارغ شد فریاد کرد و خود را در منظر بیند اخت پس من گفتم اصلحک الله یا تمامت
قاضی گفت آنچه تو میبینی مرا باحوال او علم نباشد بلکه نزد امیر المؤمنین کتابی رسیده فرستاد
در آن ذکر حال او باشد

وازانجمله آنچه گفته است ابوالریحان الخوارزمی حاکم سنجاب سوے نوح بن منصور السامانی روباه

فرستاد که او را دو بال از پر بود چون
آدمی نزد او میرفت و هر دو بال را
مے گسترد و چون آدمی از و دور میشد
هر دو بال خود را بپهلوے خود
مے چسپانید پس ابوالریحان
گفت این غریب نباشد مگر نزد ما
بجهت آنکه بیشتر روباه در عهد ملوک کیانیه
طیاره بودند یعنی می پریدند والله تعالی اعلم

وازانجمله آنچه نقل کنند که در زمین اصفهان در دیهی که آن دیهه را کل و ساسان میخوانند
زنی را فرزندے بزائید که او دو سر بود چنانچه [illegible] و دو زبان [illegible] که از دو [illegible] بدو سر با بچه چهار
پاے و این چنانچه [illegible] یعنی در طبیعت عجایبها بود

وازانجمله آنچه حکایت کرده ابوالریحان خوارزمی بدرستی که بعضی پادشاهان هدیه فرستادند
نوح بن منصور سامانی [illegible] دریا و دراز [illegible] که او را شاخ بود و این برخلاف آنچه گفته اند [illegible]